

تصویر ابو عبد الرحمن الکوردی

# شاهنامه دوسری

۱

ویرایش و تدوین جنیدی



۸۰

# شاهنامه فردوسی

(۱)

ویرایش: فریدون جنیدی



جنیدی، فریدون، ۱۳۱۸-

شاهنامه فردوسی/ویرایش: فریدون جنیدی. - تهران: بنیاد نیشابور، نشر بلخ، ۱۳۸۵.

۴۹۲ ص.

ISBN (Vol. I) 978 - 964 - 6337 - 38 - 1

(ج. ۱)

ISBN (set) 978 - 964 - 6337 - 44 - 2

(شابک دوره)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ص.ع. به انگلیسی: F. Joneydi. Shâh-Nâmê

نمایه. ص ۴۸۳ - ۴۹۰.

چاپ نخست.

۱. شعر فارسی - - قرن ۴ ق.

۸۵۱/۲۱

PIR ۳۳۹۰۱۳۸۵۵

۱۳۸۵

کتابخانه ملی ایران

۸۵ - ۲۳۳۰۳



شاهنامه فردوسی

ویرایش: فریدون جنیدی

نگاره پردازی و آرایش شاهنامه: ایمان خدافرد

دبیره شکسته بنام خداوند جان و خرد: استاد یدالله کابلی خوانساری

دبیره روی دفتر: فرزین غفوری

دبیره پهلوی: آزاده احسانی

آرایش نمونه چاپی: علیرضا حیدری، عفت امانی

چاپ نخست: ۱۳۸۷

شمار: ۳۲۰۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر: نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور - نشانی: تهران - بولوار کشاورز - روبروی پارک لاله

خیابان جلالیه - ساختمان کیخسرو اردشیر زارع - شماره ۸

دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷ - دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳

پایگاه اینترنتی: [www.Bonyad-Neyshaboort.com](http://www.Bonyad-Neyshaboort.com)

ISBN: 978-964-6337-38-1

شابک دفتر نخست: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۳۸-۱

ISBN: 978-964-6337-44-2

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۴۴-۲

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در ایران): ۷۵۰۰۰ تومان

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در اروپا): ۲۰۰ یورو (به همراه هزینه پستی)

بهای شش دفتر در یک دوره (برای فروش در آمریکا): ۲۸۵ دلار (به همراه هزینه پستی)

# فهرست

۱۱	..... دیباچه
۱۳	..... آغاز سخن
۱۴	..... گفتار اندر ستایش خرد
۱۵	..... گفتار اندر آفرینش جهان
۱۷	..... گفتار اندر آفرینش جانوران و مردمان
۱۹	..... گفتار اندر آفرینش آفتاب
۲۰	..... گفتار اندر آفرینش ماه
۲۱	..... گفتار اندر ستایش پیغمبر
۲۵	..... گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه و آفرین بر انوشه‌روان، ابومنصور محمد عبدالرزاق، پور بابک خراسانی
۲۶	..... داستان دقیقی شاعر
۲۷	..... ستایش انوشه‌روان امیرمنصور پشتیبان فردوسی
۲۸	..... گفتار اندر ستایش سلطان محمود!!
۳۵	..... کیومرس
۳۷	..... کیومرس
۴۳	..... هوشنگ
۴۵	..... پادشاهی هوشنگ
۴۹	..... تهمورس
۵۱	..... پادشاهی تهمورس
۵۵	..... جمشید
۵۷	..... جمشید
۶۲	..... داستان مرداس
۶۹	..... ضحاک بیوراسب
۷۱	..... پادشاهی ضحاک
۷۳	..... خواب دیدن ضحاک
۷۶	..... زادن فریدون از مادر
۸۰	..... پژوهش فریدون از فرانک درباره نژاد
۸۲	..... داستان کاوه آهنگر با ضحاک
۸۷	..... آهنگ جنگ فریدون با ضحاک
۱۰۱	..... فریدون
۱۰۳	..... پادشاهی فریدون
۱۰۴	..... آغاز داستان
۱۰۶	..... فرستادن فریدون فرستاده‌ایرا بخواستاری
۱۱۴	..... پیوند فرزندان فریدون با دختران شاه یمن
۱۱۵	..... آزمودن فریدون پسران را
۱۱۸	..... بخش کردن فریدون جهان را بر پسران
۱۱۹	..... رشک بردن سلم، بر ایرج
۱۲۴	..... سخن گفتن فریدون با ایرج درباره کردار سلم و تور
۱۲۶	..... نامه نوشتن فریدون به سلم و تور



۱۲۷	رفتن ایرج، با نامه پدر، نزد برادران.
۱۲۸	کشتن برادران ایرج را.
۱۳۱	آوردن تابوت ایرج بنزد فریدون.
۱۳۴	زادن منوچهر از مادر.
۱۳۶	آگاه شدن سلم و تور از پادشاهی منوچهر و پیام بنزد فریدون.
۱۴۳	آهنگِ رزم منوچهر با سلم و تور.
۱۴۶	نبرد منوچهر با سلم و تور.
۱۵۰	نامه منوچهر بنزد فریدون.
۱۵۳	تاخت بردن کاکوی.
۱۵۷	نامه منوچهر بسوی فریدون.
۱۵۹	درگذشتن فریدون.
۱۶۱	منوچهر.
۱۶۳	پادشاهی منوچهر.
۱۶۷	زال و رودابه.
۱۶۹	داستان زال و رودابه.
۱۷۰	پناه دادن سیمرغ، زال را.
۱۷۱	آگاه شدن سام نریمان، از زال.
۱۷۵	آگاه شدن منوچهر از کار سام و زال.
۱۷۹	رفتن زال بسوی کابل.
۱۸۰	دل باختن زال به رودابه.
۱۸۲	مهر پیوستن رودابه به زال.
۱۸۷	رفتن کنیزکان رودابه به دیدن زال زر.
۱۹۱	بازگشتن کنیزکان بنزد رودابه.
۱۹۶	رای زدن زال با موبدان در کار رودابه.
۱۹۹	نامه زال بنزدیک سام.
۲۰۱	رای زدن سام با موبدان در کار زال.
۲۰۴	آگاه شدن سیندخت، از شیفتگی زال و رودابه.
۲۰۷	آگاه شدن مهراب از کار رودابه.
۲۱۱	آگاه شدن منوچهر از کار زال.
۲۱۲	رسیدن سام بنزد منوچهر.
۲۱۵	رفتن سام، بجنگ مهراب.
۲۱۷	نامه سام نزد منوچهر شاه.
۲۲۱	خشم گرفتن مهراب بر سیندخت.
۲۲۲	رفتن سیندخت بنزد سام.
۲۲۸	رسیدن زال، با نامه سام، بنزد منوچهر.
۲۲۹	پرسیدن منوچهر، اختر زال را از اخترماران.
۲۲۹	آزمودن موبدان زال را.
۲۳۳	هنر نمودن زال در میدان.

۲۳۵	پاسخ منوچهر، بسام
۲۳۹	رسیدن زال به سام
۲۴۰	گواه گیران رودابه و زال
۲۴۵	رستمزاد
۲۴۸	آمدن سام بدیدن رستم
۲۵۱	کشتن رستم زال پیل سپید را
۲۵۳	رفتن رستم به دژ کوه سپند
۲۵۶	نامه نوشتن رستم به دستان سام
۲۵۸	اندرز کردن منوچهر
۲۶۱	نوذر
۲۶۳	پادشاهی نوذر
۲۶۳	نامه نوشتن نوذر بنزدیک سام
۲۶۷	آگاهی یافتن پشنگ از مرگ منوچهر
۲۶۹	آمدن افراسیاب بایرانزمین
۲۷۱	رزم نخستین افراسیاب
۲۷۷	دیگر میدان رزم
۲۸۰	گرفتار شدن نوذر بر دست
۲۸۰	افراسیاب
۲۸۱	نبرد قارن و ویسه و گریختن ویسه
۲۸۳	لشکرکشی شماساس و خَزروان به سیستان
۲۸۴	رسیدن زال بیاری مهرباب
۲۸۹	پادشاهی افراسیاب
۲۹۱	پادشاهی افراسیاب اندر ایرانزمین
۲۹۵	کشتن افراسیاب اغریث نیک‌پی را
۲۹۷	زَوْتهماسپ
۲۹۹	پادشاهی زَوْتهماسپ
۳۰۲	تازش دوباره افراسیاب به ایرانزمین
۳۰۵	گرفتن رستم، رخش را
۳۰۷	لشکر کشیدن زال، بسوی افراسیاب
۳۰۹	رفتن رستم به البرزکوه برای آوردن کیقباد
۳۱۳	کیقباد
۳۱۵	پادشاهی کیقباد
۳۱۶	نخستین نبرد رستم، با افراسیاب
۳۱۹	گریختن افراسیاب نزد پدرش پشنگ
۳۲۱	آشتی خواستن پشنگ از کیقباد
۳۲۷	کی کاووس
۳۲۹	پادشاهی کاووس
۳۲۹	آمدن رامشگری از مازندران نزد کاووس

۳۳۴	پند دادن زال مر کاووس را
۳۳۷	لشکر کشیدن کی کاووس به مازندران
۳۴۱	پیام کاووس بنزد زال
۳۴۵	هفتخوان رستم
۳۴۷	هفتخوان رستم
۳۴۸	خوان نخست: کشتن رخس، شیر را
۳۴۹	خوان دوئم: گذر از بیابان خشک
۳۵۱	خوان سیوم: رزم رستم با اژدها
۳۵۴	خوان چهارم: زن جادو
۳۵۶	خوان پنجم: گرفتار شدن اولاد بر دست رستم
۳۶۰	خوان ششم: رسیدن رستم بنزد کاووس و ایرانیان
۳۶۴	خوان هفتم: رزم رستم با دیو سپید
۳۶۸	نامه کیکاووس بشاه مازندران
۳۷۱	رفتن رستم بنزد شاه مازندران
۳۷۵	رزم کیکاووس با شاه مازندران
۳۷۵	نبرد کاووس با شاه مازندران
۳۸۱	بخشیدن کاووس مازندران را به اولاد
۳۸۱	باز آمدن کاووس به شهر ایران و رفتن رستم بسیستان
۳۸۴	گشتن کاووس بر گرد جهان
۳۸۶	رزم کاووس با شاه هاماوران
۳۸۸	بزن خواستن کاووس سودابه دختر شاه هاماوران را
۳۹۱	به بند افکندن شاه هاماوران کاووس را
۳۹۴	آمدن تورانیان و تازیان به ایران
۳۹۵	یاری خواهی ایرانیان از رستم
۳۹۹	رزم رستم با سه شاه و گشادن کاووس را از بند
۴۰۲	نامه کاووس به افراسیاب
۴۰۴	رزم پیلسم با چهار گرد از پهلوانان ایران
۴۰۶	آراستن کاووس جهان را
۴۰۷	پرواز کاووس بر آسمان
۴۱۰	آوردن پهلوانان کاووس را
۴۱۳	نبرد هفت پهلوان
۴۱۵	آگاه شدن افراسیاب از آمدن پهلوانان ایران بنخچیرگاه
۴۲۰	گریختن افراسیاب، از رزمگاه
۴۲۲	داستان رستم و سهراب
۴۲۳	آغاز داستان
۴۲۴	رسیدن رستم، بشهر سمنگان
۴۲۵	آمدن تهمینه دخت شاه سمنگان ببالین رستم
۴۲۸	زادن سهراب از مادر



۴۲۹	فرستادن افراسیاب هومان و بارمان را بنزد سهراب
۴۳۱	آمدن سهراب به ایران و گرفتن دژ سپید را
۴۳۶	نامه گزدهم به کیکاووس
۴۴۰	نامه کیکاووس به رستم زال
۴۴۲	خشم گرفتن کاووس بر رستم
۴۴۴	رایزنی در انجمن مهبستان ایران
۴۴۶	لشکر کشیدن کاووس بچنگ سهراب
۴۴۸	کشته شدن ژنده رزم، بر دست رستم
۴۵۰	نشان جستن سهراب از هجیر
۴۶۰	رزم پدر و فرزند!
۴۶۷	نبرد رستم و سهراب بار دویم
۴۷۱	کشته شدن سهراب بر دست رستم
۴۸۱	فهرست نام‌های این دفتر

ديباچه





## آغاز سخن

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده و رهنمای <sup>۱</sup>
خداوند گیهان و گردان سپهر	فرورنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده برشده گوهر است
خرد را و جان را، همی سنجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی <sup>۲</sup>
نسیاید بسدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه <sup>۳</sup>
یقین دان که هرگز نیاید پدید	به وهم اندر، آن کس، که وهم آفرید <sup>۴</sup>
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نسیاید بدو راه، جان و خرد <sup>۵</sup>
به بسیتندگان آفریننده را	نسبینی مرنجان دو بسینده را <sup>۶</sup>
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را ستاید که بسیند همی <sup>۷</sup>
بدین آلت و رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان! <sup>۸</sup>
ستودن نداند کس او را چو هست	میان، بندگی را بایدت بست <sup>۹</sup>
به هستیش بساید که خستو شوی	زگفتار بیکار یکسو شوی <sup>۱۰</sup>

۱ - این گفتار بگونه‌ای گسترده در پیشگفتار بررسی شده است، و پیدا است که از فردوسی نیست؛ (بنگرید به پیشگفتار)

۲ - خداوند، خرد و جان را آفریده است، و نیروی سنجش را نیز در جان و خرد نهاده است و نیازش به سنجش نیست.

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیشین است «در اندیشه سخته، کی گنجد او»؛ ۵: سخن بی پایان است، و اگر از فردوسی می بود می بایستی چنین آمده باشد که او برتر از نام و از جایگاه [است]؛ ۵: و نیز دوباره گویی رج سیوم شاهنامه است: «ز نام و نشان و گمان برتر است».

۴ - یک: مگر بر این بنیاد بودیم که خداوند را پدید بیاوریم؟ ۵: دوباره گویی سست اندیشه پیشین است «در اندیشه سخته کی گنجد او». این گفتار، پس از سعدی و با برداشت سخن وی شاهنامه افزوده شده است:

سعدی از آنجا که وهم اوست سخن گفت ورنه کمال تو، وهم کی رسد آنجا؟

۵: از خداوند، نمی توان با «آن کس» یاد کردن! که «کس» در زبان فارسی همان «شخص» زبان نازی است.

۵ - از کدام گوهران؟

۶ - کسی را پروای آن نبوده است که خداوند را ببیند که اینجا پندش دهیم که او را نتوانی دیدن! اکنون با شگفتی بکار جهان می باید نگریستن که بر سر همین سخن که از فردوسی نیست، چه گفتارهای دراز بر سر هم کرده اند، که فردوسی معتزلی است...! اندیشه فردوسی بجایی پیوسته است، که اندر آن هیچ گمان و پندار و دودلی و دیگر سویی نیست! و درود بر روان جاودان او باد!

۷ - خرد...، نمی بیند: «اندر می یابد»؛ ۸ - لت نخست، همه مردمان را در بر می گیرد، و لت دوم با «تو» سخن می گوید.

۹ - یک: سخن، روی بخوانده کرد. ۵: چنین پیدا است که سراینده آن سخن نادرست، خواسته است که پس از فردوسی، اندیشه او را گزارش کند! در لت نخست، روی سخن به «او» بود، «نداند کس» و اینجا روی سخن به «تو» برگشت.

۱۰ - گفتار در ستایش خداوند است، نه فرمان دادن به مردمان برای ستایش وی: و این سخن؛ از پیشگفتار داستان اکوان دیو بدینجا کشانده

پرستنده باشی و جوینده راه	بـژرفی بفرمانش کردن نگاه <sup>۱</sup>
توانا بود هرکه دانا بود	بدانش دل پیر برنا بود <sup>۲</sup>
از این پرده برتر سخن گاه نیست	بـهستیش اندیشه را راه نیست <sup>۳</sup>

۱۵

### گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد <sup>۴</sup>
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد	ستایش خرد را، به، از راه داد <sup>*</sup>
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای <sup>۵</sup>

→ شده است.

۱ - «باشی» در لث نخست، با «ژرف کردن نگاه» همخوان نیست اگر چنین می بود، آنجا نیز می بایستی چنین آمده باشد: «پرستنده باید بودن...».

۲ - یک: چون سالها، این سخن بر سر در همه فرهنگستانها و نامه ها بگونه گفتاری برجسته از فردوسی آورده شده است، افزوده دانستن آن، بس سهمگین می نماید، اما پیش از من مجتبی مینوی نیز نشان داده است که این گفتار از فردوسی نیست. اما به چه روی؟ دو: «دانا» با «برنا» پساوا (قافیه: این واژه را دکتر خالقی مطلق «پسامد» پیشنهاد کرده است، و من «پساوا» می خوانم زیرا که آوای پسین را نشان می دهد) ندارد که با واژه هایی چون کانا، مانا، خوانا... پساوا می یابد. سه: گفتار درباره خداوند بود، نه درباره دانا. چهار: «برنا» برابر با کودک ۵، تا ۱۰ ساله امروزی است و نگرشی بریشه این واژه، رهنمون است: در زبان اوستایی «زمان» «آیو» خوانده می شود، که از آن، با پیشوند «پر» «پر آیو» برمی آید که «پر زمان» یا «پیر» بوده باشد، اما برای خوشایند شدن آوا، یک میانوند «ن» میان دو بهر آن پدیدار می شود که آنرا بگونه «پرنایو» درمی آورد. اکنون با پیشوند دگرگون کننده «آ» بگونه «آپرنایو» خوانده می شود که برابر است با: ناپر زمان؛ کم سال. این واژه در زبان پهلوی بگونه «آپورنای» خوانده می شود و بهترین نمونه برای اندریافت آن، همانا داستان یادگار زریران است که در آن «بستور» کودک هفت ساله «زریر» از گشتاسپ شاه می خواهد که برای وی اسب زین کنند، تا او برود، و از چگونگی کار زریر، آگاهی بیاورد، و گشتاسب می گوید که: تو مرو، چون تو اپورنایی (برنایی). نمونه دیگر در داستان ابوسعید ابوالخیر است که: روزی شیخ ما، در نساپور برنشته بود (سوار بر اسب بود) و جمع متصوفه در خدمت او بودند و بی بازار فرو می شدند. جمعی برنایان می آمدند؛ برهنه، هر یکی ازارپایی چرمین در پای کرده بودند، و یکی را بر گردن گرفته، می آوردند. چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید که این کیست؟ گفتند: امیر مقامیران است. شیخ او را گفت که: «این امیری، به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن! شیخ نثره ای بزد و گفت: راست باز باش و پاک باز باش و امیر باش». پیدا است که در شهری چون نساپور که پایگاه همه دینیاران زمان خود بود، نمی توان گمان بردن که گروهی پسر بیش از ده ساله در بازار آن، نیمه برهنه پدیدار شوند، مگر آنکه آنان پیرامون پنج ساله، تا ده ساله بوده باشند. نمونه دیگر در کارنامه اردشیر بابکان آمده است که «هرمز» هفت ساله با «اپورناییکان» (= برنایان) چوگان می زد! شاید بودن که کسی گواهی دیگر از شاهنامه برای واژه «برنا» بجای جوان؛ آوزد. اما تا پایان شاهنامه هرجا چنین آمده است از سخنان افزوده است و شکبیا باشیم، تا همه آنها را بررسیم. پنج: اگر «دانایی» بتواند؛ دل یک کودک (یا جوان) را همچون دل پیران، روشن بدارد، کاری است نیکو، اما؛ نه بازگونه آن! درباره واژه برنا بنگرید به پیشگفتار.

۳ - یک: سخن کمبود دارد: «ازین پرده برتر، سخن [را] گاه نیست. دو: این گفتار، پیشتر آمده بود...» در اندیشه سخته کی گنجد او، سه: دوباره گویی... ۴ - فردوسی، خود؛ خویشتن را خردمند نمی شمارد.

\* - پیروی از راه داد، ستایش خرد بهتر از هر ستایش دیگر است.

۵ - خرد دست گیرد (که را؟) در برخی نمونه ها این واژه بگونه «دستگیرت» آمده است، که «دستگیر تو» از آن برمی آید، و اگر چنین نیز بوده باشد. باز سخن بی پایان است و می باید چنین بودن: خرد دستگیرت [است]: «دستگیر تست».

- ۲۰ ازو شادمانی و زویت غمیست  
خرد تیره و، مرد، روشنروان  
چه گفت آن خردمند مرد از خرد؟  
«کسی کو خرد را ندارد به پیش  
هشیوار دیوانه خواند و را  
ازویی به هردو سرای ارجمند
- ۲۵ خرد چشم جان است، چون بنگری  
نخست آفرینش خرد را شناس  
سه پاس تو، گوش است و چشم و زبان  
خرد را و جان را که یارد ستود؟
- وزویت فزونی و، زویت کمیست<sup>۱</sup>  
نباشد همی شادمان، یک زمان<sup>۲</sup>  
که دانا ز گفتار او برخوردار<sup>۳</sup>  
دلش گردد از کرده خویش ریش<sup>۴</sup>  
همان خویش بیگانه خواند و را  
گسسته خرد پای دارد به بند<sup>۵</sup>  
تو بی چشم، شادان، جهان نسپری  
نگهبان جان است و آن را، سه پاس  
کزین سه؛ رسد نیک و بد، بیگمان  
اگر من ستایم که یارد شنود؟<sup>۶</sup>

### گفتار اندر آفرینش جهان

- ۳۰ حکیمان چو کس نیست گفتن چه سود از این پس بگو کا فرینش چه بود<sup>۷</sup>

- ۱ - یک: دو بهره از خرد پرشمرده شده است، یکی شادمانی، و دیگری غم، و در هردو می بایستی بیک گونه روشن شود؛ که شادمانی و غم برای کیست؟ از او [ترا] شادمانی است و زویت (از او ترا) غمیست! همانند کاری که در لب دویم شده است! ۵۰: غم در زبان فارسی دری، برابر با اندوه است، و اگر بتوان «اندوهی» بکار بردن، می توان «غمی» را نیز بکار گرفتن، و گونه درست آن غمگین، و غمین است، نه غمی. اما افزاینده آنرا بگونه غمیست آورده است تا با کمیست در لب دویم هماوا گردد! سه: از خردمندان می پرسیم که تاکنون که بوده است در جهان، که داوری کند مایه کمبودهای تو از داشتن خرد است؟
- ۲ - «روشنروان» در زبان فارسی برابر با «زنده» است، در لب نخست؛ خرد و مرد هر دو پیوسته بهم هستند، و در لب دویم ناشادمانی، برای او (= نباشد) آمده است، که نادرست می نماید. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید؛ هرآینه مرد روشنروان، دارای خرد تیره باشد؛ از شادمانی بهره مند نخواهد بودن، که این گفتار، چنین؛ برآیند ندارد.
- ۳ - کدام خردمند؟ و چرا می باید که پرسش در میان باشد؟
- ۴ - از آنجا که این رج و رج پسین بگفتار پیشین پیوسته است، پس افزوده در شمار می آید.
- ۵ - یک: از که؟ این پرسش بازمی گردد به نزدیکترین کس، که همانا «کسی» باشد که خرد را به پیش ندارد!! ۵۰: چه بسا بیخردان که نه تنها پای در بند ندارند، که بند بر پای خردمندان نیز می نهند. از این در، سخن در گفتار بزرگمهر آمده است.
- ۶ - یک: چرا می باید که یارای ستایش خرد را نداشته باشیم؟ و، باری مگر گفتارهای پیشین در ستایش خرد نبود؟ ۵۰: ستایش جان (که در کرم خاکی نیز هست) با ستایش خرد، دو گفتار جدا از هم اند. سه: اگر ستوده شود، شنوده نیز می شود، چنانکه در رج های ۱۸-۲۶-۲۷-۲۸ از زبان فردوسی، بابرترین گفتارها، ستوده شد!
- ۷ - یک: فردوسی همه جا مردمان دانشمند را؛ دانشی، دانشمند، دانا و فرزانه آورده است، و دیگر هیچگاه در شاهنامه حکیم نیامده است که اینجا آنرا بپذیریم. آنگاه خود را حکیم و دانشمند نامیدن، کار فردوسی نیست، که او نماد برتر «یری» و آزادگی است. ۵۰: «کس نیست» را در این سخن چگونه گزارش توان کرد؟ آیا هیچکس در جهان نیست؟ که هست! آیا هیچکس نیست که این سخن را بشنود؟ پس چرا وی سخن می گوید؟ سه: و اگر «از گفتن چه سود؟» پس چرا بیدرنگ خود، بخود فرمان می دهد که: بگو!!



نبینی همی آشکار و نهان<sup>۱</sup>  
بدو جانت از ناسزا دورداد  
بگیتی بپوی و بهر کس بگوی<sup>۲</sup>  
از آموختن یک زمان نغوی  
بدانی که دانش نیاید به بُن  
سر مایه گوهرا ن از نخست\*  
بدان، تا توانایی\* آید پدید

\*

بر آورده بی رنج و بی روزگار<sup>۳</sup>  
میان آب و، باد از بر تیره خاک<sup>۴</sup>  
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید  
ز سردی همان، باز، تری فزود  
ز بهر سپنجی سرای آمدند<sup>۵</sup>  
دگرگونه گردن برافراختند<sup>۶</sup>  
شگفتی نماینده نو به نو  
گرفتند؛ هریک، سزاوار جای  
ببخشید داننده چونان سزید<sup>۷</sup>  
بجنید، چون کار؛ پیوسته شد<sup>۸</sup>  
زمین شد بکردار روشن چراغ<sup>۹</sup>

تویی کرده کردگار جهان  
همیشه خرد را تو دستوردار  
بگفتار دانندگان راه جوی  
ز هر دانشی چون سخن بشنوی  
چو دیدار یابی بشاخ سخن  
از آغاز باید که دانی درست  
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید

۳۵

ازو مایه گوهر، آمد، چهار  
یکی آتشی بر شده تابناک  
نخستین که آتش ز جنبش دمید  
از آن پس، ز آرام، سردی نمود  
چو این چار گوهر، بجای آمدند  
گهرها یک اندر دگر ساختند  
پدید آمد این گنبد تیزرو  
آبرده و دو، هفت؛ شد کدخدای<sup>۱۰</sup>  
در او داد و هم بخشش آمد پدید  
فلکها، یک اندر دگر، بسته شد  
چو دشت و چو دریا و چون کوه و راغ

۴۰

۴۵

- ۱ - یک: پیش از آفرینش جهان و چهار گوهر... سخن گفتن از «تو» درست نمی نماید. ۵۰: شاید بودن که مردمان را از «نهان»، آگاهی نباشد، اما «آشکار» هر چیز را می توان دیدن. ۲ - سه رج بهم پیوسته، که پیوند بکار آفرینش جهان ندارد.
- \* - در نمونه ها «گوهرا ن، از نخست» آمده است، اما چون این گفتار با «از آغاز» آغاز شده است، «از نخست» در پایان گفتار درست نمی نماید؛ در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است «گوهرا ن نخست»: (= گوهرهای نخستین، در آغاز آفرینش)
- - توانایی در آفرینش یزدان: انرژی. ۳ - آمد؟ یا بر آورده؟
- ۴ - گفتار درباره چهار آخشیع، در رج پسین می آید.
- ۵ - یک: پیش از این درباره چهار گوهر سخن رفت، و جایگاه آنان نیز در گفتار پیشین روشن شد. ۵۰: پیشتر گفته شد که گوهرها برای آفرینش جهان بکار رفته اند!
- ۶ - یک: «یک اندر دگر ساختند» را چه روی باشد؟ یک اندر دگر آمیختن، می شاید! ۵۰: و نیز گردن برافراختن گوهرها هیچگونه گزارش ندارد.

○ - بر ستارگان برج های دوازده گانه (ستارگان ایستا) هفت ستاره گروه خورشیدی (ستارگان روان)، سروری و سالاری گرفتند.

۷ - یک: اگر «او» گنبد آسمان است، می باید اینجا؛ «در آن» بیاید، نه «او». ۵۰: بخشش؛ بخت؛ (قسمت مقدر) کار گنبد آسمان نیست، که کار خداوند است.

۸ - گفتار درباره فلکها در رج دوم پیشین گذشت.

۹ - یک: گفتار درباره فلکها بود، و یکباره به دشت و دریا و کوه پیوست. ۵۰: کوه و راغ، هر دو یکی است! سه: «چو» را در این سخن

یکی مرکزی تیره بود و سیاه <sup>۱</sup>	زمین را بلندی نبد جایگاه
سر رُستنی سوی بالا کشید	ببالید کوه، آبها بر دمید
بخاک اندرون، روشنایی فرود <sup>۲</sup>	ستاره، سر بر، شگفتی نمود
همی گشت، گرد جهان، آفتاب <sup>۳</sup>	همی بر شد ابرو، فرود آمد آب
بزیر اندر آمد، سرانشان، ز بخت <sup>۴</sup>	گیارُست با چند گونه درخت
نبوید چو پویندگان هر سویی <sup>۵</sup>	ببالد ندارد جز این نیرویی

### گفتار اندر آفرینش جانوران و مردمان

همه رستنی، زیر خویش آورید	۵۵	آ <sup>۱</sup> زانپس چو جنبنده آمد پدید
آزین زندگی کام جوید همی		خور و خواب و آرام جوید همی
ز خار و ز خاشاک تن پرورد		نه گویا زبان و، نه جویا خرد
نخواهد ازو بسندگی، کردگار		نداند بد و نیک و فرجام کار
ازایرا نکرد ایچ پنهان هنر <sup>۶</sup>		چو دانا توانا بد و دادگر
نداند کسی آشکار و نهان <sup>۷</sup>	۶۰	چنین است فرجام کار جهان
شد این بندها را سراسر کلید		چو زین بگذری، مردم آمد پدید
بگفتار خوب و خرد، کار بند		سرش، راست برشد چو سرو بلند
مر او را دد و دام، فرمان برد		پذیرنده هوش و رای و خرد

→ چگونه می توان گزارش کردن؟ مانند دشت و دریا؟... چهار: در گفتار آینده، می آید که زمین؛ تیره و سیاه بود، و اینجا بمانند چراغ روشن نموده می شود!! ۱ - سخن در لت نخست نادرست می نماید.

۲ - ستاره نادرخور است؛ ستارگان شگفتی نمودند.

۳ - درباره پیدایی آب، سخن فردوسی چنین بود: «بالید کوه، آبها بردمید!» و درباره آفتاب: «ابر ده و دو، هفت؛ شد کدخدای اگر فتند، هر یک سزاوار، جای.» ۴ - فردوسی درباره گیاهان گفته بود: «سر رستنی سوی بالا کشیده. (نک. ۵۰)

۵ - یکت: هنوز سخن از آفرینش پویندگان نیامده است که از آنان نام برده شود. ۵۰: گیاه، بگونه یگانه (مفرد) آمده است و پویندگان بگونه گروه (جمع)؛ باز آنکه بیدرنک در سخن آینده می بینیم که جنبنده نیز در آن، بگونه مفرد است، چنانکه گیاه بود.

۵ - نشانه پیوند (واو عطف) در زبان اوستایی «اؤ»، در زبان پهلوی کهن «اؤ»، در پهلوی نو «او» و در زبان فارسی «ا» است چنانکه در گفتار امروزیان نیز روانست: من آتو، شب روز، سیاه سیید. «ؤ» گونه تازی آنست، و چون شاهنامه بزبان فارسی سروده شده است؛ همواره می باید آنرا بگونه درست «ا» خواندن، که در ویرایش، در آغاز بگونه «ا» آورده ام، تا آنجا که چنین خواندن در خواننده بآین شود و نرم نرم با گونه «و» نیز بهمانگونه بر زبان رود. در این باره در پیشگفتار، سخن گسترده تر آمده است.

۶ - یکت: «ازیرا» سخن افزوده است. زیرا که چنین می باید بودن: «چون دانا توانا و دادگر بود، هنر خویش را پنهان نکرد. ۵۰: هنر فارسی، در پهلوی هؤر و در اوستا هؤر: در برابر دلیری و پهلوانی می آمده است، و در شاهنامه نیز همین کاربرد را دارد. اما نرم نرم هنر در زبان فارسی بجای کارآیی و برتری و کنش بجا و نیک آمد، و چنین واژه را برای خداوند نمی توان بکار گرفتن!

۷ - چگونه است که در آغاز کار آفرینش، بفرجام کار جهان رسیدیم؟

۶۵ ز راه خرد بـنگری اندکی  
مگر مردمی خیره خوانی همی  
تـرا از دو گیتی برآورده اند  
نخستین فطرت، پسین شمار  
که مردم بمعنی چه باشد یکی<sup>۱</sup>  
جزایش نشانی ندانی همی<sup>۲</sup>  
بچندین میانجی برورده اند\*  
تـویی، خویشتن را ببازی مدار!

\*

۷۰ شنیدم ز دانا دگرگون ازین  
نگه کن سرانجام خود را بین  
به رنج اندر آری تنت را، رواست  
چو خواهی که یابی ز بدها رها  
بـه گـرد دردانش بازگرد  
نـه گشت زـمانه بفرسایدش  
نـه از جنبش، آرام گیرد همی  
ازودان فـزونئ و زوهم شمار  
چه دانیم؟ راز جهان آفرین<sup>۳</sup>  
که کاری نیابی، برو بر، گزین<sup>۴</sup>  
که خود رنج بردن ز دانش سزاست<sup>۵</sup>  
سر اندر نیاری به دام بلا؛<sup>۶</sup>  
که درمان ازویست و زویست درد<sup>۷</sup>  
نه آن رنج و تیمار بگزایدش<sup>۸</sup>  
نه چون ما تباهی پذیرد همی<sup>۹</sup>  
بد و نیک، نزدیک او آشکار<sup>۱۰</sup>

- ۱ - یک: [اگر] از راه خرد بنگری درست می نماید. ۵۰: چرا اندکی؟ مگر برترین نگرش مردمان آن نیست که بدانند مردمی چیست؟ سه: «یکی» چه باشد؟  
۲ - جز کدام؟ بجز چه؟ از این سخن هیچ بر نمی آید!  
\* - میانجی ها: توانایی، گوهرهای چهارگانه، ستارگان، زمین، دریا، ابر، آب، گیاه و جانور.  
۵ - فردوسی گفتارهای دیگران را درباره آفرینش گوید، که دگرگون است.  
۳ - یک: از گفتار پیشین، کدام سرانجام برمی آید که اینجا می باید آنرا دیدن؟ ۵۰: «گزیدن» یک کنش ساده است که با کنش دیگر همراه نمی شود. چونان «برگزیدم»، «او را برگزید»، «گزیده شد»... و هیچگاه دیده نشده است که با کنشی چون «یافتن» همراه شود: «گزین نیابی!» سه: از این لت، تا پایان گفتار درباره آفرینش آفتاب و ماه افزوده است، زیرا که فردوسی، پیش از این آفرینش آفتاب و ماه و ستارگان ایستا و روان را در رج ۴۵ گفته بود، و وی را، که آنچنان ساده و بی پیرایه، بر بنیاد دانش اخترماری آفرینش و جایگزینی ماه و خورشید و ستارگان، پیش از این آمده بود، نمی شاید که سخن را دوباره، و بگونه ای پریشان بازگوید.  
۴ - رنج بردن برای دانش، یا در راه دانش، نه رنج بردن «از دانش»، که بنزدیک خردمندان، از دانش بجز نیکی و خرمی و شادکامی بمردمان نمی رسد!  
۵ - پای بدام می افتد نه سرا! زیرا که سر، در کمند می افتد.  
۶ - یک: دانش «در» ندارد، و اگر هم داشته باشد، دانش کی؟ آیا دانش گردون را خواهد گفتن؟ که گردون دانش ندارد و تنها گردش دارد! ۵۰: در بیشتر نمونه ها این لت چنین آمده است: «نگه کن بدین گنبد تیز گرد» و اگر نخواهی که بدام بلا سراندر آری بدین گنبد تیز گرد بنگر که درمان و درد از ویست! پس اگر چنین است، و درد نیز از ویست، نگرستن به آن «بلا» را از سر دور نمی کند، زیرا که درد (بلا) یاد شده در رج پیشین) نیز از او بمردمان می رسد! سه: لت دوئم، بـالت نخستین همراه نیست، زیرا که اگر؛ درمان و درد هر دو از او (گردون) بوده باشد چنین کار از «دانش» نیست و از بخش (تقدیر) است.  
۷ - یک: «آن رنج»، نشانه بدور است، باز آنکه گردون هر زمان بگردش خویش می پردازد، پس شایسته می شود که اگر «رنج» گردون را خواهیم گفتن، بگوییم، این رنج و تیمار! ۵۰: گشت زمانه، از گردش او است، پس چگونه چیزی که خود چیزی را پدید می آورد، از آن رنج و تیمار می پذیرد!  
۸ - و اگر گردون، در کار و گردش خویش «تباهی» نمی پذیرد، پس چرا می باید از آن با «رنج» تیمار یاد کردن؟  
۹ - یک: در برابر «فزونئ»، همواره «کمی» می آید، نه «شمار»! ۵۰: اگر «از شمار» شمار سالها و ماهها را خواهد گفتن، سال و ماه هیچگاه افزوده نمی شوند، و همواره بر یک اندازه اند.

## گفتار اندر آفرینش آفتاب

ز یاقوت سرخ است، چرخ کبود      نه از آب و باد و نه از گرد و دود<sup>۱</sup>  
 به چندین فروغ و به چندین چراغ      بیاراسته چون به نوروز باغ  
 از ویست رخشنده، گیتی فروز      ازو زوشنایی گرفته ست روز<sup>۲</sup>  
 ز خاور برآید سوی باختر      نباشد ازین یک روش زاستر  
 ایسا آنکه تو آفتابی همی      چه بودت که بر من نتابی همی<sup>۳</sup>

۸۰

۱ - یک: در نمونه های گوناگون در رج نخستین دو گونه داوری دیده می شود: نخست آنکه چرخ کبود از یاقوت ساخته شده است نه از آب و گرد و آتش و دود. دو: این گفتار، اندیشه ایرانی نیست، و در «داستان ایران، بخش آفرینش» بدان پرداخته شده است. سه: آب و آتش و گرد و دود، پست ترین گونه سخن است که بگفتار فردوسی افزوده اند، زیرا که وی در آفرینش جهان چهار آخشبیج را بدین روشنی باز می نماید «یکی آتشی برشته تابناک / میان آب و باد از بر تیره خاک» و اگر «گرد» را در این سخن بجای خاک بگیریم «دود» چیست؟ چهار: در برخی شاهنامه ها چنین آمده است: «چنین چرخ گردنده پیدا نموده» چه کسی این چرخ گردنده را پدید آورد؟ بیشتر که سخن از خداوند نبوده است! در رج ۶۹ (که آن نیز افزوده است)، و همه درهم ریخته بوده است، از سرانجام مردمان، نرمک نرمک به آسمان و چرخ می رسد. و چون پسان، سخن از چرخ می آید، خود چرخ، نمی تواند که چرخ را پدید آورد!

۲ - یک: درباره خورشید سخن می گوید، پسانگاه در رج ۷۹ از جنبش خورشید از سوی خاور به باختر سخن می رود! در ایران باستان، کشور میانین جهان، یا ایرانویج را سه بخش بود: یکم: بخش خراسان. دویم: بخش خوروران. سیوم: بخش نیمروزان. خراسان در زبان پهلوی خوراسان، یا خورآیان بوده است: جایکه خورشید از آن می آید. خوروران در زبان پهلوی بهمین آوا؛ جایکه خورشید در آن فرو می رود. نیمروزان، جایکه خورشید در میانه آسمان آن، در نیمروز جهان باستان (از ژاپن تا ایسلند) بوده است. برای خراسان (که همان مشرق عربی است)، گفتار از رودکی در چگونگی روش آفتاب (از شرق به غرب):

از خراسان سرزند، تاووس و ش      سوی خاور می خرامد شاد و کش

که خاور (مغرب) نیز جای خود را در این سخن می نماید. گفتار از ویس و رامین: خوراسان آن بود کز وی خور آسد (= آید).

گفتار از فردوسی، در بخش کردن جهان بر دست فریدون، برای سلم، که خاور (مغرب) را بدو داد:

نخستین بسلم اندرون بنگرید      همه روم و خاور مر او را سزید

یک سوی دیگر در ایران باستان بنام «اپاختر» نامیده می شد که همان شمال بزبان تازی بوده باشد، و چون ایرانویج؛ در تاجیکستان و دشت های خوارزم بود، اپاختر یا شمال آن سیبری و دشت های یخزده آن بشمار می رفت، و چون آنجا همواره بایخ و سرما (دیو سرما و دیو زمستان) و نیز با شب های دراز سیبری شناخته می شد، ایرانیان اپاختر را، جایگاه دیوان بشمار می آوردند، و از آن ایرانی شهرش نمی شماردند! در نوشته های ایرانی تا هنگام یورش مغولان، از این چهارسو، بآیین ایران باستان نام برده می شد، اما از هنگام مغولان که ایرانیان دست چپ و راست خویش را فراموش کردند، خاور بجای خراسان، و اپاختر = باختر، بجای خوروران بکار گرفته شد. اما آیا شایسته است که بنام فردوسی، این چنین نادرست سخن گویند؟ او که در شاهنامه هیچگاه چنین نگفته است! اما از افزایشندگان شاهنامه دور نیست که هر سخن نابکار را در شاهنامه بکار برند، و در آینده نمونه های آنرا خواهیم دید! دو: لث نخست در برخی نمونه ها بدینگونه آمده است: «نگیرند مر یکدگر را گذر... و اگر سخن درباره خورشید است، نگاه افزاینده بسوی کدام کره آسمانی است که گذر یکدیگر را نمی گیرند؟ سه: لث دویم را نویسندگان بدو گونه نوشته اند: «نباشد از این یک سخن راست تر»، «نباشد ازین یک سخن زاستر» چون آهنگ، در نمونه نخستین با «راست تر» کمی افزونی دارد، شاهنامه شناسان زمان ما نمونه دویم را پذیرفته اند که زاستر بوده باشد! زاستر در فرهنگ های ایرانی بجای «آسو تر» است. و چگونه روش خورشید از آینسو بدانسو، «آسو تر» نیست؟ در نمونه های دیگر: «نگیرند مر یکدگر را گذر».

۳ - افزاینده در گفتار آفرینش خورشید، بیاد دلبر خورشید چهره خویش، که رفته است، افتاده! یک سخن بی پیوند بگفتار، و نادرخور و ناسزاوار!

## گفتار اندر آفرینش ماه

چراغ است مر تیره شب را بسیج	به بد تا توانی تو هرگز میبج <sup>۱</sup>
چو سی روز گردد او بپیماید <sup>۲</sup>	دو روز و دو شب روی ننماید <sup>۲</sup>
پدید آید آنگاه باریک و زرد	چو پشت کسی کو غم عشق خورد <sup>۳</sup>
چو بینده دیدارش از دور دید	هم اندر زمان زو شود ناپدید <sup>۴</sup>
دگر شب نمایش کند پیشتر	ترا روشنائی دهد بیشتر <sup>۵</sup>
به دو هفته گردد تمام و درست	بدان باز گردد که بود از نخست <sup>۶</sup>
بدین سان نهادش خداوند، داد	بود تا بود هم برین یک نهاد

۸۵

۱ - یک: بسیجیدن یا پسیدیدن یک کنش است که آماده شدن و ابزار کار را فراهم کردن و آهنگ انجام کاری داشتن را می‌رساند! بر این بنیاد چراغ چگونه می‌تواند بسیج باشد؟ اگر بسیجیده می‌بود، می‌توانستیم آنرا بگونه‌ای گزارش کنیم، چنانکه «خنده» را نمی‌توان بجای «خندیده» آوردن، و «بخش» را بجای «بخشیده»! **دو:** لت دویم را چه پیوند با آفرینش ماه است؟

۲ - یک: ماه بیست و هشت روز گردش می‌کند، (که بچشم می‌آید) تا چنانچه در لت دویم آمده است دو روز و دو شب رخ ننماید، پس سی روز گردش برای روشنائی ماه درست نیست. زیرا که با آن دو روز و دو شب که روی نمی‌نماید، گردش ماهانه وی سی و دو روز می‌شود! **دو:** در «بپیماید» دو نادرستی هست! نخستین: در زبان فارسی و پهلوی تا اوستایی «آ» پایانی برای گردش کنش (صرف فعل) نداریم و برخی شاعران بازاری چنین کار را گاهگاه کرده‌اند، اما اگر این برای ما بسنده باشد که در سرتاسر سخن سعدی، یکبار نیز چنین دیده نشده است، پس بگفتار فردوسی نیز افزوده است. دود دیگر: «گردش» پیمودنی نیست، که راه، یا زمین، یا جام پیمودنی است! «گردش بپیمای» یا «گردش پیمودیم» یکبار دیگر در همه نوشته‌های فارسی و پهلوی دیده نمی‌شود.

۳ - بر این سخن جای انگشت نهادن نیست، اما پیوسته به لت پیشین است پس افزوده است.

۴ - یک: در لت دویم چنین می‌آید که هم اندر زمان زو «شود» ناپدید، و بر این بنیاد، اینجا نیز می‌بایستی بجای «دید»، «بیند» آمده باشد: چون بیننده دیدار او را از دور ببیند، اندر زمان از وی ناپدید می‌شود، و بر رویهم، زمان گردش کنش (صرف فعل) در این گفتار ناهماهنگ است. دیگر آنکه چنان درست می‌نمود که گفته آید: از چشم بیننده ناپدید می‌شود، نه از خود بیننده! **دو:** ماه شب نخست راه، پس از فرو رفتن خورشید، تا یک ساعت می‌توان دیدن. پس؛ در زمان ناپدید نمی‌شود. **سه:** «دور دید» را با «پدید» پساوای درست نیست.

۵ - در رج پیشین سخن از «او» رفته است، و اینجا «تو» بر جای «او» می‌نشیند!

۶ - بر این دو رج نمی‌توان انگشت نهادن، اما چون این سخن نیز دنباله گفتار پیشین است در شمار گفتار فردوسی نمی‌آید!

## گفتار اندر ستایش پیغمبر

۱ - ترادانش و دین رهاند درست	در رستگاری بـبایدت جست <sup>۱</sup>
وگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دایم بوی مستمند <sup>۲</sup>
۹۰ - به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی <sup>۳</sup>
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی <sup>۴</sup>
که خورشید بعد از رسولان مه	نستاید برکس ز بوبکر به <sup>۵</sup>

۱ - یک: نخست می‌باید باین سخن انگشت نهادن، که در این گفتار هیچ ستایشی از پیامبر اسلام نیامده است! ستایش از پیامبر در آغاز نوشته‌های فارسی، گزیده‌تر بود، و نرم‌نرم گسترده‌تر شد، تا آنکه در زمان‌های پسین عارفان ایرانی دست‌کم در یک‌بخش از نامه خود، ایشان را می‌ستودند، اما گفتاری که با این نام آمده باشد و هیچ ستایش از او در میان نداشته باشد؛ سراغ نداریم! دودیکر آنکه بچین فلورانس بخش «خلفای راشدین» را ندارد، و ستایش تنها درباره امام علی (ع) آمده است آنهم، ستایش از سوی «رسول». چهارم آنکه در نامه‌های ایرانی پس از اسلام (آن نامه‌ها که ستایش رسول را دارند)، نویسنده پس از ستایش خداوند بیدرنگ ستایش پیامبر می‌پردازد، و اگر چنین بود؛ این گفتار (که ستایش نیز نیست) می‌بایستی پس از ستایش خداوند بیاید، نه پس از گفتار درباره آفتاب و ماه! دو: و اکنون بررسی این گفتار از دیدگاه زبان فارسی و دستور آن: در رستگاری چه باشد؟ برای رستگاری می‌باید کوشیدن، از بدی‌ها بیاید دور شدن، تا به رستگاری رسیدن. و... با اینهمه اگر برای رستگاری دری، توان انگاشتن، آن در را می‌باید کوبیدن یا گشودن، نه بازجستن!

۲ - یک: درست چنین است: دلت [را] اگر نژند نخواهی. دو: بجزاز همین جای، دیگر هیچگاه واژه «دایم» در شاهنامه بکار گرفته نشده است. ۳ - به «گفتار» کسی راه را نمی‌جویند. که به گفتار کسی راه را می‌پویند (راه را می‌روند).

۴ - یک: افزاینده، این گفتار را چنین گشوده است: چه گفت؟... اما این «چه گفت» گفتار پیامبر نیست چنانکه در لت پیشین آمده بود زیرا که افزوده است؛ «خداوند تنزیل و وحی»؛ ۵: تنزیل و ترتیل و ترکیب از سوی کتنده (فاعل) کار است. و چون تنزیل از سوی خداوند است، پس خداوند تنزیل، خداست نه پیامبر (چنانکه در این سخن آمده است)؛ ۶: خداوند وحی نیز خداست زیرا که چون پیامبر اسلام را بسیار پژوهیدند و پرسیدند؛ در پاسخ آنان، این آیه کریمه بسوی او فرود آمد که: «قل انا بشر مثکم لا یوحی الی» بگو که من بشری چون شما هستم مگر آنکه بمن وحی می‌شود = و چون چنین باشد، خداوند، «وحی کتنده» یا کتنده کار (فاعل) است و پیامبر «وحی گیرنده» یا «وحی شونده»، (مفعول) است چنانکه در آیه شریفه یاد شده «یوحی الی» آمده بود، و از هر در که بنگریم، خداوند تنزیل و وحی «خدا» است نه پیامبر. اما در همه نمونه‌ها، چنین آمده است که خداوند تنزیل و وحی فرموده است که: «من شهر علمم، علی ام در است»، و هیچ گمان نیست که این سخن؛ گفت پیغمبر است: «انا مدینه العلم و علی بابها» و چون این گفتار پیامبر است، پس نمی‌شود که گفتار خداوند بوده باشد! درباره لت دویم این سخن «خداوند امر و خداوند نهی» نیز به همین گونه، داوری می‌توان کردن، زیرا که پیامبر (ص) امر و نهی نکرده است، و امر و نهی از سوی خداوند است، و آیه کریمه ۲ از سوره مبارکه هود نیز در این باره چنین است که الا تعبدوا الا الله انی لکم منه نذیر و بشیر پس چون خداوند امر و نهی، خداست نمی‌توان پیامبر را بجای آن آورد!

۵ - تا اینجا، باز می‌گردد به شاهنامه فلورانس و دیگر شاهنامه‌ها که تنها ستایش علی (ع) را بدنبال این گفتار آورده‌اند و بدنبال «چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی» آمده است:

که من شهر علمم، علی ام در است درست این سخن، گفت پیغمبر است

اما در دیگر دست‌نوشته‌ها، بدنبال این گفتارها، همان ستایش خلفای راشدین آمده است، و در این نمونه‌ها، سخن دیگرگون می‌شود، چنانکه سراینده را رای بر آنست که بگوید خداوند گفته است که پس از رسولان مه، آفتاب بهتر از همه بر ابوبکر تأیید! زیرا که داوری درباره

عمر کرد اسلام را آشکار  
پس از هردوان بود عثمان گزین  
بیاراست گیتی چو باغ بهار<sup>۱</sup>  
خداوند شرم و خداوند دین  
که او را ستاید بخوبی رسول  
درست است و این قول پیغمبر است<sup>۲</sup>  
چهارم علی بود جفت بتول  
که: «من شهر علمم علیم دراست»

→ رسولان مه (پیامبران اولوالعزم) بایستی از سوی خداوند باشد، نه پیامبر اسلام. این گفتار نیز درست نمی‌نماید زیرا که خداوند چنین سخن نگفته است، و اگر سراینده این گفتار مسلمان بوده باشد (که جز این نیست) باید همچون دیگر مسلمانان؛ بدین خستو باشد که گفتار خداوند، یا «کلام خدا» در «کلام الله مجید» آمده است و در قرآن مجید چنین گفتاری نیست و بستن آن بخداوند، خود یک دروغ آشکار است، و از دیدگاه مسلمانان کفر و گزافه‌گویی بشمار می‌رود.

۱ - یکت: از این پس، گفتارها را نه می‌توان از خداوند آوردن، و نه از پیامبر زیرا که آشکار کردن اسلام در کشورهای دیگر بر دست عمر، پس از پیامبر رخ نمود، و در هیچیک از گفتارها (احادیث) که از آن پیامبر آورده شده، چنین نیامده است، باری اگر بتوان کسی را آشکارکننده اسلام، در شمار آوردن، همانا پیامبر اسلام است و پس از او: این پیدا است که عمر اسلام را در دیگر کشورها آشکار کرد، اما این نیز پیدا است که وی گیتی را بسان باغ بهار نیاراست. پیامبر اسلام (ص) بسیار ساده و بی‌پیرایه زندگی کرده و خاک‌نشین و فروتن بود، و جانشینان وی (خلفای راشدین) نیز همین شیوه را نگاهبانی کردند، چنانکه همه می‌دانند، آنروز که هرمزان را بنزد خلیفه دوئم عمر ابن خطاب می‌بردند، پیش از رسیدن بمکه، وی از برندگان خود خواست که او را ببلند، تا بآیین ایرانی جامه و پیرایه‌های خویش را بپوشد و بر اسب خویش برنشیند و درفش وی را پشت سرش بیاورند، و آنان نیز پذیرفتند. اما چون بمکه رسیدند نیمروزی گرم بود و عمر، رو بر زمین در سایه دیواری بر روی خاک خفته بود و هرمزان را باشگفتی بنزد وی بردند! این داستان که در همه تاریخ‌های اسلامی یکسان آمده است نشان می‌دهد که عمر را پروای آسایش و آرامش و برخوردار از جامه زیبا و آرایش و رنگ و نگار و باغ و ایوان نبوده است، و سردار وی سعد بن ابی وقاص نیز چون با «پیروزشاپور» فرستاده رستم فرخزاد روبرو می‌شود، ویرا که با سپاه و درفش و سپرهای زرین و نامه رستم بدیدارش رفته بود، بسیار ساده می‌پذیرد و ردای خویش را روی زمین می‌گسترده و او را به نشستن بر روی آن فرا می‌خواند:

ردا، زیر پیروز بفکند و گفت  
ز دیبا نگویند، مردان مرد  
ز زر و زسیم و ز خواب و ز خورده  
هنر تان بدیبا است آراستن  
که ما نیزه و تیغ داریم جفت  
اگر نقش بام و در آراستن...

چون سردار عمر نیز در خوار دانستن جهان، همراهی عمر بود، فرستاده او شعبه ابن مغیره نیز چنین می‌نمود:

که آمد فرستاده‌ای پیر و سست  
یکسی تیغ باریک برگردنش  
نه اسب و سلیح و، نه جامه درست  
پدید آمده چساک پیراهنش

...

چو شعبه ببالای پرده‌سرای  
همی رفت بر خاک بر، خوار خوار  
نیامد، بر آن جامه، نهاده پای  
ز شمشیر کرده یکی دستوار  
نشست از بر خاک و کس را ندید  
سوی پهلوان و سپه ننگریدا!

نویسنده «تاریخ تبری» که خود از بزرگترین گزارندگان (مفسران) قرآن کریم است، و در گروش (ایمان) و باور (اعتقاد) وی باسلام هیچ گمان نیست در سرتاسر داستان گشوده شدن شهرهای ایران همین گونه داوری می‌کند، تا آنجا که می‌گوید یکی از سرداران عرب بنام سعید که خراسانیان او را «سعید خدیز» می‌خواندند، چون سپاهیان خویش را از سوزاندن درختان و گلها پس از گشودن شهری در خراسان جلوگیری کرد. لشکریان عرب او را افسوس (ریشخند) همی کردند! و چون پیش از سعید خدیز، از نخستین نبرد تا زمان وی آیین سپاهیان تازی سوزاندن درختان و بوستانها، و ویران کردن شهرها، و پاره کردن پیرایه‌ها و تندیس‌ها بوده است، و در نبردهای آغازین فرمان عمر برای چنین کارها روان بوده است، چگونه می‌توان داوری کرد که عمر، جهان را بسان باغ بهار آرایش داده باشد، و فردوسی (که باور، و گروش به دین را، جدا از شکست ایران از سپاه تازیان می‌سنجد) بگوید که عمر ایران را چون باغ بهار آراست؟!۱

۲ - در این باره، پیشتر سخن گفته آمد؛ اما می‌باید نگرستن که افزاینده، گفتار پیامبر را دگرگون کرده است، زیرا که پیامبر اسلام فرموده بود که من شهر دانشم، و علی (ع) دروازه آن [شهر] است، و اینجا گفته شده است علی دروازه من است!



گواهی دهم این سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم پر آواز اوست <sup>۱</sup>
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده جان پاک وصی <sup>۲</sup>
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج ازو تندباد <sup>۳</sup>
چو هفتاد کشتی بسان ساخته	هسمه بادبانها بسرافراخته <sup>۴</sup>
یکمی پهن کشتی بسان آروس	بیاراسته همچو چشم خروس <sup>۵</sup>
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید <sup>۶</sup>
بدانست کان موج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن <sup>۷</sup>
به دل گفت گر بانی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار صفی <sup>۸</sup>
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر <sup>۹</sup>
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه شیرو ماء معین <sup>۱۰</sup>

۱ - یکت: گواهی برای یک کار یا رویداد کسی می دهد که آنرا بچشم دیده یا بگوش شنیده باشد، پس فردوسی که سیزده هفتاد سال پس از هجرت سرودن شاهنامه را آغاز کرده است چگونه می تواند؛ در این باره گواهی دهد؟ ۵۰: در لت نخست، گفته شده است که این سخن راز پیامبر است، و در لت دوم آمده است که این راز، در سراسر جهان پخش شده و بگوش وی نیز رسیده است!

۲ - یکت: اگر فردوسی این سخن را گفته بود، چنین می گفت: منم بنده «خاندان» نبی، و نه اهل بیت. ۵۰: به پساوای سخن (قافیه) بنگرید که کمتر در سروده فارسی چنین آمده است. سه: این رج نیز بگفتار پیشین پیوسته است، و اگر آن گفتار را افزوده بشماریم، این نیز افزوده است.

۳ - یکت: این بار دویم است که واژه حکیم در همین افزوده ها می آید، و دیگر هیچگاه در شاهنامه بکار برده نشده است. ۵۰: «چو دریا نهاده چه باشد؟ مانده دریا دانست، مانده دریا بشمار آورد، بدریا مانده اش کرد، بدریا مانده اش دانست... همه درست است مگر «چو دریا نهاده».

۴ - «چو» در آغاز سخن چه کاربرد دارد؟ در این سخن «چون» به دریا، باز می گردد، و چنان می نماید که آن دریا مانده هفتاد کشتی است!! آهنگ سخن چنین است که این هفتاد کشتی (اگر دریا نباشند!) بادبانها را برافراخته و بی گردن از آبخیز دریا استند.

۵ - یکت: کشتی پهن در هیچ زمان و هیچگاه کاربرد نداشته است، که پهنای کشتی می باید با درازای آن هماهنگ باشد، تا آسان بر روی آب گذر کند، و بر این بنیاد، کشتی پهن، کشتی ناکار آمدی است! ۵۰: این کشتی را بسان آروس آراسته اند؟ یا بسان چشم خروس؟ کدامیک؟ و چشم خروس را با زیبایی آروس چه پیوند است؟ در شاهنامه آرایش سپاه به چشم خروس مانده شده است، زیرا که چشم خروس از میان تا پیرامون پرتوهای همانند و زیبا دارد، و سپاه را اگر رده به رده، هر رده، درست و در یک راستا ایستاده باشند، به چشم خروس همانند می کنند، و کشتی را نمی توان، اینچنین؛ همانند کردن!

۶ - یکت: اگر حکیم یا خردمند، جهان را بدریا همانند کرده است، چرا از دور آنرا دید؟ که خود در میان آنست!! ۵۰: از دور چگونه به کرانه و بُن آن پی برد؟ سه: «نه پیدا» آموخته ای نادرست است.

۷ - یکت: او که از آغاز دیده بود که تندباد، از آن دریا، آبخیز برانگیخته است، پس چگونه اکنون پیش بینی برانگیختن آنرا در آینده می کند؟ ۵۰: «از غرق بیرون شدن» چه باشد؟ یا باید گفته آید «همگان غرقه می شوند» یا آنکه «همگان غرقه خواهند شدن» یا هیچکس از «غرقاب» بیرون نخواهد آمدن. این سخن، نادرست ترین گفتار است.

۸ - پس آن خردمند دروغساز یا وهدراز، که می گوید هیچکس را از موج آن دریا، رهایی نیست، به رستگاری پیامبر اسلام نیز باور ندارد! زیرا که خودش نیز بانی و ولی غرقه خواهد شدن!!

۹ - از آفتاب روشتر است که محمد (ص) نه تاج، نه درفش، نه تخت، هیچیک را نداشت.

۱۰ - یکت: و محمد (ص) خداوند جوی می و انگبین نبوده است، زیرا که این جوی ها، به گفتار قرآن کریم در بهشت روان است. ۵۰:

۱	به نزد نبی و وصی گیر جای	اگر چشم داری به دیگر سرای
۲	چنین است و این دین و راه من است	گرت زین بد آید گناه من است
۳	ترا دشمن اندر جهان، خود دل است	دلت گر به راه خطا مایل است
۴	چنان دان که خاک پی حیدرم	برین زادم و هم برین بگذرم
۵	ازو زارتر در جهان زار کیست	کسی را که در دلش بغض علیست
۶	چو با نیکانان بوی همورد	همه نیک باید به آغاز کرد
۷	همانا کرانه ندانم همی	ازین در سخن چند رانم همی
۸	بر باغ دانش همه رفته اند	سخن هرچ گویم همه گفته اند

→ دگرگون سازی آیه کریمه قرآن، زیرا که در قرآن کریم از چشمه شیر و آب سرد گوارا نام برده نشده است که از «جوی» یاد می شود: «مثل الجنة وعد المتقون کمثل الجنة فیها تجري الانهار من عسل مصفاً و انهار من لبن و انهار من خمر لذتاً للشاربین». آیه کریمه (مثال بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است مانند باغی است که در آن جویهایی از انگبین پالوده و جویهایی از شیر، و جویهایی از می جاریست برای بهره‌وری نوشندگان).

۱ - بیگمان برای مسلمان در نزد پیامبر گرامی اسلام و وصی او جای داشتن سربلندی و برتری و سرافرازیست، اما در «کلام الله مجید» چنین نیامده است که در سرای دیگر، پیروان دیگر دین ها جای ندارند!

۲ - اینجا با واژه «اگر»؛ گمان (شک) همراه می شود و برای گرونده (مؤمن) بزرگترین زهر و درد، همانا «شک» است که با «اگر» خود را می نمایاند.

۳ - «خطا» کردن شیوه مردمان است: «انسان؛ خطاکار است»، از خطا کردن بایستی شیوه درست زندگی کردن را آموختن؛ «الانسان خاطی» «زندگی سعی (کوشش) و سهو (خطا) است» «خداوند دور از خطا است» «انسان جایز الخطا»... و هزاران سخن از این دست! و بر این بنیاد، «خطا» کنشی نیست که از آغاز، بدان رای و آهنگ داشته باشیم و همچنان پیاپیش برسانیم! «خطا» آنستکه کسی بخواهد کاری را انجام دهد، و در میانه، از روی نادانی یا ناتوانی یا هر رویداد دیگر، دگرگونه؛ پیاپیش برساند! برابر واژه خطا در زبان فارسی «لغزش» است، و لغزش نیز چنانکه پیدا است به رای و آهنگ ما نیست و باری چون کسی باشد که دل را براه «بد» یا نادانی، یا دشمنی با نبی (ص) و وصی (ع) بکشاند، اگر در میانه راه دچار لغزش شود، دوستدار آن دو بزرگوار خواهد شدن، زیرا که لغزش، او را بکجروی از آنچه که می خواسته است، می کشاند!

۴ - بر این رج نمی توان انگشت نهادن، اما دنباله گفتار رج پیشین است، که چندان گسستگی در آن راه یافت.

۵ - بیگمان؛ گرفتگی دل از هیچکس نمی باید داشتن! چه رسد به امام علی (ع) اما ما از آغاز جهان تا امروز دیده ایم که هستند کسان که نام علی (ع) را نیز نشنیده اند اما زار و نزار نیستند! این لت ناهماهنگی نیز دارد «از او زارتر در جهان (زار) کیست» از دیدگاه سخن و دستور زبان نادرست است. ۶ - لت نخست درست است اما در لت دوم این همراهان نیک پی، کیانند؟

۷ - یک: سخن درهم ریخته و ناسامان است. ۵۰: «همانا» در این گفتار نادرخور است، و برجای آن می باید «که» بیاید! از این در، چه اندازه سخن رانم [که] کرانه آنرا نمی دانم!

۸ - یک: بر (میوه) باغ را می چینند نه می رویند (جاروی می کنند)! ۵۰: داوری؛ نادرخور است، زیرا که باغ دانش همواره پر بروبار است، و می بایستی هر روز نیز بدان افزوده شود. نکته پایانی بر این سخنان پریشان (اگر بتوان ستایشنامه نامیدن) آنستکه، اگر بزبان فردوسی، و در زمان فردوسی، این ستایش در شاهنامه بود، چرا مسلمانان را؛ شایستی، از خاکسپاری پیکر فردوسی در گورستان مسلمانان جلوگیری کردند؟

## گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه

## و

آفرین بر انوشه روان، ابومنصور محمد عبدالرزاق، پور بابک خراسانی

نیایم، که از\* بر شدن، نیست پای  
همان سایه زو باز دارد گزند<sup>۱</sup>  
بنزدیکِ آن سرو سایه فکن\*  
بگیتی، بمانم، یکی یادگار  
به یکسان روشن<sup>۲</sup> زمانه مدان  
دگر، بر ره رمز، معنی برد

اگر بر درخت برآومند، جای  
کسی کو شود زیر نخل بلند  
توانم مگر؛ سایه‌ای ساختن  
کزین نامور نامه شاهوار  
مر این را دروغ و فسانه مدان  
ازو هرچه اندر خورد با خرد

۱۲۰

\*

فراوان بدو اندرون، داستان  
از آن بهره‌ای، نزد هر بخردی  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
گذشته سخن‌ها، همه، باز جست  
بیاورد، و این نامه را گرد کرد  
وز آن نامداران و فرخ مهان  
که ایدون، بمان، خوار بگذاشتند!  
بریشان، همه روز گندآوری!<sup>۳</sup>  
سخن‌های شاهان و گشت جهان  
یکی نامور نامه افکند، بُن

یکی نامه بود از گه باستان  
پراکنده در دست هر موبدی  
یکی پهلوان بود، دهقان نژاد<sup>۴</sup>  
پژوهنده روزگار نخست  
ز هر کشوری موبدی سالخورد  
بپرسیدشان؛ از نژاد کیان  
که: «گیتی به آغاز چون داشتند؟  
چگونه؟ سرآمد به نیک اختری<sup>۵</sup>»  
بگفتند پیشش، یکایک، مهان  
چو بشنید ازیشان، سپهبد، سخن

۱۲۵

۱۳۰

● - شاهنامه قاهره؛ بجای «که از» «کجا» آورده است. «کجا بر شدن نیست پای» را پیوند درست نیست. «که از بر شدن» را همچنین! پیدا است که این پاره را کننده (فاعل) و کرده (مفعول) باید... اندیشه، رهنمون می شود که گفتار فردوسی چنین بوده است: «نیایم، کش از بر شدن» (که «مرا پای بر شدن» بدان نیست).

۱ - اگر کسی را پروای آن باشد، که از گزند آفتاب به سایه‌ای پناه برد، همه درختان، سایه دارند، و برتر و بهتر از نخل سایه دارند، پس چرا می باید فردوسی را، که در همه زمان خویش درخت نخل را ندیده است، برای سایه یابی، نام آنرا بردن؟

● - اگر پای بر شدن بر درخت میوه دار (ایران باستان) را ندارم، می توانم زیر سایه سرو (شاهنامه) پایه ای برای خویش بسازم.

○ - رویش بزبان پهلوی، در فارسی دری روشن، که امروز با فروافتادن «ن»، روش خوانده می شود.

■ - انوشه روان، ابومنصور محمد، فرزند عبدالرزاق، پور بابک خراسانی، کنارنگ خراسان. که از سوی ایرانیان پروان جاودان او درود باد!

■ - در همه نمونه ها چنین آمده است، اما پیدا است که شکست و پریشانی را نمی توان از اختر نیک در شمار آوردن! بیگمان این واژه «بد اختری» بوده است.

چنین یادگاری شد اندر جهان      برو آفرین از کهان و مهان

### داستان دقیقی شاعر

- ۱۳۵ چو از دفتر، این داستان‌ها بسی  
جهان دل نهاده بدین داستان  
جوانی بیامد گشاده زبان  
«به شعر آرم<sup>۱</sup> این نامه را» گفت: «من»  
جوانیش را خوی بد یار بود  
بر آن خوی بد، جان شیرین بداد  
بر او تاختن کرد، ناگاه، مرگ  
برفت او و این نامه ناگفته ماند  
۱۴۰ خدایا ببخشا، گناه ورا
- همی خواند خواننده بر هر کسی<sup>۱</sup>  
همان بخردان و همان راستان<sup>۲</sup>  
سخن گفتنش خوب و طبعش روان<sup>۳</sup>  
از او شادمان شد، دل انجمن  
ابا بد، همواره به پیکار بود<sup>۴</sup>  
نبود از جهان، دلش، یکروز، شاد<sup>۵</sup>  
نهادش بسر بر، یکی تیره ترگ  
چنان بخت بیدار او خفته ماند  
بیفزای در حشر جاه ورا<sup>۶</sup>

\*

- دل روشن من چو برگشت ازوی  
که: «این نامه را دست پیش آورم!»  
بپرسیدم از هر کسی بشمار  
مگر خود، درنگم نباشد بسی  
۱۴۵
- سوی تخت شاه جهان کرد روی<sup>۷</sup>  
به پیوند گفتار خویش آورم!  
بسترسیدم از گردش روزگار  
بباید سپردن بدیگر کسی<sup>۸</sup>

۱ - «داستان‌ها بسی» نادرست است، لت دوم نیز بی‌پیوند است.

۲ - یک: جهان، بدین داستان دل نمی‌سپرد که، جهانیان دل می‌دهند. دو: دل نمی‌نهند، دل می‌دهند، دل می‌سپزند، دل می‌بندند، سه: اگر تنها بخردان و راستان چنین کنند، برای دیگر جهانیان که شاهنامه را دوست می‌دارند، جایی نمی‌ماند.

۳ - در همه نمونه‌ها، سخن گفتنی خوب و طبعی روان آمده‌است مگر در نمونه فلورانس که بدینگونه است و درست می‌نماید.

۴ - «پیوندم» درست می‌نماید.

۵ - یک: از پایگاه فردوسی بدور است که از خوی بد دقیقی یاد کند. دو: اگر بر بنیاد لت دویم، او همواره با بدی پیکار می‌کرد، چگونه ویرا می‌شایست؛ خوی بد داشتن؟

۶ - گفتار لت دوم نیز نادرست است، زیرا که از سروده‌های دقیقی پیدا است که زندگانی را شادمانه می‌گذرانده‌است.

۷ - ناگفته پیدا است که این سخن از فردوسی نیست، فردوسی همه جا از رستاخیز، با نام رستمون بدین سخن شد: «سوی نامه خسروان حشر را بکار نبرده‌است.

۸ - در همه نمونه‌ها: «سوی تخت شاه جهان کرد روی» آمده‌است و بهنگام سروده شدن شاهنامه، در ایران «شاه» نداشته‌ایم، و همه امیران سامانی با نام «میر» خوانده می‌شدند و اندریافت درست علی شهیدی (ونداسپ) او را رهنمون بدین سخن شد: «سوی نامه خسروان کرد روی... زیرا که دوست مهربان و روانشاد فردوسی نیز به وی چنین می‌گوید: «شو، این نامه خسروان بازگوی.»

اُ دیگر که گنجم وفادار نیست  
ز نیکو سخن، به، چه اندر جهان  
اگر نامدی خود سخن از خدای  
بشهرم یکی مهربان دوست بود  
مرا گفت: «خوب آمد این رای تو  
نوشته، من این نامه پهلوی  
گشاده زبان و جوانیت هست!  
شو، این نامه خسروان بازگوی  
چو آورد آن نامه نزدیک من

همان رنج را کس خریدار نیست<sup>۱</sup>  
بر او آفرین از کهان و مهان<sup>۲</sup>  
نبی کی بدی نزد ما رهنمای<sup>۳</sup>!  
که گفتی که، با من بیک پوست بود  
بنیکی خرامد، مگر، پای تو  
به پیش تو آدم، نگر نغوی!<sup>۴</sup>  
سخن گفتن پهلوانیت هست!  
بدین، جوی، نزد مهان آبروی  
برافروخت این جان تاریک من<sup>۵</sup>

۱۵۰

## ستایش انوشه روان امیرمنصور

### پشتیبان فردوسی

بدین نامه چون دست بردم فراز  
جوان بود و از گوهر پهلوان<sup>۱</sup>  
خداوند رای و خداوند شرم  
مرا گفت ک: «ز من چه باید؟ همی!  
بچیزی که باشد مرا دسترس  
همی داشتم؛ چون یکی تازه سبب\*  
یکی پهلوان بود، گردنفرز  
خردمند و بیدار و روشنروان  
سخن گفتن خوب و آوای نرم<sup>۲</sup>  
که جانت، سخن، برگراید همی!  
ز گیتی، نیازت نیارم بکس!»  
که از باد ناید، بمن بر، نهیب

۱۵۵

۱۶۰

۱ - یک: افزاینده‌گان که از دستگاه محمودی (غزنویان) بوده‌اند، خواسته‌اند که در آغاز چنین بنمایند که فردوسی را چیزی نبوده‌است. و برای بدست آوردن مال و خواسته آغاز برایش شاهنامه کرده‌است. اما این درست نمی‌نماید زیرا که آن بزرگوار چنانکه خود فرموده‌است، از آن می‌ترسید که بکار بی‌اغازد و همچون دقیقی جای پیردازد، و کار وی نیز ناگفته ماند؛ در برخی نمونه‌ها اینجا یک سخن دیگر افزوده‌اند که:

زمانه سرای پر از جنگ بود      بجوینده‌گان بر، جهان تنگ بود

۲ - با آنکه گفتار درست است، شیوه سخن سست است.

۳ - این گفتار هم که در شیوه، همچنان است، پیوندی بکار «فراهم آمدن شاهنامه» ندارد.

۴ - چگونه می‌شایست که فردوسی توسی، روان جاودان ایران، با آن پایگاه بلند فرهنگی، شاهنامه ابومنصوری را که بگفته خودش در جهان نامبردار شده بود، و خوانندگان آنرا بر همگان می‌خواندند نداشته باشد، نخوانده باشد، ندیده باشد!!

۵ - پیوسته به رج ۱۵۱ است.      ۰ - انوشه روان، امیرمنصور، فرزند ابومنصور عبدالرزاق.

۶ - لت دوم را پیوند درست بالت نخست، نیست. \* - مرا چون سببی تازه، نگهداری می‌کرد.

به کیوان رسیدم، ز خاکِ نژند	از آن نیکدل، نامدار، ارجمند <sup>۱</sup>
بچشمش همان خاک و هم، سیم و زر	بزرگی بدو یافته زیب و فر <sup>۲</sup>
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود <sup>۳</sup>
چنان نامور، گم شد از انجمن	چو از باد، سرو سهی، در چمن
نه زو زنده بینم، نه مرده، نشان	بدست نهنگان و مردم‌کشان
دریغ آن کمر بند و آن گرده گاه	دریغ آن کیی برزو بالای شاه <sup>۴</sup>
ستم باد، بر جانِ او، ماه و سال	کجا، بر تنِ شاه شد، بدسگال
یکی پسند آن شاه یاد آورم	ز کزئی روان سوی داد آورم <sup>۵</sup>
مرا گفت که: «این نامه شهریار	گرت گفته آید به شاهان سپار <sup>۶</sup>
بدین نامه بر دست بردم فراز	به نام شاهنشاه گردنفرز <sup>۷</sup>

### گفتار اندر ستایش سلطان محمود!!

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو مرزبانی نیامد پدید <sup>۸</sup>
چو خورشید، بر گاه، بنمود تاج	زمین شد بکردار تابنده آج <sup>۹</sup>

۱ - یک: کیوان را در زمان باستان ستاره‌ای بدشگون می‌دانستند. دو: لت دویم، با سه گون (= صفت) نادرست است.

۲ - «بزرگی» را زیب و فر یافتن نادرست است، زیرا که «بزرگ» یا بزرگان را زیب و فراست.

۳ - دوباره گویی رج پیشین است با سخنانی ست.

۴ - افزاینده، کمر بند (= پرستار) را بجای «کمر» (= میان بند) آورده است.

۵ - از این سخن چنین برمی آید که آنچه تاکنون سروده‌ام (ستایش خداوند، ستایش خرد، ستایش آفرینش خداوند، ...) همه کژ بوده است، و اکنون با گفتاری که از این پس می آید، از راه کج و کارکژ، روی برمی تابم، و براه راست و گفتار راست روی می آورم، و آن کردار و گفتار از روی داد، آن است که، آفرین و ستایش باد بر محمود غزنوی، کشته همان امیر منصور (که یاور فردوسی در کار سرایش شاهنامه بوده است، و بفرمان محمود و در زندان محمود، کشتند؟! ) فردوسی خود، در رج پیشین بر جان او ستم آرزو می‌کند، و در این رج ستایش و آفرین! پس بجای نفرین، آفرین بر او باد!! خداوند!! روان فردوسی و، روان امیر منصور از این گفتار، چه اندازه می‌رنجند؟

۶ - نامه شهریار را «راه» باید.

۷ - این سخن آشکارا می‌گوید که «شاهنامه را بنام محمود آغاز کردم!» باز آنکه در سخنان پیشین روشن شد که شاهنامه ابومنصوری بفرمان انوشه روان ابومنصور فراهم شد، و شاهنامه فردوسی بیاوری امیر منصور آغاز گردید. محمود غزنوی از سوی خلیفه بغداد پاژنام سیف الدوله را داشت و اگر گفتار دراز «دادن القاب» را در سیاستنامه خواجه نظام الملک بیاد آوریم، روشن می‌شود که وی تا چه اندازه کوشش کرد، و چه اندازه اندیشه و نیرنگ در این کار بکار گرفت، تا خلیفه پاژنام بعین الدوله را نیز بر آن بیفزود. پیش از محمودیان؛ امیران سامانی را همه، پاژنام «امیر» بود، و از محمود بنام «امیر غازی» نیز نام برده شده است! وی نه تنها شاهنشاه نبود، که شاه نیز نامیده نمی‌شد! پس چگونه از کسیکه در همه هنگام فرمانرواییش، پاژنام «شاه» نداشته است، اینجا با نام «شاهنشاه» یاد می‌شود؟

۸ - یک: این سخن از ستایش رستم بدینجا آورده شده است:

جهان آفرین، تا جهان آفرید      سواری چو رستم نیامد پدید

۹ - خورشید را، گاه، نیست زیرا که در همه آسمان می‌گردد.

دو: پس اگر وی مرزبان است، شاهنشاه نمی‌تواند بودن!

برافراشت تاج و برافراخت بخت	نهاد از بر گاهِ خورشید تخت <sup>۱</sup>
چه گویی که خورشید تابان که بود	کزو در جهان روشنایی فزود <sup>۲</sup>
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فراو کان زر <sup>۳</sup>
مسرا اختر خفته بیدار گشت	به مغز اندر اندیشه بسیار گشت <sup>۴</sup>
بسدانست کآمد زمان سخن	کنون نو شد آن روزگار کهن <sup>۵</sup>
ببر اندیشه شهریار زمین	بـخفتم شبی لب پر از آفرین
چنان دید روشن روانم به خواب	که رخشنده شمع برآمد ز آب <sup>۶</sup>
همه روی گیتی شب لاژورد	از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد <sup>۷</sup>
در و دشت برسان دیبا شدی	یکی تخت پیروزه پیدا شدی <sup>۸</sup>

۱ - یکت: تاج برافراشتنی نیست، که آنرا بر سر می‌نهند. ۵۰: «بخت» در زبان فارسی همانست که بزبان تازی «قسمت» خوانده می‌شود، و این بخت را چگونه می‌توان برافروختن، زیرا که بخت از سوی خداوند در شمار مردمان می‌آید، و مردمان را در دگرگون کردن آن، دستی نیست.

۲ - در داستان سیاوخش چنین آمده‌است که: «از آن جایگه کافتاب بلند / برآید، کند خاک را ارجمنده و در داستان نبرد بزرگ کیخسرو چنین آمده‌است:

بدو گفت با شاه ایران بگوی	که نادیده، بر ما فزونی مجوی
زمانه همه زیر تخت منست	جهان روشن از فرّ بخت منست
چو خورشید، تابان شود بر سپهر	نخستین، بر این بوم تابد بمهر

پس اگر خورشید، با برآمدن خود، خاک (جهان) را ارجمند می‌سازد، و برتری سرزمین‌ها بدان شناخته می‌شود که کدام کشور زودتر از فروغ خورشید روشن می‌شود، چگونه محمود، تخت خویش را درگاه خورشید، استوار می‌کند؟ این ستایش‌های پست، ویژه سرایندگان خودفروخته‌ای چون عنصری و امیر معزی است که شاه خونخوار، را بخورشید، واسب او را به‌جرح چهارم همانند می‌کنند. افزاینده با گستاخی می‌گوید، چرا می‌گویی که از خورشید تابان در جهان روشنایی پدید آمد....

۳ - محمود است که از خاور تا باختر را بیاراست، و زر درکان، از فرّ او پدیدار شد!!! در گفتار چگونگی آفتاب و گذر آن (او، بگفته افزاینده) از خاور تا باختر سخن گفته شد، و روشن گردید که «خاور» (مغرب) است و «باختر» (شمال) است، و اگر نویسنده‌ای چنین داوری کند که خاور (مشرق) است و باختر (مغرب)، پس وی دست کم پیرامون یورش هنگام مغولان می‌زیسته‌است، نه پیش از آن! ۵۰: یافه، گزافه، دروغ، کژی بیش از گفتارِ لَت دویم نیست و بیش از این بدان نمی‌پردازم!

۴ - اختر، یا ستاره همواره بیدار و روشن است و هیچگاه نمی‌خوابد، تا بیدار گردد.

۵ - یکت: مگر پیش از آن، در هنگام سامانیان رودکی و فرالای و شهید بلخی و دیگران هنگام سخن نداشتند که اکنون زمانش فرا رسیده باشد؟ افزاینده را، گمانی دیگر در سر بوده‌است، و با این گفتار خواسته‌است بگوید که فردوسی سخن خویش را و شاهنامه را بدان‌هنگام آغاز کرد، که محمود بر تخت نشست! ۵۰: روزگار کهن، ایران باستان است، و در زمان محمود، آنچه که روی می‌داد و انجام می‌گرفت، نه بر آیین روزگار کهن بود!

۶ - یکت: لَت دویم از داستان خواب فردوسی دربارهٔ دقیقی باینجا کشانده شده‌است. ۵۰: لَت نخست از داستان خواب سلاز پیران دربارهٔ سیاوخش باینجا آورده شده‌است.

چنین دید سلاز پیران بخواب که شمع برافروخت، از آفتاب

و چنانچه دیده می‌شود آنچه که در گفتار داستان سیاوخش درست می‌نماید که شمع از آفتاب برافروخته شود اینجا بگونه بی‌گمان نادرست می‌آید، زیرا که شمع روشن از میان آب بر نمی‌آید!

۷ - چون این گفتار با «همه» آغاز شده‌است، کنش را «گشت» می‌باید: همه روی گیتی [در] آن شب لاژورد [ین] چون یاقوت زرد [گشت].

۸ - دوباره همان نادرستی.

نشسته برو شهرباری چو ماه  
 رده برکشیده سپاهش دو میل  
 یکی پاک دستور پیشش بپای  
 مرا خیره گشتی سر از فر شاه  
 چو آن چهره خسروی دیدمی  
 که: «این چرخ ماه است؟ یا تاج و گاه  
 یکی گفت که: «این شاه روم است و هند  
 به ایران و توران ورا بنده اند  
 بیاراست روی زمی را به داد  
 جهانان محمود شاه بزرگ  
 ز کشمیر تا پیش دریای چین  
 چو کودک لب از شیر مادر بشت  
 یکی تاج بر سر، به جای کلاه<sup>۱</sup>  
 به دست چپش هفتصد ژنده پیل<sup>۲</sup>  
 به داد و به دین شاه را رهنمای<sup>۳</sup>  
 از آن ژنده پیلان و چندان سپاه؛  
 وز آن نامداران بسپیدی<sup>۴</sup>  
 ستاره ست گرد اندرش، یا سپاه<sup>۵</sup>  
 ز قنوج تا پیش دریای سند<sup>۶</sup>  
 به رای و به فرمان او زنده اند<sup>۷</sup>  
 بپردخت از آن، تاج بر سر نهاد<sup>۸</sup>  
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ<sup>۹</sup>  
 بر او شهریاران کنند آفرین<sup>۱۰</sup>  
 ز گهواره محمود گوید نخست<sup>۱۱</sup>

۱۸۵

۱۹۰

- ۱ - تاج و کلاه، هردو یکی است.
- ۲ - این درست است که در سپاه محمود بنوشتۀ بیہقی پانصد پیل بود، اما هفتصد پیل در آرایش سپاہ، در سوی چپ نمی‌ایستند که در دو سوی می‌ایستند.
- ۳ - بر این گفتار، انگشت نمی‌توان نهاد، اما پیوسته سخنان ناهنجار دیگر است، پس، از فردوسی نیست.
- ۴ - «دیدمی» با نخست کس، همراه با «اگر» می‌آید: اگر دیدمی، اگر رفتی، با «چون» نادرست است؛ چون دیدم.
- ۵ - پیش از این بر گاه خورشید، تخت نهاده بود، و اکنون به چرخ ماه فرود آمد!
- ۶ - یکتا: در این، گمان نیست که محمود، هفده بار با شمشیر کجمدار به هندوستان یورش برد، و آنچه که پیدا و آشکار بود برای جنگ با بت پرستان چنین رنج را بر خود و سپاهانش هموار می‌کرد، و آنچه که پنهان بود، دسترسی به گنج‌های بزرگ هندوستان که در بتخانه‌ها گرد آمده بود، مایه جنبش و کوشش و یورشش می‌شد. ما می‌پذیریم که محمود با این یورش‌ها بخش خوروران هندوستان را زیر ستم و فرمان خود آورده بود نه همه هندوستان را، اما محمود را که پس از مرگ بانو فخرالدوله گسترۀ فرمانروایی خود را از خراسان به ری رسانید، چگونه می‌توان شاه روم نامیدن؟ ۵۵: اگر در لت نخست گسترۀ فرمانروایی را از خراسان، تا خوروران آورند، در لت دوم می‌باید این پهنه از اپاختر (شمال) تا نیمروزان (جنوب) بیاید نه آنکه بسته شود به قنوج و دریای سند، که هردو در یک گوشه از این فرمانروایی استند!
- ۷ - این تاتارنژاد بر بخشی از ایران فرمان راند، اما هیچگاه فرمانروای توران نبود.
- ۸ - دربارهٔ پیداد محمود که از آن در این لت با «داد» یاد شده است گفتار فردوسی در پایان شاهنامه بهتر داوری می‌کند:  
 از ایران و از تور و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میان  
 نه ایر و نه تور و نه تازی بود      سخنها بگردار بازی بود  
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور      که شادی بهنگام بهرام گور
- ۹ - پیشتر در این باره سخن گفتیم؛ که محمود، شاه نامیده نمی‌شد. و او را امیر محمود، سلطان محمود، امین الملة و یمین الدوله می‌نامیدند، و افزاینده نرم نرم، او را از پایگاه شاهی به جہانبانی کشاند!
- ۱۰ - این سخن را دروغ‌ترین گفتار می‌شاید نامیدن، زیرا که از کشمیر تا دریای چین هزاران فرسنگ است که نه در آن زمان محمود را بر آنان پادشاهی بوده است، و نه هیچگاه آن کشورها در پادشاهی ایران بوده‌اند.
- ۱۱ - یکتا: کنش نادرست بکار رفته است: چو کودک لب از شیر مادر بشوید... ۵۵: چون کودک را از شیر گیرند، گاه گهواره او نیز گذشته است!



نه یارد گذشتن ز پیمان اوی <sup>۱</sup>	نه پیچد کسی سر ز فرمان اوی	
بدو نام جاوید جوینده ای <sup>۲</sup>	تو نیز آفرین گو که گوینده ای	۱۹۵
چه مایه شب تیره بودم بپای	چو بیدار گشتم بجستم ز جای	
نسبدم درم، جان برافشاندم <sup>۳</sup>	بدان شهریار آفرین خواندم	
که آواز او بر جهان فرخ است <sup>۴</sup>	به دل گفتم: «این خواب را پاسخ است	
هوا پر ز ابرو زمین پرنگار	ز فرش جهان شد چو باغ بهار	
جهان شد بکردار باغ ارم	از ابر اندر آمد بهنگام نم	۲۰۰
کجا هست مردم همه یاد اوست <sup>۵</sup>	به ایران همه خوبی از داد اوست	
به رزم اندرون تیز چنگ ازدهاست <sup>۶</sup>	به بزم اندرون آسمان سخاست	
به کف ابر بهمن به دل رود نیل <sup>۷</sup>	به تن زنده پیل و به جان جبرئیل	
چو دینار خوارست بر چشم اوی <sup>۸</sup>	سیر بخت بدخواه بسا خشم اوی	
ز دل تیره دارد ز رزم و ز رنج <sup>۹</sup>	نه کبر آوری گیرد از تاج و گنج	۲۰۵
از آزاد و از نیک دل برردگان	هر آن کس که دارد ز پروردگان	
به فرمان بسته کمر استوار <sup>۱۰</sup>	همه بندگان پیش او خواستار	

۱ - در این باره می باید که بدستان هنگام محمود نگرستن، تا روشن شود چه کسان سر از فرمان او برگردانند.

۲ - این دو گفتار را با هم بستیم و کار را به میزان خرد وانهیم، تا کدامیک از فردوسی است.

تو نیز آفرین کن که گوینده ای      بدو نام جاوید جوینده ای

\*

هر آنکس که دارد هُش و رای و دین      پس از مرگ، بر من کند آفرین!

۳ - درم را پیش پای شهریاران و سرداران و سپاهیان پیروز می افشانند، نه در خانه و روی رختخواب!

۴ - اگر خواننده خواهد؛ تا بداند که آوازه محمود در جهان فرخ است یا نه، می باید راهی هندوستان شود تا دریابد که هندیان تا چه اندازه نام و کام او را ناخوش می شمارند.

۵ - «کجا هست مردم»، همه جهان است، و آیا این درست می نماید که در همه جهان یاد او، در یادها باشد؟

۶ - یکی از ویژگیها که برای محمود شمرده اند آنستکه وی «تنگ چشم و تنگ ریش بوده و باز پیدا است که چون ویرا ناخوشی مرگ فراگرفت فرمان داد که همه گنج های ویرا در بیابانی گرد آورند و در برابر چشمان او بگسترند... و فرمانبران چنان کردند... و وی پس از آنکه زمانی دراز و بر بستر بیماری به آن انبوه زر و گوهر نگرست فرمان داد تا همه را به گنج ها بازگردانند. و یک درم از آن خواسته بیکران را بدرویشان نداد... و اینست همان کس که در این گفتار دروغ ویرا آسمان سخا می نامند! این نیز پیدا است که محمود چون در جان خویش گره بر گره ناتوانی و زبونی و بی ریشگی می دید، چکامه سرایان دروغ پرداز را که در ستایش وی سخن می گفتند بمال و زر و سیم می نواخت و این تنها برای نوازش آن گره های کور پستی و زبونی و بی ریشگی خودش بود.

۷ - از این دروغ بزرگتر نمی شود که محمود پست را به زنده پیل مانده کند، خواهندگان را، چون خواهند که نگار چهره محمود را بدانند، به سیاستنامه خواجه نظام الملک رهنمون می شوم.

۸ - خواری درم و دینار را در چشم او پیش از این بر رسیدیم!

۹ - دیگر نویسندگان درباره «کبر» و «چشم تنگی» او بسیار گفته اند! دیگر آنکه کبر (یا برمنشی و خویش بزرگ بینی) آوردنی نیست و از آنپس که آوردنی شد، (گرفتنی) نمی شود... کبر نمایاندنی است.

۱۰ - یک: «همه بندگان» درست نمی نماید زیرا که رج پیشین، هم از آزادگان و هم از بندگان نام برده شده بود. ۵۰: «خواستار» چه بوده باشد؟ سخن پایان نیافته است. ۵۰: «استوار» را نمی توان برای کمر بستن بکار گرفت، که کمر را سخت بستن، شاید گفتن، نه کمر بسته استوار!

نخستین، برادرش کهر به سال	که در مردمی کس ندارد همال <sup>۱</sup>
خداوند مردی و رای و هنر	بدو شادمان مهتران سربه سر
کسی که ش پدر ناصرالدین بود	سر تخت او تاج پروین بود <sup>۲</sup>
۲۱۰	که در جنگ بر شیردارد فسوس <sup>۳</sup>
اُدیگر دلاور سپهدار توس	همی آفرین یابد از دهر بهر <sup>۴</sup>
ببخشد دم هرچه یابد ز دهر	سر شاه خواهد که باشد به جای <sup>۵</sup>
به یزدان بود خلق را رهنمای	همیشه بماناد جاوید شاد <sup>۶</sup>
جهان بی سر تاج خسرو مباد	ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
همیشه تن آباد با تاج و تخت	سوی نامه نامور شهریار <sup>۷</sup>
۲۱۵	همی بازجویم من از کردگار

۱ - نخستین این بندگان برادرش در شمار می آید، و آیا برادر او را می توان بنده او شمردن؟

۲ - یک: تخت را «سر» نیست، که همه جا از پایه های تخت نام می برند. دو: تخت او در آغاز بر فراز خورشید بود، پسان بچرخ ماه کشانده شد و اکنون به ستاره پروین!

۳ - این رده از دیگر جایهای شاهنامه که در ستایش توس سپهسالار بامستانی ایران آمده است، برگرفته شده.

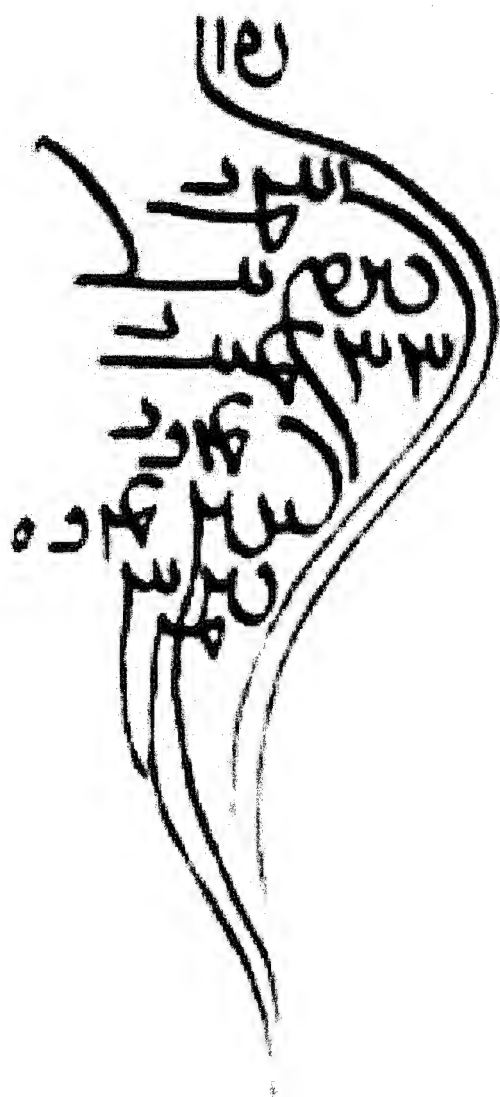
۴ - یک: دم را از «دهر» نمی یابند. دو: «آفرین» نیز یافتنی نیست، آفرین خواندنی است! ۵ - سر شاه [را] خواهد....

۶ - آیا گوینده این سخن همان فردوسی است که بهنگام کشته شدن اردوان، چنین می گوید:

چنین است آیین این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر!

این سخن در نوشته پهلوی کارنامه نیامده است و فردوسی در ترجمه کارنامه اردشیر بابکان، آنرا بگفتار کارنامه می افزاید و پیروزی اردشیر را با مرگ در پایان کار او، همراه می کند!

۷ - «از کردگار بازجستن» درباره چیزی است که از دست رفته باشد، و آیا شاهنامه ابومنصوری در آنهنگام گم شده بوده است؟



آغاز شاهنامه



کیومرس



## کیومرس

۱ - که نام بزرگی به گیتی که جت <sup>۱</sup>	سخندان دهقان چه گوید نخست
۲ - ندارد کس آن روزگاران به یاد <sup>۲</sup>	که بود آنکه دیهم بر سر نهاد
۳ - که را بود از آن برتران مایه بیش <sup>۳</sup>	که نام بزرگی کی آورد پیش
۴ - بگوید ترا یک به یک در به در <sup>۴</sup>	مگر کز پدر یاد دارد پسر
۵ - که از پهلوانان زند داستان	پژوهنده نامه باستان
۶ - کیومرس آورد و، او بود شاه	چنین گفت ک: «آیین تخت و کلاه
۷ - جهان گشت با فر و آیین و آب <sup>۵</sup>	چو آمد به برج حمل آفتاب
۸ - که گیتی جوان گشت از آن یکسر <sup>۶</sup>	بتاید از این سان به برج بره
۹ - نخستین به کوه اندرون ساخت جای <sup>۷</sup>	که چون او شد اندر جهان کدخدای
۱۰ - بلنگینه پوشید با همگروه <sup>۸</sup>	سر بخت و تختش برآمد به کوه

۱ - یک: این گفته از آغاز داستان بیژن و منیژه برگرفته شده است با اندکی دگرگونی! آنجا فردوسی می فرماید: «سخنگوی دهقان چنین کرد یاد اکنون می باید پرسیدن: که سخندان درست می نماید؟ یا سخنگوی! دو: چه «گوید» نخست، درست نمی نماید! می شاید گفتن که: درباره آغاز کار جهان چه «گفته» است. سه: «نام جستن» و «نام بزرگ جستن» درست است، اما «نام بزرگی جستن» درست نمی نماید! ۲ - یک: «که بود» دوباره گویی سخن پیشین است «که نام بزرگی که جست» دو: «دیهم» یک آرایش یونانی است، و با اروپاییان بایران آمد، که آن، باریکه ای از نخ و زر و سیم بافته است و به پیشانی می بندند و از پشت سر گره می زنند، تا بهنگام سواری از دو سو باد بخورد. نخستین دیهم را که تاکنون من دیده ام، در تندیس پیدا شده از «پالمیرا» است که یک اروپایی را میان دو خدا (۹) نشان می دهد و دیهم باریکی بر سر بسته است. پسان، دیهم در میان پادشاهان ساسانی و بگونه بزرگتر دیده می شود و از آغاز تا زمان هخامنشیان نیز چنین دیده نشده است. افزاینده، دیهم را، مانده بسیار کسان دیگر همان «تاج» انگاشته و از بر سر نهادن آن سخن می گوید، باز آنکه دیهم را بر سر می بندند! درباره دیهم بنگرید به پیشگفتار.

۳ - باز «نام بزرگی»، و نام را پیش نمی آورند، نام را می نهند، نام را بر خود می گیرند.

۴ - یک: اگر کس از روزگاران بیاد ندارد پس چگونه است که پسر، از پدر، در یاد دارد و می گوید؟ دو: پسر، در لت نخست یک پاژنام همگانی برای همه پسران بشمار می رود، و بکار بردن کنش یگانه «بگوید» برای آن درست نیست... اگر سخن درست می بود، می باید گفته آید که پسران از پدران شنیده اند و «می گویند» یا «بگویند».

۵ - چهار رج که در همه دست نوشته ها نیز نیامده، افزوده دو کس است، چنانکه نخستین افزاینده، رده نخست را افزوده و دویم کس، خواسته است آنرا گزارش کرده باشد. این دو رج از ده ها نادرستی برخوردار است. یک: در آن زمان هنوز گاه شناسی و گاه شماری خورشیدی پیدا نشده بود. دو: جهان را «فر» نیست، جهان آیین خویش را دارد و از فروردین ماه نمی آموزد و نمی پذیرد.

۶ - گیتی همواره جوان است و جهان از فروردین ماه آب (آبروی) نمی گیرد....

۷ - یک: واژه پیوندی «که» در لت نخست، نابکار است، زیرا بس بود که بگوید: «کیومرس آورد و، او بود شاه، و چون او...» دو: بکار بردن «نخستین» در اینجا نادرست است، و نخست درست می نماید.

۸ - یک: «تخت» را سر نباشد، و برای بخت نیز، سر در شمار نیاورده اند! بخت، بخشی است که از روی داد جهان آفرین بهمه

ازو اندر آمد همی پرورش  
به گیتی درون سال سی شاه بود  
همی تافت زو قَر شاهنشهی،  
دد و دام و هر جانور کهش بدید  
دوتامی شدند بر تخت اوی  
به رسم نماز آمدندیش پیش  
پسر بُد مر او را یکی خوبروی  
سیامک بُدش نام و، فرخنده بود  
ز گیتی به دیدار او شاد بود  
به جانش بر، از مهر گریان بُدی  
برآمد برین کار، یک روزگار

۲۳۰

۲۳۵

که پوشیدنی نو بُد و نو خورش  
به خوبی چو خورشید بر گاه بود<sup>۱</sup>  
چو ماه دو هفته ز سرو سهی<sup>۲</sup>  
ز گیتی بنزدیک او آرמיד  
ازان فره و بر شده بخت اوی<sup>۳</sup>  
وز آن جایگه برگرفتند کیش<sup>۴</sup>  
خردمند و همچون پدر نامجوی  
کیومرس را دل بدو زنده بود  
که بس نامور شاخ و بنیاد بود<sup>۵</sup>  
ز بیم جدایش بریان بُدی<sup>۶</sup>  
فرورزنده شد دولت شهریار

→ آفریدگان می‌رسد، و هر یک باندازهٔ خویش از آن بر می‌خورد، و چنین بخشش را که در زبان تازی «قسمت» خوانده می‌شود، نه سر باشد و نه پای! ۵۰: گزافه‌ترین سخن در لَبِ دویم است که هنوز، مردمان را بجز از دست و پای و اندام خویش، هیچ نیست و هیچ افزار دیگر پدید نیامده‌است، و در چنان روزگار، چگونه می‌شاید که جانوری را بکشند و پوستش را بکنند، و کار پوست پیرایی (دباغی) تا بدانجا رسیده باشد که پوست تنها جانور درندهٔ رام نشدنی را از تنش بکنند و از آن جامه برآورند؟!

۱ - یک: «بگیتی درون» نادرست است، و «بگیتی اندر» درست است. ۵۰: در آیین زبان فارسی همواره می‌باید شمار را پیش شماره شونده، آوردن، همچون سی مرد، سی سال! شمار هنگامی پس از شماره شونده می‌آید که آنرا با «ی» یگانه آوریم، چون: سواری بیست، مردی چند... و در سرتاسر نوشته‌های اوستایی و پهلوی و فارسی، نمونه‌ای نیست که جز این نموده باشد، مگر باز در دیگر جایهای شاهنامه، آنجا که افزاینده‌گان خواسته‌اند سخنی را بگفتار فردوسی بیفزایند! برای دریافت آنکه زمان کیومرس (یا پیدایی جان در جهان که با مرگ همراه است) رانمی‌شاید، سی سال در شمار آوردن بنگرید به «داستان ایران».

۲ - «فر» در هنگام جمشید پدیدار شد، نه در آغاز کار جهان. کیومرس را می‌شاید به ماه شب چهارده بر فراز سرو بالای او مانده کردن، اما «فر» را نمی‌توان اینچنین گزارش نمود!

۳ - یک: هنوز هیچیک از دستاوردهای مردمی و ابزارهای سازندگی پدید نیامده‌است و نمی‌توان «گاه» یا «تخت» برای کیومرس در شمار آوردن. ۵۰: نابسامان‌تر از این سخن نمی‌توان یافت، و این پیداست که نخستین مردمان همراه جانوران می‌زیستند، و یک «آویزه» از زمان ساسانیان پیدا شده‌است که کیومرس را چنین می‌نماید (بنگرید به داستان ایران): دد و دام و هر جانور کش بدید / بگیتی بنزدیک او آرמיד. اما این را که جانوران نزد کیومرس دوتا (خم) می‌شدند، چگونه می‌توان گزارش کردن؟ گاو و شتر و کرگدن چگونه دوتا می‌شدند؟ و آیا یاهو تر از این سخن در جهان شنیده شده‌است؟

۴ - یک: «آمدندی» نادرست است زیرا که «ی» برای نخست کس یگانه (اول شخص مفرد) کاربرد دارد؛ «آمدی» درست است، و «آمدندی» نادرست؛ ۵۰: اگر افزاینده را اندکی نگرش می‌بود می‌بایستی گفتن که: «از آن هنگام، کیش آغاز شد، نه «از آنجا یگانه»!

۵ - این لَت در نوشته‌های باستانی «بس نامور شاخ و بنیاد» است، سخنی که از آن هیچ بر نمی‌آید! پسان چندی از استادان شاهنامه‌شناس (!) را گمان بر آن افتاد که شاید بودن که واژهٔ بس، «پس» بوده باشد که سبکتر شده «پوس» و «پوسر» (پهلوی است، که همان پسر بوده باشد، که در دیوان «شمس پس ناصر» که بر دست استاد شادروان ماهیار نوایی پیدا شد نیز بهمین گونهٔ «پس» آمده‌است، و آذربایجانیان نیز اگر بخواهند «پسر» را بر زبان بیاورند، «پوسر» می‌خوانند. و بر این بنیاد آنرا بگونهٔ پس گردانند، اما از این برگردان چه برآمد؟ پسر، نامور، شاخ درخت بود، پس بنیاد در این میانه چه می‌کند؟

۶ - چگونه است که در رج پیشین آمده‌است که بدیدار او شاد بود، و اینجا همواره از دیدار یا بودن او گریان است؟



مگر بدکش ریمن آهرمنا <sup>۱</sup>	به گیتی نبودش کسی دشمن
همی رای زد تا بیاکند یال	به رشک اندر، اهریمن بدسگال
دلاور شده، با سپاهی بزرگ <sup>۲</sup>	یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
ز بخت سیامک وز آن پایگاه <sup>۳</sup>	جهان شد بران دیوبچه سیاه
همی تخت و دیهیم کی شاه جست <sup>۴</sup>	سپه کرد و نزدیک او راه جست
جهان کرد یکسر پر آوای خویش	همی گفت با هر کسی رای خویش
که تخت مهی راجز او شاه بود <sup>۵</sup>	کیومرس ازین خود کی آگاه بود
بسان پیری پلنگینه پوش	یکایک بیامد خجسته سرش
که دشمن چه سازد همی با پدر <sup>۶</sup>	بگفتش ورا زین سخن دربه در
ز کردار بدخواه دیو پلید <sup>۷</sup>	سخن چون به گوش سیامک رسید
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش <sup>۸</sup>	دل شاه بچه برآمد به جوش
که جوشن نبود آنگه، آیین جنگ <sup>۹</sup>	بپوشید تن را به چرم پلنگ
سپه را چوروی اندر آورد روی <sup>۱۰</sup>	پذیره شدش دیورا جنگجوی
بیاویخت با دیو پور آهرمنا <sup>۱۱</sup>	سیامک بیامد برهنه تن

۱ - دشمن با پسوند «آ» درست نیست، و در شاهنامه نیز همواره چنین واژه‌ها در بخش‌های افزوده آمده‌است.

۲ - در سخن پیشین چنین آمده‌است که برشک اندر، اهریمن بدسگال! و اینجا این واژه بایسته و شایسته نمی‌نماید، زیرا که اگر «اهریمن» دشمن او است، پس چرا اینجا از «پور اهریمن» نام می‌آید؟

۳ - یک: از کدام پایگاه؟ ۵۰: اگر از بخت سیامک، جهان بر پور اهریمن سیاه شود که خود پیروزی سیامک را به همراه می‌آورد... شاید که واژه سیاه در افزوده نخستین «سپاه» بوده‌است و پچین برداران پسین «پ» را به «ی» گردانده‌اند. اگر چنین نیز بوده باشد، سخن درست نمی‌نماید، زیرا که اگر همه جهانیان سپاه اهریمن بودند، سیامک را می‌بایستی هیچکس یاور نباشد، در رج ۲۴۸ می‌بینیم که سیامک نیز سپاه خویش را گرد می‌کند!

۴ - یک: کیومرس را چنانکه گفته شد، نه تخت بود نه دیهیم. ۵۰: زنجیره پادشاهان کیانی با کتیباد آغاز می‌شود، و کیومرس «کی» نبود. ۵ - یک: این رج، از داستان انوشیروان برداشته شده و بجای واژه خردمند، کیومرس نهاده‌اند:

خردمند از این، خود، کی آگاه بود که او را بدرگاه، بدخواه بود

اما اینکه او آگاهی از دشمن نداشت نادرست است زیرا که در همین افزوده‌ها پیشتر آمده بود که دشمن او، ریمن اهریمن است، پس می‌دانست و ناآگاه نبود! ۵۰: با این گفتار گرگ نیز از تخت‌نشینان کیانی بشمار می‌رود!

۶ - یک: بگفتش (= بگفت باو) هنگامی درست است که پس از آن دوباره «او» نیامده باشد: بگفتش ورا... ۵۰: در بدر: (باب به باب: فصل بفصل) هنگامی می‌آید که در چند باره سخن گفته آید، و اینجا یک در بیشتر نیست و آنهم نبرد میان او و بچه اهریمن! است. سه: «چه سازده درست نیست؛ «چه خواهد ساختن».

۷ - گرگ به دیو پلید دگرگون شد.

۸ - شاه بچه، یک: واژه نادرخور است که دیگر هیچگاه در زبان فارسی بکار گرفته نشده‌است.

۹ - یک: باز چرم پلنگ. ۵۰: آیین جنگ یا آیین کارزار؛ چیزی است، و پوشش کارزار چیزی دیگر!

۱۰ - «پذیره شدش» (= پذیره شد او را) با افزودن دوباره دیو را!

۱۱ - یک: کاربرد نادرست «آ» پس از نام. ۵۰: و از آن شگفت‌تر این سخن است که سیامک برای کارزار با دیو، گرگ، اهریمن! چرم پلنگ پوشیده بود و چون سپاه او رودروی سپاه دشمن می‌شود، وی جوشن خویش را از تن بدر می‌کند؟ زهی سرگشتگی افزاینده‌گان! اما نشان دادن تن برهنه سیامک بر دست کسی افزوده شده‌است که از نوشته‌های پهلوی آگاهی داشته‌است و در این باره در داستان ایران سخن گفته آید.

بزد چنگ وارونه دیو سیاه  
فکند آن تن شاهزاده به خاک  
سیامک به دست خزروان دیو  
دوتا اندر آورد بالای شاه  
به چنگال کردش کمرگاه چاک<sup>۱</sup>  
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو<sup>۲</sup>

\*

۲۵۵ چو آگه شد از مرگِ فرزند، شاه  
فرود آمد از تخت ویله کنان  
دو رخسار پر خون و دل سوگوار  
خروشی برآمد ز لشکر بزار  
همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ  
برفتند با سوگواری و درد  
۲۶۰ دد و مرغ و نخچیر، گشته گروه  
نشستند، سالی، چنین سوگوار  
درود آوریدش خجسته سروش  
سپه ساز و برکش بفرمان من  
۲۶۵ از آن بدکش دیو، روی زمین  
کی نامور سر سوی آسمان  
بدان برترین نام یزدانش را  
ز تیمار گیتی بر او شد سیاه  
زنان بر سر و موی و رخ را کنان<sup>۳</sup>  
دو دیده پر از نم چو ابر بهار  
کشیدند صف بر در شهریار<sup>۴</sup>  
دو چشم ابر خوین و رخ بادرنگ<sup>۵</sup>  
ز درگاه کی شاه، برخاست گرد<sup>۶</sup>  
برفتند ویله کنان سوی کوه  
پیام آمد از داور کردگار:  
ک: «زین بیش مخروش باز آرهوش<sup>۷</sup>  
برآور یکی گرد از آن انجمن  
بپرداز و، پردخته کن دل ز کین<sup>۸</sup>  
برآورد و بدخواست بر بدگمان<sup>۹</sup>  
بخواند و بهالود مزگاناش را<sup>۱۰</sup>

۱ - کاربرد «آن تن شاهزاده» نادرست است و «تن شاهزاده» درست.

۲ - تاکنون از اهریمن، پور اهریمن، دیو و دیو پلید، یاد شده بود، و اکنون یکباره از وی با نام «خزروان» (و در برخی نمونه‌ها خزوران) یاد می‌شود.

۳ - «ویله کنان» و «ویله» واژه‌ای درخور برای آن هنگام است، اما افزاینده این واژه را از رج ۲۶۱ (دد و مرغ و نخچیر گشته گروه) / رفتند ویله کنان سوی کوه) برگرفته است. درباره این واژه بنگرید به «داستان ایران».

۴ - برای شهریار کاخ نیز ساخته شد. (در شهریار = کاخ و دربار شهریار).

۵ - سوگواری ایرانیان با جامه سپید بوده‌است و کاربرد جامه خشن یا آبی، یا فیروزه رنگ پس از اسلام روا گردید، چنانکه صوفیان نیز نشانه سوگ همواره خود از زنده بودن (۱) جامه فیروزه‌ای می‌پوشیدند: «فلک چون صوفی فیروزه‌پوش است» (عطار نیشابور). پس بکار گرفتن این واژه، نشانه هنگام کاربرد آن در میان مردمان است، و از آن برتر، این سخن است که بر بنیاد شاهنامه، پوشش و پارچه و رنگ در هنگام‌های جمشید پیش می‌آید، و بدان زمان پارچه و جامه‌ای نبوده‌است که رنگ آنرا فیروزه‌ای گیرند!

۶ - دوباره از کاخ و درگاه یاد می‌شود.

۷ - پیام به «درود» دگرگون گشت، و درود را که «سلام» تازی باشد؛ نمی‌توان با پیوند «که» در آغاز لت دویم چنین گزارش کردن...: (درود کزین بیشتر مخروش!)

۸ - دوباره گفتنی سخن پیشین است: «برآور یکی گرد از آن انجمن».

۹ - از پاژنام «کی» می‌گذریم. در آن هنگام که کیومرث را یک فرزند بود، چندکس در جهان بوده‌اند؟ که وی در میان آنان «نامور» بوده باشد!

۱۰ - یکتا: بکارگرفتن «یزدانش» نادرست است زیرا که یزدان از آن همه است نه از آن یک کس! و اگر یزدان کیومرث جزای خدای

- ۲۷۰ وزآن پس بکین سیامک شتافت  
خجسته، سیامک، یکی پور داشت  
گرانمایه را نام هوشنگ بود  
به نـزد نیا یادگار پدر  
نیایش به جای پدر داشتی  
چو بنهاد دل کینه و جنگ را  
همه گفتنی ها، بدو باز گفت  
«گران لشکری کرد خواهم همی  
ترا بود باید همی پیشرو  
پری و پلنگ انجمن کرد و شیر  
سپاهی دد و دام و مرغ و پری  
پس پشت لشکر کیومرس شاه  
بیامد سیه دیو با ترس و باک  
ز هرزای درندگان چنگ دیو  
بهم برفتادند، هر دو گروه  
بیازد هوشنگ چون شیر چنگ  
کشیدش سر پای یکسر دوال  
به پای اندر افکند بسپرد خوار
- ۲۷۵
- ۲۸۰
- ۲۸۵
- \*
- چو آمد، مرآن کینه را خواستار
- سرآمد کیومرس را روزگار

- جهان آفرین بوده است، پس سروش را نمی توان پیام آور وی در شمار آوردن. ۵۰: «مزگانیش» برای هماهنگی پساوای سخن (قافیه) با «یزدانش» آمده ست، و گرنه پیشتر از ابر بهار و ابر خونین و جز آن سخن بمیان آمده بود.
- ۱ - براین گفتار بجزاز سستی سخن نمی توان انگشت بر واژه ای نهاد، اما این سخن پیوسته بگفتار پیشین است، پس افزوده است.
- ۲ - یک: افزاینندگان، نام هوشنگ را که «خانه نیک» است و هنگام خانه سازی مردمان را دربرمی گیرد، بنادرست هوش و فرهنگ برگرفته دانسته اند. ۵۰: تو گفتی.
- ۳ - دوباره گویی سخنی پیشین.
- ۴ - اگر هوشنگ در بر او بوده است، فراخواندنش سخن نابکار است.
- ۵ - یک: این گفتار همانست که در رج پسین می آید، و دوباره گویی نمی خواهد، اما: ۵۰: پری نادیده را از کجا آورد. سه: چون شیر و پلنگ با او انجمن شده باشند، چرا تنها گرگ و ببر را درنده باید نامیدن؟
- ۶ - در گفتار پیشین، از سست شدن دشمن سخن بمیان رفته است و سیه دیو بآسمان خاک برمی افشاند، پس چگونه اینجا دوباره از رودرو شدن آنان سخن می رود؟
- ۷ - یک: آنهنگام، هنگام پوست پیرایی و کارد و خنجر نبوده است. تا بتوان از پوست دشمن «دوال» برآوردن. ۵۰: سر ترسناک، هولناک،... می شاید گفتن، نه سر بی همال.
- ۸ - «برگشته کار» را پیش از کشته شدن و دریده بودن می باید گفتن، نه پس از آن.
- ۹ - یک: خواستار آمدن نادرست است: «خواستار شد». ۵۰: دو بار واژه «آمد» در یک سخن آنراست می گرداند.

بِگرفت و جهان مردری ماندازو	نگر تا که را نزد او آبرو <sup>۱</sup>
جهان فریبده گِرد گرد	ره سود بنمود و خود مایه خورد <sup>۲</sup>
جهان سربه سر چون فسانه است و بس	نماند بد و نیک بر هیچ کس

۱ - یک: جهان را که در نزد ایرانیان بزرگ داشته می شد، نمی توان مردری خواند، زیرا که جهان زنده جاودان است و این مایم که می آیم و می زییم و می میریم. دو: در لت دویم، سخن بی پایان است.

۲ - دیگر بار جهان؛ فریبده خوانده شده است! درباره چونی جهان، که گرد گرد خوانده شود یا بگونه دیگر، شاهنامه شناسان سخن بسیار گفته اند و ره بجایی نبرده اند، چنانکه برای لت دویم آن.

هوشنگ



## پادشاهی هوشنگ

۲۹۰	جهاندار هوشنگ با رای و داد بگشت از برش چرخ، سالی چهل چو بنشست بر جایگاه مهی که: «بر هفت کشور منم پادشا بفرمان یزدان پیروزگر از آن پس، جهان یکسر آباد کرد نخستین یکی گوهر آمد به چنگ سر مایه کرد آهن آبگون چو بشناخت آهنگری پیشه کرد چو این کرده شد، چاره آب ساخت چو آگاه مردم، بر این بر، فزود ۳۰۰ بسیجید پس، هر کسی نان خویش از آن پیش کاین کارها شد بسیج همه کار مردم نبودی ببرگ	بجای نیا تاج بر سر نهاد <sup>۱</sup> پراز هوش مغز و پراز داد دل <sup>۲</sup> چنین گفت بر تخت شاهنشهی به هر جای، پیروز و فرمانروا <sup>۳</sup> به داد و دهش تنگ بستم کمر <sup>۴</sup> همه روی گیتی پراز داد کرد به آتش ز آهن جدا کرد سنگ <sup>۵</sup> کز آن سنگ خارا کشیدش برون <sup>۶</sup> از آهنگری از و تیشه کرد <sup>۷</sup> ز دریا <sup>۸</sup> برآورد و هامون نواخت پراکندن تخم و، کشت و درود؛ بورزید و بشناخت سامان خویش نبد خوردنی ها جز از میوه هیچ <sup>۹</sup> که پوشیدنشان همی بود برگ <sup>۱۰</sup>
-----	---	---

۱ - از «داد» هوشنگ در رج ۲۹۵ یاد می شود و پیدا است که هیچکس در جهان بی رای نتواند بودن.

۲ - یک: افزاینده را اندیشه بر آن بوده است که نام هوشنگ را با آوردن «هوش» گزارش کرده باشد، باز آنکه این نام را با هوش پیوندی نیست (بنگرید به داستان ایران). دو: سخن از «داد» در این رج دوباره گویی است، زیرا که در رج پیشین نیز از آن سخن رفته بود!

۳ - یک: «آمد» نادرست است، و «آمدش» درست، که آن نیز آهنگ سخن را می شکند. دو: هنوز آتش پدید نیامده است، پس چگونه از آتش برای پالودن سنگ آهن بهره بردن توان؟

۴ - یک: آهن، آبگون نیست. دو: اگر سخن از سرمایه رود، همانا سنگ آهن است، زیرا که از آن آهن بیرون کشیده می شود! آهن «خود مایه» در شمار می آید. سه: آهن از خار ه سنگ بیرون نمی آید، و سنگ آهن، خارا، نیست.

۵ - یک: چو بشناخت، یا چون آهن را از سنگ بدر آورد؟ دو: کارهای دیگر در هنگام هوشنگ پیش آمده است، که اگر پیشه او آهنگری می بود، نمیتوانست بدانها دست یافتن.

۶ - بسیجیدن ویژه مردمان است نه «کار».

۷ - یک: آن کارها که بیشتر نامبرده شد، همه بخوبی پیش می رفت، پس چرا کارشان برگ نبود؟ دو: دیگر آنکه مردم یک واژه یگانه (مفرد) است و در گروه «مردمان» می شود، پس از این روی نیز یک نادرستی در این سخن هست. سه: «همی» در اینجا کاربرد نادرست دارد، اگر سخن درست می بود، می باید چنین آمده باشد: پوشیدنشان برگ «بود».

۸ - دریا: رود.

- ۳۰۵ پرسیدن ایزدی بود کیش  
چو مرتازیان را به محراب سنگ  
به سنگ اندر آتش بدو شد پدید
- نیا را همین بود آیین پیش<sup>۱</sup>  
بدان گه بدی آتش خوب رنگ<sup>۲</sup>  
کزو در جهان روشنی گسترید
- \*
- ۳۱۰ یکی روز شاه جهان سوی کوه  
پدید آمد از دور چیزی دراز  
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون  
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ  
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ  
نشد مار کشته و لیکن ز راز  
هر آن کس که بر سنگ آهن زدی  
جهاندار پیش جهان آفرین  
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد  
ز هوشنگ ماند این سده یادگار  
کز آباد کردن جهان شاد کرد
- گذر کرد با چند کس همگروه<sup>۳</sup>  
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز  
ز دود دهانش جهان تیره گون  
گرفت یک سنگ و شد پیش جنگ  
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ  
از این طبع سنگ آتش آمد فراز  
ازو روشنایی پدید آمدی  
نیایش همی کرد و خواند آفرین  
سده نام آن جشن فرخنده کرد  
بسی باد چون او دگر شهریار  
جهانی به نیکی از او یاد کرد<sup>۴</sup>
- \*
- بدان ایزدی جاه و فر کیان  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند
- ز نخجیر و گور و گوزن زبان<sup>۵</sup>  
به ورز آورید آنچه بُد سودمند

۱ - یک: سخن کمبود دارد، درست چنان بود که پرسیدن ایزد، کیش [شان] بود. دو: لت دویم سخن بی پیوند و نادرخور است!

۲ - یک: سخن نادرست! دو: لت دوم گفتار نادرست تر و بی پیوند درست با لب نخستین. اگر بخواهیم اندیشه افزاینده را در سخن درست بنماییم چنین می شود: «چنانچه (امروز) محراب تازیان، سنگ است، در آزمان مهربان آنان، آتش بود! باز آنکه در هیچ نوشته فارسی واژه «خویرنگ» دیده نشده است و همگان «خوش رنگ» می خوانند که، این واژه درست، آهنگ این سخن نادرست را درهم می ریزد! سه: پیدایی آتش از برخورد سنگ بسنگ، پس از این رج می آید، پس چگونه پیش از پیدایی آتش، مهربان آتش پیدا می شود؟

۳ - از آنجا که شاهنامه شناسان دیگر چون دکتر خالقی مطلق آنرا افزوده شاهنامه دانسته اند، از گزارش یکایک سخنان آن چشم می پوشم.

۴ - ۳۰۷ تا ۳۱۷: گفتار دوباره درباره آتش. این داستان که: «روزی هوشنگ ماری دراز را در کوه می بیند که دو چشمش چون چشمه خون می نمود و از دود دهانش جهان تیره گون بود، و وی سنگی بسوی او پرتاب می کند و سنگ بر سنگ دیگر می خورد و آتشی از آن می جهد، و همان آتش را برمی گیرند و چوبهای خشک را با آن درج می گیرند. و آتش به پیدایی می آید، پسان آتشی بزرگ برپا می کنند و جشن سده یادگار آن روزگار است» اگرچه در نمونه های کهن شاهنامه نیامده است و جلال خالقی مطلق، نیز آنرا افزوده شاهنامه می داند شیوه سخن نیز، آنرا از گفتار فردوسی جدا می سازد، اما چنین پیدا است که آنکس که این داستان را بشاهنامه افزوده است از گفتارهای پیشین آگاه بوده است، و خواسته است که آنرا بهنگام هوشنگ بیفزاید، زیرا که هنگام هوشنگ (خانه سازی) با هنگام «کهن سنگی» همراه است، و پیدا است که بکارگیری سنگ، نرم نرم؛ مردمان را بسوی آتش رهنمون می شود، همانکه در رج ۳۰۶ آمده!

۵ - هنوز هنگام کیانیان نیامده است، و سخن از پیدایی «فر» نیز بهنگام جمشید می آید.



۳۲۰	بدیشان بورزید و زیشان خورید	همه تاج را خوشتن پرورید <sup>۱</sup>
	زیوندگان هرچه مویش نکوست	بگشت و ازیشان برآهیخت پوست <sup>۲</sup>
	چو روباه و قاقم چو سنجاب نرم	چهارم سمور گشن موی گرم
	بهرین گونه از چرم پیوندگان	بپوشید بالای گویندگان <sup>۳</sup>
	برنجید و گسترده خورد و سپرد	برفت و بجز نام نیکی نبرد <sup>۴</sup>
۳۲۵	بسی رنج برد اندران روزگار	به افسون و اندیشه بشمار
	چو پیش آمدش روزگار بهی	ازو مُردری ماند تخت مهی <sup>۵</sup>
	زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن هوش هوشنگ بافر و سنگ <sup>۶</sup>
	نه پیوست خواهد جهان با تو مهر	نه نیز آشکارا نمایدت چهر <sup>۷</sup>

- ۱ - یک: رام کردن جانوران در زمان تهمورس است، نه در زمان خانه سازی. دو: چنین پیدا است که این گفتار فرمان است، اما روشن نیست که روی فرمان بکیست؟ اگر روی سخن، بمردمان است، در لت دویم همه آنانرا تاجدار، در شمار آورده است.
- ۲ - پیوندگان را «مویشان» باید، نه «مویش».
- ۳ - پوشش تن بهنگام جمشید بوده است، و چنانچه پیش از این نیز یاد کرده شد هنوز فلزگری پیش نیامده بود تا پوست پیرایی در کار جهانیان روان شود.
- ۴ - یک: چه را سپرد؟ چه را گسترده؟ دو: هنوز گفتار درباره مرگ او نیامده است و «برفت» نادرخور است. سه: رنج در رج پسین می آید.
- ۵ - ایرانیان تخت شاهان بزرگ را مُردری (مرده ریک) نخوانده اند، زیرا که این واژه در اوستا؛ از ریشه «ری» و «رَاک» برآمده است، کنش ریستن نیز از آن است. از آنجا که نیاکان ما پیش از مرگ «اندروز» (= وصیت) می کردند که مال ایشان در چه کارها، بکار گرفته شود، هرآینه کسی بی اندرز، و «اندروز فرمان» می مرد، مال برجای مانده او را همچون چیزی که از مرده بیرون می ریزد در شمار می آوردند، و پروای آنرا نداشتند که دست بسوی آن یازند! اکنون می باید سنجدین که پاژنام مردری برای تخت هوشنگ (اگر تخت می داشت) درست نیست!
- ۶ - همان زمان دراز زندگی او، از «درنگ زمان» یا زمان درنگی برآمده بود.
- ۷ - روی سخن از «او» به «تو» بازگشت.



تہمورس



## پادشاهی تهمورس

۳۳۰	پسر بُد مر او را یکی هوشمند بیامد به تخت پدر بر نشست همه موبدان را ز لشکر بخواند چنین گفت ک: «امروز تخت و کلاه جهان از بدی‌ها بشویم به رای ز هر جای کوه کنم دست دیو هر آن چیز کانداز جهان سودمند پس از پشت میش و بره پشم و موی به کوشش ازو کرد پوشش به رای ز پویندگان هر چه بُد تیزرو رم‌نده ددان را همه بنگرید به چاره بیاوردش از دشت و کوه ز مرغان مرآن را که بُد نیک‌تاز بیاورد و آموختن‌شان گرفت چو این کرده شد ماکیان و خروس	گرانمایه تهمورس دیوبند بشاهی کمر بر میان بر، ببست بخوبی چه مایه سخن‌ها براند <sup>۱</sup> مرا زیسبد و تاج و گنج و سپاه <sup>۲</sup> پس آنگه کنم در گهی گرد، پای که من بود خواهم جهان را خدیو <sup>۳</sup> کنم آشکار گشایم ز بند <sup>۴</sup> برید و به رشتن نهادند روی <sup>۵</sup> به گستردنی هم بد او رهنمای <sup>۶</sup> خورش کردشان سبزه و کاه و جو <sup>۷</sup> سیه‌گوش و یوز از میان برگزید به بند آمدند آنکه بُد همگروه <sup>۸</sup> چو باز و چو شاهین گردن‌فراز <sup>۹</sup> جهانی بدو مانده اندر شگفت <sup>۱۰</sup> کجا، بر خروشد، گه زخم کوس
-----	---	--

- ۱ - یک: هنوز گروه‌های چهارگانه پدید نیامده بود که گروه موبدان از دیگر گروه‌ها شناخته شوند. دو: باز آنکه موبدان اگر هم پدیدار شده باشند، «از لشکریان» نیستند.
- ۲ - کلاه و تاج و گنج و سپاه در زمان تهمورس (رام کردن جانوران) پدید نیامده بود.
- ۳ - یک: پس بود که گفته آید دست دیو را از جهان کوتاه می‌کنم، نه «ز هر جای». دو: (درلت دویم) پیش‌ازاین بر تخت نشسته‌است و «خدیو» بوده‌است و نیاز به پیش‌بینی برای آینده ندارد.
- ۴ - یک: درلت نخست سخن بی‌پایان است. سودمند [است]. دو: دوباره گویی: «کنم آشکار» و «گشایم ز بند».
- ۵ - در زمان جمشید رشتن و بافتن پدید می‌آید.
- ۶ - «او» برای بیجان نادرست است، و می‌بایستی «آن» بیاید. جامه و گستردنی نیز در زمان جمشید پدیدار می‌شود.
- ۷ - یک: چون «پویندگان» در سخن آید، «هرچه» با آن نمی‌شاید [هر کدام]، [هر آنرا که]... دو: بر بنیاد زمانسجی‌های ما، آن هنگام هنوز کاه و جو پدیدار نشده بوده‌است و پویندگان به شیر و ببر و پلنگ و دیگر تندروان گفته می‌شود که سبزه و کاه و جو نمی‌خواهند.
- ۸ - یک: کنش یگانه، برای گروه: «بیاوردش» دو: درلت دویم سخن درهم ریخته‌است.
- ۹ - مرغ، نیک پرواز است نه نیک تاز. ۱۰ - دنباله گفتار

۳۴۵	بیاورد و یکسر به مردم کشید بفرمود، تاشان، نوازند گرم چنین گفت ک: «این رانیایش کنید کسه او دادمان بر ددان دستگاه مر او را یکی پاک دستور بود خنیده بهرجای شیداسپ نام همه روز بسته ز خوردن دو لب چنان بر دل هرکسی بود دوست سرمایه بُد اختر شاه را همه راه نیکی نمودی بشاه چنان شاه پالوده گشت از بدی برفت اهرمن را به افسون ببست زمان تا زمان زینش بر ساختی چو دیوان بدیدند کردار او شدند انجمن دیو، بسیار مر چو تهمورس آگه شد از کارشان	نهفته همه سودمندی گزید <sup>۱</sup> نخوانندشان جز باواز نرم جهان آفرین را ستایش کنید <sup>۲</sup> ستایش مر او را که بنمود راه <sup>۳</sup> که رایش ز کردار بد دور بود <sup>۴</sup> نزد جز به نیکی بهرجای گام <sup>۵</sup> به پیش جهاندار، بر پای، شب* نماز شب و، روزه آیین اوست <sup>۶</sup> در بسته بُد جان بدخواه را <sup>۷</sup> همه راستی خواستی پایگاه <sup>۸</sup> بستاید ازو فرّه ایزدی <sup>۹</sup> چو بر تیزرو بارگی برنشست؛ همی گردد گیتیش بر تراختی <sup>۱۰</sup> کشیدند گردن ز گفتار او <sup>۱۱</sup> که پردخته مانند ازو تاج و فر <sup>۱۲</sup> بر آشفست و بشکست بازارشان <sup>۱۳</sup>
۳۵۰		
۳۵۵		
۳۶۰	همه نرّه دیوان و افسونگران دمنده سیه دیوشان پیشرو جهاندار تهمورس بافرین	برفتند جادو سپاهی گران همه به آسمان برکشیدند غو <sup>۱۴</sup> بیامد کمر بسته رزم و کین

\*

- ۱ - لت نخست بی گزارش است، «یکسر بمردم کشید» چگونه باشد.  
۲ - هنوز، دین و آیین نیایش پدیدار نشده بود.  
۳ - رای را نتوان از کردار بد دور در شمار آوردن، که آن اندیشه نیک است که از آن گفتار و کردار نیک بر می آید.  
۴ - یک: بهرجای، نادرست است و در همه جای درست! دو: «نرّه» همچنان ناکار آمد است و «نمی زده» کار آری! سه: دو بار «بهرجای» در یک رج؟ چهار: بنداری نیاورده است. \* - گزارش این گفتار شگفت را، در داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی بخوانید.  
۵ - یک: لت نخست بی پایان است، و لت دویم پیوند درست با گفتار لت نخست ندارد. دو: نماز شب و روزه در رج پیشین آمده بود، و اینجا دوباره گویی است  
۶ - یک: اختر را «سرمایه» چه بوده باشد؟ دو: تاکنون تهمورس را بدخواهی در میان نبوده است.  
۷ - یک: راه نیکی نادرست است، یا «راه نیک»، یا «نیکی»! دو: در لت دویم سخن سست است.  
۸ - یک: پیشینه بدی در هیچیک از آن شاهان ندیده ایم که اکنون یکی از آنان از بدی پالوده شود! دو: سخن از «فر ایزدی» در هنگام جمشید پیش می آید.  
۹ - زین را (اگر در آهنگام زین در جهان بوده باشد) یکبار می سازند، نه زمان تا زمان!  
۱۰ - مگر دیوان، پیش از آن فرمانبر تهمورس بوده اند؟  
۱۱ - یک: «شدند» یا «دیو» همخوان نیست و «دیوان» باید! دو: اگر آنچه که دیوان می خواهند، روی دهد، «او» تاج و فر را پرداخته می کند، نه تاج و فر «او» را.  
۱۲ - هنوز که جنگی رخ نداده است. چگونه بازارشان می شکند؟  
۱۳ - یک: «همه» نادرست است: «همی». دو: غریب رو با آسمان کشیده نمی شود، و روی به هم آورد دارد!

یکایک برآراست با دیو جنگ  
ازیشان، دو بهره، بافسون ببست  
کشیدندشان خسته و بسته زار  
که ما را مکش تا یکی نو هنر  
کی نامور دادشان زینهار  
چو آزاد گشتند از بند اوی

۳۶۵

\*

نـبـشـتن بـخـسـرو بـیـامـوختـند  
دلش را بدانش برافروختند  
نوشته یکی نه که نزدیک سی  
چه رومی چه تازی و چه پارسی<sup>۲</sup>  
جهندی و چینی و چه پهلوی  
نگاریدن آن کجا، بشنوی<sup>۳</sup>  
جهاندار سی سال از این پیشتر  
چه گونه پدید آوری هنر<sup>۴</sup>  
برفت و سرآمد بر او روزگار  
همان رنج او، ماند ازو، یادگار<sup>۵</sup>  
جهانامپرور چو خواهی درود  
چو می بدروی پروریدن چه سود<sup>۶</sup>  
برآری یکی را به چرخ بلند  
سپارش ناگه به خاک نژند

۳۷۰

۳۷۵

۱ - سخن از «کی» و کیانیان می رود و زنجیره کیانیان با کعباد آغاز شد.

۲ - هنوز، در آنزمان دور، روم و تازیستان و ایران... و نیز چین و هند، در پهنه گیتی پدیدار نشده بودند.

۳ - یک: «پهلوی» را نمی توان همراه با هندی و چینی کردن. ۵۵: «کجا بشنوی» چه را می رساند؟

۴ - یک: «سی سال از این پیشتر» چه را خواهد گفتن؟ ۵۵: چگونه برای پرسش است، و در این لت پرسشی بمیان نیامده است!

۵ - در یک سخن سه بار «او» بکار گرفته شده است.

۶ - یک: «دروند» نادرست است و «درویدن» درست. ۵۵: ساده تر از همین یک سخن نیست که هر کشاورز چیزی را که می پرورد که بر آنرا بدروود! و نمی باید بر کار او انگشت نهادن! ۵۶: برج پسین نادرستی نیست مگر آنکه دنباله همان سخن است، پس افزوده است! چهار: بنداری نیاورده است!





جمشید



## جمشید

گرانمایه جمشید فرزند اوی  
برآمد بر آن تخت فرخ پدر  
کمر بسته بسا فر شاهنشهی  
زمانه برآسود از داوری  
جهان را فزوده بدو آبروی  
«منم» گفت: «با فزّه ایزدی  
بدان را ز بد دست کوه کنم

۳۸۰

\*

نسخست آلت جنگ را دست برد  
به فر کیی نرم کرد آهنا  
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان  
بدین اندرون سال پنجاه رنج  
دگر پنجه اندیشه جامه کرد  
ز کستان و ابریشم و موی و قز

۳۸۵

۱ - یک: «آن تخت» نادرست است، و تخت فرخ پدر درست می‌نماید، اگر تختی در میانه می‌بود! ۵۰: هنوز زنجیره کیانیان در ایران پدیدار نشده‌اند. سه: هنوز زر به پیدایی نیامده است.

۲ - باور «فر شاهی» در زمان جمشید پیداشد، نه در آغاز شاهی وی (رج ۳۸۱).

۳ - اگر تنها «مرغ» و «دیو و پری» سر بر فرمان او نهادند، مردمان و دامان و ددان در این میان چه جای دارند؟

۴ - یک: «در نام جستن» سخنی نادرست است. ۵۰: و چنین در را بروی گردان گشادن درست‌تر می‌نماید، تا آنرا بگردان سپردن.

۵ - یک: «آ» هنگامی بنام افزوده می‌شود که او را بخوانند، همچون «شاه»، «داورا»، نام با پسوند «آ» نادرست است. ۵۰: فر کیی نادرست است.

۶ - یک: «همه کرده» نادرست است، همه [را] کرد / همه [را] پدیدار کرد (همه [را] بساخت) و نه همه کرد! ۵۰: روشن روان باژنام همه مردمان زنده است، و هر زنده‌ای نمی‌تواند چنان کارها را انجام دهد. چنان کارها با اندیشه روشن و دست کارآی انجام می‌گیرد، نه با روان روشن.

۷ - یک: «سال پنجاه» نادرست است و پنجاه سال درست. ۵۰: «رنج پیمودن» درست نیست و «رنج بردن» یا «رنج کشیدن» درست است! سه: چند بنهاد گنج، نادرست است، چند گنج فراهم کرد، یا بنهاد.

۸ - هنگام ننگ چه بوده باشد؟

۹ - یک: قز با ابریشم یکی است و دوباره گویی، سخن را نادرست می‌سازد. ۵۰: «قصب» نخ است و نخ با «دیا» که پارچه است، یکی نیست. سه: از نخ کتان و ابریشم، نمی‌توان «خز» بر آوردن زیرا که «خز» پوست جانوری است نرم‌تن!

بتار اندرون بود را بافتن  
گرفتند ازو یکسر آموختن  
زمانه بدو شاد و او نیز شاد  
بدین اندرون نیز پنجاه خورد<sup>۱</sup>  
برسم پرستندگان دانیش<sup>۲</sup>  
پرستنده را جایگه کرد کوه<sup>۳</sup>  
همی نام تیشاریان خواندند<sup>۴</sup>  
فروزنده لشکر و کشورند  
از ایشان بود نام مردی بجای  
کجا نیست از کس برایشان سپاس<sup>۵</sup>  
بگاه خورش سرزنش نشوند  
وز آواز پیغاره آسوده گوش  
برآسوده از داور و گفت و گوی  
که: «آزاده را کاهلی بنده کرد»  
همان دست ورزان، ابا سرکشی<sup>۶</sup>  
روانشان همیشه پر اندیشه بود  
بخورد و بورزید و بخشید چیز<sup>۷</sup>

بیاموختشان رشتن و تافتن  
چو شد بافته شستن و دوختن  
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد  
ز هر انجمن پیشه‌ور گردد کرد  
گروهی که آنوربان خوانیش  
جدا کردشان از میان گروه  
صفی بر دگر دست بنشانند  
کجا شیرمردان جنگ آورند  
کز ایشان بود تخت شاهی بپای  
پسیوی سدیگر گره را شناس  
بکارند و ورزند و خود بدروند  
ز فرمان تن آزاد و خود زنده‌پوش  
تن آزاد و، آباد، گیتی بدوی  
چه گفت آن سَخنگوی آزادمرد  
چهارم که خوانند آه‌نوخشی  
کجا کارشان همگان، پیشه بود  
بدین اندرون سال پنجاه نیز

۳۹۰

۳۹۵

۴۰۰

۴۰۵

۱ - یک: سخن نادرست و باژگونه است؛ از هر پیشه، انجمن فراز آوردن درست است. ۵۰: «پنجاه؛ خوردن» نادرست‌ترین سخن است؛ بجای پنجاه سال گذراندن.

۲ - یک: واژه «رسم» کاربرد در سخن فردوسی ندارد. ۵۰: کنش یگانه «خوانی» برای گروه، نادرست است.

۳ - یک: گروه را از میان گروه جدا کردن نادرست است. ۵۰: در لت نخست «جدا کردشان» آمده است، و در لت دویم «پرستنده» یگانه آمده است.

۴ - یک: صف را در میدان نبرد می‌توان بر دست دیگر یا بال دیگر جای دادن، اما در گروه مردمان که آمیخته یکدیگرند، نمی‌توان صفی از آنان را بر دست دیگر «بنشانند». ۵۰: پیدا است که جنگاوران را بزبان فارسی و پهلوی ارثی، و در زبان اوستایی از ریشه «رَث» (= گردونه) «رتیشاره» می‌خوانند، نه تیشاریان، و نه نیساریان بر دو رج پسین انگشت نمی‌توان نهادن، اما پیوسته به سخن پیشین‌اند، پس افزوده‌اند.

۵ - نام سدیگر گروه پسیوی آمده است، و از سخنان پسین که گزارش کار آنان داده می‌شود روشن می‌شود که آنان کشاورزان بوده‌اند، و نام گروه کشاورزان، در زبان پهلوی «واستریوشان» است، و در هیچ نامه باستانی به چنین نام بر نمی‌خوریم. بر سه رج پس‌ازاین انگشت نمی‌توان نهادن، اما چون پیوسته بدین رج‌اند، افزوده بشمار می‌آیند.

۶ - یک: نام گروه دست‌ورزان (صنعتگران) نیز در این رج بگونه نادرست آمده است، و در نمونه‌های گوناگون در دست؛ آه‌نوخشی، آه‌نوحوشی، آه‌نوخوشی، آه‌نوخشی (خالقی مطلق ۴۳-۱) آمده است که هیچیک درست نیست و درست آن «هوتخشایان» (= نیک کوشندگان) است. ۵۰: لِتِ دویم نیز نادرخور و ناهماهنگ می‌نماید، نکته اینجا است که افزاینده می‌توانست بسراید: «چهارم که خوانند هوتوخشی» که نه آهنگ سخن درهم می‌ریخت، و نه پساوای آن دگرگون می‌گشت.

۷ - یک: «سال پنجاه» نادرست است و پنجاه سال درست. ۵۰: پنجاه سال را سپری کرد، یا گذراند، نه «بخورد». ۵۰: «چیز» چیست، که

ازین هر یکی را یکی پایگاه  
که تاهرکس اندازۀ خویش را  
بفرمود دیوان ناباک را  
هرآنچ از گِل آید، چو بشناختند  
بسنگ و به گچ، دیو\*، دیوار کرد  
چو گرمابه و کاخ‌های بلند  
ز خارا گهر جُست، یک روزگار

۴۱۰

\*

به چنگ آمدش چندگونه گهر  
ز خارا به افسون برون آورد  
دگر، بوی‌های خوش آورد باز  
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب  
پزشکی و درمان هر دردمند  
همان رازها نیز کرد آشکار  
گذر کرد از آن پس بکشتی بر آب  
چنین سال پنجه، برنجید نیز

۴۱۵

۴۲۰

۱ - سخن در هم ریخته پریشان!

→ از سوی جمشید به دستورزان و هوتخشایان بخشیده شده باشد؟

۲ - یک: هرکس... داند، و بیند، نه «بیند»! و «دانند». ۵۰: «کم بیش»، سخنی است که هیچگاه در زبان فارسی پیشینه نداشته است و پسان هم نیامده است: کمایش، یا کم و بیش. سه: در ترجمۀ بنداری نیز نیامده است.

۳ - یک: خاک و آب را «به هم آمیختن» باید، نه یکی را به دیگری اندر آمیختن. ۵۰: آمیختن آب و خاک را چه پیوند به ناباکی (بی باکی) و باک است.

\* - یک: در همه نمونه‌ها «گچ» آمده است و پیدا است که برای ساختن نخستین دیوارهای جهان از گچ نمی‌توانسته‌اند بهره گرفتن، و نخستین دیوارها را با سنگ و گِل بر آورده‌اند. ۵۰: بجای «دیو» نیز می‌بایستی «چونکه» آید، چنانکه در رج پیشین «چو» آمده بود، و بر این بنیاد، گفتار فردوسی چنین می‌نماید: «بسنگ و یگل چونکه دیوار کرد» یا «چو با سنگ و گل ساز دیوار کرد».

۴ - «چو» در آغاز سخن یا، بندی (شرطی) است که می‌باید در پایان سخن بند آن گشوده شود: «چونکه سد آید، نود هم بیش ما است» یا، چون و همچون و همانند است که بایستی به سخن پیش بازگردد. دیوار سخن پیشین را نمی‌شود همچون گرمابه و کاخ و ایوان دانستن.

۵ - گوهر از سنگ کانی برمی آید، نه از سنگ خارا. ۶ - سیم و زر، را گوهر خواندن شایسته نیست.

۷ - یک: گوهر از سنگ خارا بیرون نمی آید که از سنگ‌های کانی می‌خیزد. ۵۰: کلید، آراسته نمی‌شود، که بدست می آید، یا ساخته می‌شود. ۸ - دو بار واژه بوی در یک سخن آنراست می‌نماید.

۹ - از این بویهای خوش (که همه خوشبویهای جهان باستان است که در درازنای چند هزار سال بدست آمده است) بجزاز کافور و گلاب، که مردمان آنرا فراهم کرده‌اند، یا بدست آورده‌اند، هر یک در گوشه‌ای از جهان هست، و مردمان را در آوردن، یا باز آوردن آن، دستی نبوده است. ۱۰ - یک: کدام رازها؟ ۵۰: رازها را «راء» باید.

۱۱ - یک: سال پنجاه نادرست است. ۵۰: رنجیدن، را بجای رنج کشیدن یا رنج بردن یا رنج برخود هموار کردن آورده‌اند. سه: لت دویم سخن پریشان است. چهار: در ترجمۀ بنداری نیامده است.

ز جای مہی برتر آورد پای <sup>۱</sup>	ہمہ کردنی‌ها چو آمد بجای
چہ مایہ بدو گوہر اندر شناخت <sup>۲</sup>	بفر کیانی یکی تخت ساخت
ز ہامون بگردون برافراشتی <sup>۳</sup>	کہ چون خواستی، دیو برداشتی
نشسته بر او، شاہ فرمانروا <sup>۴</sup>	چو خورشید تابان میان ہوا
شگفتی فروماندہ از بخت اوی <sup>۵</sup>	جہان انجمن شد بر آن تخت اوی
مرآن روز را روز نو خواندند <sup>۶</sup>	بجمشید بر گوہر افشانند
برآسودہ <sup>۷</sup> ، از رنج تن، دل ز کین	سر سال نو، ہرمز فرودین
می و جام و رامشگران خواستند	بزرگان بشادی بیاراستند
بہ ما ماند از آن خسروان یادگار <sup>۸</sup>	چنین جشن فرخ از آن روزگار
ندیدند مرگ اندران روزگار <sup>۹</sup>	چنین سال، سید ہمی رفت کار
میان بسته دیوان بسان رہی	ز رنج و ز بدشان نبود آگہی
ز رامش جہان پر ز آوای نوش <sup>۱۰</sup>	بفرمان مردم نہادہ دو گوش

۴۲۵

۴۳۰

- ۱ - یک: ہمہ کردنیہا در آترمان بجای آورده نشدہ بود (در این بارہ بہ داستان ایران بنگرید) اما این سخن از دیدگاہ زبان نیز نادرست است و کردنیہا «بجای آورده می شود»، نہ «بجای آمدہ». ۵۵: «جای مہی» نادرست است و جایگاہ، یا پایگاہ مہی درست.
- ۲ - یک: سخن از کیان بمیان می آید. ۵۵: «چہ مایہ» اندازہ ای ناروشن است، باز آنکہ اگر گوہری در آن تخت نشانده شدہ باشد، شمار آن روشن است و نمی باید بگونہ رازآمیز از آن یاد شود! پس می نمود کہ افزاینده بگوید: فراوان بدو... ۵۶: «او» برای تخت بیجان درست نمی نماید و می باید «بدان» آید کہ در هیچیک از پچین های بررسی شدہ، چنین نیامدہ است (= خالقی مطلق ۴۴-۱-مسکو ۴۱-۱)
- ۳ - یک: «چون خواستی» بہ جمشید برمی گردد، و نادرست است زیرا کہ خواستی برای سیوم کس در گذشتہ سادہ می آید و برای یکبار بکار می رود نہ پیوستہ (استمرار)، و «چون می خواست» درست، اما دیو برداشتی از آن نادرست تر است، و سخن بدین گونہ چنین می نماید کہ چون جمشید می خواست دیو را برمی داشت! اگر گونہ درست را بخواہیم چنین است: «کہ چون می خواست، دیو [آنرا] بر می داشت». ۵۵: سخن بی پیوند است... اندر افراشتی [و آن تخت] بسان خورشید تابان میان ہوا (می درخشید).
- ۴ - دیگر بار «او» برای تخت بیجان آمدہ است، و در ۲۲ نمونہ بررسی شدہ، «برو» آمدہ است، و تنہا در دستنوشتہ کتابخانہ لیدن، (نوشتہ بسال ۸۴۰) بگونہ «بدو» است کہ آن نیز نادرست است.
- ۵ - «شگفتی فروماندہ» نادرست است، و درست «در شگفت شدن» یا «در شگفتی ماندن» است.
- ۶ - روز نو، روزی نیست کہ مردمان گرد تخت جمشید فراہم آمدہ باشند، کہ شناخت این روز، در پی دہہا و سده ہا و ہزاران سال دانش و بینش نیاکان ما پیش آمد. و آن گاہشماری خورشیدی است کہ در رج پسین می آید سر سال نو، ہرمز فرودین!... شناخت روز نخست، از ماہ نخستین سال کہ ہنداری از آن چنین یاد کردہ است: «و کان ذلک اول یوم من السنۃ، وقت حلول الشمس فی برج الحمل، فسعی ذلک الیوم بالتیروز (پانویس نوروز): و این در روز نخستین سال، [انجام گرفت] بہنگام اندر شدن خورشید بہ برج برہ. پس آنروز را نوروز نامیدند!
- ۷ - دوبار کاربرد «از آن» در یک سخن، نادرست است.
- ۸ - یک: سخن چنین می نماید کہ سید سال می و جام و رامشگر در کار زندگی مردمان بود، و آیا می توان بدرستی این سخن گمان بردن؟ ۵۵: «سال سید» نادرست است؛ سید سال.
- ۹ - این سخن برگرفته از نامہ پہلوی «اندر مانیشت پت ہریوروز» (اندر چگونگی بودن و نشستن در البرز) کہ در آن چنین آمدہ است کہ مردمان را بیماری نبود. و ایشان سد سال می زیستند و گاوان و گوسپندان یکسد و پنجاہ سال! در مینوی خرد، چنین آمدہ است کہ: از جمشید خوب رمہ، پسری و ننگہان این سودہا بود کہ ششصد سال برای ہمہ آفریدگان اورمزد بیمارگی فراہم آورد، و آنانرا از درد و پیری و تباهی

چنین تا برآمد برین روزگار  
جهان سربسر گشته او را رهی  
ندیدند جز خوبی از کردگار<sup>۱</sup>  
نشسته جهاندار با فرهی<sup>۲</sup>

\*

۴۳۵ یکایک بستخت مهی بنگرید  
منی کرد، آن شاه یزدانشناس  
گرانمایگان راز لشکر بخواند  
چنین گفت با سالخورده مهان  
هنر در جهان از من آمد پدید  
جهان را بخوبی من آراستم  
خور و خواب و آرامتان از من است  
بزرگی و دیهیم شاهی مراست  
بگیتی جزاز خویشان را ندید  
ز یزدان بیچید و شد ناسپاس<sup>۳</sup>  
چه مایه سخن، پیش ایشان براند<sup>۴</sup>  
که: «جز خویشان را ندانم جهان\*  
چو من نامور، تخت شاهی ندید<sup>۵</sup>  
چنانست گیتی، کجا، خواستم!  
همان کوشش و کامتان از من است»  
که گوید که جز من کسی پادشاست؟!<sup>۶</sup>

\*

همه موبدان سرفکنده، نگون  
هنر چون بپیوست با کردگار  
چه گفت آن سخنگوی با فرو و هوش  
بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس  
چرا؟ کس نیارست گفتن، نه، چون  
شکست اندر آورد و برگشت کار  
که: «خسرو شوی بندگی را بکوش<sup>۷</sup>  
بدلش اندر آمد، ز هرسو هراس»<sup>۸</sup>  
همی کاست زاو، فر گیتی فروز<sup>۹</sup>  
۴۴۰ همه موبدان سرفکنده، نگون  
هنر چون بپیوست با کردگار  
چه گفت آن سخنگوی با فرو و هوش  
بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس  
بجمشید بر، تیره گون گشت روز

→ دور کرد (مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، نشر توس، ۱۳۷۹، رویه ۴۳) بر این بنیاد، افزاینده این گفتار کسی بوده است که از نامه های پیشین آگاهی داشته است و با چنین سخنان آنها را بشاهنامه افزوده است!

۱ - سخن، در لت نخست سست می نماید، و گزارشی ندارد.

۲ - در رج پیشین کنش «ندیدند» بود، و در این رج از «او» سخن می رود که همچنان نیست. ۳ - سخن سبک است.

۴ - یک: روی سخن با موبدان بوده است نه با گرانمایگان لشکر، زیرا که در رج ۴۴۳ خواهیم دیدن «همه موبدان سرفکنده نگون...». ۵: «چه مایه» سخن پرسشی و ناپیدا (مبهم) است و چنانکه پیشتر گفته شد، بس بود که بگویند «فراوان سخن...» اما در رج پسین، آن سخنان که جمشید با مهان در میان می نهد، آمده است و نیاز بقراوان سخن، و چه مایه سخن، نیست!

\* - جهان بجزاز من خداوند (مالک) دیگر ندارد. ۵ - لت دویم سست می نماید.

۶ - یک: درباره دیهیم، پیش از این سخن آوردم. ۷: هیچکس نگفته بود که جزاز او کسی پادشا است! آنچه را که جمشید می خواست بگوید، پادشاهی جهان نبود! سخنان پیشین در این باره روشن است که او گفته بود، همه چیز را من پدید آوردم و جهان بجزاز من خداوندی ندارد! و این سخن دوباره گویی همان گفتار است؛ سست تر، و ناگوار آمد ترا!

۷ - یک: آن سخنگوی با فرّ و هوش کیست؟ ۸: لت دویم سست و بی پیوند است.

۸ - بسیار ناسپاسان در جهان بوده اند که یزدانشناس نبودند، و اندر دلشان نیز هیچگاه هراس پدیدار نشد.

۹ - این سخن بگونه ای بهتر در رج سیوم پیش از این آمد.

## داستان مرداس

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه گزار*
گرانمایه هم شاه و، هم نیکمرد	ز ترس جهاندار، با باد سرد <sup>۱</sup>
که مرداس نام گرانمایه بود	بداد و دهش برترین پایه بود
مر او راز دوشیدنی چارپای	ز هر یک هزار آمدندی بجای <sup>۲</sup>
همان گاو دوشا به فرمانبری	همان تازی اسپ گزیده مری <sup>۳</sup>
ببز و شیرور میش، را همچین	به دوشندگان داده بد، پاکدین <sup>۴</sup>
بشیر آن کسی را که بودی نیاز	بدان خواسته، دست بردی فراز <sup>۵</sup>
پسر بُد مر آن پاکدل را، یکی	کاهش از مهر، بهره نبود اندکی
جهان جوی را، نام، ضحاک بود	دلیر و سبکسار و ناپاک بود

۴۵۰

۴۵۵

\* - همه نمونه‌ها «ز دشت» آورده‌اند. و «بدشت» درست می‌نماید.

۱ - این رج را پیوند بایسته با رج پیشین نیست. سخن درست چنین بایستی: «یکی مرد بود... که» و این پیوند «که» در رج پسین دیده می‌شود. **دو:** «گرانمایه» نیز دوبار یاد شده است.

۲ - **یک:** «مر او را» برای کننده (فاعل) بکار نمی‌رود که برای (مفعول) کاربرد دارد. **دو:** چارپای، نام همگانی «جانوران خانگی» است که گاه شاید آنرا دوشیدن، و گاه نشایدشان، و نیز همه آنها دوشیدنی نیستند، زیرا که در میان آنها جانور باربر نیز باید بودن. **سه:** آمدند، را نمی‌توان آمدندی خواندن زیرا پسوند «ی» در کنش‌ها برای سیوم کس یگانه است نه گروه.

۳ - **یک:** دوشا؛ نام کننده (اسم فاعل است) و چون دوشیدن کار مردمان است که از پستان گاو شیر می‌دوشند، پس دوشا؛ اگر درست می‌بود (درست آن دوشنده است) به گاو بر نمی‌گردد، که بدوشندگان بازمی‌گردد که «گاو دوشنده»، گونه‌ای دیگر از آنست. پس «گاو دوشا» آمیزه‌ای نادرست است، اما افزاینده را اگر اندکی خرد، با این سخن همراه می‌شد، درمی‌یافت که چون جانوری شیر داشته باشد، شیر او از فرزند او است. و چون هزار دام فرزند زاینده، سال دیگر به دوهزار افزایش می‌یابند، پس یادکردن از شماره هزار نادرست است! **دو:** «بفرمانبری» را بهیچ روی نمی‌توان گزارش کردن، سخنی است نادرست و ناآشکار و نادرخور! **سه:** چه «رمنده فری» چه «گزیده مری» هیچیک را گزارش درست نیست و گونه‌ای بازی با واژه‌ها است که آتراه سدها سال خوانده‌اند، و از آن گذاشته‌اند!

۴ - **یک:** اگر برای میش، «شیروری» را آورده‌اند، پس، از برای بز نیز می‌بایستی همین گون (صفت) را می‌آوردند، یا آنکه پاژنام شیرور را برای هر دو می‌شمردند؛ بز و میش شیرور. **دو:** پاکدین در پایان گفتار درست نیست زیرا که گون (صفت) مرداس است و می‌بایستی که در آغاز، به‌مراه نام او می‌آمد، نه پس از پایان گفتار!

۵ - **یک:** «آنکسی» نادرست، و آنکس درست است **دو:** «مال» و «خواسته» کنار هم می‌آیند، «مال» پاژنام جانوران خانگی و ستوران است که در اوستا؛ **آنومئ** **داد** خوانده شده است، و همین نام در زبانهای اروپایی **animal** خوانده می‌شود که بخش پایانی آن همان «مال» در زبان فارسی است، که باز، پاژنام جانوران خانگی است. اما خواسته، دارایی‌های دیگر چون ابزارهای زندگی، زر، سیم و گوهر است، و برای دوشیدن شیر نمی‌توان به «خواسته» دست فراز بردن! **سه:** بنداری در اینجا آورده است: «و کانت له اموال کثیره من الخیل العرب والابل والبقرو الغنم» و او را مال‌های بسیار از گله اسب و شتر و گاو و گوسفند بود! و وی نیز نه بشمار هزار، نه دوشیدن شیر و واگذاری آن بمردمان سخن نگفته است، و از آنجا که افزاینده، خواسته است که «بداد و دهش برترین پایه بود» را گزارش نماید این داستان را بشاهنامه افزوده است!



کجا، بیوراسپش، همی خواندند  
کجایور، از پهلوانی شمار  
ز اسپان تازی به زرین ستام  
شب و روز بودی دو بهره به زین

۴۶۰

\*

چنان بد که ابلیس، روزی پگاه  
دل مهتر از راه نیکی ببرد  
بدو گفت: «پیمانث خواهم نخست  
جوان نیکدل گشت و فرمانش کرد  
که: «راز تو با کس نگویم ز بُن  
بدو گفت: «جز تو، کسی، کدخدای  
چه باید پدر که ش؟ پسر چون تو بود  
زمانه بر این خواجه سالخورد  
بگیر این سر مایه‌ور جاه‌اوی  
برین گفته من چو داری وفا  
چو ضحاک بشنید و اندیشه کرد  
به ابلیس گفت: «این سزاوار نیست  
بدو گفت: «گر بگذری زین سخن  
بماند بگردنت سوگند و بند  
سر مرد تازی بدام آورید

۴۶۵

۴۷۰

۴۷۵

\*

چنین نام، بر پهلوی راندند  
بود بر زبان دری ده‌هزار<sup>۱</sup>  
ورا بود بیور که بردند نام<sup>۲</sup>  
ز روی بزرگی نه، از روی کین<sup>۳</sup>

بیامد بسان یکی نیکخواه  
جوان، گوش، گفتار او را سپرد  
پسانگه سَخُن، برگشایم درست»  
چنانچون بفرمود، سوگند خورد  
ز تو بشنوم، هرچه گویی سَخُن»  
چه باید همی؟ با تو، اندر سرای  
یکی پندت از من بیاید شنود!<sup>۴</sup>  
همی دیر ماند، تو اندر نورد  
ترا زبید اندر جهان گاه‌اوی<sup>۵</sup>  
جهاندار باشی یکی پادشا!<sup>۶</sup>  
ز خون پدر، شد دلش، پر ز درد  
دگرگوی، کاین، از در کار نیست»  
بستابی ز سوگند و پیمان، ز بُن  
شوی خوار و ماند پذیرث ارجمند»  
چنان شد که فرمان او برگزید

۱ - یک: «از شمار پهلوانی» نادرست است و «در شمار پهلوانی» درست است. دو: «بر زبان دری» نادرست است و «در زبان دری» یا «بزبان دری» درست.

۲ - یک: «آنزمان هنوز، اسپ از ایران بدشت نیزه‌وران نرفته بود، و تا هزاره‌ها پس از آن بابلیان اسپ را ندیده‌بوده‌اند!» دو: «آنزمان هنوز ستام ساخته نشده بود، چه رسد به ستام زرین!... اندکی خرد را می‌شاید بکار گرفتن؛ که اگر ویرا ده‌هزار اسپ می‌بود، چرا می‌بایستی همه آنها ستام زرین داشته باشند؟ مگر نه آن است که یک اسپ ویژه او را می‌باید چنین آراستن، و برای دیگران ستام دیگر ساختن! سه: سخن سست. ۳ - یک: دو بهره از چند بهره؟ دو: سخن سست‌تر!

۴ - کنش نادرخور است: سخن درست چنین باید بود: چه باید پدرکش پسر چون تو «باشد».

۵ - یک: «جاه، مایه‌ور نمی‌شود که خود، تازی شده گاه است، و گاه، از خود چیزی ندارد که مایه‌ور گردد!» دو: «جاه و گاه هر دو یکی است و چون چنین باشد پساوی سخن (قافیه) ناسامان می‌شود. سه: بیشتر همین سخن آمده بود، و نیاز بدوباره گفتن نمی‌نمود!

۶ - بگفته کسی «وفا» شاید کردن، زیرا هر کس بگفته خویش «وفا» میکند.

چه رویست و این را بهانه مجوی»  
 بخورشید؛ سر برفرازم ترا»  
 یکی بوستان بُد، گرانمایه جای  
 ز بهر نیایش بر آراستی  
 پرستنده با او نبردی چراغ  
 یکی ژرف چاهش بره بر، بکند  
 بخاشاک پوشید و، بسترده راه<sup>۱</sup>  
 شب آمد، سوی باغ بنهاد روی  
 یکایک نگون شد سر بخت شاه<sup>۲</sup>  
 شد آن، نیکدل مرد یزدان پرست!  
 بفرزند بر، نازده باد سرد؛<sup>۳</sup>  
 بدو بود شاد و بدوداد گنج؛<sup>۴</sup>  
 بگشت از ره داد و پیوند اوی<sup>۵</sup>  
 ز دانا شنیدستم این داستان<sup>۶</sup>  
 بخون پدر هم نباشد دلیر<sup>۷</sup>  
 پزوهنده را راز با مادر است<sup>۸</sup>

پرسید ک: «این چاره با من بگوی<sup>۱</sup>  
 بدو گفت: «من، چاره، سازم ترا  
 مر آن پادشا را در اندر سرای\*  
 گرانمایه، شبگیر برخاستی  
 سر و تن بشستی نهفته بباغ  
 برآورد، وارونه، ابلیس؛ بند  
 پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه  
 سر تازیان، مهتر نامجوی  
 چو آمد بتزدیک آن ژرف چاه  
 بچاه اندر افتاد و بشکست پست  
 به هر نیک و بد شاه آزادمرد  
 همی پروریدش به ناز و برنج  
 چنان بدگهر، شوخ فرزندان اوی  
 بخون پدر گشت همداستان  
 که: «فرزند بد، گر شود نره شیر  
 مگر در نهانی سخن دیگر است

۴۸۰

۴۸۵

۴۹۰

○ - سخن پرمشی نیست، و «بدو گفت» درست می‌نماید، اما در همه نمونه‌ها «پرسید» آمده‌است.

\* - در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است: «مر آن پادشا را، در، اندر سرای»، گزارش ندارد. بیگمان واژه «راه» در این سخن، بگونه پهلوی خود، راد = را بوده‌است، و بر این بنیاد می‌توان گفتار را چنین خواندن: «مر آن پادشا راد، اندر سرای»

۱ - یکت: اگر ابلیس، خود در کردار و منش اهرمن باشد، ابلیس وارونه، فرشته نیکوکار خواهد بود! این رج دوباره گویی نایخته از سخن پیشین است که: ابلیس، بند، راه، وارونه برآورد! دو: ژرف چاه، سختی بی‌پایان است و «راه کم دارد! سه: بنداری این سخن را چنین آورده‌است: «فحفر الملعون فی طریقه برأ و غطاها بحشیش» آن گجسته در گذرگاه وی چاهی برکند و بخاشاکش پوشاند.

۲ - یکت: در «نزد یکی چاه» سرنگون نمی‌شود، که در «چاه» سرنگون شدن شاید! دو: سر بخت شاه، یا خود شاه؟ سه: بنداری ندارد.

۳ - بهر نیک و بد، نادرخور است: «بهیچ نیک و بد».

۴ - یکت: همی پرورید، کنش پایا (استمراری) است و چنین می‌نماید که در آن هنگام نیز او را می‌پرورده‌است! باز آنکه وی در آن زمان مردی بوده‌است! این کنش را می‌باید، با کنش رج پیشین «بفرزند بر، نازده... همزمان بودن: «پروریده...» و چون این رج، به رج پیشین پیوسته‌است، آن نیز افزوده می‌نماید. دو: زمان کنش «بود» در رج پیشین، نیز با زمان هر دو کنش دیگر، است! سه: بنداری، این رج را تا ۶ رج پسین در ترجمه خویش نیاورده‌است، گرچه شیوه سخن از گفتار فردوسی دور نمی‌نماید اما، آنچه که در میان این ۶ رج افزوده می‌نماید اینست که: «که فرزند بد، گر شود نره شیر...» و اگر چنین باشد. چرا ضحاک - که بد بود - چنین کرد؟ از فرزند بد چنین کار برمی‌آید. و این لب ناساز رج را افزوده می‌کند، و چون رج پسین نیز بدان پیوسته است افزوده است، و از آنجا که هر شش رج یکدیگر پیوسته‌اند، همه را افزوده می‌نماید.

۵ - گوهر ضحاک از مرداس بود و اگر بد گهرش بنامیم: بدی به مرداس باز می‌گردد.

۶ - شیوه سخن فردوسی نیست که از خود سخن بگوید. ۷ - «هم» در لت دوم ناکارآمد است.

۸ - لت نخست را کمبود است: مگر [آنکه]... «در نهانی»، نادرست است: «در نهان...» سخن نادرخور است: «است» نادرست است «باشد» خواننده بیدار دل را می‌باید نگرستن که با چهار نادرستی در لت نخست، به‌همراه چنین سخن زشت دشنام مانند در لت دوم راز آزر می‌ترین و بلند پایگاه‌ترین ایرانی، بشمار آورده‌اند، و روان وی را آزرده‌اند.

ستمکاره ضحاک بیدادگر  
بسر بر نهاد افسر تازیان

بدین چاره بگرفت جای پدر  
بریشان ببخشید سودوزیان<sup>۱</sup>

\*

چو ابلیس پیوسته دید آن سخُن  
بدو گفت: «چون سوی من تافتی  
اگر همچین نیز، پیمان کنی  
جهان سربر پادشاهی تراست  
چو این کرده شد ساز دیگر گرفت  
جوانی برآراست از خویشتن  
همیدون بضحاک، بنهاد روی  
بدو گفت: «اگر شاه را، درخورم  
چو بشنید ضحاک، بنواختش  
کلید خورش خانه پادشا

۴۹۵

۵۰۰

یکی بسند بد را، نو، افکند بن  
زگیتی همه کام دل یافتی<sup>۲</sup>  
نیچی ز گفتار و، فرمان کنی<sup>۳</sup>  
دد و مردم و مرغ و ماهی تراست<sup>۴</sup>  
یکی چاره کرد از شگفتی شگفت<sup>۵</sup>  
سخنگوی و بینادل و رایزن  
نسبش جزاز آفرین، گفت وگوی  
یکی نامور، پاک، خوالیگرم»  
ز بهر خورش پایگه ساختش  
بدو داد دستور فرمانروا<sup>۶</sup>

\*

فراوان نبود آن زمان پرورش  
ز هر گوشت از مرغ و از چارهای  
به خونش برپورد برسان شیر  
سخن هرچه گویدش فرمان کند  
خورش زرده خاگ دادش نخست\*

۵۰۵

که کمتر بد از خوردنی‌ها خورش  
خورشگر بیاورد یک‌بک بجای<sup>۷</sup>  
بدان تا کند پادشا را دلیر  
بفرمان او دل گروگان کنند  
بدان داشتش، یک‌زمان، تندرست

۱ - یک: سخن را در لت نخست پیوند «را» باید: افسر تازیان را. ۵۰: روشن نیست که چگونه سودوزیان هردو را باهم بخشید.

۲ - دنباله گفتار پیشین. ۳ - «همچنین» و «نیز» هردو یکی است لت دوم: «نیچی ز فرمان من» باید!

۴ - پایان لت نخست «ترا است» نادرست است: «ترا خواهد بودن».

۵ - یک: هنوز کاری انجام نگرفته است که با «چو این کرده شده» از آن یاد شود! ۵۰: شگفتی شگفت نیز نارواست.

۶ - بدانه‌نگام که هنوز هیچ خورشی، بجزاز میوه درختان (و شیر جانوران با نوشیدن از پستان آنان) نبوده است، خورشخانه بچه کار می‌آمده است!

۷ - یک: سه رج را سخن سست است. ۵۰: هنوز آغاز بخورشگری نکرده است، و این‌گونه خوراک‌ها، پسان فراهم می‌شود: زیرا که شاهنامه می‌گوید، نخستین خورش جانوری تخم مرغ بوده است. سه: ضحاک، خود، مردی پرورده بود، و کودک نبود، تا وی را پرورند! چهار: دلیرتر از آنکس که بخون پدر دست می‌یازد کیست؟ پنج: روشن نیست که کنش‌ها از کیست؟ از ضحاک است، یا از اهریمن! شش: بنداری ندارد.

\* - در همه دستنویس‌ها «زرده خایه» آمده است، و تنها در پچین گنج‌نپشت لیدن (بسال ۸۴۸) «خاک» آمده (خالقی مطلق ۴۹-۱، زیرنویس ۱۹)، و همین واژه درست است زیرا که در دبیره پیشین ک و گ را هردو، بگونه «ک» می‌نوشتند و خاگ در زبان پهلوی تخم مرغ است، چنانکه هنوز نام خوراک خاگینه در همه زبانهای ایرانی روان است، این واژه بگونه «هاگ» تخم گیاهان است و واژه انگلیسی egg و هِلگ کردی سورانی، و هِگ کردان خراسان و انبارلویی گونه‌ای دیگر از آنست.

مزه یافت، زان، مهتر نیکیخت  
 که: «شادان زی ای شاه گردنفرز  
 کزو باشدت سربسر پرورش»  
 که فردا ز خوردن چه سازد شگفت<sup>۱</sup>  
 برآورد و بنمود یاقوت زرد  
 بسازید و آمد، دلی پرامید  
 سر کم خرد، مهر او را سپرد  
 بیاراست خوان، از خورش، یکسره  
 خورش ساخت از پشت گاو جوان  
 همان سالخورده می و مشک ناب  
 شگفت آمدش زان هشیوار مرد  
 چه خواهی؟ بگو با من، ای نیکخوی!»

بخورد و بر او آفرین کرد سخت  
 چنین گفت ابلیس نیرنگساز  
 که فردات از آنگونه سازم خورش  
 برفت و همه شب سگالش گرفت  
 دگر روز، چون گنبد لاژورد  
 خورشها ز کبک و تَنَرُو سپید  
 شه تازیان چون به نان دست برد  
 سدیگر به مرغ و کباب بره  
 بروز چهارم چو بنهاد خوان  
 بدو اندرون زئفران\* و گلاب  
 چو ضحاک دست اندر آورد و خورد  
 بدو گفت: «بنگر که از آرزوی

۵۱۰

۵۱۵

۵۲۰

\*

همیشه بزی شاد و فرمانروا  
 همه توشه جانم از چهر تست  
 اگرچه مرا نیست این پایگاه  
 ببوسم، بدان، برنهم چشم و روی  
 نهانی ندانست بازار او<sup>۲</sup>  
 بلندی بگیرد مگر، نام تو  
 همی بوسه داد از بر سفت او<sup>۳</sup>  
 کس اندر جهان، آن شگفتی ندید  
 غمین گشت و از هرسویی چاره جست

خورشگر بدو گفت ک: «ای پادشا  
 مرا دل، سراسر پراز مهر تست  
 یکی حاجتستم بنزدیک شاه  
 که فرمان دهد تا سر کتف او  
 چو ضحاک بشنید گفتار او  
 بدو گفت: «دادم من این کام تو  
 بفرمود تا دیو چون جفت او  
 ببوسید و شد بر زمین ناپدید  
 دو مار سیه از دو کتفش برُست

۵۲۵

\*

سزد گر بمانی بدین، در شگفت<sup>۴</sup>  
 برآمد دگرباره، از کتف شاه<sup>۵</sup>  
 همه، یک‌بیک، داستان‌ها زدند

سرانجام ببرید هر دو ز کتف  
 چو شاخ درخت آن دو مار سیاه  
 پزشکان فرزانه گرد آمدند

۵۳۰

۱ - یک: سگالش با دیگران انجام می‌گیرد، نه با خود. دو: «ز خوردن» نادرست است، و «ز خوردنی» درست.

\* - زئفران واژه‌ای است ایرانی که هنوز در آذربایجان بگونه زَفران بر زبان می‌آید. این واژه بنادرست با «ع» نوشته می‌شود.

۲ - سخن؛ در لُت دوئیم پس و پیش است، و گمان سراینده چنین بوده‌است تا بگوید از بازار (آشکار) او، پنهان وی را باز نشناخت، یا بازندانست.

۳ - یک: کسی که می‌بوسد، بوسه می‌زند، نه بوسه می‌دهد! دو: سفت، پیشانی است نه شانه.

۴ - «سرانجام» نادرخور است، زیرا که آن آغاز کار بوده‌است. ۵ - وابسته به رج پیشین.

ز هرگونه نیرنگ‌ها ساختند  
 بسان پزشکی، پس، ابلیس؛ تفت  
 بدو گفت ک: «این بودنی کار بود  
 خورش ساز و آرامشان ده بخورد  
 بجز مغز مردم مده‌شان خورش  
 سر نره دیوان، ازین جست و جوی  
 مگر تا یکی چاره سازد نهان

۵۳۵

\*

از آن پس برآمد از ایران خروش  
 سیه گشت، رخشنده روز سپید  
 بر او تیره شد، فرّه ایزدی  
 پدید آمد از هر سویی خسروی  
 سپه کرده و جنگ را ساخته  
 یکایک از ایران بیامد سپاه  
 شنودند کانجا یکی مهتر است

۵۴۰

\*

سواران ایران همه شاه جوی  
 بشاهی بر او آفرین خواندند  
 از ایران و از تازیان لشکری  
 چو جمشید را بخت شد کندرو  
 برفت و بدوداد تخت و کلاه  
 نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه  
 چو سد سالش اندر جهان کس ندید  
 سدم سال روزی، بدریای چین

۵۵۰

مرآن درد را چاره نشناختند  
 بففرزانیگی نزد ضحاک رفت  
 بمان، تا چه گردد؟ نباید درود  
 نباید جزاین، چاره‌ای نیز کرد  
 مگر خود بمیرند ازین پرورش  
 چه جست و، چه دید اندرین گفت و گوی<sup>۱</sup>  
 که پرده‌گردد، ز مردم، جهان<sup>۲</sup>

پدید آمد از هر سویی جنگ و جوش  
 گسستند، پیوند از جمشید  
 بکڑی گرایید و نابخردی  
 یکی نامجویی ز هر پهلوی  
 دل از مهر جمشید پرداخته  
 سوی تازیان برگرفتند راه<sup>۳</sup>  
 پر از هول شاه، ازدها پیکر است<sup>۴</sup>

نهادند یکسر، بضحاک، روی  
 ورا شاه ایرانزمین خواندند  
 گزین کرد، گردان هر کشوری<sup>۵</sup>  
 به تنگ اندرآمد، جهاندار نو؛  
 بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه<sup>۶</sup>  
 سپردش بضحاک تخت و کلاه<sup>۷</sup>  
 بر او نام شاهی و او ناپدید  
 پدید آمد آن شاه ناپاکدین

۱ - سر نزه دیوان، باژنام اهریمن نیست، در برخی نسخه‌ها بجای آن «نگر» تا که ابلیس... آمده‌است. و در «نگر» روی نویسنده با خواننده است، که درست نیست، لت دویم نیز با آشتگی همراه است.

۳ - یک: در رج ۵۴۳ سخن از نامجویان و خسروان تازه رفت، نه سپاه بی‌سپاهید.

۴ - یک: گمان نمی‌رود که هیچ خردمند، که تازه خود را خسرو نامیده‌است بسوی شاهی رود که پر از هولش گمان بزد، و ازدها پیکرش بداند! ۵: همین سخن، روشتر، در گفتار پسین می‌آید. ۶: بنداری در ترجمه خویش نیآورده‌است.

۵ - سخن پایان ندارد! و پس از این گفتار، سخن می‌آید، که بدین رج پیوسته نیست! بنداری آورده است که: «و جمع عساکر البر و البحر» لشکریان زمین و دریا را گرد آورد.

۶ - دیهیم در آنزمان نبوده‌است.

۷ - سپردش بضحاک نادرست است، زیرا که «ش» خود ضحاک را می‌گوید و دوباره نام ضحاک می‌آید.

نیامد به فرجام هم زو رها <sup>۱</sup>	نهان گشته بود از بد ازدها	۵۵۵
یکایک ندادش زمانی درنگ <sup>۲</sup>	چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ	
جهان را ازو، پاک، بی بیم کرد	به آره مر او را، بدو نیم کرد	
زمانه ریودش، چو بیجاده کاه <sup>۳</sup>	شد آن تخت شاهی و آن دستگاه	
بران رنج بردن چه آمدش سود <sup>۴</sup>	ازو بیش بر تخت شاهی که بود	
پدید آوریده همه نیک و بد <sup>۵</sup>	گذشته بر او سالیان هفتصد	۵۶۰
چو گیتی نخواهد گشادنت راز <sup>۶</sup>	چه باید همی زندگانی دراز	
جز آواز نرمت نیاید بگوش	همی پروراندت با شهد و نوش	
نخواهد نمودن بد نیز چهر <sup>۷</sup>	یکایک چو گویی که گسترز مهر	
همان راز دل را گشایی بدوی <sup>۸</sup>	بدو شاد باشی و نازی بدوی	
به دلت اندرون درد و خون آورد <sup>۹</sup>	یکی نغزبازی بسرون آورد	۵۶۵

- ۱ - یک: بیشتر، سخن از پنهان شدن جمشید رفته بود ۵۵: از بد ازدها، یا از چشم ازدها؟ سه: «رها» و رهایی آمدنی نیست، یافتنی، است.
- ۲ - در رج ۵۵۰ ضحاک بجمشید رسیده بود.
- ۳ - یک: تخت شاهی بجایی نرفت. این خود جمشید بود که بر باد رفت. ۵۵: افزاینده خواسته است بگوید، [چنانکه] بیجاده، کاه [را] می رباید].
- ۴ - چون روی سخن با خواننده است، زمان پس از جمشید را نیز دربرمی گیرد و ضحاک را هزار سال شاهی بوده است، بیشتر از جمشید.
- ۵ - یک: «سالیان» درست نیست، چنانکه اگر بر این بنیاد خواهیم «راه» را در گروه آوریم (جمع بندیم)، «راهیان» می شود، و راهیان، رهیمایانند یا اگر ماه را چنین کنیم، ماهیان می شود و ماهیان در دریاها هستند! درست سالان، یا سالها است در زبان پهلوی سال با پسوند گروه «ان» می آید. از آنجا که در نزد نیاکان، زمان، چون جان جهان بوده است. جاندارش می شمردند، چنانکه هنوز روزان و شبان، کاربرد دارد! ۵۵: سخن پایان ندارد. ۶ - روی سخن بخواننده برمی گردد.
- ۷ - یکایک (ناگهان) در آغاز سخن نمی آید. درست آن بود که گفته شود. چون گمان بری که مهر گسترده است و به بد چهر نخواهد گشودن و... یکایک چنان و چنین می شود. ۸ - «نازی» را «گشایی» پساوا نیست.
- ۹ - یک: افزاینده فراموش کرده بود که در آغاز آن سخن یکایک را آورده بود، و اینجا «یکی» پدیدار می شود. ۵۵: بازی، کردنی است، نه برون آوردنی. سه: درد را شاید که بر دل آوردن، اما خون را نمی شاید، زیرا که، دل خود کانون خون است. چهار: لت نخست، از جای دیگر شاهنامه برگرفته شده است: یکی نغزبازی کند روزگار / که بشاندت پیش آموزگار. پنج: بنداری، این سخنان را در ترجمه خویش نیاورده است.

ضحاک  
بیوراسب





## پادشاهی ضحاک

چو ضحاک شد بر جهان شهریار  
سراسر زمانه بدو گشت باز  
نهان گشت آیین فرزنانگان  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند  
شده بر بدی دست دیوان دراز

بر او سالیان انجمن شد هزار<sup>۱</sup>  
برآمد برین روزگار دراز  
پراکنده شد کام دیوانگان  
نهان؛ راستی، آشکارا؛ گزند  
ز نیکی نرفتی سخن، جز براز

۵۷۰

\*

دو پاکیزه از خانه جمشید  
که جمشید را هردو دختر بدند  
ز پوشیده رویان یکی شهرناز  
بایوان ضحاک بردندشان  
بپروردشان از ره جادویی  
ندانست، خود، جز بدآموختن

برون آوریدند، لرزان؛ چو بید  
سر بانوان را، چو افسر بدند  
دگر ماهرویی بنام؛ ارنواز  
بدان ازدهافش سپردندشان  
بیاموختشان کژی و بدخویی  
جزاز کشتن و غارت و سوختن

۵۷۵

\*

چنان بد که هر شب دو مرد جوان  
خورشگر ببردی بایوان او  
بکشتی و مغزش برون آختی

چه کهتر چه از تخمه پهلوان  
همی ساختی راه درمان او  
مرآن ازدها را خورش ساختی

\*

دو پاکیزه از تخمه پادشا  
یکی نام، آرمانک پاکدین  
چنان بد که بودند روزی بهم  
ز بیدادگر شاه و ز لشکرش

دو مرد گرانمایه و پارسا  
دگر نام، گرمانک پیش‌بین  
سخن رفت هرگونه، از بیش و کم  
وز آن رسم‌های بد اندر خورش<sup>۲</sup>

۵۸۰

۱ - یک: درباره سالیان، پیشتر سخن گفته شد. (بنگرید به رج ۵۶۰) دو: انجمن فارسی، در زبان پهلوی هن چمن، خوانده می‌شود، از واژه اوستایی هن جم. هن، پیشوند است و همانست که در زبان فارسی «هم» خوانده می‌شود و جم از ریشه کهتر گم برآمده است، که رفتن یا آمدن را می‌رساند و گام فارسی و come انگلیسی و comen آلمانی، گل و گد تورانی، از آن برآمده است، و بر رویهم «انجمن» هم‌گامی و همراهی را می‌رساند، و سال‌ها را نمی‌شاید همراه و همگام شدن، زیرا که هر یک پنهانی می‌گذرند!

۲ - یک: فردوسی بجای رسم، همواره آیین بکار می‌برد! دو: اگر «بد» باشد، اندرخور (شایسته و سزاوار) نمی‌شود.

یکی گفت: «ما را، بخوالیگری  
از آن پس، یکی چاره‌ای ساختن  
مگر زین دو تن را که ریزند خون  
برفتند و خوالیگری ساختند  
خورشخانه پادشاه جهان

بباید بر شاه رفت، آوری  
ز هرگونه اندیشه انداختن؛\*  
یکی را توان آوریدن برون»  
خورش‌ها بی‌اندازه بشناختند  
گرفت آن دو بیدار دل در نهان<sup>۱</sup>

۵۸۵

\*

چو آمد بهنگام خون ریختن  
از آن روزبانان مردم‌کشان  
زنان، پیش خوالیگران تاختند  
پراز درد، خوالیگران را جگر  
همی بنگرید این بدان آن بدین  
از آن دو یکی را بپرداختند  
برون کرد مغز سر گوسفند  
یکی را بجان داد زنهار و گفت  
نگر تا نباشی به آبادشهر  
بجای سرش زان سر بی‌ها  
ازین گونه هر ماهیان سی جوان  
چو گرد آمدی مرد ازیشان دوست  
خورشگر بدیشان بزی چند و میش

به شیرین‌روان، اندر آویختن  
گرفته دو مرد جوان را کشان،<sup>۲</sup>  
ز بالا بروی اندر انداختند<sup>۳</sup>  
پراز خون دو دیده، پراز کینه سر  
ز کردار بیداد شاه زمین  
جزین چاره‌ای نیز نشناختند  
بیامیخت با مغز آن ارجمند<sup>۴</sup>  
«نگر تا بدارى سر اندر نهفت<sup>۵</sup>  
ترا از جهان دشت و کوه است بهر»<sup>۶</sup>  
خورش ساخته از پی ازدها<sup>۷</sup>  
ازیشان همی یافتندی روان<sup>۸</sup>  
بران سان که نشناختندی که کیست<sup>۹</sup>  
سپردی و صحرا نهادند پیش<sup>۱۰</sup>

۵۹۰

۵۹۵

۶۰۰

\* - انداختن: طرح کردن، انداختار: طراح. این دو واژه در زبان پهلوی بگونه هنداختن و هنداختار آمده‌است.

۱ - چون دو کس بوده‌اند، کنش یگانه «گرفت» درخورشان نیست.

۲ - از آن، درست نیست، پس بود که بگوید: روزبانان... ۳ - کنش «زنان» درست نیست.

۴ - یک: دو خوالیگر بودند، و کنش «برون کرده» برای دو تن ناشایست است. ۵: نیز بیامیختند، بجای بیامیخت.

۵ - یک: زنهار دادن از سوی کسی است که دشمنی، از وی زنهار بخواهد، و بر بنیاد آیین ایرانی وی نیز می‌باید که زنهار بدهد، نه از سوی کسی که خود، ازپیش، در اندیشه‌رهایی یکی از آن دو تن بوده و بخوالیگری ضحاک تن در داده است! ۵: کنش یگانه، برای دو کس. ۶: در لت دویم، سخن سست است. ۶ - دوبار پشت سرهم «نگر» را بکار بردن نادرست است. «نگر» در رج پیشین.

۷ - یک: بیشتر این سخن آمده بود که: برون کرد، مغز سر گوسفند. ۵: «از پی» کاربرد نادرخور است، و سخن را چنین می‌آراید که: از پای ازدها، خورش ساختند! افزاینده را رای بر آن بوده‌است که بگوید از بهر یا از برای! کنش‌ها، همچنان یگانه است برای دو کس!

۸ - یک: درباره نادرستی ماهیان، پیش‌ازاین سخن گذشت. ۵: جان می‌یافتند، نه روان، زیرا که روان پس از مرگ نیز روان است.

۹ - کنش یگانه برای گروه آورده شد!

۱۰ - یک: خورشگر، بجای خورشگران. ۵: کنش یگانه، که در زمان نیز نادرست است، درست برای یگانه آن بود که بگویند «می‌داد»، و درست‌تر آنکه گفته آید «می‌دادند». ۶: «صحرا» یا بیابان چیزی نیست که بتوان آنرا با دست برداشتن، و پیش کسی نهادن!

کنون گردد از آن تخمه دارد نژاد	که از باد نباید بدل برش یاد <sup>۱</sup>
بود جامه‌هاشان هراس پلاس	ندارند، در دل، زیزدان هراس <sup>۲</sup>
پس آیین ضحاک وارونه خوی	چنان بد که چون می بُدش آرزوی <sup>۳</sup>
ز مردان جنگی - یکی خواستی -	بگشتی که با دیو برخاستی <sup>۴</sup>
کجای نامور دختری خو بروی	به پرده درون بود، بی گفت‌وگوی <sup>۵</sup>
پرستنده کردیش بر پیش خویش	نه رسم کیی بد نه آیین کیش <sup>۶</sup>

### خواب دیدن ضحاک

چو از روزگارش چهل سال ماند	نگر تا بسر برش، یزدان چه راند <sup>۷</sup>
در ایوان شاهی شبی دیر یاز	ب خواب اندرون بود، با ارنواز
چنان دید؛ کز کاخ شاهنشاهان	سه جنگی پدید آمدی، ناگهان <sup>۸</sup>
دو مهتر، یکی کهتر اندر میان	ببالای سرو و بفرّ کیان <sup>۹</sup>
کمر بستن و رفتن شاهوار	بچنگ اندرون گرزّه گاوسار <sup>۱۰</sup>
هویدا بدو فرّه ایزدی	سرشته جهانپانش از بخردی <sup>۱۱</sup>

- ۱ - یک: سراینده خواسته‌است بگوید، کردان (کنونی)، از آن تخمه‌اند، و نتوانسته است درست گفتن. ۵: کردان در یکی از آبادترین جایهای ایران زندگی می‌کنند، اگر «آباد» را که سراینده آورده‌است «آبادی» بینگاریم!
- ۲ - یک: کاش افزاینده سری به کردستان زده بود و جامه‌های رنگارنگ و زیبایی کردان را دیده بود. ۵: ...نیز اندکی از دینداری و پاسداری آیین‌های ایرانی، و اسلامی (امروز) و دین‌های کهن که هنوز در آن مرز گرامی بشمار می‌روند، آگاه می‌شد! ۵: در بنداری نیامده‌است. ۳ - یک: می‌بدش: گونه نادرست از کنش بودن. ۵: آرزو با داشتن می‌آید، نه با بودن.
- ۴ - افزاینده خواسته‌است بگوید از مردان جنگی که توان برخاستن (۹) شاید نبرد آزمودن با دیو [را داشت] یکی [را می]خواست [و او را] می‌کشت!!! ۵ - پیوند ندارد.
- ۶ - یک: زمان کیانیان هنوز نرسیده بود. ۵: بنداری ندارد. ۵: رسم!
- ۸ - یک: در همه دست‌نوشته‌ها چنین آمده‌است که: «سه جنگی پدید آمدی»، و کنش آمدی برای سه کس درست نیست! ۵: افسانه سه برادر که در آینده بدان می‌رسیم، از افزوده‌های افزاینده‌گان است، و افزاینده برای آنکه از پیش، آن داستان ناراست را بشاهنامه پیوند دهد از اینجا آغاز کرده‌است و چون در همه نمونه‌ها هم چنین آمده‌است نمی‌توان گونه درست آنرا یافتن. ۵: ...امابنداری داستان را بگونه‌ای دیگر آورده‌است: «و کان نائما فی طارمه لیلۃ من اللیالی، فرأی رؤیا هائلة تدل علی زوال ملکه، و قرب أجله، فاصبح مهموماً قد ناه الیه شوم فعله، قبح عمله. فجمع العلماء والمنجمین والكهنة والصحرة...»، «شبی از شب‌ها که در کاخ خویش خوابیده بود، خوابی سهمگین دید که نشان می‌داد که پادشاهیش از میان برداشته می‌شود و مرگش نزدیک است بامداد برخاست، اندوهگین از آنکه بدی کارها و زشتی کردارهایش بدو باز می‌گردد، و دانشمندان و اخترماران و کاهنان و جادوگران را فراخواند...».
- ۹ - فرّ کیان هنوز پدیدار نشده‌است.
- ۱۰ - سخن، کمبود دارد، و می‌باید که روشن شود، این کمر بستن و رفتن از آن میانین است.
- ۱۱ - یک: فرّ ایزدی «از» او نمایان، درست می‌نماید، نه «به» او. ۵: لت دویم پیوند درست با لت نخستین ندارد.

نهادی بگردن برش پالهنک  
پراکنده بر تارکش خاک و گرد<sup>۱</sup>  
کشان و، دوان از پس اندر، گروه  
بدریدش از هول، گفתי؛ جگر  
که لرزان شد آن، خانهٔ سد ستون  
از آن غُلغل نامور کدخدای  
که: «شاهانگویی چه بودت بر از؟  
بدینسان بترسیدی از جان خویش؟  
دد و دام و مردم بییمان تست»<sup>۲</sup>  
که: «چونین شگفتی ببايد نهفت  
شودتان دل از جان من ناامید»<sup>۳</sup>

دمان پیش ضحاک رفتی بجنگ  
بدین خواری و زاری و گرم و درد  
همی تاختی<sup>۲</sup> تا دماوند کوه  
بیپچید، ضحاک بیدادگر  
یکی بانگ برزد بخواب اندرون  
بجستند خورشیدرویان ز جای  
چنین گفت ضحاک را، ارنواز  
که خفته بآرام در خان خویش؛  
زمین هفت کشور بفرومان تست  
به خورشیدرویان، جهاندار گفت  
که گر از من این داستان بشنوی

۶۱۵

۶۲۰

\*

که: «بر ما ببايد گشادنت راز  
که بی چاره‌ای نیست؛ پتیاره‌ای\*  
مگر مرگ، کانرا دری دیگر است»  
همه خواب یک‌یک بدیشان بگفت  
که: «مگذار این را، ره چاره‌جوی!  
جهان روشن از نامور بخت تست؛  
دد و مردم و مرغ و دیو و پری؛<sup>۵</sup>  
از اخترشناسان و از بخردان<sup>۶</sup>  
پژوهش کن و راستی بازجوی  
ز مردم نژادار ز دیو و پرست؛<sup>۷</sup>

بشاه گرانمایه گفت ارنواز  
توانیم کردن مگر چاره‌ای  
همه کارهای جهان را در است  
سپهد گشاد آن نهان، از نهفت  
چنین گفت بانامور، ماهروی  
نگین زمانه سر تخت تست  
تو داری جهان زیر انگشتری  
ز هر کشوری گرد کن مهتران؛  
سخن سربسر موبدان را بگوی،  
نگه کن که هوش تو بر دست کیست

۶۲۵

۶۳۰

۱- یک: «بدین» روشن نیست که به چه همانند است. ۵۰: خاک و گرد پراکندن بر سر کسی، که برای او زاری و گرم و درد نمی‌آورد! سه: از همهٔ این گفتارها چنین برمی‌آید، که آن دشمن ضحاک، یک‌کس بیش نبوده‌است، و لت دویم از رج ۶۱۰ را آشفته کرده‌اند، تا از آن، سه‌کس برآورند، و گمان بران است که آن لت، در آغاز اینچنین بوده باشد: «یکی مرد جنگی بیامد، جوان».

۲- تاختش، درست می‌نماید. ۳- این سخن با گفتار پسین پیوند ندارد.

۴- این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

\*- پتیاره، «پشتی آره اوستایی = جنبش از روبرو، از روبرو آمدن، که در زبان فارسی «رودرو» ی آیین (= مخالف تازی) خوانده می‌شود: هیچ درد بی‌درمان نیست.

۵- باز سخن از مرغ و دیو و پری می‌رود! پس جایگاه مردمان در کشور ضحاک کجا است؟

۶- یک: سخن گفتن با موبدان در رج پسین می‌آید. ۵۰: لت دویم ناهاهنگ است.

۷- یک: اگر روشن شود که مرگ کسی بر دست کیست، روشن می‌نماید که ضحاک کشته می‌شود، و چاره ندارد؛ ۵۰: دیو و پری!

۶۳۵

چو دانسته شد، چاره ساز آن زمان  
شه برمنش را خوش آمد مَحْن  
جهان از شب تیره چون پرزِ زاغ  
تو گفתי که بر گنبد لازورد

بخیره مترس از بدِ بدگمان»  
که آن سرو سیمین بر، افکند بُن<sup>۱</sup>  
همانگه سر از کوه برزد چراغ<sup>۲</sup>  
بگسرتد خورشید یاقوت زرد<sup>۳</sup>

\*

۶۴۰

سپهد به هر جا که بد موبدی  
ز کشور بنزدیکِ خویش آورید  
نپوشید بر مرد دانا سخن  
نهانی، سخن کردشان خواستار  
که: «بر من، زمانه کی آید بسر  
لب موبدان، خشک و رخساره، تر  
که: «گر بودنی باز گویم راست  
اگر نشنود بودنی ها، دُرست  
سه روز اندر آن کار شد روزگار  
بروز چهارم برآشفست شاه  
که: «گر، زنده تان، دار باید پسود،  
همه موبدان سرفکنده نگون

سخندان و بیداردل بخردی  
بگفت آن جگر خسته\*، خوابی؛ که دید  
مگر نو کند چاره مرد کهن؛<sup>۴</sup>  
ز نیک و بدِ گردش روزگار  
که را باشد این تاج و تخت و کمر»  
زبان پر ز گفتار با یکدگر  
بجان است پیکار و، جان بی بهاست؛  
بباید همیدون، ز جان دست شست»  
سخن؛ کس نیارست کرد آشکار  
بران موبدانِ نماینده راه  
اگر، بودنی ها، بباید نمود»  
پراز هول دل، دیدگان پر ز خون

۶۴۵

۶۵۰

\*

۶۵۵

از آن نسامداران بسیارهوش  
خردمند و بیدار و زیرک بنام  
دلش تنگ تر گشت و، بی یاک شد  
بدو گفت: «پردخته کن سر ز باد،  
جهاندار، پیش از تو بسیار بود  
فراوان غم و شادمانی شمرد

یکی بود بینادل و تیزکوش؛  
کز آن موبدان او زدی پیش گام<sup>۵</sup>  
گشاده زبان، پیش ضحاک شد  
که جز مرگ را، کس، ز مادر نژاد؛  
که تخت مهی را سزاوار بود  
برفت و جهان، دیگری را سپرد

۱ - پیوند سخن با لت دویم پریشان است: «سخنی راه».

۲ - تو گفتی... نادرست است و روی بخواننده دارد.

\* - «جگر خسته خواب» نادرست است. جگر خست نیز درست نمی نماید. شاید «جگر سوز» بوده باشد.

۳ - یک: چون در رج پیشین خواب خویش را «بگفت»، «نپوشید سخن» نادرست است. ۵۰: آنان یک تن نبوده اند، و «دانا» نادرخور است: «دانایان».

۵ - یک: همه دانایی ها و برتری های او در رج پیشین آمده بود، و اینجا دوباره گویی است. ۵۰: لت دویم سست و بی پیوند است.

سپهرت بسایید، نمائی بجای  
 بخاک اندر آرد سر بخت تو،  
 زمین را سپهر همایون بود<sup>۱</sup>  
 نیامد گه پرسش و سردباد<sup>۲</sup>  
 بسان درختی شود بارور؛  
 کمر جوید و تاج و تخت و کلاه؛  
 بگردن برآرد ز پولاد گرز<sup>۳</sup>  
 بگیرد زار و، ببندد ز خوار!  
 «چرا بنددم؟ از منش چیست کین؟»  
 کسی بی بهانه نسازد بدی؛  
 از آن درد، گردد پراز کینه، سزش  
 جهانجوی را دایه خواهد بُدن؛  
 بدین کین، کشد گرز گاو سر»  
 ز تخت اندر افتاد و زو رفت هوش

اگر باره آه نینی بی پای<sup>۴</sup>  
 کسی را بُود زین سپس تخت تو  
 کجا نام او آفریدون بود  
 هنوز آن سپهد ز مادر نژاد  
 چو او زاید از مادر پر هنر  
 بمردی رسد، برکشد سر، بماه  
 ببالا شود چون یکی سرو برز  
 زند بر سرت گرز گاو سار  
 بدو گفت ضحاک ناپاک دین  
 دلاور بدو گفت: «گر بخردی  
 برآید بدست تو هوش<sup>۵</sup> پدرش  
 یکی گاو برمایه خواهد بُدن  
 تبه گردد آن هم بدست تو، بر  
 چو بشنید ضحاک بگشاده گوش

۶۶۰

۶۶۵

۶۷۰

\*

بتابید روی، از نهیب گزند  
 بتخت مهی اندر آورد پای  
 همی باز جست آشکار و نهان  
 شده روز روشن، بر او لاژورد

گرانمایه از پیش تخت بلند  
 چو آمد دل تاجور، باز جای  
 نشان فریدون بگرد جهان  
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورد

### زادن فریدون از مادر

کشید اژدهافش بتنگی فراز

برآمد برین، روزگاری دراز

۶۷۵

○ - اگر تو دیوار بر پای ایستاده آه نینی استی، ....

۱ - یک: آفریدون، نام تازی شده فریدون است و هیچگاه در سخن فردوسی بجز فریدون نیامده است، مگر باز در افزوده های دیگر.  
 دو: لت دویم نیز گرافه ای سخت نادرخور است زیرا که گفتار شاهنامه درباره فریدون چنین است:

بسر برش می گشت گردان سپهر  
 شده رام با او، فریدون بمهر

۲ - یک: نژاد نادرست است: زاده نشده است. دو: پیدا است که کودک اندرون زهدان مادر را نمی توان سپهد نامیدن!

۳ - یک: در سخن پیشین از سرکشیدن بماه سخن رفته بود، و اینجا او را پست تر، باندازه سرو می نماید. دو: از گرز گاو سر در سخن پسین یاد شده است.  
 ● - هوش: مرگ.

جهان را، یکی دیگر آمد نهاد  
همی تافت زو، فر شاهنشهی  
بکردار تابنده خورشید بود<sup>۱</sup>  
روان را چو دانش، بشایستگی  
شده رام با او، فریدون، بمهر  
ز گاو و را برترین پایه بود<sup>۲</sup>  
بهر موی بر، تازه رنگی دگر  
ستاره شناسان و هم موبدان  
نه از پیرسر کاردانان شنید  
بگرد جهان هم بر این جست و جوی  
چو سیماب، لرزان شده بر زمین<sup>۳</sup>  
بر آویخت ناگاه بر کام شیر  
تنی چند روزی بدو باز خورد<sup>۴</sup>  
بر او بر، سر آورد، ضحاک، روز

خجسته فریدون ز مادر بزاد  
ببالید برسان سرو سهی  
جهانجوی با فر جمشید بود  
جهان را چو باران بباستگی  
بسر بر، همی گشت گردان سپهر\*  
همان گاو، کهش نام، برمایه بود  
ز مادر جدا شد چو تاووس نر  
شده انجمن بر سرش بخردان  
که کس در جهان گاو چرونان ندید  
زمین کرد، ضحاک پرگفت و گوی  
از آسیب او پر هنر آبتین  
گریزان و از خویشتن گشته سیر  
از آن روز بانان ناپاک مرد  
گرفتند و بردند<sup>۵</sup> بسته چو یوز

۶۸۰

۶۸۵

\*

که بر جفت او بر، چنان بد رسید  
بمهر فریدون دل آکنده بود<sup>۴</sup>  
همی رفت پویان بدان مرغزار  
که شایسته بر تشش پیرایه بود  
خروشید و بارید خون بر کنار

خردمند مام فریدون چو دید  
فرانک بدش نام و فرخنده بود  
پراز داغ، دل، خسته روزگار  
کجا، نامور گاو برمایه بود  
به پیش نگهبان آن مرغزار

۶۹۰

۱ - در رج پیشین از فر شاهنشهی یاد شده است.

\* - در همه نمونه ها چنین آمده است اما پیدا است که در گفتار درست، می بایستی روشن شود که سپهر بر سر چه کس می گشت؟ و بر این بنیاد سخن فردوسی چنین بوده است: **بسر بزش می گشت گردان سپهر.**

۲ - «از ۶۸۱ تا ۶۸۴» باسنجش خرد می باید پذیرفتن، که گاوی که پس از فریدون، زاده شود نمی تواند آن کودک را شیر دهد!

۳ - در یازده نمونه که خالقی مطلق زیر دست داشته است چنین آمده است:

فریدون که بودش پدر، آبتین      شده تنگ بر آبتین بر، زمین

این سخن نادرست است زیرا که در لث نخست کننده فریدون است پسانگاه، بر آبتین زمین تنگ می گردد (و کنش به آبتین باز می گردد) و بدین سان، روشن نیست که کننده کار کیست؟ فریدون یا آبتین؟ اما در نمونه فلورانس سخن چنانست که آمد و همان درست می نماید. گزارش شگفت آنرا در داستان ایران بخوانید. در پچین فلورانس «شباب» آمده است که خالقی مطلق سیماب پیشنهاد میکند.

۴ - «باز خورد» کنش یگانه است و برای چند تن کاربرد ندارد.

□ - همه نمونه ها «برند» آمده است، اما پیدا است که «برندش» درست است.

۴ - یک: نام او را پیش از این می بایستی گفتن؛ نه پس از کشته شدن شوهرش. **دو:** سخن از بدی بود که به جفت او رسیده بود، نه بهمیری که بفرزند داشت.

۶۹۵ بدو گفت ک: «این کودک شیرخوار  
پدروارش از مادر اندر پذیر  
و گر پاره<sup>۲</sup> خواهی روانم تراست  
پرستنده بیشه و گاو نغز  
که: «چون بنده در پیش فرزند تو  
سه سالش پدروار از آن گاو، شیر

ز من، روزگاری بزَنهار دار  
اُزین گاو نغزش پرور بشیر<sup>۱</sup>  
گروگان کنم جان بدان که ت هواس<sup>۳</sup>  
چنین داد پاسخ بدان پاک مغز  
باشم پذیرنده پند تو»  
همی داد، هشیار زَنهارگیر<sup>۴</sup>

\*

نشد سیر، ضحاک از آن جست و جوی  
دوان، مادر آمد سوی مرغزار  
که: «اندیشه‌ای در دلم ایزدی  
همی کرد باید کزان چاره نیست  
ببرم پی از خاک جادوستان  
شوم ناپدید از میان گروه

شد از گاو، گیتی پراز گفت و گوی  
چنین گفت با مرد زَنهاردار  
فرارز آمده‌است از ره بخردی،  
که فرزند و شیرین روانم یکیست؛  
شوم تا سر مرز هندوستان<sup>۵</sup>  
برم خوبرخ را، به البرزکوه»

\*

بیاورد فرزند را چون نَوَد  
یکی مرد دینی، بر آن کوه بود  
فرانک بدو گفت ک: «ای پاکدین  
بدان! کاین گرانمایه فرزند من،  
ببرد سر تاج ضحاک را  
ترا بود باید، نگهبان اوی  
بپذیرفت فرزند او\* نیکمرد

چو غم ژبان سوی کوه بلند  
که از کار گیتی بی‌انده بود  
منم سوگواری از ایرانزمین؛  
همی بود خواهد، سر انجمن  
سپارد کمر بند او خاک را<sup>۶</sup>  
پدروار<sup>۷</sup> لرزنده بر جان اوی!  
بیاورد هرگز بر او بادِ سرد

۱ - یک: «پدروار»؛ دو: پذیرفتن با «اندر» نادرست است: «پذیر».

۲ - پاره: پول، رشوه. هنوز در کردستان پول خُرد را پاره می‌خوانند. و در چنان هنگامه پر آشوب سخن از رشوه نشاید گفتن.

۳ - با آنکه سخن بشیوه گفتار فردوسی سروده شده‌است، پیوند دو گفتار پیشین و پسین را گسسته است، و در سخن فرد نگهبان گاو نیز پاسخ این گفتار گنجانده نشده‌است، که پاره می‌خواهم، یا نمی‌خواهم! در ترجمه بنداری این گفتار نیامده‌است. ۴ - پدروار...

۵ - این گفتار بگونه‌ای برتر و بهتر در رج پسین آمده‌است که کودک را به البرزکوه می‌برد، و در همان گفتار آمده‌است که، یکی مرد دینی بر آن کوه بود.... پس از بازگشت فریدون در شانزده سالگی نیز نامی از هندوستان نیست که از البرزکوه، بدشت می‌آید. پس البرز در هندوستان نبوده‌است، و بسا پژوهشگران که در این باره سخن را بدرازا کشانده‌اند! بنداری این بیت را ترجمه کرده، و در ترجمه گفتار پسین، نام البرز را فروافکنده‌است: «عزمت علی ان احملة الی بلاد هند، و آوی به بعض الجبال» آهنگ آن کرده‌ام که او را به هندوستان برم و در کوهستان‌ها پناه و جایش دهم.

۶ - کنش ببرد و سپارد، با «همی خواهد بود» لت پیشین همخوانی ندارد: خواهد برید، خواهد سپرد.

۷ - «پدرسان» درست می‌نماید.

\* - در همه نمونه‌ها «فرزند او» که نادرست است و «را» کم دارد! سخن چنین می‌نماید: «فرزند را...».



\*

از آن گاو برمایه و، مرغزار  
 مر آن گاو برمایه را کرد پست!  
 بیفکند و، زیشان پردخت جای!  
 فراوان پژوهید و کس را نیافت؛  
 ز پا اندر آورد کاخ بلند

خبر شد به ضحاک بدروزگار  
 بیامد بدان کینه چون پیل مست!  
 همی هرچه دید اندران، چارپای  
 سبک سوی خان فریدون شتافت  
 به ایوان او آتش اندر فکند

۷۱۵

## پژوهش فریدون از فرانک درباره نژاد

ز البرزکوه اندر آمد بدشت  
 که: «بگشای برمن، نهان، از نهفت\*  
 کیم من؟ ز تخم کدامین گهر!»  
 بگویم ترا، هرچه گفתי بگوی؛  
 یکی مرد بُد، نام او آبتین؛  
 خردمند و گُرد و بی آزار بود  
 پدر، بر پدر بر، همی داشت یاد  
 نبَد، روز؛ روشن مرا، جز بدوی  
 از ایران بجان تو یازید دست؛  
 چه مایه ببَد، روز، بگذاشتم\*  
 فدا کرد، پیش تو، روشنروان

چو بگذشت از آن، بر فریدون دو هشت  
 بر مادر آمد، پژوهید و گفت  
 نگویی؟ مرا، تا که بودم پدر!  
 فرانک بدو گفت ک: «ای نامجوی  
 تو بشناس، کز مرز ایرانزمین  
 ز تخم کیان<sup>۱</sup> بود و بیدار بود  
 ز تهمورس<sup>۲</sup> گُرد بودش نژاد  
 پدر بُد ترا، مر مرا، نیک شوی  
 چنان بُد که ضحاک جادوپرست  
 از او من، نهانت همی داشتم  
 پدژت آن گرانمایه مرد جوان

۷۲۰

۷۲۵

\*

که کس را نه زان بیشه اندیشه ای<sup>۳</sup>  
 سراپای نیرنگ و رنگ و نگار  
 نشسته به پیش اندر، او شاهنش<sup>۴</sup>  
 همی پروریدت بِبر بر، بناز  
 برافراختی چون دلاور پلنگ  
 یکایک خبر شد سوی شهریار  
 گریزنده زایوان و از خانومان  
 چنان بیزبان، مهربان دایه را  
 برآورد و، کرد آن بلندی، مفاک»

سرانجام رفتم سوی بیشه ای  
 یکی گاو دیدم چو خرم بهار  
 نگهبان او، دست کرده به کش  
 بدو دادم روزگاری دراز  
 ز پستان آن گاو تاووس رنگ  
 سرانجام زان گاو و آن مرغزار  
 ز بیشه ببردم ترا ناگهان  
 بیامد، بگشت آن گرانمایه را  
 از ایوان ما تا بخورشید خاک

۷۳۰

۷۳۵

\* - راز پنهان را بر من آشکار کن. ۱ - هنوز کیانیان پدیدار نشده بودند.

۲ - در این سخن نژاد او از تهمورس می آید، پس نژاد کیان، دوباره بیکار می شود.

۳ - یک: سرانجام نمی رود، که بی شکیب، و در زمان می رود. دولت دوم سست می نماید.

• - روزگار گذرانیدم.

۴ - پیش را «اندره نیست»

ز گفتار مادر برآمد بجوش  
 به ابرو، ز خشم اندر آورد، چین  
 نگردد، مگر بازمایش، دلیر  
 مرا برد باید بشمشیر دست؛  
 برآرم از ایوان ضحاک، خاک»  
 ترا با جهان، سربس، پای نیست<sup>۵</sup>  
 میان بسته فرمان او را سپاه؛  
 کمرسته، او را کند کارزار<sup>۱</sup>  
 جهان را بچشم جوانی مبین!  
 بگیتی جزاز خویشتن را ندید؛  
 تراروز، جز شاد و خرم مباد!

فریدون چو بشنید، بگشاد گوش\*؛  
 دلش گشت پر دردو، سر پر ز کین  
 چنین داد پاسخ بمادر، که: «شیر  
 کنون کردنی کرد، جادوپرست  
 بیویم بفرمان یزدان پاک  
 بدو گفت مادر که: «این، رای نیست؛  
 جهاندار ضحاک با تاجوگاه  
 چو خواهد ز هر کشوری سدهزار؛  
 جز اینست آیین پیوند کین  
 که هرکاو نبید جوانی چشید  
 بدان مستی اندر، دهد سر بباد!

۷۴۰

۷۴۵

\* - در همه نمونه‌ها: «بشنید و بگشاد گوش»؛ پیدا است که گوش، پیش از شنیدن، گشاده می‌شود، و سخن بدینگونه باید: «بگشاده گوش».

○ - نمی‌توانی در برابر همه جهانیان (که بزمان ضحاک‌اند) پایداری کنی.

۱ - یکت: پیش‌ازاین آمده‌است که سپاه بفرمان او است، و شمار از هر کشور نادرخور می‌نماید. ۵۰: پیش‌ازاین از سپاه «میان بسته» نام برده‌بود و «کمرسته» دوباره گویی ناسزاوار می‌نماید. سه: او را کند کارزار نادرست است، و افزاینده را، رای بر آن بوده‌است که بگوید «برای او کارزار می‌کنند»! چهار: بنداری نیز چنین سخن را نیاورده‌است!

## داستان کاوه آهنگر

با

## ضحاک

- ۷۵۰ چنان بُد که ضحاک، خود؛ روز و شب  
 بران برزُ بالا، ز بیم نشیب  
 چنان بُد که یک روز بر تخت آج  
 ز هر کشوری مهتران را بخواست  
 از آنپس چنین گفت با موبدان  
 مرا در نهانی یکی دشمن است  
 ندارم همی دشمن خُرد، خوار  
 همی زین فزون بایدم لشکری  
 یکی لشکری خواهم انگيختن  
 ببايد بدین بود، همداستان  
 یکی محضر، اکنون ببايد نوشت  
 نگوید سخن، جز همه راستی  
 ز بیم سپهبد همه، راستان  
 بران محضر اژدها ناگزیر
- ۷۵۵
- ۷۶۰
- بنام فریدون گشادی دو لب!  
 شده از فریدون، دلش پرنهیب  
 نهاده بسر برز پیروزه تساج؛<sup>۱</sup>  
 که در پسادشاهی کند پشت راست<sup>۲</sup>  
 که: «ای پرهنر با گهر بخردان!  
 که بر بخردان، این سخن، روشن است؛  
 بترسم همی از بد روزگار  
 هم از مردم و هم ز دیو و پری<sup>۳</sup>  
 ابا دیو، مردم برآمیختن<sup>۴</sup>  
 که من ناشکیم، بدین داستان<sup>۵</sup>  
 که: «جز تخم نیکی، سپهبد نکشت؛  
 نخواهد بداد اندرون، کاستی»  
 بدان کار، گشتند همداستان  
 گواهی نوشتند برنا و پیر<sup>۶</sup>
- \*
- همانکه یکایک<sup>۰</sup> ز درگاه شاه  
 برآمد خروشیدن دادخواه!

۱ - یک: در یک گفتار، دو بار «چنان بُد»، آمده است. دو: تاج را نمی توان از فیروزه ساختن که آترا از زر می سازند، و پسان، گوهر بر آن می نشانند.  
 ۲ - در این رج از مهتران سخن می رود، باز آنکه در گفتار پسین؛ روی او با موبدان است.  
 ۳ - چون از یک لشکر (لشکری) یاد می شود، سه گروه لشکریان را نمیتوان با آن همراه کردن.  
 ۴ - یک: و در این رج نیز از آمیختن آنان باهم یاد می شود. دو: و از برانگیختن آن لشکر که یکی دیگری را از میدان سخن بیرون می کند! سه: و گفتار این دو رج پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلاند.  
 ۵ - یک: «همداستان»، را با «این داستان»، پساوا نیست، و گفتار نیز همانست که در رج پسین می آید. چون پادشاه خودکامه ای بخواهد لشکری بزرگ انگیزد، همداستانی کسی را نمی خواهد. دو: ناشکیم بر این کار، یا برای انجام اینکار، نه ناشکیب بر داستان.  
 ۶ - یک: درباره برنا، پیش از این سخن رفت که کودک کمتر از ده ساله است دو: همداستانی آنان، در رج پیشین آمده بود.  
 ۰ - یکایک: ناگهان.

بر نامدارانش بنشانند  
 که: «برگوی، تا از که دیدی ستم؟»  
 که: «شاه منم کاوه دادخواه!  
 ز شاه آتش آید همی بر سرم!  
 ببايد بدین داستان، داوری؛  
 چرا رنج و سختی، همه بهر ماست؟  
 بدان، تا جهان ماند اندر شگفت  
 که نوبت، ز گیتی، بمن چون رسید؟  
 همی داد باید، ز هر انجمن»

ستمیدیه را پیش او خواندند  
 بدو گفت مهتر، بروی دژم،  
 خروشید و زد دست بر سر، ز شاه  
 یکی بسی زیان مرد آهنگرم  
 تو شاهی و گر ازدها پیکری؟  
 که: «گر هفت کشور بشاهی تراست!  
 شماریت، با من ببايد گرفت  
 مگر کز شمار تو آید پدید  
 که مارا نث راه، مغز فرزند من

۷۶۵

۷۷۰

شگفت آمدش کان سخن ها شنید  
 بخوبی بجستند پیوند اوی  
 که باشد بدان محضر اندر، گوا  
 سبک سوی پیران آن کشورش<sup>۱</sup>  
 بریده دل از ترس گیهان خدیو!  
 سپر دید دلها\* بگفتار اوی  
 نه هرگز براندیشم از پادشا!  
 بدرید و، بسپرد محضر، بپای  
 ز ایوان برون شد، خروشان بکوی

سپهد بگفتار او بنگرید  
 بدو باز دادند، فرزند اوی  
 بفرمود مر کاوه را پادشا  
 چو برخواند کاوه همه محضرش  
 خروشید، ک: «ای پایمردان دیو!  
 همه سوی دوزخ نهاده روی  
 نباشم بدین محضر اندر، گوا!  
 خروشید و برجست لرزان، ز جای  
 گرانمایه فرزند او، پیش اوی

۷۷۵

۷۸۰

که: «ای نامور شهریار زمین!  
 نیارد\* گذشتن، بروز نبرد  
 بسان همالان کند سرخ، روی!  
 بدرد، بیچد ز فرمان تو!»  
 که: «از من، شگفتی ببايد شنود  
 دو گوش من آواز او را شنید-  
 یکی آهنین کوه، گفתי برُست  
 که راز سپهری ندانست کس»

مهان، شاه را خواندند آفرین  
 ز چرخ فلک بر سرت بادِ سرد  
 چرا؟ پیش تو، کاوه خامگوی  
 همه محضر ما به پیمان تو  
 شه نامور، پاسخ آورد زود  
 که: چون کاوه آمد ز درگه پدید  
 میان من و او، در ایوان، درُست  
 ندانم چه شاید بدن زین سپس

۷۸۵

۷۹۰

۱ - سخن مست است، و دوبار «ش» در یک گفتار، پسندیده نمی نماید.

\* - در همه نمونه ها «دلها» آمده است، اما پیدا است که «دل راه» درست است.

• - یارستن: یارا کردن (جرات داشتن).

\*

بر او انجمن گشت، بازارگاه؛  
جهان را سراسر سوی داد خواند  
بپوشند هـنگام زخم درای<sup>۱</sup>  
همانگه ز بازار برخاست گرد<sup>۲</sup>  
که: «ای نامداران یزدانپرست!  
سر از بند ضحاک بیرون کند!  
جهان آفرین را، بدل، دشمن است»  
پدید آمد آوای دشمن ز دوست<sup>۳</sup>  
جهانی بر او انجمن شد نه خرد<sup>۴</sup>  
سر اندر کشید و همی رفت راست<sup>۵</sup>  
بدیدندش آنجا و برخاست غو<sup>۶</sup>  
بنیکی یکی اختر افکند پی<sup>۷</sup>  
ز گـوهر برو پیکر و زر بوم<sup>۸</sup>  
یکی فال فرخ پی افکند شاه<sup>۹</sup>  
همی خواندش کاویانی درفش<sup>۱۰</sup>  
بشاهی از بر سر کلاه؛  
برآویختی نو بنو گوهران  
بران گونه شد اختر کاویان؛

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه  
همی برخروشید و فریاد خواند\*  
از آن چرم کاهنگران پشت پای  
همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد  
خروشان همی رفت نیزه بدست  
کسی؛ کاو، هوای فریدون کند؛  
بپوید؛ کاین مهتر اهریمن است  
بران بی بها ناسزاوار پوست  
همی رفت پیش اندرون مرد گرد  
نداشت خود کافریدون کجاست  
بیامد بدرگاه، سالار نو  
چو آن پوست بر نیزه بر، دید کی  
بیاراست آن را به دیبای روم  
بزد بر سر خویش چون گرد ماه  
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش  
از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه  
بر آن بی بها چرم آهنگران  
ز دیبای پرمایه و پرنیان

۷۹۵

۸۰۰

۸۰۵

\* - فریاد خواندن: بیاری خواندن.

- ۱ - یک: در رج نخستین «از آن چرم» در رج پسین «همان» (چرم) که نادرست است. دو: درای، زنگ بزرگ کاروان‌ها است، و سندان، سندان است، درای نیست.
- ۲ - دوبار «آن» در یک گفتار نادرست است: «همان» و «آن».
- ۳ - آیا شایسته است که ایرانیان، چرمی را که درفش بزرگی و سربلندی آنان می‌شود ناسزاوار خوانند؟
- ۴ - یک: مرد گرد نبود و مرد آهنگر بود! دو: در لت دویم، سخن سست و نابجا است.
- ۵ - «آفریدون» گونه تازی شده فریدون است، و فردوسی هیچگاه آنرا بکار نبرده است.
- ۶ - چگونه کسی که نمی‌داند فریدون کجا است، بدرگاه کسی می‌رود، که خود، هنوز درگاه ندارد!
- ۷ - یک: فریدون «کی» نبود، و زنجیره کیانیان با کیقباد آغاز می‌شود. دو: اختر را نمیتوان «پی افکندن»!
- ۸ - یک: هنوز، آتزمان «روم» در جهان پدیدار نشده بود، تا دیبای دروغین رومی بافته شود. دو: اگر بومش از «زر» بوده باشد، پس چرم آن را چه کردند؟
- ۹ - یک: درفش چهار گوشه، چگونه «گرد ماه» می‌شود؟ دو: اگر بگونه گرد درآید. چرا خورشید نباشد و ماه باشد؟ و باز، افزاینده فال را «پی می‌افکند»!
- ۱۰ - ۸۰۵ تا ۸۰۹ - نگارگری‌های سست برای درفش کاویان، تا آنجا که از آینده نیز آگاهی می‌آورند، چرم را بی بها می‌خوانند، دوباره پرنیان و دیبا (۴) بر آن می‌بندند، نام درفش را به «اختر» می‌گردانند، که در آینده نیز، در افزوده‌های شاهنامه، با این پاژنام می‌آید....

- ۸۱۰ که اندر شب تیره، چون شید بود  
بگشت اندرین نیز چندی جهان  
فریدون چو گیتی بران گونه دید  
سوی مادر آمد-کمر بر میان  
که من رفتی ام سوی کارزار  
ز گیتی جهان آفرین را پرست  
۸۱۵ فرو ریخت خون از مژه مادرش  
بیزدان همی گفت: «زنهار من  
بگردان ز جانم نهیب بدان  
فریدون، سبک، ساز رفتن گرفت  
برادر دو بودش دو فرخ همال  
یکی بود ازیشان کیانوش نام  
۸۲۰ فریدون بریشان سخن برگشاد  
که: گردون نگرده مگر بر بهی  
بیارید داننده آهنگران  
چو بگشاد لب هردو بشتافتند  
۸۲۵ هرآن کس کزان پیشه بُد نامجوی  
جهانجوی پرگار بگرفت زود
- جهان را از او دل پراشید بود  
همی بودنی داشت اندر نهان  
جهان پیش ضحاک، وارونه دید  
بسربر نهاده کلاه کیان-<sup>۱</sup>  
ترا جز نیایش مباد ایچ کار-<sup>۲</sup>  
بدو زن، بهر نیکوید، پاک، دست-<sup>۳</sup>  
همی خواند با خون دل، داورش-<sup>۴</sup>  
سپردم ترا، ای جهاندار من!-<sup>۵</sup>  
بپرداز گیتی ز نابگردان!-<sup>۶</sup>  
سخن را، ز هر کس، نهفتن گرفت-<sup>۷</sup>  
ازو هر دو آزاده، مهتر، بسال-<sup>۸</sup>  
دگر نام، پرمایه شادکام-<sup>۹</sup>  
که: «خرم، زید ای دلیران و، شاد  
بما باز گردد کلاه مهی  
یکی گرز سازید، ما را، گران»  
ببازار آهنگران تاختند؛-<sup>۹</sup>  
بسوی فریدون نهادند روی  
آزان، گرز، پیکر بدیشان نمود

۱ - ۸۱۰ و ۸۱۱ وابسته به ۸۱۲، یک: فریدون کلاه کیانی نداشت و در رج ۸۲۲ در گفتار درست شاهنامه آرزوی بازگشتن «کلاه مهی» را می‌کند. ۵۰: باری برای رفتن بمیدان نبرد، تاج (کلاه کیانی) بر سر نمی‌نهند! ۲ - پیوسته به رج ۸۱۲

۳ - یک: پیدا است که مادر فریدون نیز کیش فریدون را دارد و فرمان بیجا بمادر دادن، نادرخور است. ۵۰: اگر پرستش، همان نیایش و فروش به یزدان بوده باشد، پس در کار «بد» (چنانکه در این گفتار آمده) نیز بیاری او امید داشتن از یزدانپرستی نیست.

۴ - «داورش» نادرست است، زیرا که خداوند، تنها داور فرانک نبود، که داور جهان (جهانداور) بود و هست.

۵ - «همی گفت» نادرست است. «گفت» زنهار «من» با سپردم «م» همخوان نیست زیرا که در آن؛ دوبار از «من» یاد می‌شود، و گفتار درست با یک پیوند همراه است: «زنهارم [را] سپردم».

۶ - یک: از بازار گرد برخاسته است، و ایرانیان همگی برخاسته و جنگ را آراسته‌اند، و سخن نهفته نیست. ۵۰: فریدون هنوز «ساز رفتن» نگرفته‌است، زیرا که می‌باید برای وی گرز بسازند.

۷ - یک: «برادر دو» نادرست است: «دو برادر». ۵۰: که را دو برادر بود؟ زیرا که سخن در رج پیشین پایان رسیده بود. و چون این رج یک گفتار جداگانه است می‌بایستی یا با نام فریدون آغاز شود، یا: «او را دو برادر بود». ۵۰: همال را نتوان مهتر خواندن، مهتر همال نمی‌شود. سه: چرا پیش از این از این دو برادر، در شاهنامه یادی نشده بود؟ چهار: ضحاک که فرزندان ایران را برای اژدها می‌کشت، چگونه بجان آنان دست نیازیده بود؟

۸ - «دگر نام» در آغاز لت دوم نادرست است: «دیگری» بوده در برابر «یکی» بوده.

۹ - یک: این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند! ۵۰: شتافتند و تاختند هردو یکی است. سه: آنان بسوی آهنگران نرفتند که در رج پسین چنین می‌نماید که آهنگران بسوی فریدون آمدند.

نگاری نگارید بر خاک پیش  
بدان دست بردند آهنگران  
به پیش جهانجوی بردند گرز  
پسند آمدش کار پولادگر  
بسی کردشان نیز فرخ امید  
که: «گر ازدهارا کنم زیر خاک  
جهان را همه سوی داد آوریم

همیدون بسان سر گاومیش<sup>۱</sup>  
چو شد ساخته، کار گرز گران؛  
فروزان بکردار خورشید برز<sup>۲</sup>  
ببخشیدشان جامه و سیم وزر<sup>۳</sup>  
بسی دادشان بهتری را نوید<sup>۴</sup>  
بشویم شما را سر از گرد، پاک<sup>۵</sup>  
چو از نام دادار، یاد آوریم<sup>۶</sup>

۸۳۰

- ۱ - یک: در رج پیشین، پیکر گرز، به آهنگران نموده شد، و این سخن دوباره گویی است. ۵۰: «بر خاک، پیش، چه باشد؟ سه: «گرزه گاوسره را بسان سر گاومیش ساختند؟
- ۲ - بُرَز گرز بسان خورشید فروزان بود؟، یا مانند خورشید برز فروزان بود، هردو نادرست است.
- ۳ - یک: پولادگران (آهنگران) بودند، و اینجا پولادگر، یگانه شد! ۵۰: دوباره «پولادگر» یگانه شد، و در لت دویم «ببخشیدشان» آمده است.
- ۴ - یک: امید، فرخ نیست. امید، امید است. و امید، کردنی نیست «دادنی» است. ۵۰: کار آهنگران با کوشش خودشان بهتر می شود، نه با امید دادن از سوی کس دیگر! و اگر نوید، به بهتری کار ایرانیان داده است چرا تنها به آهنگران گفته است؟
- ۵ - سخن سست می نماید.
- ۶ - یک: آیا تنها، با یاد کردن نام دادار. جهان زیر داد می رود؟ و آیا پس از انجام همه کارها، زمان «به یاد کردن، از دادار» می رسد؟ ۵۰: «چو» در آغاز لت دوم.



## آهنگ جنگ فریدون با ضحاک

فریدون بخورشید بر، برد سر برون رفت خرم بخرداد روز <sup>۱</sup>	۸۳۵
سپاه انجمن شد بدرگاه اوی به پیلان گردونکش و گاویش کیانوش و پرمایه بر دست شاه همی رفت منزل بمنزل چو باد	
رسیدند بر تازیان نوند پس آمد بر آن جای نیکان فرود چو شب تیره برگشت، از آن جایگاه فرو هشته از مشک تا پای، موی	۸۴۰
سوی مهر آمد <sup>۴</sup> سان پری <sup>۵</sup> که تا بندها را بدانند کلید فریدون بدانست کان ایزدی ست شد از شادمانی رخسار غوان،	۸۴۵
کمر تنگ بسته، بکین پدر؛ بنیک اختر و فال گیتی فروز به ابر اندر آمد سر گاه اوی سپه را همی توشه بردند پیش چو کهر برادر، ورا نیکخواه سری پر ز کینه دلی پر ز داد بجایی که یزدان پرستان بدند فرستاد نزدیک ایشان درود <sup>۲</sup> خرامان بیامد یکی نیکخواه بکردار حور بهشتی <sup>۳</sup> روی نهانی بیامختش افسونگری گشاده به افسون کند ناپدید <sup>۶</sup> نه از راه پیگار و دست بدی ست <sup>۷</sup> که تن را جوان دید <sup>۸</sup> ، و دولت جوان	

۱ - اگر با یاد کردن از نام روز خرداد (ششم) برای جنبش سپاه، برتری آن روز را بر روزهای دیگر خواهند گفتن. خرداد نگهبان آبهای جهان بوده است و ایرانیان برای جوی کردن، یا کاریز بر آوردن، یا هر کار دیگر که بآب وابسته بود «خردادروز» را برمیگزیدند. و آنروز که به جنبش سپاه یاری میبخشید «بهرامروز» بود!! نکته آنکه اگر افزایشندگان «بهرامروز» میآوردند، آهنگ سخن را پریشان نمی کرد! اما آنانرا آگاهی درست از فرهنگ ایران باستان نبوده است.

۲ - این گروه نیکان، کدام تیره اند، که نامی از آنان در میان نمی آید؟ این لت برگرفته از رج ۸۶۴ است از آن شاهنامه، و از فردوسی بدور است که دو سخن نزدیک را، همسان بسراید.

۳ - دنباله گفتار.

۴ - یکبار پیش از این از «خرامان بیامد» یاد شده بود، و اینجا دوباره گویی است  
۵ - حور بهشتی به پری بازگشت، دوگانه گویی است. «پری» در اندیشه ایرانیان باستان ستوده نیست که در جوانی بس زیبا و نازک تن و دلربا است و چون سال بر او بگذرد، گند پیری زشت و بدتن و بد آهنگ می شود که نمونه آن در خوان چهارم از هفتخوان رستم آمده است.  
۶ - افسون؛ چاره گری است، و فریدون افسونگر؛ فریدون چاره گر است، اما سخن در اینجا بازگونه شده است. افزایشده خواسته است بگوید که [گره های بسته] را با فسون تواند گشودن! اما «بند گشاده» را با چاره گری ناپدید کند! سخنی است بی سر و بن و نادر خورا!

۷ - سخن درهم ریخته و مست! افزایشده را رای آن بوده است که بگوید که آن حور بهشتی که به پری مانده بود از سوی ایزد آمده است، و برای پیکار او کمر بسته و بدی وی را نمی خواهد، یا از سوی بدان نیامده!!

۸ - تن یک جوان ۱۶ ساله را چه گذشته است؟ که اکنون بخویش بشگرد و تن را جوان بیند!

یکی پاک خوان از در مهترش<sup>۱</sup>  
 گران شد سرش رای خواب آمدش  
 بدیدند و آن بخت بیدار او  
 تبه کردندش را بیاراستند  
 برادرش هردو<sup>۲</sup> نهان از گروه  
 شده یکزمان از شب دیرباز<sup>۳</sup>  
 وزیشان نبه هیچکس را خبر  
 بدان تا بگوید<sup>۴</sup> سرش بی درنگ  
 ندیده<sup>۵</sup> مر آن کار بد را، کران  
 مر آن خفته را مرده پنداشتند  
 خروشیدن سنگ بیدار کرد  
 بست<sup>۶</sup> و ننجید آن سنگ پیش<sup>۷</sup>  
 نکرد آن سخن را بریشان پدید  
 چنان چون بود مرد دیهم<sup>۸</sup> جوی  
 بتازی تو ارونند را دجله خوان<sup>۹</sup>  
 لب<sup>۱۰</sup> دجله و شهر بغداد<sup>۱۱</sup> کرد

خورشها بیاراست خوالیگرش  
 چو شد نوش خورده<sup>۲</sup>، شتاب آمدش  
 چو آن ایزدی رفتن و کار او  
 برادرش هردو<sup>۳</sup> برون خاستند<sup>۴</sup>  
 یکی کوه بود از برش برزکوه<sup>۵</sup>  
 پایین گه شاه خفته به ناز<sup>۶</sup>  
 به گه برشدند آن دو بیدادگر<sup>۷</sup>  
 از آن کوه بالا<sup>۸</sup> بکنند سنگ  
 ز خارا بکنند<sup>۹</sup> سنگی گران  
 از آن کوه غلطان فروگاشتند  
 بفرومان یزدان سر خفته مرد<sup>۱۴</sup>  
 به افسون مر آن سنگ<sup>۱۵</sup> برجای خویش  
 همانکه کمر بست و اندر کشید<sup>۱۸</sup>  
 به ارونند رود اندر آورد روی  
 اگر پهلوانی ندانی زبان  
 دگر منزل آن شاه آزادمرد

۸۵۰

۸۵۵

۸۶۰

۱ - سخن بی پایان است. ۲ - نوش، شیرین است، و شیرین خورد، یا خوردن شیرین سخنی بیراه است.

۳ - «برادرش هردو» نادرست است و «هر دو برادرش»، یا «برادرانش» درست.

۴ - برون خاستند واژه‌ای نادرست است و برخاستند درست.

۵ - این سخن سخت بیراه و آشفته است: یکی کوه بود، از برش کوه بلند؟

۶ - سردار جنگی به «نازه» نمی‌خوابد، و ناز ویژه دخترکان است.

۸ - در یاد داشته باشید که یک زمان، یا یک پاس (ساعت) از شب گذشته است....

۹ - از برادران فریدون در گفتار پیشین چنین یاد شده بود:

کیانوش و پرمایه بر دست شاه چو کهر برادر ورا نیکخواه

و چگونه نیکخواهان بیدادگر نامیده می‌شوند! ۱۰ - «کوه بالا» نادرست است و بالای کوه درست.

۱۱ - کاربرد «بگوید» برای دو کس نادرست است.

۱۲ - در رج پیشین از کوه بالا سنگ کنند، و اینجا، از خارا، سنگ می‌کنند! ۱۳ - «ندیده» برای دو کس نادرست است.

۱۴ - «راه کم دارد. ۱۵ - «راه کم دارد. ۱۶ - «بست» نادرست است و «نگهداشت» می‌باید!

۱۷ - سخن نادرست است: آن سنگ پیش [تر] نرفت!

۱۸ - یک: «اندر کشید، چه را کشید؟ دو: بیاد بیاورید که برادران سنگ را یک زمان یا یک پاس از شب گذشته پیاپی غلتانده بودند، و در همان هنگام شب نمی‌توان کمر بستن، و براه افتادن.

۲۰ - سخن، با رج‌های پیشین و پسین، پیوند ندارد.

۲۱ - یک: لب دجله نادرست است و «رودبار» یا «کنار دجله» می‌باید. دو: اگر ارونند رود را بزبان پهلوی گزارش کرده‌اند، پس چرا می‌باید بیدرنگ نام دجله را آوردن؟

۲۲ - بغداد، نام روستایی در میانرودان بوده است که هزاران سال پس از آن داستان شهر شد و پایتخت خلیفگان گردید، و کنار ارونند رود

\*

فرستاد، زی رودبانان، درود؛  
گذارید، یکسر، بدینروی آب»  
از اینها کسی را بدین سو ممان<sup>۱</sup>  
نیامد بگفت فریدون فرود<sup>۲</sup>  
چنین گفت با من سخن در نهان  
جوازی نیابی و مهوری درست»  
از آن ژرف دریا نیامدش پاک<sup>۳</sup>  
بر آن باره تیزتگ برنشست<sup>۴</sup>

چو آمد بنزدیک ارون درود  
که: «کشتی و زورق هم اندر شتاب  
مرا با سپاهم، بد آنسو رسان<sup>۱</sup>  
نیآورد کشتی نگهبان رود  
چنین داد پاسخ که: «شاه جهان  
که «مگذار» یک پشه را، تا نخست  
فریدون چو بشنید شد خشمناک  
همانکه میان کیانی ببت

۸۶۵

۸۷۰

\*

بآب اندر افکند، گلرنگ را  
همیدون بدریا نهادند سر  
بآب اندرون، غرقه کردند زین  
ز تازیدن بادپایان در آب<sup>۵</sup>  
چو اندر شب تیره، بازی خیال<sup>۶</sup>  
به بیت المقدس نهادند روی<sup>۷</sup>  
همی کنگک دزهوختش خواندند<sup>۸</sup>

سرش تیز شد کینه و جنگ را  
ببستند یارانش یکسر کمر  
بر آن بادپایان با آفرین  
سر سرکنان اندر آمد به خواب  
به آب اندرون تن برآورد و بال  
بخشکی کشیدند سر کینه جوی  
چو بر سهلوانی زبان راندند

۸۷۵

→ (دجله) نیست.

۱ - چون فرمان بسوی «رودبانان» بوده است، کنش «بدان سو رسان» نادرست است. لت دوم نیز سخت نادرخور است.

۲ - فرود آمدن گفت (= گفتار) نادرخور است. \* - گذاردن: گذراندن.

۳ - یک: سپاهسالاری چون فریدون، چون بر رودبان خشم گیرد، او را ناچار بفرمانبری می‌کند! اما چنین نبوده است که رودبان، اینسوی رود بوده باشد... او از آنسوی رود پیام فرستاده است. ۵: «پاک» آمدنی نیست، داشتنی است.

۴ - یک: مگر میان را گشوده بود که اکنون بایدش بستن! ۵: کدام باره؟ چرا با «آن» همراه می‌شود؟ سخن درست «گلرنگ» است که در رج پسین می‌آید. ۵ - برای گذر از رود می‌باید از خواب برخاستن، نه بخواب رفتن.

۶ - سخن پریشان! شاید بودن که افزاینده خواسته است از «فانوس خیال» نام ببرد. در سروده‌ای بنام خیام:

این چرخ و فلک که ما درو حیرانیم  
خورشید چراغ دان و عالم فانوس  
فانوس خیال از او مثالی دانیم  
ما چون صوریم کاندرو گردانیم

و در این بازی که مادر سینمای امروز جهان بشمار میرود، بر روی شیشه فانوس نگاره‌هایی بوده است که چون آنرا می‌گردانده‌اند، بر روی دیوار می‌افتاده، و بچشم دیده می‌شده، و در «خیال نگاره‌ها» شاید که بالی برای مردمان نیز می‌کشیده‌اند که بر روی دیوار دیده شود، اما سخن در این رج افزوده سخت نادرخور است، زیرا که شاید بال برای نگاره‌ای کشیدن، اما هر کس را «تن» هست، و نشاید گفتن که «تن» بر آورده.

۷ - یک: کینه از دل است، نه از سر. ۵: آترمان هنوز بیت المقدس بنیاد نهاده نشده بود! و بیت المقدس نیز در کناره ارون درود نبود!

۸ - سخن آشفته است و افزاینده خواسته است بگوید [آترا به] پهلوانی زبان کنگدژهوخت [می] خواندند.

- ۸۸۰ به تازی کنون خانه پاک دان  
چو از دشت نزدیک شهر آمدند  
ز یک میل کرد آفریدون نگاه  
فروزنده چون مشتری بر سپهر  
که ایوانش برتر ز کیوان نمود  
بدانست کان خانه ازدهاست  
بیارانش گفت: «آنکه بر تیره خاک  
بترسم همی ز آنکه با او جهان  
همان به که ما را بدین جای، جنگ  
بگفت و، بگزر گران دست برد  
تو گفתי یکی آتش استی درست  
گران گرز برداشت از پیش زین  
کس از روزبانان بدر بر، نماند  
به اسپ اندر آمد بکاخ بزرگ  
تلیسمی که ضحاک سازیده بود  
فریدون ز بالا فرود آورد  
وز آن جادوان کاندرا ایوان بُدند
- ۸۸۵  
۸۹۰  
۸۹۵
- ۱ - برآورده ایوان ضحاک دان<sup>۱</sup>  
از آن شهر، جوینده بهر آمدند  
یکی کاخ دید اندر آن شهر، شاه<sup>۲</sup>  
همه جای شادی و آرام و مهر<sup>۳</sup>  
تو گفתי ستاره بخواهد پسود!<sup>۴</sup>  
که جای بزرگی و جای بهاست<sup>۵</sup>  
برآرد چنین بُرزجای از مفاک؛<sup>۶</sup>  
مگر راز دارد یکی، در نهان<sup>۷</sup>  
شتایدن آید بجای درنگ؛<sup>۸</sup>  
عنان باره تیزنگ را سپرد<sup>۹</sup>  
که پیش نگهبان ایوان برست!<sup>۱۰</sup>  
تو گفתי همی برنورد زمین<sup>۱۱</sup>  
فریدون جهان آفرین را بخواند<sup>۱۲</sup>  
جهان ناسپرده جوان سترگ<sup>۱۳</sup>  
سرش با آسمان بر، فرازیده بود  
که آن، جز بنام جهاندار دید  
همه نامور نره دیوان بُدند<sup>۱۴</sup>

۱ - آشفته تر از آن، این سخن است که ترجمه آن (زبان تازی؟) «خانه پاک» فارسی بوده باشد! در ترجمه بنداری نام بیت المقدس آمده است، اما دیگر سخنان نیامده!  
۲ - آفریدون!  
۳ - چگونه شهر ضحاک بیدادگر، جای آرام و مهر می شود؟  
۴ - یک: مشتری، کیوان شد. و از کیوان نیز برتر... ۵: تو گفتی... ۶: اگر خود برتر از کیوان می نمود ستاره پایین تر از خود را چگونه (با دست) می پسود؟  
۵ - «جای بزرگی، چیست؟ و «جای بها» چه باشد؟  
۶ - چرا از مفاک بر آورده باشند؟ شهر در میانه دشت بود.  
۷ - لت دویم سست می نماید: «در نهان، رازی با وی دارد».  
۸ - جنگ در پایان لت نخست نادرخور است: «همان به که شتاب را بر درنگ پذیریم».  
۹ - دنباله گفتار  
۱۰ - یک: تو گفتی! که گفت؟ من؟ تو؟ ۵: آتش، نمی روید.  
۱۱ - یک: پیشتر آمده بود: بگفت و بگزر گران دست برد! و اینجا دوباره گویی است. ۵: با برداشتن گرز از زین زمین نبردی آغاز نمی شود، و پیشتر از این نیز، همین سخن آمده بود «عنان، باره تیزنگ را سپرد».  
۱۲ - یک: روزبانان یا شکنجه گران و دژخیمان، در زندانها بسر می برند، و کنار دروازه شهر، دربانانند که نگاهبان شهراند و در گفتار پیشین از آنان یاد شده بود: «که پیش نگهبان ایوان برست» ۵: پس از برداشتن گرز و جنبش سپاه، خداوند را بیاری خواستن، نادرست است. پیش از آن می باید نام خداوند را برد!  
۱۳ - سترگ؛ «لجوج باشد و بی آرم و شرم، لغت فرس»، و برای فریدون، که «جهان را چو باران بشایستگی» بوده است، سزاوار نمی نماید.  
۱۴ - یک: جادوی نامور چگونه جادویی باشد؟ ۵: اگر نامور بودند پس چرا نامشان نیامده است؟ ۶: ایوان شاهی که ویژه زنان و دخترکان زیاروی است جای نره دیوان نیست، و اگر جادو بودند چگونه است که اکنون نره دیو گشتند؟

سرانشان به گرز گران کرد پست  
نهاد از بر تخت ضحاک پای  
نشست از بر گاه جادوپرست<sup>۱</sup>  
کلاه کیی جست و بگرفت جای<sup>۲</sup>

\*

برون آوریـد از شبستان لوی  
بفرمود شستن سرانشان نخست  
ره داور پاک بنمودشان  
که پرورده بت پرستان بُدند  
پس آن دختران جهاندار جم  
گشادند بر آفریدون سخن  
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت؟  
که ایدون ببالین شیر آمدی؟  
چه مایه جهان گشت بر مایه بد  
چه مایه کشیدیم رنج و بلا  
ندیدیم کس کین چنین زهره داشت  
کاهش اندیشه گاه او آمدی  
چنین داد پاسخ فریدون که: «تخت

۹۰۰

۹۰۵

۹۱۰

- ۱ - بازگردیم به رج پیشین که با «از» آغاز می شود... و سخن چنین است: «و از جادوان، سرانشان [را] پست کرد» و این سخن را چه روی گفتن و چه راه اندریافتن است؟ سر چگونه پست می شود؟
- ۲ - یک: پس از نشستن بر گاه که در رج پیشین، از آن یاد شد، تازه پای بر تخت ضحاک می نهد؟ دو: ضحاک از کیانیان نبود که تاج او کلاه کیی بوده باشد. سه: برای سدیگر بار، جای گرفت و نشست!
- ۳ - یک: برای یوزدانش (= غُسل بزبان پهلوی) شستن همه تن بایسته است نه سر! دو: کدام تیرگیها؟ سه: این سخن درهم ریخته، در رج پسین بگونه درست آمده است! چهار: بنداری ندارد.
- ۴ - یک: پیوند این سخن، با گفتار پیشین و گفتار پسین، روشن نیست. دو: سرآسیمگی، بت پرستی نیست، بسا یزدانپرستان که سرآسیمه می شوند! سه: مستی با سرآسیمگی همراه نیست، و بسا سرآسیمگان که مست نیستند. چهار: بنداری ندارد.
- ۵ - بر سخن انگشت نمی توان نهادن، اما پیوسته به رج پسین است.
- ۶ - یک: آفریدون! دو: می توان گفتن که در جهان کهن همواره نو باش، و بدینسان که آینده گیتی را با کنش «هست» آوردن، نادرست است.
- ۷ - یک: اختر از آن کسی نیست، و گردش اختران در باور پیشینیان در زندگی مردمان، کارساز است. دو: سردار جنگی را بمیوه درخت نمی توان مانده کردن.
- ۸ - یک: مگر ضحاک خوابیده بود که فریدون ببالین او آید؟ دو: سخن بی پیوند! ستمکاره به که بازمی گردد؟ اگر بضحاک بازگردد که مرد دلیر آمدی با آن پیوند ندارد، و اگر به فریدون بازگردد، زهی ستمکارا! که افزاینده این سخن است! سه: بنداری ندارد.
- ۹ - دوباره گویی سخن پیشین است.
- ۱۰ - یک: درست آنستکه گفته آید: «چنین زهره داشته [باشد] دو: و درست تر آنستکه... این اندازه از هنر بهره داشته باشد.
- ۱۱ - و... اندیشه گرفتن گاه او را در سر داشته باشد... یا آنکه آرزوی گرفتن گاه او را کند!
- ۱۲ - کسی از فریدون سخن نپرسیده بود که وی پاسخ دهد.

منم پور آن نیکمرد آبتین  
 بکشتش بزاری و، من کینه جوی  
 همان گاو برمایه کم دایه بود  
 ز خون چنان بی زیان چارپای  
 کمر بسته ام لاجرم جنگجوی  
 سرش را بدین گرزۀ گاوچهر  
 چو بشنید ازو این سخن ارنواز  
 بدو گفت: «شاه آفریدون تویی  
 کجا هوش ضحاک بردست تست  
 ز تخم کیان مادو پوشیده پاک  
 همی جفت مان خواند و جفت مار  
 فریدون چنین پاسخ آورد باز  
 ببرم پی ازدهار از خاک  
 ببايد شما را کنون گفت راست  
 بر او خوب رویان گشادند راز  
 بگفتند که: «او سوی هندوستان  
 ببرد سر بی گناهان هزار  
 کجا گفته بودش یکی پیشین

۹۱۵

۹۲۰

۹۲۵

که ضحاک بگرفت از ایران زمین<sup>۱</sup>  
 نهادم سوی تخت ضحاک روی  
 ز پیکر تنش همچو پیرایه بود<sup>۲</sup>  
 چه آمد بران مرد ناپاک رای<sup>۳</sup>  
 از ایران بکین اندر آورده روی<sup>۴</sup>  
 بگویم نه بخشایش آرم، نه مهر<sup>۵</sup>  
 گشاده شدش بر دل پاک، راز  
 که ویران کنی ثنبل و جادویی<sup>۶</sup>  
 گشاد جهان بر کمر بست تست<sup>۷</sup>  
 شده رام با او ز بیم هلاک<sup>۸</sup>  
 چگونه توان بودن ای شهریار<sup>۹</sup>؟  
 که: «گر چرخ دادم دهد از فراز<sup>۱۰</sup>  
 بشویم جهان را ز ناپاک، پاک  
 که: «آن بی بها ازدها فاش کجاست»  
 مگر کاردها را سر، آید بگاز<sup>۱۱</sup>  
 بشد تا کند بند جادوستان  
 هراسان شده است از بد روزگار<sup>۱۲</sup>  
 که پردخت کی گردد از تو زمین

۱ - پیوسته به رج پیشین است.

۲ - یکت: «راه کم دارد: گاو پرمایه را. دو: پیرایه با کاستن از چیزی فراهم می آید: ویراستن در برابر آراستن. باری پیرایه از نگاره جدا است ازیرا که آرایش، آرایه است نه پیرایه! ۳ - سخن پیوند ندارد.

۴ - «لاجرم»؛ نابکار است! کمر بسته ام «بکین آن گاو». ۵ - پیوند با سخن پیشین ندارد... [تا] سرش را....

۶ - یکت: پس، آن پالایش ها از بدی که پیش از این آمده بود بردست که بود؟ مگر در رج ۹۱۱ خود، نگفته بود که: من پور آبتین ام! دو: ثنبل (= تلیسم) و جادو، ویران کردن نیست، شکستی است.

۷ - یکت: هوش؛ مرگ است، و فریدون ضحاک را نمی کشد، که در دماوند بزندانش می افکند. دو: «گشادگی» درست است نه «گشاده». سه: «کمر بستن» درست است نه کمر بست. چهار: بنداری ندارد.

۸ - یکت: شده رام نادرست است، شدیم رام. دو: «با او» نیز نادرست است: «رام او شدیم». سه: زنجیره کیان هنوز آغاز نشده بود.

۹ - پایانوند «ای شهریار» که در افزوده های پیشین، پیشینه دارد، می بایستی در آغاز بیاید.

۱۰ - «از فراز» چه باشد؟ «داد دادن چرخ» فراز و فرود ندارد.

۱۱ - یکت: رفتن ضحاک به هندوستان که پس از این می آید راز نبوده است. دو: سر ضحاک بمیان گاز نخواهد رفتن؛ که او را در دماوند کوه بند می کشند. سه: در رج پسین که وابسته بهمین گفتار است از هندوستان نام برده شده، و آژمان هنوز هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند، و هندوستان پدید نیامده بود. چهار: بنداری نیاورده است.

۱۲ - سخن نادرست است، و درست چنین است: سر هزار بیگناه را ببرد.

- ۹۳۰ که آید که گیرد سر تخت تو  
دلش زان زده فال بر آتش است  
همی خونِ دام و دد و مرد و زن  
مگر کو سر و تن بشوید بخون  
همان نیز از آن<sup>۴</sup> مارها بر دو کفت  
از این کشور آید بدیگر<sup>۵</sup> شود  
بیاید کنون گاه باز آمدنش  
کشاد آن نگار جگر خسته راز
- ۹۳۵ چگونه فرو پژمرد بخت تو<sup>۱</sup>  
همه زندگانی بر او ناخوش است<sup>۲</sup>  
بریزد کند در یکی آبرزن<sup>۳</sup>  
شود فال اخترشناسان نگون  
برنج درازست مانده شگفت  
ز رنج دو مار سیه نغفود  
که جایی نباشد، فراوان بُدش<sup>۶</sup>  
نهاده بدو گوش، گردنفرز<sup>۷</sup>

\*

- ۹۴۰ چو کشور ز ضحاک بودی تهی  
که او داشتی گنج و تخت و سرای  
ورا گُندرز خواندندی بنام  
بکاخ اندر آمد دوان کندرو  
نشسته بآرام در پیشگاه<sup>۱۲</sup>  
ز یک دست، سرو سهی شهرناز  
همه شهر یکسر پراز لشکرش  
نه آسیمه گشت ونه پرسید راز  
بر او آفرین کرد ک: «ای شهریار  
خجسته نشست تو با فرهی  
جهان هفت کشور ترا بنده باد
- یکی مایه ور بُد بسان رهی<sup>۸</sup>  
شگفتی به دلسوزگی کدخدای<sup>۹</sup>  
بکندی زدی پیش بیداد، گام<sup>۱۰</sup>  
در ایوان یکی تاجور دید، نو<sup>۱۱</sup>  
چو سرو بلند از برش گرد ماه  
بدست دگر ماهرو ارنواز  
کمربستان صف زده بر درش<sup>۱۳</sup>  
نیایش کنان رفت و بردش نماز<sup>۱۴</sup>  
همیشه بزی تا بود روزگار!<sup>۱۵</sup>  
که هستی سزاوار شاهنشهی!  
سرت برتر از ابر بارنده باد!

- ۱ - یک: چه کس می آید؟ درست کسی می آید است. ۵: «چگونه»، پیوند لت دویم را با لت نخستین پریشان می سازد. سه: بخت (= قسمت) پژمردنی نیست، و از پیش بودنی بوده است.  
۲ - فال نزده بودند، پیش بین گفته بود!  
۳ - در رج ۹۲۷ گفته شد هزار بیگناه، و اینجا دودام نیز بدان افزوده می شود.  
۴ - «همان» و «آن» را در یک سخن آوردن درست نیست. ۵ - بدیگر شود کمبود دارد: «بکشوری دیگر شود».  
۶ - یک: فراوان را شاید برای زمان بکار بردن. ۵: «جایی نباشد نادرست است: «بودنش در جایی بسیار نباید»  
۷ - یک: بیشتر راز را گشاده بود. ۸ - کشور از ضحاک تهی نمی شود، که ضحاک از کشور می رود.  
۹ - لت دویم پریشان است. زیرا کنش «داشتی» بدان باز می گردد: «...داشتی بدلسوزگی کدخدای!»  
۱۰ - گزارش لت دویم از نام کندرو، کودکانه است.  
۱۱ - بیدرنک «کندرو» را که بکندی گام برمی داشت، دوان می بینیم.  
۱۲ - شاه در پیشگاه نمی نشیند که نشیمنگاهش بر روی تخت است!  
۱۳ - مگر کندرو، خود در شهر نبوده است؟ که از رویدادهای آن آگاهی نداشت! بیشتر گفته شد که چون کشور از ضحاک تهی می شد، کندرو کارپرداز او بود.  
۱۴ - نشستن جهاندار بر تخت، در روز روشن «راز» نیست.  
۱۵ - سخن سست نمی نماید، اما پیوسته بداستان است.

فریدونش فرمود تارفت پیش  
بفرمود شاه دلاور بدوی  
نمید آر و رامشگران را بخوان  
کسی کوبدانش سزای من است  
بیار انجمن کن بر تخت من  
چو بشنید ازو این سخن کدخدای  
می روشن آورد و رامشگران  
فریدون غم افکند و، رامش گزید

۹۵۰

۹۵۵

\*

چو شد بام گیتی، دوان کندرو  
نشست از بر باره راهجوی  
بیامد چو پیش سپید رسید  
بدو گفت ک: «ای شاه گردنکشان  
سه مرد سرافراز بالشکری  
از آن سه یکی کهتر اندر میان  
بسال است کهتر فروزش بیش  
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه  
باسپ اندر آمد بایوان شاه  
بیامد بستخت کیی برنشست

۹۶۰

۹۶۵

- ۱ - یکت: فریدونش فرمود نادرست است: «فریدون بدو فرمود» «فریدون بوی فرمود»... «او را فرمود» ۵۵: باز سخن از راز می‌رود.
- ۲ - خود بر تخت شاهی نشسته‌است، پس از آن نشستن فرمان شستن آنرا می‌دهد؟
- ۳ - کندرو پنهانی می‌بنوشد؟
- ۴ - «پنهان دلزده» نادرست است، «غم پنهان دل مرا می‌زداید». در شاهنامه فلورانس «همان دلزده» آمده‌است که آن نیز نادرست است.
- ۵ - فریدون؛ اکنون شاه است نه رهنمای!
- ۶ - درخورش به می‌روشن بازمی‌گردد نه به فریدون.
- ۷ - غم افکند، نادرست است.
- ۸ - بام، در زبان پهلوی و فارسی از **بام** زبان اوستایی = روشنایی است، در این گفتار «روشنایی شد گیتی»، درست نیست: چون بامداد شد.
- ۹ - آنچه دیده‌بود و شنیده‌بود، درست است.
- ۱۰ - پیشتر روشن شد که برادران فریدون افزوده بشاهنامه‌اند.
- ۱۱ - چهر: نژاد. از «چیتز» اوستایی و «چیتز» و چهر پهلوی گرفته شده‌است، پس «بچهر کیان» نادرست است: «از چهر کیان» و کیانیان خود هنوز پدیدار نشده‌اند.
- ۱۲ - هنوز فریدون را در میان دو برادر، ایستاده نشان می‌دهند، باز آنکه اکنون فریدون پیش‌از این بر روی تخت نشسته‌بود و از آن برادران نیز سخن در میان نیست!
- ۱۳ - دوباره گویی.
- ۱۴ - هیچگاه، گرز از اندازه مشت یک مرد بزرگتر ساخته نشده‌است.
- ۱۵ - دو برادر!
- ۱۶ - تخت ضحاک، تخت کیان نبود.



هرآنکس که بود اندر ایوان تو	ز مردان مرد و ز دیوان تو
سر از بار یکسر فرو ریختان	همه مغز با خون برآمیختان <sup>۱</sup>
بدو گفت ضحاک: «شاید بدن	چو مهمان بود شاد باید بدن» <sup>۲</sup>
چنین داد پاسخ ورا پیشکار	که: «مهمان که با گرزۀ گاو سار <sup>۳</sup>
بمردی نشیند بآرام تو	ز تاج و کمر بستر د نام تو
به آیین خویش آورد، ناسپاس،	چنین گر تو مهمان شناسی؟ شناس!» <sup>۴</sup>
بدو گفت ضحاک: «چندین منال	که مهمان گستاخ بهتر به فال» <sup>۵</sup>
چنین داد پاسخ بدو کندرو	که: «آری شنیدم، تو پاسخ شنو» <sup>۶</sup>
گر این نامور هست مهمان تو	چه کارستش اندر شبستان تو» <sup>۷</sup>
که با دختران جهاندار جم؛	نشیند زند رای؛ بر بیش و کم» <sup>۸</sup>
بیک دست گیرد رخ شهرناز	بسدیگر عشیق لب ارنواز» <sup>۹</sup>
شب تیره گون هم بتر زین کند	بزیر سر از مشک بالین کند» <sup>۱۰</sup>
چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو	که بودند همواره دلخواه تو!» <sup>۱۱</sup>
بگیرد به برشان چو شد نیم مست	بدین گونه مهمان نیاید به دست» <sup>۱۲</sup>
برآشفست ضحاک برسان کرگ	شنید آن سخن، کارزو کرد مرگ» <sup>۱۳</sup>
بدو گفت: «هرگز تو در خان من	ازین پس نباشی نگهبان من!» <sup>۱۴</sup>
چنین داد پاسخ ورا پیشکار	که: «ایدون گمانم من ای شهریار!
که زان تخت هرگز نبینی تو بهر	مرا چون دهی کدخدایی و شهر» <sup>۱۵</sup>
چو بی بهره باشی ز گاه مهی؛	مرا کار سازندگی چون دهی!» <sup>۱۶</sup>
چرا تو نسازی همی کار خویش	که هرگز نیامدت ازین کار پیش» <sup>۱۷</sup>

۱ - رج های ۹۶۶ و ۹۶۷ - پیشتر، از چنین خونریزی سخن بمیان نیامده بود، و فریدون بی آشوب، بابل را گرفته بود.

۲ - کار مهمان به رج پیشین بازمی گردد، که: مغز و خون درباریان را بهم می آمیزد؟

۳ - این دو رج وابسته به رج پسین اند. ۴ - ناسپاس، که را می گوید؟ مهمان را؟ یا کسانی که بآیین او گرویده اند؟

۵ - کندرو ناله نکرده بود. ۶ - آری لت دویم کاربرد ندارد زیرا که ضحاک از وی نپرسیده بود که «شنیدی؟»

۷ - وابسته به رج پسین است. ۸ - دنباله گفتار.

۹ - افزاینده در این رج روشن کرد که چگونه رای میزنند.

۱۰ - یکت: «شب تیره» درست است نه «شب تیره گون». ۵۰: در شب تیره گون، کندرو از کجا رفتار مهمان را با زنان دیده است؟

۱۱ - سخن از گیسوان ارنواز و شهرناز است و کتیش «بودند» دلالت دویم نادرخور است.

۱۲ - یکت: چون شود، درست است نه چو شد. ۵۰: مگر مهمان بدست می آید؟

۱۳ - آشفتن بر سان شیر و ببر و گرگ، روشن است، اما کرگدن را هیچگاه، چهره دگرگون نمی شود که بتوان «بر سان کرگ» گفتن.

۱۴ - پیشتر، از کندرو بنام وزیر و دارنده تخت و گنج و سرای یاد کرده شده بود، نه نگهبان ضحاک.

۱۵ - سخن درست چنین می باید بود: «ز تختی که هرگز نبینی تو بهرا»

۱۶ - یکت: دوباره گویی! ۵۰: کار کندرو سازندگی نبوده است؛ دارندگی بوده است. ۱۷ - لت دویم پریشان است.

۱- برون آمدی، مهتر چاره گیر! ۱  
 ۲- بجوش آمد و تیز بنهاد روی  
 ۳- بر آن بادپایان باریک بین  
 ۴- همه نره دیوان جنگ آوران  
 ۵- گرفت و بکین اندر آورد سر  
 ۶- همه سوی آن راه بیره شدند  
 ۷- در آن جای تنگی برآویختند

ز تاج بزرگی چو موی از خمیر  
 جهاندار ضحاک از آن گفت و گوی  
 بفرمود تا برنهادند زین  
 بیامد دمان با سپاهی گران  
 ز بیراه مر کاخ را بام و در  
 سپاه فریدون چو آگه شدند  
 ز اسپان جنگی فرو ریختند

۹۹۰

\*

کسی کش ز جنگ آوری بهر بود؛  
 که از درد ضحاک پر خون بدند  
 به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ ۸  
 پسی را نبند بر زمین جایگاه ۹  
 چه پیران که در جنگ کانا بدند؛ ۱۰  
 ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند ۱۱  
 که: «بر تخت اگر شاه، باشد دده ۱۲  
 یکایک ز گفتار او نگذیرم ۱۳  
 مر آن ازدها خیم ناپاک را! ۱۴  
 سراسر بجنگ اندر آمد گروه ۱۵

⇐ همه بام و در، مردم شهر بود  
 همی در هوای فریدون بدند  
 ز دیوارها خشت و، از بام سنگ ۹۹۵  
 ببارید چون ژاله ز ابر سیاه  
 بشهر اندرون هر که برنا بدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 خروشی برآمد ز آتشکده  
 همه پیر و برناش فرمان بریم ۱۰۰۰  
 نخواهیم بر گاه ضحاک را  
 سپاهی و شهری بکردار کوه

۱ - چاره، ساختنی و کردنی است نه گرفتنی.

۲ - تیز بنهاد روی، نشان از جنبش سپاه است باز آنکه پس از آن فرمان به زین برنهادن اسپان می دهد.

۳ - «چارپای باریک بین» گزارشی ندارد. ۴ - اگر سپاه او نره دیو بودند، به اسب چه نیاز داشتند؟

۵ - یک: چون دروازه شهری را بگیرند، می باید از راه بروند نه بیراه! دو: بام را چگونه گرفتند؟

۶ - همان راه بیره که ره بسوی دروازه می برد! اما جای تنگی که گذرگاه شهر بود، (رج پسین) نامی نادرخور است... «راه تنگ»، «دروازه تنگ».

۷ - یک: «از اسپان جنگی فروریختند» نادرست است دو: «در آن جای تنگی» نیز نادرست است.

۸ - یک: از بام شاید سنگ ریختن، اما بر فراز دیوارها کس را توان ایستادن نیست که خشت فرو ریزد. دو: تیر را شاید باریدن (در رج پسین) اما تیغ را نشاید.

۹ - لت دویم نادرست است: «جای پای بر زمین [نهادن] نبوده».

۱۰ - یک: درباره برنا سخن گفته شد. (بنگرید به یادداشت رج ۱۵) دو: پیر کانا (احمق) چگونه نبرد می کند؟ سه: «چه» در آغاز لت دویم، نادرخور است.

۱۱ - یک: آفریدون! دو: لشکر فریدون که پیشتر در شهر بودند، و در کنار مردمان! سه: در رج ۹۹۴، همگی در هوای فریدون بودند.

۱۲ - یک: سخن نادرست که اگر فریدون بر تخت شاهی بایست نشسته باشد، چرا می باید او را به «دده» همانند کردن. دو: بابلیان نخستین (در زمان ضحاک، بیوراسپ، اژی دهاک) آتشکده نداشته اند.

۱۳ - یک: برنا! دو: بجای یکایک، همگان. سه: سخن درهم ریخته است: «پیر و برنا فرمانش را بریم».

۱۴ - وابسته به رج پسین.

۱۵ - یک: در لت دویم کش «آمد» نادرخور است: آمدند. دو: چون همگان آمده بودند، واژه «گروه» در پایان سخن نابجا است.

از آن شهر روشن، یکی تیره گرد	برآمد که خورشید شد لاژورد
پس آنگاه ضحاک شد چاره جوی	ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی <sup>۱</sup>
به آهن سراسر بپوشید تن	بدان تا نداند کس ز انجمن <sup>۲</sup>
به چنگ اندرون شست یازی کمند	بر آمد بر بام کاخ بلند <sup>۳</sup>
بدید آن سیه نرگس شهرناز	پراز جادویی با فریدون براز <sup>۴</sup>
دو رخساره روز و دوزلفش چو شب	گشاده به نفرین ضحاک لب <sup>۵</sup>
بدانست کان کار هست ایزدی	رهایی نیابد ز دست بدی
بمغز اندرش آتش رشک خاست	بایوان کمند اندر افکند، راست <sup>۶</sup>
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند-	فرود آمد از بام کاخ بلند <sup>۷</sup>
به دست اندرش آبگون دشنه بود	بخون پریچهرگان تشنه بود <sup>۸</sup>
همان تیزخنجر کشید از نیام	نسه بگشاد روی و، نه برگفت نام <sup>۹</sup>
ز بالا چو پی برزمین بر نهاد	بیامد فریدون بکردار باد
بدان گرزۀ گاوسر دست برد	بزد بر سرش، ترگ را کرد، خرد <sup>۱۰</sup>
بیامد سروش خجسته دمان	«مزن!» گفت ک: «او را نیامد زمان؛ <sup>۱۱</sup>
همیدون شکسته ببندش چو سنگ	ببر تا دو کوه آیدت پیش، تنگ <sup>۱۲</sup>
بکوه اندرون به بود بند او	نیاید برش خویش و پیوند او <sup>۱۳</sup>
فریدون چو بشنید ناسود دیر	کمندی بیاراست از چرم شیر <sup>۱۴</sup>

۱ - چگونه در شهری که از در و بام و دیوار و کوجه خشت و سنگ و تیر و تیغ می بارد، ضحاک بسوی کاخ خود رفت؟

۲ - مرد جنگی در آغاز نبرد تن را با همن می پوشد، نه پس از آویزش و کارزار!

۳ - یک: برای برآمدن بیامی که پیش از دو یا چهار برابر خانه مردمان (ده گر) بلند ندارد، کمند شست یاز؟ دو: شست یازی نیز نادرست است.

۴ - همه مردمان در خروش و فریادند و از شهر روشن گرد تیره (از جنبش مردمان) برآمده، و فرمانده دشمن که می باید بیش از هر کس بیدار بوده باشد، با سیه نرگس شهرناز؛ راز می گوید!<sup>۱</sup>

۵ - و از راه دور؛ ضحاک درمی یابد که نفرین بدو می کنند؟

۶ - اگر در رج پیشین، کار را ایزدی دانسته، چرا بیدرنک آتش رشک در سرش برخیزد؟

۷ - اگر جان را ارجمند نمی دانست، چرا می گریخت؟

۸ - پیشتر (رج ۱۰۰۶) کمند در دست داشت، و اکنون دشنه! افزاینده را می بایستی گفتن که «دشنه را از کمر کشید...».

۹ - اکنون افزاینده را بیاد می افتد!

۱۰ - گریزی که ترگ دشمن را خرد کند، بیگمان مغزش را نیز از سر می بالاید، اما ما می دانیم که چنین نبود.

۱۱ - سروش پس از زدن و خرد شدن ترگ می گوید مزن!

۱۲ - یک: به تنگ رسیدن، هنگامی رخ میدهد که دو سوار؛ چندان بهم نزدیک شوند که در کنار هم تنگ اسب این، به تنگ اسب آن رسد،... و دو کوه تنگ پیش نمی آید. دو: می دانیم که سخن از دو کوه نیست، که در دماوندکوه بزنجیرش می کشند.

۱۳ - لت دویم با لت نخستین پیوند ندارد.

۱۴ - یک: ناسود را برای ناسود آورده است. ناسود، همان نسود، (نسایید) است که در اینجا نادرخور است. دو: در هنگامه هیاهو کمندی

از چرم شیر را چگونه توان آراستن؟

- ۱۰۲۰ بستندی ببستش دو دست و میان که نگشاید آن، زنده پیل ژبان<sup>۱</sup>
- \*
- ۱۰۲۵ نشست از بر تخت زرین او بفرمود کردن بدر بر، خروش نباید که باشید با ساز جنگ سپاهی نباید که با پیشه‌ور یکی کارورز و، یکی گرزدار چو این کار آن جوید، آن کار این به بند اندرست آنکه ناپاک بود شما دیر مانید و، خرّم بوید شنیدند یکسر سخن‌های شاه از آن‌پس همه نامداران شهر بررفتند با رامش و خواسته فریدون فرزانه بنواختشان بسی پندشان داد و کرد آفرین همی گفت کاین جایگاه من است که یزدان پاک از میان گروه بدان تا جهان از بد اژدها چو بختنایش آورد نیکی‌دهش منم کدخدای جهان سربر و گرنه من ایدر همی بودمی
- ۱۰۳۰
- ۱۰۳۵
- که نگشاید آن، زنده پیل ژبان<sup>۱</sup>
- بستندی ببستش دو دست و میان
- نشست از بر تخت زرین او
- بفرمود کردن بدر بر، خروش
- نبايد که باشید با ساز جنگ
- سپاهی نباید که با پیشه‌ور
- یکی کارورز و، یکی گرزدار
- چو این کار آن جوید، آن کار این
- به بند اندرست آنکه ناپاک بود
- شما دیر مانید و، خرّم بوید
- شنیدند یکسر سخن‌های شاه
- از آن‌پس همه نامداران شهر
- بررفتند با رامش و خواسته
- فریدون فرزانه بنواختشان
- بسی پندشان داد و کرد آفرین
- همی گفت کاین جایگاه من است
- که یزدان پاک از میان گروه
- بدان تا جهان از بد اژدها
- چو بختنایش آورد نیکی‌دهش
- منم کدخدای جهان سربر
- و گرنه من ایدر همی بودمی

۱ - یک: در لت دویم «نگشاید» نادرست است. که آنرا ژنده پیل ژبان توانستی گشودن. دو: اما می‌باید پرسیدن که آیا پیل را انگشت هست که بیاری آن گره را بگشاید؟

۲ - این سخن با گفتار پسین ناهماهنگ است! فریدون فرمان داد که مردان جنگ، با ساز نبرد باشند. نمونه‌های دیگر نیز ناهمخوان‌اند (بنگرید به خالقی مطلق ۸۳-۱).

۳ - از کدام مرد پرهیز و دستگاه شنیدند؟ فرمان شاهان را با بانگ بلند برای مردمان می‌گفتند، و گویندگان را آوای بلند داشتن بس بود، هنر و دستگاهشان در میدان دیده نمی‌شد!

۴ - پیش از فریدون، تنها ضحاک تاج داشت نه کسان دیگر، و اکنون تنها فریدون تاج دارد نه دیگران.

۵ - بردن خواسته و پیشکش، با رامش همراه نمی‌شود. ۶ - پیوسته به رج پیشین. ۷ - پند؛ در گفتار نیامده است.

۸ - پیدا است که بابل جایگاه فریدون نیست. و لت دوم نیز پیوند با لت نخست ندارد.

۹ - «من» در رج پیشین به «ما» دگرگون گشت. ۱۰ - فرمان یزدان بود، یا فرمان گرز؟

۱۱ - سروده پساوا ندارد. ۱۲ - پیشتر بابل، جایگاه وی بود، و اکنون به سرتاسر جهان گسترش یافت!

۱۳ - پیوسته به داستان.

۱۰۴۰	مهان پیش او خاک دادند بوس	ز درگاه برخاست آوای کوس <sup>۱</sup>
	همه شب دو دیده بدرگاه بر	خروشان بران روز کوتاه، بر <sup>۲</sup>
	که تا ازدهارا برون آورید	به بند کمندی چنان چون سزید <sup>۳</sup>
	دمادم برون رفت لشکر ز شهر	ازو آن شهر نایافته، شاه، بهر <sup>۴</sup>
	ببردند ضحاک را بسته خوار	به پشت هیونی برافکنده زار <sup>۵</sup>
۱۰۴۵	همی راند ازین گونه تا شیرخوان	جهان را چو این بشنوی شیرخوان <sup>۶</sup>
	بسا روزگارا که بر کوه و دشت	گذشته ست و، چندی بخواهد گذشت <sup>۷</sup>
	بران گونه ضحاک را بسته سخت	سوی شیرخوان برد بیدار بخت <sup>۸</sup>
	همی راند او را بکوه اندرون	همی خواست کردن سرش را نگون
	بیامد همانکه خجسته سرش	بخوبی یکی راز گفتش بگوش <sup>۹</sup>
۱۰۵۰	که: «این بسته را تا دماوند کوه	ببر همچنین تازنان بی گروه» <sup>۱۰</sup>
	مبر جز کسی را که نگریزد	به هنگام سختی به بر گیرد <sup>۱۱</sup>
	بیاورد ضحاک را چون نوند	بکوه دماوند و کردش به بند؛ <sup>۱۲</sup>
	ز سر تا به پایش زهی برکشید	سراسر یکی چرم ازو درکشید <sup>۱۳</sup>
	بدان زه سرو پای و دستش ببست	همه بند و گردنش برهم شکست <sup>۱۴</sup>
۱۰۵۵	چو بندی بران بند بفزود نیز	نبود از بد بخت او مانده چیز <sup>۱۵</sup>

۱ - پیوسته بگفتار پیشین. ۲ - سخن آشفته. ۳ - لت دویم نادرخور، «بند کمندی» گزارش ندارد.

۴ - چگونه است؟ که بر دشمن هزارساله ایران و کشنده پدر و گاو پرمایه پیروز شدن، و آوردن خواسته ازسوی بزرگان بابل، هیچیک «بهر» بشمار نمی رود! ۵ - دنباله داستان. ۶ - لت دویم سخت نادرخور

۷ - برداشت از سخن سعدی است. ۸ - دنباله داستان.

۹ - یک: سروش، پیش ازاین بدو فرمان داده بود که او امکش و در کوه ببند کش! ۱۰: در لت دویم، «بخوبی یکی راز» چه باشد؟ اگر راز بود، چرا آشکار شد، چنانکه اکنون نیز بر ما آشکار است؟

۱۰ - لت دویم اگر همچنین باشد، با گروه است، نه بی گروه زیرا که فریدون ضحاک را با سپاه خویش بسوی ایران آورد. ۱۱: در این سخن فرمان به «بی گروه» رفتن میدهد.

۱۱ - و در این سخن درهم ریخته با «جز کسی» فرمان به گروه است. این سخن سخت ناهماهنگ و نادرخور است، اما چون سپاه فریدون همه فرمانبر وی بوده اند. هیچیک نمی گریزند، پس همه را همراه می باید بردن.

۱۲ - لی: «دماوندش»، دیگر نمونه ها اینچنین است، از آنجا که بستن ضحاک در دماوند، در رج ۱۰۵۹ می آید، و بدینسان دوبار در آن کوه بسته شود. در اندیشه من چنین درست می آید:

بیاورد ضحاک را چون نوند بکوه دماوند، بسته به بند

ضحاک را بسته ببند، چون اسبی دوان، بکوه دماوند آورد.

۱۲ - یک: از سر تا پایی کسی زه برکشیدن، پوست تن را بگونه زه باریک از گوشت جدا کردن است، که با شکنجه، کشتن کسی باشد، افزاینده خواسته است بگوید که از سر تا پایش را با زه بست، اگر چنین باشد که سخن دوباره است، زیرا که پیش ازاین در رج ۱۰۲۰ چنان ببند کشیده شده بود که پیل ژیان توان بازکردن آن را نداشت. ۱۳: افزاینده کار را روشنتر می کند.

۱۳ - یک: اگر کسی را چنین پوست بگیرند، زنده نمی ماند تا سر و پا و دستش را ببندند! و بستن سر را چه روی باشد؟ ۱۴: افزاینده نمی داند که اگر همه بندهای گردن کسی را بشکنند، او زنده نمی ماند. ۱۴ - سخن را گزارش نیست.

بکوه اندرون تنگ جایی گزید  
 بیاورد مسـمارهای گران  
 فرو بست دستش بران کسوه باز  
 ببستش بدانگونه آویخته  
 ۱۰۶۰ ازو نام ضحاک چون خاک شد  
 گسته شد از خویش و پیوند، او  
 نگه کرد غاری بنش ناپدید  
 بجایی که لغزش نبود اندران  
 بدان تا بماند به سختی دراز<sup>۱</sup>  
 ازو خون دل بر زمین ریخته  
 جهان از بد او همه پاک شد<sup>۲</sup>  
 بمانده بدانگونه در بند، او<sup>۳</sup>

۱ - «بسختی دراز» بی‌گزارش است: زمانی دراز بسختی بماند.  
 ۲ - نام ضحاک؛ خاک نشد، که هنوز بر زبانها می‌رود.  
 ۳ - یک: «او» بایسته نیست دو: سخن سست است.

فریدون





## پادشاهی فریدون

بکوشش همه دست نیکی بریم <sup>۱</sup>	بیا تا جهان را ببد نسپریم	
همان به که نیکی بود یادگار	نباشد همی نیک و بد پایدار	
نخواهد بُدن مر ترا سودمند	همان گنج دینار و کاخ بلند	
سخن را چنین خوارمایه مدار	سخن ماند از تو همی یادگار	۱۰۶۵
ز گوهرو را پایه برتر سزید <sup>۲</sup>	سخن را سخندان ز گوهر گزید	
چنان کن که برداد پویی همی <sup>۳</sup>	تو ای آنکه گیتی بجویی همی!	
ز مشک و ز آنبر سرشته نبود <sup>۴</sup>	فریدون فرسخ فرشته نبود	
توداد و دهش کن، فریدون تویی!	بداد و دهش یافت آن نیکویی	
نخستین جهان را بشت از بدی <sup>۵</sup>	فریدون ز کاری که کرد ایزدی	۱۰۷۰
که بیدادگر بود و ناپاک بود	یکی پیشتر <sup>۶</sup> ، بند ضحاک بود	
بپردخت و بستد ز دست بدان <sup>۷</sup>	دو دیگر که گیتی ز نابخردان	
جهان ویژه بر خویشان کرد راست <sup>۸</sup>	سدیگر که کین پدر بازخواست	
که خود پرورانی و خود بشکری <sup>۹</sup>	جهانا چه بدمهر و بدگوهری	
که از شاه ضحاک شاهی ببرد <sup>۱۰</sup>	نگه کن کجا آفریدون گرد	۱۰۷۵

۱ - ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۶: پانزده رج، بنام پیشگفتار پادشاهی فریدون افزوده شده است، که سه رج نخستین را از دیگر جایهای شاهنامه آورده اند که نمی توان بر آن انگشت نهادن، رج ۱۰۶۵، سخن درست نمی نماید، زیرا که از بسیار کسان، پُل و خانه و آب انبار و کشتزار بیادگار می ماند، و چنین داوری تنها درباره سخنوران درست نیست.

۲ - یک: لت نخست چنین گزارش می شود که از میان گوهرها، سخندان سخن را گزید، باز آنکه اندیشه افزاینده چنانست که سخن از گوهر برتر است. ۵۵: در لت دوم: کنش سزید، بهمان کنش گزید بازمی گردد، که سخندان باشد، نه سخن. سه: گزید را سزید پساوا نباشد! ۳ - سخن سست می نماید.

۴ - سخنی که همه ایرانیان آنرا از فردوسی پندارند، و چنین نیست، زیرا! فرشته در زبان فارسی: «فریشتک» پهلوی همان فرستاده باشد، و ایرانیان پس از اسلام آنرا بجای «ملک» تازی بکار گرفتند، و در شاهنامه چنین کاربردی ندارد، باری فرشته نیز؛ از مشک و انبر سرشته نیست. ۵ - از «یک کار» فریدون یاد می شود (کاری که کرد ایزدی) پسان، سه کار، برشمرده می شود!

۶ - یکی پیشتر نادرست است! افزاینده خواسته است بگوید «نخستین آن سه کار...» و نتوانسته است.

۷ - فریدون پس از پیروزی جهان را میان فرزندان بخش کرد، و دو تن از فرزندان او بدو نابخرد شدند، و ایرج را بر بیگانه کشتند.

۸ - اگر کسی که جهان را ویژه بر خویش راست کند، کارش براست باشد، چنگیز نیز چنین کرد.

۹ - در فرهنگ ایران! جهان ستایش می شود، و نفرین و دشنام بجهان، در شمار گناهان بوده است.

۱۰ - یک: آفریدون! ۵۰: پیشتر شکست ضحاک یادآور شده بود.

ببُدد در جهان پانصد سال شاه  
برفت و جهان دیگری را سپرد  
چنینیم اینجا که و مه، همه  
به آخر بشد، ماند ازو جایگاه  
بجز درد و اندوه چیزی نبرد  
تو خواهی شبان باش، خواهی رمه<sup>۱</sup>

## آغاز داستان

فریدون چو شد بر جهان کامکار  
برسم کیان گاه و تخت مهی  
زمانه بی‌اندوه گشت از بدی  
بروز خجسته سر مهرماه  
دل از داوریها بپرداختند؛  
نشستند فرزندگان شادکام  
می روشن و چهره شاه نو  
بفرمود تا آتش افروختند  
پرستیدن مهرگان دین اوست  
کنون یادگارست ازو ماه مهر  
ورا بُدد جهان، سالیان پانصد  
جهان چون بر او بر نماند ای پسر  
نپاید! چنین دان جهان بر کسی  
فرانک نه آگاه بُد زین نهان

۱۰۸۰

۱۰۸۵

۱۰۹۰

ندانست جز خویشتن، شهریار؛  
بیاراست با تاج شاهنشهی<sup>۲</sup>  
گرفتند هرکس، ره ایزدی  
بسریر نهاد آن کیانی کلاه<sup>۳</sup>  
بآیین، یکی جشن نو، ساختند  
گرفتند هریک ز یاقوت جام<sup>۴</sup>  
جهان نوزداد و سر ماه نو  
همه انبر و زئفران سوختند  
تن آسانی و خوردن آیین اوست  
بکوش و، برنج ایچ منمای چهر<sup>۵</sup>  
نیفگند یک روز بنیاد بد<sup>۶</sup>  
تو نیز آز مهرست و اندّه مخور!<sup>۷</sup>  
در او شادکامی نبینی بسی<sup>۸</sup>  
که: «فرزند او شاه شد بر جهان»<sup>۹</sup>

۱ - دنباله سخن. ۲ - زنجیره کیانیان در زمان فریدون آغاز نشده بود.

۳ - یک: کلاه کیانی! ۵: سر مهرماه، روز مهرگان نیست... جشن مهرگان در مهرروز از مهرماه یا شانزدهم مهرماه برپا می‌شود.

۴ - ۸۶ تا ۱۰۸۴ - یک: افزاینده را گمان بر آن بوده است که برای «جشن» می‌باید «می» خورند و انبر و زئفران سوزاند... پس این سه رج افزوده است. ۵: جشن در زبان فارسی، یزیشن پهلوی است که از ریشه یز اوستایی برآمده است، و همانا ستایش و نیایش پروردگار است، و شاهنامه در این سخن (۱۰۸۳) می‌گوید که گونه‌ای دیگر از دین، با یزشی و جشنی نو، در ایران پدیدار گردید که در ۱۰۸۷ بدان بازمی‌گردد. ۶: زئفران را در آتش سوزاندن، هیچ بوی خوش بر نمی‌آورد، که زئفران را می‌باید در آب جوشیده دم کردن، تا بوی خوشش برآید. ۵ - روی سخن از سرایش داستان بخواننده می‌گردد!

۶ - یادآوری دوباره پانصد سال، با شمار نادرست «سالیان»، و آوردن پانصد، پس از سال.

۷ - یک: شیوه سخن با آوردن «ای پسر» از کسی است که بگفتار مولوی در مثنوی آشنایی داشته است. ۵: آز پرستیدنی نیست، ورزیدنی است، ۶: آوردن «نیز» در این لت، چنان می‌نماید که فریدون نیز آز (پرستیده است)! ۸ - دوباره گویی سخن پیشین.

۹ - آگاه شدن فرانک در رج ۱۰۹۴ می‌آید.

ز ضحاک شد تخت شاهی تهی، سرآمد بر او روزگار بهی<sup>۱</sup>

\*

پس آگاهی آمد ز فرخ پسر بمادر، که: «فرزند؛ شد تاجور»

نیایش کنان شد سر و تن بشت به پیش جهان داور، آمد نخست<sup>۲</sup>

نهاد آن سرش پست بر خاک بر همی کرد نفرین به ضحاک بر

همی آفرین خواند بر کردگار بران شادمان گردش روزگار

از آنپس کسی را که بودش نیاز همی داشت، روز بد خویش، راز؛

نهانش نوا کرد و، کس را نگفت همان راز او، داشت، اندر نهفت

یکی هفته زین گونه بخشید چیز چنان شد که درویش شناخت نیز<sup>۳</sup>

دگر هفته مر بزم را کرد ساز مهبانی که بودند گردنفرز<sup>۴</sup>

مهبان را همی کرد مهبان خویش مهبان را آوریده نهان خواسته<sup>۵</sup>

نهاد همه رای دادن گرفت فراز آوریده نهان خواسته<sup>۶</sup>

درم خوار شد، چون پسر شاه دید گشاده همه رای دادن گرفت<sup>۷</sup>

همان جامه و گوهر شاهوار همان اسب تازی به زرین عذار

کلاه و کمر هم نبودش دریغ کلاه و کمر هم نبودش دریغ

دل پاک سوی جهاندار کرد دل پاک سوی جهاندار کرد

زبانی پسر از آفرین داشت نیز زبانی پسر از آفرین داشت نیز<sup>۹</sup>

بپذرفت و، بر مام کرد آفرین بپذرفت و، بر مام کرد آفرین<sup>۱۰</sup>

بر شهریار جهان تاختد بر شهریار جهان تاختد<sup>۱۲</sup>

ستایش مر او را و، زویت سپاس ستایش مر او را و، زویت سپاس<sup>۱۳</sup>

۱۰۹۵

۱۱۰۰

۱۱۰۵

۱۱۱۰

۱ - دنباله گفتار

۲ - یک: آیین نیایش ایرانیان سر بر خاک نهادن نبوده است، که رو بسوی خورشید می کرده اند. ۹۵: «آن» سرش نیز نادرست است: «سرش را».

۳ - آیین هنگام فرانک چنان بوده است، و چنین آیین با یک هفته، پایان نمی پذیرد!

۴ - لت دوم نه با لت نخستین پیوند دارد، نه با رج پسین.

۵ - فرانک را که بهنگام ضحاک دریدر و بیخان و مان بود، گنج آراسته از کجا آمد.

۶ - گنجها!

۷ - ۱۱۰۵ تا ۱۱۰۸ - سه باره گویی.

۸ - خواسته «را».

۹ - یک: «چیز» در این رج با «خواسته» در رج پیشین همخوان نیست. ۹۵: «نیز» در پایان گفتار نادرخور است: «با زبانی پر از آفرین

خواسته را بسوی فرزند فرستاد». ۱۰ - دنباله گفتار.

۱۱ - چه چیز را بشناختند؟... افزاینده با اندکی نگرش می توانست گفتن: «بزرگان لشکر چو آگه شدند»!

۱۲ - هرکس را توان آن هست که دیگری را «در بگیرد» اما «بر کسی تاختن» نتوان!

۱۳ - چون با «بشناختند» رج پیشین، سخن به خواسته بازمی گردد. ستایش و سپاس نیز بمادر فریدون بازمی گردد.

بد اندیشگان را نگون باد بخت!  
مبادی بجز راد و نیکی گمان،  
ز هر گوشه‌ای برگرفتند راه  
بستاج سپید فرو ریختند  
بر آن خرمی صف زده بر درش<sup>۴</sup>  
بر آن تخت و تاج و کلاه و نگین  
برومند بادا چنین روزگار<sup>۵</sup>

\*

بگردید و دید آشکار و نهان  
هرآن بوم و بر کان نه آباد دید<sup>۶</sup>  
چنان کز ره هوشیاران سزد  
بجای گیا، سرو و گلبن بکشت  
نشست اندر آن نامور، بیشه کرد  
جز این نیز نامش ندانی همی

چنین روز، روزت فزون باد بخت!<sup>۱</sup>  
ترا باد پیروزی از آسمان،<sup>۲</sup>  
وز آنپس؛ جهان‌دیدگان سوی شاه  
همه زر و گوهر برآمیختند<sup>۳</sup>  
همان مهتران از همه کشورش  
زیزدان همی خواندند آفرین  
که: «جاوید بادا چنین شهریار

۱۱۱۵

آزان پس فریدون بگرد جهان  
هران چیز کز راه بیداد دید  
به داد و به آباد، شه دست زد  
بیاراست گیتی بسان بهشت  
از آمل گذر سوی تمیشه کرد  
کجا، کز جهان؛ «کوس» خوانی همی

۱۱۲۰

۱۱۲۵

### فرستادن فریدون فرستاده ایرا بخواستاری

سه فرزندش آمد، گرامی، پدید  
سه خسرو نژاد از در تاج زر  
بهر چیز مانده شهریار  
یکی کهنتر، از خوبچهر؛ ارنواز  
همی پیش پیلان نهادند گام<sup>۷</sup>  
یکی را، گرانمایه تر، خواند پیش  
شب و روز دلسوز، بر شاه بر

ز سالش چو یک پنجه اندر کشید  
به بخت جهاندار؛ هر سه، پسر  
ببالا چو سرو و، برخ چون بهار  
از آن سه، دو پاکیزه، از شهرناز  
پدر نوز ناکرده از ناز نام  
فریدون، از آن نامداران خویش  
کجا، نام او جندل<sup>۸</sup> راهبر

۱۱۳۰

۱ - یک: لت نخست را هیچ پیوند و گزارش نیست! ۵: «روزت فزون باد» چگونه باشد. سه: بخت افزون باد نیز نادرست است، زیرا که بخت از پیش «بودنی» بوده است.

۲ - پس از آنکه فریدون پیروز شده بود آرزوی پیروزی برای او خواستن را، چه روی باشد؟ ۳ - زر با گوهر آمیخته نمی شود.

۴ - یک: پیشتر از (جهان‌دیدگان) یاد شد! ۵: «بر آن خرمی» در لت دوم بی گزارش است.

۵ - آفرین بزرگان، در رج پیشین آمده است. ۶ - ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ - سخن سست می نماید، و دوباره گویی رج پسین است.

۷ - لت دوم کنش «نهادنده» نادرخور است: «می نهادند». ۸ - جندل، نامی ایرانی نیست.

سه دختر گزین، از نژاد مهان؛  
 بریچهره و پاک و خسرو گهر<sup>۱</sup>  
 چنانچون بشایند پیوند من  
 که این را ندانند از آن اندکی<sup>۲</sup>  
 یکی رای پاکیزه افکند بن<sup>۳</sup>  
 زبان چرب<sup>۴</sup> و شایسته کار نغز  
 ابا چند تن مرور و انیکخواه  
 پژوید و، هرگونه گفت و شنید  
 به پرده درون داشتی دختری؛  
 شنیدی همه نام و آوازشان  
 که پیوسته آفریدون سزید

بدو گفت: «برگرد، گرد جهان  
 سه خواهر ز یک مادر و یک پدر  
 بخوبی سزای سه فرزند من  
 ببالا و دیدار هر سه یکی  
 چو بشنید جندل ز خسرو سخن  
 که بیدار دل بود و پاکیزه مغز  
 ز پیش سپید برون شد براه  
 یکایک<sup>۵</sup> ز ایران سراندر کشید  
 بهر کشوری کز جهان<sup>۶</sup>، مهتری  
 نهفته بجستی همه رازشان<sup>۷</sup>  
 ز دهقان پرمایه کس را ندید<sup>۸</sup>

۱۱۳۵

۱۱۴۰

\*

بیامد بر سرو، شاه یمن  
 سه دختر، چنانچون، فریدون بجست  
 چنانچون به پیش گل اندر، تذرو  
 بر آن کهتری، آفرین بر فرزند<sup>۹</sup>  
 همیشه فروزنده تاج و گاه  
 که: «بی آفرینت مبادا دهن<sup>۱۰</sup>  
 فرستاده ای، گر گرامی رهی<sup>۱۱</sup>»  
 همیشه ز تو دور، دست بدی<sup>۱۲</sup>  
 پیام آوریده به شاه یمن<sup>۱۳</sup>

خردمند و روشن دل و پاک تن  
 نشان یافت جندل، بر او بر، درست  
 خرامان بیامد بنزدیک سرو  
 زمین را ببوسید و خوبی نمود  
 که: «جاوید بادا، سرافراز شاه  
 به جندل چنین گفت شاه یمن  
 چه پیغام داری، چه فرمان دهی؟  
 بدو گفت جندل که: «خرم بدی!  
 از ایران یکی کهترم چون شمن

۱۱۴۵

۱۱۵۰

- ۱ - پسان، چنین شد، اما از آغاز از کجا پیدا بود که سه خواهر از یک پدر و مادر، که پاک و خسرو گهر باشند، یافت می شود.
- ۲ - یکه: «اندکی» پایان، سخن را درهم می ریزد. دو: این و آن، دو دختر را می رساند، باز آنکه فریدون سه دختر می خواست.
- ۳ - یکه: دنباله داستان. دو: «رای» را این افکندن روی نیست، زیرا که وی را می بایستی، سه دختر یافتن، نه رای افکند! دو: رای پاکیزه، چگونه رایی باشد؟
- ۴ - برای آنکه سخن هماهنگ با «بیدار دل» و «پاکیزه مغز» باشد، «چرب زبان» می باید نه زبان چرب.
- ۵ - یکایک، ناگهان است و ناگهان نمی توان از ایران سراندر کشیدن!
- ۶ - «کز جهان» نادرست است: «در جهان».
- ۷ - در رج پیشین سخن از «دختری» (= یک دختر) رفت، و اینجا از رازشان یاد می شود.
- ۸ - یکه: «ز دهقان» نادرست است: «ز دهقانان». دو: او که از ایران بیرون رفته بود، چگونه بمیان آنان بازگشت؟ سه: کنش لت دویم نیز نادرست است: «سزد».
- ۹ - آفرین در سخن درستی فردوسی، در رج ۱۱۵۴ می آید!
- ۱۰ - دهن بجای دهان شایسته سخن فردوسی نیست. دو: باری، زبان است که آفرین می گوید، نه دهان!
- ۱۱ - شایسته شاه نیست که از فرستاده پرسد «چه فرمان می دهی».
- ۱۲ - «خرم بدی» را با «دست بدی» پساوانیست. برخی نمونه ها بزی، یا بوی، که آنها نیز پساوا ندارند.
- ۱۳ - شمن، بت ترکان دوردست بوده است و با فرهنگ ایران پیوند ندارد.

- درد فریدون فرخ دهم  
ترا آفرین از فریدون گرد  
مرا گفت شاه یمن را بگوی  
همیشه، تن آزاد باد، ز رنج  
بدان ای سرمایه تازیان!  
که شیرین تر از جان و فرزند و چیز  
پسندیده تر، کس ز فرزند نیست  
پسندیده اندر جهان گر کسی ست  
که گر، نه برامید فرزندمی  
دگرگونه گوید همی رهنمای  
گرامی تر از دیده آن را شناس  
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز  
که پیوند کس را نیاراستم  
خرد یافته مرد نیکی سگال  
چو خرم بمردم بود روزگار  
سه فرزند شایسته تاج و گاه  
ز هر کام و هر خواسته بی نیاز  
مرا این سه گرانمایه را در نهفت  
ز کار آگاهان آگاهی یافتم  
کجا از پس پرده، پوشیده روی  
مر آن هر سه را، نوز، ناکرده نام
- ۱۱۵۵  
۱۱۶۰  
۱۱۶۵  
۱۱۷۰
- سخن هر چه پرسند پاسخ دهم<sup>۱</sup>  
بزرگ آن کسی، کاو؛ ندارش خرد  
که: برگاه، تاشک بود، بجوی!<sup>۲</sup>  
پراکنده رنج و پُراکنده گنج!  
کز اختر بادی جاودان بی زیان!<sup>۳</sup>  
همانا که چیزی نباشد بنیز<sup>۴</sup>  
چو پیوند فرزند پیوند نیست<sup>۵</sup>  
سخن دانشی را ازین در بسی ست<sup>۶</sup>  
به زن هیچگونه نییوندمی<sup>۷</sup>  
ازین در بسی دانش آرد به جای<sup>۸</sup>  
که دیده به دیدنش دارد سپاس<sup>۹</sup>  
کجا داستان زد ز پیوند نغز  
مگر کفش به از خویشتن خواستم<sup>۱۰</sup>  
همی دوستی را بجوید همال<sup>۱۱</sup>  
نه نیکو بود بی سه شهریار<sup>۱۲</sup>  
اگر داستان را بود گاه و ماه<sup>۱۳</sup>  
بهر آرزو دست ایشان دراز<sup>۱۴</sup>  
بباید کنون شاهزاده سه، جفت<sup>۱۵</sup>  
بدین آگاهی تیز بشتافتم  
سه پاکیزه داری، تو ای نامجوی  
چو بشنیدم این، شد دلم، شادکام

۱ - «دروء در این رج، در رج پسین بگونه «آفرین» آمده است...

۲ - این میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۳ - ... و «بدی» بجای «بادی»

۴ - یک: «بنیز» نادرست است. ۹۵: چیز را برابر با جان و فرزند در شمار آورده است، که سخت نادرخور است.

۵ - سخن برمی گردد به فرزند.

۶ - گفتار آشفته

۷ - گفتار دگرگون! در لت دویم چه کس دانش بجای می آورد؟

۸ - پس گل و سبزه و ابر و دریا گرامی تر از دیده اند، و دیده در برابر آنها بی ارزش است.

۹ - داستان زدن نادرخور، چون پیدا است که هرکس، نخست، خود را می خواهد.

۱۰ - هرکس جویای دوست است.

۱۱ - از دوست به سپاه و شهریاری کشاندن!

۱۲ - لت دویم را هیچ گزارش نتوان. نویسندگان شاهنامه ها بدنیا ل این گفتار نادرخور، هفت گونه خوانده و نوشته اند، که هیچیک ره بجایی نمی برد (خالقی مطلق ۹۴-۱ زیر نویس ۳۳)

۱۳ - اگر کسی دست را برای هر آرزو دراز کند، نشان در یوزگی است نه توانایی.

۱۴ - «شاهزاده سه»، نادرست است. و سه جفت، شش کس است.

- ۱۱۷۵ که ما نیز نام سه فرخ‌نژاد  
کنون این گرامی دوگونه گهر  
سه پوشیده رخ را سه دیهم جوی  
فریدون پیام بدین گونه داد  
پیامش چو بنشیند شاه یمن  
همی گفت: «گر پیش بالین من  
مرا روز روشن بود تاره شب  
سراینده را گفت ک:» ای نامجوی  
ش ثابت نباید به پاسخ کنون  
بیامد در بار دادن ب بست  
فرستاده را زود جایی گزید
- ۱۱۸۰
- ۱۱۸۵ فراوان کس از دشت نیزه‌وران  
نهفته برون آورید از نهفت  
که: «ما را بگیتی ز پیوند خویش  
فریدون فرستاد، زی من پیام  
همی کرد خواهد ز چشم جدا  
فرستاده گوید چنین گفت شاه  
گراینده هر سه، به پیوند من-  
اگر گویم آری و، دل زان تهی  
اگر آرزوها سپارم بدوی  
و گر سر بیچم ز فرمان اوی  
کسی کاو بود شهریار زمین  
شنیده‌ستم از مردم راهجوی
- ۱۱۹۰
- ۱۱۹۵
- چو اندر خور آید، نکردیم یاد  
بباید برآمیخت با یکدگر  
سزارا سزاوار بی گفت‌وگوی<sup>۱</sup>  
تو پاسخ گزار آنچه آیدت یاد<sup>۲</sup>  
بپژمرد چون ز آب گنده سمن<sup>۳</sup>  
نبیند سه ماه این جهانین من<sup>۴</sup>  
بباید گشادن پاسخ دو لب  
زمان باید اندر چنین گفت‌وگوی  
مرا چند رازست با رهنمون<sup>۵</sup>  
به انبوه اندیشگان درنشت<sup>۶</sup>  
پس آنگه به کار اندرون بنگرید<sup>۷</sup>
- \*
- بر خویش خواند، آزموده‌سران  
همه رازها پیش ایشان بگفت  
سه شمع است روشن، بدیدار، پیش  
بگسترد پیشم، یکی خوب‌دام  
-یکی، رای باید زدن با شما-  
که: ما را سه شاه است زیبای گاه،<sup>۸</sup>  
به سه روی پوشیده فرزندان من  
دروغم نه اندر خورد با مهی<sup>۹</sup>  
شود دل پرآتش، پر از آب، روی<sup>۱۰</sup>  
بیکسو گرایم ز پیمان اوی  
نه بازیست با او سگالید کین!  
که ضحاک رازو چه آمد بروی

۱ - دیهم در آفرمان بآیین نبوده‌است.  
۲ - آنچه که بیادت می‌آید؟ یا، رای و آهنگ خویش را بگوی!  
۳ - شاخ سمن از بی آبی، می‌پژمرد! آیا می‌شود در گمان آوردن که فردوسی پیام فریدون را با آب گنده همانند کرده باشد!  
۴ - در این رج و رج پسین سخنی آمده‌است که در رج ۱۱۸۱ دگرگونه آنرا می‌خوانیم.  
۵ - سخن رج پیشین را بگونه‌ای سست و ناهموار، دوباره آورده‌است.  
۶ - کجا بیامد؟ خود؟ در کاخ خویش بود.  
۷ - فرستاده را پیش از آنکه به پیشگاه شاه برسد، جای و سرای می‌گزینند.  
۸ - ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ - دوباره گویی سخنان پیشین، در دو رج.  
۹ - سخن سست، اگر آری بگویم، و دلم با زبانم راست نباشد، نه «دل تهی از آن».  
۱۰ - فرزندان را نمی‌توان با پاژنام آرزوها یاد کرد، لت دوم ناهموار است.

سراسر، بمن بر؛ ببايد گشادا!  
 گشادند يك يك بپاسخ زبان؛  
 كه هر باد را تو بجني ز جای!<sup>۱</sup>  
 نه ما بسنگانيم باگوشوار  
 عنان و سنان تافتن دين ماست  
 به نيزه هوا را نيستان كنيم  
 سر بدره بگشای و لب را ببند  
 بترسي ازين پادشاهی همی؛  
 كه كردار آن را نبينند روی»  
 نه سرديد آن را به گيتي نه بن<sup>۲</sup>

ازين در، سخن هرچه داريد ياد  
 جهان آزموده، دلاور سران  
 كه: «ما همگان اين نيينم رای  
 اگر شد فریدون، جهان شهریار  
 سخن گفتن و كوشش آيين ماست  
 به خنجر زمين را ميستان كنيم  
 سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند  
 اگر\* چاره کار خواهی همی  
 ازو آرزوهای پرمایه جوی  
 چو بشنيد از آن نامداران سخن

۱۲۰۰

۱۲۰۵

\*

فراوان سخن ها، بچربی براند  
 به هرچ او بفرمود، فرمان برم  
 سه فرزند تو بر تو بر ارجمند<sup>۳</sup>  
 بویژه كه زیبا بود گاه را  
 ز دختر من اندازه گیرم همی  
 اگر دشت گردان و تخت يمن؛  
 نيينم به هنگام بایست پيش  
 نشايد زدن جز بفرومانش گام  
 برون آنگه آيند ز پیوند من<sup>۴</sup>  
 فروزنده تاج و گاه ترا  
 شود روشن اين شهر تاریك من<sup>۵</sup>  
 ببينم روان های بيدارشان  
 به زنه ارشان دست گیرم به دست<sup>۶</sup>

فرستاده شاه را پيش خواند  
 كه: «من شهریار ترا كهترم  
 بگویش كه: گرچه تو هستی بلند  
 پسر خود گرامی بود شاه را  
 سخن هرچه گفتي پذيرم همی  
 اگر پادشا ديده خواهد ز من  
 مراخوارتر، چون سه فرزند خویش  
 پس از شاه را اين چنين است كام  
 بفرومان شاه، اين سه فرزند من  
 كجا؛ من ببينم سه شاه ترا\*  
 بيايند هر سه بتزدك من  
 شود شادمان، دل، بدیدارشان  
 ببينم كه شان دل پر از داد هست

۱۲۱۰

۱۲۱۵

۱ - دنباله داستان \* - «كه گر» درست می نماید.

۲ - افزاینده می گوید كه سخنان آنانرا سر و پای ندید و در رج پسین، همان سخنان بكار بسته می شود.

۳ - ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۴ - سخنان بی پیوند می آید كه پسان در گفتار درست شاهنامه در ۱۲۱۶ و ۱۲۱۵ دگرگون می شود.

۴ - سخن بدینگونه بد آهنگ می شود. شاهنامه فلورانس و چند بچین دیگر: «آنگه آید ز در بند من» كه نادرست است زیرا برای سه كس، كنش «آینده» باید. بچین آ: آید از بند من كه نادرست است. در همه نمونه ها، ياكش ناهمخوان است یا پیوند و بند و در بند. و سخن درست چنین می نماید: «پروان آنگه آید، از بند من».

۵ - «ورا» درست می نماید. همچنین در لث دویم.

۶ - يك: گفتار رج پیشین دوباره گفته می شود. دو: چگونه شهر يمن، تاریك شمرده می شود.

۷ - داستان زنه ارگیری نیست، داستان خواستاری و زناشویی است.



سپارم بدیشان، بر آیین خویش  
فرستم سبکشان سوی شاه، باز»

۱۲۲۰ پس‌آنگه سه روشن جهان‌بین خویش  
چو آید بدیدار ایشان نیاز

\*

ببوسید تختش، چنانچون سزید  
سوی شهریار جهان کرد روی  
بگفت آن کجا؛ گفت و، پاسخ شنید

سراینده جندل، چو پاسخ شنید  
فرستاده برگشت از ایوان اوی  
بیامد چو نزد فریدون رسید

\*

نهفته برون آورید از نهان؛  
سخن‌ها همه پاک بنهاد پیش<sup>۱</sup>  
سرانجمن، سرو سایه‌فکن -  
نبودش پسر، دختر افسرش بود  
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس<sup>۲</sup>  
سخن‌های بایسته، آراستم  
به هر بیش‌وکم، رای فرخ زدن  
بگفتار او بر، نهاده دو گوش  
چو پرسد سخن، رای فرخ نهید  
نباید که باشد بجز پارسا<sup>۳</sup>  
بکاری که پیش آیدش پیش‌بین<sup>۴</sup>  
خرد خیره کرده آب‌ر خواسته<sup>۵</sup>  
اگر کار بندید خرم بوید<sup>۶</sup>  
که چون او نباشد به هر انجمن<sup>۷</sup>  
بکار آورد، مرد دانا فسون!  
بسازد، شما را دهد پیشگاه  
بیارد پراز بوی و رنگ و نگار

۱۲۲۵ سه فرزند را خواند، شاه جهان  
از آن رفتن جندل و رای خویش  
چنین گفت ک: «این شهریار یمن  
چو ناسفته گوهر، سه دخترش بود  
سروش ار بیاید چو ایشان اروس  
ز بهر شما از پدر خواستم

۱۲۳۰

کنون تان ببايد بر او شدن  
سراینده باشید و بسیار هوش  
بخوبی سخن‌هاش پاسخ دهید  
ازیرا که پرورده پادشا

۱۲۳۵

سخنگوی و روشنندل و پاک‌دین  
زبان راستی را بیاراسته  
شما هر چه گویم، زمن بشنود  
یکی ژرف‌بین است شاه یمن  
نباید که یابد شما را زبون  
بروز نخستین یکی بزمگاه  
سه خورشیدرخ را چو باغ بهار

۱۲۴۰

۱ - «پیش نهادن» سخن درستی نیست، زیرا که پیشنهاد را می‌رساند، باز آنکه فریدون می‌خواهد آنانرا از داستان آگاه سازد. ۵۰: «پاک» در سخن، همگی، (تمامی) است، شاید آنرا با «همه» آوردن.

۲ - «سروش» در اندیشه ایرانی، نیوشیدن فرمان خداوند در جان و روان است و آیا شایسته می‌نماید؟ او را خواهان دختر نامیدن؟ با چنان خوارداشت سروش، که خاک را در برابر دختری ببوسد! شگفتا!!

۳ - پروردگان پادشاهان، بیشتر ناپارسایند و پارسایی را به شنیدن و پاسخ دادن پیوند نیست.

۴ - دنباله همان سخن با همان داوری، که دین را با پرسش و پاسخ کار نیست.

۵ - «خرد خیره کرده» و «خرد ساخته کرده» هر دو گونه نادرست است.

۷ - «به هر انجمن» پیوند درست ندارد، در جهان!

سه خورشیدرخ را چو سرو سهی<sup>۱</sup>  
 «که» از مه ندانند باز، اندکی<sup>۲</sup>  
 مهین از پس اندر میان، ماه نو<sup>۳</sup>  
 مهین، باز، نزد کهین تاجور  
 پس‌آنکه پدر برگشاید زبان\*  
 کدامین شناسید مهتر بسال!  
 ببايد برین گونه تان برد نام!  
 مهین را نشستن نه اندر خورست\*  
 برآمد ترا کام و، پیکار کاست<sup>۴</sup>  
 بکار اندرون، شاد و خرم بوید<sup>۵</sup>  
 همه دل نهاده به گفت پدر<sup>۶</sup>  
 پسر از دانش و پرفسون آمدند<sup>۷</sup>  
 پسر را که چونان پدر، پرورد.<sup>۸</sup>

نشاند بر تخت شاهنشهی  
 ببالا و دیدار، هرسه یکی  
 از آن هر سه، کهتر، بود پیشرو  
 نشیند کهین، نزد مهتر پسر  
 میانین نشیند، هم اندر میان  
 بپرسد شما را، که: «زین سه همال؛  
 میانه کدامست و، کهتر کدام  
 بگوئید که: «آن برترین، کهترست  
 میانه خود اندر میانست راست  
 بدین گفته‌های من ار بگروید  
 گرانمایه آن پاک هر سه پسر  
 ز پیش فریدون برون آمدند  
 بجز رای و دانش چه اندر خورد

۱۲۴۵

۱۲۵۰

\*

ابا خویشتن، موبدان خواستند  
 همه نامدارانِ خورشیدچهر<sup>۹</sup>  
 بیاراست لشکر چو پز تذر  
 چه بیگانه فرزندگان و، چه خویش<sup>۱۰</sup>  
 برون آمدند از یمن مرد و زن<sup>۱۱</sup>

برفتند و، هرسه بیاراستند  
 کشیدند با لشکری چون سپهر  
 چو از آمدنشان شد آگاه، سرو  
 فرستادشان لشکری گشن، پیش  
 شدند این سه پرمایه اندر یمن

۱۲۵۵

۱ - پادشاه یمن، شاهنشاه نبوده‌است، و از سه خورشیدرخ رج پیشین دوباره یاد می‌شود.

۲ - «اندکی» سخن راست می‌کند.

۳ - چون دختر کهتر؛ پیشرو باشد و دختر مهتر از پس باشد، دختر میانه را نمی‌توان «ماه نو» خواند، که خود کهتر می‌شود سخن درست در رج پسین آمده‌است.

\* - زبان برگشودن، دشنام دادن و بد گفتن است! این لت در نمونه‌ها، بگونه‌های فراوان آمده‌است که هیچیک درست نمی‌نماید (بنگرید به خالقی مطلق ۹۹-۱). بدان‌که ز دانش نباید زبان، نیامد زمان، ساند زمان، نیامد زبان، نیاید زمان، نیاید زبان... که هیچیک از نمونه‌ها ما را راهبر بگفتار شاهنامه نمی‌شوند، تنها در نمونه لندن ۲ «نیاید نشان» آمده‌است که نشان از آن می‌دهد که پدر دختران، نشان آنانرا، از پسران می‌پرسد، و از سویی چون «پرسد» در آغاز رج پسین آمده‌است، پس واژه درخور برای این رج بخواهد، یا بجوید است و گفتار فردوسی چنین بوده‌است: پسانکه بخواهد (بجوید) پدرشان نشان.

۴ - پیکاری در کار نبوده‌است که کاهش پذیرد.

۵ - «آن» پاک هر «سه» نادرست است، بویژه آنکه در لت دوم «همه» نیز بدان افزوده می‌شود! ۷ - «پر» دوبار آمده‌است.

۸ - آن افسون را فریدون با آنان در میان نهاد، و خودشان نمی‌دانستند.

۹ - کشیدند، در این رج؛ همان برفتند در رج پیشین است، و دوباره گویی است. ۱۰: آنان بجنگ نمی‌رفتند که لشکری چون سپهر با خود بکشند، و شگفتا که در رج پیشین سخن از موبدان رفته‌بود، و افزاینده بیدرنگ لشکریان را بآن افزودند!

۱۱ - لت دوم آشفته می‌نماید.

۱۱ - «این سه پرمایه» نادرست است.

- ۱۲۶۰ همی گوهر و زئفران ریختند  
همه یال اسپان پر از مشک و می  
فرود آوریدند بر کاخشان  
سه دختر چنانچون فریدون بگفت  
بیدار، هر سه چو تابنده ماه  
از آن سه گرانمایه، پرسید، مه □  
۱۲۶۵ میانه کدامست و، مهتر کدام؟  
بگفتند زان گونه کاموختند  
شگفتی فروماند، شاه یمن  
بدانست شاه گرانمایه زود  
چنین گفت کاری! همین است، زه!  
۱۲۷۰ بدانگه که پیوسته شد کارشان  
سه افسر بُد از پیش سه تاجور  
سوی خانه رفتند با ناز و شرم  
سر تازیان، سرو، شاه یمن  
برامش بیاراست و نگشاد لب  
۱۲۷۵ سه پور فریدون سه داماد او  
بدانگه که می چیره شد بر خرد  
سبک بر سر آبگیری گلاب\*  
بپالیز زیر گل افشان درخت  
سر تازیان، شاه افسونگران  
۱۲۸۰
- همه مشک با می برآمیختند<sup>۱</sup>  
پراگنده دینار در زیر پی<sup>۲</sup>  
چو شب روز شد، کرد گستاخان<sup>۳</sup>  
سپهبد، برون آورید از نهفت  
نشایست کردن بدیشان نگاه<sup>۴</sup>  
ک: «زین سه ستاره، کدام است کِه؟»  
بباید برین گونه تان، برد نام»  
سبک، چشم نیرنگ، بردوختند  
همیدون دلیران آن انجمن  
کز آمیختن رنگ نایدش سود<sup>۵</sup>  
مهین را به مه داد و کِه را به کِه  
به هم درکشیدند بازارشان<sup>۶</sup>  
رخان شان پر از خوی ز شرم پدر<sup>۷</sup>  
پراز رنگ، رخ، لب پر آوای نرم  
می آورد و، می خواره کرد انجمن<sup>۸</sup>  
همی خورد تاتیره تر گشت شب<sup>۹</sup>  
نخوردند می، جز همه یاد او<sup>۱۰</sup>  
کجا، خواب و آسایش اندر خورد  
بفرمودشان، ساختن، جای خواب  
بخفت این سه آزاده نیبخت<sup>۱۱</sup>  
یکی چاره اندیشه کرد اندر آن<sup>۱۲</sup>

۱ - از زئفران ریختن!! و مشک را با می آمیختن! هیچ سود بر نمی خیزد.

۲ - باز مشک و می، و دینار، که در آن زمان پدیدار نشده بود.

۳ - بر کاخشان، اندر آن کاخشان، اندرین کاخشان همه نمونه ها نادرخور می نمایند.

۴ - چند بار گفته شده است. لت دویم پیوند درست ندارد. شایسته نگریستن نبودند!!

۵ - «زود» نادرخور است، لت دویم پریشان است. ۶ - لت دویم پریشان است.

۷ - یکت: سه افسر (دختر) از پیش سه تاجور نادرست است. ۸: فرزندان فریدون هنوز تاج ندارد.

۸ - میخوارگان را فراخواند. ۸ - گفتار را در لت نخست، آهنگ درست نیست.

۹ - «جز همه یاد او» نادرست است، جز همه با یاد او، یا، بر یاد او.

\* - آبگیر گلاب، حوض گلاب. در زبان پهلوی کسره نسبت بگونه «ای» نوشته می شد که هنوز نیز در تاجیکستان و افغانستان و سپاهان و کردستان بهمین گونه بر زبان می رود در شاهنامه نیز گاهگاه چنین آمده است. ۱۰ - «این» سه آزاده، نادرست است.

۱۱ - افسون در زبان پهلوی و فارسی «چاره» است، و افسونگر؟ چاره گرا! و در همه نوشته های پیشین از افسون فریدون یاد شده است، و شاه یمن را شاه افسونگران نمی توان خواندن. زیرا که افسون او اندیشه مرگ سه داماد است و «جادوگری» است، نه «چاره گری».

برون آمد از گلشن خسروی  
برآورد سرما و باد دمان  
چنان شد که بفسرد\* هامون و راغ  
سه فرزند آن شاه افسون گشای  
بدان ایزدی فرّ و فرزاندگی  
بر آن بند جادو، ببستند راه

بسیار است آرایش جادوی  
بدان، تا سرآید بریشان؛ زمان  
بسر بر، نیارست پزید زاغ  
بجستند، زان سخت سرما، ز جای  
به افسون شاهان و مردانگی  
نکرد ایچ، سرما بدیشان نگاه!

۱۲۸۵

### پیوند فرزندان فریدون

با

دختران شاه یمن

چو خورشید بر زد سر از تیره کوه  
ببند سه داماد آزادمرد  
فسرده ز سرما و برگشته کار  
چنان خواست کردن بدیشان نگاه  
سه آزاده را دید چون ماه نو  
بدانست، کافسون نیاید بکار  
نشستگهی ساخت شاه یمن  
در گنج‌های کهن کرد باز

بیامد سبک، مرد دانش پژوه  
که بیند رخانشان شده لاژورد؛  
بمانده؛ سه دختر، بدو یادگار!  
نه بر آرزو گشت خورشید و ماه<sup>۱</sup>  
نشسته بر آن خسروی گاه نو  
نباید بدین بُرد، خود روزگار  
همه نامداران شدند انجمن<sup>۲</sup>  
گشاد آنچه یکچندگه بود راز<sup>۳</sup>

۱۲۹۰

✱

سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت  
ابا تاج و با گنج نادیده رنج  
بسیلورد و هرسه بدیشان سپرد

که دهقان چو ایشان سنوبر نکشت-  
مگر زلفشان دیده رنج شکنج؛  
که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

۱۲۹۵

● - فسرده: افسردن، یخ زدن. بفسرد: یخ بست.

۱ - نگاه بدیشان خواست کردن دولت نخست، دوباره گویی سخن درست رج ۱۲۸۸ است. که بیند رخانشان... ۵۰: نه بر آرزو گشت نیز نادرست است: نه بر آرزوی او...

۲ - سخن پریشان. یکک: نام شاه یمن را نبایستی آوردن که پیش از آن سخن از شاه یمن بود. ۵۰: لت دویم پیوند درست ندارد: «[که] همه نامداران [در آن] انجمن شدند».

۳ - پیوند با گفتار پیش و پس ندارد.

به پیش همه موبدان سرو گفت  
بدانید کین سه جهانین خویش  
۱۳۰۰ بدان تا چو دیده بدارندشان  
خروشید و، بار آروسان بستم  
ز هرگونه گوهر شد افروخته  
چو فرزندان را باشد آیین و فر  
که: «زیبا بود؛ ماه را، شاه؛ جفت»<sup>۱</sup>  
سپردم بدیشان بر آیین خویش  
چو جان پیش دل برنگارندشان»<sup>۲</sup>  
ابر پشتِ شرزه هیوان مست<sup>۳</sup>  
عماری یک اندر دگر دوخته<sup>۴</sup>  
گرامی به دل بر، چه ماده چه نر.<sup>۵</sup>

## آزمودن فریدون

پسران را

جوانان بینادل و، چاره جوی  
چو از بازگردیدن آن سه شاه  
۱۳۰۵ ز دلشان همی خواست کآگه شود  
خروشان، بسان یکی ازدها  
خروشان و جوشان، بجوش اندرون  
چو هر سه پسر را بتزدیک دید  
۱۳۱۰ برانگیخت گرد و برآورد جوش  
بیامد دمان نزد مهتر پسر  
بسوی فریدون نهادند روی<sup>۶</sup>  
شد آگه فریدون، بیامد براه؛  
ز بدها گمانش کوته شود<sup>۷</sup>  
کزو شیر گفتم نیابد رها  
همی از قمش آتش آمد برون<sup>۸</sup>  
بگردد اندرون، روز تاریک دید<sup>۹</sup>  
جهان شد ز آواز او باخروش<sup>۱۰</sup>  
که او بود پُرمایه و تاجور<sup>۱۱</sup>

\*

مِهین گفت: «با ازدها، روی جنگ  
سبک پشت بنمود و بگریخت زوی  
میانین برادر چو او را بدید  
۱۳۱۵ «مرا» گفت: «گر کارزارست، کار  
نسبند، خرد یافته، مردِ سنگ»  
پدر، زی برادرش بنهاد روی  
کمان را بزه کرد و اندر کشید  
چه شیر دمنده، چه جنگی سوار»

۱ - پیشتر؛ بآیین خود دختران را به پسران فریدون داده بود و این سخن دوباره گویی است.

۳ - آیا شایسته می‌نماید که پادشاه بخروشد و بار آروسان را ببندد؟

۵ - نمونه‌ها؛ جای لتهای نخستین و پسین را جابجا کرده‌اند.

۶ - یک: از رازِ دل آگه شدن، شاید! اما از دلشان آگه شدن، نشاید. دو: گمانش نادرست است.

۷ - یک: خروشان، دوباره گویی رج پیشین. دو: جوشان بجوش اندرون نادرخور است.

۸ - خودش، گرد برانگیخته است، خود؛ روز را تاریک می‌بیند؟

۹ - باز؛ گرد برانگیختن نشاید، و باز؛ خروشدن برای دودِ یگر بار.

۱۰ - پسر مهتر، هنوز تاجور نشده بود. دو: بیامد نیز با بیامد در رج ۱۳۰۵ ناهمخوان است.

۲ - پیوسته به گفتار پیش.

۴ - سخن نابسامان.

۵ - همچنان....

خروشید، کان ازدها را بدید  
 نهنگی تو! بر راه شیران مرو»  
 رسیده ست هرگز بدینسان مکوش<sup>۱</sup>  
 همه گرزداران پرخاشخ<sup>۲</sup>  
 اگریه نهمت افسر بدخوی<sup>۳</sup>  
 هنرها بدانست، شد ناپدید  
 چنانچون سزا بُد، بآیین خویش<sup>۴</sup>  
 همان گرزده گاوپکر بدست<sup>۵</sup>  
 جهان آمده، پاک، در مشت اوی<sup>۶</sup>

چو کهنتر پسر، نزد ایشان رسید  
 بدو گفت ک: «ز پیش ما دور شو!  
 گرت نام شاه آفریدون بگوش  
 که فرزندان اویم هر سه پسر  
 گر، از راه بی راه، یکسو شوی!  
 فریدون فرخ چو بشنید و، دید  
 بر رفت و، بیامد پدروار؛ پیش  
 ابا کوس و بانای و پیلان مست  
 بزرگان لشکر پس پشت اوی

۱۳۲۰

\*

پیاده، دوان، برگررفتند راه  
 فرو مانده بر جای پیلان کوس<sup>۷</sup>  
 بر اندازه بر، پایگه ساختشان  
 به پیش جهانداور آمد برآز<sup>۸</sup>  
 کزو دید نیک و بد روزگار<sup>۹</sup>  
 بتخت گرانمایگان، برنشاند  
 کجا؛ خواست گیتی بسوزد بدم-  
 چو بشناخت، برگشت با خرّمی  
 چنانچون ببايد، بپاکیزه مغز  
 بگیتی پراکنده کام تو باد!  
 بگاه گزندش نکردی درنگ<sup>۱۰</sup>

چو دیدند پُرمایگان روی شاه  
 بر رفتند و، بر خاک دادند بوس  
 برسیدشان شاه و، بنواختشان  
 چو آمد بکاخ گرانمایه باز  
 بسی آفرین کرد بر کردگار  
 از آن پس، جهاندیدگان را بخواند  
 چنین گفت ک: «آن ازدهای دژم  
 پدر بُد، که جُست از شما مردمی  
 کنون نامتان ساختستیم نغز  
 تو ای مهترین! سلم؛ نام تو باد  
 که جستی سلامت ز جنگِ نهنگ

۱۳۲۵

۱۳۳۰

۱۳۳۵

۱ - آفریدون!

۲ - دنباله گفتار

۳ - یک: «راه بیره» گزارش ندارد، پسران، در راه می آمدند، دو: افسر بدخویی را بر سر کسی نهادن چه گزارش باشد؟

۴ - پدروار...

۵ - در رج پیشین «بآیین خویش» آمده است، و اگر اینجا به کوس و نای و پیل بسنده کنیم، برخی از آن آیین را بر شمرده ایم نه همه را.

۶ - جهان، پادشاهان دیگر نیز داشت.

۷ - دنباله گفتار

۸ - خداوند را پیشگاه نیست که پیش او آیند! دو: چه رازی با خداوند داشته است. تنها نیایش است که شایسته خداوند است. سه: آمد در

لت دویم، با آمد در لت نخست ناهمخوان است.

۹ - یک: برای فریدون، تاکنون؛ تنها نیکی پیش آمده است، نه بدی. دو: «کزو دیده» نادرخور است، «کزو می دانست» سزاوارتر است.

سه: ایرانیان نیکی را از خداوند می شمردند و رویدادهای بد را از برآیند کارهای خویش.

۱۰ - سلم، در زبان پهلوی «سرم»، در زبان اوستایی «سَتریم» در زبانهای اروپایی «سَرمَت» با «سلامت» تازی هم ریشه نیست و افزاینده

خواسته است، برابر تازی برای آن تیره از آریاییان که بسوی اروپا رفتند، بیابد!

- دلاور که نندیشد از پیل و شیر  
میانین کز آغاز، تیزی نمود  
ورا تور خوانیم، شیر دلیر  
هنر خود دلیری ست بر جایگاه  
۱۳۴۰ دگر؛ کهترین، مرد با فرو سنگ  
ز خاک و ز آتش میانه گزید  
دلیر و جوان و هشیوار بود  
کنون ایرج اندر خور نام اوی  
بدان؛ کاو، با آغاز تندی نمود  
۱۳۴۵ بنام پریچهرگان روز و شب  
زن سلم را نام کرد آرزوی  
زن ایرج نیک‌پی را سَهی  
پس از اختر گرد گردان سپهر  
نوشته بیاورد و بنهاد پیش  
۱۳۵۰ بسلم اندرون جُست ز اختر نشان  
دگر طالع تور فرخنده، شیر  
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه  
ز اختر بدیشان نشانی نمود
- تو دیوانه خوانش خوانش دلیر<sup>۱</sup>  
از آتش مر او را درشتی فزود؛  
کجا، ژنده پیلش نیارد بزیر!  
که بددل نباشد سزاوار گاه<sup>۲</sup>  
که هم با شتاب است و، هم با درنگ  
چنان کز ره هوشیاران سزید  
بگیتی جز او را نباید ستود<sup>۳</sup>  
در مهتری باد فرجام اوی!  
بگاه درشتی، دلیری فزود  
کنون برگشایم بشادی دو لب<sup>۴</sup>  
زن تور را ماه آزاده خوی<sup>۵</sup>  
کجا؛ بُد بخوبی، سهیلش رهی<sup>۶</sup>  
که اختر شناسان نمودند چهر<sup>۷</sup>  
بدید اختر نامداران خویش<sup>۸</sup>  
سبب مشتری بود و طالع کمان<sup>۹</sup>  
خداوند؛ بهرام، بر خون دلیر<sup>۱۰</sup>  
حَمَل؛ دید طالع، خداوند؛ ماه<sup>۱۱</sup>  
که آشوب پیکار بایست بود<sup>۱۲</sup>

۱ - روی گفتار از داستان به خواننده بازمی‌گردد.

۲ - «بد دل» در لغت دوئم، گزارش‌ی ندارد و نمی‌توان آنرا رودرروی «دلیر» آوردن.

۳ - کنش «بود» ناسزاوار است... «است».

۴ - لب برگشودن بجای «گفتن» نشاید!

۵ - سخن با کاستی همراه است، اما پیوسته به رج پسین است.

۶ - ایرانیان باستان ستاره سهیل را «ست و پس» میخواندند، و کنش بُد (= بود) نیز با داستان همخوان نیست.

۷ - سخن آشفته است.

۸ - نوشته از اختر بیاورد؟

۹ - افزاینده‌ای که این سه رج را به داستان افزوده است اندکی بیش از افزاینده‌گان دیگر آگاهی از گردش اختران داشته است اما بایستی

دانستن که اختر فرزندان را پس از زادن می‌نگرند، نه پس از بزرگ شدن و زن خواستن! ستاره مشتری بقارسی اورمزد، که آنرا سعدا کبر و قاضی

فلک نامیده‌اند، و چون طالع آن کمان است، ناگزیر با جنگ و خونریزی همراه است! نه چنین است و در جام بس گرانبهائی که از

«سیت‌ها»؛ (سکایان آتسوی دریا) برجای مانده است فریدون پیر، کمان را بفرزند کوچک «ایرج» می‌دهد.

۱۰ - بهرام (مربخ)، نماد جنگاوری که چون با برج شیر همراه شود نشان جنگ و خونریزی است.

۱۱ - ماه در برج حَمَل (بره)، ماه پُر؛ در نوروز! نماد آرامی و آشتی و مهر.

۱۲ - سخن سست است.

## بخش کردن فریدون جهان را بر پسران

به سه بخش کرد آفریدون جهان <sup>۱</sup>	نهفته چو بیرون کشید از نهان	
سیوم دشت گردان و ایران زمین <sup>۲</sup>	یکی روم و خاور، دگر ترک و چین	۱۳۵۵
همه روم و خاور مر او را سزید	نخستین به سلم اندرون بنگرید	
گرازان؛ سوی خاور، اندر کشید	بفرمود، تا لشکری برگزید	
همی خواندندیش خاور خدای <sup>۳</sup>	به تخت کیان اندر آورد پای	
ورا کرد، سالار توران زمین	دگر تور را داد، توران و چین	
کشید آنگهی تور لشکر به راه <sup>۴</sup>	یکی لشکری نامزد کرد شاه	۱۳۶۰
کمر بر میان بست و، بگشاد دست <sup>۵</sup>	برفت و به تخت کیی برنشست	
همه، پاک، توران شهنش خواندند <sup>۶</sup>	بزرگان بر او گوهر افشاندند	
مر او را، پدر، شهر ایران گزید	از ایشان چو نوبت به ایرج رسید	
هم آن تخت شاهی و تاج سران <sup>۷</sup>	هم ایران و هم دشت نیزه‌وران	
همان کرسی و مهر و آن تخت آج <sup>۸</sup>	بدوداد کورا سزا بود تاج	۱۳۶۵
چنان مرزبانان فرخ‌نژاد	نشستند هرسه بآرام، شاد	

۱ - آفریدون!

۲ - تورانیان در آغاز، از نژاد ایرانی بودند، و تا چند هزار سال پس از فریدون در مرزهای بالای دریای خوارزم (آرال کنونی) و تیان‌شان و ایسی‌کول می‌زیستند، و گاهگاه بمرزهای ایران یورش می‌آوردند، اما آنان ترک نبودند. **دو:** روم و خاور، دوباره گویی سخن درست شاهنامه در رج پسین است.

۳ - تخت کیان!

۴ - دوبار نام لشکر، در یک سخن، روان نیست. در لت دوم نیز آنگهی بجای آنگاه، نادرست است.

۵ - تخت کی

۶ - دنباله گفتار

۷ - یک: دشت نیزه‌وران از آن ایران و ایرج بوده است، و دوباره گویی آن نادرست است. **دو:** تاج سران چه باشد؟

۸ - دوباره گویی درباره تاج و تخت....



## رَشگ بردن سلم، برایرج

زمانه؛ بدل در، همی داشت راز  
بباغ بهار اندر، آورد گرد  
گرفتند پرمایگان چیرگی<sup>۱</sup>  
شود ست نیرو چو گردد کهن<sup>۲</sup>  
دگرگونه تر شد، بآیین و رای  
باندیشه بنشست با رهنمون  
که داد او، به کهنتر پسر، تخت زر  
فرسته فرستاد، زی شاه چین<sup>۳</sup>  
که: «جاوید زی خرم و شادکام!»  
فرستاده ای را برافکند زود<sup>۴</sup>  
گسسته دل روشن، از؛ به گزین<sup>۵</sup>  
منش پست و، بالا چو سرو بلند<sup>۶</sup>  
کزین گونه نشنیدی از باستان<sup>۷</sup>  
یکی کهنتر از ما، برآمد ببخت!  
زمانه بمهر من اندر خورد<sup>۸</sup>  
نزید مگر؛ بر تو، ای پادشاه<sup>۹</sup>  
به ایرج دهد، روم و خاور بمن<sup>۱۰</sup>  
که از تو، سپهدار ایران زمین!<sup>۱۱</sup>

برآمد بر این روزگاری دراز  
فریدون فرزانه شد سالخورد  
چو آمد بکار اندرون تیرگی  
برین گونه گردد سراسر سخن  
بجنبید مر سلم را، دل؛ ز جای  
دلش گشت غرقه باز اندرون  
نبودش پسندیده، بخش پدر  
بدل پر ز کین شد، برخ پر ز چین  
فرستاد نزد برادر پیام  
بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود  
که: «ای شاه توران و سالار چین!  
ز پیل زیان کرده گوشی بسند؛  
کنون بشنواز من یکی داستان  
سه فرزند بودیم زیبای تخت  
اگر مهترم من بسال و خرد  
گذشته ز من، تاج و تخت و کلاه  
چو ایران و دشت یلان و یمن  
سپارد ترا مرز ترکان و چین

۱۳۷۰

۱۳۷۵

۱۳۸۰

۱ - روشن نیست که پرمایگان، کیانند!

۲ - سخن بی پیوند. چه کس کهن گردد؟ باید گفته شود که چون مردم کهن شود سستی می گیرد! نه آنکه نیرو، سستی گیرد.

۳ - پر ز چین را با شاه چین پساوانیست. و سخن از پیام در رج پسین می آید. ۴ - برای سدیگر بار، نام فرستاده می آید.

۵ - تور، پادشاه توران بود، نه سالار چین. ۶ - دو برادر که باهم پیمان می بندند، یکدیگر دشنام نمی دهند (درلت دویم).

۷ - داستانی بوده است که بر سرشان رفته، و چگونه برادر، آنرا نشنیده است؟ ۸ - خرد با خورد پساوانیست.

۹ - آنان، خود؛ تاج و تخت داشته اند... بایستی روشن شود که تخت ایران را گویند.

۱۰ - دوباره گویی است، با گفتاری ست. ۱۱ - سپارد نادرست است، زیرا که داستان بخش جهان در گذشته روی نموده بود.

۱۳۸۵

بدین بخشش اندر، مرا پای نیست  
سزد گر بمانیم هردو دژم

بمغز پدر اندرون، رای نیست  
کزین سان، پدر کرد بر ما ستم\*

۱۳۹۰

هیون فرستاده بگزارد پای  
چو آمد بر مرز توران زمین  
بخوبی، شنیده؛ همه یاد کرد  
چو این راز بشنید تور دلیر  
چنین داد پاسخ که: «با شهریار  
که: مارا بگاه جوانی پدر  
درختی است این خود نشانده بدست  
ترا با من اکنون، بدین گفت و گوی  
هیونی فکندن بتزدیک شاه  
زبان آوری چرب گوی از میان  
نه جای زبونی و جای فرب  
نشاید درنگ اندرین کار هیچ  
فرستاده چون پاسخ آورد باز  
برفت این برادر ز روم آن ز چین

۱۳۹۵

۱۴۰۰

\*

رسیدند پس یک بدیگر فراز  
گزیدند پس موبدی تیزویر  
ز بیگانه پردخته کردند جای  
سخن سلم پیوند کرد از نخست  
فرستاده را گفت: «ره برنورد!  
چو آیی بکاخ فریدون فرود  
پسانگه بگویش که: ترس خدای

۱۴۰۵

سخن رانندند آشکارا و، راز  
سخنگوی و بینادل و یادگیر  
سگالش گرفتند هرگونه رای<sup>۱۰</sup>  
ز شرم پدر دیدگان را بشست  
نباید که یابد ترا باد و گرد!  
نخستین، ز هردو پسر ده؛ درود  
بباید که باشد، بهر دو سرای!

۱ - دوباره گویی رج پیشین. ۲ - رازی در میان نبود.

۳ - گفتار بسوی برادر است، و در پایان بسوی خداوند می چرخد!

۴ - این درخت را خود آنان نشانده بودند، که پدر نشانده بود. ۵ - تکرار سخن پیشین است.

۶ - سخن بی پیوند ۷ - پیش از دیدار، بیدرنگ فرستاده گسیل کردن؟

۸ - راز میان سلم و تور هنوز پوشیده است و گشاده در میان جهان نشده است.

۹ - پیش از آنکه دو برادر یکدیگر را ببینند، چگونه در انگین، زهر ریختند؟

۱۰ - هرگونه رای سگالش گرفتند نادرست است.

نگردد سیه، موی گشته سپید  
 که شد تنگ بر تو، سرای دو رنگ!  
 ز تابنده خورشید تا تیره خاک  
 نکردی بفرمان یزدان نگاه<sup>۱</sup>  
 نجستی بجز کژی و کاستی  
 بزرگ، آمدت نیز پیدا، ز خرد  
 کجا، دیگری زو فرو برد سر<sup>۲</sup>  
 یکی را به ابر اندر افراختی\*  
 بر او شاد گشته جهانین<sup>۳</sup> تو  
 نه بر تخت شاهی، نه اندر خوریم!  
 برین داد، هرگز مباد آفرین!  
 شود دور، یابد جهان زو رها؛<sup>۴</sup>  
 نشیند چو ما گشته از تو، نهان!<sup>۵</sup>  
 هم از روم، مردان جوینده کین<sup>۶</sup>  
 از ایران و ایرج بر آرم دمار<sup>۷</sup>

جوان را بُود روز پیری امید  
 چه سازی درنگ؟ اندرین جای تنگ  
 جهان مر ترا داد یزدان پاک  
 همه بآرزو ساختی رسم و راه  
 نکردی به بخش اندرون، راستی!  
 سه فرزند بودت خردمند و گرد  
 ندیدی هنر با یکی بیشتر  
 یکی را دم اژدها ساختی  
 یکی تاج بر سر، ببالین تو  
 نه ما؛ زو، بمام و پدر کمتریم!  
 ایادادگر شهریار زمین!  
 اگر تاج ازان تارک بی‌بها؛  
 سپاری بدو کشوری از جهان؛  
 اُگر نه سواران توران و چین  
 فراز آورم لشکری گرزدار

۱۴۱۰

۱۴۱۵

۱۴۲۰

\*

زمین را ببوسید و بنمود پشت  
 که از باد، آتش؛ بجنب ز جای  
 برآورده‌ای دید سر ناپدید<sup>۱</sup>  
 زمین کوه تا کوه پهنای او<sup>۲</sup>  
 به پرداندرون جای، پُرمایگان<sup>۳</sup>  
 بدست دگر زنده پیلان جنگ<sup>۴</sup>

چو بشنید موبد پیام درشت  
 برآنسان بزمین اندر آورد پای  
 بدرگاه شاه آفریدون رسید  
 به ابر اندر آورده بالای او  
 نشسته بدر بر گرانمایگان  
 بیک دست بر، بسته شیر و پلنگ

۱۴۲۵

۲ - کنش در لت دویم ناهماهنگ است.  
 ۵ - چشم.

۱ - فریدون، برکیش مهر بود و همواره فرمان یزدان را برمی‌گزید.

\* - یکی را به سرزمین‌های گرم فرستادی، و دیگری را به سرزمین‌های سرد!

۳ - لت دویم را پیوند بایسته نیست.

۴ - چون تاج از سر ایرج دور شود، او را کشور و پادشاهی نباید. ۵: این رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۵ - یکنه: سخن را آغازگر «از» باید: «از سواران...». ۶: یا آنکه میان این رج و رج پسین پیوند «راه» بیاید.

۶ - آفریدون! برآورده و برشده را در زبان فارسی برای آسمان بکار می‌برند و اینجا برای ساختمان بکار رفته، اما ساختمان را «سر» نیست.

۷ - دوباره گویی بلندی ایوان.

۸ - گرانمایگان را، بیرون درگاه، جای نیست! و پرمایگان پشت پرده!!

۹ - کشور آرام فریدون نیاز به شیر و پلنگ و پیل نداشته‌است، زیرا که هنوز نبردی میان برادران روی ننموده‌بود.

- ۱۴۳۰ ز چندان گرانمایه گردد دلیر  
سپهرست پسنداشت ایوان بجای<sup>۲</sup>  
ببرفتند بیدار کار آگاهان  
که آمد فرستاده‌ای نزد شاه  
بفرمود تا پرده برداشتند  
چو چشمش بروی فریدون رسید  
ببالای سرو و، چو خورشید روی  
دو لب پر ز خنده دو رخ پر ز شرم  
فرستاده چون دید سجده نمود  
نشاندش هم آنگه فریدون ز پای  
بپرسیدش از دو گرامی، نخست  
دگر گفت ک: «ز راه دور و دراز  
چه پیغام داری؟ چه خواهش کنی؟  
فرستاده گفت: «ای گرانمایه شاه  
ز هر کس که پرسى بکام تواند  
منم بنده‌ای، شاه را، ناسزا  
پیامی درشت آوریده بشاه  
بگویم، چو فرماید شهریار
- ۱۴۴۰  
۱۴۴۵
- \*
- شنیده سخن سر بر سر کرد یاد  
چو بشنید، مغزش برآمد بجوش<sup>۸</sup>  
نیاید ترا پوزش اکنون؛ بکار  
همی بر دل خویش بگماشتم<sup>۹</sup>  
مرا دل همی داد این آگهی<sup>۱۰</sup>
- بفرمود پس تا سخن برگشاد  
فریدون بدو پهن بگشاده گوش  
فرستاده را گفت ک: «ای هوشیار  
که: من چشم از ایشان چنین داشتم  
که از گوهر بد نیاید بهی
- ۱۴۵۰

۱ - کنش «آمده» لت دویم ناهماهنگ است، «برمی آمده». ۲ - برای سدیگر بار، از بلندی ایوان سخن می‌رود.

۳ - لت دویم از مهمانی ماهیار گوهر فروش در زمان بهرام گور برگرفته شده است:

زبان چرب‌گوی و دل آزر مجوی چو کافور، گرد گل سرخ، موی

۵ - سجده واژه‌ای نیست که در سخن فردوسی کاربرد داشته باشد.

۶ - از پا نشاندن چه گزارش دارد؟ ۷ - از راه منی گفتن! سخن بی‌بنیاد.

۸ - سخن پیوند درست ندارد: «چون پیام را بشنید». ۹ - لت دویم را گزارش نیست.

۱۰ - سلم و تور، از گوهر فریدون بودند، و نشاید از آنان با «گوهر بد» یاد کردن!

دو اهریمن مغز پالوده را؛  
 درود از شما خود بدینسان سزید<sup>۱</sup>  
 همی از خردتان نبود آگهی؟<sup>۲</sup>  
 شما را همانا، همین است رای؟  
 چو سرو سهی قدو، چون ماه، روی  
 نشد پست و، گردان؛ بجایست نوز  
 نماند خمانیده هم پایدار  
 به رخشنده خورشید و ارمیده خاک<sup>۳</sup>  
 که من بد نکردم شما را نگاه  
 ستاره شناسان و هم موبدان  
 نکردیم بر باد، بسخشش زمین<sup>۴</sup>  
 بکڑی نه سر بود پیدا نه بن<sup>۵</sup>  
 همه راستی خواستم در جهان  
 نجستم پراکندن انجمن<sup>۶</sup>  
 سپارم به سه دیده نیکبخت<sup>۷</sup>  
 بکڑی و تاری کشید اهرمن؛  
 چنین؛ از شما، کرد خواهد؟ پسند!  
 «همان بر که کارید، خود بدروید»  
 جزین است جاوید ما را سرای<sup>۸</sup>  
 چرا شد چنین دیوانبازان؟<sup>۹</sup>  
 روان یابد از کالبدتان رها<sup>۱۰</sup>  
 نه هنگام تندى و آشفتن است

بگو آن دو ناباک بیهوده را  
 : انوشه که کردید گوهر بد پدید  
 ز پسند من ار مغزتان شد تهی  
 نه دارید شرم و نه بیم از خدای!  
 مرا بیشتر قیرگون بود موی  
 سپهری که پشت مرا کرد کوز  
 خماند شما را هم، این روزگار  
 بدان برترین نام یزدان پاک  
 بتخت و کلاه و بخورشید و ماه  
 یکی انجمن کردم از بخردان  
 بسی روزگاران شده ست اندرین  
 همه راستی خواستم زین سخن  
 همه ترس یزدان بُد اندر میان  
 چو آباد دادند گیتی به من  
 مگر همچنان گفتم آباد تخت  
 شما را کنون، گر، دل از راه من  
 ببینید تا کردگار بلند  
 یکی داستان گویم: -ار بشنوید:-  
 چنین گفتم ما را سخن، رهنمای:  
 بتخت کیی بر، نشست آرتان  
 بترسم که در چنگ این ازدها  
 مرا خود زگیتی گه رفتن است

۱۴۵۵

۱۴۶۰

۱۴۶۵

۱۴۷۰

۱ - دوباره گوهر بد آنان را یادآوری می‌کند.

۲ - کنش «نبوده» در لت دوم بالت نخست هماهنگ نیست: «نیست» باید... و دنباله سخن در دو رج آینده.

۳ - یک: در نزد ایرانیان برترین نام برای یزدان (اسم اعظم) نبوده است ۵: ارمیده خاک، ارمنده خاک، چه باشد؟ نمونه‌های دیگر؛ ارمنده، تیره خاک، تاریک خاک... (بنگرید به خالقی مطلق ۱۱۳-۱)؛ همه چنین‌اند.

۴ - «شده است» نادرست است، و چون بخش در گذشته رخ داده است «بسی روزگاران بشده» درست است.

۵ - یک: «سخن» در میان نبود، و بخش در میان بود، ۵: دوباره گویی رج پسین.

۶ - گیتی را آباد؛ به فریدون «ندادند»، و او ایران ویران شده را از چنگ ضحاک بیرون آورد. ۷ - دنباله سخن

۸ - دو بار بکار بردن «ما را» در یک رج، سخن راست می‌کند.

۱۰ - «این ازدها چیست»، به تخت کیی باز می‌گردد؟

۹ - تخت کیی!

- ۱۴۷۵ ولیکن چنین گوید آن سالخورد  
 که: چون آز گردد ز دلها تهی  
 کسی کو برادر فروشد به خاک  
 جهان چون شما زود بیند بسی  
 کنون هر چه دانید از کردگار  
 بجوید و آن توشه ره کنید!<sup>۱</sup>  
 - که بودش سه فرزند آزادمرد-<sup>۲</sup>  
 چه آن خاک و، آن تاج شاهنشهی<sup>۳</sup>  
 سسزد گرنخوانندش از آب پاک<sup>۴</sup>  
 نخواهد شدن رام با هرکسی<sup>۵</sup>  
 بود رستگاری به روز شمار<sup>۶</sup>  
 بکوشید، تا رنج کوته کنید!<sup>۷</sup>

\*

- ۱۴۸۰ فرستاده بشنید گفتار اوی  
 ز پیش فریدون چنان بازگشت  
 زمین را ببوسید و، برکاشت روی  
 که گفתי که با باد انباز گشت<sup>۸</sup>

### سخن گفتن فریدون با ایرج

#### درباره

#### کردار سلم و تور

- ۱۴۸۵ فرستاده سلم چون گشت باز  
 گرامی، جهانجوی را پیش خواند  
 ورا گفت ک: «آن دو پسر، جنگجوی  
 از اختر چنین استشان بهره خود  
 دگر شان، ز دو کشور آبشخور است  
 برادرت چندان برادر بود  
 چوپژمرده شد روی رنگین تو  
 تو گر پیش شمشیر، مهر آوری  
 شاهشاه بنشست و، بگشاد راز<sup>۱</sup>  
 همه گفته‌ها پیش او باز راند  
 ز خاور، سوی ما نهادند روی  
 که باشند، شادان، بکردار بد  
 که آن بومهارا، درشتی بر است  
 کجا مر ترا بر سر افسر بود  
 نگردهد دگر گرد بالین تو<sup>۲</sup>  
 سرت گردد آشفته از داوری

۱ - سالخورده‌ای که سه فرزند - آزادمرد - داشت خود فریدون است و نمی‌توانست، خود درباره‌ی خویش بگوید «آن سالخورده».

۲ - دل را می‌باید از «آز» تهی شدن، نه آز را از دل!!

۳ - سلم و تور، خود از آب فریدون پدید آمده‌اند، و هیچگاه، پدر، فرزند خویش را از آب ناپاک نمی‌شمرد.

۴ - «چون شما زود بیند» درست نیست، و بسیار بیند درست است.

۵ - سخن بی‌پیوند است.

۶ - دنباله‌ی سخن.

۷ - «بازگشت» در این رج با «برکاشت روی» در رج پیشین یکی است...

۸ - یک: ... و با «گشت باز» در این رج. ۵۰: هنوز ایرج نیامده، فریدون با چه کس راز را بگشاد؟

۹ - روی ایرج پژمرده نشده بود، که آنان سخن از جنگ بمیان کشیدند.

- ۱۴۹۰ دو فرزند من کز دو گوشه جهان  
گرت سر بکارست، بپسیج کار  
تو گر چاشت را دست یازی بجام  
نسیاید ز گیتی ترا یار کس
- \*
- ۱۴۹۵ نگره کرد پس، ایرج نامور  
چنین داد پاسخ که: «ای شهریار  
که چون باد بر ما همی بگذرد؛  
همی پژمراند گل ارغوان  
باغاز، گنج است و فرجام، رنج  
چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت  
که هرچند، چرخ از برش بگذرد  
خداوند شمشیر و گاه و نگین  
از آن تاجور نامداران پیش  
چو دستور باشد مرا شهریار؛  
نباید مرا تاج و تخت و کلاه  
بگویم که: از شهریار زمین  
مدارید خشم و، مدارید کین  
بگیتی مدارید چندین امید  
به فرجام هم شد ز گیتی بدر  
مرا باشما هم به فرجام کار  
دل کینه ورشان به دین آورم
- \*
- ۱۵۰۰ بدو گفت شاه: «ای خردمند پور  
برادر همی رزم جوید، تو سور؟!
- ۱۵۰۵ بدو گفت شاه: «ای خردمند پور  
برادر همی رزم جوید، تو سور؟!
- ۱۵۱۰ بدو گفت شاه: «ای خردمند پور  
برادر همی رزم جوید، تو سور؟!

۱ - سخن بی پیوند است، و میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۲ - پیوند درست ندارد: «خورند ای پسر، بر تو شام» به چه برمی گردد؟ بجام یا بتو؟

۳ - لت دویم، لت نخست را بیکار می کند. زیرا که پند فریدون به ایرج همانست که با برادران بجنگد، و در این لت به بی آزاری فرمانش می دهد؟

۴ - یکی از نامداران پیش ضحاک بود که از آغاز تا فرجام کین ورزید.

۵ - دوباره گویی لت دویم رج پیشین.

۶ - با جمشید از آغاز بد نکرده بود.

۷ - کسی با کلاه و کمر نمی میرد!

۸ - با این سخن و آشتی، چرا می باید چشم به بدی روزگار داشتن؟ همه این سخنان میان رج های ۱۵۰۵ و ۱۵۱۰ جدایی افکنده اند.

مرا این سخن یاد باید گرفت!  
 ز تو پر خرد پاسخ ایدون سزید  
 ولیکن چو جانی شود بی بها  
 چه پیش آیدش جز گزاینده زهر  
 ۱۵۱۵ ترا ای پسر! گر چنین است رای  
 پرستنده چند از میان سپاه  
 ز درد دل اکنون یکی نامه من  
 مگر باز بینم ترا تندرست  
 ز مه\*، روشنایی، نباشد شگفت  
 دلت مهر پیوند ایشان گزید<sup>۱</sup>  
 نهد بخرد، اندر دم ازدها<sup>۲</sup>  
 کفش از آفرینش چنین است بهر<sup>۳</sup>  
 بیارای کار و بپرداز جای؛  
 بفرمای کآیند با تو براه<sup>۴</sup>  
 نویسم، فرستم، بدان انجمن  
 که روشن، روانم، بدیدار تست»

### نامه نوشتن فریدون

به

### سلم و تور

یکی نامه بنوشت شاه زمین  
 سر نامه کرد آفرین خدای  
 چنین گفت ک: «این نامه پندمند  
 دو سنگی، دو جنگی، دو شاه زمین  
 از آن؛ کاو، ز هرگونه دیده جهان<sup>۵</sup>  
 گزاینده تیغ و گرز گران  
 ۱۵۲۰ نماینده شب به روز سپید  
 همه رنج ها گشته آسان بر او<sup>۶</sup>  
 نخواهم همی خوشتن را کلاه  
 سه فرزند را خواهم آرام و ناز  
 بخاور خدای و، بسالار چین  
 کجا هست و، باشد همیشه بجای  
 بنزد دو خورشید گشته بلند  
 میان کیان چون درخشان نگین<sup>۷</sup>  
 شده آشکارا بر او بر، نهان  
 فروزنده نامدار افسران<sup>۸</sup>  
 گشاینده گنج پیش امید<sup>۹</sup>  
 بدو، روشنی، اندر آورده روی  
 نه آکنده گنج و نه تاج و نه گاه  
 از آن پس که دیدیم رنج دراز<sup>۱۰</sup>

۱ - مهر و پیوند با آنان داشت نه آنکه گزید.

\* - نمونه ها چنین آورده اند، شاید بودن که «ز خور» بوده باشد.

۲ - سخن بی پیوند و بی گزارش است. ۳ - همچنین...

۴ - پرستنده چند نادرست است، چند پرستنده؛ سخن از سپاه در میان نیست. ۵ - کیان! ۶ - از سوی فریدون.

۶ - افسران نامدار، کدام افسران بوده اند؟ ۷ - روز سپید را شب نمودن، کار نیک نیست.

□ - افسونگری (چاره گری) فریدون را می گوید.

۸ - یک: برای مردان «ناز» خواستن درست نمی نماید. ۹: کنش در لت نخست «خواهم» است، و در لت دویم «دیدیم»! که نااهم انگ است.



- ۱۵۳۰ برادر، کز و بودتان دل بدرد  
دوان آمد از بهر آزارتان\*  
بسیف کند شاهی، شما را گزید  
ز تخت اندر آمد، بزمین برنشست  
بدان، کاو\* بسال از شما کهنتر است  
گرامیش دارید و توشه خورید  
۱۵۳۵ چو از بودنش بگذرد روز چند  
نهادند بر نامه بر، مهر شاه  
بشد با تنی چند برنا و پیر
- اگر چند هرگز نزد باد سرد؛  
که بود آرزو مند دیدارتان  
چنان کز ره هوشیاران سزید<sup>۱</sup>  
برفت و میان، بستگی را بست<sup>۲</sup>  
نوازدن کهنتر، اندر خور است!  
چو پرورده شد تن، روان پرورید<sup>۳</sup>  
فرستید نزد منش ارجمند<sup>۴</sup>  
ز ایوان بر، ایرج، گزین کرد راه<sup>۵</sup>  
چنانچون بود راه را ناگزیر

### رفتن ایرج،

با نامه پدر،

### نزد برادران

- ۱۵۴۰ چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان  
پذیره شدندش بآیین خویش  
چو دیدند روی برادر، بمهر  
دو پر خاشجوی و یکی نیکخوی  
دو دل، پر ز کینه، یکی دل، بجای  
به ایرج نگه کرد، یکسر سپاه  
۱۵۴۵ بی آرامشان شد دل از مهر او
- نبود آگه از رای تاریکشان<sup>۵</sup>  
سپه، سربر، باز بردند پیش  
یکی تازه تر، برگشادند چهر<sup>۶</sup>  
گرفتند پرسش، نه بر آرزوی<sup>۷</sup>  
برفتند هر سه بپرده سرای  
که او بُد سزاوار تخت و کلاه<sup>۸</sup>  
دل از مهر و، دیده پُر از چهر او<sup>۹</sup>

\*

- ۱ - از برای آزاری که از او بر دل دارید.  
۲ - از تخت «فرود می آیند»، نه «اندر می آیند».  
۳ - سخن بی پیوند، این گفتار بگونه برتر در رج پیشین آمده بود: نوازدن کهنتر، اندر خور است.  
۴ - یک: روز چند نادرست است: «چند روزه».  
۵ - رای آنان در آغاز، کشتن ایرج نبود، گرفتن ایران بود.  
۶ - گفتار در این دو رج، رو در روی گفتار رج پیشین است.  
۷ - دنباله گفتار و سخن بگونه درست در رج پیشین می آید.  
۸ - پس از رفتن به پرده سرای، جای نگریستن سپاهیان نمی ماند.  
۹ - یک: بی آرام شدن، در کار سپاه نبود، و چنانچه پس از این می آید: با یکدیگر سخن گفتند. ۵۰: اگر دلشان بی آرام شد، روال سخن چنانست که چشمشان نیز بی آرام شود و چنین نمی شود.

همه، نام ایرج بُد اندر نهفت؛  
جز این را نزیید کلاه مهی!<sup>۱</sup>  
سرش گشت از کار، یکسر گران<sup>۲</sup>  
جگر پرز خون، ابروان پرز چین<sup>۳</sup>  
خود و تور بنشست بارایزن<sup>۴</sup>  
ز شاهی و از تاج هر کشوری<sup>۵</sup>  
که: «یک یک، سپاه، از چه گشتند جفت!؟»  
دگر بود و، دیگر به باز آمدن<sup>۶</sup>  
نکردی؟ همانا به لشکر نگاه  
یکی چشم از ایرج نبرداشتند!  
بر آن تیروی، تیروی برفزود  
از این پس، جز او را نخوانند شاه  
ز تخت بلندت کشد زیر پای  
همه شب همی چاره آراستند<sup>۷</sup>

سپاه پراکنده؛ شد، جفت جفت  
که: «هست این، سزاوار شاهنشهی!  
بلشکر نگه کرد سلم از کران  
به لشکرگه آمد دلی پرز کین  
سرپایه پرداخت از انجمن  
سخن شد پژویده از هر دری  
به تور - از میان سخن - سلم گفت  
سپاه دو شاه از پذیره شدن  
به هنگامه بازگشتن ز راه  
که چندان، کجا؛ راه بگذاشتند  
از ایران دل ما همی تیره بود  
سپاه دو کشور چو کردم نگاه  
اگر بیخ او نگسلانی ز جای  
برین گونه از جای برخاستند

۱۵۵۰

۱۵۵۵

### کشتن برادران ایرج را

سپیده برآمد، بپالود خواب  
که دیده بشویند هردو ز شرم  
نهادند سر سوی پرده سرای  
چرا؟ بر نهادی کلاه مهی!  
مرا بر در ترک بسته میان<sup>۱</sup>  
بسر بر، ترا افسر و زیر گنج<sup>۲</sup>

چو برداشت پرده ز پیش؛ آفتاب  
دو بیهوده را دل بدان کار گرم؛  
برفتند هردو، گرازان ز جای  
بدو گفت تور: «ار تو از ما کهی  
ترا باید ایران و تخت کیان  
برادر که مهتر، بخاور برنج

۱۵۶۰

۱۵۶۵

۱ - سلم و تور در میان سپاه بودند، نه در کران سپاه.

۲ - خود و تور نادرست است. و بنشست از آن نادرست تر.

۳ - یک: سخنی که سلم به تور می گوید، پژوهش نبود. دو: لت دویم سست است.

۴ - سپاه دو شاه نادرست است، زیرا که سلم نمی تواند از دو شاه سخن گوید: سپاهیان ما!

۵ - بر این گونه، یا بدین گونه درست نمی نماید.

۶ - یک: تخت کیان! دو: آن زمان هنوز ترکان در مرزهای توران پدیدار نشده بودند.

۷ - کنش «است» کم دارد، برادر که مهتر است.

همه نزد کهنتر پسر، روی کرد!<sup>۱</sup>  
نه نام بزرگی نه ایران نه شاه!<sup>۱</sup>

چنین بخششی کان جهانجوی کرد  
نه تاج کیان مانم اکنون نه گاه

\*

یکی پاکتر پاسخ افکند بُن  
اگر کام دل خواهی، آرام جوی!  
نه شاهی، نه گسترده روی زمین  
بر آن مهتری بر، ببايد گریست  
سرانجام خشت است بالین تو!  
کنون گشتم از تاج و از تخت، سیر  
بدینروی، با من مدارید کین  
روان را نباید، بدین، رنجه کرد  
اگر دور مانم ز دیدار تان  
مباد از و گردنکشی دین من!

جو از تور بشنید، ایرج سخن  
بدو گفت ک: «ای مهتر کامجوی  
من ایران نخواهم، نه خاور\* نه چین  
بزرگی که فرجام آن تیرگیست  
سپهر بلند ار کشد زین تو  
مرا تخت ایران اگر بود، زیر  
سپر دم شما را کلاه و نگین  
مرا با شما نیست جنگ و نبرد  
زمانه نخواهم بازار تان  
جراز کهنتری نیست آیین من

۱۵۷۰

۱۵۷۵

\*

بابرو ز خشم، اندر آورد چین  
نبد راستی نزد او ارجمند  
همی گفت و برجست هزمان ز جای<sup>۲</sup>  
گرفت آن گرانمایه کرسی، بدست  
ازو خواست ایرج، بجان، زینهار  
نه شرم از پدر، خود همین است رای؟!  
بپیچاند از خون من، کردگار!  
که جاننداری و، جانستانی کنی!  
که جان دارد و، جان شیرین خوش است  
که خواهد، که موری شود تنگدل\*  
کزین پس نیابی ز من، خود، نشان  
بکوشش، فراز آورم توشه‌ای

چو بشنید تور، از برادر؛ چنین  
نیامدش گفتار ایرج پسند  
بکرسی، بخشم اندر آورد پای  
یکایک برآمد ز جای نشست  
بزد بر سر خسرو تاجدار  
«نیایدت؟» گفت: «ایچ بیم از خدای  
مکش مر مرا، که ت، سرانجام کار  
پسندی و، همداستانی کنی؟  
میازار موری که دانه کش است  
سیاه اندرون باشد و سنگدل  
مکن خویشان را، ز مردمکشان  
بسند کنم زین جهان، گوشه‌ای

۱۵۸۰

۱۵۸۵

۱ - دیگر بار از تاج کیان سخن می‌رود! \* - خاور، در پهلوی خورورآن: مغرب (اروپای امروزی)

۲ - یک: پیشتر بر روی کرسی نشسته بودند. و پای بکرسی اندر (= اندرون) آوردن را گزارش نیست. دو: درلت دوم، هزمان نادرست است. و با همی گفت، «همی جست» باید زیرا که هر زمان، باکنش ساده گذشته همخوان نیست.

• - در نمونه‌ها، این رج نیست، اما از آنجا که سعدی، چنین سخن را از فردوسی یاد کرده‌است، بشاهنامه افزودم. شیوه سخن بگفتار فردوسی مانند‌است، اما اگر آنرا سعدی بگفتار فردوسی افزود باشد، روان وی شاد، که از روان بیدار فردوسی چنین یاد کرده‌است.

۱۵۹۰

بخون برادر چه بندی کمر؟  
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!

چه سوزی؟ دل پیرگشته پدر!  
مکن با جهاندار یزدان، ستیز!

\*

۱۵۹۵

سخن را چو بشنید، پاسخ نداد  
یکی خنجر آبگون برکشید  
بدان تیز زهرآبگون خنجرش  
فرود آمد از پای، سرو سهی  
دوان خون از آن چهره ارغوان  
جهانا بیپروردیش در کنار  
نهانی ندانم ترا دوست کیست؟  
تو نیز ای بخیره، خرف گشته مرد!  
چو شاهان کُشی بی‌گنه خیره خیر

دلش بود، پرخشم و، سر؛ پر ز باد  
سراپای او چادر خون کشید  
همی کرد چاک آن کیانی برش<sup>۱</sup>  
گسست آن کمرگاه شاهنشهی  
شد آن نامور شهریار جوان!  
وز آن پس ندادی به جان زینهار!<sup>۲</sup>  
برین آشکارت ببايد گریست  
ز بهر جهان دل پراز داغ و درد!<sup>۳</sup>  
ازین دو ستمکاره اندازه گیر

\*

۱۶۰۵

سر تاجور، زان تن پیلوار  
بیاکند مغزش بمُشک و ابیر  
چنین گفت ک: «اینک، سر آن نیاز  
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت  
ببرفتند باز، آن دو بیدادِ شوم

بخنجر جدا کرد و، برگشت کار  
فرستاد، نزد جهانبخش پیر  
که تاج نیاکان بدو گشت باز<sup>۴</sup>  
شد آن سایه گستر کیانی درخت<sup>۵</sup>  
یکی سوی تور و، یکی سوی روم<sup>۶</sup>

۱ - يکک: بر کیانی، دو: همی کرد چاک نادرست است، چاک کرد....

۲ - بدگویی به جهان، در اندیشه ایرانیان نبوده است.

۳ - افزاینده پست‌منش با این گفتار که درخور خود اوست فردوسی را خواهد گفتن، که با سرگذشت شاهان، داستان مرگ آنان را نیز بازمی‌گوید، و از بهر جهان دل پراز داغ و درد دارد!!... دور باد! اگر فردوسی بدنبال گذران جهان بود سی سال زمان فرخنده خویش را برای ایرانیان سپری نمی‌کرد.

۴ - سر آن نیاز، گزارش ندارد.

۵ - يکک: اگر تاج نیاکان بدو بازگشته است، اکنون تاج دادن بدو چگونه باشد؟ دو: درخت کیانی چگونه باشد؟

۶ - خود تور که در توران بود، چگونه بسوی تور تواند رفتن؟

## آوردن تابوت ایرج

بنزد

## فریدون

سپاه و کلاه، آرزومند شاه  
بدر زان سخن خود کی آگاه بود<sup>۱</sup>  
همی تاج را گوهر اندر نشاخت<sup>۲</sup>  
می و رود و رامشگران خواستند  
ببستند آذین، همه کشورش

فریدون نهاده دو دیده براه  
چو هنگام برگشتن شاه بود  
همی شاه را تخت، پیروز ساخت  
پذیره شدن را بیاراستند  
تیسره ببرند و، پیل؛ از درش

۱۶۱۰

\*

یکی گرد تیره برآمد ز راه

بدین اندرون بود شاه و سپاه

\*

نشسته بر او، سوگواری بدرد  
یکی زر تابوتش اندر کنار  
نهاده سر ایرج اندر میان  
به پیش فریدون شد آن شوخ مرد\*  
که گفتار او خوار پسنداشتند<sup>۳</sup>  
سر ایرج آمد، بریده؛ پدید  
سپه سربر جامه کردند چاک<sup>۴</sup>  
که دیدن دگرگونه بود از امید<sup>۵</sup>  
چنین بازگشت از پذیره سپاه؛<sup>۶</sup>  
رخ نامداران، برنگ، آبنوس<sup>۷</sup>  
پراکنده بر تازی اسپانش نیل  
پراز خاک سر، برگرفتند راه  
کنان گوشت تن را بران زامرد<sup>۸</sup>

هیونی برون آمد از تیره گرد  
خروشی بزار و دلی سوگوار  
بتابوت زر اندرون پرنیان  
اباناله و آه و باروی زرد  
ز تابوت زر تخته برداشتند  
ز تابوت، چون، پرنیان برکشید  
بیفتاد ز اسب، آفریدون بخاک  
سیه شد رخان، دیدگان شد سید  
چو خسرو بران گونه آمد ز راه  
دریده درفش و نگونسار کوس  
تیسره سیه کرده و روی پیل،  
پسیاده سپهید، پیاده سپاه؛  
خروشیدن پهلوانان به درد

۱۶۱۵

۱۶۲۰

۱ - از آن سخن، نادرست است: «از داستان»، «از رویداد».

۲ - تخت ایرج از پیش ساخته شده بوده است. پیشوند همی نیز برای ساختن و گوهر نشانیدن نابجا است.

\* شوخ: دلیر، گستاخ ۳ - هنوز آن مرد سخنی نگفته بود! گفتار درست، در رج پسین است.

۵ - در یکدم دیدگان، سید نمی شود.

۶ - خود او براه نیامده بود سرش را آورده بودند!

۸ - لت دویم ناهماهنگ است.

۴ - آفریدون!

۷ - دنباله گفتار!

- ۱۶۲۵ برین گونه گردد همی این سپهر  
مهر خود بمهر زمانه گمان  
چو دشمنش گیری نمایدت مهر  
یکی پسند گویم ترا من درست  
سپه داغ دل، شاه باهای هوی  
به روزی کجا جشن شاهان بُدی  
فریدون، سر شاه پور جوان  
بر آن تخت شاهنشهی بنگرید  
همان حوض شاهان و سرو سهی  
تهی دید از آزادگان جشنگاه  
همی سوخت باغ و، همی خست روی  
میان را بر زئار خونین بست  
گلستانش بر کند و، سروان بسوخت  
نهاده سر ایرج اندر کنار  
همی گفت ک: «ای داور دادگر  
بخنجر سرش کنده در پیش من  
دل هر دو بیداد، از آنسان بسوز؛  
بداغی جگرشان کنی آژده  
همی خواهم ای روشن<sup>۱</sup> کردگار  
که از تخم ایرج، یکی نامور  
چو دیدم چنین، زان سپس شایدم  
برین گونه بگریست چندان بزار  
زمین بستر و، خاک؛ بالین او
- ۱۶۳۰  
۱۶۳۵  
۱۶۴۰  
۱۶۴۵
- بخواهد ربودن چو بنمود چهر<sup>۱</sup>  
نجدید کسی راستی در کمان  
اگر دوست خوانی نبینش چهر  
دل از مهر گیتی ببايدت شست  
سوی باغ ایرج نهادند روی  
وز آن پیشتر بزمگاهان بُدی<sup>۲</sup>  
بیامد ببر در گرفته، نوان<sup>۳</sup>  
سر شاه را نزدِ تاج دید  
درخت گل افشان و بید بهی  
به کیوان بر آورد، گرد سیاه  
همی ریخت اشک و، همی کند موی  
فکند آتش اندر سرای نشست  
بیکبارگی چشم شادی بدوخت  
سر خویش کرده سوی کردگار<sup>۴</sup>  
بدین بیگنه کشته، اندر نگر!  
تنش خورده، شیران آن انجمن<sup>۵</sup>  
که هرگز نبینند، جز تیره روز!  
که بخشایش آرد بریشان، دده  
که چندان زمان یابم از روزگار  
بیاید، برین کین ببندد کمر  
کجا، خاک، بالا بپیمایدم  
همی تا گیا، رُستش اندر کنار  
شده تیره، روشن جهانیین او\*

۱ - بدگویی درباره سپهر در چهار رج... ۲ - لت نخست گزارش ندارد.

۳ - از اینجاش رج وازه های نادرخور. فریدون سر شاه پور جوان... بیامد، «تخت شاهنشهی»، آنزمان شاهنشاهی نبود، حوض شاهان، نادرست است، و بفارسی آنگیز خوانده می شود، «جشنگاه از آزادگان تهی دیده»، ایرج در میان نبود، دیگران بودند. گرد سیاه را به کیوان چگونه بر آورد؟ همه این سخنان میان «سوی باغ ایرج نهادند روی»، با «گلستانش بر کند و سروان بسوخت»، جدایی می افکند.

۴ - کنش ها (نهاده، کرده) در هر دو لت؛ نادرست است.

۵ - یک: کنش ها را پایان درست نیست: کنده، خورده. دو: سر را نکنده بودند و نیز نخسته بودند که بریده بودند. سه: شیران در انجمن تورانیان و سلمیان نبوده اند. چهار: شیر، هیچگاه جانور یا مردم مرده را نمی خورد... در میان جانداران؛ تنها گفتار و سیه گوش اند که چنین می کنند، و در پرندگان؛ کرکس و لاشخور و کلاغ.

۰ - داور کردگار درست می نماید.

\* - چشم روشنش تیره (کور) گردید.

در بار بسته، گشاده زبان  
کس از تاجداران بدین سان نمرد  
سرش را بریده، بزار، اهرمن  
خروشی بزاری و، چشمی پر آب  
۱۶۵۰

همی گفت ک: «ای داور راستان!»<sup>۱</sup>  
که مرده ست این نامبردار گرد<sup>۲</sup>  
تنش را شده کام شیران کفن»<sup>۳</sup>  
ز هر دام و دد برده آرام و خواب<sup>۴</sup>

\*

سراسر همه کشورش مرد و زن  
همه دیده پر آب و دل پر ز خون  
همه جامه کرده کبود و سیاه  
چه مایه چنین روز بگذاشتند  
۱۶۵۵

بهر جای کرده یکی انجمن  
نشسته بتیمار و گرم اندرون  
نشسته به اندوه، در سوک شاه<sup>۵</sup>  
همه زندگی، مرگ پنداشتند<sup>۶</sup>  
همان شاه فرزانه و رایزن<sup>۷</sup>

۱ - یک: چون چشمانش کور شده، و بر زمین نشسته است چگونه در بار را بسته باشد. ۵۹: باز با خداوند سخن می گوید. باز آنکه پیشتر آمد: چندان گریست و گفت که چشمانش کور گردید. ۲ - دنباله سخن ۳ - دوباره گویی رج ۱۶۴۰. ۴ - سخن بی پیوند ۵ - ایرانیان؛ در سوگ، جامه کبود و سیاه نمی پوشیدند. ۶ - دنباله آن سخن ۷ - دوباره سپه پوشی....

## زادن منوچهر از مادر

برآمد برین نیز یک چندگاه  
یکی خوبچهره پرستنده دید  
که ایرج بر او مهر بسیار داشت  
پریچهره را بچه بُد در نهان  
از آن خوبرخ شد دلش پر امید  
چو هنگامه زادن آمد بدید  
جهانی گرفتند، پروردنش  
مر آن ماهرخ راز سر تا به پای  
چو پرورد و آمدش هنگام شوی  
نیا، نامزد کرد، شوش پشنگ

۱۶۶۰

۱۶۶۵

\*

یکی پور؛ زاد، آن خردمند ماه  
چو از مادر مهربان شد جدا،  
بدو گفت موبد، که: «ای تاجور  
جهانبخش را لب پر از خنده شد  
نهاد آن گرانمایه را برکنار  
همی گفت: «کین روز فرخنده باد  
همان، کز جهان آفرین کرد یاد  
فریدون چو روشن جهان را بدید

۱۶۷۰

۱ - «قضا را» سخن فردوسی نیست و سخن برداشتی نازیبا از گفتار رج پسین است.  
۲ - هنگامه زادن فرامی رسد، پدید نمی آید. ۳ - لت دوم ناهماتنگ. ۴ - «راه» در لت نخست پیوند سخن را می گسلاند.  
۵ - لت دوم، نشان می دهد که پیش از آن موی مشکین نداشته است و برخ همچون پروین نبوده، و بهنگام شوی کردن چنین شد.  
۶ - سخن بی پیوند نادرست است. ۷ - «خنده» یا «زنده» پساوا ندارد.  
\* - هنوز؛ ایرانیان این داستان را می زنند که چنم بدیدار شما روشن گردید! یا چون کودک نوزاد را برای نخستین بار ببیند، می گویند چشم روشن!



یکی شاخ شایسته آمد ببر»  
 منا چهر دارد منوچهر نام<sup>۱</sup>  
 برو بر، گذشتن، ندیدی روا!  
 زمین را به پی، هیچ نگذاشتنی!  
 روان بر سرش چتر دیبا بُدی<sup>۲</sup>

چنین گفت: «کز پاک مام و پدر  
 می روشن آمد ز پرمایه جام  
 چنان پروریدش که باد هوا  
 پرستنده‌ای، کهش، ببر داشتی  
 بپای اندرش مشک سارا بُدی

۱۶۷۵

\*

نیامدش ز اختر زمانی زیان<sup>۳</sup>  
 بیاموختش نامور شهریار  
 سپه نیز با او، هم‌آواز شد  
 بدو داد و، پیروزه تاج سران  
 بدو داد جمله، ز سر تا به بن<sup>۴</sup>  
 بدو اندرون خیمه‌های پلنگ  
 چه شمشیر هندی به زرین نیام  
 گشادند مر بندها را گره  
 سپرهای چینی و ژوپین جنگ  
 که بودش به گرد آمده رنج‌ها  
 دل خویش رازو پر از مهر دید  
 به گنجور او داد با خواسته  
 همه نامداران کشورش را  
 همه با دلی کینه‌جو آمدند  
 زبرجد، بتاجش برافشانند  
 شده در جهان میش پیدا ز گرگ<sup>۵</sup>

چنین تا برآمد بر او سالیان  
 هنرها که آید شهان را بکار  
 چو چشم و دل پادشا باز شد  
 نیا تخت زرین و گرز گران  
 کلید در گنج‌های کهن  
 سرپرده دیبه هفت‌رنگ  
 چه اسپان تازی به زرین ستام  
 چه از جوشن و ترگ و رومی زره  
 کمانهای چاچی و تیر خدنگ  
 برین گونه آراسته گنج‌ها  
 سراسر سزای منوچهر دید  
 کلید در گنج آراسته  
 همه پهلوانان لشکرش را  
 بفرمود تا پیش او آمدند  
 بشاهی بر او آفرین خواندند  
 چو جثنی بد این روزگار بزرگ

۱۶۸۰

۱۶۸۵

۱۶۹۰

۱۶۹۵

۱ - نادرست‌ترین گزارش از واژه منوچهر. این نام در اوستا بگونه «مانوش چیتر»؛ نژاد مانوش است که در پهلوی بگونه مانوش چیتر و در فارسی بگونه منوچهر درآمد (بنگريد به نژاد مانوش، در داستان ایران).

۲ - گرافه گویی.

۳ - يک: سالیان! دو: در باور پیشینیان زمانی که از اختر بیاید، پیش‌بینی شده‌است، و چنان نیست که یکزمان نیاید و یکزمان بیاید.

۴ - اینجا هفت رج آن چیزها که از سوی فریدون به منوچهر داده شد؛ بر شمرده می‌شود: در میان سرپرده، خیمه پلنگ، اسپ تازی (که تازیان که هنوز اسپ نداشتند) شمشیر هندی (هنوز هندوستان در جهان پدیدار نشده بود)، زره رومی (که کشور روم دو هزار سال پس از جدایی هندوان از ایرانیان در جهان پدید آمد)، سپر چینی که از ما هزاران فرسنگ بدور بودند. ژوپین جنگ! و مگر ژوپین بجراز برای جنگ، کاربرد دیگری داشته‌است؟ و همه این گفتارها در رج ۱۶۹۱ در یک سخن آمده‌است که کلید گنج آراسته را، بگنجور منوچهر داد!

۵ - «چو» در آغاز، سخن را سبک می‌کند. این روزگار بزرگ نیز همچنین در نمونه مک کان آمده‌است:

بجثنی نوآیین و روزی بزرگ شده در جهان میش، پیدا ز گرگ

چو شد ساخته، کار لشکر همه  
برآمد سر شهریار از رمه<sup>۱</sup>  
سپهدار چون قارن کاویان  
سپهکش چو شیروی و چون اندیان<sup>۲</sup>

آگاه شدن سلم و تور از پادشاهی منوچهر

و

### پیام بنزد فریدون

به سلم و به تور آمد این آگهی  
چو آگه شدند آن دو بیدادگر  
دل هردو بیداد، شد پُر نهیب  
نشستند هردو در اندیشگان  
یکایک؛ بر آن، رایشان شد درست  
که سوی فریدون فرستند کس  
بجستند از آن انجمن هردو آن  
بدان مرد باهوش و بارای و شرم  
در گنج خاور گشادند باز  
ز گنج گهر تاج زر خواستند  
به گردونه‌ها بر چو مشک و آبیر  
ابایل گردونکش و رنگ و بوی  
هرآنکس که بُد بر در شهریار  
۱۷۰۰  
۱۷۰۵  
۱۷۱۰

که شد روشن آن تخت شاهنشهی  
ز حال منوچهر و کار پدر<sup>۳</sup>  
که اختر همی رفت سوی نشیب  
شده تیره روز جفاییشان<sup>۴</sup>  
کز آن رویشان، چاره بایست جست؛  
بپوزش! کجا چاره این بود و بس!  
یکی پاکدل مرد چیره‌زبان<sup>۵</sup>  
بگفتند با لابه، بسیار گرم؛<sup>۶</sup>  
بدیدند هول نشیب از فراز<sup>۷</sup>  
همی پشت پیلان بیاراستند  
چو دیبا و دینار و خز و حریر  
ز خاور به ایران نهادند روی  
ز هر یک فرستادشان یادگار

→ برآمد ز درگاه، آوای کوس زمین نیلگون شد، هوا آبنوس

و پیدا است که این نیز افزوده است، زیرا که منوچهر را هنوز، آهنگ جنگ پیدا نشده بود.

۱ - یک: سخن درباره تاجگذاری منوچهر بود نه ساز سپاه. دو: «همه» نیز در پایان لت نخست، نابجا است. زیرا که چون کار لشکر ساخته شود، پیدا است که همه کار بسامان رسیده است.

۲ - «چو» و «چون» نادرخور است.

۳ - دوباره گویی رج پیشین.

۴ - هنوز، روزشان تیره نشده است.

۵ - این رج از دیدگاه زبان نادرست نیست اما پیوسته به رج پسین است که همخوان نیست، پس افزوده در شمار است.

۶ - یک: دنباله همان سخن است! دو: لت دویم نشان می‌دهد که سلم و تور بنزد آن فرستاده لابه کرده‌اند! باز آنکه وی را می‌باید لابه کردن نزد فریدون.

۷ - از اینجا شش رج دوباره گویی‌ها درباره پیشکشی‌های نادرست، چون مشک و ابیر با گردونه؟! دیبا و حریر از دو کشور که خود، از ایران ابریشم می‌گرفته‌اند، از خاور (روم) نه از توران... و شیوه سخن نابهنجار؛ چون: «ز هر یک فرستادشان یادگار» بجای «برای همه آنان پیشکش فرستاده» و «پردخته شدشان دل از خواسته» بجای: «چون خواسته‌ها را فراهم کردند»...

فرستاده آمد برآراسته

چو پردخته شدشان دل از خواسته

✱

نخست از جهاندار بردند نام  
همه فره‌ی، ایزد، او را سپرد  
مَنیش\* برگزیده ز چرخ بلند!  
بر از آب دیده ز شرم پدر<sup>۱</sup>  
همی سوی بوزش نمایند راه<sup>۲</sup>  
که: هرکس که بد کرد کیفر برد،<sup>۳</sup>  
چو ما مانده ایم ای شه زادمرد!<sup>۴</sup>  
برسم بوشن اندر آمد روش<sup>۵</sup>  
ز دام قضا هم نیابد رها<sup>۶</sup>  
ببرد دل از ترس کیهان خدیو<sup>۷</sup>  
که مغز دو فرزند شد جای بد<sup>۸</sup>  
که بخشایش آرد؛ بما بر، مگر!  
به بیدانشی برنهد، پیشگاه\*  
که گاهی پناه است و گاهی گزند  
میان بسته دارد ز بهر گزند<sup>۹</sup>  
شود پاک و، روشن شود دین ما؛  
فرستد بنزدیک خواهشگران<sup>۱۰</sup>  
بباشیم جاوید و، اینست رای!  
بآب دو دیده، توانیم شست  
چو تازه شود تاج و گنجش دهیم<sup>۱۱</sup>

بدادند نزد فریدون پیام  
که: «جاوید بادا، فریدون گرد!  
سرش سبز باد و تنش ارجمند  
بدان! کان دوبرخواه بیدادگر  
پشیمان شده داغ دل، پر گناه  
چه گفتند دانندگان خرد  
بماند به تیمار و دل پر ز درد  
نوشته چنین بودمان از بوش  
هرزبر جهانسوز و نر ازدها  
و دیگر که فرمان ناپاک دیو  
بما بر، چنین چیره شد رای بد  
همی چشم داریم از آن تاجور  
اگرچه بزرگ است ما را گناه  
اُدیگر بهانه، سپهر بلند!  
سیوم، دیو کاندل میان چون نوند  
اگر پادشا را سر از کین ما  
منوچهر را با سپاهی گران  
بدان؛ تا چو بنده، به پیشش بپای  
مگر آن درختی کزین کین برُست  
بپویم، تا آب و رنجش دهیم

۱۷۱۵

۱۷۲۰

۱۷۲۵

۱۷۳۰

✱

- \* منش: اندیشه  
۱ - پیام دهندگان؛ سلم و تور بودند، و اینجا کسی دیگر است که آنان را بدخواه و بیدادگر میخواند.  
۲ - دنباله همان گفتار.  
۳ - چو ما مانده ایم نادرست است: چنانکه ما مانده ایم.  
۴ - خرد را «مند» باید نه «داننده».  
۵ - یک: در این دورج دوباره؛ سلم و تور، گوینده می شوند. ۵: رسم! این گفتار بوش (تقدیر) در رج ۱۷۲۵ با یاد سپهر بلند بدرستی آمده است.  
۶ - کنش نیابد (یگانه) برای شیر و ازدها نادرست است.  
۷ - لت دویم سخت سست است.  
۸ - لت دویم سخت نابهنجار است.  
۹ - دوباره گویی رج ۱۷۲۱.  
۱۰ - یک: برای آب دادن بدرخت، پویدن بایسته نیست. ۵: آب دادن بدرخت، آنرا شاداب می سازد و رنج رساندن بدان، درخت را خشک می کند. سه: چه کس تازه شود؟ اگر درخت است که تاج و گنج نمی جوید و اگر منوچهر است که خود تازه است.

سخن را؛ نه سر بود پیدا، نه بن  
به درگاه شاه آمد آراسته<sup>۱</sup>  
بفرمود تا تخت شاهنشهی<sup>۲</sup>  
کلاه کیانی بپیراستند<sup>۳</sup>

فرستاده آمد بادلای پر سخن  
ابا پیل و با گنج و با خواسته  
بشاه آفریدون رسید آگاهی  
بدیای رومی بیاراستند

۱۷۳۵

\*

چو سرو سهی، از برش گرد ماه  
چنانچون بود در خور شهریار<sup>۴</sup>  
نشسته، نهاده، بسر بر کلاه  
زمین کرده خورشیدگون سربه سر<sup>۵</sup>  
سر پای یکسر، بزر آژده<sup>۶</sup>  
بدست دگر ژنده یلان جنگ<sup>۷</sup>  
فرستاده سلم را پیش برد<sup>۸</sup>  
پیاده دوان اندر آمد ز راه<sup>۹</sup>  
سر تخت و تاج بلندش بدید<sup>۱۰</sup>  
همی بر زمین بر بمالید روی<sup>۱۱</sup>  
به کرسی زرین ورا کرد جای<sup>۱۲</sup>  
که: «ای نازش تاج و تخت و نگین!  
زمان، روشن از مایه بخت تست  
همه، پاک، زنده به رای توایم»  
همه راستی ها، نهفتن گرفت  
بدوداده شاه جهاندار، گوش<sup>۱۳</sup>

نشست از بر تخت، پیروز شاه  
ابا تاج و با توغ و با گوشوار  
خجسته منوچهر بر دست شاه  
به زرین عمود و به زرین کمر  
دو رویه بزرگان کشیده رده  
بیک دست بر، بسته شیر و پلنگ  
برون شد ز درگاه شاپور گرد  
فرستاده چون دید درگاه شاه  
چو نزدیک شاه آفریدون رسید  
ز بالا فرو برد سر پیش اوی  
گرانمایه شاه جهان کدخدای  
فرستاده بر شاه کرد آفرین  
زمین، گلشن از پایه تخت تست  
همه بنده خاک پای توایم  
پیام دو خونی، بگفتن گرفت  
گشاده زبان، مرد بسیار هوش؛

۱۷۴۰

۱۷۴۵

۱۷۵۰

- ۱ - یک: دوباره سخن از خواسته می رود! ۵۰: در رج پیشین. «فرستاده آمد» اینجا دوباره «بدرگاه شاه آمد».
- ۲ - آفریدون!
- ۳ - دیای رومی! کلاه کیانی!
- ۴ - این رج میان گفتار جدایی می افکند.
- ۵ - یک: عمود بجای گرز، از گفتار فردوسی نیست. ۵۰: باری اگر افزاینده رخسار منوچهر را بخورشید مانده کرده بود نشایستی انگشت بر آن نهادن، اما زمین هیچگاه خورشیدگون نمی شود. اگرچه پرتو خورشید بر آن تابد.
- ۶ - پیدا است که سرپای را نمی توان به «زر آژده» کرد، زیرا که آژدن، فروکردن چیزی چون گوهر، بر روی چیزی چون زر است.
- ۷ - در رج پیشین از رده کشیدن بزرگان در دو رویه یاد شده بود.
- ۸ - تاکنون نام شاپور در شاهنامه نیامده است، که از او چون کسی آشنا، نام برده شده.
- ۹ - فرستاده، تازه درگاه شاه را دید؟ در رج ۱۷۳۳ بدرگاه شاه آمده بود!
- ۱۰ - یک: آفریدون؟ از دور نیز می توان چنان چیز را دیدن. ۵۰: تاج را سر باشد، اما تخت را سر نیست.
- ۱۱ - سخن ناهموار؛ از بالا فرو برد سر!
- ۱۲ - یک: پادشاهان فرمان می دهند که هرکس را کجا بنشانند و خود چنین نمی کنند. ۵۰: «جای» دادنی است نه کردنی.
- ۱۳ - پیوند سخن را از رج پیشین به رج پسین می گسلاند.

منوچهر را، نزد خود خواستن  
سپردن بدو تاج و تخت مهی  
بدینار و دیبا و تاج و کمر<sup>۱</sup>  
مرآن بسند را پاسخ آمد کید<sup>۲</sup>  
پیام دو فرزند ناپاکرای؛  
که: «خورشید را چون توانی نهفت؟!»  
ز خورشید، روشتر آمد پدید  
نگه کن که پاسخ چه یابی ز بُن!

ز کردار بد، پوزش آراستن  
میان بستن او را بسان رهی  
خریدن ازو باز خون پدر  
فرستاده گفت و، سپید شنید  
چو بشنید شاه جهان کدخدای  
یکایک، بمرد گرانمایه گفت  
نهان دل آن دو مرد پلید  
شنیدم همه هرچه گفتی سخن

۱۷۵۵

\*

دو بیداد و بدمهر و ناپاک را  
ازین در، سخن، چند رانیم نیز!  
تن ایرج نامورتان کجاست؟!  
سرش را یکی تنگ تابوت جفت<sup>۳</sup>  
بکین منوچهر، بر ساختید؟  
ز پولاد، بر سر نهاده کلاه،  
زمین کرده از سم اسپان بنفش  
چو شاپور نستوه پشت سپاه<sup>۴</sup>  
چو شیروی شیراوژن و رهنمای<sup>۵</sup>  
به پیش سپاه اندرون رای زن<sup>۶</sup>  
به خون، برگ و بارش بخواهیم شست<sup>۷</sup>  
که پشت زمانه ندیدیم راست<sup>۸</sup>  
کجا جنگ را کردمی دست پیش<sup>۹</sup>  
برومند شاخی برآمد بلند<sup>۱۰</sup>  
بکین پدر، تنگ بسته میان

بگو، آن دو بی شرم ناپاک را  
که: گفتار خیره، نیرزد بچیز  
اگر بر منوچهرتان مهر خاست  
که کام دد و دام بودش نهفت  
کنون چون ز ایرج برداختید  
نبینید رویش، مگر با سپاه!  
اباگرز و باکاویانی درفش  
سپهدار چون قارن رزمخواه  
بیک دست شیدوش جنگی بهای  
چو سام نریمان و سرو یمن  
درختی که از کین ایرج برست  
از آن تاکنون کین او کس نخواست  
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش  
کنون ز آن درختی که دشمن بکند  
بیاید کنون، چون هژبر ژیان

۱۷۶۰

۱۷۶۵

۱۷۷۰

۱ - خریدن خون پدر، با دینار و دیبای رومی و تورانی! دیبا (جامه ابریشمین) در ایران فراهم می آمد.

۲ - شنید، در رج پسین می آید. ۳ - لت دوم را پیوند درست نیست.

۴ - «چو» در آغاز لت دوم نادرست است، اگر شاپور است، چو، درست نمی آید چنین «چو» آوردن ها در سرتاسر سخنان افزوده شاهنامه فراوان است که در آینده نیز بدان می رسم.

۵ - چون و چو!! ۶ - یک: چو سام نریمان!... ۷: سام نریمان، رایزن است یا بزرگترین پهلوان ایران است. ۸: سام نریمان، یا سرو؟ کدامیک رایزن اند؟

۷ - «درختی» را «راه» باید. ۸ - سخن ناهموار... پشت زمانه؟ ۹ - همچنین...

۱۰ - در سخنان پیشین از درخت رسته (از کین ایرج) سخن رفت، و اکنون از درخت کنده!

۱۷۷۵	ابا نامداران لشکر بهم	چو سام نریمان و گرشاسپ جم <sup>۱</sup>
	سپاهی که، از کوه تا کوه جای	بگیرند و کویند، گیتی بپای <sup>۲</sup>
	اُدیگر که گفتند: باید که شاه	ز کین دل بشوید، ببخشد گناه
	که بر ما چنین گشت گردان سپهر	خرد خیره شد، تیره شد جای مهر <sup>۳</sup>
	شنیدم همه پوزش نابکار	که گفت آن جهانجوی نابردبار؛
۱۷۸۰	که: هر کس که تخم جفا را بکشت	نه خوش روز بیند، نه خرم بهشت <sup>۴</sup>
	گر آمرزش آید ز یزدان پاک	شمار از خون برادر چه پاک! <sup>۵</sup>
	هر آن کس که دارد روانش خرد	گناه آن سگالد، که پوزش برد*
	ز روشن جهاندارتان نیست شرم	سیه؛ دل، زبان؛ پر ز گفتار گرم <sup>۶</sup>
	مکافات این بد به هردو سرای	بیایید از دادگر یک خدای <sup>۷</sup>
۱۷۸۵	سدیگر فرستادن تخت آج	آبر ژنده یلان و، پیروزه تاج <sup>۸</sup>
	بدین بدره‌های گهر گونه‌گون	نجویم کین و بشویم خون! <sup>۹</sup>
	سر تاجداری فروشم به زر؟	که مه تاج بادا، مه تخت و مه فرا! <sup>۱۰</sup>
	سر بسی بها را ستانم بها	مگر ناسزا بچه از دهه! <sup>۱۱</sup>
	که گوید که جان گرامی پسر	بهایی کند پیر گشته پدر! <sup>۱۲</sup>
۱۷۹۰	بدان خواسته نیست ما را نیاز	سخن چند گویم چندین دراز <sup>۱۳</sup>
	پدر تا بود زنده، با پیرسر	ازین کین نخواهد گشادن کمر!»
	پیامت شنیدم، تو پاسخ شنو!	یکایک بگوی و بزودی برو!» <sup>۱۴</sup>
	فرستاده آن هول گفتار دید	نشست منوچهر سالار دید؛ <sup>۱۵</sup>

- ۱ - دوباره گویی دربارهٔ سرداران، بویژه نام «جم» که در داستان ایران، ویژه جمشید است، نه هیچکس دیگر! و جمشید را نیز فرزندی با نام گرشاسپ نبوده است.
- ۲ - پیوند با رج‌های پیشین و پسین ندارد.
- ۳ - سیوم بار پیوند «که» سخن راست می‌کند.
- ۴ - سخن سست! سخن از بهشت و دوزخ نیست، سخن از پوزش و بخشش است.
- ۵ - سلم و تور از آمرزش یزدان سخنی بمیان نیاورده بودند.
- \* - گناهی از وی سرزند که بر آن پوزش تواند کردند... (گناه شما پوزش ناپذیر است).
- ۶ - لت نخست بالت دیگر پیوند درست ندارد.
- ۷ - بسا شاید، که پادافره در این جهان دیده نشود.
- ۸ - همان پیشکش‌ها که افزودگی آنها، پیش‌ازین روشن شد.
- ۹ - این رج را پیوند درست با رج پیشین نیست! نجویم کین به بدره‌های زر بازمی‌گردد. باز آنکه در رج پیشین از تاج و تخت نیز نام برده شده است.
- ۱۰ - دیگر بار، این رج پیوند درست با رج پیشین ندارد، و لت دوم را بالت نخستین پیوند نیست.
- ۱۱ - افزاینده را چندان پریشانی در گفتار پیش آمده است که هیچگونه گزارشی بر آن نتوان نهاد! چگونه شاید که فریدون سر ایرج را بی‌بها خواند؟ لت دوم را نیز هیچ پیوند با گفتار نیست.
- ۱۲ - کسی چنین نگفت. آنان پوزش بردند و آشتی خواستند!
- ۱۳ - چند و چندین در یک گفتار نادرخور است.
- ۱۴ - یک: «پیامت» روی به سلم و تور دارد، و می‌باید پیامتان باشد. دو: در لت دویم روی سخن به فرستاده است.
- ۱۵ - هول گفتار: شنیدنی است، نه دیدنی.

همانگه بزین اندر آورد پای <sup>۱</sup> بدید آن گرانمایه مرد جوان نه بس دیر، چین؛ اندر آرد بچهر	بپژمرد و، برخاست لرزان ز جای همه بودنی‌ها*، به روشنروان، که با تور و با سلم، گردان سپهر	۱۷۹۵
*		
سری پر ز پاسخ، دلی پرگمان <sup>۲</sup> بهامون کشیده سراپرده دید <sup>۳</sup> به پرده درون بود خاورخدای <sup>۴</sup> ستاره رده جای پرداخته <sup>۵</sup> بگفتند ک: «آمد فرستاده باز» <sup>۶</sup> فرستاده را بررد زی شهریار <sup>۷</sup> ز شاه نو آیین خبرخواستند <sup>۸</sup> ز دیهیم و از تخت شاهنشهی <sup>۹</sup> ز گردان جنگی و از کشورش <sup>۱۰</sup> که دارد همی بر منوچهر مهر <sup>۱۱</sup> چه مایه‌ستشان گنج و گنجور کیست؟ <sup>۱۲</sup> ندیده‌است، بیند در شهریار <sup>۱۳</sup> همه خاکش انبر همه زرش خشت <sup>۱۴</sup> بهشت گزین روی خندان اوست <sup>۱۵</sup> به پهنای میدان او باغ نیست <sup>۱۶</sup>	بیامد بکردار باد دمان ز دیدار، چون خاور آمد بدید بیامد ببالای پرده‌سرای یکی خیمه پریشان ساخته دو شاه دو کشور، نشسته برآز بیامد هم آنگاه سالار بار نشستگهی نو بیاراستند بجستند هرگونه‌ای آگاهی ز شاه آفریدون و از لشکرش، ا دیگر ز کردار گردان سپهر بزرگان کدامند و دستور کیست؟ فرستاده گفت: «آنکه روشن بهار بهاریست خرم در اردیبهشت سپهر برین کاخ و میدان اوست ببالای ایوان او راغ نیست	۱۸۰۰ ۱۸۰۵ ۱۸۱۰

۱ - دنباله گفتار. \* - بودنی: تقدیر.

۲ - یک: بیامد، نادرست است: «برفت». دو: دل پر گمان چگونه شاید بودن؟

۳ - خاور زمین، چیزی چون یک تپه و کوه نیست که از دور، دیده شود.

۴ - آنکس که پرده‌سرای می‌رود، از بالا نمی‌رود که از پایین؛ اندرون می‌شود.

۵ - یک: جادر پریشان را آنجا ساخته‌بودند، یا برپای کرده‌بودند دو: لت دویم؛ پریشان.

۶ - یک: کنش در رج نخست کمبود دارد: «نشسته‌بودند». دو: هم اکنون گفته شد که اندرون پرده‌سرای، «خاورخدای» نشسته‌بود، نه دو شاه.

۷ - یک: سالار بار، پس از دیدار شاهان، فرستاده را می‌برد؛ پیش‌ازاین افزاینده او را ببالای پرده‌سرای برده‌بود! دو: دو شاه بودند، نه یک شهریار.  
۸ - آنان در پرده‌سرای نشسته‌بودند پس چگونه نشستگهی نو، آراستند؟  
۹ - دیهیم....

۱۰ - آفریدون!  
۱۱ - چگونه فرستاده را آگاهی از مهر سپهر بر منوچهر، دست می‌دهد؟

۱۲ - یک: دستورشان، که بود، نه کدامند و کیست. دو: مگر از گنج پنهان کس را آگاهی هست؟ بگنجور آنان چکار دارند؟ مگر آنکه افزاینده را پساوایی برای دستور در کار بوده باشد!  
۱۳ - دنباله داستان.

۱۴ - یک: اردیبهشت در بهار است نه بهار در اردیبهشت. دو: درگاه پادشاه را تنها خاک و خشت نیست.

۱۵ - چگونه آنکس که «هول گفتار» (۱۷۹۳) دارد، و از کین کمر نمی‌گشاید (۱۷۹۱) چهره‌ای خندان بفرستاده نشان می‌دهد؟

۱۶ - در رج پیشین کاخ او به سپهر برین همانند شده‌بود، و اینجا باندازه کوهی پایین کشیده شد.

چو رفتم بتزدیک ایوان فراز  
بیك دست پیل و بیك دست شیر  
ابر پشت پیلانیش بر، تخت زر  
تیره زنان پیش پیلان بپای  
تو گفתי که میدان بجوشد همی

سرش با ستاره همی گفت راز<sup>۱</sup>  
جهان را به بخت اندر آورده زیر<sup>۲</sup>  
ز گوهر همه توغ شیران نر<sup>۳</sup>  
ز هرسو خسرو شیدن کز نای<sup>۴</sup>  
زمین با آسمان بر خروشد همی<sup>۵</sup>

۱۸۱۵

\*

خرامان شدم پیش آن ارجمند  
چو کافور موی و چو گلبرگ روی  
جهان را ازو دل به بیم و امید  
منوچهر چون زاد سرو بلند  
نشسته بر شاه بر دست راست  
به پیش اندرون قارن رزم زن  
چو شاه یمن، سرو، دستورشان  
شمار در گنجها ناپدید  
همه گرد ایوان دو رویه سپاه  
سپهدار چون قارن کاویان  
جهان پهلوان سام یل، پیشرو  
مبارز چو شیروی درنده شیر

یکی تخت پیروزه دیدم بلند<sup>۶</sup>  
دل آزمونجوی و زبان چربگوی<sup>۷</sup>  
تو گفתי مگر زنده شد جمشید<sup>۸</sup>  
بکردار تهمورس دیوبند<sup>۹</sup>  
تو گفתי زبان و دل پادشاست<sup>۱۰</sup>  
به دست چپش سرو شاه یمن<sup>۱۱</sup>  
چو پیروز گرشاسپ گنجورشان<sup>۱۲</sup>  
کس اندر جهان آن بزرگی ندید<sup>۱۳</sup>  
بزرین عمود و بزرین کلاه<sup>۱۴</sup>  
به پیش سپاه اندرون اندیان<sup>۱۵</sup>  
پس پشت او، رزمجویان نو<sup>۱۶</sup>  
چو شاپور یل زنده پیل دلیر<sup>۱۷</sup>

۱۸۲۰

۱۸۲۵

- ۱ - دوباره به ستاره و سپهر رسید!
- ۲ - پیل و شیر را با «بخت» پیوند نیست.
- ۳ - توغی که با گوهر فراهم آمده باشد، ایستایی ندارد، و پاره می شود همان بهتر که توغ آهنین باشد.
- ۴ - لت دویم را پایان نیست.
- ۵ - تو گفתי، در اینجا ناروا است. زیرا که فرستاده برای سلم و توز می گوید، اما لت دویم نادرخور است: «خروش از زمین با آسمان می رفت».
- ۶ - دنباله داستان.
- ۷ - یک: سخن، برداشت از مهمان شدن بهرام گور در خانه ماهیار گوهر فروش است. دو: موی کافور. و روی گلبرگ به تخت فیروزه به رج پیشین بازمی گردد!
- ۸ - دنباله داستان
- ۹ - دنباله سخن.
- ۱۰ - سه بار «تو گفתי» در یک گفتار: بآیین نیست.
- ۱۱ - «پیش اندرون» نادرست است.
- ۱۲ - یک: «چو» نادرست است. دو: دوباره نام سرو آمده است.
- ۱۳ - فرستاده از در گنجها آگاهی نمی یابد، پیام می رساند و پیام می گیرد!
- ۱۴ - عمود بر جای گرز!
- ۱۵ - یک: قارن، در رج ۱۸۲۲ پیش اندرون بود، و اکنون اندیان به پیش سپاه شد. دو: اندیان: از نامه های دروغین.
- ۱۶ - یک: این رج در بیشتر شاهنامه ها نیامده، مگر در شاهنامه آکسفورد. نوشته سال ۸۵۲ در شاهنامه بنداری نیز آمده است: «و علی رأسه سام بن نریمان، حامل سیفه و هو کالسحاب المبرق المعزده» = بر بالای سرش سام نریمان، نگهدار شمشیر او که همانند ابری است آذرخش ریز تندرخیز! دو: پشت جهان پهلوانان، را پهلوانان دیگر می گیرند، نه رزمجویان نو.
- ۱۷ - یک: چو؛ دو: مبارز، تنها در هنگامه میدان پدیدار می شود، نه آنکه پیش از رفتن به نبرد مبارز پدیدار باشد.



۱۸۳۰	چو او بست بر کوه پیل کوس گر آسند زی ما بجنگ آن گروه همه دل پراز کین و، پُر چین بُروی بریشان همه برشمرد آنچه دید دو مرد جفاپیشه را دل ز درد نشستند و جُستند هرگونه زای به سلم بزرگ آنکهی تور گفت نباید که آن بچه نره شیر چنان نامور بی هنر چون بود؟ نییره چو شد رایزن با نیا بباید پسپیچید ما را بجنگ ز لشکر سواران برون تاختند ۱۸۳۵ فتاد اندران بوم و برگفت و گوی سپاهی که آن را کرانه نبود؛ ز خاور لشکر به ایران کشید، ابا ژنده پیلان و با خواسته	هوا گردد از گرد چون آب‌نوس <sup>۱</sup> شود کوه، هامون و هامون چو کوه <sup>۲</sup> بجز جنگشان نیست هیچ آرزوی <sup>۳</sup> سخن نیز کز آفریدون شنید <sup>۴</sup> بپیچید و شد رویشان لاژورد سخن را نه سر بود پیدانه پای <sup>۵</sup> که: «آرام و شادی ببايد نهفت <sup>۶</sup> شود تیزدندان و گردد دلیر <sup>۷</sup> که ش آموزگار آفریدون بود! <sup>۸</sup> از آن جایگه برمدد کیمیا <sup>۹</sup> شتاب آوریدن بجای درنگ» <sup>۱۰</sup> ز چین و ز خاور سپه ساختند جهانی بدیشان نهادند روی بد، آن بُد که دولت جوانه نبود به خفتان و خود اندرون ناپدید دو خونی به کینه دل آراسته
------	--	---

## آهنگِ رزمِ منوچهر

با

سلم و تور

۱۸۴۵ سپه چون بتزدیک ایران کشید همانکه خبر بافریدون رسید<sup>۱۱</sup>

- ۱ - چه کس بست؟
- ۲ - «آن گروه» نادرست است. ایرانیان... و
- ۳ - دنباله گفتار.
- ۴ - آفریدون! برشمردن نیز، دشنام دادن است.
- ۵ - سخن که را؟ سخن فرستاده هم سر داشت و هم پای.
- ۶ - آنکهی نادرست است.
- ۷ - یک: منوچهر که در رج ۱۸۲۰ چون سرو آزاد، نامیده شده بود، کودک نبوده است. ۵۵: ایرج، پدر منوچهر در همه زندگانی فروتنی و مهر و آزر و ورزید، و هیچگاه کاری نکرد که او را، نره شیر توان خواندن.
- ۸ - آفریدون! افزاینده خود دریافت که می باید سخن را بازگرداند، پهلوانی منوچهر را در این رج به فریدون بازگرداند!
- ۹ - همه نییرگان با نیاکان رای می زند، و کیمیا بر نمی خیزد!
- ۱۰ - از اینجا تا پنج رج داستان برون آمدن سپاه سلم و تور بجنگ ایران است که افزوده است، زیرا که آنان پس از آگاهی یافتن از جنبش منوچهر شاه، لشکر را بدشت نبرد خواهند کشانید (رج ۱۸۸۴).
- ۱۱ - یک: آفریدون! ۵۵: منوچهر بسوی آنان رفت.

← بفرمود پس، تا منوچهر شاه

یکی داستان زد جهان‌دیده کی  
بدم آیدش ناسگالیده، میش  
شک‌ییایی و هوش و رای و خرد  
۱۸۵۰ دیگر: زبند مردم بدکنش  
به پادافره آنگه شتاید می  
چو لشکر، منوچهر بر ساده دشت  
فریدونش هنگام رفتن بدید  
منوچهر گفت: «ای سرافراز شاه  
۱۸۵۵ مگر بدسگالد بر او روزگار  
من اینک میان را به رومی زره  
بکین جستن، از دشت آوردگاه  
از آن انجمن کس ندارم بمرد  
بفرمود تا قارن رزم جوی  
سرپرده شاه بیرون کشید  
همی رفت لشکر گروه‌ها گروه  
چنان تیره شد روز روشن، ز گرد  
ز کشور برآمد سراسر خروش  
خروشیدن تازی اسپان ز دشت  
۱۸۶۵ ز لشکرگه پهلوان تادو میل  
از آن، شست، بر پشتشان تخت زر

ز پهلو، بهامون گذارد سپاه  
که: «مرد جوان چون شود نیک‌پی<sup>۱</sup>  
بلنگ از پس پشت و، صیاد پیش<sup>۲</sup>  
هزبر از بیابان بدم آورد  
بفرجام روزی بیچند تنش<sup>۳</sup>  
که تفسیده آهن بتاید می<sup>۴</sup>  
برون برد، آنجا بدروز، هشت<sup>۵</sup>  
سخن‌ها به دانش بدو گسترید<sup>۶</sup>  
کی آید به پیش تو کس کینه خواه<sup>۷</sup>  
بجان و تن خود خورد زینهار<sup>۸</sup>  
بسبندم، که نگشایم از تن گره<sup>۹</sup>  
برآرم بخورشید گرد سیاه<sup>۱۰</sup>  
کجا جُست با من نبرد<sup>۱۱</sup>  
ز پهلو بدشت اندر آورد روی<sup>۱۲</sup>  
درفش همایون بهامون کشید<sup>۱۳</sup>  
چو دریا بجوشید، هامون و کوه  
تو گفתי که خورشید شد لا زورد<sup>۱۴</sup>  
همی کر شدی مردم تیز گوش<sup>۱۵</sup>  
ز بانگ تییره همی برگذشت  
کشیده دورویه رده زنده‌پیل<sup>۱۶</sup>  
به زر اندرون چندگونه گهر<sup>۱۷</sup>

۱ - یک: کی، کیان! دو: سخنان پسین «یک داستان» نیست و دو داستان جداگانه است که بیکدیگر نیز پیوند ندارند!

۲ - دنباله گفتار.

۳ - یک: «کیش» را با «تنش» پساوا نیست. دو: «بد مردم بدکنش» نیز سخنی نادرست است.

۴ - این رج را هیچ گزارش نیست. ۵ - یک: ساده دشت؟ دو: روز هشت!

۶ - سخن مست درلت نخست و گفتار نادرست درلت دویم.

۷ - فریدون بجنگ نمی‌رود، که کسی را یارای آمدن پیش او نباشد. ۸ - دنباله گفتار ۹ - زره رومی!

۱۰ - دو رج: دنباله سخن ۱۱ - فریدون به منوچهر فرمان بیرون بردن سپاه را داده بود و اینجا بقارن فرمان می‌دهد!

۱۲ - چه کسی سرپرده شاه را بیرون کشیده بود. ۱۳ - تو گفتی!

۱۴ - سخن درلت دویم نادرست است. ۱۵ - پیلان همراه لشکر بوده‌اند، نه بیرون از لشکر!

۱۶ - یک: تخت زر، همواره یکی بوده‌است، ویژه پادشاه. دو: شیوه شمارش درلت نخست نیز نادرست است: «از آنان شست پیل بر پشت تخت زرین داشتند».

چو، سیسد، بنه برنهادند بار	چو، سیسد، همان از در کارزار <sup>۱</sup>
همه زیر برگستوان اندرون	نبدشان جزاز چشم، ز آهن برون
سراپرده شاه بیرون زدند	ز تمیشه، لشکر بهامون زدند <sup>۲</sup>
سپهدار چون قارن کینه دار	سواران جنگی چو سیسدهزار <sup>۳</sup>
همه نامداران جوشنوران	برفتند با گرزهای گران <sup>۴</sup>
دلیران یکایک چو شیر زیان	همه بسته بر کین ایرج، میان
به پیش اندرون کاویانی درفش	بچنگ اندرون تیغهای بنفش <sup>۵</sup>
منوچهر با قارن پایلتن	برون آمد از بیشه نارون
چپ لشکرش را به گرشاسب داد	ابر میمنه، سام یل با قباد <sup>۶</sup>
رده برکشیده ز هرسو سپاه	منوچهر با سرو در قلبگاه <sup>۷</sup>
همی تافت چون مه میان گروه	نبود ایسج پسیدا از افراز کوه <sup>۸</sup>
سپه کش چو قارن مبارز چو سام	سپه برکشیده حسام از نیام <sup>۹</sup>
طلایه به پیش اندرون قباد	کمینور چو گرد تلیمان نژاد <sup>۱۰</sup>
یکی لشکر آراسته چون آروس،	به شیران جنگی و آوای کوس <sup>۱۱</sup>

۱۸۷۰

۱۸۷۵

۱۸۸۰

- ۱ - یک: چو سیسد... دو: بنه را بر پشت اشتران می بستند... داوری سخت کودکانه است، که پیلان، یا تخت زرین داشتند، یا باربر بودند... باری اگر شش و شست پیل، کنار هم بایستند (بنگرید که هنوز سراپرده شاه را بیرون زده اند (۱۸۶۹)) و پهنای هر پیل یک گز بوده باشد، و هردو پیل نیز یک گز دورتر از هم ایستاده باشند، جایی که برای رده بستن بایسته است یک هزار و سیسدویست گز است، در دو سوی دو میل (پیرامون سه هزار گزا) این گفتار نادرخور، میان اسپان در رج ۱۸۶۴، و برگستوان آنها ۱۸۶۸، جدایی افکنده است.
- ۲ - یک: سراپرده شاه را پیش از بیرون رفتن لشکر به هامون می کشند تا جنبش سپاه را ببیند، نه پس از رفتن لشکر! دو: لشکر را به هامون نیز گزارش ندارد.
- ۳ - چون قارن...!
- ۴ - آن سپاه بزرگ، همه «نامدار» نبوده اند!
- ۵ - سپاه را تا بمیدان جنگ نرسد، نیاز بدان نیست که شمشیر بدست گیرند!
- ۶ - سپاه در زمان رهسپردن بال چپ و راست ندارد که چپ آنرا به گرشاسب دهند، راست آنرا به سام و قباد. بنگرید که در یک بال نمی توان دو فرمانده گماشتن.
- ۷ - رده کشیدن در راه درست نیست.
- ۸ - که می تافت؟ منوچهر، یا سرو؟ چون هردو در رج پیشین باهم بودند.
- ۹ - یک: در رج ۱۸۷۰ قارن؛ سپهدار بود، و اینجا سپه کش شد! دو: در رج ۱۸۲۸ مبارز، شیروی بود، و اینجا مبارز سام است... سام که اینجا مبارز است در ۱۸۷۵ در بال راست بود!!!...
- ۱۰ - در رج ۱۸۷۵ قباد در بال راست بود، و اینجا پیش آهنگ (طلایه) یکی از افزوده های سخت نابجا، افزودن نام های دروغین چون تلیمان، ۱۸۷۹، اندیان ۱۸۲۶ و... است.
- ۱۱ - لشکر جنگی را به آروس همانند کردن، سخت نادرخور است، بویژه آرایشی که غریب آن شیران جنگی، و آوای گوشخراش و دلهره آور کوس بوده باشد!

## نبرد منوچهر

با

سلم و تور

که ایرانیان جنگ را ساختند  
 ز خون جگر، بر لب آورده کف!<sup>۱</sup>  
 برفتند آکنده از کین، سران<sup>۲</sup>  
 سواران جنگی و مردان مرد  
 چو تور آگهی یافت آمد چون باد  
 بگوش که: ای بی‌پدر شاه نو  
 ترا تیغ و کوبال و جوشن که داد!<sup>۳</sup>  
 بدین سان که گفتی و بردی تو نام،  
 خرد بادل تو نشیند بر از  
 بیچی ازین خام گفتار خویش!  
 همی گریدی نیستی بس عجب  
 سواران جنگ اند و مردان کین  
 چو بیند با کاوایی درفش  
 بلندی ندانید باز، از نشیب  
 بگفت آنچه بشنید از رزم‌خواه  
 که: «چونین نگوید مگر ابلهی  
 شناسنده آشکار و نهان  
 فریدون فرخ گویای من است  
 شود آشکارا نژاد و گهر

بتور و به سلم آگهی تاختند  
 ز بیشه بهامون کشیدند صف  
 دو خونی همان با سپاهی گران  
 کشیدند لشکر بدشت نبرد  
 یک‌ایک طلایه بیامد قباد  
 بدو گفت: «نزد منوچهر شو  
 اگر دختر آمد ز ایرج نژاد  
 بدو گفت: «آری گزارم پیام  
 ولیکن گر اندیشه گردد دراز  
 بدانی که کاریت هول است پیش  
 اگر بر شمادام و دد، روز و شب  
 که از بیشه نارون تا به چین  
 درفشیدن تیغهای بنفش  
 بدر دل و مغزتان از نهیب  
 قباد آمد آنکه به نزدیک شاه  
 منوچهر خندید و گفت آنگهی  
 سپاس از جهاندار هردو جهان  
 که داند که ایرج نیای منست  
 کنون گر به جنگ اندر آریم سر

۱۸۸۵

۱۸۹۰

۱۸۹۵

۱ - رج نخست را پیوند درست نیست.

۲ - یکتا: دو خونی همان، نادرست است. دو: دل پر از کینه می‌شود، نه سرا! سران نیز برابر است با فرماندهان، اما اینجا «سرها» باید.  
 ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۳ همان داستان افزوده زادن منوچهر در گفتار پیشین است که پدر منوچهر را، نه ایرج، که پشنگ می‌شناساند! چون در بررسی آن داستان روشن گشت که سخنان افزوده است. بدین داستان، که بر پایه آن سروده شده، نمی‌پردازم همین بس که شاه یک کشور از میان سپاه بیرون نمی‌آید تا با پیش‌آهنگ سپاه دشمن سخن گوید، آنهم سخنی دشنام‌گونه.

بـزور خـداوند خورشید و ماه  
که: برهم زند مژّه زیر و زیر،  
بفرمود تاخوان بیاراستند  
که چندان نمانم ورا دستگاه  
بریده به لشکر، نمایمش سر  
نشستگه رود و می خواستند<sup>۱</sup>

\*

بدانگه که روشن جهان تیره گشت  
بـه پیش سپه قارن رزم زن  
خروشی برآمد ز پیش سپاه  
بکوشید کاین جنگ اهریمن است  
میان بسته دارید و بیدار بید  
کسی کو شود کشته زین رزمگاه  
هرآنکس که از لشکر چین و روم  
همان نیک نامیش تاجاودان  
هم از شاه یابید دیهیم و تخت  
چو پیدا شود پاک روز سپید  
ببندید یکسر میان یلی  
بدارید یکسر همه جای خویش  
سران سپه مهتران دلیر  
بسالار گفتند: «ما بنده ایم  
طلایه پراکند بر گرد دشت<sup>۲</sup>  
ابارای زن سرو، شاه یمن<sup>۳</sup>  
که: «ای نامداران و مردان شاه!<sup>۴</sup>  
همان درد کین است و خون جستن است<sup>۵</sup>  
همه در پناه جهاندار بید<sup>۶</sup>  
بهشتی بود شسته پاک از گناه<sup>۷</sup>  
بریزند خون و بگیرند بوم<sup>۸</sup>  
بماند بدو فرّه موبدان<sup>۹</sup>  
ز سالارزور و زدادار بست<sup>۱۰</sup>  
دو بهره بپیماید از چرخ، شید؛<sup>۱۱</sup>  
اباگرز و باخنجر کابلی  
یکی از دگر پای منهد پیش<sup>۱۲</sup>  
کشیدند صف پیش سالار شیر<sup>۱۳</sup>  
خود اسدر جهان شاه رازنده ایم؛<sup>۱۴</sup>

۱۹۰۰

۱۹۰۵

۱۹۱۰

۱۹۱۵

۱ - نشستگه رود و می پیش از نبرد؟ ۲ - چه کس.

۳ - چون شب گردید، قارن و سرو، پادشاه یمن پیش سپاه بودند؟ شبانگاهان تنها پیشاهنگان سپاه بیدار بودند، و پیرامون لشکر می گشتند.  
۴ - خروش پیش سپاه، برای رساندن فرمان سپهسالار بسپاهیان، روزها؛ انجام می شد، نه در شب که سپاهیان در پرده سرای ها خوابیده بودند.  
۵ - یک: جنگ اهریمن درست نیست: جنگ با اهریمن. ۵۰: درد کین نیز نادرست است.

۶ - اگر چنین باشد که ایرانیان را با اهریمن نبرد است، جهاندار، خود؛ آنانرا پناه می دهد، و نشاید آرزو کردن که در پناه جهاندار باندند.  
۷ - بهشت، در فرهنگ و زبان ایرانی «وهیشت آخو» = بهترین جهان بوده است و با بهشتی که در این گفتار می آید همانند نبوده است.  
۸ - یک: سخن درست چنین است: هرآنکس که لشکریان روم و چین خویش را بریزند. ۵۰: این بوم کجا شاید بودن؟ ایرانیان از کشور بسوی توران می روند، و نبرد در سرزمین تورانیان روی می دهد.

۹ - در نامه های ایرانی به دو گونه «فر» برمی خوریم؛ یک: فر ایران. ۵۰: فر شاهی. و فر موبدان را کس نشنیده است. و اگر فرّی ویژه موبدان می بود، بسپاهیان نمی رسید.  
۱۰ - هرکس که کشته شود... از شاه، دیهیم و تخت می یابد!

۱۱ - دورج افزوده یک: لشکریان را می باید که در سیده دم آماده نبرد باشند، نه پس از دو بهره از سه بهره روز! ۵۰: «میان یلی» نادرست است، و خنجر کابلی نیز درست نیست، زیرا که سپاهیان، ده ها گونه خنجر از ده ها شهر ایران بر میان می بستند. اما افزاینده را «پساواهی [زابلی] نیاز بوده است!

۱۲ - یک: یکی از دگر نادرست است؛ یکی از دیگری. ۵۰: پس لشکریان چگونه بایستی بدشمن یورش برند؟

۱۳ - بنگرید که هنوز شب است، و سران سپه پیش سالار؛ رده بسته اند. ۱۴ - بنده را با «زنده» پساوانیست.

۱ زمین راز خون رود جیهون کنیم  
 ۲ همه با سری کینه ساز آمدند  
 ۳ میان شب تیره، اندر خمید  
 ۴ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه  
 ۵ سنان‌ها به ابر اندر، افراشتند  
 ۶ همی برنوشتند\* گفתי زمین  
 ۷ چو بایست، لشکر بیاراست شاه  
 ۸ تو گفתי سوی غرق دارد شتاب  
 ۹ زمین جنب جنبان چو دریای نیل  
 ۱۰ خروشان و جوشان و پیلان، دمان  
 ۱۱ ز شیپور و نالیدن کرنا  
 ۱۲ دهاده برآمد ز هردو گروه  
 ۱۳ تو گفתי که روی زمین لاله رست  
 ۱۴ چنانچون ز بیجاده بریا، ستون  
 ۱۵ کزو؛ روی گیتی، پر از مهر بود  
 درخشنده خورشید شد ناپدید

چو فرمان دهد ما همیدون کنیم  
 سوی خیمه خویش باز آمدند  
 سپیده چو از تیره شب بردمید  
 ۱۹۲۰ منوچهر برخاست از قلبگاه  
 سپه یکسره نثره برداشتند  
 پر از خشم سر، ابروان پر ز چین  
 چپ و راست و قلب و جناح سپاه  
 زمین شد بکردار کشتی بر آب  
 ۱۹۲۵ بزد مهره بر کوه ژنده پیل  
 همان پیش پیلان تیره زنان  
 یکی بزمگاه است گفתי بجای  
 ← برفتند از جای، یکسر، چو کوه  
 بیابان چو دریای خون شد درست  
 ۱۹۳۰ پی ژنده پیلان بخون اندرون  
 همه چیرگی با منوچهر بود  
 چنین تا شب تیره سر برکشید

\*

گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ  
 به راه شیخون نهادند گوش  
 ۱۴ دو جنگی گرفتند ساز درنگ  
 ۱۵ دل هردو جنگی ز کینه بتفت

زمانه، به یکسان، ندارد درنگ  
 دل تور و سلم اندر آمد به جوش  
 ۱۹۳۵ چو شب روز شد کس نیامد بجنگ  
 چو از روز رخشنده نیمی برفت

- ۱ - هنوز که فرمانی در میان نیست، اما سخن درست چنین می‌باید بودن، چو فرمان دهد؛ ما همچنان خواهیم کردن، نه همچنین (همیدون)!
- ۲ - یک: خیمه. ۵: کینه، پیوسته به دل است، آنهم کینه دار، نه کینه ساز.
- ۳ - سخن زیبا است اما پیوسته بگفتار است. ۴ - یک: مگر در قلبگاه نشسته بود، که برخاست! ۵: کلاه رومی!
- ۵ - نثره کشیدنی است. \* - درنوردیدند، زمین را با گردی که از سم اسبان برمی‌خاست؛ در آسمان چو ناله تومار، لوله کردند.
- ۶ - دنباله گفتار.
- ۷ - افزاینده را این آگاهی نبوده است که چپ و راست لشکر، همان دو جناح سپاه است، و دوباره نام از جناح می‌برد!
- ۸ - در لت دویم تو گفתי. سوی غرق شتاب داشتن نیز نادرست است.
- ۹ - مهره را بر جام می‌زنند، نه بر کوه پیل.
- ۱۰ - دوباره گویی پیل.
- ۱۱ - یک: گفתי! ۵: اگر از ناله کرنا می‌رود، می‌بایستی که از ناله، یا آوای شیپور نیز یاد شود، نه تنها از شیپور.
- ۱۲ - در لت دویم تو گفתי. ۱۳ - لت دویم کنش ندارد: «بود» یا «می‌نمود».
- ۱۴ - لت دویم ناهموار است، افزاینده را رای بران بوده است که بگوید: سلم و تور آژیر بودند که اگر از سوی منوچهر شیخون روی دهد، آماده باشند!
- ۱۵ - کینه در هر زمان در دل آنان بود، و بزمان و گذر روز وابسته نمی‌نمود.

همه رای بیهوده انداختند<sup>۱</sup>  
در و دشت و هامون چو جیهون کنیم

بستدیر یک با دگر ساختند  
که: «چون شب شود، ما شیخون کنیم»

\*

سیاهی گرفتش سراسر جهان<sup>۲</sup>  
شبببخون همی بارزو خواستند  
دوان زی منوچهر بشتافتند  
بگفتند تا برنشانند سپاه<sup>۳</sup>  
سوی چاره شد مرد بسیار هوش<sup>۴</sup>  
کمین گاه بگزید سالار گرد<sup>۵</sup>  
دلیران و گردان خنجر گزار<sup>۶</sup>  
سواران جنگی و بایسته دید  
بیامد کمر بسته کارزار  
سنان ها به ابر اندر، افراخته

چو آمد شب و، روز شد در نهان  
دو بیدادگر، لشکر آراستند  
چو کار آگهان آگهی یافتند  
رسیدند پیش منوچهر شاه  
منوچهر بشنید و، بگشاد گوش  
سپه را سراسر به قارن سپرد  
ببپرد از سران نامور سی هزار  
کمینگاه را، جای شایسته دید  
چو شب تیره شد تور با سدهزار\*  
شبببخون، سگالیده و، ساخته

۱۹۴۰

۱۹۴۵

\*

درفش فروزنده، برپای، پیش  
خروش از میان سپه برکشید  
چو برق درخشنده، پولاد تیغ<sup>۷</sup>  
چو الماس روی زمین را بسوخت<sup>۸</sup>  
به ابر اندرون آتش و باد خاست  
نبد تور را از دورویه گذر

چو آمد، سپه دید بر جای خویش  
جزاز جنگ و پیکار چاره ندید  
ز گرد سواران هوا بست میغ  
هوا را تو گفתי همی بر فروخت  
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست  
برآورد شاه از کمینگاه، سر

۱۹۵۰

\*

برآمد ز لشکر یکی های وهوی

عنان را بیچید و برکاشت روی

۱۹۵۵

۱ - همین سخن در رج پسین آمده است. ۲ - در لت دویم گرفتش، نادرست است.

۳ - سخن در رج پیشین آمد، و دوباره گویی در کار نیست. ۴ - پس از شنیدن، گشادن گوش درست نمی نماید.

۵ - سالارگرد، همان منوچهر است که در رج پیشین، نامش آمد، و اینجا بدنبال گفتار شایسته نیست که دوباره از او یاد شود.

۶ - در هیچ سپاه، سی هزار «سردار» یا «نامور» نباید یافتن!!

\* - شمار سدهزار برای شیخون، در میزان خرد نمی گنجد، اما در همه نمونه ها چنین آمده است. شاید بودن که شمار آنان نیز سه هزار، دوهزار یا یک هزار بوده است، و یک هزار، از همه شایسته تر می نماید.

۷ - یک: هوا بست میغ نادرست است. زیرا که گرد از هوا نبود، و از جنبش سپاهیان برخاست: «ابر یا میغ بهوا برخاست». دو: «پولاد تیغ» نیز نادرست است: «درخشش تیغ های پولادین چون برق رخشان در آن ابر می نمود.

۸ - تو گفתי.

دلمان از پس او منوچهر شاه  
یکی نیزه انداخت بر پشت اوی  
ز زین برگرفتش بکردار باد  
سرش را هم آنگه ز تن دور کرد  
بیامد بلشکرگه خویش باز  
رسید اندر آن نامور کینه خواه<sup>۱</sup>  
نگونسار شد خنجر از مشت اوی  
بزد بر زمین داد مردی بداد<sup>۲</sup>  
دد و دام را از تنش سور کرد<sup>۳</sup>  
بدیدار آن لشکر سرفراز<sup>۴</sup>

۱۹۶۰

### نامه منوچهر بنزد فریدون

بشاه آفریدون یکی نامه کرد  
نخست از جهان آفرین کرد یاد  
: «سپاس از جهاندار فریادرس  
دگر آفرین بر فریدون برز  
همش داد و هم دین و هم فرهی  
همه راستی، راست از بخت اوست  
رسیدم بخوبی بتوران زمین  
سه جنگ گران کرده شد در سه روز  
از ایشان شیخون و از ما کمین  
شنیدم که ساز شیخون گرفت  
کمین مآختم از پس پشت او  
یکایک چو از جنگ برکاشت روی  
به خفتانش بر نیزه بگذاشتم  
ببنداختم چون یکی ازدها  
فرستادم اینک بنزد نیا  
چنانچون سر ایرج شهریار  
بنامه درون این سخن کرد یاد

ز مشک و ز انبر سر خامه کرد<sup>۵</sup>  
خداوند خوبی و پاکی و داد  
نگیرد بسختی جز او دست کس  
خداوند تاج و خداوند گرز  
همش تاج و هم تخت شاهنشاهی  
همه فرو و زیبایی از تخت اوست  
سپه برکشیدیم و، جستیم کین  
چه در شب، چه در هور گیتی فروز  
کشیدیم و جستیم هرگونه کین  
ز بیچارگی کار افسون گرفت  
نماندم بجز باد در مشت او  
پی اندر گرفتم رسیدم بدوی  
چو باد از سر زینش برداشتم  
بریدم سرش از تن بی بها  
بسازم کنون سلم را کیمیا  
بتابوت زر اندر افکنده خوار  
هیونی برافکند برسان باد

۱۹۶۵

۱۹۷۰

۱۹۷۵

۱ - به آن (اندر) رسید نادرست است. ۲ - لت نخست از گفتار فردوسی برگرفته شده است، و لت دوم سست می نماید.

۳ - گیریم که گفتار و سیه گوش را از ددان بشمار آوریم که مردارخوارند، اما «دام» چگونه مردار تواند خوردن؟

۴ - دیدار در شب تیره!

۵ - آفریدون! از این جا تا ۲۳ رج داستان افزوده فرستادن نامه با سر تور بنزد فریدون آمده است که نادرست است زیرا نامه منوچهر پس از پیروزی بر سلم یکباره بسوی فریدون می رود، و بدینروی این بخش افزوده را گزارش نکردم.



فرستاده آمد رخی پر ز شرم  
 که چون برد خواهد سر شاه چین،  
 ۱۹۸۰ که: «فرزند اگر سر پیچد ز دین  
 گنه بس گران بود و پوزش نبرد (۱۹)  
 بیامد فرستاده شوخ روی  
 فریدون همی بر منوچهر بر

\*

به سلم آگهی رفت ازان رزمگاه  
 ۱۹۸۵ پس پشتش اندر یکی حصن بود  
 چنان ساخت، گآید بدان حصن باز؛  
 همی، این سخن، قارن اندیشه کرد  
 الانسی دژش باشد آرامگاه  
 ۱۹۹۰ که گر حصن دریا شود جای او  
 یکی جای دارد سر اندر سحاب  
 ز هر چیز گنجی نهاده به جای  
 مرا رفت باید، بدین چاره، زود

\*

دمان، شد بنزد منوچهر شاه  
 اگر شاه بسیند، ز جنگاوران  
 ۱۹۹۵ بـباید درفش همایون شاه،  
 بـباید کنون چاره‌ای ساختن  
 من و گرد گرشاسپ و این تیره شب  
 چو روی هوا گشت چون آب‌نوس  
 همه نامداران پر خاشجوی

۱ - گمان ندارم که فردوسی بجای باره، حصن را بکار گرفته باشد، شاید بودن که نویسندگان حصن را بجای «باره» نوشته باشند، زیرا که هم در این رج، و هم در رج‌های پسین، می‌توان بجای حصن، «باره» را نهادن و آوای سخن درهم نمی‌ریزد! در رج ۱۹۹۶ نیز «دژ» بجای حصن کاربرد دارد: «سپه را بدژ، اندر انداختن» در رج‌های پسین، خود؛ همواره نام «دژ» آمده است.  
 ۲ - همچنین.  
 ۳ - سخن را پیوند درست نیست.

۴ - پس از نام بردن از دژ الانی، قارن را چرا می‌بایستی درباره چگونگی برآوردن آن اندیشیدن؟

۵ - گنجی نهاده بجای (در نمونه‌ها: پای) نادرست است: «نهاده در آن». لت دوم نیز نادرخور است: همای را شاید سایه افکندن بر دژ، نه پز همای! ۶ - حصن. ۷ - سخن مست است.

۸ - قارن به پیامبری می‌رود، و آوای کوس با پنهانی رفتن وی همخوان نیست. ۹ - در گفتار پسین سخن از دریا نمی‌رود.

که: «من خویشتن را بخواهم نهفت  
نمایم بدو مهر و انگشتری  
درفشان کنم تیغ‌های بنفش  
چنانک اندر آید، دمید و دهید\*»  
به شیروی شیروژن و، خود براند<sup>۱</sup>  
سخن گفت و، دژدار، مهرش بدید؛  
نفرمود تا یک‌زمان دم زخم<sup>۲</sup>  
که روز و شب آرام و خوردن مجوی<sup>۳</sup>  
سوی دژ فرستد همی با سپاه<sup>۴</sup>  
نگهبان دژ باش و بیدار باش»<sup>۵</sup>  
همان مهر انگشتری را بدید،  
بدید آشکارا، ندانست راز!  
که: «راز دل از کودک خود نهفت<sup>۶</sup>  
ابا پیشه‌مان نیز اندیشه باد»

سپه را بشیروی بسپرد و گفت  
شوم سوی دژبان به پیغمبری  
چو در دژ شوم، بر فرازم درفش  
شماروی، یکسر سوی دژ نهید  
سپه را به نزدیکی دژ بماند  
بیامد چو نزدیکی دژ رسید  
چنین گفت ک: «ز نزد تور آمدم  
مرا گفت: شو پیش دژبان بگوی  
کز ایدر درفش منوچهر شاه  
تو با او به نیک و به بد یار باش  
چو دژبان، سخن را سراسر شنید  
همان‌نگه در دژ گشادند باز  
نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت  
مرا و ترا بندگی پیشه باد

۲۰۰۰

۲۰۰۵

۲۰۱۰

\*

بباید همی داستان‌ها زدن<sup>۷</sup>

بنیک و ببد، هرچه شاید بدن

\*

یکایک بروی اندر آورده روی<sup>۷</sup>  
سپهد بهر چاره آماده‌دل<sup>۸</sup>  
نه آگاه دژدار زان بدگمان<sup>۹</sup>  
بداد، از گزافه، سر و دژ بباد<sup>۱۰</sup>

چو دژدار و چون قارن رزمجوی  
یکی بدسگال و یکی ساده‌دل  
همی جُست آن روز تا شب زمان  
به بیگانه بر مهر خویشی نهاد

۲۰۱۵

۲ - لت دویم سست می‌نماید.

۱ - دوباره گویی رج ۲۰۰۰.

\* - غریو برآورد و یورش کنید.

۳ - آرام نجستن شاید، اما نخوردن نشاید.

۴ - ایدر کجا است؟ دژ است یا جای دیگر؟

۵ - یک: لت دویم: به نگهبان دژ که نشاید گفتن: نگهبان دژ باش! ۵۰: بیدار باش نیز در رج ۲۰۰۷ آمده بود.

۶ - سخن بی‌پیوند در این رج و رج پسین!

۷ - چنین می‌نماید که نویسندگان شاهنامه از اینکه، یکبار، یک پهلوان ایرانی، در نبرد؛ فریب و نیرنگ بکار می‌برد شرم‌زده‌اند، اما می‌بایستی داستان را چنانکه پیش آمده بود بازگویند!

۸ - «بروی اندر آورده روی» نادرست است: زیرا که چنین کار، نشان از نبرد دارد، باز آنکه آنان را بایکدیگر جنگی نبود!

۹ - یک: آنروز تا شب زمان جستن نادرست است، «آنروز تا شب شکیب (صبر) کرده» یا «آنروز شب را چشم داشت. (منتظر بود)». ۵۰:

لت دویم: نه آگاه بود درست است. ۱۰ - یک: مهر خویشی، نادرخور است، ۵۰: هنوز که سر و دژ را بباد نداده است.

۲۰۲۰	چو بنمود شب رو به راه گریز چو شب روز شد، قارن رزمخواه خروشید و، بنمود یک یک نشان چو شیروی دید، آن درفش یلی در حصن بگرفت و اندر نهاد به یک دست قارن به یک دست شیر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید نه دژ بود گفתי نه کشتی بر آب در خشیدن آتش و باد خاست چو خورشید تابان ز بالا بگشت بکشتند از ایشان فزون از شمار همه روی دریا شده قیرگون	برآورد خورشید ازو رستخیز <sup>۱</sup> درفشی برافراخت چون گرد ماه بشیروی و گردان و گردنکشان به کین روی بنهاد با پردلی <sup>۲</sup> سران راز خون بر سرافسر نهاد <sup>۳</sup> به سرگرز و تیغ آتش و آب زیر <sup>۴</sup> نه آیین دژ بُد نه دژیان پدید <sup>۵</sup> یکی دود دیدی سر اندر سحاب <sup>۶</sup> خروش سواران و فریاد خاست <sup>۷</sup> چه آن دژ نمود و چه آن پهن دشت همی دود آتش برآمد چو قار همه روی صحرا شده جوی خون <sup>۸</sup>
۲۰۲۵		
۲۰۳۰		

### تاخت بردن کاکوی

بیامد بنزد منوچهر شاه وز آن گگردش روزگار نبرد <sup>۹</sup> که: «بی تو مباد اسپ و کوپال و زین نوآیین، یکی نامور، کینه خواه	ازان جایگه قارن رزمخواه شاه نوآیین بگفت آنچه کرد بر او بر، منوچهر کرد آفرین چو ز ایدر برفتی بیامد سپاه
--	---

۱ - سخن کودکانه، که درست آن در رج پسین می آید.

۲ - یک: درفش یلی نادرست است. دو: پَر دلی!! با یلی پساوا ندارد. شاهنامه فلورانس «درفش کی» که نادرست است، و درلت دویم «بنهاد مرد پی» که از آن نادرست تر است. در نمونه های گونه گون با چنین سخن درلت نخست، برای لت دویم چنین آمده است، «بکین روی بنهاد با پر دلی» (از بدخوی)، همی روی نبود مرغ پی!! بهی روی بنهاد (بنمود) مرد پی؛ باهن «پوشید سر پهلوی» و «بدو روی بنهاد از پی پی» که همه این گفتارها نادرخور و ناسزاوار و بدآهنگ می نماید! تنها چند نمونه درلت نخست «درفش کیان» آورده اند که لت دویم در آنها چنین است. «همی روی بنهاد، زی پهلوان» که این سخن را نیز دو نادرستی همراه است! یک: منوچهر پیش از کیانیان بود. دو: «دژدار» از برای نیاز پساوا به «پهلوان» گردانده شده است که آن نیز نادرست است. (بنگرید به خالقی مطلق ۱۴۷-۱)

۳ - از در دژ چگونه خون فرو ریخت؟! ۴ - آن «شیر» که بوده است که نامش در داستان نمی آید؟

۵ - آیین دژ، چه باشد، رج ۲۰۲۸ چنین نمی گوید! و زمان ویرانی دژ را به گردش خورشید از «بالا بزیر» نشان می دهد.

۶ - چندباره گویی. روی سخن بخواننده می گردد و چنان می نماید که خواننده او را دیده است!

۷ - چون دژ و دژیان پدید نباشند، خروش سواران چه گزارش دارد؟

۸ - چون خون کشته شدگان بدریا ریزد، چرا بایستی آنرا قیرگون کند؟

۹ - آیین منوچهر، همان آیین فریدون است، و نو نشده است.

- ۲۰۳۵ نیبره‌ی جهاندار ضحاک بود  
یکی تاختن کرد با سدهزار  
بگشت از دلیران ما چند مرد  
کنون سلم را رای جنگ آمده‌است  
یکی دیو جنگیش گویند هست  
هنوز اندر آورد نپسودمش  
چو این بار، آید سوی ما به جنگ  
بدو گفت قارن که: «ای شهریار  
اگر همینرد تو باشد پلنگ  
کدام است کاکوی و کاکوی چیست  
من اکنون بهوش دل و پاک مغز  
کزین پس سوی ما ز دژ هوخت کنگ  
چنین داد پاسخ بدو شهریار  
تو خود رنجه گشتی بدین تاختن  
کنون گاه رزم من آمد فراز
- ۲۰۴۰
- ۲۰۴۵
- ۲۰۵۰ بگفتند و، آوای شییور و نای  
ز جوش سواران و آوای کوس  
تو گفתי که الماس جان داری  
دهاده خروش آمد و دار و گیر  
فسرده ز خون پنجه بر دست تیغ
- ۲۰۵۰
- شندیم که کاکوی ناباک بود<sup>۱</sup>  
سواران گسردنکش و نامدار<sup>۲</sup>  
که بودند شیران روز نبرد<sup>۳</sup>  
چو کاکوی، یارش؛ بچنگ آمده‌است  
کند رزم، ناباک، بازور دست<sup>۴</sup>  
به گرز دلیران نپسودمش<sup>۵</sup>  
یکی برگرایم بینمش سنگ<sup>۶</sup>  
که آید؟ به پیش تو در کارزار  
بدرد بر او، پوست، از باد جنگ  
هم آورد تو در جهان مرد کیست<sup>۷</sup>  
یکی چاره سازم، بدین کار، نغز  
چو کاکوی دیگر نیاید به جنگ<sup>۸</sup>  
که: «دل را بدین کار غمگین مدار  
سپه بردن و کینه را ساختن  
تو دم برزن<sup>\*</sup> ای گردگردن فراز!»
- \*
- برآمد ز دهلیز پرده‌سرای؛  
هوا قیرگون شد زمین آبنوس<sup>۹</sup>  
همان گرز و نیزه زبان داری<sup>۱۰</sup>  
هوادم کرکس شد از پرتیر<sup>۱۱</sup>  
چکان قطره خون ز تاریک میخ<sup>۱۲</sup>

۱ - «نیبره‌ی» شیوه سخن فردوسی نیست و منوچهر، ضحاک را جهاندار نمی‌خواند.

۲ - سپاه سلم و تور سدهزار بود، و این سردار نیز سدهزار «نامدار» با خود دارد؟

۳ - سخن سست می‌نماید! چگونه یکسدهزار سپاهی در یک نبرد، تنها چند مرد را می‌کشند؟ ۱۹ - سخن ناهموار

۵ - یک: نپسودمش نادرست است، نپسوده‌امش ۵۰: لت دویم؛ سست است. ۶ - ... و لت دویم ناهموار

۷ - «کاکوی چیست» نادرست است: «کاکوی کیست» که آن نیز همراه با «کاکوی کدامست» نادرست می‌نماید.

۸ - دوباره از کنگدژ هوخت ساختگی نام برده می‌شود.

\* - دم برزدن، درنگ کردن («استراحت کردن») هنوز در تاجیکستان «دم گرفتن» بجای درنگ کردن، روا است.

۹ - یک: از آوای کوس هوا قیرگون... نمی‌شود. ۵۰: باری اگر هوا قیرگون شود، زمین برنگ خاک، خواهد ماندن!

۱۰ - تو گفتی! جان داری! زبان داری!

۱۱ - یک: «خروش دهاده» درست است نه «دهاده خروش». ۵۰: چون هنگامه «دهاده» باشد که تیراندازی پیش از جنگ است: هنوز دو

سپاه یکدیگر نزدیک نشده‌اند که به هنگامه «داروگیر» رسیده باشند!

۱۲ - یک: با تیراندازی پنجه دست خرنالود نمی‌شود. ۵۰: لت دویم: گزافه سخت، زیرا که چون خون بر دستهای یخ بسته بود، چگونه از ابر

- ۲۰۵۵ تو گفتی زمین موج خواهد زدند  
برآمخته یک بسدیگر، سپاه  
همانکه دمان گُرد کاکوی شیر  
چو شاه منوچهر او را بدید  
برون رفت کاکوی و بر زد غریو  
تو گفتی دو پیل اند هردو، زبان  
یکی نیزه زد بر کمرگاه شاه  
زره تا، کمر بند او بر درید  
یکی تیغ زد شاه برگردنش  
دو خونی برین گونه تسامروز  
۲۰۶۰ همی چون پلنگان برآویختند  
چو خورشید گردان ز گنبد بگشت  
دل شاه در جنگ بر، گشت تنگ  
کمرگاه کاکوی بگرفت خوار  
بینداخت؛ خسته، بران گرم خاک  
شد آن مرد تازی ز تیزی بباد  
۲۰۷۰

\*

چون او کشته شد، پشتِ خاور خدای  
تهی شد ز کینه، سر کینه دار  
پس اندر<sup>۶</sup>، سپاه و، منوچهر شاه  
چنان شد ز بس کشته و خسته، دشت

شکسته شد و، دیگر آمدش رای  
گریزان؛ همی رفت، سوی حصار  
دلمان و دنان برگرفتند راه  
که پوینده را، راه؛ دشوار، گشت<sup>۱۱</sup>

۱ - یک: تو گفتی دو: لت دویم سخن ناسزاوار

۲ - زمان کنش در لت نخست نادرست است. ۳ - برون رفتن کاکوی در رج ۲۰۵۹ آمده است.

۴ - شاه منوچهر! ۵ - تو گفتی. ۶ - کلاه رومی!

۷ - دنباله سخن... کمر بند، «کمر بسته»، و «پرستاره» و «غلام» است؛

ای امیری که امیران جهانث خاص و عام بنده و مولای باشند و کمر بند و غلام

در این سخن که سروده محمد و صیف سگری است، کمر بند = کمر بسته با پاژ نام بنده، مولا، غلام آمده است، باز آنکه در سخن افزوده شاهنامه از کمر بند، بجای کمر، یا میان بند؛ یاد شده است.

۸ - تیغی که برگردن خورد، گردن را بُرد، نه آنکه جوشن را چاک کند.

۹ - خونی در فرهنگ ایرانی؛ قاتل است، یا کسیکه مرگ ارزان؛ شایسته مرگ است، و آیا منوچهر چنین بود؟

۱۰ - پیشتر برآویخته بودند. ۱۱ - «پس او» درست می نماید.

۱۱ - کشتگان؛ در پس، می افتند و راه برای گریزندگان باز است، و آنجا کشته ای نمی افتد.

- ۲۰۷۵ بر از خشم و پر کینه سالار نو  
بیفکند برگستوان و، بتاخت  
رسید آنکهی تنگ بر شاه روم  
بکشتی برادر ز بهر کلاه  
کنون تاجت آوردم ای شاه و، تخت  
ز تاج بزرگی گریزان مشو  
درختی که پروردی آمد ببار  
چو در گور تنگ استوارت کنند  
اگر بار؛ خار است، خود کشته ای!  
همی تاخت اسپ اندرین گفت وگوی  
یکی تیغ زد بر، بر گردنش  
بفرمود تا سرش برداشتند  
بماندند لشکر شگفت اندر او
- ۲۰۸۰
- ۲۰۸۵
- نشست از بر چرمه تیزرو<sup>۱</sup>  
بگرد سیه چرمه اندر نشاخت<sup>۲</sup>  
خروشید که: «ای مرد بیداد و شوم<sup>۳</sup>  
کله یافتی، چند پویی برام؟<sup>۴</sup>  
ببار آمد آن خسروانی درخت<sup>۵</sup>  
فریدوئ گاهی بیاراست نو  
بیایی هم اکنون برش در کنار  
همه نیکوید در کنارت کنند  
اگر پرریان است، خود رشته ای!  
یکایک بستگی رسید اندر او  
بدو نیمه شد خسروانی تنش  
به نیزه، بابر اندر افراشتند  
از آن زور و بازوی آن جنگجوی<sup>۶</sup>

\*

- همه لشکر سلم، همچون رمه  
برفتند بیدل، گروهها گروه  
یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز  
بگفتند تا، زی منوچهر شاه  
بگوید که: «گفتند: ما کههتریم  
گروهی خداوند بر چارپای،  
سپاهی بدین رزمگاه آمدیم  
کنون سربسر شاه را بنده ایم
- ۲۰۹۰
- ۲۰۹۵
- که بپراکند؛ روزگار دمه؛  
پراکنده در دشت و دریا و کوه  
که بودش زبان؛ پر ز گفتار نغز؛  
شود گرم و، باشد زبان سپاه  
زمین جز بفرمان او نسپریم  
گروهی خداوند کشت و سرای؛  
نه بر آرزو کینه خواه آمدیم  
دل و جان بمهر وی آکنده ایم

۱ - مگر منوچهر تا آزمان، سوار بر اسب تیزرو نبوده است؟

۲ - یک: در میانه جنگ و تاختن، بدر کردن برگستوان از اسب؛ همان و... چند میدان؛ از دشمن بازپس تر ماندن؛ همان! دو: لت دویم هیچ گزارش ندارد، شاید بودن که افزاینده می خواسته است بگوید که منوچهر سوار بر اسب، برگستوان را از زیر خود بدر کشید (کاری که شاید درباره آن اندیشیدن!) و آنرا پشت پای اسب خویش افکند، و آن در میان گرد تاخت اسب، [نشانیده شد؟!]= میان گرد، ناپدید شد.

سخن دروغ گزافه است! ۳ - یک: آنکهی! دو: آزمان نام «روم» روایی نیافته بود، و سلم، سلم بود.

۴ - اگر کلاه، تاج ایران است که سلم را هنوز دست بدان نرسیده است، و اگر کلاه تاج روم است که فریدون بدو داده است.

۵ - تا رج ۲۰۸۴ گفتار درست و آراسته، که بر آن انگشت نمی توان نهادن، اما در آن هنگامه گریز و ستیز؛ (که در گفتارهای افزوده آمده است) نه گفته آید، نه شنیده شود.

۶ - نام بردن منوچهر با پاژنام «آن جنگجوی» درست نیست، زیرا که همگان، منوچهر را می شناسند و چون «آن» بیاید ناشناسا (نکره) می شود!

نـداریم نیروی آویختن  
 بـر او سـر بیگناه آوریم  
 برین بی‌گنه جان ما، پادشاه است»

\*

سپهدار خیره بدوداد گوش<sup>۱</sup>  
 بخاک افکنم، برکشم نام خویش  
 از اهریمنی، گر\* ز دست بدیست؛  
 بدی را، تن دیو، رنجور باد  
 اگر دوستدارید و یار منید  
 گنهکار پیدا شد از بیگناه-  
 سران را، سر از کشتن، آزاد شد  
 ز تن آلت جنگ بیرون کنید  
 که: «ای پهلوانان فرخنده‌رای  
 که بخت جفاپیشگان<sup>۲</sup> شد نگون!»  
 یکایک نهادند سر بر زمین<sup>۳</sup>  
 ببردند نزدیک پور پشنگ<sup>۴</sup>  
 براندازه بر پایگه ساختشان

بگفت این سخن مرد بسیار هوش  
 چنین داد پاسخ که: «من کام خویش  
 هرآن چیز کان نزره ایزدیست  
 سراسر ز دیدار من دور باد  
 شما گر همه، کینه‌دار منید  
 -چو پیروزگر دادمان دستگاه  
 کنون روز داد است و، بیداد، شد\*  
 همه مهر جوید و افسون کنید  
 خروشی برآمد ز پرده‌سرای  
 ازین پس بخیره مرزید خون  
 از آن پس همه جنگجویان چین  
 همه آلت لشکر و ساز جنگ  
 سپهد منوچهر بنواختشان

۲۱۰۰

۲۱۰۵

۲۱۱۰

### نامه منوچهر

### بسوی فریدون

فرستاده‌ای را برافکند گرد  
 یکی نامه بنوشت نزد نیا  
 سر شاه خاور مر او را سپرد<sup>۵</sup>  
 پراز جنگ و پر چاره و کیمیا

۱ - یکتا: همین سخنان گفته شده بود. نه این سخن. دو: لت دویم سپهدار خیره، یا چیره هردو گونه نادرخور است.

\* - گر: یا. ● - شد: رفت: بیداد از میان رفت. ○ - ستم پیشگان درست تر می‌نماید.

۲ - جنگجویان چین نبودند، سپاهیان سلم بودند. ۳ - دیگر بار، منوچهر را؛ پور پشنگ می‌خوانند!

۴ - دنباله سخن

۵ - فرستاده را نباید؛ گرد (=پهلوان) بودن! کارگزاران دیوان برید، چالاک بودند، نه پهلوان. دو: هنوز نامه نوشته نشده است، سر شاه خاور را بدو دادند؟

دگر یاد کرد بر کردگار  
نخست آفرین کرد بر کردگار  
۲۱۱۵ : «سپاس از جهاندار پیروزگر  
همه نیکویی زیر فرمان او است  
کنون بر فریدون، ازو آفرین  
گشاینده بندهای بدی  
بنیروی شاه، آن دو بند گران  
سرانشان بریدم بشمشیر کین  
۲۱۲۰ من اینک پس نامه برسان باد

\*

جهاننیده مرد جهانجوی را<sup>۲</sup>  
سوی دژ فرستاد شیروی را  
بفرمود ک: «آن خواسته برگرای  
به پیلان گردونکش آن خواسته  
۲۱۲۵ بفرمود تا کوس روین و نای  
سپه را ز دریا به هامون کشید

\*

نیا را بدیدار او بُد نیاز  
چو آمد بنزدیک تمیشه باز  
برآمد ز در، ناله کزنای  
سراسر بجنبید لشکر ز جای  
همه پشت پیلان به پیروزه تخت  
۲۱۳۰ چه بامهد رزین به دیبای چین  
چه با گونه گونه درفشان درفش  
جهانی شده سرخ و زرد و بتفش<sup>۷</sup>  
دمادم بساری رسیدی سپاه<sup>۸</sup>  
زیاراست، سالار پیروزبخت<sup>۵</sup>  
به گوهر بیاراسته همچین<sup>۶</sup>

۱ - یک: نام خداوند، در رج پسین می آید. ۵: لت دویم سست می نماید. آفرین بر فریدون، در رج ۲۱۱۷ می آید.

\* - چاره گران، سپاهیان ایران. ۲ - سه رج سخن از مال و خواسته می رود...

۳ - کوس روین! افزاینده روینه خم را بکوس گردانید.

۴ - یک: نبرد در دریا، روی ننموده بود، که اکنون از دریا بسوی دشت و هامون بیایند! ۵: آفریدون!

۵ - یک: پشت پیلان را نشاید تخت پیروزه نهادن، که یک پیل ویژه شاه است. ۵: تخت را با چوب، سندل، آج، زر، شاید ساختن، و با پیروزه نشاید پرداختن.

۶ - «چه» در آغاز، «دیبای چین»... «همچنین»، همه نادر خوراند!

۷ - چه در آغاز! چون یک «چه» در آغاز آید یک «چه» دیگر که سخنی دیگر را باز نماید، بایسته است که در این گفتار نیامده است: «چه من، چه تو» یا «چه این، چه آن»...

۸ - یک: نبرد، در دریای گیلان رخ نداده بود. بیشتر سخن از آن رفته بود که سپاه را از دریا بسوی هامون کشید، و اکنون هنوز در دریاندا! ۵: پایتخت فریدون در «کوس» بود که آنسوی آمل، و در «نور» امروز جای دارد، نه در ساری.



فریدون پذیره بیامد براه <sup>۱</sup>	چو آمد بتزدیک شاه آن سپاه	
همه شیرمردان و مشکین کله <sup>۲</sup>	به گردش سپاهی چو شیر یله	
دلیران و هریک چو شیر ژیان <sup>۳</sup>	پس پشت شاه اندر ایرانیان	۲۱۳۵
پس ژنده یلان یلان دلیر <sup>۴</sup>	بپیش سپاه اندرون پیل و شیر	
سپاه منوچهر صف برکشید	درفش درفشان چو آمد پدید	
درختی نوآیین پر از بار نو	پیاده شد از باره سالار نو	
بر آن تاج و تخت و کلاه و نگین	زمین را ببوسید و کرد آفرین	
بپرسید و بسترد رویش بدست	فریدون بفرمود تا برنشست	۲۱۴۰
که: «ای دادگرداور راستگوی <sup>۵</sup>	پسانگه سوی آسمان کرد روی	
بسختی ستمدیده را یاورم <sup>۶</sup>	تو گفתי که من دادگرداورم	
هم تاج دادی هم انگشتری <sup>۷</sup>	همم داد دادی و هم داوری	
نشست از بر تخت زر با کلاه <sup>۸</sup>	بفرمود پس تا منوچهر شاه	
به درگاه شاه آمد آراسته	سپهدار شیروی با خواسته	۲۱۴۵
ببخشید یکسر همه بر سپاه <sup>۹</sup>	بفرمود پس تا منوچهر شاه	

### درگذشتن فریدون

بپژمرد بزرگ کیانی درخت <sup>۱۰</sup>	چو این کرده شد، روز برگشت و بخت	
نهاد بر خود سر هرسه شاه	کرانه گزید از بر تاج و گاه	
بدان شوربختی همی زیستی	همی هر زمان زار بگریستی	
چنین گفתי آن نامور شهریار <sup>۱۱</sup>	به مویه درون هرزمانی بزار	۲۱۵۰
ازین سه دل افروز دلسوز من <sup>۱۲</sup>	که: «برگشت و تاریک شد روز من	

۱ - سخن سست می نماید. برای پذیره، به پیش سپاه می روند، نه آنکه سپاه به پیش آید!

۲ - یله (= آزاد)، با کُله (= کلاه) پساوا ندارد.

۳ - یلان دلیر را، پیش بایستی آمدن.

۴ - تو گفתי برای خداوند؟ گمان (شک) بردن بدادگری او است!

۵ - بر سخن انگشت نمی توان نهادن، مگر آنکه دنباله این گفتار نادرخور است.

۶ - افزایش در یافت که نادرست گفته است، و در این رج آنرا بگونه درست آراست.

۷ - پیش از اینها، تخت و تاج را به منوچهر داده بود.

۸ - پیش از اینها، تخت و تاج را به منوچهر داده بود.

۹ - «یکسر» و «همه» یکی است.

۱۰ - درخت کیانی چگونه باشد؟

۱۱ - سخن سست است «هر زمانی» نادرست است.

۱۲ - برگشتن روز (= «بارگشتن روز»)، فرخندگی است نه تاریکی.

بزاری چنین کشته در پیش من  
هم از بدخوبی هم ز کردار بد  
نبردند فرمان من لاجرم  
پراز خون دل و، پر زگریه دو روی  
فریدون شد و، نام ازو ماند باز  
همان نیکنامی به و راستی  
منوچهر بنهاد تاج کیان  
برآیین شاهان یکی دخمه کرد  
نهادند زیر اندرش تخت آج  
بپدرود کردنش رفتند پیش  
در دخمه بستند بر شهریار  
جهانا سراسر فسوسی و باد

۲۱۵۵

۲۱۶۰

بکینه بکام بداندیش من<sup>۱</sup>  
به روی جوانان چنین بد رسد<sup>۲</sup>  
جهان گشت بر هر سه تار و دژم<sup>۳</sup>  
چنین تا سرآمد بر او گفت و گوی  
برآمد برین روزگار دراز  
که کرد ای پسر سود برکاستی<sup>۴</sup>  
به زَنار خونین ببستش میان<sup>۵</sup>  
چه از زَر سرخ و چه از لَازورد<sup>۶</sup>  
بیاویختند از بر آج تاج<sup>۷</sup>  
چنان چون بود رسم آیین و کیش  
شد آن ارجمند از جهان، زار و خوار  
به تو نیست مرد خردمند شاد<sup>۸</sup>

۱ - چنین کشته (= چو «این» کشته)؛ که را خواهد گفتن؟ که سه پسرش کشته شده بودند.  
۲ - دنباله گفتار  
۳ - ایرج که فرمان برده بود!  
۴ - یک: «نیکنامی به» نادرست است، نیکنامی «بهر» است. ۵: لت دوم آشفته است.  
۵ - یک: تاج کیان! ۵: «ببستش» نادرست است: «ببست» اما چرا زَنار خونین که کین پدر را کشیده بود!  
۶ - لت دوم سست است. ۷ - روشن نیست که این کارها را برای فریدون کرده است.  
۸ - ایرانیان بر جهان افسوس (ریشخند) نمی کردند.

منوچهر



## پادشاهی منوچهر

۲۱۶۵	پسانگه یکی هفته، بگذاشتند منوچهر یک هفته با درد بود به هشتم، بیامد منوچهر شاه همه جادویها به افسون ببست همه پهلوانان روی زمین چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد به داد و به آیین و مردانگی پسانگه چنین گفت: پیروز شاه*
۲۱۷۰	«منم» گفت: «بر تخت، گردان سپهر زمین بنده و چرخ، یار منست همم دین و هم فره ایزدی ست شب تار جوینده کین، منم! خداوند شمشیر و زرینه کفش فرورزنده میخ و برنده تیغ بدان را ز بد دست کوته کنم که برتر ز دریادو دست من است ابا این هنرها یکی بندهام
۲۱۷۵	
۲۱۸۰	

همه ماتم و سوگ او داشتند<sup>۱</sup>  
دو چشمش پر آب و، رخس زرد بود  
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه<sup>۲</sup>  
بر او سالیان انجمن شد دو شست<sup>۳</sup>  
بر او یکسره خواندند آفرین<sup>۴</sup>  
جهان را سراسر همه مژده داد<sup>۵</sup>  
به نیکی و پاکی و فرزاندگی<sup>۶</sup>  
که: «یزدان مرا داد این تاج و گاه»  
همم خشم و جنگ است و، هم داد و مهر<sup>۷</sup>  
سر تاجداران شکار منست  
همم نیکبختی و هم بخردی ست  
همان آتش تیز برزین، منم!<sup>۸</sup>  
فرارزنده کاویانی درفش  
بکین اندرون جان ندارم دریغ<sup>۹</sup>  
زمین را بکین رنگ دیبه کنم<sup>۱۰</sup>  
دم آتش از برنشست من است<sup>۱۱</sup>  
جهان آفرین را پرستندهام

- ۱ - سخن از «یکهفته» در رج پسین می آید.
- ۲ - یکتا: منوچهر بیامد، بکجا آمد؟ ۵۰: کلاه کیانی.
- ۳ - سال، بر کسی انجمن نمی شود، پیشتر، در پادشاهی ضحاک، در این باره سخن رفت. و از زمان فریدون «جادویی» در ایران برجای نمانده بود که با افسون بسته شود.
- ۴ - برگرفته از رج ۲۲۰۵ است.
- ۵ - دیهیم! افزاینده فراموش کرده است که در رج افزوده خود (۲۱۶۶) کلاه کیانی بر سر منوچهر نهاده بود.
- ۶ - دنباله گفتار.
- \* - این رج در نمونه های ل، ق، و، ب چنین آمده است چنین گفت پس راد پیروز شاه. ق: آن راد پیروز شاه، مسکو: زاد پیروز شاه، و از برابر هم نهادن همه آنها سخن را چنین آراستم «پسانگه» بجای «پس آن راد».
- ۷ - «من» در رج پیشین آمده است، و دوباره گویی است.
- ۸ - افزاینده آذر «برزین مهر» را، برزین کرده است بدانروی که در شبهای تاریک «من همچون آتشی بر زین اسب می نشینم».
- ۹ - دو بخش لت نخست بایکدیگر همخوان نیستند، ابر را بر می فروزم... و برنده تیغ!
- ۱۰ - لت دوم مست است.
- ۱۱ - چون بر اسب سوار می شوم، آتش فروزان می شود.

نیامان کهن بود، گر ما نویم  
همه داستان‌ها ز یزدان زنیـم<sup>۱</sup>  
بگردد ز راه و، بستابد ز دین؛<sup>۲</sup>  
زبون داشتن مردم خویش را  
به درویش مردم نماینده رنج  
وز آهرمن بسدکش بسترنند  
ز یزدان و از مَنشش نفرین بُود  
کنم سربسر کشور و مرز پست؛<sup>۳</sup>  
منوچهر را خواندند آفرین<sup>۴</sup>  
تراداد شاهی و تخت و کلاه<sup>۵</sup>  
همان تاج و هم فره موبدان  
همان جان ما زیر پیمان تست

براه فریدون فرخ رویم  
همه دست بر روی گریان زنیـم  
هرآنکس که در هفت کشور زمین  
نمایند رنج درویش را  
برافراختن سر ز بیشی و گنج  
همه نزد من سربه سر کافرنند  
هرآنکس که او جز برین دین بُود  
وز آن پس بشمشیر یازیم دست  
همه پهلوانان روی زمین  
که: «فرخ نیای تو این دید راه  
ترا باد جاوید، تخت ردان  
دل ما یکایک بفرومان تست

۲۱۸۵

۲۱۹۰

\*

چنین گفت ک: «ای خسرو داد و راست  
ز تو داد و از ما پسندیدن است»<sup>۶</sup>  
گزین سواران و شیران تویی  
دلت شادمان، بخت بیدار باد  
بتخت کیی بر، نگار منی<sup>۷</sup>  
ببزم اندرون شید تابنده ای<sup>۸</sup>  
همان تخت پیروزه جای تو باد<sup>۹</sup>  
به آرام بنشین و رامش گزین<sup>۱۰</sup>  
ترا جای، تخت است و شادی و بزم

جهان پهلوان سام بر پای خاست  
ز شاهان مرا دیده بر دیدن است  
پدر بر پدر شاه ایران تویی  
ترا پاک یزدان نگهدار باد  
تسواز باستان یادگار منی  
ببرزم اندرون شیر پاینده ای  
زمین و زمان خاک پای تو باد  
چو شستی به شمشیر هندی زمین  
ازین پس همه نوبت ماست رزم

۲۱۹۵

۲۲۰۰

۱ - گریه در آیین ایران گناه بشمار می‌رفت.

۲ - این سخن نادرست نیست، اما پیوسته سخنان بی‌پیوند و نادرست رج‌های پسین است. رج‌های ۲۱۸۲ تا ۲۱۸۶ پیوند میان رج ۲۱۸۱ و ۲۱۸۷ را از میان برداشته است که براه فریدون رویم، و هرکس که نه بر دین فریدون (کیش مهر) باشد....

۳ - یکت: برای یک کس، که بر این دین نباشد کشوری را پست می‌کنند؟ ۵۰: لت نخست؛ «یازیم»، با «کنم» دلت دویم همخوان نیست.

۴ - نخستین کس از پهلوانان که سخن می‌گوید سام جهان پهلوان است (رج ۲۱۹۳)، پس از وی پهلوانان گام برمی‌دارند (رج ۲۲۰۵).

۵ - سه رج، پیوسته بگفتار افزوده پیشین. ۶ - لت نخست پریشان است. ۷ - تخت کیی

۸ - دنباله گفتار

۹ - [یادآوری مستانه و مرجانه اروند (الهی)] زمین را شاید خاک پای منوچهر بودن، اما زمان را نشاید.

۱۰ - یکت: هنوز، هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند. ۵۰: و پس از بردن نام یزدان؛ بنگهداری منوچهر، و آرزوی «بخت بیدار باد»، از رج

۲۱۹۷ این سخنان افزوده و ناسزاوار است. زیرا که سخن با «بیدار باد» پایان میرسد!

شوم گرد گیتی برآیم یکی  
 مرا پهلوانی نیای توداد  
 بر او آفرین کرد پس شهریار  
 چو از پیش تختش گرازید سام  
 خرامید و شد سوی آرامگاه  
 ز دشمن به بند آورم اندکی<sup>۱</sup>  
 دلم را خرد هوشورای توداد<sup>۲</sup>  
 بسی دادش از گوهر شاهوار<sup>۳</sup>  
 پسش، پهلوانان نهادند گام  
 همی گشت گیتی، به آیین و راه

۲۲۰۵

۱ - گرد گیتی برآیم یکی؟! از دشمن اندکی را بند آورم؟! سخنان ناسزاوار.

۲ - یک: در لت نخست؛ سخن آشکار را گفتن، چه سود دارد دو: لت دوم، نادرخور است.

۳ - باز، از گوهر یاد می‌شود، بویژه در سخن سست.





زال و رودابه



## داستان زال و رودابه

بپیوندم از گفـتۀ باستان  
چه بازی نمود ای پسر گوش دار: <sup>۱</sup>  
دلش بود جـویا، دلارام را  
ز گلبرگ؛ رخ داشت، وز مشک؛ موی  
که خورشید چهر و بزومند بود\*  
ز بار گران تنش آزار داشت <sup>۲</sup>  
نگاری، چو خورشید گیتی فروز  
ولیکن همه موی؛ بودش سپید!  
نکردند یک هفته بر سام یاد <sup>۳</sup>  
همه پیش آن خرد کودک، نوان <sup>۴</sup>  
که: «فرزند، پیر آمد از خوب جفت»

کنون پر شگفتی یکی داستان  
نگه کن که مر سام راروزگار،  
نبود ایچ فرزندی، مر سام را  
نگاری بُد اندر شبستان اوی  
از آن ماهش امید فرزندی بود  
ز سام نریمان همو بار داشت  
ز مادر جدا شد در آن چند روز  
به چهره نکو بود، بر سان شید  
پسر چون ز مادر بران گونه زاد  
شبستان آن نامور پهلوان  
کسی سام یل را نیارست گفت

۲۲۱۰

۲۲۱۵

\*

بر پهلوان، اندر آمد دلیر  
زبان برگشاد آفرین کرد یاد <sup>۵</sup>  
دل بدسگالان او کننده باد  
یکی پور پاک آمد از ماهروی  
بر او بر، نبینی یک اندام زشت  
چنین بود بخش تو، ای نامجوی!

یکی دایه بودش بکردار شیر  
چو آمد بر پهلوان مژده داد  
که: «بر سام یل، روز؛ فرخنده باد  
پس پرده تو در، ای نامجوی  
تنش نقره پاک و رویش؛ بهشت  
از آهو همان، کش سپید است موی

۲۲۲۰

\*

بپرده درآمد سوی نوبهار <sup>۶</sup>  
ببود از جهان، سربسر، ناامید

فرود آمد از تخت سام سوار  
چو فرزند را دید، مویش سپید

۲۲۲۵

۱ - در لـت نخست «نگه کن»، در پایان سخن «گوش دار» دوباره گویی است. \* - بر اومند: برومند: میوه دار، باردار.

۲ - این سخن، در رج پیشین آمده است. ۳ - این گفتار در رج ۲۲۱۷ آمده است. ۴ - دنباله گفتار

۵ - دوباره گویی رج پیشین. ۶ - نوبهار: زن سام، مادر زال که بزبانی چون بهار نو بود.

ابا کردگار، او به پیکار خاست  
 بهی زان فزاید که تو خواستی  
 اُگر کیش اهریمن آورده‌ام  
 بمن بر، ببخشاید اندر نهان!  
 بجوشد همی در دلم خون گرم  
 سیه پیکر و موی سر چون سمن<sup>۱</sup>  
 چه گویم ازین بچه بدنشان؟!  
 بلندگ دو رنگ است و گرنه پرست<sup>۲</sup>  
 نخوانم برین بوم و بر، آفرین»  
 از آن بوم و بر، دور بگذاشتند  
 بدان خانه، آن خُرد بیگانه بود

سوی آسمان سر برآورد، راست  
 که: «ای برتر از کژئی و کاستی  
 اگر من گناهی گران کرده‌ام  
 بیپوزش، مگر کردگار جهان  
 بیچد همی تیره جانم ز شرم  
 ازین بچه چون بچه اهرمن  
 چو آیند و پرسند گردنکشان  
 چه گویم که این بچه دیو چیست  
 ازین ننگ بگذارم ایران زمین  
 بفرمود پس، تاش؛ برداشتند  
 بجایی که سیمرغ را خانه بود

۲۲۳۰

۲۲۳۵

\*

برآمد برین، روزگاری دراز  
 ندانست رنگ سپید از سیاه؛  
 ستم\* کرد، بر کودک شیرخوار!

نهادند بر کوه و گشتند باز  
 چنان پهلوان زاده بیگانه  
 پدر، مهر و پیوند، بفکند خوار

\*

کجا بچه را کرده بُد، سیر شیر  
 سپاس ایچ، بر سرت ننه‌ادمی  
 دلم بگسلد، گر ز من بگسلی!»!

یکی داستان زد برین، شیر پیر  
 که: «گر من ترا خون دل دادمی  
 که تو، خود مرا، ویژه، خون دلی

۲۲۴۰

### پناه دادن سیمرغ، زال را

به پرواز بر شد، بلند، از بُنه  
 زمین را چو دریای جوشنده دید  
 تن از جامه دور و، لب از شیر؛ پاک  
 بسر برُش، خورشید، گشته بلند

چو سیمرغ را، بچه شد؛ گُرسنه  
 یکی شیرخواره، خروشنده دید  
 ز خارش، گهواره و، دایه خاک  
 بگرد اندرش تیره خاک نژند

۲۲۴۵

۱ - سخن سست است، گفتار «از این بچه» در رج پسین می آید.

۲ - یک: «چه گویم» دوباره آمده است. ۵۰: کودک نیز سپید رنگ بود نه دو رنگ.

\* - نمونه‌ها «جفا» آورده‌اند، اما پیدا است که «ستم» بهتر می‌نماید.

مگر سایه گسترش ز آفتاب<sup>۱</sup>  
بزد، برگرفتش ازان گرم سنگ  
که بودش بدانجا کنام و گروه<sup>۲</sup>  
بدان ناله زار او ننگرند

پلنگش بدی کاشکی مام و باب  
فرود آمد از ابر سیمرغ و، چنگ  
ببردش دمان تا به البرزکوه  
سوی بچگان برد، تا بشکوند

۲۲۵۰

\*

کجا؛ بودنی داشت، اندر بوش\*  
بران خُردِ خون از دو دیده چکان  
بمانندند خیره بر آن خوبچهر  
که بی شیر، مهمان؛ همی خون مزید  
برآمد، چو دارنده بگشاد راز؛  
بر آن کوه بر، کاروانها گذشت<sup>۳</sup>  
برش کوه سیمین، میانش چو غرو  
بدو نیک هرگز نمائد نهان

ببخشود، یزدان نیکی دهش  
نگه کرد سیمرغ با بچگان  
شگفتی بر او بر، فکندند مهر  
شکاری که نازکترین برگزید  
برین گونه تا روزگاری دراز  
چو آن کودک خرد پرمایه گشت  
یکی مرد شد، چون یکی زادسرو  
نشانش پراکنده شد در جهان

۲۲۵۵

### آگاه شدن سام نریمان، از زال

از آن نیک پی پور با فرهی  
ز کار زمانه برآشفته بود  
یکی مرد، بر تازی اسپی دوان<sup>۴</sup>  
بدان بُرز شاخ برومند اوی<sup>۵</sup>

به سام نریمان رسید آگهی  
شبی از شبان، داغ دل خفته بود  
چنان دید، کز کشور هندوان  
ورا مژده دادی بفرزند اوی

۲۲۶۰

\*

ازین در، سخن چندگونه براند  
جز آن هرچه از کاردانان شنید<sup>۶</sup>

چو بیدار شد، موبدان را بخواند  
بدیشان بگفت آنچه در خواب دید

۱ - سیمرغ که او را دیده و آهنگ بردنش برای خوردن دارد در میان سخن نمی تواند چنین آرزویی برای وی بکند.

۲ - بردن در رج پسین می آید و دوبار «بردن» در یک گفتار پیوسته نادرست است، ویژه آنکه «برد» در لت پسین برای خوردن بچگان است که سخن را پایان می رساند!

\* - از آنجا که (خداوند) در تقدیر خویش (برای آن کودک) خویشکاریها (وظایفی) مقدر کرده بود... بوش: بودنی: آنچه که باید روی دهد (= تقدیر).

۳ - سخن، پایان ندارد. کاروانها گذشت نیز نادرست است: «کاروانها می گذشتند».

۴ - کشور هندوستان هنوز پدیدار نشده بود. ۵ - دنباله گفتار.

۶ - یک: در رج پیشین همین سخن آمده است، ۵۰: پس از خواب بیدارنگ، با موبدان انجمن کرده بود و کاردانان دیگر را ندیده بود که از سوی آنان سخنی بموبدان گوید.

خردتان برین هست؟ همداستان!  
 زبان برگشاندند بر پهلوان  
 ز ماهی بدریا درون، تا نهنگ  
 ستایش بیزدان رسانده‌اند  
 چنان بیگنه بچه را بفکنی!  
 که اویست بر نیکویی رهنمای  
 از اندیشه دل شتاب آمدش<sup>۱</sup>  
 درفش برافراشتندی بلند<sup>۲</sup>  
 سپاهی گران از پس پشتِ اوی<sup>۳</sup>  
 سوی راستش، نامور بخردی<sup>۴</sup>  
 زبان را گشادی بگفتار سرد<sup>۵</sup>  
 دل و دیده شسته ز شرم خدای!<sup>۶</sup>  
 پس این پهلوانی چه باید همی؟!  
 ترا، ریش و سر، گشت چون خنگ بید\*  
 که در تن هرروز رنگیست نو!<sup>۷</sup>  
 کنون هست، پرورده کردگار<sup>۸</sup>  
 ترا خود بمهر اندرون مایه نیست  
 چو شیر زیان کاندرا آید بدام!<sup>۹</sup>  
 سراسر سپه را همه برنشاند<sup>۱۰</sup>

«چه گوید؟» گفت: «اندرین داستان  
 هرآنکس که بودند پیر و جوان  
 که: «بر کوه و بر خاک، شیر و پلنگ  
 همه بچه را پرورانده‌اند  
 تو پیمان نیکی دهش بشکنی؟  
 بیزدان، کنون؛ سوی پوزش گرای  
 چو شب تیره شد، رای خواب آمدش  
 چنان دید در خواب کز کوه هند  
 غلامی پدید آمدی خوبروی  
 بدست چپش بر، یکی موبدی  
 یکی پیش سام آمدی ز آن دو مرد  
 که: «ای مرد ناباک و ناپاک رای!  
 ترا دایه گر مرغ شاید همی!  
 گر آهواست بر مرد، موی سپید  
 پس از آفریننده بیزار شو  
 پسر، گر بتزدیک تو بود خوار  
 کز و مهربان تر ورا دایه نیست  
 بخواب اندرون، بر خروشید سام  
 چو بیدار شد، بخردان را بخواند

۲۲۶۵

۲۲۷۰

۲۲۷۵

۲۲۸۰

\*

که افکنندگان را کُند خواستار<sup>۱۰</sup> بیامد دمان سوی آن کوهسار

۱ - اندیشه، از آن سر است نه از آن دل!

۲ - هند را بلند پساوانیست. برخی نمونه‌ها بجای بلند، «پَرند» آورده‌اند، که آن نیز چنین است. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - سام در خواب، چگونه دریافت که آنکه سوی راست آن غلام می‌آید بخرد است، و نامور است؟

۵ - کش «آمدی» نادرخور است، زیرا که آن مرد، پیش سام «آمد». ۶ - پیوسته بگفتار است.

\* - گونه‌ای اسب سپیدرنگ. ۷ - پیوند درست با گفتار رج پیشین ندارد.

۸ - دو رج دنباله گفتار رج پیشین. ۹ - «چون شیر ژبانی» باید.

۱۰ - برای آوردن فرزند، بایسته نمی‌نماید که همه سپاه ایران را که زیر فرمان سام بودند، برنشاند.

○ - یکنه: فلورانس و نمونه‌های ل، ق، لن و س ۲: «افکنندگان راه». در اندیشه من این هردو نمونه را کمبود هست. دو: خواستار در زبان فارسی «کردنی» نیست، شدنی، یا بودنی است. سه: افکنندگان نادرست است، زیرا که سام تنها زال را افکنده بود، افکنده خود را نیز «راه» باید. با بررسی همه این نکته‌ها، و اینکه سام خود بدان کوهستان رفت سخن فردوسی چنین می‌نماید: «که افکنده را خود شود خواستار».

- ۲۲۸۵ سر اندر ثریا یکی کوه دید  
نشیمی ازو برکشیده بلند  
فرو برده از شیز و صندل عمود  
بدان سنگ خارا نگه کرد سام  
یکی کاخ بُد تارک اندر سماک  
۲۲۹۰ آبَر آفریننده کرد آفرین  
که زآن سان در و کوه و مرغ آفرید  
بدانست کاو، دادگرداور است  
ره برشدن جُست و کی بود راه؟  
همی گفت ک: «ای برتر از جایگاه  
۲۲۹۵ گر این کودک از پشت پاک من است  
بدین، برشدن، بنده را دست، گیر  
که گفתי ستاره بخواهد کشید<sup>۱</sup>  
که ناید ز کیوان بر او بر، گزند<sup>۲</sup>  
یک اندر دگر بافته چوب اود<sup>۳</sup>  
بدان هیبت مرغ و هول کنام  
نه از دست و رنج و، نه از سنگ و خاک<sup>۴</sup>  
بماید رخسارگان بر زمین<sup>۵</sup>  
ز خارا سراندر ثریا کشید<sup>۶</sup>  
توانا و از برتران برتر است<sup>۷</sup>  
دد و دام را بر چنان جایگاه!  
ز روشن روان و ز خورشید و ماه  
نه از تخم بدگوهر اهریمن است  
مرین پرگنه را تو اندرپذیر!»

\*

- چنین گفت سیمرغ با پور سام  
پدر، سام یل، پهلوان جهان  
بدین کوه، فرزندجوی آمده است  
روا باشد اکنون که بردارمت  
۲۳۰۰ بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت  
نشیم تو رخشنده گاه من است  
چنین داد پاسخ که: «گر تاج و گاه  
مگر کاین نشیمت نیاید بکار  
۲۳۰۵ اباخوشتن بر یکی پر من  
که: «ای دیده رنج نشیم و کنام  
سرافرازتر کس، میان مهران  
ترا نزد او آبِروی آمده است!  
بی آزار نزدیک او آرمت»  
که: «سیر آمده ستی همانا ز جفت»<sup>۸</sup>  
دو پر تو فر کلاه من است»<sup>۹</sup>  
بینی و رسم کیانی کلاه<sup>۱۰</sup>  
یکی آزمایش کن از روزگار!<sup>۱۱</sup>  
خجسته بود سایه فر من<sup>۱۲</sup>

۱ - فردوسی، نام تازی ستارگان را بکار نمی برد.

۲ - یک: اگر ترس از گزند از کیوان بوده باشد، پس چرا به بلندای کوه رفتن و به کیوان نزدیکتر شدن؟ دو: نشیم را می سازند؟ یا برمی کشند؟

۳ - یک: عمود را، بجای ستون در گفتار فردوسی، راه نیست. دو: برای اود؛ چوب بکار برد، و برای شیز و چندن نه!  
۴ - یک: در رج پیشین، از گنام یاد می شود، و اینجا کاخ. دو: سماک نام تازی ستاره ای در هفت اورنگ است، و فردوسی نام تازی ستارگان را در سخن بکار نمی گیرد.

۵ - ایرانیان، آفرین به یزدان را رودروی فروغ و روشنایی بجای می آوردند و رخساره بر زمین نمی مالیدند.

۶ - دنباله سخن، و دوباره یاد کرد از ثریا! ۷ - تازه خداوند را شناخت؟

۸ - یک: زال، جفت سیمرغ نبود، و پرورده او بود دو: بنگر، نادرست.

۹ - هنوز زال کلاه بر سر ندارد، و کلاه را ندیده است! ۱۰ - رسم کیانی کلاه.

۱۱ - دنباله سخن ۱۲ - فر سایه ندارد.

ور از نیک و بد، گفت و گوی آورند  
 ببینی هم اندر زمان فرّ من<sup>۱</sup>  
 ابا با بچگانت برآورده ام<sup>۲</sup>  
 بی آزارت آرم بدین جایگاه  
 که در دل مرا مهر تو دلگسل<sup>۳</sup>

گرت هیچ سختی بروی آورند  
 بر آتش برافکن، یکی پرّ من  
 که در زیر پرّت برآورده ام  
 هم آنکه بیایم چو ابری سیاه  
 فرامش مکن مهر دایه ز دل

۲۳۱۰

\*

گرازان، به ابر اندر افراشتش  
 رسیده بزیبر برش، موی سر  
 بدر چون بدیدش، بنالید زار<sup>۴</sup>  
 نیایش همی با آفرین بر فرزند<sup>۵</sup>  
 بر آن پاک فرزند کرد آفرین  
 همی تاج و تخت کیی را سزید  
 دل پهلوان، دست؛ شمشیرجوی  
 چو بُد لب و رخ همانند خون<sup>۶</sup>  
 بپوشید و از کوه بگذارد پای<sup>۷</sup>  
 یکی جامه خسرو آرای خواست  
 گشاده دل و شاد کام آمدند<sup>۸</sup>  
 برآمد یکی گرد، چون کوه نیل<sup>۹</sup>  
 همان زنگ زرین و هندی درای<sup>۹</sup>  
 بدان خرّمی، راه بگذاشتند<sup>۱۰</sup>  
 ابا پهلوانی، فزون آمدند\*

دلش کرد پدرام و، برداشتش  
 ز پروازش آورد نژد پدر  
 تنش پیلوار و، زخّش چون بهار  
 فرو برد سر پیش سیمرغ زود  
 دل سام شد چون بهشت برین  
 سراپای کودک همی بنگرید  
 برو بازوی شیر و خورشید، روی  
 سیه، مژّه و دیدگان قیرگون  
 تنش را یکی پهلوانی قبای  
 فرود آمد از کوه و بالای\* خواست  
 سپه؛ یکسره پیش سام آمدند  
 تبیره زنان، پیش بردند پیل  
 خروشیدن کوس با کرتای  
 سواران همه نثره برداشتند  
 بشادی بشهر اندرون آمدند

۲۳۱۵

۲۳۲۰

۲۳۲۵

۱ - «فرّ من» در این رج، با «چو ابری سیاه» در رج دوم پس از این همخوان نیست.

۲ - سخن، با رج های پیشین و پسین؛ پیوند ندارد.

۳ - بیشتر نمونه ها، این رج را ندارند، و لت دویم آن پریشان و بی پایان است.

۴ - لت دویم با پیش و پس پیوند ندارد، در ۲۳۱۷، در گفتار درست شاهنامه رخ زال، به خون ماننده شده است.

۵ - گفتار در این چهار رج میان رج های ۲۳۱۲ و ۲۳۱۷ جدایی افکنده است. ۶ - زال سپیدموی را شایستی مژگان سیاه داشتن!

۷ - جامه خواستن برای زال در رج پسین آمده است. \* - بالای: اسب. ۸ - سپاهیان نزدیک سام بود.

۹ - کوه نیلی رنگ. ۹ - پیوند و پایان ندارد. ۱۰ - بدان خرّمی نیز نادر خور است.

• - با یک پهلوان «سام» رفته بودند، و اکنون با دو پهلوان (سام و زال) باز می گشتند.



## آگاه شدن منوچهر از کارِ سام و زال

یکایک بشاه آمد این آگهی	که: «سام آمد از کوه بافرهی» <sup>۱</sup>
بدان آگهی شد منوچهر شاد	بسی از جهان آفرین کرد یاد <sup>۲</sup>
بفرمود تا نودز نامدار	شود تازیان پیش سام سوار <sup>۳</sup>
کند آفرین کیانی بر او	بدان شادمانی که بگشاد روی <sup>۴</sup>
بفرمایدش تا سوی شهریار	شود، تا سخن ها کند خواستار <sup>۵</sup>
ببیند یکی روی دستان سام	که بُد پرورانیده اندر کُنام <sup>۶</sup>
اُزان جا سوی زابلستان شود	بر آیین خسروپرستان شود <sup>۷</sup>
چو نودز بر سام نیرم رسید	یکی نوجوان پهلوان را بدید <sup>۸</sup>
فرود آمد از باره سام سوار	گرفتند مر یکدگر را کنار <sup>۹</sup>
ز شاه وز گردان بپرسید سام	ازیشان بدوداد نودز پیام
چو بشنید پیغام شاه بزرگ	زمین را ببوسید سام سترگ <sup>۱۰</sup>
دوان سوی درگاه بنهاد روی	چنان کهش بفرمود دیهیم جوی <sup>۱۱</sup>
چو آمد بتزدیکی شهر شاه	سپهد پذیره شدش با سپاه <sup>۱۲</sup>
درفش منوچهر چون دید سام	پیاده شد از باره، بگذارد گام <sup>۱۳</sup>
منوچهر فرمود تا بر نشست	مر آن پاکدل گرد خسروپرست <sup>۱۴</sup>
سوی تخت و ایوان نهادند روی	چه دیهیم دار و چه دیهیم جوی <sup>۱۵</sup>



۱ - از اینجا بخشی بزرگ شاهنامه افزوده شده است. این رج؛ استوار است، مگر آنکه بگفتار افزوده پس از خود پیوسته است.

۲ - همچنین...

۳ - فرزند بزرگ شاه، (شاه آینده) را برای پیام رساندن به کسی، گسیل نمی کردند.

۴ - آفرین کیانی چگونه باشد؟

۵ - «سخن ها» نادرست است: «داستان» را خواستار شود.

۶ - «بیند یکی» نادرست؛

۷ - لت دویم، نادرست است! مگر تنها؛ آن کسانی که بسوی سیستان می روند، بر آیین خسروپرستان اند!

۸ - یک: از جنبش نودز سخنی بمیان نیامده بود که اکنون از رسیدنش داستان گویند! ۵۰: نوجوان پهلوان نادرست است. جهان پهلوان سام است و شاید گفتن که او در آینده جای سام را گرفتن تواند، اما «نوجوان پهلوان». باژنامی است که هرگز نبوده است.

۹ - دور رج سخن نادرست نیست، اما پیوسته بگفتار است.

۱۰ - سترگ: برای سام پهلوان؟ سترگ؛ لجوج و بی آرم و شرم بود، لغت فرس.

۱۱ - یک: از میانه راه چگونه دوان بسوی درگاه دوید. ۵۰: دیهیم! سه: اگر بپذیریم که شاهان ایران باستان دیهیم داشته اند، منوچهر که دیهیم دارد، دیهیم جوی نمی تواند شدن!

۱۲ - سپهد سام است، نه منوچهر.

۱۳ - پیاده شدن درست است، اما گام را «برمی دارند»، نه آنکه «می گذارند»!

۱۴ - یک: در چنین هنگام پرش و مهربانی پیش می آید، پسان فرمان برنشتن می دهند. ۵۰: مر آن، نادرست است.

۱۵ - یک: اکنون منوچهر دیهیم دار شد، و دیگران دیهیم جوی! چون چنین شود؛ همگان را؛ خواست، آنستکه دیهیم منوچهر را از او بگیرند!! ۵۰: و دیهیم بدان زمان پدیدار نشده بود.

- ۱- کلاه بزرگی بسر برنهاد<sup>۱</sup>  
 ۲- نشستند روشندل و شادکام<sup>۲</sup>  
 ۳- بزرین عمود و به زرین کلاه؛<sup>۳</sup>  
 ۴- شگفتی بماند اندر آن شهریار<sup>۴</sup>  
 ۵- تو گفتی که آرام جان است و مهر<sup>۵</sup>  
 ۶- که: «از من، تو این را بزنها دار<sup>۶</sup>  
 ۷- بکس شادمانه مشو جز بدوی<sup>۷</sup>  
 ۸- دل هوشمندان و آهنگ شیر<sup>۸</sup>  
 ۹- ازان تا چراخوار، شدارجمند؛<sup>۹</sup>  
 ۱۰- هم از آشکارا هم اندر نهفت<sup>۱۰</sup>  
 ۱۱- که چون گشت با او سپهر از فراز<sup>۱۱</sup>  
 ۱۲- پر از داستان گشت بسیار سال<sup>۱۲</sup>  
 ۱۳- به البرزکوه اندر آن زشت جای<sup>۱۳</sup>  
 ۱۴- ابرزال زر زر برافشانند<sup>۱۴</sup>  
 ۱۵- همی داد چیز و همی راند کام<sup>۱۵</sup>  
 ۱۶- خردمند بود و جهاندار بود<sup>۱۶</sup>  
 ۱۷- همه پایه برتری خواستند<sup>۱۷</sup>
- منوچهر بر گاه بنشست شاد  
 بیک دست قارن بیک دست سام  
 پس؛ آراسته، زال را پیش شاه  
 گرازان بیاورد سالار بار  
 بران بُرزبلا و آن خوبچهر  
 چنین گفت مر سام را شهریار  
 بخیره میازارش از هیچ روی  
 که فرکیان دارد و چنگ شیر  
 پس از کار سیمرغ و کوه بلند  
 یکایک همه سام با او بگفت  
 از افکنندن زال بگشاد راز  
 : «سرانجام، گیتی ز سیمرغ و زال  
 برفتم به فرمان گیهان خدای  
 جو بر پهلوان آفرین خواندند  
 نشست آنگهی سام بارود و جام  
 کسی کاو به خدمت سزاوار بود  
 براندازه شان خلعت آراستند

۲۳۴۵

۲۳۵۰

۲۳۵۵

- ۱- کلاه بزرگی، نادرخور است. ۲- پیوسته بگفتار است.  
 ۳- یک: زرین عمود، بجای گرز زرین... در هیچ زمان و هیچ کشور، گرز را که می باید آهنین باشد با زر نمی ساخته اند. ۵: کلاه زرین ویژه پادشاه بوده است. ۴- شگفتی بماند، نادرست است «در شگفتی بماند».  
 ۵- یک: رج پیشین، «اندر آن»، آمده بود، و اینجا «بر آن»، می آید! ۵: تو گفتی... سه: آرام جان شاید، اما آرام مهر چگونه شاید بودن؟ ۶- مگر سام را آهنگ کشتن یا ستم کردن به زال بوده است، که اکنون بزنهاش گیرد؟  
 ۷- یک: سخن چنین است: «بیهوده، او را میازار، بهیچ روی». چون بهیچ روی می آید، بیهوده؛ بایسته نیست. و بر این بنیاد، بخش نخست گفتار چنین گزارش می شود: چون بایسته شود، وی را بیازار؟! ۵: گزارش لت دویم نیز چنین است که: با من نیز شادمان مباش!  
 ۸- یک: فرکیان... با آنکه زنجیره کیانیان بدان هنگام پدیدار نشده بود، اگر چنان نیز می بود پهلوانان فرکیان نداشتند. ۵: چنگ شیر، برای پهلوانان نیکو می نماید، اما آهنگ شیر، درندگی است و نه نیکو است.  
 ۹- «پس» در آغاز سخن، نشان از پیوند این رج با رج پیشین می نماید، باز آنکه این پیوند، گسسته می شود.  
 ۱۰- در نهفت، چیزی نبوده، و همه چیز آشکار بوده است. ۱۱- رازی در میان نبوده است تا گشاده شود.  
 ۱۲- این سخن، با رج های پیشین و پسین پیوند ندارد.  
 ۱۳- یک: بفرمان خداوند نرفته بود بدنبال خواب جانکاهی که دیده بود، برفت! ۵: البرزکوه جایی زشت نیست!  
 ۱۴- هیچ پیوند با گفتار ندارد.  
 ۱۵- یک: آنگهی نادرست است. ۵: تنها سام در پیشگاه منوچهر؛ با رود و جام می نشیند؟ و بکسان پیشکش می دهد؟  
 ۱۶- و این کسان را شایستی که جهاندار (پادشاه ایران) نیز بوده باشند!!  
 ۱۷- چون پایه برتر (نه برتری) برای آنان خواستند، جهانداران را به کدام پایه بلند می کردند؟

سخنهای بایسته چندی برانند  
 که: «ای پاک و هشیاردل موبدان!  
 که لشکر همی راند باید براه  
 همی راند خواهی سپاهی گران  
 که همتای جان است و جفت جگر<sup>۱</sup>  
 مژه خون دل برفشاند همی<sup>۲</sup>  
 یکی بیهده ساختم داوری<sup>۳</sup>  
 ز بیداشتی ارج نشناختم  
 همان آفریننده بگماشتش<sup>۴</sup>  
 مراخوار بُد مرغ را ارجمند!<sup>۵</sup>  
 جهاندار یزدان بمن داد باز<sup>۶</sup>  
 بتزد شما یادگار من است!<sup>۷</sup>  
 همه راه و رای بلندش دهید<sup>۸</sup>  
 که: «داد و دهش گیر و فرجام جوی  
 جهان سربر زیر فرمان تست<sup>۹</sup>  
 دل دوستداران بتو شادتر<sup>۱۰</sup>  
 دلم شاد و غمگین به کم بیش تست»<sup>۱۱</sup>  
 که: «چون زیست خواهی من ایدرنوان<sup>۱۲</sup>  
 مدارم، گسر آمد گه آشتی<sup>۱۳</sup>  
 من آنم، سزد گر بمانم ز داد<sup>۱۴</sup>  
 جمیدن بخاک و مزیدن ز خون

← جهاندیدگان را ز کشور بخواند

چنین گفت با نامور بخردان  
 چنین است فرمان هشیار شاه  
 سوی گرساران\* و مازندران  
 بماند بتزد شما این پسر  
 دل و جانم ایدر بماند همی  
 بگاه جوانی و گندآوری<sup>۲۳۶۵</sup>  
 پسرداد یزدان، بپنداختم  
 گر انمایه سیمرغ برداشتش  
 بپرورد، تا شد چو سرو بلند  
 چو هنگام بخشایش آمد فراز  
 بدانید کاین زینهار من است<sup>۲۳۷۰</sup>  
 گرامیش دارید و پندش دهید  
 سوی زال کرد آنگهی\* سام روی  
 چنان دان که زاولستان خان تست  
 ترا خان و مان باد آبادتر  
 کلید در گنجها پیش تست<sup>۲۳۷۵</sup>  
 بسام آنگهی گفت زال جوان  
 جدا پیشتر زین کجا داشتی  
 کسی گرز مادر گنهکار زاد  
 گهی زیر چنگال مرغ اندرون

- - کرگ: کرگدن. کرگسار: آنانکه کلام خودی همانند شاخ کرگدن بر سر می‌نهادند.  
 ۱ - جفت جگر! سخن ناسزاوار  
 ۲ - یک: همان سخن دوباره گفته می‌شود. ۵: مژه چه کس، شایسته بود که گوید؛ مژه‌ام!  
 ۳ - هنوز گندآور است و جهان پهلوان است. ۴ - همان، نادرخور است.  
 ۵ - که را بپرورد؟ سخن درست چنین است که او را بپرورد. ۶ - جهاندار یزدان [اورا] بمن باز داد.  
 ۷ - گفتاری که پیش از این از زبان منوچهر افزوده شده بود. ۸ - راه بلند، را گزارش نمی‌توان کردن.  
 \* - در نمونه‌ها آنگهی آمده است که نادرست است و درست «آزما» است.  
 ۹ - یک: اگر او فرزند سام است، پس زاولستان خانه وی است، و چنان دان، در کار نیست! ۵: فرمان «جهان زیر فرمان تست» را خداوند می‌تواند دادن، نه سام!  
 ۱۰ - این گفتار پس زیبا است، و ای کاش همه پدران؛ بفرزدان و همه استادان، بشاگردان خویش چنین می‌گفتند.  
 ۱۱ - چون شاد «و غمگین می‌آید، می‌باید که کم «و» بیش آید. نه کم بیش!  
 ۱۲ - سخن ناهموار است. ۱۳ - گر بمانم ز داد، نادرست است. درست: «اگر از داد بی‌بهره باشم».  
 ۱۴ - اگر «زیر» است، پس «اندرون» چیست؟ باز آنکه دیده شد که سیمرغ بدو چنگال نزد و روی خاکش ننهاد، و کنار فرزندانش

- ۲۳۸۰ کنون دور مـاندم ز پروردگار  
ز گل بهره من بجز خار نیست  
بدو گفت: «پردختن دل سزاست  
ستاره شمر مرد اختر گرای  
که ایدر ترا باشد آرامگاه  
گذر نیست بر حکم گردان سپهر  
کنون گرد خویش اندر آور گروه  
بیاموز و بشنو ز هر دانشی  
ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
- ۲۳۸۵
- بگفت این و برخاست آوای کوس  
خروشیدن زنگ و هندی درای  
سپهد سوی جنگ بنهاد روی  
بشد زال با او، دو منزل براه  
پدر، زال را؛ تنگ در برگرفت  
بفرمود تا بازگردد ز راه
- ۲۳۹۰
- هوا قییرگون شد زمین آبـنوس  
برآمد ز دهلیز پرده سرای<sup>۵</sup>  
ابا لشکر ساخته، جنگجوی  
بدان، تا پدر، چون گذارد؟ سپاه!<sup>\*</sup>  
شگفتی خروشیدن اندر گرفت<sup>۶</sup>  
شود شادمان سوی تخت و کلاه
- ۲۳۹۵
- بیامد پراندیشه، دستان سام  
نشست از بر نامور تخت آج  
ابا یاره و گرزۀ گاوسر  
ز هر کشوری موبدان را بخواند  
ستاره شناسان و دین آوران  
شب و روز بودند با او بهم
- ۲۴۰۰
- که تا چون زید؟ تا بود نیکنام  
بسر بر نهاد آن دل افروز تاج<sup>۷</sup>  
ابا تیغ زرین و زرین کمر<sup>۸</sup>  
پژوهید، هرکار و هر چیز راند  
سواران جنگی و کین آوران<sup>۹</sup>  
زدندی همی رای بر بیش و کم<sup>۱۰</sup>

\*

\*

→ می داشت. ۱ - اکنون از پروردگار خود (پدر) دور ماندم، باز آنکه پروردگار زال، سیمرغ بود، نه سام.

۲ - دو رج سخن نیکست اما دنباله گفتار است.

۳ - یک: اخترگرای نادرست است؛ «اخترمار» که با «ستاره شمر» سخن دوباره می شود. ۵: از اختر نیک «رای» نمی زنند، رای، آهنگ،

(قصد، اراده) است. ۴ - دو رج دنباله گفتار ۵ - در شهر بوده اند، نه در پرده سرای.

\* - برای آنکه بیاموزد که پدر، سپاه را چگونه رهنمایی می کند.

۶ - خروشیدن در این رج را، با «شادمان» درج پسین همخوانی نیست. ۷ - تخت آج، نامور نمی شود.

۸ - هیچکس در جهان تیغ زرین ندیده است که تیغ را می باید پولادین بودن!

۹ - یک: دین آور؟ دین آوران، پیامبران تازه خواهند بودن که دینهای تازه بیاورند! ۱۰: کین آور چگونه باشد؟ کین را بایستی کشیدن،

نه آوردن. ۱۰ - زدندی، نادرست است.

چنان گشت زال از بس آموختن  
که گشتی ستاره‌ست ز افروختن<sup>۱</sup>  
به رای و بدانش بجایی رسید  
که چون خویشتن در جهان کس ندید<sup>۲</sup>  
چنین هم‌همی گشت گردان سپهر  
ابر سام و بر زال گسترده مهر<sup>۳</sup>

### رفتن زال بسوی کابل

چنان بُد که روزی چنین کرد رای  
که در پادشاهی بجنب ز جای  
برون رفت با ویژه گردان خویش  
که با او یکی بودشان رای و کیش<sup>۴</sup>  
سوی کشور هندوان کرد رای  
در کابل و شهر کشمیر و مای<sup>۵</sup>  
به هر جای، گاهی بیاراستند  
می و رود و رامشگران خواستند<sup>۶</sup>  
گشاده در گنج و افکنده رنج  
بر آیین و رسم سرای سپنج<sup>۷</sup>  
ز زاول به کابل رسید آن زمان  
گرازان و خندان و دل شادمان

\*

یکی پادشا بود، مهراب نام  
زبردست و با گنج و گسترده کام  
ببالا، بکردار آزادسرو  
بَرُخ چون بهار و برفتن تذرو  
دل بخردان داشت و مغزردان  
دو کتف یلان و هئس موبدان<sup>۸</sup>  
چو آگه شد از کارِ دستان سام  
ز کابل بیامد، به هنگامِ بام<sup>۹</sup>  
ابا: «گنج و اسبان آراسته  
غلامان و هرگونه‌ای خواسته<sup>۱۰</sup>  
ز دیبای زربفت و چینی حریر  
یکی توق زربین زبرجدنگار»  
یکی تاج پرگوهر شاهوار  
که مهراب آمد بدین فرهی  
پذیره شدش زال و بنواختش  
بآیین یکی پایگه ساختش

۲۴۰۵

۲۴۱۰

۲۴۱۵

۱- گفتی! ۲- برترین خودخواهی و ابرمنشی است که در فرهنگ ایران، بد شمرده شده است.

۳- سام، رفته بود.

۴- لت دوم ناهم‌هنگ و نادرخور است... زیرا که «رای» (آهنگ کاری را کردن) نزد هر کس بیک گونه است. و کیش ایرانیان نیز یگانه بوده است و بدانهنگام ایرانیان کیش مهر داشتند، و کیش را نشاید با رای همراه آوردن!

۵- رای بسوی هندوستان نکرده بود، زیرا که در رج ۲۴۰۹ به کابل می‌رسد. ۶- (می)خواستند باید.

۷- گنج را باخویش همراه نمی‌برند، که در آن گشاده باشد. و سرای سپنج نیز بی‌رنج نیست.

۸- یک: «و» در لت نخست آهنگ سخن را پریشان می‌کند، ۵: نیز... دو کتف در لت دوم، زیرا که کتف یکی است، و آن شانه است. سه: هئس موبدان نیز درست نمی‌نماید، زیرا که شاید کودکی آهنگر از هوش بلند، برخوردار بوده باشد.

۹- بامداد. ۱۰-

۹- سه رج سخن از حریر چینی و غلام و اسب و دژ و گوهر و مشک و ابیر و تاج و توغ....

سوی تخت پیروزه باز آمدند  
 یکی پهلوانی نهادند خوان  
 گسارنده می، می آورد و جام  
 خوش آمدش فرخنده دیدار اوی  
 چو مهرباب برخاست از خوان زال  
 چنین گفت با مهتران زال زر  
 گشاده دل و بزمساز آمدند<sup>۱</sup>  
 که بنشست بر خوان او فرخان<sup>۲</sup>  
 نگه کرد مهرباب را، پور سام  
 دلش تیزتر گشت در کار اوی  
 نگه کرد زال اندر آن برز و یال<sup>۳</sup>  
 که: «زبنده تر، زاین، که بندد کمر؟»

\*

یکی نامدار از میان مهران  
 پس پرده او یکی دختر است  
 ز سر تا بپایش بکردار آج  
 بر آن سفت سیمینش مشکین کمند  
 رخانش چو گلزار و لب، ناردان!  
 دو چشمش بسان دو نرگس بباغ  
 دو ابرو بسان کمان تراز  
 بهشتی ست سر تاسر آراسته  
 بر آورد مر زال را دل بجوش  
 چنین گفت ک: «ای پهلوان جهان  
 که رویش ز خورشید روشنتر است  
 برخ چون بهشت و بالا چو ساج<sup>۴</sup>  
 سرش گشته چون حلقه پای بند<sup>۵</sup>  
 ز سیمین برش رسته دو ناردان<sup>۶</sup>  
 مژه تیرگی برده از پر زاغ  
 بر او، توز؛ پوشیده از مشک و ناز\*  
 پر آرایش و دانش و خواسته»  
 چنان شد کزو رفت آرام و هوش

### دل باختن زال به رودابه

شب آمد، پر اندیشه بنشست زال      بنادیده بر، گشت بی خورد و هال<sup>۷</sup>

- ۱ - چون در رج پیشین پایگه، یا تختی بآیین برای مهرباب، ویژه کردند، دوباره سوی تخت فیروزه «باز آمدن» نادرست می نماید.
- ۲ - از همین سخن افزوده، گفتاری ناشایست تر نمی توان دیدن: «خوان پهلوانی» چه باشد؟ خوانی که تنها یک کس بر آن می نشیند، و آن نیز کسی است بنام فرخان که هیچکس نام و نشان او را نمی داند؟
- ۳ - دو بار، نام بردن از «زال» در یک سخن نادرخور است، ویژه آنکه در رج پسین نیز از زال زر یاد می شود.
- ۴ - یکبار از «سرتاپایش» سخن می رود و یکبار از «بالایش» که هردو یکی است.
- ۵ - لت دویم ناهماهنگ
- ۶ - یک: لبی که چون دانه انار باشد، چگونه باشد؟ دو: پستانی که باندازه دانه انار باشد چه ارزش گفتن دارد؟ سه: «لب ناردان» یا «دو ناردان» بساوا ندارد.

\* - چوب توز، چوبیست که برگ برگ از روی هم برداشته می شود و چون بس سبک است از آن برای ساختن تیردان و کمان دان سود می برده اند که سنگینی بر سنگینی جنگ افزار، انزوده نشود. در این سخن چون فردوسی ابروان رودابه را یکمان همانند کرده است، پوشش آنرا نیز، توزی از وسه مُشگ و غمزه ناز پرداخته است!      ○ - هال: آرامش.

۲۴۳۵

چو زد بر سر کوه بر، تیغ، شید

چو یاقوت شد روی گیتی سپید<sup>۱</sup>

\*

۲۴۴۰

در بار بگشاد دستان سام  
در پهلوان را بسیار استند  
برون رفت مهرباب کابل خدای  
چو آمد بتزدیکی بارگاه  
بر پهلوان اندرون رفت گو  
دل زال شد شاد و بنواختش  
بپرسید ک: «ز من چه باید؟ بخواه؛  
بدو گفت مهرباب: «ای پادشا  
مرا آرزو در زمانه یکیست  
که آیی بشادی سوی خان من

برفتند گردان همه شادکام  
چو بالای پرمایگان خواستند<sup>۱</sup>  
سوی خانه زال زابل خدای  
خروش آمد از در که «بگشای راه»<sup>۲</sup>  
بسان درختی پراز بار نو<sup>۳</sup>  
از آن انجمن سر برافراختش  
ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه<sup>۴</sup>  
سرافراز و پیروز و فرمانروا؛  
که آن آرزو بر تو دشوار نیست  
چو خورشید روشن کنی جان من!

\*

۲۴۵۰

چنین داد پاسخ، که: «این؛ رای نیست  
نباشد بدین، سام، همدانستان  
که مامی گساریم و مستان شویم  
جز این، هرچه گویی تو، پاسخ دهم  
چو بشنید مهرباب کرد آفرین  
خرامان برفت از بر تخت او  
چو دستان سام از پیش بنگرید  
از آن کو، نه هم دین و هم راه بود  
بر او هیچکس چشم نگماشتند

بخان تو اندر، مرا جای نیست  
همان شاه، چون بشنود داستان  
سوی خانه بت پرستان شویم<sup>۵</sup>  
بدیدار تو رای فرخ نهم  
به دل؛ زال را خواند ناپاکدین<sup>۶</sup>  
همی آفرین خواند بر بخت او  
ستودش فراوان، چنانچون سزید  
زبان از ستودنش کوتاه بود<sup>۷</sup>  
مر او راز دیوانگان داشتند<sup>۸</sup>

۱ - یاقوت به همه رنگها، و از آنمیان برنگ سپید هست.

۱ - اگر پهلوانان پیرده سرای زال بار یافتند، چگونه بالای (اسب) پرمایگان را پیش آوردند؟ ۲ - سخن پایان ندارد.

۳ - بر پهلوان (اندرون) رفت نادرست است.

۴ - یک: «چه باید» در لت نخست نادرست است: «چه بایدت؟» دو: مهرباب خود مرزبان (شاه) کابل بود و زال نمی توانست بی دستوری منوچهر بدو تاج و تخت شهری دیگر را بدهد.

۵ - یک: «مستان» نادرست است: «مست». دو: پس از می نوشیدن، بخانه بت پرستان روند؟ در بنداری نیز سخنی از بت پرستی مهرباب نیامده است: «اما هذا فلا سبیل الیه بدون أمر الملک سام» اما بی فرمان سام راهی برای اینکار نیست.

۶ - چرا بایستی، کسی را که کار بفرمان پدر و شاه ایران میکند، ناپاکدین خواندن؟

۷ - «هم دین» با که نبود؟ باید در سخن آشکار باشد: از آنجاکه او با ایرانیان همدین نبود....

۸ - یک: هیچکس چشم نگماشتند نادرست است، هیچکس چشم نگماشت! روز پیش او را پهلوان و نیک می شمردند و امروز از

- ۲۴۵۵ چو روشن دل بهلوان را برآوی  
مر او را ستودند؛ یک یک مهان  
ز بالا و دیدار و آهستگی  
دل زال یکباره دیوانه گشت
- چنان گرم دیدند و با گفت و گوی؛<sup>۱</sup>  
هم آن کز پس پرده بودش نهان  
ز بایستگی هم ز شایستگی  
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت\*
- سپهدار تازی سر راستان\*  
که: «تا؛ زنده ام، چرمه جفت من است  
آروسم»<sup>۲</sup> نباید، که، رعنا شوم
- بگوید برین بر، یکی داستان  
خم چرخ گردان نهفت من است<sup>۳</sup>  
بنزد خردمند رسوا شوم
- از اندیشگان زال شد خسته دل  
همی بود پیچان دل، از؛ گفت و گوی  
همی گشت یک چند بر سر سپهر
- بر آن کار بسنهاد پیوسته دل<sup>۲</sup>  
مگر تیره گردد ازین، آبروی<sup>۳</sup>  
دل زال زر تا سر، آکنده مهر<sup>۴</sup>

### مهر پیوستن رودابه به زال

- ۲۴۶۵ چنان بُد که مهرباب، روزی پگاه  
گذر کرد سوی شبستان خویش
- بسرفت و بیامد از آن بارگاه  
همی گشت بر گردِ بستان خویش

→ دیوانگان داشتندش؟ سخنی است درست، رودرویِ گفتار شاهنامه (در رج های ۲۴۱۰ و ۲۴۱۱).

۱ - دل روشن زال را چگونه دیدند؟

\* - عشق، وزیر (= فرزین در شترنگ وزیر پادشاه است که در داستان شاهنامه همواره بگونه فرزانه آمده است) زال گردید.

● - این سه رج بسیار پخته و هموار است، و می باید آنرا سخن فردوسی دانستن، اما «سپهدار تازی» در این سروده، گزارشی ندارد، و چنین است گزارش من: تاج در زبان پهلوی تاج (= تاگ) بدینگونه **سپهد** نوشته می شود که آنرا «تازه» نیز می توان خواندن. از سویی در زبان پهلوی؛ «کسره ای که دو نام را یکدیگر پیوند می دهد، بگونه «ای» نوشته و خوانده می شد. «مرتی داناك» = مرد دانا؛ «اسپی سپیت» = اسپ سپید؛ و این گونه هنوز در تاجیکستان و افغانستان، کردستان، سیاهان، روان است. بر این بنیاد، «تاجی سری راستان» درست می نماید، و از آنجا که تاجی را «تازی نیز میتوان خواندن، گمان را بتازی بودن آن سپهدار کشانده است، زیرا که اگر از این لت گمان به پیامبر اسلام بریم. می دانیم که ایشان، همسرگزینی را بس نیکو (و ست پیامبر) شمرده اند، و با ایشان، کسی دیگر را در میان تازیان نمی توان سر راستان در شمار آوردن! این لت بگمان من می باید چنین خوانده شود: «سپهدار، تاج سر راستان» = سام، یارستم!

○ - تا، زنده هستم، جفت من، اسپ من است، و آسمانه (سقف) خانه من، گنبد آسمان است (در میدان ها).

■ - آروس واژه ای است ایرانی از ریشه «آرز» اوستایی بمعنی سپید و زیبا و راست. آروسم نباید: آروس برای من بایسته (لازم) نیست.

۲ - یک: اندیشگان نادرست است: «اندیشه» یا «اندیشه بسیار». دو: این سخن در رج ۲۴۳۴ آمده است و دوباره گویی است.

۳ - پیچان دل کسی است که درد شکم گرفته باشد، و کدام گفت و گوی؟ هنوز گفت و گویی پیش نیامده است.

۴ - از دل زال، تاسرش پر از مهر... سخن کودکانه که کنش نیز ندارد (شد یا بود).



چو سیندخت و رودابه ماهروی<sup>۱</sup>  
 سراپای پُربوی و رنگ و نگار<sup>۲</sup>  
 همی نام یزدان بر او بر؛ بخواند<sup>۳</sup>  
 نهاده ز آنبر، بسر بر، کلاه  
 بسان بهشتی پر از خواسته

دو خورشید بود اندر ایوان اوی  
 بیاراسته همچو باغ بهار  
 شگفتی به رودابه اندر، بماند  
 یکی سرو دید، از برش گردد ماه  
 بدیبا و گوهر بیاراسته

۲۴۷۰

\*

ز خوشاب بگشاد آتاب\* را  
 که کوتاه باد از تو دست بدی!  
 همی تخت یاد آیدش، گر\* کُنام؟  
 پی نامداران سپارد همی؟  
 که: «ای سرو سیمین بر ماهروی!  
 پی زال زر، کس نیارد سپرد!»<sup>۴</sup>  
 نبینی، نه بر زین چنو؛ یک سوار!  
 دو دستش بکردار دریای نیل<sup>۵</sup>  
 چو در جنگ باشد سرافشان بود<sup>۶</sup>  
 جوانسال و بیدار و دولت جوان  
 بزین اندرون تیزچنگ ازدهاست<sup>۷</sup>  
 فشاندۀ خسنجر آبگون<sup>۸</sup>  
 بگوید سخن، مردم عیب جوی!  
 تو گویی که دلها فرید همی<sup>۹</sup>

بپرسید سیندخت، مهرباب را  
 که: «چون رفتی امروز و چون آمدی؟  
 چه مردیست؟ این پیرسر، پور سام!  
 خوی مردمی هیچ دارد همی؟  
 چنین داد مهرباب پاسخ بدوی  
 بگیتی در، از پهلوانان گردد  
 چو دست و عنانش بر ایوان، نگار  
 دل شیر نردارد و زور پیل  
 چو برگاه باشد دُرافشان بود  
 رخس پسرانندۀ ارغوان  
 بکین اندرون، چون نهنگ بلاست  
 نشاندۀ خاک، در کین، بسخون  
 از آهو؛ همان، کش؛ سپیدست موی  
 سپیدی مویش بزید همی

۲۴۷۵

۲۴۸۰

۲۴۸۵

\*

برافزخت<sup>۱۰</sup> و گلنارگون کرد روی

چو بشنید رودابه آن گفت و گوئی

۱ - چو درلت دویم ناکار آمد است. ۲ - دنباله گفتار است.

۳ - مهرباب؛ پیشتر رودابه دختر خویش را دیده بود، و یکباره

\* آتاب: آتاب: میوه‌ای ایرانی است و باید که با «الف» نوشته شود: لبان چون آتاب را از روی دندانه‌های چون مروارید خوشاب برگرفت و سخن گفت. ● - گر: اگر: (در اینجا): یا. ۴ - سپرد را با گرد پساوانیست.

۵ - مهرباب هنوز زور بازوی زال را ندیده و نیازموده است. ۶ - و نبرد زال را نیز ندیده است.

۷ - گفتار فردوسی، همه درباره‌ی چهر و پیکر و خود زال است و افزاینده‌ی دربارۀ جنگاوری او افزوده‌اند. این گفتار از دیگر داستانهای شاهنامه برگرفته شده است. ۸ - سخن سبب بی‌نیاد

۹ - بر که می‌زید؟ سخن چنین می‌باید بود که سپیدی مویش بر او یا بر رُخش می‌زید!

۱۰ - همه جا «برافروخت» آورده‌اند، اما اگر با این آوا که در تهران بر زبان می‌رود بخواندش آهنگ سخن درهم می‌ریزد، می‌باید آنرا با آوای خراسانی خواندن، چنانکه نوشتیم.

ازو دور شد خورد و آرام و هال  
 دگر شد، برای و بآیین و خوی  
 پرستنده و مهربان بنده بود  
 که: «بگشاد خواهم، نهان، از نهفت  
 پرستنده و غمگسار منید<sup>۱</sup>  
 همه ساله با بخت همره بوید<sup>۲</sup>  
 ازو بر شده موج تا آسمان<sup>۳</sup>  
 بخواب اندر، اندیشه زو نگسلم  
 شب و روزم، اندیشه چهر اوست<sup>۴</sup>  
 چه گویند و با من، چه پیمان کنیند<sup>۵</sup>  
 دل و جانم از رنج پرداختن»

دلش گشت پر آتش از مهر زال  
 چو بگرفت جای خرد، آرزوی  
 ورا پنج ترک<sup>\*</sup> پرستنده<sup>\*</sup> بود  
 ۲۴۹۰ بدان بندگان خردمند گفت  
 شما یک-بیک رازدار منید  
 بدانید هر پنج و، آگه بوید  
 که: من عاشقم همچو بحر دمان  
 ۲۴۹۵ پُراز مهر زال است، روشن دلم  
 همیشه دلم در غم مهر اوست  
 کنون این سخن را چه درمان کنیند؟  
 یکی چاره باید کنون ساختن

\*

که بدکاری آید ز دختِ رکان<sup>۶</sup>  
 جواهریم از جای برخاستند<sup>۷</sup>  
 سرافراز بر دختران مهان<sup>۸</sup>  
 میان بتان در، چو روشن نگین<sup>۹</sup>  
 چو رخسار تو بر سمن غرو نیست<sup>۱۰</sup>  
 فرستد همی سوی خاور خدای<sup>۱۱</sup>

پرستندگان را شگفت آمد آن  
 همه پاسخ را بیاراستند  
 ۲۵۰۰ که: «ای افسر بانوان جهان  
 ستوده ز هندوستان تا به چین  
 ببالای تو، بر چمن سرو نیست  
 نگار رخ تو ز قنوج، رای

\* - در همه نمونه‌ها پنج ترک<sup>\*</sup> پرستنده آمده است، اما می‌دانیم که بدانهنگام، هنوز ترکان بسرزمین‌های آسیای میانی کوچ نکرده بودند. در شاهنامه بنداری نیز از ترک نام برده نشده است «و کان لها خمس جوار یخمنها:» و او را پنج پرستنده بود که پرستارش (خدمتش) می‌کردند... و بر این بنیاد سخن درست فردوسی چنین می‌نماید: «ورا پنج دخت پرستنده بود».

● - پرستنده: خدمتگار. ۱ - پس از سالها، این سخن گفتن ندارد، و روشن است.

۲ - لت دویم با لت نخست پیوند ندارد.

۳ - یک: «بحره» در گفتار فردوسی جایی ندارد. ۵: لت دویم با لت نخستین پیوند ندارد. سخن درست چنین می‌باید بودن که: من عاشقی هستم، چو دریای خروشان که.... ۴ - دوباره گویی رج پیشین ۵ - بند (کنون) در رج پسین می‌آید.

۶ - از این رج تا رج ۲۵۱۸ یک گفتار ستیزه‌آمیز از سوی پرستندگان افزوده شده است که هر چند از دیدگاه دستور و زبان نیز نادرستی دارد، اما از دیدگاه سنجش خرد نیز درخور انگشت نهادن است زیرا که جای این پرسش است که آیا پرستنده و بنده زرخرد را یارای آن هست، که بر دخت مهرباب کابل خدای پرخاش آوَرَد، و با بانگ بلند بر او بتازد و خود سرفراز؟ و آیا از آن دختران که پس از گفتار رودابه: به آواز گفتند: ما بنده ایم / بدل مهربان و پرستنده ایم ابر می‌آید که چنین سخنان بخداوندگار خویش گویند؟

۷ - پاسخ (آراستی) نیست (دادنی) است، همانند اهریمن از جای برخاستن را نیز گزارش نیست.

۸ - یک: افسر دختران جهان، شاید، نه بانوان جهان. ۵: لت دویم پیوند درست ندارد... سرافرازترین دختران مهان.

۹ - یک: از هندوستان تا چین که گستره بزرگی نیست که آن دو کشور را یک مرز بیش نباشد! ۵: نگین میان انگشتی زرین، یا سمین جای می‌گیرد، نه میان دختران دیگر که هر یک از آنها نیز چون گوهراند.

۱۰ - سخن از دیگر جای شاهنامه است.

۱۱ - هنوز هندیان از ایرانیان جدا نشده بودند، که «رای» پادشاه آنان باشد و قنوج = کنوج پدید آمده باشد.

- ۲۵۰۵ ترا خود به دیده درون شرم نیست  
که آن را که اندازد از بر پدر  
که پرورده مرغ باشد به کوه  
کس از مادران پیر هرگز نژاد  
چنین سرخ دو بستد شیربوی  
جهانی سراسر پر از مهر تست  
۲۵۱۰ ترا با چنین روی و بالای و موی  
چو رودابه گفتار ایشان شنید  
بریشان یکی بانگ برزد بخشم  
وز آن پس بخشم و بروی دژم  
چنین گفت ک: «این خام گفتارتان  
نه قیصر بخوام نه فغفور چین  
۲۵۱۵ ببالای من پور سام است، زال  
گرش پیرخوانی همی گرجوان،  
پرستنده آگه شد از راز او
- \*
- به آواز گفتند: «ما بنده ایم  
نگه کن کنون تا چه فرمان دهی  
۲۵۲۰ چو ما، سدهزاران، فدای تو باد  
پدر را بتزد تو آزرم نیست»<sup>۱</sup>  
تو خواهی که گیری مرا و را به بر<sup>۲</sup>  
نشانی شده در میان گروه<sup>۳</sup>  
نه آنرا که زاید باشد نژاد<sup>۴</sup>  
شگفتی بود گر شود پیرجوی<sup>۵</sup>  
به ایوانها صورت چهر تست<sup>۶</sup>  
ز چرخ چهارم خور، آیدت شوی<sup>۷</sup>  
چو از باد آتش دلش بردمید<sup>۸</sup>  
بتاید روی و بتاید چشم<sup>۹</sup>  
به ابرو ز خشم اندر آورده خم<sup>۱۰</sup>  
شنیدن ندارد نه پیکارتان<sup>۱۱</sup>  
نه از تاجداران ایرانزمین<sup>۱۲</sup>  
ابا بازوی شیر و بائرز و یال<sup>۱۳</sup>  
مرا، او بجای تن است و روان<sup>۱۴</sup>  
چو بشنید دل خسته آواز او<sup>۱۵</sup>

- ۱ - سخن استوار است اما دنباله گفتار است.  
۲ - پدر، از «بر خویش» برنینداخت، که از بر مادرش گرفت و روی تخته سنگی انداختش... دنباله داستان فراموش شده است که همان را که افکنده بودند، با چه بزرگداشت و آزرم برگرداندند.  
۳ - که، در آغاز سخن نادرخور است.  
۴ - یک: میان لت نخست و لت دوم پیوندی درست نیست، چون بگونه «نه آنرا...»، در لت نخست نیز همیدون بایستی گفتن «نه هرگز کسی از مادر، پیر زاده شد، و نه آنرا که زاده شد...»<sup>۵</sup>: آنکه زاید، مادر زال است، نه خود زال. سه: زال از برترین نژاد برخوردار بوده است.  
۵ - سخن زیبا است.  
۶ - از گفتار فردوسی برگرفته شده است.  
۷ - از داستانهای دیگر شاهنامه برداشته شده است.  
۸ - لت دوم پیوند درست ندارد، چنانکه آتش از باد برمی دمد.  
۹ - دنباله گفتار  
۱۰ - در هر دولت، خشم بکار رفته است.  
۱۱ - لت دوم نیز می باید دو «نه» داشته باشد نه گفتار خامتان، و نه پیکارتان، شنیدن ندارد.  
۱۲ - یک: رویداد زمان را رودابه یکی از تاجداران ایرانزمین (زال پادشاه سیستان) را می خواهد. دو: در آزمان هنوز روم در گستره جهان پدیدار نشده بود. سه: زال از برترین نژاد برخوردار بوده است.  
۱۳ - اگر تنها بدین ویژگی که گفته شده است، شوی می خواهد، بسا از پهلوانان دیگر، بازوی شیر و برز و یال دارند.  
۱۴ - روی سخن به یک کس است، باز آنکه آنان پنج پرستنده بودند.  
۱۵ - یک: پرستنده، یک کس است و آنان همه آگاه شده بودند. دو: آواز نیز «دلخسته» نشاید بودن.  
۱۶ - یک: شگفت است که افزایندها چگونه با شاهنامه بازی کرده اند، و اکنون یکباره سخن دیگر می شود. دو: لت دوم را هیچ روی

۲۵۲۵

سیه نرگسنت پر از شرم باد  
اگر جادویی باید آموختن  
بپزیم با مرغ و جادو شویم  
مگر شاه را نزد ماه آوریم  
لپ سرخ، رودابه، پر خنده کرد  
پرستندگان را چنین گفت ماه  
که این گفته را اگر شوی کاربند  
که هر روز یاقوت بار آورد

رخانت پر از رنگ آزرم بادا<sup>۱</sup>  
به بند و فسون چشمها دوختن؛  
بپویم و، در چاره، آهو شویم  
بتزدیک او پایگاه آوریم<sup>۲</sup>  
رخان معصر سوی بنده کرد<sup>۳</sup>  
که: «اینست روی و هم اینست راه<sup>۴</sup>  
درختی برومند کاری بلند<sup>۵</sup>  
برش بارتان برکنار آورد»<sup>۶</sup>

→ نیست. ۱ - این رج زیبا است، اما پیوسته بگفتار است. ۲ - لت دویم مست است.

۳ - یکک: لت دویم: معصر واژه‌ای نیست که فردوسی بکار گیرد. دو: پنج پرستنده بودند، نه یک بنده!

۴ - دنباله داستان ۵ - روی سخن به یک کس شد!

۶ - سخن مست در لت دویم پرستنده چند کس شد: «بارتان».

## رفتن کنیزکان رودابه

به

دیدن زال زر

بدان چاره بی چاره بنهاد روی<sup>۱</sup>  
 لب رود، لشکرِ گه زال بود  
 رخان چون گلستان و، گل در کنار  
 بپرسید ک: «آن گل پرستان کیند؟»  
 که: «از کاخ مهرباب، سرو روان  
 فرستد همی ماه کابلستان»  
 کمان خواست از ترک و بفراخت یال<sup>۲</sup>  
 خشنسار\* بود اندر آن رودبار  
 به دست جهان پهلوان در نهاد<sup>۳</sup>  
 یکی تیر انداخت اندر شتاب  
 چکان خون و وشی<sup>۴</sup> شده آب رود  
 بیاور تو آن مرغ افکنده سر<sup>۴</sup>  
 خرامید نزد پرستنده ترک<sup>۵</sup>  
 سخن گفت و بگشاد شیرین زبان  
 چه؟ مرد است و، شاه کدام انجمن!

پرستنده برخاست از پیش اوی  
 مه فرودین و سر سال بود  
 برفتند، هر پنج، تا رودبار  
 نگه کرد دستان ز تخت بلند  
 چنین گفت گوینده با پهلوان  
 پرستندگان را سوی گلستان  
 بترزد. پر پیچهرگان رفت زال  
 پیاده همی رفت\* جویان شکار  
 کمان، ترکِ گلرخ به زه برنهاد  
 نگه کرد تا مرغ برخاست ز آب  
 ز پروازش آورد، گردان؛ فرود  
 به ترکِ آنگی گفت: «ز آن سو گذر  
 به کشتی گذر کرد ترک سترگ  
 پرستنده<sup>۶</sup> با ریدک پهلوان  
 که این شیر بازو، گو پیلتن

۲۵۳۰

۲۵۳۵

۲۵۴۰

۱ - پرستنده؛ یک کس شد.

۲ - یک: زال، بنزد پر پیچهرگان رفت، که از آنسوی رود تیر انداخت. ۵۰: ترکان هنوز بسرزمین های ایرانی نیامده بودند.

\* - کش همی رفت، نادرست می نماید زیرا که همی نشانه پیوستگی کار است. و چنین می نماید که دستان از پیش نیز، راه می رفته است، باز آنکه او از روی تخت بلند نگرسته بود. در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «پیاده برون رفت، جویان شکار».

● - گونه ای مرغ آبی، که در نامه پهلوی خسرو قبادان و ریدک بگونه خشنسار نیز آمده است.

۳ - یک: کمان را بیشتر بزه می کنند. ۵۰: ترکِ گلرخ را چندان زور بازو نیست که کمان پهلوانی چون زال را زه بپفکند. ۵۰: هنوز ترکان بایران نیامده اند.

○ - در همه نمونه ها «وشی» آمده است که درست نمی نماید، مگر شاهنامه لیدن که «روشن» آورده و از خون، آب، روشن نمی شود، بگمان من «رنگین» درست است: «چکان خون و رنگین شده آب رود».

۴ - یک: ترک ۵۰: آنگی ۵۰: «بیاور تو» نادرست است، «تو» در خود کنش بیاور نهفته است.

۵ - یک: افزاینده، رودخانه کنار کابل را ندیده است که گمان دارد می باید با کشتی از اینسوی بدانسوی رفتن! ۵۰: بیشتر ترکِ گلرخ گفته بود که کودکی سیزده چهارده ساله بوده باشد، و اکنون ترک سترگ گردید که سی چهل ساله است!

■ - اینجا؛ نام یک پرستنده درست است، زیرا که یکی از پرستندگان رودابه می پرسد.

- ۲۵۴۵ که بگشاد زین گونه تیر از کمان  
 ندیدیم زیبنده تر زین؛ سوار  
 پسر پروی \* دندان بلب بر نهاد  
 شه نیمروز است فرزند سام  
 به گرد جهان گر بگردد سوار  
 پرستنده با کودک ماهروی
- ۲۵۵۰ که ماهی است مهرباب را در سرای  
 ببالای ساج است و همرنگ آج  
 دو نرگس دژم و دو ابرو بخم  
 دهانش بتنگی، دل مستمند  
 دو جادوش پر خواب و پر آب روی
- ۲۵۵۵ نفس را مگر بر لبش راه نیست  
 پرستندگان هر یکی آشکار  
 بدین چاره، تا آن لب لئل فام<sup>۵</sup>  
 چنین گفت با بندگان خو بچهر  
 ولیکن بگفتن مگر روی نیست
- ۲۵۶۰ دلاور که پرهیز جوید ز جفت  
 بدان تاش دختر نباشد ز بن  
 چنین گفت مر جفت را باز نر  
 کزین خایه گر مایه بیرون کنم  
 ازیشان چو برگشت خندان، غلام
- ۲۵۶۵ چه سنجد به پیش اندرش بدگمان؟\*  
 به تیر و کمان بر، چنین کامکار  
 «مکن» گفت: «ازین گونه از شاه یاد!  
 که دستانش خوانند شاهان بنام!»  
 ازین سان نیند یکی نامدار<sup>۱</sup>  
 بخندید و گفتش که: «چندین مگوی!  
 بیک سر، ز شاه تو، برتر؛ بپای  
 یکی ایزدی بر سر از مشک، تاج  
 ستون دو ابرو چو سیمین قلم  
 سر زلف، چون حلقه پای بند  
 پر از لاله رخسار و پر مشک موی<sup>۲</sup>  
 چنو در جهان نیز یک ماه نیست»<sup>۳</sup>  
 همی کرد وصف رخ آن نگار  
 کنند آشنا با لب پور سام  
 که: «با ماه خوب است رخشنده مهر<sup>۴</sup>  
 بود کآب را ره بدین جوی نیست<sup>۵</sup>  
 بیاید به آسانی اندر نهفت<sup>۶</sup>  
 نباید شنیدنش ننگی سخن<sup>۷</sup>  
 چو بر خایه بنشست و بگشاد بر-<sup>۸</sup>  
 ز پشت پدر خایه بیرون کنم»<sup>۹</sup>  
 بپرسید ازو، نامور پور سام

\* - دشمن در برابر او چه ارزشی دارد؟ نمونه‌ها پیش اندرش و پیش اندرون، که نادرست می‌نماید، مگر نمونه‌های س، و ب که به پیش آورده‌اند که سخن را بدآهنگ می‌کند. اندیشه مرا چنین ره می‌نماید که به پیشش درست است، و سخن فردوسی چنین بوده است: «چه سنجد به پیش همی بدگمان؟» ● - سرک پرستار. ۱ - سخن بی‌پیوند و سست

۲ - یک: روی پر آب: زیبا نباشد. ۵: پر از لاله نادرست است و «چون لاله» درست. ۵ه: درباره موی مشکینش در رج پیشین، سخن گفته آمد.

۳ - یک: درباره تنگی دهان رودابه در رج ۲۵۵۴ سخن رفته بود. ۵: نفس را در گفتار فردوسی راه نیست: «دم». ۵ه: لت دوم نیز پریشان و سست است. ○ - لئل، نامی ایرانی است و کان آن نیز در بدخشان است و بنادرست آنرا با «ع» نوشته‌اند.

۴ - پیوسته بگفتار افزوده پسین. ۵ - سخن پریشان

۶ - سخن ناهموار و درهم سخن از دلاور در میان نبود

۷ - در چنین سخنان، نخست می‌گویند، داستانی زده شده است که: و پسان داستان را می‌گویند، آنهم نه داستانی بدین پریشانی.

۸ - لت نخست با لت دوم پیوند ندارد. سخن چنین می‌نماید که باز نر، بر روی تخم‌ها می‌نشیند!

۹ - داستان بی‌ریشه و بن و نادرست، چون پیدا است که باز را دو فرزند بجهان می‌آید. یکی نر و دیگری ماده.

«که بود این که با تو همی راز گفت  
که از گفت او شاد و خندان شدی؟  
بگفت آنچه بشنید با پهلوان  
ز شادی، دل پهلوان شد جوان

\*

چنین گفت با ریدک ماهروی  
که: «از گلستان یک زمان مگذرید  
درم خواست و دینار و گوهر ز گنج  
بفرمود ک: «این نزد ایشان برید  
نباید شدن شان - سوی کاخ باز  
برفتند زی ماهرخسار پنج  
بدیشان سپردند گنجی گهر  
پرستنده با ماه دیدار گفت  
مگر آنکه باشد میان دو تن  
بگو ای خردمند پاکیزه رای  
پرستنده گفتند یک با دگر  
کنون کار رودابه و کام زال  
بیامد سیه چشم گنجور شاه  
سخن هر چه بشنید از دلنواز  
چو از ترک بشنید زابل خدای  
سپهبد خرامید تا گلستان

۲۵۷۰

۲۵۷۵

۲۵۸۰

که: «ز ایدر - پرستندگان را بگوی؛  
مگر با گل از باغ، گوهر برید؛<sup>۳</sup>  
گرانمایه دبای زربفت، پنج<sup>۴</sup>  
کسی را مگوید و، پنهان برید<sup>۵</sup>  
بدان، تا پیامی فرستم برآز»  
اباگرم گفتار و دینار گنج<sup>۶</sup>  
پیام جهان پهلوان زال زر<sup>۷</sup>  
که: «هرگز نماند سخن در نهفت؛<sup>۸</sup>  
سه تن نانهان است و چار انجمن<sup>۹</sup>  
سخن گر برآزست با ما سرای»<sup>۱۰</sup>  
که: «آمد به دام اندرون شیر نر<sup>۱۱</sup>  
به جای آمد و این بود نیک فال<sup>۱۲</sup>  
که بود اندر آن کار دستور شاه<sup>۱۳</sup>  
همی گفت پیش سپهبد برآز<sup>۱۴</sup>  
بیامد سوی باغ کابل خدای<sup>۱۵</sup>  
بر اقمید خورشید کابلستان

۱ - پنج کس با وی سخن می گفتند، نه یک کس، و رازی در میان نبوده است!

۲ - یک: و اینجا یک «که» دیگر می آید و سخن راست می سازد. دو: این لت از داستان دختران کرمانی گرفته شده است: همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند.

۳ - دخترکان به باغ نرفته بودند.

۴ - یک: «درم خواست و» آهنگ سخن را می شکند. دو: «زربفت پنج» نادرست است.

۵ - در میان دشت، چگونه می توان چیزی را پنهان بردن. ۶ - ماهرخسار پنج نادرست است.

۷ - افزاینده را فراموشی گرفت که در افزوده های پیشین از گنج گهر سخن رفته بود.

۸ - پرستار زال پیامی ندارد که زال در رج ۲۵۷۳، گفته بود پیامی دارم (که خود آنرا با پرستندگان در میان خواهد نهادن).

۹ - دنباله سخن ۱۰ - روی سخن بکیست؟ ۱۱ - پرستنده یک کس است... و گفتند؛ گروه است.

۱۲ - هنوز بجای نیامده است. ۱۳ - پرستنده ترک گلرخ گنجور و دستور شاه شد!

۱۴ - یک: سخن پریشان. دلنواز کیست؟ پیشتر پرستنده با ماه دیدار سخن گفته بود، اکنون سیه چشم پیام می آورد! دو: همی گفت در لت پسین نادرست است، بگفت. ۱۵ - یک: ترک! دو: باغ کابل خدای کجا است، اینجا اردوگاه زال است.

- ۲۵۸۵ پریروی گلرخ بتان تراز\*  
 سپهبد سپرسید زیشان سخُن  
 ز گفطار و دیدار و رای و خرد  
 «بگوید با من یکایک سخُن  
 اگر راستی تان بود گفت و گوی  
 و گر هیچ کژی گمانی برم  
 رخ لاله رخ گشت چون سندروس  
 چنین گفت<sup>۵</sup> ک: «ز مادر اندر جهان  
 بدیدار سام و ببالای اوی  
 دگر چون تو ای پهلوان دلیر  
 همی می چکد گویی از روی تو  
 سدیگر چورودابه<sup>۶</sup> خوبروی  
 ز سر تا بپایش گل است و سمن  
 از آن گنبد سیم، سر بر زمین  
 بمشک و به آنبر سرش بافته  
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره  
 ده انگشت، برسان سیمین قلم  
 بت آرای چون او نبیند، بچین
- ۲۵۹۰  
 ۲۵۹۵  
 ۲۶۰۰
- برفتند و بردند پیشش نماز  
 ز بالا و دیدار<sup>۷</sup> آن سرو بن  
 بدان، تا به خوی وی، اندر خورد<sup>۱</sup>  
 به کژی نگر نفکند ایچ بن<sup>۲</sup>  
 به نزدیک من تان بود آبروی<sup>۳</sup>  
 به زیر پی پیل تان بسپرم<sup>۴</sup>  
 به پیش سپهبد زمین داد بوس<sup>۵</sup>  
 نزیاید کس اندر میان مهان  
 بپاکی دل و، دانش و رای اوی  
 بدین برز بالا و بازوی شیر  
 ابیرست گویی مگر بوی تو<sup>۶</sup>  
 یکی سرو سیم است با رنگ و بوی  
 به سرو سهی بر، شهیل یمن<sup>۷</sup>  
 فرو هشته از گل، کمند از کمین<sup>۸</sup>  
 ز یاقوت و ز ژنر<sup>۹</sup> بُنش تافته<sup>۹</sup>  
 فکنده ست گویی گره بر گره  
 بر او کرده از غایله، سد رقم  
 بر او ماه و پروین کنند آفرین»

\*

سخن های شیرین به آوای نرم  
 یکی، راه جستن، بنزدیک اوی؛

سپهبد پرستنده را گفت؛ گرم  
 که: «اکنون چه چاره است؟ با من بگوی!

\* - شهری در نزدیکی کاشغر و ختن که به نادرست آنرا با «ط» نوشته اند. ● - دیدار: رُخ.

۱ - «دیدار» = رخ در رج پیشین آمده بود.

۲ - بگوید، دوباره گویی است. در رج ۲۵۸۶ «سپرسید» آمده بود. ۵۵: «نگر» روی بیک کس دارد و «نفکند» روی بچند کس.

۳ - گفت و گوی نادرخور است و راستی نیز... اگر گفتار تان راست باشد.

۴ - دو بیت: سخن اندکی ناهموار، اما مگر زال می توانست دخترکان پرستنده کابلی را چون مردان گناهکار بزیر پای پیلان بیفکند؟

۵ - یک: در رج ۲۵۸۵ سخن از نماز بردن آمده بود، و زمین بوسیدن این لت دوباره گویی است. ۵۵: باز... پرستندگان یک کس شد.

۶ - در همه نمونه ها چنین گفت آمده است که گفتار یک کس است، و بگمان من سخن فردوسی «بگفتند» بوده است.

۷ - درباره دختران چنین سخن شاید گفتن نه درباره پهلوان سیستان!

۸ - یک: شهیل یمن در آسمان گفتار فردوسی نمی گنجد. پیش از این از رخسار چون ماه او، بر سر سرو، سخن رفته بود.

۹ - سخت پر گره می نماید، از کدام گنبد سخن می رود؟ از سر او؟ که زر زیر گیسوانش دیده نمی شود، کمند از کمین چگونه باشد؟ روی رودابه که آشکار است و در کمین نیست....

۹ - دو رج سخنان بیهوده درباره زلف رودابه افزودند و در رج پسین زلف رودابه آشکار می شود!



- ۲۶۰۵ که ما را دل و جان پراز مهر اواست  
پرستنده گفتا: «چو فرمان دهی  
ز فرخنده رای جهان پهلوان  
فریبیم و گوییم هرگونه‌ای  
سر مشکبویش بدام آوریم
- همه آرزو، دیدن چهر اواست»  
گذاریم\* تا کاخ سرو سهی  
زگفتار و دیدار روشنروان  
میان اندرون نیست وارونه‌ای  
لبش، زی لب پور سام آوریم
- \*
- ۲۶۱۰ خرامد مگر پهلوان با کمند  
کند حلقه در گردن کنگره  
برفتند خوبان و برگشت زال
- بنزدیک دیوار کاخ بلند  
شود شیر، شاد، از شکار بره  
دلش گشت با کام و شادی، همال<sup>۱</sup>

### بازگشتن کنیزکان بنزد رودابه

- ۲۶۱۵ رسیدند خوبان بدرگاه کاخ  
نگه کرد دربان برآراست جنگ  
که: «بیگه ز درگاه بیرون شوید  
بتان پاسخش را بیاراستند  
که: «امروز روزی دگرگونه نیست  
بهار آمد از گلستان گل چنیم  
نگهان در گفت که: «امروز کار  
که زال سپید به کابل نبود  
نمیند کز کاخ، کابل خدای  
اگرتان ببیند چنین گل بدست  
شدند اندر ایوان بتان تراز
- بدست اندرون هریک از گل دو شاخ<sup>۲</sup>  
زبان کرد گستاخ و دل کرد تنگ<sup>۳</sup>  
شگفت آیدم تا شما چون شوید؟<sup>۴</sup>  
، بتنگی دل از جای برخاستد،<sup>۵</sup>  
به راه گلان، دیو وارونه نیست  
ز روی زمین شاخ سنبل چنیم<sup>۶</sup>  
نباید گرفتن بدان هم‌شمار،<sup>۷</sup>  
سرپرده شاه زابل نبود<sup>۸</sup>  
بزین اندر آرد بشبگیر پای<sup>۹</sup>  
کند بر زمین تان هم آنگاه پست<sup>۱۰</sup>  
نشستند و، با ماه گفتند راز

\* - بگذریم، برویم. ۱ - لت دویم اندکی سست است. دل شاد می‌شود، همال نتواند شدن.

۲ - دو شاخ گل؟... در رج ۲۵۳۲ از گل در کنار آنان یاد شده‌بود.

۳ - آهنگ لت نخست پریشان است زیرا که «و» از میان دربان و برآراست افتاده‌است.

۴ - بیگه، پسین و غروبگاه است: در غم ما، روزها بیگاه شد! هنوز در تاجیکستان و افغانستان، بامداد را پگه و نزدیک بشام را بیگه می‌خوانند، کنیزکان بامدادان بیرون رفته‌بودند.

۵ - لت دویم کنیزکان نشسته‌نبودند که برخیزند.

۶ - یک: پیوند با رج پیشین ندارد، سخن نیز سست است. شاخ سنبل را از روی زمین نمی‌چینند. ۷: چنیم بجای چنیم.

۷ - سخن اندکی آشفته است. ۸ - سخن را بیجانده‌اند. ۹ - دنباله سخن

۱۰ - مگر دسته گل بدست داشتن چه گناه بوده‌است که پادافره کشتن و با خاک پست کردن باشد؟

- نهادند دیبا و گوهر به پیش  
 ۲۶۲۵ که: «چون بودتان کار با پور سام؟  
 بریچهره هر پنج بشتافتند؛  
 که: «مردیست برسان سرو سهی  
 همش رنگ و بوی و همش فر و شاخ  
 دو چشمش، چو دو نرگس قیرگون  
 ۲۶۳۰ کف و ساعدش چون کف شیر نر  
 سراسر سپید است مویش برنگ  
 سر جعد آن پهلوان جهان  
 که گویی همی خود چنان بایدی  
 بدیدار تو داده ای همش نوید  
 ۲۶۳۵ کنون چاره کار مهمان بساز  
 چنین گفت با بندگان سروین  
 همان زال کاو مرغ پرورده بود  
 بدیدار شد چون گلی ارغوان  
 رخ من به پیشش بیاراستید؟  
 ۲۶۴۰ همی گفت و لب را پراز خنده داشت  
 پرستنده با بانوی ماهروی  
 که کامت برآمد، بیارای کار  
 که یزدان هر آنچه هوا بود، داد  
 یکی خانه بودش چو خرم بهار  
 ۲۶۴۵ بدیای چنینی بیاراستند  
 عقیق و زمرد بر آن ریختند
- بپرسید رودابه از کم و بیش<sup>۱</sup>  
 بدیدن بهست، ار، باواز و نام<sup>۲</sup>  
 چو با ماه، جای سخن یافتند<sup>۳</sup>  
 همش زیب و هم فر شاهنشهی  
 سواری میان لاغر و، بر، فراخ،<sup>۴</sup>  
 لبانش چو بُسد، رخانش چو خون  
 هیون ران و مویددل و شاه فر<sup>۵</sup>  
 از آهو همین است و، این نیست ننگ  
 چو سیمین زره بر گل ارغوان  
 اگر نیستی، مهر نفراییدی<sup>۶</sup>  
 ز ما بازگشته است، دل؛ پر امید  
 بفرمای تا بر چه گردیم باز؟  
 که: «گشتید دیگر، به رای و سخن<sup>۷</sup>  
 چنان پیر سر بود و پژمرده بود  
 سهی قد و زیبارخ و پهلوان  
 بگفتار و زان پس بها خواستید؟  
 رخان همچو گلنار آکنده داشت  
 چنین گفت که ای اکنون ره چاره جوی!  
 بیا تا بینی مهی در کنار<sup>۸</sup>  
 سرانجام این کار فرخنده باد!»  
 ز چهر بزرگان بر او بر، نگار<sup>۹</sup>  
 تسبیح های زرین بپیراستند<sup>۱۰</sup>  
 می و مشک و آنبر برآمیختند<sup>۱۱</sup>

۱ - بپرسید نادرخور است: «بپرسیدشان».

۲ - یک: بریچهر هر پنج نادر است: «بریچهرگان» یا «پنج بریچهره». دو: بشتافتند، ناسزاوار است.

۳ - یک: «بوی» را دختران بکار می برند. دو: سواری زال را ندیده بودند.

۴ - بیشتر از فر شاهی زال یاد شده بود.

۵ - پیر سر بوده بود.

۶ - لت دویم ناهامانگ

۷ - شش رج با آنکه زیبا است، چون بدستان افزوده پرخاش پرستندگان با رودابه بر می گردد افزوده است.

۸ - یک: که در آغاز این رج با که در آغاز رج پسین همخوان نیست. دو: ناگفته پیدا است که لت دویم سخت سست است.

۹ - این سخن زینده است، اما بگفتار پسین پیوند دارد.

۱۰ - یک: دیای چنینی... دو: آیا خانه پذیرایی دختر کابل خدای را تازه می باید آرایش دهند؟ و بشقاب ها و سینی ها از گرد بپیرایند؟

۱۱ - یک: عقیق و زمرد بر چه ریختند؟ در رج پیشین؛ سخن از «تبق ها» بود. دو: مشک و آنبر را بوی خوش است، و آمیختن آن با می،

همه زرو پیروزه بُد جام‌شان  
بنفشه، گل و نرگس و ارغوان  
از آن خانه دخت خورشیدروی  
به روشن گلاب اندر آرام‌شان<sup>۱</sup>  
سمن شاخ و سنبل بدیگر کران<sup>۲</sup>  
برآمد همی تا بخورشید بوی<sup>۳</sup>

\*

چو خورشید تابنده شد ناپدید  
پرستنده شد سوی دستان سام  
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی  
برآمد سیه چشم گلرخ بیام  
چو از دور، دستان سام سوار  
دو بسیجاده بگشاد و، آواز داد  
دروود جهان آفرین بر تو باد  
بیاده بدینسان ز پرده سرای  
در هجره بستند و گم شد کلید؛  
که: «شد ساخته کار، بگذار گام!»<sup>۴</sup>  
چنانچون بُود؛ مردمِ جفت جوی  
چو سرو سهی بر سرش ماهِ تام  
پدید آمد، آن دختر نامدار؛  
که: «شاد آمدی ای جوانمرد! شاد  
خَم چرخ گردان زمین تو باد!  
نرنجیدت؟ آن خسروانی دو پای!»<sup>۵</sup>

\*

سپهبد کز آن گونه آوا شنید  
شده بام از آن گوهر تابناک  
چنین داد پاسخ که: «ای ماه چهر  
چه مایه شبان دیده اندر سماک  
همی خواستم تاخدای جهان  
کنون شاد گشتم به آواز تو  
یکی چاره راه دیدار جوی  
نگه کرد و خورشیدرخ را بدید  
به جای گل سرخ، یاقوت خاک<sup>۶</sup>  
دروودت ز من، آفرین از سپهر  
خروشان بدم پیش یزدان پاک<sup>۷</sup>  
نماید مرا، چهرت؛ اندر نهان<sup>۸</sup>  
بدین خوب گفتار بانهاز تو<sup>۹</sup>  
چه پرستی تو بر باره و، من بکوی؟»<sup>۱۰</sup>

→ بهیچ روی با ترازوی خرد سنجیده نمی‌شود.

۱ - یک: جامشان نادرست است، و جامها درست است، اگر بشود، جام را با پیروزه ساختن! ۵: لت دویم هیچ گزارشی ندارد. در گلاب روشن می‌خوابیدند، مگر گلاب تیره هم در جهان هست؟

۲ - اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین باشد: در یک کران بنفشه و گل و نرگس و ارغوان بود و در کران دیگر....

۳ - کنش لت دویم نادرخور است، درست آنستکه: برآمد....

۴ - شباهنگام همه دروازه‌های شهر را می‌بستند، و پرستنده را چگونه شاید رفتن به سپاه زال؟ ۵ - کنش بایسته ندارد.

۶ - سخن ناهموار و نادرست است... مگر بام کاخ پیشتر از «گل سرخ» ساخته شده بود، که اکنون با رودابه، چگونه یاقوت درآمد؟!

۷ - یک: چند روز پیش نگذشته است که زال در اندیشه رودابه بود، و چه مایه شبان، نادرست است. ۵: سماک، و سماک اعزل و سماک رابع... را در گفتار فردوسی جای نیست.

۸ - سخن در این رج پایان ندارد، و رج پسین نیز که با «کنون» پیوند بدین رج می‌خورد، افزوده است!

۹ - با آواز تو نادرست است: «از شنیدن آواز تو». لت دویم نیز سست می‌نماید. نمونه‌های دیگر بجای «با ناز»، «دماساز» و «با یار» آورده‌اند که درست نمی‌نماید.

۱۰ - آیا این سخن درست می‌نماید؟ که پهلوان از دختری بر لب بام چاره راه دیدار بجوید؟

- ۲۶۶۵ سپهدار گفت و پریرخ شنود  
کمندى گشاد او ز سرو بلند  
خم اندر خم و مار بر مار بر  
بدو گفت: «برتاز و برکش میان  
بگیر این سیه گیسو از یک سوأم  
نگه کرد زال اندر آن ماهروی  
چنین داد پاسخ که: «این نیست داد  
که من دست را خیره بر جان زخم
- سر شعر گلنار بگشاد زود<sup>۱</sup>  
که از مشک زان سان نیچد کمند<sup>۲</sup>  
بر آن غبغبش نار بر نار بر<sup>۳</sup>  
بر شیر بگشای و چنگ کیان<sup>۴</sup>  
ز بهر تو باید همی گیسوأم<sup>۵</sup>  
شگفتی بماند اندر آن روی و موی<sup>۶</sup>  
چنین روز، خورشید روشن مباد<sup>۷</sup>  
برین خسته دل تیزپیکان زخم<sup>۸</sup>

\*

- کمند از رهی بستد و داد خم  
بحلقه درآمد سر کنگره  
چو بر بام آن باره شست یاز  
گرفت آن زمان دست دستان به دست  
فرود آمد از بام کاخ بلند  
سوی خانه زرنگار آمدند  
بهشتی بُد آراسته پر ز نور  
شگفت اندرو مانده بُد زال زر  
ابایاره و ثوغ و باگوشوار
- بیفکند خوار و نزد ایچ دم  
برآمد ز بُن، تابسر، یکسره  
برآمد، پرروی بردش نماز<sup>۹</sup>  
برفتند هردو بکردار مست  
بدست اندرون دست شاخ بلند<sup>۱۰</sup>  
بدان مجلس شاهوار آمدند<sup>۱۱</sup>  
پرستنده بر پای و بر پیش هور<sup>۱۲</sup>  
بر آن روی و آن موی و بالا و فر  
ز دینار و گوهر چو باغ بهار<sup>۱۳</sup>

- ۱ - یک: بیگمان اگر کسی از کوی سخن گوید از بام شنیده می شود و «پریرخ شنود» سخنی نابجا است. دو: «شعر» تازی در گفتار فردوسی جای ندارد. سه: «شعر» نخ را گویند، و تازیان گیسوی زن را نیز شعر خوانده اند، و چنین، شیوه سخن فردوسی نیست.
- ۲ - در لت دویم؛ چه کسی نیچد؟ اگر سخن درست بود چنین می نمود «که نیچند...».
- ۳ - میان لت نخستین و لت دویم هیچگونه پیوند نیست، بویژه که لت دویم پیوند با سخن پسین را نیز می گسلد.
- ۴ - یک: کجا بر تازد؟ تاختن همواره باید که، با پیشوند «به» همراه شود بتاز. دو: چنگ کیان چگونه باشد؟
- ۵ - یک: از یکسوأم، چه باشد. اگر یکسوی گیسو است که باید بگوید بگیر این سوی گیسویم را. دو: لت دویم را بالت نخست هیچ پیوند نیست. سه: در افزوده های پسین (رج ۲۶۷۵) آمده است که بلندای بام شست یاز؟ بوده است، و کدام گیسو بدین درازی می شود؟
- ۶ - شگفتی بماند نادرست است: «ماند اندر شگفت».
- ۷ - یک: آن زمان شب بود. دو: آیا می شود که در روز، خورشید روشن نباشد؟ ۸ - گفتار بی سروبن و آشفته.
- ۹ - یک: بلندای بام شست یاز؟ بوده است! چنین بام در چنان زمان ساخته نشده بود. دو: «برآمد» در رج پیشین آمده بود.
- ۱۰ - شاخ بلند، نادرست است کاش سرو بلند گفته بود.
- ۱۱ - چون در لت نخست «سوی خانه... آمد، در لت دویم «بدان مجلس» نشاید گفتن. دو: چون هنوز آنان ننشسته اند، از «مجلس» نشاید نام بردن.
- ۱۲ - زال را چشم برخسار رودابه است و بخانه نمی نگرَد، چنانکه در رج پسین خواهد آمد، تا آن بهشت و پرستنده و هور را ببیند!
- ۱۳ - یک: باز، چشم افزاینده به یاره و گوشوار و توغ رودابه است. دو: دینار را در آرایش پیکر چگونه بکار می برده اند؟

دو رخساره چون لاله اندر چمن<sup>۱</sup>      سر جعد زلفش شکن بر شکن<sup>۲</sup>  
همان زال با فر شاهنشهی      نشسته بر ماه با فرهی<sup>۳</sup>  
حمایل یکی دشنه اندر برش      ز یاقوت، رخشان سر افرش<sup>۴</sup>

\*

همی بود بوس و کنار و نبید      مگر شیر، کاو گور را، نشکرید  
سپهد چنین گفت با ماهروی      که: «ای سرو سیمین بر مشکموی\*  
منوچهر اگر بشنود داستان      نباشد بدین کار همداستان  
همان سام نیرم برآرد خروش      کف اندازد و بر من آید بجوش!  
ولیکن سر مایه جان است و تن      همه خوار گیرم، بیوشم کفن

\*

پذیرفتم از دادگر داورم      که هرگز ز پیمان تو نگذرم  
شوم پیش یزدان نیایش کنم      چو ایزدپرستان ستایش کنم<sup>۵</sup>  
مگر کاو، دل سام و شاه زمین      بشوید ز خشم و ز زنگار کین<sup>۶</sup>

\*

جهان آفرین بشنود گفت من      مگر کاشکارا شوی جفت من<sup>۷</sup>  
بدو گفت رودابه: «من، همچنین      پذیرفتم از داور داد و دین  
که بر من نباشد کسی پادشا      جهان آفرین، بر زبانم گوا؛  
جزاز پهلوان جهان، زال زر      که با تخت و تاج است و با زیب و فر»

\*

همی مهرشان هر زمان بیش بود      خرد دور بود، آرزو پیش بود  
چنین تا سپیده برآمد ز جای      تبیره برآمد ز پرده سرای  
پس آن ماه را، شید<sup>۸</sup> پدرود کرد      بر خویش تار و برش پود کرد

۱ - نمونه‌ها: «لاله اندر سمن» اما درست چنین می‌نماید: «لاله اندر چمن».

۳ - کنش «نشسته» کمبود دارد.

۴ - حمایل در سخن فردوسی راه ندارد. دشنه به چه کار دلبر و دل داده می‌آید؟ که از آن یاد کنند! کسیکه با کمند پیام خانه دلبر می‌شود، افسر بر سر نمی‌نهد.

\* - نمونه‌ها: «سرو سیمین پر رنگ بوی» «سیمین بر و رنگ و بوی» «سیمین بر مشکبوی» «سیمین بر خوبروی» «سیمین با رنگ و موی» «سیمین بر مشک روی» «سیمین بر مشک روی» «سیمین پر رنگ و بوی» (بنگرید به خالقی مطلق ۲۰۰-۱) اما پیدا است که هیچیک درست نیست و نگارنده، مشک را از «مشک بوی» یا «مشک روی»، «موی» را از «رنگ و موی» برگزید و سخن را بدینگونه آراست.

۵ - «چون ایزدپرستان» نادرخور است، زیرا که زال ایزدپرست بوده است.

۷ - در رج پیشین سخن از آن آمده که یزدان دل شاه و سام را از کینه بشوید، و اگر چنین باشد، پس خداوند گفتار وی را شنوده است، و اینجا دوباره گویی است. ۸ - خورشید: زال



ز بالا کمند اندر افکند زال  
فرود آمد از کاخ فرخ همال  
بیامد همانگه بجای نشست  
ز می مانده مخمور و، از بوسه مست

۲۷۰۰

## رای زدن زال با موبدان

درکار

### رودابه

چو خورشید تابان برآمد ز کوه  
برفتند گردان همه همگروه<sup>۱</sup>  
بدیدند مر پهلوان را بگناه  
از آن جایگه برگرفتند راه<sup>۲</sup>  
سپهد فرستاد خواننده را  
که خواند بزرگان دانسته را<sup>۳</sup>  
چو دستور فرزانه با موبدان  
سرافراز گردان و فرخ ردان؛  
بشادی بر پهلوان آمدند  
خردمند و روشنروان آمدند  
زبان، تیز، بگشاد دستان سام  
لبی پر ز خنده دلی شادکام<sup>۴</sup>  
نخست آفرین بر جهاندار کرد  
که بخت چنان خفته، بیدار کرد<sup>۵</sup>  
چنین گفت ک: «ز داوود داد و پاک  
دل ما پر امید و ترس است و پاک<sup>۶</sup>  
به بخشایش امید و ترس از گناه  
بفرمانها زرف کردن نگاه<sup>۷</sup>  
ستودن مر او را چنانچون توان  
شب و روز بودن به پیشش نوان<sup>۸</sup>  
خداوند گردنده خورشید و ماه؛  
بدویست کیهان خرم بپای  
روان را به نیکی نماینده راه؛  
بهار آرد و تیرماه و خزان  
هموداد و داوود به هردو سرای<sup>۹</sup>  
جوان داردش، گاه بارنگ و بوی  
برآرد بر از میوه دار رزان<sup>۱۰</sup>  
ز فرمان و رایش کسی نگذرد  
گهش پیر بینی دژم کرده روی<sup>۱۱</sup>  
پی مور بی او زمین نسپرد<sup>۱۲</sup>

۲۷۰۵

۲۷۱۰

۲۷۱۵

۱ - در رج ۲۷۰۶ سخن از آمدن آنان می‌رود. ۲ - سپاه، ایستاده بود، و بجایی نمی‌رفت که آنان براه روند!

۳ - چون گردان (= بزرگان) همه همگروه بسوی پرده‌سرای زال رفتند فراخواندن آنان درست نمی‌نماید.

۴ - زبان تیز بآلب پر خنده همراه نیست. ● - بخت خفته زال را. ۵ - داوود داد و پاک آمیزه‌ای درست نیست.

۶ - دوباره گویی درباره ترس.

۷ - یک: سخن کمبود دارد: او را چنانچون باید، نتوان ستودن. ۸: شیون و مویه کردن در فرهنگ ایرانی گناه بوده است، چه رسد بآنکه در نزد خداوند بوده باشد. ۸ - خداوند؛ «داده نیست که» «دادار» است.

۹ - اگر از بهار و خزان یاد می‌شود می‌باید که از تابستان و زمستان نیز یاد شود، نه از تیرماه!

۱۰ - درلت نخست؛ کننده خداوند است، و درلت دویم، جهان. ۱۱ - از گفتارهای شاهنامه است.

- بدان گه که لوح آفرید و قلم  
جهان را افزایش ز جفت آفرید  
ز چرخ بلند اندر آمد سخن  
زمانه بـمردم شد آراسته  
اگر نیستی جفت اندر جهان  
اُدیگر که بی جفت، دین خدای  
بویره که باشد ز تخم بزرگ  
چه نیکوتر از پهلوان جوان  
چو هنگام رفتن فراز آیدش  
بگیتی بماند ز فرزند نام  
بدو گردد آراسته تاج و تخت
- ۲۷۲۰
- ۲۷۲۵
- بزد بر همه بودنی هارقم<sup>۱</sup>  
که از یک، فزونی نیاید پدید\*  
سراسر همین است، گیتی، ز بن<sup>۲</sup>  
اُز ارج گیرد همی خواسته<sup>۳</sup>  
بماندی توانایی اندر نهان  
ندیدیم مرد جوان را، بی پای\*  
چو بی جفت باشد، بماند سترگ<sup>۴</sup>  
که گردد بفرزند، روشنروان  
بفرزند، نوروز، باز آیدش  
که این پور زال است و آن پور سام  
ازو رفته تخت و بدین مانده بخت<sup>۵</sup>

\*

- کنون این همه، داستان من است  
گزید این دلم دخت مهرباب را  
دل از من رمیده ست و صبر و خرد  
نگفتم من این تا نگشتم غمی  
همه کاخ مهرباب مهر من است  
دلم گشت با دخت سیندخت رام  
شود تیز گویی منوچهر شاه؟  
چه مهتر، چه کهتر، چو شد جفت جوی  
بدین در، خردمند را جنگ نیست
- ۲۷۳۰
- ۲۷۳۵
- گل و نرگس و بوستان من است  
ز دیده ببستم ره خواب را<sup>۶</sup>  
بگوید ک «این را چه اندر خورد»<sup>۷</sup>  
بمغز و خرد در، نیامد کمی<sup>۸</sup>  
زمینش چو گردان سپهر من است<sup>۹</sup>  
چه گوید؟ باشد؟ بدین، رام، سام!  
جوانی گمانی برد، گر گناه<sup>۱۰</sup>  
سوی دین و آیین نهاده ست روی<sup>۱۱</sup>  
که هم راه دین است و، هم ننگ نیست<sup>۱۲</sup>

۱ - لوح و قلم از گفتار فردوسی و چهار ترجمان شاهنامه ابومنصوری نیست.

\* - سپندمینو یا نیروی افزاینده که در برابر انگرمینو (اهریمن) نیروی کاهنده کار می کند و جنبش جهان، از کوشش این دو نیرو است.

۲ - یکت: سخن اندر آمد، نادرست است. ۵: چرخ بلند؟ یا بُن گیتی؟

۳ - سخن درباره جفت و خواست خداوند است، نه مردم و خواسته!

۴ - سترگ: لجوج، بی آزر و شرم. جوانان از خاندان بزرگان، چون بی جفت باشند به هرزه کاری و کامجویی روی میکنند و سترگ می شوند.

۵ - در لت نخست «او» فرزند است، و در لت دویم «او» پدر است!

۶ - «این دلم» درست نیست.

۷ - لت دویم پیوند درست با لت نخست ندارد.

۸ - یکت: سخن سست ۵: غمی، نادرست است.

۹ - کاخ مهرباب، یا رودابه؟

۱۰ - یک: روی سخن با موبدان بود، و اینجا «گویی» می آید! ۵: لت دویم ناهماهنگ است. «گمانی» نیز نادرست است: «گمان برد».

۱۱ - کنش «شد» در لت نخست با «نهاده ست» در رج دویم همخوان نیست: چون کهتر یا مهتر جفت جوی «شود».

۱۲ - «هم هست» و «هم نیست» در لت دویم ناهمخوان اند.

چه گوید؟ کنون موبد پیشین! چه رانند فرزنانگان اندرین؟<sup>۱</sup>

\*

ببستند لب موبدان و ردان  
که ضحاک، مهرباب را بُد نیا  
گشاده سخن کس نیارست گفت  
چو نشنید از ایشان سپهبد سخن  
که: «دانم که چون؛ این پژوهش کنید  
ولیکن، هر آن کاو؛ بود بَرمنش  
مرا گر در این ره نمایش کنید  
بجای شما آن کنم در جهان  
ز خوبی و از نیکی و راستی

۲۷۴۰

۲۷۴۵

\*

همه موبدان پاسخ آراستند  
که: «ما؛ مر ترا، یکبیک بنده ایم  
ابا آنکه مهرباب ازین پایه نیست؛  
بَد آنست کز گوهر ازدهاست  
اگر شاه را، بد نگردد گمان  
یکی نامه باید سوی پهلوان\*  
ترا خود خرد زان مابیش تر  
مگر کاو یکی نامه نزدیک شاه  
منوچهر هم، رای سام سوار

۲۷۵۰

۲۷۵۵

۱ - «گوید» در لت نخست با «رانند» در لت دویم همخوان نیست.

۲ - این گفتار دروغ را بشاهنامه افزوده‌اند که مهرباب از دودمان ضحاک بود... چگونه می‌شود که کسی هزاران فرسنگ دور از بابل، از نژاد بابلیان بوده باشد؟ در داستان ایران چرایی این داستان را باز نموده‌ام. و در آینده شاهنامه نیز این روشن می‌شود! از دیدگاه سخن نیز، گفتار نادرست است! «ایشان» که باشند؟ اگر شاه آنان را دشمن می‌داشت چرا می‌باید که با مرزبانی مهرباب در کابل همراهی بوده باشد؟

۳ - یک: اگر سخن گفته شود، گشاده نیز هست. دو: همراهی جهان را، همواره نوش، بانیش جفت می‌شود.

• - سخن در لت دویم اندکی لغزش دارد! نمونه‌های دیگر بجای بیاید «نباید» و بجای شنیدن «شنیدش» آورده‌اند که باز همان سستی در آن راه دارد. در اندیشه من واژه «شنیدش» که در شاهنامه فلورانس و چهار پچین دیگر آمده‌است را یافتن به سخن درست را می‌گشاید، و گفتار فردوسی را چنین می‌نمایاند: «بیاید شنیدش پس سوزش».

۵ - یک: مهرباب؛ پادشاه کابل است نه شاه «ندوان». و هنوز، هندوستان پدید نیامده‌است. دو: این سخن میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

\* - پهلوان: سام.

۶ - سخن سست است. روان و گمان به‌اندیش؟



## نامه زال بنزدیک سام

سپهبد نویسنده را پیش خواند  
یکی نامه فرمود نزدیک سام  
ز خط نخست آفرین گسترد  
ازو است شادی و زو است زور  
خداوند هست و خداوند نیست  
ازو باد بر سام نیرم درود  
چماننده چرمه\* هنگام گرد  
فزاینده باد آوردگاه  
گراینده تاج و زرین کمر  
بمردی هنر در هنر ساخته  
من او را بسان یکی بنده ام  
ز مادر بزام بران سان که دید  
بدر بود در ناز و خز و پرند  
نیازم بدان کس او شکار آورد

۲۷۶۰

۲۷۶۵

دل آکنده بودش، همه؛ برفشاند  
سراسر نوید و درود و خرام  
بدان دادگر کاو جهان آفرید\*  
خداوند کیوان و ناهید و هور<sup>۱</sup>  
همه بندگانیم و، ایزد یکیست<sup>۲</sup>  
خداوند شمشیر و کوپال و خود  
چراننده کرکس اندر نبرد<sup>۳</sup>  
فشاننده خون، بر آبِ سیاه  
نشاننده شاه، بر تخت زر<sup>۴</sup>  
خرد؛ از هنرها، برافراخته  
بمهرش روان و دل آکنده ام<sup>۵</sup>  
ز گردون بمن بر، ستمها رسید<sup>۶</sup>  
مرا برده سیمرخ بر کوه هند<sup>۷</sup>  
ابسا بچگان در شمار آورد<sup>۸</sup>

● - در نمونه‌های در دست این رج را چنین آورده‌اند: س، بخط بر؛ لن، ق ۲، لی، پ، آ: بخط از؛ ب: ز خطش! در لت دوم بجای بر آن: بدان. بجای کافرین: کو جهان، کو زمین، بجای آفرید: گسترد... که همه نادرست است. اما پیدا است که «آفرین بر خداوند» با خط نخست نادرست است، و پیش از آن بر زبان می‌رود! نظامی عروضی سمرقندی در چهارمقاله درباره گفتار فردوسی چنین آورده است: «... و سخن را با آسمان علین برد و در عذوبت بماء معین رسانید، و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است. در نامه [ای] که زال همی نویسد بسان نریمان، بماندندان، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام  
نخست از جهان آفرین یاد کرد  
سراسر درود و نوید و خرام  
که: «هم داد فرمود و هم داد کرد!»

این سخن درست می‌نماید و می‌باید آنرا گفتار فردوسی دانستن!

۱ - گفتار درباره خداوند... شادی رودر روی زور؟ ۲ - خداوند نیست چگونه است؟

\* - چرمه: یکی از نامهای اسب؛ بچپ و راست تازنده اسب، بهنگام برخاستن گرد نبرد.

■ - آنکه در میدان نبرد دشمنان را می‌کشد و کرکسان آسمان از گوشت کشتگان می‌خورند.

۳ - سام هیچگاه پادشاهی را نپذیرفت و منوچهر را نیز او بر تخت زرین نشانده بود، و این رج نیز در گفتار چهارمقاله نیامده است.

۴ - از این رج تا ۲۷۷۵ گله گزاریهایی زال از سام آمده است، که با ستایشی که وی از پدر کرده است بهیچ روی همخوان نیست این رج نادرستی ندارد؛ مگر آنکه پیوند گفتار را در رج ۲۷۶۵ با رج ۲۷۷۶ می‌گسلد!

۵ - چه کس، بر آنسان دید؟ آنسان که دیده، یا فرموده... لت دوم، رویداد جهانرا، از گردون به زال بد نرسید، زیرا که سیمرخ او را پذیرفت و برکشید! ۶ - پزند، با هند پسوا ندارد.

۷ - نیاز درکار نبود، زیرا که سیمرخ او را با فرزندان خویش در شمار آورده بود.

- ۲۷۷۰ همی پوست از باد بر من سوخت  
همی خواندندی مرا پور سام  
چو یزدان چنین راند اندر بوشن  
کس از داد یزدان نیابد گریغ  
سنان گر بدندان بخاید، دلیر  
گرفتار فرمان یزدان بود  
یکی کار پیش آمدم دل شکن  
پدر گر دلیرست و نرا زده‌است  
من از دخت مهرباب گریان شدم  
ستاره، شب تیره، یار من است  
به رنجی رسیدستم از خویشتن  
اگرچه دلم دید چندین ستم  
چه فرماید؟ اکنون، جهان پهلوان!  
سپهد شنید آنچه موبد بگفت  
ز پیمان نگردد؟ سپهد پدر  
که: من دخت مهرباب را جفت خویش  
به پیمان چنین رفت پیش گروه  
که: «هیچ آرزو بر دلت نگسلم»
- ۲۷۷۵  
۲۷۸۰  
۲۷۸۵
- زمان تا زمان خاک چشم بدوخت<sup>۱</sup>  
به اورنگ بر، سام و من در گنام<sup>۲</sup>  
بر آن بود چرخ روان را روشن<sup>۳</sup>  
اگرچه سپرد برآید بمیغ<sup>۴</sup>  
بدرزد از آواز او چرم شیر<sup>۵</sup>  
اگرچندندانش سندان بود<sup>۶</sup>  
که نتوان نمودنش بر انجمن  
اگر بشنود راز بسنده رواست<sup>۷</sup>  
چو بر آتش تیز بریان شدم  
من آنم! که دریا کنار من است  
که بر من بگرید همی انجمن!  
نیارم زدن جز به فرمائش دم<sup>۸</sup>  
گشاید؟ ازین رنج و سختی، روان!  
که گوهر گشاده کند از نهفت<sup>۹</sup>  
بدین کار، دستور باشد مگر!  
کنم، راستی را، به آیین و کیش  
چو باز آوریدم ز البرزکوه؛  
کنون اندرین است، بسته، دلم»

۱ - یک: «همی پوست» نادرست است. «پوستم» ۵۰: از باد بر من بسوخت نادرست، «از باد می سوخت» سه: خاک؛ در دشتها از باد بلند می شود، نه در چکاد کوه بلند، که هیچگاه خاک بخود ندیده است.

۲ - یک: در آن گنام، چه کس او را پور سام می خواند؟ ۵۰: «خواندندی» نادرست است: «می خواندند».

۳ - برگرفته از داستانهای دیگر شاهنامه.

۴ - سخن کودکانه... و اگر همه آن داستان، داد بوده است، پس گله و مویه، از بهر چه بوده است؟

۵ - «گر» (= اگر)، را می باید در آغاز سخن آوردن: اگر دلیر [مردی] سنان را بتواند بدندان خاییدن [و] از آواز او.... و این گفتار بی پیوند و بی گزارش را چه پیوند بگفتار زال؟

۶ - لت دوئم با گفتار رج پیشین همراه نیست، زیرا که اینجا دندان را «سندان» نامیده است.

۷ - یک: فروداشت سام پهلوان با پاژنام ازدها. ۵۰: و در دلیری او با آوردن «اگر»، در گمان شدن است!

۸ - یک: باز یادآوری ستم های پدر! ۵۰: فرمان؛ در رج پسین می آید.

۹ - میان این گفتار و رج های پیشین و پسین، هیچ پیوند نیست.

## رای زدن سام با موبدان

## در کار زال

ز کابل سوی سام شد بر سه اسپ نباید ترادم زدن اندکی، <sup>۱</sup> برین سان همی تاز تا پیش گو»	سوارای بکردار آذرگشسپ بفرمود و گفت: «ار بماند یکی بدیگر تو پای اندر آور، برؤ»	۲۷۹۰
*		
بزیراندرش چرمه پولاد گشت <sup>۲</sup> یکایک ز دورش سپهد بدید <sup>۳</sup> چماننده یوز و رمنده شکار <sup>۴</sup> بدان کار دیده سواران خویش <sup>۵</sup> چمان چرمه زیر او کابلی <sup>۶</sup> ازو آگهی جست باید نخست <sup>۷</sup> همی کرد باید سخن خواستار <sup>۸</sup> بدست اندرون، نامه نامدار <sup>۹</sup> بسی از جهان آفرین کرد یاد <sup>۱۰</sup> فرستاده گفت آنچه بود از پیام <sup>۱۱</sup> فرود آمد از تیغ کوه بلند <sup>۱۲</sup> بپژمرد بر جای و خیره بماند	فرستاده از پیش او باد گشت چو نزدیکی کرگساران رسید همی گشت گرد یکی کوهسار چنین گفت با غمگساران خویش که: «آمد سوارای دمان زابلی فرستاده زال باشد درست زدستان و ایران و از شهریار هم اندر زمان پیش او شد سوار فرود آمد و خاک را بوس داد بپرسید و بستد ازو نامه سام سپهدار بگشاد از نامه بند سخنهای دستان سراسر بخواند	۲۷۹۵           ۲۸۰۰

۱ - دورج سخن کودکانه

۲ - یک: فاد گشت» سخنی درست نیست. چون باد برفت... ۵: اسپ چگونه پولاد می شود؟ سه: یک اسپ با او نبود که با سه اسپ، براه رفته بود!

۳ - سخن کودکانه، که اگر کرگساران یک کشور بوده باشد، چگونه شاید، در پایتخت، سواری را که نزدیک بکشوری می شود، ببینند؟

۴ - افزاینده در این سخن خواسته است که بر گفتار نادرست پیشین، روشنگری کند. سام، اسپ را بچپ و راست می تازانید... نیک است! شکار رمنده را با او که «چماننده یوز» بود همخوانی نیست.

۵ - سام چه غم داشت که در دشت نخچیرگاه، غمگسارش یابد؟

۶ - شاید بودن که از جامه آن سوار؛ دانند که او زابلی است، اما از کجا توانند شناختن اسپ او را که

کابلی است؟... و مگر آن سوار را، سه اسپ نبوده است؟

۷ - فرستاده زال است، نیک، آن فرستاده خود، آمده است تا آگهی آورد؛ و آگهی جستن از او در نخستین سخن، چه گزارش دارد؟

۸ - فرستاده زابل، از همه ایران و شهریار آگاهی نمی آورد. ۹ - بیدرنگ، سوار به سام رسید... نامه نامدار چه باشد؟

۱۰ - اگر نیکست خاک را در برابر جهان پهلوان بوسیدن، یاد کردن از خداوند چه باشد؟

۱۱ - فرستاده را هیچ پیام نداده بودند.

۱۲ - پیشتر در سخن افزوده چنین آمده بود، که سام برگرد یکی کوهسار بدنبال نخچیر بود و اینجا، بر فراز تیغ کوه است!

دگرگونه بایستش او را بخوی<sup>۱</sup>  
 سخن هرچه از گوهر بد سزید!<sup>۲</sup>  
 چنین کام دل جوید از روزگارا!<sup>۳</sup>  
 بدلش اندر، اندیشه آمد دراز<sup>۴</sup>  
 مکن داوری، سوی دانش گرای!  
 شوم خام گفتار و پیمان شکن  
 بپرداز دل را بدانچه ت هوالست  
 چگونه برآید؟<sup>۵</sup> چه باشد نژاد!  
 نه خواب و نه آسوده گشت اندران<sup>۵</sup>  
 دلش خسته تر زان و، تن زارتر<sup>۶</sup>  
 که فرمان دهد کردگار جهان!<sup>۷</sup>

\*

یکی انجمن کرد و بابخردان<sup>۸</sup>  
 که: «فرجام این، بر چه یابد گذر؟  
 برآمیختن، باشد از بُن ستم<sup>۹</sup>  
 فریدون و ضحاک را کارزار<sup>۱۰</sup>  
 همه کار و کردار فرخ نهید»

\*

همی ز آسمان، بازجستند؛ راز  
 که: «دو دشمن، از بخت، خویش آمدند!»  
 چنین گفت ک: «ای گرد زرین کمر<sup>۱۱</sup>

پسندش نیامد چنان آرزوی  
 چنین داد پاسخ که: «آمد بدید  
 چو مرغ زیان باشدش آموزگار  
 ز نخچیر کامد سوی خانه باز  
 همی گفت: «اگر گویم: این نیست رای!  
 بر شهریار، آن سر انجمن  
 اگر گویم آری و کامت رواست  
 ازین مرغ پرورده، و آن دیوزاد  
 سرش گشت از اندیشه دل گران  
 سخن هرچه بر بنده دشوارتر  
 گشاده تر آن باشد اندر نهان

۲۸۰۵

۲۸۱۰

چو برخاست از خواب، بامویدان؛  
 گشاد آن سخن با ستاره شمر  
 دو گوهر جو آب و جو آتش بهم  
 همانا که باشد بروز شمار  
 از اختر بجوید و پاسخ دهید

۲۸۱۵

ستاره شناسان بروز دراز  
 بدیدند و، با خنده پیش آمدند  
 به سام نریمان ستاره شمر

۲۸۲۰

۱ - لت دویم را بالت نخست، هیچ پیوند نیست. دگرگونه بایستش او را بخوی، هیچ گزارش ندارد.

۲ - یک: پاسخ که را داد؟ دو: اگر زال را گوهر بد است، همانا که گوهرش از سام است!

۳ - در پرورش مرغ زیان زال را، گناهکار که بود؟... لت دویم پیوند بالت نخستین ندارد، مگر مرد، را مهر بزنی چون رودابه پدیدار شود، گناهکار است؟... ۴ - یک: پیدا است که در نخچیرگاه بوده است. دو: جایگاه اندیشه در سراسر است نه در دل.

۵ - چگونه میوه ای پدیدار می شود: بر میوه [فرزند]. ۵ - لت دویم ناهموار است. ۶ - بنده در این سخن کیست؟...

۷ - آن کدام سخن است که در نهان، گشاده تر باشد؟

۸ - یک: از خوابیدن سام سخن بعیان نیامده بود که از برخاستنش یاد شود. دو: در رج پسین از ستاره شمر یاد می شود نه از بخردان.

۹ - چون سام، داستان را با احتراماران در میان نهاده است، شایسته نمی نماید که خود، از آمیختن این دو گوهر و ستمی که از آن فرامیرسد سخن گوید!

۱۰ - سخن بی پیوند با رج های پیشین و پسین، و همین رج نشان می دهد که آن سخنان که درباره نژاد مهرباب و پیوند او با ضحاک آمده بود، بی پیوند است.

۱۱ - ستاره شناسان در این سخن یک کس است.

که باشند هردو، بشادی همال؛  
 بیاید، ببندد بمردی میان  
 نهد تخت شاه از بر پشت میغ  
 بروی زمین بر، نماند مفاک\*  
 زمین را بشوید بگزر گران<sup>۱</sup>  
 ببندد در رنج و راه گزند  
 ازو، پهلوان را، خرام و نوید!  
 بمالد بر آن، روی، جنگی پلنگ<sup>۲</sup>  
 زمانه بشاهی برد نام اوی<sup>۳</sup>

ترا مژده! از دختِ مهراب و زال  
 ازین دو هنرمند، پیلی ژیان  
 جهان زیر پا اندر آرد، بتیغ  
 ببزد پی بدسگالان ز خاک  
 نه سگسار ماند نه مازندران  
 بخواب اندر آرد سر دردمند  
 بدو باشد ایرانیان را امید  
 پی باره ای کاو چماند بجنگ  
 خنک پادشاهی که هنگام اوی

۲۸۲۵

۲۸۳۰

\*

بخندید و پذرخت ازیشان سپاس<sup>۴</sup>  
 چو آرامش آمد بهنگام بیم<sup>۵</sup>  
 ز هرگونه با او سخن ها براند  
 که این آرزو را نبُد هیچ روی  
 بهانه نشاید، به بیداد جست!  
 سوی شهر ایران گذارم<sup>۶</sup> سپاه  
 بدو گفت: «خیره، مزن هیچ دم»<sup>۷</sup>  
 پیاده بخواری کشیدند زار<sup>۸</sup>  
 خروشان و جوشان ببد کوه و دشت<sup>۹</sup>  
 برآمد ز دهلیز پرده سرای<sup>۱۰</sup>  
 سپه را بنزد دهستان<sup>۱۱</sup> کشید

چو بشنید گفتار اخترشناس  
 ببخشیدشان بی کران زر و سیم  
 فرستاده زال را پیش خواند  
 بدو گفت: «با او بخوبی بگوی  
 ولیکن چو پیمان، چنین بُد نخست  
 من اینک بشبگیر ازین رزمگاه  
 فرستاده را داد چندی درم  
 ببستند از آن کمرگساران هزار  
 دو بهره چو از تیره شب درگذشت  
 همان ناله کوس با کرتای  
 سپهبد سوی شهر ایران کشید

۲۸۳۵

۲۸۴۰

\* - در این باره، در پیشگفتار سخنی گسترده آورده‌ام! ایرانیان باستان، زمین دارای چاله و گودال و مفاک را که زیستگاه جانوران زیانکار (خستران) بود ستایش نمی‌کردند، و فرمان بر آن بود که می‌باید چنین زمین‌ها را هموار و پاک کنند، تا مرد پاک بر آن شخم زند و تخم بکارد، و جهان از آن کار آبادان شود! سخن شاهنامه چنین می‌گوید که با آسایش و آرامشی که آن فرزند (رستم) برای ایرانیان فراهم می‌آورد، مفاک در سرتاسر ایران زمین بر جای نمی‌ماند!

۱ - این سخن پیوند رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد.

۲ - چرا در جنگ؟ اگر چنین است، پلنگ را می‌باید که هر جای که اسب او پای می‌نهد، رخ بر آن مالیدن!

۳ - گفتار درباره تخت شاه در رج ۲۸۲۴ گذشت، و با رج ۲۸۲۸ سخن بفرجام خویش می‌پیوندد.

۴ - ستاره‌شناسان بودند نه یک ستاره‌شناس. ۵ - زر پرستی... ■ - بگذرانم.

۶ - لت دویم را هیچ گزارش نباشد!

۷ - سخن یاوه... که اگر سام را، پیشتر؛ پیروزی بر کشور کمرگساران بوده است چرا می‌باید، اکنون که آرامش پدیدار گشته است یکپزار تن از آنانرا ببندند، و بخواری و زاری بسوی ایران بکشانند!

۸ - کوه و دشت را با سپاه چه کار؟ ۹ - همان... گزارش ندارد.

۱۰ - دهستان: شهری بود بالای گرگان، کنار آمودریا، بدان‌هنگام که آمودریا (جیهون) به دریای مازندران می‌ریخت. چون گذر

\*

فرستاده آمد بنزدیک زال      ابا بخت پیروز و فرخنده فال  
گرفت آفرین؛ زال بر کردگار      بر آن بخشش و گردش روزگار<sup>۱</sup>  
درم داد و دیوار درویش را      نوازنده شد مردم خویش را<sup>۲</sup>

### آگاه شدن سیندخت،

از

شیفتگی زال و رودابه

۲۸۴۵      میان سپهدار، با؛ سروین  
پیام آوریدی سوی پهلوان  
سپهدار دستان مر او را بخواند  
بدو گفت: «نزدیک رودابه رو  
سخن چون ز تنگی بسختی رسید  
فرستاده باز آمد از پیش سام  
۲۸۵۰      سبک پاسخ نامه زن\* را سپرد

\*

بنزدیک رودابه آمد چو باد      بدین شادمانی ورا مژده داد  
پیروی، بر زن درم برفشاند      بکرسی زر پیکرش برنشاند<sup>۳</sup>  
یکی شاره سربند پیش آورد      شده تاروپود اندرو ناپدید<sup>۴</sup>  
همه پیکرش سرخ یاقوت و زر      شده زر همه ناپدید از گهر<sup>۵</sup>  
یکی جفت، پرمایه انگشتری      فروزنده چون بر فلک مشتری<sup>۶</sup>  
فرستاد بنزدیک دستان سام      بسی داد با آن درود و پیام<sup>۷</sup>

→ آمودریا بسوی دریاچه خوارزم شد، آن شهر نیز خود بخود کوچک شد، و در یورش مغولان، ویران گردید.

۱ - آفرین، «گرفتنی» نیست خواندنی است. ۲ - لت دوم نادرخور است.

\* «او را سپرد» درست می‌نماید. ۳ - زن نامه بر را بر کرسی زر پیکر نمی‌نشانند.

۴ - افزاینده نمی‌دانسته است که شاره، همان شال سر است که مردان بر گرد سر می‌بستند، و هنوز در جنوب خراسان (و شمال خراسان اندک) بر سر می‌بندند. این شاره در کردستان، یزد و برخی استانها بگونه کوچکتر هنوز کاربرد دارد.

۵ - و چون بر گرد سر بسته می‌شود، نمیتوان در آن یاقوت و دیگر گوهرها را بافتن (می‌افزایم که در برخی جایها [شال زنانه] نیز کاربرد داشت). ۶ - باز، انگشتر و زر و گوهر... فردوسی بجای نام ایرانی اورمزد «مشتری» را به کار نمی‌برد!

۷ - درود، دادنی نیست.

نگه کرد سیندخت و، او را بدید  
 بترسید و روی زمین داد بوس<sup>۱</sup>  
 به آواز گفت: «از کجایی بگوی!  
 به هجره درآیی بمن ننگری؟!  
 بگویی مرا تا زهی گر کمان؟\*»  
 همی نان فراز آرم از چند روی  
 همان گوهران گرانمایه خواست  
 یکی هُقه<sup>۲</sup> پر گوهر شاهوار  
 دل بسته؛ ز اندیشه بگشاییم؟  
 فزون خواست اکنون بیارمش نیز  
 یکی آب؛ زن بر سر خشم من  
 بها تا نیابم تو از من مجوی!  
 بیاراست دل را به پیکار او<sup>۳</sup>  
 همی دید از کژی و کاستی<sup>۳</sup>

زن از هُجره چون نزد ایوان رسید  
 زن از بیم او؛ گشت چون سندروس  
 پر اندیشه شد جان سیندخت از وی  
 زمان تا زمان پیش من بگذری  
 دل روشنم بر تو شد بدگمان  
 بدو گفت: «هستم یکی چاره جوی  
 بدین هجره؛ رودابه آرایه خواست  
 بیاوردمش افسری زرنگار  
 بدو گفت سیندخت: «بنماییم؟  
 «سپردم برودابه» گفت: «آن دو چیز،  
 «بها» گفت «بگذار<sup>۴</sup> بر چشم من  
 «درم» گفت: «فردا دهد ماهروی  
 همی کژه دانست گفتار او<sup>۵</sup>  
 بیامد بجُستش بر و آستی

۲۸۶۰

۲۸۶۵

۲۸۷۰

\*

به خواری کشیدش بروی زمی<sup>۴</sup>  
 هم از دست رودابه پیرایه دید<sup>۵</sup>  
 از اندیشگان شد بکردار مست<sup>۶</sup>  
 همی دست برزد بر خسار خویش<sup>۷</sup>  
 همی شست تا شد گلان آبدار<sup>۸</sup>  
 گزین کردی؟ از ناز، بر گاه، چاه!

به خشم اندرون شد از آن زن غمی  
 چو آن جامه های گرانمایه دید  
 در کاخ، بر خویشتن بر، ببت  
 بفرمود تا دخترش رفت پیش  
 دو گل را به دو نرگس خوابدار  
 برودابه گفت: «ای سرافراز ماه

۲۸۷۵

۱ - یک: اگر چهره زن برنگ سندروس در می آمد، شاید، خودش همانند سندروس چگونه تواند شدن؟ ۵۰: روی زمین داد بوس، سخنی سست است.

\* - یک داستان ایرانی: نیرویت از خود تست یا از آن دیگری؟ خود بنزد رودابه می آیی؟ یادگیری ترا بنزد وی می فرستد!

• - هُقه: واژه ای فارسی است که در زبان راجی آن را هُغ می خوانند. جعبه: جایگاه کوچک نگهداری چیزها، چون اکنون آنرا باح می نویسند گمان بتازی بودن آن می رود. (بنگرید به فرهنگ راجی، حسین صفری، ۱۳۷۳، بنیاد نیشابور)

□ - بگذار: نشان بده. ۲ - دل را آرامتن برای پیکار نشاید. ۳ - از «کزی» دوباره سخن می رود.

۴ - یک: این سخن، پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلاند. ۵۰: «غمی» نادرست است.

۵ - افزاینده فراموش کرده بود که، یک جامه (شاره) پزن داده بود، و در این رج جامه ها و پیرایه در دست زن پیدا می شود.

۶ - یک: اندیشگان نادرست است. ۵۰: در خانه را بر روی خود بستن شاید، اما در کاخ را که دروازه بان دارد، نتوان بر خویش بستن. ۵۰: این سخن میان گفتار که پرسش از رودابه باشد، جدایی می افکند.

۷ - چون در «کاخ» را بر روی خویش بسته باشد، چگونه رودابه را تواند فرمودن که پیش وی برود؟

۸ - نرگس خوابدار در سرتاسر زمان، در زبان فارسی دری کاربرد نداشته است.

چه ماند؟ از نکو داشتن در جهان  
ستمگر چرا؟ گشتی ای ماهروی  
که این زن ز پیش که؟ آید همی  
سخن برچه سان است و این مرد کیست؟  
ز گنج بزرگ افسر تازیان  
بدین، نام بد داد خواهی بباد

۲۸۸۰

که ننمودمت، آشکار و نهان!  
همه رازها پیش مادر بگوی!  
بنزدت ز بهر چه؟ باید همی  
که زیبای سربند و انگشتر است؟<sup>۱</sup>  
به ما ماند بسیار سود و زیان؟<sup>۲</sup>  
چو من زاده ام دخت هرگز مباد<sup>۳</sup>

\*

زمین؛ دید رودابه و، پشت پای\*  
فرو ریخت از دیدگان آب مهر  
بمادر چنین گفت ک: «ای پر خرد  
مرا مادر؛ ار خود، نژادی ز بُن  
سپهداز دستان به کابل بماند  
چنان تنگ شد بر دلم بر، جهان  
نخواهم بُدن زنده، بی روی اوی  
بدان! کاو مرا دید و با من نشست  
فرستاده، شد نزد سام بزرگ  
زمانی بیچید و رنجور بود  
فرستاده را داد بسیار چیز  
بدست همین زن که کندیش موی  
فرستاده، آورنده نامه بود

۲۸۸۵

۲۸۹۰

۲۸۹۵

فرو ماند از شرم مادر بجای  
بخون دو نرگس بیاراست چهر<sup>۴</sup>  
همی مهر، جان مرا بشکرد  
نرفتی ز من نیک، یا بد، سخن<sup>۵</sup>  
چنین مهر اویم بر آتش نشاند  
که گریان شدم آشکار و نهان  
جهانم نیززد بیک موی اوی  
به پیمان گرفتم دو دستش بدست\*  
بیاورد پاسخ به زال سترگ<sup>۶</sup>  
سخن های بایسته گفت و شنود<sup>۷</sup>  
شنیدم همه پاسخ سام نیز<sup>۸</sup>  
زدی بر زمین و کشیدی بروی<sup>۹</sup>  
مرا پاسخ نامه این جامه بود<sup>۱۰</sup>

\*

فرو ماند سیندخت زان گفت و گوی پسند آمدش زال را جفت اوی

۱ - «این مرد کیست» در این رج، همان گفتار پیشین است: «ز پیش که آید همی».

۲ - یکتا: سخن در لت نخست بی پیوند و نادرست است. ۵۵: چگونه از گنج افسر تازیان، زیان برای کسی می ماند؟

۳ - یکتا: به چه؟ می باید گفته آید «بدینکار». ۵۵: دیگر، هیچ گاه در زبان فارسی «من زاده» بجای فرزند؛ نیامده است! سه: «نام نیک» بر باد رفتن شایسته نیست نام بد که خود بر باد است. \* - رودابه، از شرم، سر فرو افکنده بود.

۴ - هر دولت، یک سخن را بازمی نماید. ۵ - این گفتار پیوند رج های پیشین و پسین را می گسلد.

• - در لت نخست کننده (فاعل) زال است و در لت دوم به رودابه بر می گردد که درست نمی نماید. در اندیشه من سخن چنین بوده است:

«به پیمان گرفته است دستم به دست». ۶ - زال سترگ! ۷ - چه کس بیچید و رنجور بود؟

۸ - بازگشت به گفتار افزوده پیشین.

۹ - در برخی نمونه ها چند رج افزوده آمده است که سیندخت؛ زن را بروی می افکند و گیسوانش را می کشد و می زند.

۱۰ - جامه در گفتارهای افزوده آمده بود.



چنین داد پاسخ که: «این خُرد نیست  
بزرگ است و پور جهان پهلوان  
هنرها همه هست و، آهو یکی  
شود شاه گیتی بدین خشمناک  
نخواهد که از تخم ما بر زمین  
رها کرد زن را و بنواختش

۲۹۰۰

چو دستان، ز پرمایگان گرد نیست<sup>۱</sup>  
همش نام و هم رای و روشنروان<sup>۲</sup>  
که گردد هنر، پیش او اندکی<sup>۳</sup>  
ز کابل برآرد بخورشید خاک<sup>۴</sup>  
کسی پای، خوار، اندر آرد بزین<sup>۵</sup>  
چنان کرد پیدا که شناختش<sup>۶</sup>

\*

چنان دید رودابه را در نهان  
بیامد ز تیمار، گریان بخفت

۲۹۰۵

کجا، نشنود پند کس، در جهان  
همی پوست بر تنش گفتی بگفت<sup>۷</sup>

### آگاه شدن مهرباب از کار رودابه

بیامد ز درگاه، مهرباب، شاد  
گرانمایه سیندخت را خفته دید  
پرسید و گفتا: «چه؟ بودت بگوی

۲۹۱۰

چنین داد پاسخ به مهرباب باز  
ازین کاخ آباد و این خواسته  
ازین بندگان سپهبدپرست  
ازین چهره و سروبالای ما  
بدین آبداری و این راستی  
بناکام باید بدشمن سپرد  
یکی تنگ تابوت از بهر ماست

۲۹۱۵

کـه: «اندیشه اندر دلم شد دراز  
ازین تازی اسپان آراسته  
ازین باغ و این خسروانی نشست  
ازین نام و این دانش و رای ما  
زمان تا زمان آورد کاستی  
همه رنج ما\* باد باید شمرد  
درختی که تریاک او زهر ماست؛

\*

۱ - یکک: این خُرد نیست، بسنده نمی نماید «این، کاری خرد نیست». د: در لت دویم نیز «گرده» ناموار است، زیرا که گردان (بزرگان) همان پرمایگان اند، و می بایستی «کسی نیست» بیاید!

۲ - یکک: لت دویم، کنش ندارد. د: روشنروان «زنده» است؛ کسی که روانش روشن است، و با نام و رای همخوان نیست.

۳ - یکک: سخن سست است: «(همه) گونه هنر (در وی) هست». د: لت دویم بی بنیاد است... هنرهایش در برابر آن آهو اندک می نماید؟! ۴ - پیوند درست، با رج پیشین ندارد. ۵ - اگر چنین است، پس چرا مهرباب و سیندخت، هنوز زنده اند؟! ۶ - این رج بدنبال آن سخنان افزوده است که سیندخت بر آن زن متم کرده بود. ۷ - از خفتن سیندخت در رج دویم پسین یاد می شود.

\* - در همه نمونه ها «رنج ما» آمده است که آنرا پیوند «را» باید، و پیدا است که سخن درست چنین است: «همه رنج را، باد باید شمرد».

بکشیتیم و دادیم آبش برنج  
چو برشد بخورشید و شد سایه دار  
بر اینست انجام و فرجام ما

\*

به سیندخت مهرباب گفت: «این سخن  
سرای سنجی بدینسان بود  
یکی اندر آید، دگر بگذرد  
بشادی و انده نگرود دگر

۲۹۲۰

\*

بدو گفت سیندخت: «این داستان  
خردیافته مـوید نیکیخت  
زدم داستان تا ز راه خرد  
فرو برد و سرو سهی داد خم،  
که گردون بسر بر چنان نگذرد  
چنان دان که رودابه را پور سام  
ببرده است، روشن دل او، ز راه  
بسی دادمش پند و سودی نکرد

۲۹۲۵

۲۹۳۰

\*

چو بشنید مهرباب برپای جست  
تنش گشت لرزان و رخ لاژورد  
همی گفت<sup>۱</sup>: «رودابه را رود خون  
چو آن دید سیدخت، برپای جست  
چنین گفت کز کهر اکنون یکی  
از آن پس همان کن که رای آیدت

۲۹۳۵

بیاویختیم از برش تاج و گنج  
بخاک اندر آید سر مایه دار  
بدان تا کجا باشد آرام ما!

نو آوردی و نو نگرود کهن<sup>۲</sup>  
خرد یافته، زو هراسان بود<sup>۱</sup>  
گذر نی، که چرخش همی بسپرد  
برین نیست پیکار؛ با دادگر<sup>۳</sup>

بروی دگر برنه از باستان!  
بفرزند زد داستان درخت<sup>۲</sup>  
سپهد بگفتار من بنگرد  
ز نرگس گل سرخ را داد نم<sup>۳</sup>  
که ما را همی باید\*، ای پرخرد!  
نهانی نهاده است هرگونه دام  
یکی چاره مان کرد باید نگاه  
دلش خیره بینم همی، روی زرد<sup>۴</sup>

نهاد از بر دستۀ تیغ، دست  
پر از خون جگر، دل پر از باد سرد<sup>۴</sup>  
بروی زمین بر، برانم کنون<sup>۵</sup>  
کمر کرد بر گردگاهش؛ دو دست<sup>۵</sup>  
سخن بشنو و گوش دار اندکی<sup>۶</sup>  
روان و خرد رهنمای آیدت<sup>۷</sup>

● - سخن کهن؛ نو نمی شود، و تو همین سخن کهن را بگونه ای نو آوردی!

۱ - نه چنین است و خردمند را از گردش کار جهان هراس پیش نمی آید.

۲ - سخن از داستان، در رج های پیشین و پسین می آید. ۳ - پیشتر از پژمردگی سیندخت سخن رفته بود.

\* - چنانکه بایسته ما است. ۴ - کسیکه دست بدستۀ شمشیر می نهد باد سرد و تن لرزان ندارد.

□ - در همه نمونه ها «همی گفت» آمده است و درست نمی نماید. بجای آن «بگفتا» یا «چنین گفت» را پیشنهاد می کنم.

۵ - «چو آن دیده نادرخور است: «چون آنرا شنید»، بهتر می نماید. ۶ - اندکی گوش داشتن درست نیست.

۷ - سخن استوار است، اما دنباله داستان است.

بییچید و انداخت او را به دست  
 «مرا» گفت: «چون دختر آمد پدید  
 نکشتم، بگشتم ز راه نیا  
 پسر کو ز راه پدر بگذرد  
 نشان پدر باید اندر پسر  
 هم بیم جان است و هم جای ننگ  
 اگر سام یل بامنوچهر شاه  
 ز کابل برآید بخورشید دود  
 چنین گفت سیندخت با مرزبان  
 کزین، آگهی یافت سام سوار  
 وی از کرگساران، بدین؛ گشت باز

۲۹۴۰

۲۹۴۵

\*

چنین گفت مهربابک: «ای ماهروی  
 چنین خود، کی؟ اندر خورد با خرد  
 مراد دل بدین نیستی دردمند  
 که باشد که پیوند سام سوار  
 بدو گفت سیندخت کای سرفراز  
 گزند تو، پیدا، گزند من است  
 چنین است و، این نزد من شد درست  
 اگر باشد این، نیست کاری شگفت  
 هرآنکه که بیگانه، شد خویش تو  
 به سیندخت فرمود پس نامدار  
 بترسید سیندخت از آن تیزمرد  
 بدو گفت: «پیمانث خواهم نخست

۲۹۵۰

۲۹۵۵

- ۱ - انداخت او را بدست، درست نمی‌نماید، فردوسی همواره «افکند» می‌آورد.
- ۲ - «بیایستش» نادرست است و به «مرا» باز نمی‌گردد. درست «بیایستمش» است که هم به مرا برمی‌گردد، و هم بدختر.
- ۳ - سخن سست نیست اما دنباله داستان است.
- ۴ - دو رج، که هیچ پیوند با هم، و با داستان افزوده ندارند.
- ۵ - سیندخت او را از جنگ باز نداشته بود و تنها گفته بود که بسخنم گوش فرا ده.
- ۶ - منوچهرشاه و سام یل بر کابل چیره هستند و «اگر»، گمان پیش می‌آورد.
- ۷ - سخن استوار است، اما دنباله گفتار است.
- ۸ - سخن سست است.
- ۹ - سخن استوار است، اما اهواز و قندهار، در کناره ایران نیستند، و مرز گسترده تر است.
- ۱۰ - گمانی نادرست است: «گمان».
- - چون با بیگانگان خویشی کنی، اندیشه دشمن تو تیره می‌شود. بداندیش: دشمن.

۲۹۶۰

زبان داد؛ سیندخت را، نامجوی  
بدو گفت: «بنگر که شاه زمین  
نه ماند بروم و نه مام و باب  
چو بشنید سیندخت سرپیش اوی

\*

۲۹۶۵

بر دختر آمد پراز خنده لب  
همی مژده دادش که: «جنگی پلنگ  
کنون زود پیرایه<sup>■</sup> بگشای و موی  
بدو گفت رودابه: «آرایه چیست؟  
روان مرا پور سام است جفت!

\*

۲۹۷۰

به پیش پدر شد چو خورشید شرق  
بهشتی بُد آراسته پرنگار  
پدر چون ورا دیده خیره بماند  
بدو گفت که: «ای شسته مغز از خرد!  
که با اهرمن، جفت گردد پری  
چو بشنید رودابه آن گفت و گوی  
سیه میژه بر نرگسان دژم  
پدر، دل پراز خشم و سر پر ز جنگ  
سوی مام شد دختر دلشده  
به یزدان گرفتند هردو پناه

۲۹۷۵

که: «رودابه را بد نیارد بروی»  
دل از ما کند زین سخن پر زکین؛<sup>۱</sup>  
شود پست رودابه بارود آب»  
فرو برد و بر خاک بنهاد روی<sup>۲</sup>

گشاده رخ روزگون، زیر شب<sup>۰</sup>  
ز گور ژیان، کرد کوتاه، چنگ!  
به پیش پدر شو، بزاری بموی<sup>□</sup>  
بجای سر مایه، بی مایه چیست\*  
چرا؟ آشکارا؛ بسباید نهفت!

بیاقوت و زر اندرون گشته غرق  
چو خورشید تابان بخرم بهار  
جهان آفرین را نهانی بخواند  
ز بر گوهران، این کی اندر خورد؟  
که مه تاج بادت مه انگشتی!  
دژم گشت و چون زئفران کرد روی  
فرو خوابنید و نزد هیچ دم  
برون رفت غزان، بسان پلنگ  
رخانِ معصفر به دُر آزده<sup>۳</sup>  
هم این دلشده ماه و هم پیشگاه<sup>۴</sup>

۱ - دو رج: پس از آرام شدن و زبان دادن، اینگونه گفتار، بسیارگویی است.

۲ - از زن شاه بدور است که زمین را نزدشویس بیوسد.

۰ - رخ خورشیدگونش. زیر زلف چون شب سیاهش گشوده و خندان بود.

■ - همه نمونه‌ها پیرایه آورده‌اند، اما پیدا است که «آرایه» درست است، زیرا که پیراستن؛ زیباتر کردن چیزی با کم کردن از آنست، و آراستن زیبا کردن چیزی با افزودن بر آنست. □ - مویه کن.

\* - در برابر زال که برای من سر مایه است، آرایه بیمایه چه ارزشی دارد؟

۳ - واژه معصفر در فرهنگ واژه‌های فردوسی نیست. ۴ - پیشگاه را برای شاه بکار می‌برند نه برای زن شاه.

## آگاه شدن منوچهر

از

## کار زال

ز مهراب و، دستانِ سامِ سترگ\*  
 وز آن ناهمالان گشته همال<sup>۱</sup>  
 به پیش سرافراز شاهِ ردان<sup>۲</sup>  
 که: «بر ما شود، زین، دژم، روزگار  
 برون آوریدم به رای و بجنگ<sup>۳</sup>  
 نهال سرافکنده، گردد همال<sup>۴</sup>  
 برآید یکی تیغ تیز از نیام  
 ز گفتِ بد، آکنده گردد سرش؛  
 بدو باز گردد مگر تاج و گنج!»

پس آگاهی آمد بشاه بزرگ  
 ز پیوند مهراب و از مهر زال  
 سخن رفت هرگونه باموبدان  
 چنین گفت با بخردان شهریار  
 چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ  
 نباید که بر خیره، از عشق زال  
 چو از دخت مهراب و از پور سام  
 اگر تاب گیرد سوی مادرش  
 کند شهر ایران، پر آشوب و رنج

۲۹۸۰

۲۹۸۵

\*

ورا خسرو پاکدین خواندند  
 به بایست‌ها بر، تواناتری  
 دل از ده‌ارا، خرد، بشکرد  
 ابا و یژگان و بزرگان خویش<sup>۵</sup>  
 بپرسش که: چون آمد از کارزار؟<sup>۶</sup>  
 ز نزدیک ما کن سوی خانه رای<sup>۷</sup>  
 ابا و یژگان سر نهادش براه<sup>۸</sup>  
 ابا زنده یلان پرخاشجوی<sup>۹</sup>

همه موبدان آفرین خواندند  
 بگفتند ک: «ز ما تو داناتری  
 همانا سخن با خرد درخورد  
 بفرمود تا نوذر آمدش پیش  
 بدو گفت: «رو پیش سام سوار  
 چو دیدی بگوش ک: «زین سو گرای  
 هم آنگاه برخاست فرزند شاه  
 سوی سام نیرم نهادند روی

۲۹۹۰

۲۹۹۵

● - اینجا واژه «سترگ» (خلجوج و بی‌آزم و شرم) کاربرد درست دارد، زیرا که کاری که وی کرده است از دیدگاه منوچهر ناشایسته بوده است. ۱ - هنوز که پیوندی رخ ننموده است. ۲ - این گفتار، در رج پسین آمده است.

۳ - چون ایران (را) ۴ - لت دویم بی‌پیوند است.

۵ - یک: باز؛ فرستادن نوذر به پیامبری؟ ۵۰: و یژگان و بزرگان نوذر، برادران او، و خود منوچهر در شمار می‌روند سه: چرا نوذر را می‌بایستی با بزرگان خویش بنزد سام رفتن. چهار: چون دیوان برید، فرمان شاه را بهمه جای کشور می‌رساند، فرستادن شهزاده بزرگ، شگفت است. ۶ - سام سوار، خود بسوی پایتخت می‌آید، و «چون آمد» نادرخور است. ۷ - دنباله گفتار

۸ - لت دویم «سر نهادش براه» و «سرنهادی» هر دو گونه نادرست است.

۹ - برای جنگ نرفته بودند که ژنده پیل پرخاشجوی با خویش ببرند.

## رسیدن سام بنزد منوچهر

چو زین کار سام یل آگاه شد	پذیره سوی پور کی شاه شد <sup>۱</sup>
ز پیش پددر نوذر نامدار	بیامد بتزدیک سام سوار <sup>۲</sup>
همه نامداران پذیره شدند	ابا زنده پیل و تبیره شدند <sup>۳</sup>
رسیدند پس پیش سام سوار	بزرگان، ابا نوذر نامدار <sup>۴</sup>
پیام پددر، شاه نوذر بداد	بدیدار او سام یل گشت شاد <sup>۵</sup>
نهادند خوان و گرفتند جام	نخست از منوچهر بردند نام <sup>۶</sup>
پس از نوذر و سام و هر مهتری	گرفتند شادی ز هر کشوری <sup>۷</sup>
چو بگشاد زیور به گیتی سپهر	بسپوید رخشنده دیدار مهر <sup>۸</sup>
بشادی سرآمد شب دیرباز	چو خورشید رخشنده بگشاد راز <sup>۹</sup>
خروش تبیره برآمد ز در	هیون دلاور برآورد پر <sup>۱۰</sup>
سوی بارگاه منوچهر شاه	بفرمان او بر گرفتند راه*
منوچهر چون یافت زو آگهی	بیاراست ایوان شاهنشهی
ز ساری و آمل برآمد خروش	چو دریای جوشان، برآورد؛ جوش
ببستند آذین و جوشنوران	ابا خشت و باگرزهای گران
سپاهی که از کوه تاکوه، مرد	سپهر در سپهر بافته، سرخ و زرد
ابا کوس و بانای رویین و سنج	ابا تازی اسپان و پیلان و گنج
برین گونه لشکر پذیره شدند	بسی بادرفش و تبیره شدند <sup>۱۱</sup>

\*

چو آمد بتزدیکی بارگاه  
چو شاه جهاندار بنمود روی  
پیاده شد و، برگشادند، راه  
زمین را ببوسید و شد پیش لوی

- ۱ - پور کی شاه؟ ۲ - بیشتر آمده بود. ۳ - پس از آمادگی پذیره شدن، نوذر براه می افتد!  
۴ - بزرگان یاد شده. ۵ - بی هیچ پرسش و آیین پذیرایی، پیام داده شد.  
۶ - یک: در میان راه خوان نهادند؟! دو: ایرانیان بهنگام خوراک، می نمی نوشیدند. ۷ - سخن بی پیوند  
۸ - برای چه، از شب شدن، نام می آید، که در آن شب هیچ کار دیگر بجز دنباله خوردن و نوشیدن، انجام نگرفت.  
۹ - باز بامداد شد، بی هیچ پدیده تازه.  
۱۰ - یک: سام در اردوگاه بوده است نه در دربار: برآمد ز «در». دو: مگر سام تنها بود که با یک هیون، پر درآرد و بتازد؟  
\* دنباله گفتار از رج ۲۸۴۱:

- ۱۱ - بسی بادرفش و تبیره شدند، نادرخور است. سپهر سوی شهر ایران کشید  
سپه را بنزد دهستان کشید

- ۳۰۱۵ منوچهر برخاست از تختِ آج  
بر خویش بر تخت بنشاختش  
وز آن کرگماران جنگ آوران  
بپرسید و، بسیار تیمار خورد  
که: «نوشه زی ای شاه و جاویدمان  
برفتم بدان شهر دیوان نر  
که از تازی اسپان تگاورترند  
ز من چون بدیشان رسید آگهی  
بشهر اندرون نثره برداشتند  
همه پیش من جنگجوی آمدند  
سپه جنب‌جنبان شد و روز تار  
نصیره‌ی جهاندار سلم بزرگ  
جهانجوی را نام کاکوی بود  
سپاهی بکردار مور و ملخ  
چو برخاست زان لشکر گشن گرد  
من این گرز یک زخم برداشتم  
چنان برخروشیدم از پشت زین  
چو بشنید کاکوی آواز من  
بیامد بتزدیک من جنگ ساز  
مراخواست کآرد به خم کمند  
کمان کیانی گرفتم بچنگ  
عنان تگاور برانگیختم
- ۳۰۲۰
- ۳۰۲۵
- ۳۰۳۰
- ۳۰۳۵
- ز یاقوت رخسند بر سرش، تاج؛  
چنانچون سزا بود بنواختش  
از آن نره دیوان مازندران<sup>۱</sup>  
سپهد سخن یک‌بیک یاد کرد  
ز جان تو کوه، بد بدگمان<sup>۲</sup>  
نه دیوان، که شیران جنگی به پر<sup>۳</sup>  
ز گردان ایران دلاورترند<sup>۴</sup>  
از آواز من مغزشان شد تهی<sup>۵</sup>  
از آن پس همه شهر بگذاشتند  
چنان خیره و پوی پوی آمدند  
پس اندر فراز آمد و پیش، غار  
به پیش سپه اندر آمد چو گرگ  
یکی سروبالا نکوروی بود  
نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ  
رخ نامداران ماگشت زرد  
سپه را هم آنجای بگذاشتم  
که چون آسیا شد بریشان زمین  
چنان زخم کویال سرباز من  
چو پیل زبان با کمندی دراز  
چو دیدم خمیدم ز راه گزند  
به پیکان پولاد و تیر خدنگ  
چو آتش بدو بر تبر ریختم

۱ - افزاینده را کاربرد «پرسید» در رج پسین، روشن نبوده است (پرسید، حالش را پرسید که هنوز در تاجیکستان پرسیدن بهمین روی کاربرد دارد) و چون چنین است این رج را افزوده است که درباره کار نزه دیوان مازندران پرسید! بنگرید که سام از سوی کرگساران آمده است، نه مازندران.

۲ - انوشه بزی و جاویدمان هر دو یک سخن است.

۳ - سخن ناهم‌هنگ است، اگر شیران بالدار بوده‌اند، چرا با نام دیوان نر از آنان یاد می‌شود؟

۴ - اگر از گردان ایران دلاورتر بوده‌اند، پس چگونه سام برایشان پیروز گردید!

۵ - باز افزاینده خویش را ناچار دیده است که در برابر «پرسید» منوچهر یک پاسخ دراز بدهد که چگونه نبرد کردم... در این گفتار که از رج ۳۰۲۳ آغاز می‌شود، و به رج ۳۰۴۳ پایان می‌پذیرد، افزاینده! دوباره کاکوی را که بر دست منوچهر در جنگ با سلم، کشته شده بود، زنده کرده، این بار بر دست سام می‌کشدش، دروغی بدین بزرگی، آنهم پیش چشم منوچهر، و چون یاهو بودن این سخنان سخت آشکار است، از شکافتن یکایک واژه‌ها و رج‌ها چشم می‌پوشم، تا بگماز (می‌نوشی) منوچهر و سام و بزرگان ایران را، که در این بخش می‌آید، تلخ نگردانم.

کزو کوه زنه‌ار خواهد بجان  
 همی جستمش تا کی آید بچنگ!  
 من از چرمه چنگال کردم دراز  
 ز زین برگستم بکردار شیر  
 بدین آهین دست و گردی میان!  
 سپه روی برکاشت از کارزار  
 به هرسو شده مردمان هم گروه  
 برافراخت تا ماه، فرخ کلاه  
 جهان پاک دید از بد بدگان<sup>۱</sup>  
 بیاد سپهبد گشادند لب\*

چنان آمدم شهریارا گمان  
 وی اندر شتاب و من اندر درنگ  
 چو آمد گه مرد جنگی فراز  
 گرفتم کمر بند مرد دلیر  
 زدم بر زمین بر، چو پیل زیان  
 چو افکنده شد شاه زین گونه‌خوار  
 نشیب و فراز و بیابان و کوه  
 چو بشنید گفتار سالار، شاه  
 می و مجلس آراست و شد شادمان  
 به بگماز کوتاه کردند شب

۳۰۴۰

۳۰۴۵

\*

گشادند و دادند زی شاه، راه  
 ک: «ز ایدر برو با گزیده مهران  
 همه کاخ مهرباب و کابل بسوز  
 که او ماند از بچه اژدها<sup>۲</sup>  
 شود رام گیتی پر از جنگ و جوش<sup>۳</sup>  
 بزرگان که در دسته او بود<sup>۴</sup>  
 ز پیوند ضحاک و خویشان او<sup>۵</sup>  
 که کین از دل شاه بیرون کنم»  
 بران نامور مهر و انگشت او  
 بر آن بادپایان کوبنده راه

چو شب روز شد پرده بارگاه  
 چنین گفت با سام، شاه جهان  
 به هندوستان، آتش اندر فروز<sup>۱</sup>  
 نباید که او یابد از بد رها  
 زمان تا زمان زو بر آید خروش  
 هر آنکس که پیوسته او بود  
 سر از تن جدا کن زمین را بشوی  
 چنین داد پاسخ که: «ایدون کنم  
 ببوسید تخت و، بمالید روی  
 سوی خانه<sup>۲</sup> بنهاد سر، با سپاه

۳۰۵۰

۳۰۵۵

۱ - لت نخست را آهنگ درست نیست.

\* - جام نخست را بنام و شادی سپهبد نوشیدند (آیین می‌نوشی ایرانی را در داستان هفت پهلوان بخوانید) و از آنجا که جام نخست، همواره بیاد و نام شاه نوشیده می‌شد، شاه فرمان بنوشیدن آن بیاد سام داد، و سرفرازی برای وی پیش آورد!

□ - نمونه‌ها چنین آورده‌اند. اما سخن درست، چنین می‌نماید:

«به هندوستان اندر، آتش فروز»

۲ - لت دوم ناهمانگ، از بچه اژدها، یا خود اژدها؟

۳ - هیچگاه از مهرباب خروش برنیامده بود، و سر بر فرمان سام و زال داشت.

○ - خانه: سیستان.

۴ - لت دوم ناهمانگ

۵ - دنباله گفتار



## رفتن سام، بجنگ مهرباب

که شاه و سپهبد فکندند بُن  
فروشته لفج\* و برآورده یال<sup>۱</sup>  
بیاید که گیتی بسوزد به دم،<sup>۱</sup>  
نخستین سر من بیاید درود،<sup>۲</sup>  
سر اندیشه دل، پر ز گفتار سر<sup>۳</sup>  
که آمد ز ره، بچه نره شیر  
درفش فریدون بییراستند<sup>۴</sup>  
سپاه و سپهبد پذیره شدند<sup>۵</sup>  
بیاراسته سرخ و زرد و بنفش<sup>۶</sup>

به مهرباب و دستان رسید آن سخن  
خروشان ز کابل برون رفت زال  
همی گفت: «اگر ازدهای دژم  
چو کابلستان را بخواهد پسود  
به پیش پدر شد پر از خون جگر  
چو آگاهی آمد به سام دلیر  
همه لشکر از جای برخاستند  
پیاده شدن را چیره شدند  
همه پشت پیلان بسرنگین درفش

۳۰۶۰

۳۰۶۵

\*

پیاده شد از اسب و بگذارد گام<sup>۷</sup>  
چه سالارخواه و چه سالارجوی<sup>۸</sup>  
سخن گفت با او پدر نیز، دیر<sup>۹</sup>  
چو زرین درخشنده کوهی بلند<sup>۱۰</sup>  
به تیمارو، باگفت و گوی آمدند  
ره پوزش آرو، مکش هیچ سرا!  
مرا نیز، خود؛ جای، جز خاک نیست  
همانا سخن بر سخن نگذرد  
من از شرمش، آب اندر آرم بچشم\*  
گشاده دل و شادکام آمدند<sup>۱۱</sup>

چو روی پدر دید، دستان سام  
بزرگان پیاده شدند از دو روی  
زمین را ببوسید زال دلیر  
نشست از بر تازی اسب سمند  
بزرگان همه پیش اوی آمدند  
که: «آزده گشته است از تو پدر  
چنین داد پاسخ ک: «زین باک نیست  
پدر گر بمغز اندر آرد خرد  
اگر برگشاید زبان را بخشم  
چنین، تا بدرگاه سام آمدند

۳۰۷۰

۳۰۷۵

● - لب‌های فروافتاده. ○ - پشت خم و سر به پیش انداخته. چنانکه شانه‌هایش از سربلندی می‌نمود (یال برافراشته).

۱ - هیچگاه فرزند، پدر خویش را ازدها نمی‌خواند.

۲ - دنباله گفتار است.

۳ - در لت دوم «سر» پر اندیشه می‌شود نه پر گفتار.

۴ - یک: در لت نخست برخاستند، نادرست است، آماده شدند. ۵: درفش فریدون در پایتخت منوچهر است.

۵ - سپهبد (سام) به پذیره نیامده بود، و بزرگان نیز در گفتار آینده، پیش زال می‌آیند.

۶ - پشت پیل را به پالان و مهد می‌پوشند، نه با درفش.

۷ - پیاده شدن، همان گام بر زمین نهادن است.

۸ - یک: زال بتهایی به پیشواز پدر رفته بود، و از سوی او کسی نبود که پیاده شود! ۵: لت دوم نیز نادرست است!

۹ - «نیز» را در لت دوم کاربرد نیست، و چنین می‌نماید که بهنگام بوسیدن زمین از سوی زال، سام با او سخن می‌گفته است.

۱۰ - فروشته لفج و برآورده یال، را به کوه زرین درخشنده همانند نباید کردن!

\* - چشمان [او را] از شرم گریان سازم. ۱۱ - سخن از شادکامی در میان نبود.

\*

هم اندر زمان زال را داد بار  
 زمین را ببوسید و گسترد پر\*  
 از آب دو دیده همی گل سپرد<sup>۱</sup>  
 روانش گراینده داد باد  
 زمین روز جنگ از تو گریان شود  
 شتاب آید اندر سپاه درنگ  
 همانا ستاره نیارد<sup>۲</sup> کشید  
 روان و خرد گشته بنیاد تو<sup>۳</sup>  
 ز تو، داد یابد زمین و زمان؛  
 اگرچه به پیوند تو شهرهام!  
 بگیتی مرا نیست با کس نبرد  
 که بر من کسی را بدان هست راه  
 دگر؛ هست با این نژادم هنر  
 بکوه اندرم جایگه ساختی<sup>۴</sup>  
 به آتش سپردی فزاینده را<sup>۵</sup>  
 که از چه سیاه و سپید است رنگ<sup>۶</sup>!  
 بهر خدایی به من بنگرید<sup>۷</sup>  
 ابارای و با تاج و تخت سران<sup>۸</sup>  
 نگه داشتم رای و پیمان تو  
 درختی که کشتی به بار آرمت<sup>۹</sup>  
 هم از کرگساران بدین تاختی؛  
 چنین داد خواهی همی؟ داد من!  
 تن زنده، خشم ترا داده‌ام  
 ز کابل، میپمای با من سخن»

فرود آمد از باره سام سوار  
 چو زال اندر آمد به پیش پدر  
 یکی آفرین کرد بر سام گرد  
 که: «بیدار دل پهلوان شاد باد  
 ز تیغ تو الماس بریان شود  
 کجا دیزه<sup>۱۰</sup> تو، چمد روز جنگ  
 سپهری کجا باد گرز تو دید؛  
 زمین نسپرد شیر باداد تو  
 همه مردم از داد تو شادمان  
 مگر من! که از داد، بی بهره‌ام  
 یکی مرغ پرورده‌ام، خاک خورد  
 ندانم همی خویشتن را گناه  
 مگر آنکه؛ سام یل استم پدر  
 ز مادر بزرادم بپنداختی  
 فکندی به تیمار زاینده را  
 ترا با جهان آفرین بود جنگ  
 کنون کهم جهان آفرین پرورید  
 ابا گنج و با بخت و گرز گران  
 نشستم به کابل، بفرمان تو  
 که گر کینه جویی نیازمست  
 ز مازندران هدیه این ساختی  
 که ویران کنی خان آباد من  
 من اینک، به پیش تو استاده‌ام  
 به آره میانم بدو نیم کن

۳۰۸۰

۳۰۸۵

۳۰۹۰

۳۰۹۵

● - زانو بر زمین زد و دامن قبایش از دو سو همانند بال و پر مرغان گسترده شد.

○ - دیزه یکی از نام‌های اسب است در زبان فارسی. اما در اینجا کاربرد «چرمه» یا «چمد» خوشاهنگ‌تر است.

■ - یارستن: جرأت کردن. ۲ - سخن از دادگری سام در رج پسین می‌آید.

۳ - سام برای زال جایگه نساخته بود.

۵ - این سخن پیش از این نیز آمده است.

۶ - لت دوم سست است.

۷ - سخن ناسزاوار است.

۸ - سخن پریشان است.

۱ - لت دوم نادرخور است.

۴ - لت نخست بسیار زیبا است که مادر زال را گوید، اما لت دوم بی‌گزارش است.

\*

سپهد چو بشنید گفتار زال  
بدو گفت ک: «آری، چنین است راست  
همه کار من با تو بیداد بود  
ز من آرزو خود همین خواستی  
مشو تیز، تا چاره کار تو  
یکی نامه فرمایم اکنون بشاه<sup>۵</sup>  
سخن هرچه باید، بیاد آورم  
اگر یار باشد جهاندار ما  
ببازو کند شیر همواره کار

برافراخت گوش و فرو برد یال\*  
زبان تو، بر راستی بر، گواست  
دل دشمنان، بر تو بر، شاد بود  
بتنگی دل؛ از جای برخاستی<sup>۱</sup>  
بسازم کنون، نیز؛ بازار تو  
فرستم بدست تو ای نیکخواه!  
روان و دلش سوی داد آورم  
بکام تو گردد همه کار ما  
هر آن جایگه کو بیاید شکار<sup>۲</sup>

۳۱۰۰

۳۱۰۵

### نامه سام نزد منوچهر شاه

نویسنده را پیش نشانندند  
سر نامه کرد آفرین خدای  
ازو بست نیک و بد و هست و نیست  
هر آن چیز کو ساخت، اندر بوش<sup>۱</sup>  
خداوند کیهان و خورشید و ماه  
برزم اندرون، زهر تریاک سوز  
گراینده گرز و گشاینده شهر  
کشنده درفش فریدون بجنگ  
ز باد عمود تو کوه بلند  
همی از دل پاک و پاکیزه کیش

ز هر در سخن ها همی رانندند<sup>۳</sup>  
کجا هست و باشد همیشه بجای  
همه بندگانیم و ایزد یکیست<sup>۴</sup>  
بران است چرخ روان را، روش  
آزو آفرین بر منوچهر شاه  
ببزم اندرون، ماه گیتی فروز  
ز شادی، بهر کس؛ رساننده بهر  
گشونده، سرافراز، جنگی پلنگ<sup>۵</sup>  
شود خاک نثل سرافشان سمنند<sup>۶</sup>  
به آبشخور آری همی گرگ و میش<sup>۷</sup>

۳۱۱۰

۳۱۱۵

\* - این بار، سام؛ سر را به پیش می اندازد. ۱ - از این گفتار چیزی بر نمی آید.

○ - می فرمایم [تا دیران بنویسند].

۲ - اینجا، جای بازوی شیر نیست، که گره کار را اندیشه و گفتار می گشاید... باری شیر نیز با جنگ و دندان شکار میکند نه با بازو!

۳ - لت دویم: کسی بجزاز سام چیزی بنویسنده نامه نگفت، تا از «سخن راننده» یاد شود.

۴ - چگونه نیستی و بدی از خداوند تواند بودن؟ □ - بوشن (واژه پهلوی): بوش: بودن، تقدیر.

۵ - یک: درفش را درفشدار بجایش درمی آورد، نه پادشاه! دو: لت دویم نیز برای پساوی لت نخستین آمده.

۶ - یک: عمود را بجای گرز در گفتار فردوسی راه نیست. دو: کوه بلند از باد گرز او خاک می شود؟ یا از نثل سمنند سرافراز وی؟

۷ - دوبار واژه «همی» در یک گفتار آوردن نادرست است.

\*

یکی بنده هستم، رسیده بجای!	۳۱۲۰
همی گرد کافور گیرد سرم	
ببستم میان را یکی بنده وار	
عنان پیچ و اسپافکین و گرزدار	
بشید آب گُردانِ مازندران	
چنان اژدها، کاو ز رود کشف	
زمین شهر تا شهر پهنای او	۳۱۲۵
جهان را ازو بود دل پره راس	
هوا پاک دیدم ز پرتندگان	
ز تَفَش همی پَر کرکس بسوخت	
نهنگ دژم بر کشیدی ز آب	
زمین گشت بی مردم و چارپای	۳۱۳۰
چو دیدم که اندر جهان کس نبود	
بزور جهاندار یزدان پاک	
مسیان را ببستم بنام بلند	
بزمین اندرون گرزّه گاوسر	
برفتم بسان نهنگ دژم	۳۱۳۵
مرا کرد پدرود هر کاو شنید	
رسیدمَش دیدم چوکوهی بلند	
زبانش بسان درختی سیاه	
چو دو آبگیرش پراز خون، دو چشم	

● - پای به شست سالگی نهاده‌ام. در این سخن، یک نماد زیبا نیز نهفته است از آنجا که «شست» غلاب ماهیگیری نیز هست، و چون شست بکام ماهی فرو رود، بهیچ روی ماهی رها شدن نتواند، و به مردی پای را به شست آورده‌ام، نشان از آن می‌دهد که کارم پایان رسیده‌است. ۱ - بنده‌وارا

○ - لت دوم در نمونه‌ها «بگیتی چون من کس نبیند سوار»، «ندیدی سوار»، «نبیند بگیتی»... اما پیدا است که سخن درست چنین است: «چو من کس ندیده بگیتی سوار».

۳ - یکتا: این سخن که پرند و درنده را می‌سوخت و می‌کشت؛ در رج پسین آمده‌است. ۵: دیدم در لت نخست نیز نابجا است.

۴ - از «دم» (= تف) و پرند (= کرکس) سخن رفته‌است. ۵ - «کس نیست» درست است.

۶ - فروافکندن ترس از دل، نیاز بزور یزدان ندارد، که با یاد یزدان، کار؛ بساز می‌شود. ۲ - دنباله گفتار

۸ - دنباله گفتار \* - زَقَر: پوزه، دهان اهریمنی، کناره لبان اهریمنی.

- ۳۱۴۰ گمانی چنان بر دم ای شهریار  
جهان پیش چشمم چو دریا نمود  
ز بانگش بلرزید روی زمین  
بر او برزدم بانگ برسان شیر  
یکی تیر الماس پیکان، خدنگ،  
چو شد دوخته یک کران از دهانش  
هم اندر زمان، دیگری، همچنان  
سدیگر زدم بر میان زَفَرش  
چو تنگ اندر آورد با من زمین  
بنیروی یزدان گیهان خدای  
زدم بر سرش گرزۀ گاوچهر  
شکستم سرش چون تن زنده پیل  
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست  
کشف رود پر خون و زرداب گشت
- ۳۱۴۵
- ۳۱۵۰
- همی آفرین خواندندی بمن<sup>۵</sup>  
که آن ازدها زشت پتیاره بود<sup>۶</sup>  
جهان زرو گوهر برافشاندند<sup>۷</sup>  
برهنه بُد از نامور جوشنم<sup>۸</sup>  
اُزن هست، هرچند رانم زبان<sup>۹</sup>  
جز از سوخته خاکِ خاور نبود<sup>۱۰</sup>
- همه کوهساران پراز مرد و زن  
جهانی بر آن جنگ نظاره بود  
مرا سام یک زخم ازان خواندند  
چو زو بازگشتم، تن روشنم  
فرو ریخت از باره برگستوان  
بران بوم تا سالیان بر نبود

\*

۱ - یک: «گمانی» نادرست است. ۵۰: نیز «ای شهریار» نایب است زیرا که نامه بشهریار نوشته است، و پیش از این نام وی آمده است.  
۲ - یک: بلرزید درست نیست، زیرا که ازدها، یکبار بانگ برنیاورده بود، و همواره بانگ می کرد: «می لرزید» ۵۰: و نیز «شد» در لث دویم: «شده بود».  
۳ - یک: سخن از گرز در رج ۳۱۵۰ می آید. ۵۰: تنگ اندر آورد نادرست است.  
۴ - یک: سخن سست است و گفتار درباره زخم (ضربه) گرز در رج پسین می آید. ۵۰: زهر از که ریخته بود؟  
۵ - سخن نادرست است: «مردان و زنان که در آن کوهساران بودند».  
۶ - دنباله گفتار.  
۷ - دوبار واژه جهانی و جهان آمده است و نادرست است.  
۸ - افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید جوشن من در آن جنگ، پاره گردید. باز آنکه در آن نبرد، چنانکه آمد؛ سام بود که تیر و گرز بر ازدها بارید، نه ازدها بر سام!  
۹ - یک: اگر درست می بود می باید چنین بیاید «از باره ام نیز برگستوان فروریخت». ۵۰: لث دویم بی پیوند.  
۱۰ - کشف رود، در «خاور» ایران جای نداشت که در خراسان بود و هست!

- ۳۱۶۰ چنین و جز این هرچه بودیم رای  
کجا من چماندمی بادپای  
کنون چند سالست تا پشت زین  
همه کرگساران و مازندران  
نکردم زمانی بر و بوم یاد  
کنون، آن برافراخته یال من  
۳۱۶۵ بدان هم که بودم نماند همی  
کمندی بپیداخت از دست، شست  
سراسر سرآوردمی زیر پای<sup>۱</sup>  
بپرداختی شیر درنده، جای<sup>۲</sup>  
مرا تختگاه است و اسیم، زمین  
ترا راست کردم بگزرز گران  
ترا خواستم راد و پیروز و شاد  
همان زخم کوبنده کوپال من،<sup>۳</sup>  
بر و گُردگاهم خماند همی<sup>۴</sup>  
زمانه مرا بازگونه بست<sup>۵</sup>

\*

- ۳۱۷۰ سپردیم نوبت، کنون، زال را  
یکی آرزو دارد اندر نهان  
یکی آرزو، کان به یزدان؛ نکوست  
همانا که با زال پیمان من  
که: «از رای او سر نیچیم هیچ  
به پیش من آمد پراز خون رخان  
که شاید\* کمر بند و کوپال را  
بیاید، بخواهد؛ ز شاه جهان  
کجا نیکویی زیر فرمان اوست!  
شنیده ست، شاه جهانان من<sup>۶</sup>  
درین روزها کردی ما پیچ<sup>۷</sup>!  
همی چاکچاک آمدش ز استخوان\*»

\*

- ۳۱۷۵ «مرا» گفت: «بر دارِ امل کنی  
چو پرورده مرغ باشد بکوه  
چنان ماه بیند به کابلستان  
چو دیوانه گردد نباشد شگفت  
کنون رنج مهرش بجایی رسید  
ز بس درد کلاو دید بر بیگناه  
۳۱۸۰ گُسی کردمَش با دلی مستمند  
سزاتر که آهنگ کابل کنی!  
نشانی شده در میان گروه؛  
چو سرو سهی بر سرش گلستان؛  
از او، شاه را، کین نباید گرفت  
که بخشایش آرد، هرآن کَش بدید  
چنان رفت پیمان، که بشنید شاه<sup>۸</sup>  
چو آید بنزدیک تخت بلند

۱ - یک: چنین نبرد، یکبار روی داده است و دیگر بار، نه! ۵۰: «بودیم رای» نادرست است.

۲ - بگذشته نیازی نبود، هنوز نیز سام را چندان نیرو بود که یا شیر بجنگد.

۳ - سخن را پایان و پیوند درست با رج پسین نیست.

۴ - یک: «نمانم همی» نادرست است. نمونه ها «نماند» و «نماندی». ۵۰: چه چیز بروگر دگاه او را می خماند؟ «خمیده» درست است.

۵ - «بازگونه» نه؛ که همچنان استوار است، کسی را که از امل (بایتخت منوچهر) تا کابل بر روی اسب می رود، چگونه می توان خمیده انگاشتن؟ \* - شاید: شایسته است. ۶ - سخن از پیمان در رج ۳۱۷۹ خواهد آمد.

۷ - یک: گوینده چندکس شد «پیچیم» ۵۰: لت دویم بی پیوند. • - از لاغری آواز چکاچاک از استخوان هایش شنیده می شد.

۸ - از آن دردها که از بکوه افکندن کشید، بی آنگه گناهی داشته باشد، من با او پیمانی بستم که دیگر ورا در هیچ کار نیازارم. و شاه، آن پیمان را شنیده است.

همان کن که با مهتری درخورد! ترا خود؛ نیاموخت باید، خرد!»

\*

چو نامه نوشتند و شد رای راست<sup>۱</sup>      ستد زود دستان و، برپای خاست  
چو خورشید سر سوی خاور نهاد      نخفت و نیاسود تا بامداد<sup>۲</sup>  
چو آن جامه سوده بـفکند شب      سپیده بـخندید و بگشاد لب؛  
بیامد، بزین اندر، آورد پای      برآمد خروشیدن کز نای  
بسوی شاهنشاه بنهاد روی      ابا نامه سام آزاده خوی<sup>۳</sup>

۳۱۸۵

### خشم گرفتن مهراب بر سیندخت

چو در کابل این داستان فاش گشت      سر مرزبان، پر ز پرخاش گشت  
برآشف و سیندخت را پیش خواند      همه خشم رودابه با او براند  
چنین گفت که: «اکنون جزین رای نیست      که با شاه گیتی مرا پای نیست-  
که آرمت با دُختِ ناپاک تن      کُشم زارتان بر سر انجمن!  
مگر شاه ایران ازین خشم و کین      برآساید و رام گردد زمین  
به کابل، که؟ با سام یارد چخید!»  
از آن زخم گرزش که یارد چشید<sup>۴</sup>

۳۱۹۰

\*

چو بشنید سیندخت بنشست پست      دل چاره جوی اندر اندیشه بست  
یکی چاره آورد از دل بجای      که بُد ژرف بین و فزاینده رای<sup>۵</sup>  
وزان پس دوان دست کرده بکش      بیامد بر شاه خورشید فش<sup>۶</sup>  
بدو گفت: «بشنو ز من یک سخن      چو دیگر، یکی کامت آید، بکن!  
ترا خواسته گرز بهر تن است      ببخش و بدان کاین شب آبستن است<sup>۷</sup>

۳۱۹۵

۱- پیشتر، رای، راست شده بود، که نامه را بر بنیاد آن نوشتند! لث دویم سست است.

۲- این دو رج، میان گرفتن نامه و بر اسب نشستن زال، جدایی می افکند، و اندکی نیز سست است.

۳- درباره نامه در آغاز این بخش، سخن آمده بود، و دوباره گویی است.

۴- سخن سست است. و زخم (ضربه) گرز نیز چشیدنی نیست، کوفتن است از سوی زننده، و خورنده را در کوفتن کاری نباشد، و کوفته، شونده (= مفعول) است.

۵- چاره با اندیشیدن روی می نماید، نه آنکه از دل (بجای) آید.

۶- سیندخت، در برابر مهراب بر زمین نشست، اکنون از کجا می دود، تا بنزد مهراب رسد؟

۷- سخن از خواسته، در رج ۳۲۰۵ پیش می آید.

بر او، تیرگی هم نمائند دراز  
جهان چون نگین بدخشان شود<sup>۱</sup>  
مزن در میان یلان، داستان  
اگر، چادر خون بتن بر، بیوش!<sup>۲</sup>  
بود، کهت، به خونم نیاید نیاز!  
زبان<sup>۳</sup> برگشایم چو تیغ از نیام  
خرد خام گفتارها را پزد<sup>۴</sup>  
سپردن بمن گنج آراسته»

اگر چند باشد شبی، دیر یاز  
شود روز چون چشمه رخشان شود  
بدو گفت مهرباب ک: «ز باستان  
بگو آنچه دانی و جان را بکوش  
بدو گفت سیندخت ک: «ای سرفراز  
مرا رفت باید بنزدیک سام  
بگویم بدو آنچه گفتن سزد  
ز من رنج جان و ز تو خواسته

۳۲۰۰

۳۲۰۵

\*

غم گنج هرگز نباید کشید!  
بیارای و باخوشتن بر براه<sup>۳</sup>  
چو پژمرده شد، بر فروزد بما<sup>۴</sup>  
بجای روان، خواسته خوار دار\*  
تورودابه را سختی آری بروی  
یکی سخت پیمانت خواهم درست<sup>۵</sup>  
پسانگه بجلدی ره چاره جست

بدو گفت مهرباب: «کاینک کلید  
پرستنده و اسب و تخت و کلاه  
مگر شهر کابل نسوزد بما  
چنین گفت سیندخت ک: «ای نامدار  
نباید که چون من شوم چاره جوی  
مرا از جهان انده جان اوست  
یکی سخت پیمان، ستدزو، نخست

۳۳۱۰

### رفتن سیندخت بنزد سام

به در و بیاقوت پرمایه، سرا!  
برون ریخت دینار چون سی هزار<sup>۶</sup>

بیاراست تن را بدیای زر  
بس از گنج مهرباب بهر نثار

۱ - نگین بدخشان! سه بار بکار گرفتن کنش «شود» نادرخور است.

□ - «سخن برگشایم» درست می‌نماید. ۲ - لت دویم بس نابهنجار است!

۳ - هنگام آرامش تخت و کلاه نیست.

۴ - یک: درست آنستکه: مگر شهر کابل، از برای ما نسوزد. دو: شهر پژمرده نشده است.

\* - خوار گیرنده خواسته. ای خوار گیرنده خواسته.

۵ - یک: در نمونه‌های دیگر «کنون با توأم روز پیمان اوست»، اما باید دانستن که «درست» در زبان پهلوی، و هم در زبان خراسانیان «دروست» خوانده می‌شود. دو: از «سخت پیمان» در رج پسین یاد می‌شود.

۶ - «دینار چون سی هزار» نادرست است از این رج، تا رج ۳۲۲۵، گفتارهای نادرست با شماره‌های نادرخور آمده‌است: پرستنده «پنجه»، آوریدند «سی»، پرستنده «شت»، جامها: پر از مشک و یاقوت و زر (۹) نمونه دیگر «یکی پر ز گوهر، یکی پر شکر (۱)»، چهل جامه



پرستنده، پنجه، بزین کمر  
 ز اسپان تازی و ز پارسی  
 یکی جام زر هر یکی را بدست  
 ز پیروزه چندی و چندی گهر  
 ترازش همه گونه گونه گهر  
 جز آن سی به زهراب داده پرند  
 سد استر همه بارکش، راهجوی  
 ابا توغ و با یاره و گوشوار  
 بر او ساخته چندگونه گهر  
 چو سه سد فزون بود بالای او  
 همه جامه و افکندنی کردند بار  
 چو گردان، بمردی، میان را ببست  
 یکی باره زیر اندرش همچو باد<sup>۱</sup>  
 نه آواز داد و نه برگفت نام  
 بگویند با سرفراز جهان؛  
 بنزد سپهبد یل زابلی  
 بنزد سپهبد جهانگیر، سام<sup>۲</sup>

سد اسپ گرانمایه با ساز زر  
 بزین ستم آوریدند سی  
 ابا توغ زین پرستنده شست  
 پر از مشک و کافور و یاقوت و زر  
 چهل جامه دیبای پیکر به زر  
 ز زین و سیمین دو سد تیغ هند  
 سد اشتر همه ماده سرخ موی  
 یکی تاج پرگوهر شاهوار  
 بسان سپهری یکی تخت زر  
 برش خسروی، بیست پهنای او  
 وز آن زنده پیلان هندی چهار  
 چو شد ساخته کار، خود برنشست  
 یکی ترک رومی سر بر، نهاد  
 بیامد گرازان بدرگاه سام  
 بکارا گهان گفت تا نا گهان  
 که: «آمد فرستاده ای کابلی  
 ز مهراب گرد آوریده پیام

۳۲۱۵

۳۲۲۰

۳۲۲۵

۳۲۳۰

\*

بگفت و، بفرمود تا داد، بار  
 به پیش سپهبد خرامید، تفت  
 ابر شاه و بر پهلوان زمین  
 رده برکشیده ز در تا دو میل؛  
 سر پهلوان خیره شد، کان بدید  
 به کش کرده دست و سرافکنده پست؛  
 فرستادن زن چه آیین بود؟  
 ز من گردد آزرده، شاه رمه<sup>۳</sup>

بیامد، بر سام یل، پرده دار  
 فرود آمد از اسپ سیندخت و، رفت  
 زمین را ببوسید و کرد آفرین  
 نثار و پرستنده و اسپ و پیل  
 یکایک همی پیش سام آورد  
 پراندیشه بنشست برسان مست  
 که: «جایی، کجا، مایه چندین بود  
 گر این خواسته، ز او پذیرم همه

۳۲۳۵

→ دیبا (۱) پیکر بزر، شاید بسان سپهری یکی تخت زر. به رش خسروی (۹) بیست پهنای او، چو سید فزون بود، بالای او! گمان دارم با این

دروغ های بزرگ دفتر این سخنان را ببندیم بهتر است. ۱ - ترک رومی!

۲ - این داستان در رج پیشین آمده است. زیرا که فرستاده کابل، با پیام مهراب می آید.

• در «آ» بجای پذیرم همه، پذیرم همی آمده است. و لیت دوم نیز از آن بر دل شاه شد غمی. واژه «همه» در لیت نخست نادرست

۳۲۴۰ اگر بازگردانم از پیش، زال برآرد بکردار سیمرغ یال!

\*

برآورد سر، گفت، کاین خواسته؛ غلامان و پیلان آراسته  
شوید، و بگنجور دستان دهید بنام مه کابلستان نهید<sup>۱</sup>

\*

۳۲۴۵ پریروی سینه‌دخت بر پیش سام چو آن هدیه‌ها را پذیرفته دید  
سه بت‌روی با او به یکجا بدند سمن پیکر و سرو بالا بدند  
گرفته یکی جام هریک به بر پراز سرخ یاقوت و در و گهر  
به پیش سپهد فرو ریختند همه یک بدیگر برآمیختند

\*

۳۲۵۰ چو با پهلوان، کار بر ساختند چنین گفت سینه‌دخت با پهلوان  
بزرگان ز تودانش آموختند به مهر تو شد بسته، دست بدی  
گنه‌کار گر بود مهراب بود سر بیگانهان کابل چه کرد؟  
پرستنده و خاک پای توانند از آن ترس! کاو هوش و زور آفرید  
نیاید چنین کارش از تو پسند ز بیگانه خانه بپرداختند؛  
که: «با رای تو پیر، گردد جوان! به تو تیرگی‌ها برافروختند<sup>۲</sup>  
ز گرزت گشاده، ره ایزدی ز خون دلش می‌ژده سیراب بود<sup>۳</sup>  
کجا اندر آورد باید بگردد! همه شهر زنده به رای تواند<sup>۴</sup>  
درخشنده ناهید و هور آفرید<sup>۵</sup> میان را به خون ریختن بر میند!»<sup>۶</sup>

→ می‌نماید، زیرا که اگر همه را نپذیرد، و بخشی از آنرا بپذیرد، باز «پذیرفتن» در کار است. در لت دوم نیز شاه رومه نادرست است. زیرا که همواره از شاه ایران با پاز نام شاه جهان، یا شاه زمین یاد می‌شود! نگارنده این گفتار را چنین آراست:

گر این خواسته، ز او پذیرم - همی ز من گردد آزرده شاه زمی -

○ - در شاهنامه بنداری لت دوم نیامده است: «فوق له ان یسلموا تلک الهدایا و التحف الی خازن ابنه دستان: ... که بپارند این هدایا و پیشکشی‌ها را به گنجور پسرش، دستان! ۱ - سخن مست است.

۲ - کنش آموختند و برافروختند، در این رج با «شده» در رج پسین همخوان نیست.

۳ - مهراب را چه گناه سرزده بود؟ ۴ - سر بیگانهان! نادرست است. سخن درست در رج ۳۲۷۸ می‌گذرد.

۵ - دنباله گفتار ۶ - از ناهید شاید در کنار هور (= خورشید) با درخشندگی یاد کردن.

\* - بنداری چنین آورده است: «فانی تجوز المعدلة الفائضة، والرحمة الشاملة ان يعاقب لاساءته مهراب الذی هو غرس نعمتک، و تراب قدمتک ولم یسلک منه تصدی قدمک کابل غیر طریق طاعتک، و منهج عبودیتک. نعم و ان کان قصد الملک لبلاد من أجل الدین فان إلهنا و إلهکم واحد، لاخلاف بین الاطاعتین فیه، غیر ان قبلتنا التماثل و الاصنام، و قبلتکم الشمس و النیران»

«... هر آنکس که از داد بهره رسان و مهربانی گسترده تو سرکشد پادافره بدکاری خویش را می‌بیند. مهراب نهال کاشته شده خویبهای تو و

\*

هر آنچت بپرسم، بهانه مجوی:  
مرآن دخت، او را کجا؛ دید زال؛  
بمن گوی تا با که اندر خورد؛  
برآنسان که دانی، یکایک بگوی<sup>۱</sup>؛  
سر پهلوانان و پشت گوان؛  
که لرزان شود زان بر و بوم و رُست  
نه آن کس که بر من بُود ارجمند!  
همان گنج و خویشان و بنیاد هست<sup>۲</sup>  
بگسوم، بجویم بدین آبِ روی<sup>۳</sup>  
بکوشم رسانم به زابلستان<sup>۴</sup>  
بیابد ز من مهرِ پر خرد.  
همان عهد و سوگند و پیمان ببست

بدو سام یل گفت: «با من بگوی؛  
تو مهرباب را کهتری؟ گر همال؟  
بروی و بسموی و بخوی و خرد،  
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی  
بدو گفت سیندخت ک: «ای پهلوان  
یکی سخت پیمانت خواهم نخست  
که از تو نیاید بجانم گزند  
مرا کاخ و ایوان آباد هست  
چو ایمن شوم هرچه گویی بگوی،  
نهفته همه گنج کابلستان  
جزین نیز هرچیز کاندر خورد  
گرفت آن زمان سام، دستش بدست

۳۲۶۰

۳۲۶۵

\*

همان راست گفتار و پیوند اوی  
بگفت آنچه اندر نهان بود راست  
زن گُرد مهرباب روشنیروان<sup>۵</sup>  
که دستان، همی جان فشاند بروی  
شب تیره تا برکشد روز چاک<sup>۶</sup>  
همان برجها ندارد شاه زمین<sup>۷</sup>  
ز کابل ترا، دشمن و دوست کیست؟

چو بشنید سیندخت، سوگند اوی  
زمین را ببوسید و، برپای خاست  
که: «من خویش ضحاکم ای پهلوان،  
منم مام رودابه ماهروی  
همه دودمان پیش یزدان پاک  
همی بر تو برخواندم آفرین  
کنون آمدم تا هوای تو چیست؟

۳۲۷۰

۳۲۷۵

→ خاک گامهای تست و از آغاز فرمانروایی بر کابل راهی، بجزاز فرمانبرداری از تو نرفته است، و اگر خواست پادشاه از آهنگ جنگ سرزمین او بهانه دین است. خدای ما و شما یکی است و دگر اندیشی میان دو تیره نیست، مگر آنکه ما را روی به پیکره و نگاره است، و شما را روی به خورشید و آتش.

از این گفتار بنداری، روشن است که نمونه فارسی شاهنامه‌ای که در دست او بوده است نیز، از این لغزش که مهرباب را از فرزندان ضحاک در شمار آورده‌اند، بدور نبوده است، باز آنکه در آینده خواهیم دیدن که سام به مهرباب فرمان می‌دهد که پیمان زناشویی زال و رودابه را، بآیین و کیش، بندد، و از این سخن پیدا است که کیش مهرباب نیز کیش مهر و کیش سام و منوچهر بوده است. در داستان ایران خواهم گشودن، که چرا منوچهر، با چنین کار همراهی نبود!

۱ - یک: لت نخست این رج، دوباره گویی لت نخست از رج پیشین است. ۵۵: «بگوی» در رج پیشین آمده بود.

۲ - پاسخ پرشش سام نیست. ۳ - پیشتر در رج ۳۲۶۳ همین سخن آمده بود.

۴ - دو رج برای سام که پیشکشی‌های سیندخت را برای خود نپذیرفته بود، سخن گفتن از گنج‌های نهفته کابلستان، نادر خور است.

۵ - سخن درست در رج پسین می‌آید که پیوند با ضحاک نیز در آن نیست. ۶ - سخن نادرست است و پایان ندارد.

۷ - «خواندم آفرین» نادرست است: «آفرین می‌خوانم».

بدین پادشاهی نه اندر خوریم،  
بکش! گر کشی، ور بندی، بندا<sup>۱</sup>  
کجا، تیره روز اندر آید بروز»\*

اگر ما گنهکار و بدگوهریم  
من اینک به پیش توام مستمند  
دل بسی گناهان کابل مسوز

\*

زنی دید با رای و روشنروان  
میاننش چو غرو و، برفتن تذرو<sup>۲</sup>  
درست است، اگر بگسلد جان من  
ز گیتی، چو رودابه خواهد همال  
همان تاج و اورنگ را درخوید<sup>۳</sup>  
ابا کردگار جهان جنگ نیست<sup>۴</sup>  
نمانیم و ماندیم با های های<sup>۵</sup>  
یکی با فروزی یکی با نهیب<sup>۶</sup>  
ز کمی دل دیگری کاسته<sup>۷</sup>  
نو شتم بنزدیک شاه بلند  
چنان شد که گفתי برآورد پر!  
همان نثل اسپش زمین را ندید<sup>۸</sup>  
چو خندان شود، رای فرخ نهد  
از آب مژه پای در گل شده است<sup>۹</sup>  
سزد گر بمانید هر دو درست<sup>۱۰</sup>  
مرا نیز بنمای و بستان بها<sup>۱۱</sup>  
کند بنده را شاد و روشنروان،  
سرم بر شود با آسمان بلند  
همه پیش او، جان؛ نثار آوریم

\*

سخن ها چو بشنید از او پهلوان  
برخ چون بهار و، ببالا چو سرو  
چنین داد پاسخ که: «پیمان من  
بدین نیز همداستانم که زال  
شما گرچه از گوهری دیگرید  
چنین است گیتی و زین ننگ نیست  
چنان آفریند که آیدش رای  
یکی بر فراز و یکی در نشیب  
یکی از فزایش، شد آراسته  
یکی نامه بالابه و دردمند  
بنزد منوچهر شد زال زر  
به زین اندر آمد که زین را ندید  
بدین، زال را، شاه پاسخ دهد  
که پرورده مرغ بیدل شده است  
آروس ار به مهد اندرون همچو تست  
یکی روی آن بچه ازدها  
بدو گفت سیندخت: «اگر پهلوان  
چماند، بکاخ من اندر، سمند،  
به کابل چنو شهریار آوریم

۳۲۸۰

۳۲۸۵

۳۲۹۰

۳۲۹۵

- ۱- اگر مستمند باشد، آمادگی مرگ را ندارد (مستمند: گله مند، شاک). \*
- ۲- برای زیبایی های تن سیندخت نبود، که در رج پیشین از روان روشن و رای او برانگیخته شده بود.
- ۳- گوهر دیگر (افزاینده، در پرده نژاد ضحاک را بر خ میکشد).
- ۴- این رج با رج پیشین پیوند ندارد.
- ۵- سخن بی سر و بُن.
- ۶- پیوند ندارد.
- ۷- همان گفتار رج پیش!
- ۸- سخن سست است. که زمین را ندید چه باشد؟ مگر شاید که نثل اسپ بر زمین نخورد؟! \*
- ۹- پس از یاد کردن از پاسخ شاه، دنباله داستان بیدلی زال نادر خور است.
- ۱۰- رودابه در مهد نیست، و در کابل است.
- ۱۱- یک: بچه ازدها. دو: کسی برای دیدار بها نداده است.

- لب سام، سیندخت پر خنده دید  
نَوَندی \* دلاور بکردار باد  
ک: «ز اندیشه بد مکن یاد هیچ  
من اینک پس نامه اندر، دمان  
دگر روز چون چشمه آفتاب  
گرانمایه سیندخت بنهاد روی  
روارو برآمد ز درگاه سام  
بیامد بر سام و بردش نماز  
به دستوری بازگشت بجای  
دگر ساختن کار مهمان نو  
ورا سام یل گفت: «برگرد و رو  
سزوار او خلعت آراستند  
به کابل، دگر؛ سام را هرچه بود  
دگر چارپایان دوشیدنی  
به سیندخت بخشید و دستش بدست  
پذیرفت مرد دخت او زال را  
سرافراز گردی و مردی دویست  
به کابل بباش و بشادی بمان  
شکفته شد آن روی پژمرده ماه
- ۳۳۰۰
- ۳۳۰۵
- ۳۳۱۰
- ۳۳۱۵
- همه بیخ کین از دلش کنده دید  
برافکند و مهرباب را مژده داد  
دلت شاد کن، کار مهمان بسیج  
بیایم نجویم بره بر، زمان  
بجنید و بیدار شد سر خواب<sup>۱</sup>  
بدرگاه سالار دیهیم جوی<sup>۲</sup>  
مه بانوان خواندندش بنام<sup>۳</sup>  
سخن گفت با او زمانی دراز<sup>۴</sup>  
شدن شادمان سوی کابل خدای<sup>۵</sup>  
نمودن بدماماد پیمان نو  
بگو آنچه دیدی به مهرباب گو  
ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند  
ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود  
ز گسترده هم ز پوشیدنی<sup>۶</sup>  
گرفت و یکی نیز پیمان ببست<sup>۷</sup>  
خداوند ژوبین و کوپال را<sup>۸</sup>  
بدو داد و گفتش که: «ایدر مه ایست  
ازین پس مترس از بد بدگمان»<sup>۹</sup>  
به نیک اختری برگرفتند راه<sup>۱۰</sup>

\* - نوَند: شتابنده، اسب تیزرو.

۱ - چشمه آفتاب جنید؟

۲ - دیهیم... پهلوانان خود بدنیاال تاج نبوده اند، و این پادشاهان بوده اند که تاج و تخت می جستند.

۳ - چون سیندخت آهنگ رفتن دارد، اسب بدرگاه می خوانند و پاژنام او را بیانگ بلند بر زبان می رانند پاژنام سیندخت از سوی سام پهلوان چنانست که خواندیم.

۴ - افزاینده را آگاهی نیست که در رج پیشین، سیندخت آماده رفتن شده است یک شب را بروی گذرانند (۳۳۰۲ و ۳) تا دوباره او را بنزد سام فرستد!

۵ - دنیال داستان در سه رج. پیدا است که چون کاخ را ببخشند گسترده ها و پوشیدنی ها در آنست، و چون باغ و کشتزار را ببخشند چارپایان هم در آنست، و دوباره گویی ندارد.

۶ - پیشتر در رج ۳۲۶۸ پیمان برای نیاززدن کابلیان و دودمان سیندخت یاد شده بود، و این پیمان تازه که با «نیز» نموده می شود برای بخشیدن آنچه که در رج ۳۳۱۰ آمده بود، بسته شد.

۷ - یک: پیشتر در رج ۳۲۸۲ همراهی خود را با پیوند زال و رودابه آشکار کرده بود. ۵: ژوبین را ژوبین ووران، یا نیزه داران نگهبان بدست می گیرند، نه پهلوان سیستان. □ - بدگمان: دشمن.

۸ - یک: روی ماه سیندخت پیشتر شکفته شده بود. ۵: در لت نخست از یک کس نام می رود، و در لت دویم از چند کس (برگرفتند راه).

## رسیدن زال، با نامهٔ سام،

بنزد منوچهر

پس آگاهی آمد سوی شهریار  
پذیره شدندش همه سرکشان  
چو آمد بنزدیکی بارگاه  
چو نزدیک شاه اندر آمد زمین  
زمانی همی داشت بر خاک؛ روی  
بفرمود تا رویش از خاک خشک

۳۳۲۰

\*

بیامد بر تخت شاه، ارجمند  
که: «چون بودی ای پهلو زادمرد  
»به فرتو« گفتا: »همه بهترست  
ازو بستند آن نامهٔ پهلوان  
چو برخواند، پاسخ چنین داد باز  
ولیکن بدین نامهٔ دلپذیر  
اگرچه مرا هست زین، دل؛ دژم؛  
بسازم، برآرم همه کام تو  
تو یکچند ایدر بشادی بیای

۳۳۲۵

۳۳۳۰

\*

ببردند خوالیگران خوان زر  
بفرمود تا نامداران همه  
چو از خوان خسرو پرداختند  
چو می خورده شد، نامور پور سام  
برفت و بپیمود بالای شب؛  
بیامد بشبگیر، بسته کمر  
بر او آفرین کرد شاه جهان

۳۳۳۵

که آمد ز ره، زال سام سوار  
که بودند در پادشاهی نشان  
سبک، نزد شاهش گشادند راه  
بپوسید و بر شاه کرد آفرین<sup>۱</sup>  
بدو داد دل، شاه آزر مجوی  
ستردند و بر؛ وی فشاندند مشک

بپرسید ازو شهریار بلند  
بدین راه دشوار با باد و گرد؟  
همه روزمان بزم و رامشگریست<sup>۲</sup>  
بخندید و شد شاد و روشنروان  
که: «رنجی فزودی بدل بر، دراز  
که بنوشت با درد دل، سام پیر  
برآنم که ننديشم از بیش و کم  
گر اینست فرجام و آرام تو  
که تا من بکارت زنم، نیک، رای»

شهنشاه بنشست با زال زر  
نشستند بر خوان شاه رمه<sup>۳</sup>  
بتخت دگر جام می ساختند  
نشست از بر اسپ زرین ستام  
پر اندیشه دل، پر ز گفتار لب  
به پیش منوچهر پیروزگر  
چو برگشت بستودش اندر نهان<sup>۴</sup>

۱ - سخن از بوسیدن زمین در رج پسین می آید.  
۲ - پیدا است که روزگار زال همه درد و اندوه و رنج بوده است.  
۳ - دربارهٔ «شاه رمه» پیش از این سخن رفت.  
۴ - بکجا برگشت؟

३३५.

३३५५

۵- لت دویم سست می نماید.

\*

همان زال با نامور موبدان  
از آن تیزهش، راهبر بخردی<sup>۱</sup>  
که رسته ست شاداب و با فرهی<sup>۲</sup>  
نگردد کم و بیش در پارسى<sup>۳</sup>!  
دو اسپ گرانمایه و تیز تاز  
یکی چون بلور سپید آبدار  
همان یکدگر را نیابنده اند»

نشستند بیداردل بخردان  
بپرسید مر زال را موبدی  
که: «از ده و دو تا سرو سهی  
از آن هر یکی، برزده شاخ سی  
دگر\* موبدی گفت کای سرفراز  
یکی زان، بکردار دریای قار  
به رنجند و هردو شتابنده اند»

۳۳۶۰

\*

کجا بگذرانند بر شهریار  
همان سی بُود راست، چون بنگرند»

دودیگر چنین گفت ک: «آن سی سوار  
یکی کم شود، باز چون بشمرند

\*

که بینی پراز سبزه و پرنگار  
سوی مرغزار اندر آید، سترگ  
اگر لابه سازی سخن نشنود<sup>۵</sup>

سدیگر چنین گفت ک: «آن مرغزار  
یکی مرد، با تیز داسی بزرگ  
گیاه تر و خشک، می بدرد

۳۳۶۵

\*

ز دریای با موج، برسان غرو،  
نشیمش به بامین بود، گه به شام\*  
بران چون نشیند، دهد؛ بوی مشک  
یکی پژمریده شده، سوگوار<sup>۴</sup>

دگر گفت ک: «آن برکشیده دو سرو  
یکی مرغ دارد بریشان کنام  
ازین چون بپزد، شود برگ؛ خشک  
ازین دو همیشه یکی آبدار

۳۳۷۰

\*

- ۱ - نمونه های گونه گون تیزهش بخردی، راهبر بخردی، راه بین بخردی، راه بر بخردی، هیچیک، راه بجایی نمی برند.
- ۲ - این بس است که گویند ده و دو سرو سهی. اما این رج پیوسته برج افزوده پیشین است، و افزوده بشمار می رود.
- ۳ - شاخ سی نادرست است.

- - در همه نمونه ها که آن سه رج افزوده را، از شاهنامه در شمار آورده اند، این رج را با «دگر موبدی» آغاز کرده اند. باز آنکه چون از دودیگر پرسنده، در رج ۳۳۶۳ یاد می شود، این نخستین پرسنده است و من بر آن بنیاد، سخن را چنین آراستم: «یکی موبدی...».
- - «لا به سازی سخن نشنوده» روی سخن، به «تو» است، باز آنکه همه پرسش ها همگانی است، و بر این بنیاد سخن را چنین آراستم: اگر لابه سازند می نشنود.

\* - در نمونه ها سخن بسیار است: ف: «نشیم این بیامین بود و آن بشام». س: «نشیم بمغرب بود، گه بشام» لن، لی، ق، ۲، ل، ۲، ب: نشیم این (ق: ۲: آن) بشامی (ل: ۲، ب: بامی) بود، آن به بام (ل: ۲، ب: بشام). بنداری نیز چنین آورده است: «شجرتان من بواسط الاشجار، ثابتان فی بحر الزخار علی کلّ واحدة منهما و کر لظائر یصبح علی احدهما، و یمسی علی الاخری»: دو درخت بلند، ایستاده در دریای پر آبخیز، و بر هریک از آن دو، پرنده ای آشیان می کند، بامداد بر یکی، و شامگاه بر دیگری! و بر بنیاد همه این گفتارها، سخن را می باید چنین آراستن: «نشیمش بیام، این بود، وان بشام».

۴ - دوباره گویی رج پیشین است. و درخت را نشاید سوگوار بودن.



یکی شارسان یافتم استوار  
بگیرند، هامون یکی خارسان  
پرستنده گشتند و هم پیشگاه<sup>۱</sup>  
کس از یاد کردن سخن نشمرد<sup>۲</sup>  
بر و بومشان پاک گردد نهان  
هم اندیشه‌های دراز آورد!  
به پیش ران آشکارا بگوی!  
ز خاک سیه مشک سارا کنی<sup>۳</sup>

بپرسید دیگر که: «بر کوهسار  
خرامند مردم، از آن شارسان  
بناها کشیدند سر تا بماه  
وز آن شارسان‌شان به دل نگذرد  
یکی بومهن<sup>۴</sup> خیزد از ناگهان  
بدان شارسان‌شان نیاز آورد  
به پرده درخت این سخن‌ها، بجوی  
گر این رازها آشکارا کنی

۳۳۷۵

\*

برآورد یال و بگسترد پر<sup>۵</sup>  
همه پرسش موبدان کرد یاد:  
که هریک همی شاخ سی، برکشند<sup>۶</sup>  
چو شاه نو آیین اتر گاه نو<sup>۷</sup>  
برین سان بود گردش روزگار  
به پیش شهنشاگردنکشان،<sup>۸</sup>  
همی این بیاید مر آن را مگر<sup>۹</sup>  
که مر یکدگر را نگیرند راه  
دم چرخ، بر ما، همی بشمرد  
کجا بگذرانند بر شهریار  
بگاه شمردن همان سی بود  
چنین کرد پیدا خدای جهان  
که یک شب کم آید همی گاه گاه<sup>۱۰</sup>

زمانی در اندیشه شد زال زر  
از آنپس، بیاسخ سخن برگشاد  
«نخست آن ده و دو درخت بلند  
بسالی ده و دو بود ماه نو،  
به سی روز، مه را سرآید شمار  
دگر آنکه از اسپ دادی نشان  
دوان هر دوان از پس یکدگر  
دو اسپ دونده، سپید و سیاه  
شب و روز باشد که می‌بگذرد  
دودگر چنین گفت کان سی سوار  
از آن سی سواران یکی کم شود  
شمار مه نو برین گونه دان  
نباشد سخن جز ز نقصان ماه

۳۳۸۰

۳۳۸۵

۳۳۹۰

۱- کنش در رج پیشین در زمان روان بود (بگیرند)، و اینجا زمان گذشته شد (کشیدند).  
۲- لت دوم درهم است.

۳- بومهن؛ کردی: بولرز، بلوچی: بوم چند، فارسی بوم لرز، زمین لرزه.

۴- گرافه است که چگونه خاک سیه را مشک سارا، توان کردن؟

۵- سر فرو برد و دست و شانه بدو سوی گشاده کرد.

۶- پرسش دوازده درخت، افزوده بود، و پاسخش نیز افزوده است - شمار شاخ سی دوباره آمده است.

۷- در هر سال «ماه نو» در گردش ماه، بیشتر از دوازده است، پرسش موبدان دوباره دوازده ماه خورشیدی با گفتار برج‌های بره تا ماهی می‌آید.

۸- سخن درباره دو اسپ بوده است، نه اسپ! این پاسخ در رج ۳۳۸۷ خواهد آمد! «شهنشاگردنکشان» نیز پازنامی شایسته برای منوچهر بشمار نمی‌رود! ۷- لت دوم سست و درهریخته است.

۹- لت دوم بی‌پایان و پریشان. سخن تنها از نقصان ماه سخن نمی‌گوید؟ که از افزایش آن نیز آگاهی می‌دهد.

\*

دو بن سرو، کان مرغ دارد نشیم،  
همی تیرگی دارد اندر نهان،  
جهان را دگرگونه گردد نهاد  
کزو نیمه شاداب و نیمی نژند  
جهان را ازو بیم و امید دان

کنون از نیام این سخن برکشیم:  
ز برج بره تا ترازو، جهان  
چو روی از ترازو بماهی نهاد  
دو سرو، آن دو بازوی چرخ بلند  
بر آن، مرغ پرنده، خورشید دان

۳۳۹۵

\*

سرای درنگ است و جای شمار  
کزو ناز و گنج است و هم درد و رنج  
هم او پروراند هم او بشکرد<sup>۱</sup>  
ز گیتی برآید خروش و وله<sup>۲</sup>  
گذر کرد باید سوی شارسان  
نپاید، بر او نیز هم بگذرد<sup>۳</sup>  
همین باشد و نو نگردد کهن<sup>۴</sup>  
روانها بدان سو گرامی بود<sup>۵</sup>  
پدید آید آنگه که بیجان شویم<sup>۶</sup>  
ازان بهره ما یکی چادر است<sup>۷</sup>  
همه جای بیم است و تیمار و پاک<sup>۸</sup>

دگر شارستان بر سر کوهسار  
همان خارسان چون سرای سپنج  
همی دم زدن بر تویر، بشمرد  
برآید یکی باد بازلزله  
همه رنج ما مانده با خارسان  
کسی دیگر از رنج ما برخوردار  
چنین رفت از آغاز یکسر سخن  
اگر توشه مان نیکامی بود  
اگر آرزو رژیم و پیچان شویم  
گرایوان ما سر به کیوان بر است  
که بر روی پوشند و بر سرش خاک

۳۴۰۰

۳۴۰۵

\*

گیای تر و خشک از او در هراس  
اگر لابه سازی سخن نشود؟<sup>۹</sup>  
همانش نبیره، همانش نیا  
شکاری که پیش آیدش بشکرد<sup>۱۰</sup>  
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

بیابان و آن مرد با تیزداس  
تر و خشک یکسان همی بدرد  
دروگر، زمان است و ما چون گیا  
به پیر و جوان یکبیک ننگرد  
جهان را چنین است ساز و نهاد

۳۴۱۰

۱ - سرای سپنج، دم زدن مردمان را می شمرد و در پایان شمارش می میرند. اما این گفتار در بند پسین بگونه درست می آید.

۲ - مرگ مردمان همواره همراه باد و زمین لرزه نیست! ۳ - لت دویم سست است، «نیز هم» نادرست است.

۴ - نو، کهن نمی شود؟ نه چنین است که هر نو را، زمانه کهن شدن باید! برداشت از گفتار مهرباب، با سبندخت:

سبندخت مهرباب گفت این سخن نو آوردی و نو نگردد کهن!

۵ - روانها نادرست است: «روان ما».

۶ - یک: این گفتار سست بگونه درست در رج ۲۴۰۲ آمده بود. ۷: چه آرزو رژیم و چه نورزیم، روزی مرگمان فرامی رسد.

۷ - سخن نادرست، اگر ایوان ما سر به کیوان می کشد.... ۸ - دنباله گفتار سست

۹ - دوباره گویی رج ۳۳۶۷ است. ۱۰ - شکردن: پاره پاره کردن.

ازین در، در آید، بدان، بگذرد

زمانه بر او، دم همی بشمرد<sup>۱</sup>

✱

چو زال این سخن ها بکرد آشکار  
بشادی یکی انجمن بر شکفت  
ازو شادمان شد دل شهریار  
یکی جشنگامی بیاراست شاه  
شهنشاه گیتی زهازه گرفت<sup>۲</sup>  
کشیدند می تا جهان تیره گشت  
چنانچون شب چارده چرخ ماه<sup>۳</sup>  
سر میگساران ز می خیره گشت  
خروشیدن مرد بالای خواه  
یکایک برآمد ز درگاه شاه<sup>۴</sup>  
برفتند گردان همه شاد و مست  
گرفته یکی دسته گل بدست

۳۴۱۵

۳۴۲۰

✱

چو بر زد، زبانه ز کوه، آفتاب  
بیامد کمر بسته، زال دلیر  
سر نامداران برآمد ز خواب؛  
بدستوری بازگشتن ز در  
به پیش شهنشاه چون نره شیر  
شاه جهان گفت که ای نیکخوی  
شدن نزد سالار فرخ پدر  
چو بسیدم این پایه تخت آج  
مرا چهر سام آمده ست آرزوی<sup>۴</sup>  
دلم گشت روشن بدین برزو و تاج<sup>۵</sup>

۳۴۲۵

✱

بدو گفت شاه: «ای جوانمرد گرد  
ترا بویه دخت مهرباب خاست  
یک امروز نیزت ببايد شمرد<sup>۶</sup>  
دلت راهش سام و زابل کجاست<sup>۷</sup>»

### هنر نمودن زال در میدان

بفرمود تا سنج و هندی درای  
بمیدان گذارند با کرمای<sup>۸</sup>

۱ - چه کس در آید؟ سخن درست چنین می نماید.

۲ - یک: زهازه گفتن کار شاهان پایان هنگام ساسانیان بود. دو: گرفت نیز باشکفت پساوا ندارد.

۳ - یک: شاه جشنگاه نمی آراید. دو: لت دویم بی پیوند و نادرست است.

۴ - ناگهان از درگاه شاه خروج مردان که اسب سران، و مهمانان را می خواستند برخاست.

۵ - یک: شاه جهان را نشاید «نیکخوی» نامیدن! دو: دستوری (اجازه) خواستن رج پیش همین سخن را می گوید.

۶ - یک: زال زمین را برابر شاه بوسیده بود، نه پایه تخت را. دو: برزو و تاج را نیز کنار یکدیگر نشاید آوردن.

۷ - «گرده» را با «شمرد» پساوا نیست.

۸ - لت دویم پریشان است. مجتبی مینوی نیز در یک گفتار بویه را بجای «بویه» پیشنهاد کرده است و بر این بنیاد، در برخی نمونه ها «بویه» آورده اند، و چنین واژه در زبانهای ایرانی پیشینه ندارد.

۹ - نام بردن تنها از سه ابزار شایسته نیست، از همه برتر کوس است که از آن نام بیان نیامده است.

۱	ابسانیزه و گرز و تیروکمان	برفتند گردان همه شادمان <sup>۱</sup>
۳۴۳۰	کمانها گرفتند و تیر خدنگ	نشانه نهادند چون روز جنگ <sup>۲</sup>
	بستاید هر یک بچیزی عنان	بگرز و به تیغ و بتیر و سنان <sup>۳</sup>
	درختی گشن بُد بمیدان شاه	فراوان گذشته بر او سال و ماه <sup>۴</sup>
	کمان را بمالید دستان سام	برانگیخت اسپ و برآورد نام <sup>۵</sup>
	بزد بر میان درخت سهی	گذاره شد آن تیر شاهنشهی <sup>۶</sup>
۳۴۳۵	هم اندر تگ اسپ یک چوبه تیر	ببفکند و بگذاشت بر نرد، شیر <sup>۷</sup>
	سپر بر گرفتند زوپین و ران	بگشتند با خشت های گران <sup>۸</sup>
	سپر خواست از ریدک ترک زال	برانگیخت اسپ و برآورد یال <sup>۹</sup>
	کمان را ببفکند و زوپین گرفت	بزوپین ز کار نو آیین گرفت <sup>۱۰</sup>
	بزد بر سه تا اسپر گیل و ار	گشاد و بدیگر سو افکند، خوار <sup>۱۱</sup>
۳۴۴۰	به گردنکشان گفت شاه جهان	که: «با او که جوید نبرد از مهان؟» <sup>۱۲</sup>
	یکی برگراییدش اندر نبرد	که از تیر و زوپین برآورد گردا <sup>۱۳</sup>
	همه برکشیدند گردان سلیم	به دل خشمناک و زبان پرمزیح <sup>۱۴</sup>
	به آورد رفتند پیچان عنان	ابسانیزه، آبداده سنان <sup>۱۵</sup>

- ۱ - در لت نخست؛ ابا نیزه و گرز... به رج پیشین بازمی گردد. باز آنکه در لت دوم چنین نیست.
- ۲ - روز جنگ «نشانه» در میدان نمی نهند. ۳ - اگر چنین باشد هیاهویی شگفت برمی خیزد، باز آنکه آزمایش زال در میان بود.
- ۴ - درخت گشن، نادرست است: «درخت گشن شاخ».
- ۵ - نام را در جنگ برای ترساندن هموار بر زبان می بردند، نه بهنگام نشانه زنی، که همگان نام ویرا می دانستند. ۵: نام نیز «بر آوردنی» نیست، «گفتنی» است.
- ۶ - یک: درخت گشن شاخ، سرو نیست، و درخت سهی نیز درست نیست. ۵: تیر شاهنشهی نبوده است که تیر زال بود. سه: سخن بگونه ای دیگر در رج پسین می آید.
- ۷ - چوبه، (تیر) شیر (زال) از نرد، (چوب درخت) گذاره کرد؟ چنین کار نباید که تیری از تنه درختی کهنسال بگذرد.
- ۸ - یک: اگر زوپین و ران اند، پس چرا ایشان را می باید با خشت (تیر کوچک باندازه یک بدست) بمیدان آیند؟ ۵: خشت، گران نیست، و همواره در سخنان افزایشندگان چنین می آید! خشت سبکترین جنگ افزار است که سرنیزه دارد و در بُن آن چوبه کوچکی می سازند و زه بدان می بندند، و سر دیگر زه را با انگشت میانین می اندازند، آنگاه آنرا در میان انگشتان گرفته بسوی دشمن، یا جانور پرتاب می کنند، و چون زخم بدشمن زد بید رنگ آنرا بسوی خود می کشند، و دوباره...
- ۹ - ترک! رج پسین از زوپین نام می رود، و در این سخن افزوده سپر درخواست می شود!
- ۱۰ - یک: کمان را پس از بکار گرفتن در قربان (= کماندان) می گذارند، و نمی افکنند، زیرا که کمان پهلوانی چون زال ویژه خود او است، و نباید بدور افکنده شود. ۵: لت دوم را گزارش نیست.
- ۱۱ - سپر گیلی: سپری که گیلانیان یا گونه ای ترکه ملایم مانند سبد می ساختند که سبک بود و شمشیر نیز بر آن کارگر نمی نمود. سه سپر گیلی را با زخم زوپین (نیزه کوتاه) از هم گسستن نباید، اما شاید که زوپین آنها را سوراخ کند!
- ۱۲ - گردنکشان؟ یا مهان؟
- ۱۳ - شاید گفتن که از درخت و سپر گیلی گرد آورد، اما از تیر و زوپین نباید.
- ۱۴ - آنکه خشمناک باشد، زبانش «پرمزیح» نمی شود.
- ۱۵ - میدان نبرد نبود و اگر نیزه آبداده سنان بهر یک از آنان می خورد، آنانرا می کشت.

برانگیخت زال اسپ و، برخاست گرد	چنان شد که مرد اندر آمد بمرد <sup>۱</sup>
نگه کرد تا کیست زیشان سوار	عنان پیچ و گردنکش و نامدار <sup>۲</sup>
ز گرد اندر آمد بسان نهنگ	گرفتش کمر بند او بیدرنک <sup>۳</sup>
چنان خوارش از پشت زین برگرفت	که شاه و سپه ماند زو، در شگفت <sup>۴</sup>
به آواز گفتند گردنکشان	که: «مردم نبیند کسی زین نشان <sup>۵</sup>
هر آنکس که با او بجوید نبرد	کند جامه، مادر، بر او لاژورد <sup>۶</sup>
ز شیران نزاید چنین نیز گرد	چه گرد از نهنگانش باید شمرد <sup>۷</sup>
خنک سام یل، کهش چنین یادگار	بماند بگیتی، دلیر و سوار <sup>۸</sup>
بر او آفرین کرد شاه بزرگ	همان نامور مهتران سترگ <sup>۹</sup>
بزرگان سوی کاخ شاه آمدند	کمر بسته و با کلاه آمدند <sup>۱۰</sup>
یکی خلعت آراست شاه جهان	کران خیره گشتند یکسر مهان
چه از تاج پرمایه و تخت زر	چه از یاره و توغ و زرین کمر <sup>۱۱</sup>
همان جامه‌های گرانبایه نیز	پرستنده و اسپ و هرگونه چیز
به زال سپهد سپرد آن زمان	همه چیزها از کران تا کران

### پاسخ منوچهر، بسام

پس آن نامه را شاه، پاسخ نوشت	شگفتی سخن‌های فرخ نوشت
که: «ای نامور پهلوان دلیر	بهر کار پیروز، برسان شیر
نبیند چو تو نیز گردان سپهر	برزم و بیزم و برای و بچهر
همان پور فرخنده، زال سوار	کزو ماند، اندر جهان یادگار

- ۱ - این رج نیز نشان نمی‌دهد که چگونه جنگاوران را بی آنکه از نیزه زخم رسد، مرد بمرد آمد!
- ۲ - یک: چون در رج پیشین، مرد، بمرد اندر خورد... پس؛ کار پایان رسیده است، و دیگر جای آن نیست که از میان ایشان گردنکش و عنان پیچ برگزیند. دو: گیریم که عنان پیچان و گردنکشان را شناخت، از کجا داند که کدامیک از سپاهیان نامدارند؟
- ۳ - یک: نهنگ؛ از آب بر می‌آید، نه از گرد! دو: این سخن افزوده نشان می‌دهد که زال در آن هیاهو، نامدارترین گردنکش و عنان پیچ را باز شناخت و کمر بند (کمر بند = پرستار، غلام) او را گرفت. سه: گرفتش نادرست است، زیرا با «او» را همراه است و در یک سخن دوبار «او» بکار بردن شایسته نیست.
- ۴ - شاه و سپاه «ماندند» نه ماند.
- ۵ - بمردم نمی‌ماند، دشنام است نه ستایش و آفرین.
- ۶ - ایرانیان باستان در سوگ جامه تیره نمی‌پوشیدند.
- ۷ - یک: مگر شیر را می‌باید مرد گرد زایدند؟ دو: لت دویم را سخن، نابهنجار است.
- ۸ - دنباله گفتار.
- ۹ - سخن دوباره... مهتران سترگ!
- ۱۰ - تنها بزرگان نبودند که بسوی کاخ رفتند، همگان را شاید گفتن.
- ۱۱ - سه رج افزوده تاج و تخت زر ویژه شاهان است، هرگونه چیز، چه باشد، دوباره گویی چیزها.

رسید و بدانستم از کام او  
برآمد هرآنچه آن، ترا کام بود  
همه آرزوها سپردم بدوی  
ز شیری که باشد شکارش پلنگ  
گسی کردمش با دلی شادمان

۳۴۶۵

\*

برون رفت با فرخی، زال زر  
نوندی برافکند نزدیک سام  
ابا خلعت خسروانی و تاج  
چنان شاد شد زان سخن پهلوان  
سواری به کابل برافکند زود  
نوازیدن شهریار جهان  
من اینک چو دستان بر من رسد  
فرستاده تازان به کابل رسید  
چنان شاد شد شاه کابلستان  
که گفتمی همی جان برافشاندند  
بشادی زدند آنگهی دست زود

۳۴۷۰

۳۴۷۵

\*

چو مهرباب شد شاد و روشنروان  
گرانمایه سیندخت را پیش خواند  
بدو گفت ک: «ای جفتِ فرخنده‌رای  
بشاخی زدی دست، کاندز زمین  
چنان هر کجا، ساختی از نخست

۳۴۸۰

همان خواهش و رای و آرام او<sup>۱</sup>  
همان زال را، رای و آرام بود  
بسی روز فرخ شمردم بدوی<sup>۲</sup>  
چه آید جز از شیر شرزه بجنگ<sup>۳</sup>  
کز دور بادا بد بدگمان

ز گردان لشکر برآورده سر\*  
که برگشتم از شاه، دل شادکام  
همان یاره و توغ و هم تخت آج<sup>۴</sup>  
که با پیرسر، شد بنوی جوان  
به مهرباب گفت: «آن کجا، رفته بود  
ازان شادمانی که رفت از مهبان  
گذاریم هر دو چنان چون سزد،<sup>۵</sup>  
خروشی برآمد چنانچون سزید<sup>۶</sup>  
ز پیوند خورشید زابلستان<sup>۷</sup>  
ز هر جای رامشگران خواندند<sup>۸</sup>  
کز اندوه و غم هر کسی رسته بود<sup>۹</sup>

لبش گشت خندان و دل شادمان؛  
بسی خوب گفتار با او براند  
برافروخت از رایت این تیره جای  
بر آن، شهریاران کتند آفرین<sup>۱۰</sup>  
بباید مر این را مرانجام جست<sup>۱۱</sup>

۱ - این سخنان در رج پسین آمده است. ۲ - «سپردم» را با «شمردم» مساوانیت.

۳ - پیوند با سخنان پیشین و پسین ندارد. \* - سر بلندتر از بزرگان لشکر. ۴ - گداخویی افزایندهگان!

۵ - یک: اینک را بجای اکنون گرفته است باز آنکه اینک، نشان دادن چیز، یا کسی از نزدیک است که در خراسان «اینه» و در تهران اینها [ش] می خوانند. ۵۰: دوبار واژه «من» در یک گفتار سه: کش؛ گذاریم در لت دویم برای «من» در لت نخست ناهمخوان است.

۶ - سخن بی پیوند... افزاینده را می بایستی گفتن که فرستاده پیام را «به مهرباب» رساند، و از آن آگاهی....

۷ - دنباله گفتار. پیوند خورشید کابلستان با که؟

۸ - شاه کابلستان در رج پیشین با جان برافشاندند در این رج همخوان نیست.

۹ - یک: آنگهی نادرست است. ۵۰: دست زد زود را چه گزارش باشد؟ ۵۰: لت دویم سست و بی پیوند است.

۱۰ - سیندخت بشاخ (درخت زال) دست نزده بود، این رودابه بود که ویرا پسندیده بود. ۱۱ - گفتار بی سر و بن!

اگر تخت آج است اگر خواسته است،<sup>۱</sup>  
بر دختر آمد سراینده راز  
که: «دیدى چنانچون ببايد، همال  
سزد گر برآيد سر از سرزنش<sup>۲</sup>  
کنون هرچه جستی، همه یافتی»

همه گنج پیش تو آراسته است  
چو بشنید سیندخت برگشت باز  
همی مژده دادش بدیدار زال  
زن و مرد را از بلندی منش  
سوی کام دل تیز بشتافتی

۳۴۸۵

\*

سزای ستایش بهر انجمن!  
ز فرمانت، آرایش دین کنم  
سرآمد همان تیز بازار ما<sup>۳</sup>  
دل و جان تو، خانه سور باد!  
به آرایش کاخ بنهاد روی  
بهشت برین کرد روی زمی<sup>۴</sup>  
که شادان شدند از دوستان  
گلاب و می و مشک و انبر سرشت  
زیرجد بر او بافته سرسبز  
که هردانه ای قطره آب بود  
بآیین و آرایش چنین نهاد  
میان گهر نقش ها کنده بود  
که تخت کیان بود و پرمایه بود  
بیاورده از پارس و اهواز و ری  
بخورشید بر، جادوی ها نوشت\*  
پراز رنگ و بوی و پراز خواسته  
ز کابل پرستندگان خواستند؛

بدو گفت رودابه: «ای شاهزن  
من از خاک پای تو، بالین کنم  
بکام تو گردد همه کار ما  
ز تو چشم اهریمنان دور باد  
چو بشنید سیندخت گفتار اوی  
جهان بوستان کرد از خرمی  
بهار نو آورد در بوستان  
بیاراست ایوان ها چون بهشت  
بساطی بیفکند پیکر بزر  
دگر پیکرش در خوشاب بود  
یک ایوان همه تخت زرین نهاد  
همه پیکرش گوهر آکنده بود  
ز یاقوت مر تخت را پایه بود  
یک ایوان همه جامه رود و می  
بیاراست رودابه را چون بهشت  
همه کابلستان شد آراسته  
پذیره شدن را بیاراستند

۳۴۹۰

۳۴۹۵

۳۵۰۰

۱ - دنباله گفتار ۲ - یک: «از منش بلند، نه «از بلندی منش» ۵: پیوند با سخنان پیشین و پسین ندارد.

۳ - بکام تو، یا بکام من؟ لت دویم؛ آشفته است، تیز بازار چه بود که سرآمد (بیایان رسید).

۴ - از این رج تا ۳۵۰۱ گزافه گویی های شگفت! [سیندخت] جهان را بوستان کرد از خرمی، روی زمین را بهشت برین کرد، بهار نو آورد در بوستان! (شدندی، نادرست) دوباره ایوان را چون بهشت آراست. گلاب و می و مشک و انبر را باهم سرشت (بارها دیدیم که این کار هیچ روی ندارد و بهیچ کار نمی آید)، بساط (جامه گستر دنی؛ قالی) بگستراند که با زیرجد بافته شده بود (۱) بساطی دیگر که با مروارید برآورده بود، در یکی از کاخها، تخت های زرین نهاد... (آیین و آرایش چین را نمی دانیم چگونه بوده است) آن تخت ها (گروه) پیکرش (یگانه) پراز گوهر بود، میان گوهرها؛ نگاره کنده شده بود، پایه تخت ها، از یاقوت بود (۲). تخت کیان! بود، یک کاخ را همه جامه (فرش) رود (ساز) و می، قالی رود، و می چگونه شاید بودن؟ که آن رودها (سازها) یا می ها یا قالی ها را از پارس و اهواز و ری آورده بودند... خداوند! ما را برهان از چندین یاوه گویی! \* - بر جهره چون خورشید رودابه؛ آرایش جادوانه کرد.

۳۵۰۵ نشستند بر پیل، رامشگران  
 کجا برفشانند مشک و آبیر  
 نهاده بر سر بر، ز زر افسران<sup>۱</sup>  
 همان گسترانند خز و حریر<sup>۲</sup>  
 که شد از گلاب و زمی خاک، تر  
 فشاندند بر سر همه مشک و زر

۱ - یک: افسر زرین ویژه شاهان بوده است. ۵۰: افسران نیز نادرست است: «رامشگران بر سر، افسر زرین نهاده بودند».  
 ۲ - رامشگران که بر پیل نشسته بودند، با آنکه خویشکاریشان خنیاگری بود، از آن دست کشیده، از افراز پیل مشک و ابیر برافشانند... و قالی خز و ابریشمین بگسترانند! از افراز پیل، چگونه؟ افزاینده می‌داند! آنانکه می‌بایستی مشک و ابیر بیفشانند، و خز و حریر بگسترانند، بر سر همگان مشک و زر افشانند، و از گلاب و می خاک را تر کردند!!



## رسیدن زال به سام

چو پرنده مرغ و چو کشتی بر آب<sup>۱</sup>  
 نه خورد و نه خواب و نه آرام و هال  
 پذیره نرفتند با فرهی<sup>۲</sup>  
 که: «آمد ز ره، زال فرخنده رای!»  
 همی داشت اندر برش یک زمان\*  
 بگفت آن کجا؛ دید و بشنید، پاک<sup>۳</sup>  
 ابا زال، خرمدل و شادکام

همی راند دستان گرفته شتاب  
 همه ره چو آتش همی راند زال  
 کسی را نبد ز آمدنش آگهی  
 خروشی برآمد ز پرده سرای  
 پذیره شدش سام یل شادمان  
 فرود آمد از باره بوسید خاک  
 نشست از بر تخت، پرمایه سام

۳۵۱۰

\*

بش گشت خندان، نهفتن گرفت<sup>۴</sup>  
 پیمبر زنی بود سیندخت نام  
 که هرگز نباشم برو، بدگمان  
 سخن ها بران، برنهادیم راست  
 شود جفت، خورشید زابلستان  
 بران دردها پاک درمان شویم  
 که شد ساخته، کار پیوند جوی<sup>۵</sup>  
 چه گوییم مهراب آزاده را؟<sup>۶</sup>

سخن های سیندخت گفتن گرفت  
 چنین گفت ک: «آمد ز کابل پیام  
 ز من خواست پیمان و دادم زبان  
 ز هرچیز کز من بخوبی بخواست  
 نخست آنکه با ماه کابلستان  
 دگر آنکه زی او بمهمان شویم  
 فرستاده ای آمد از نزد او  
 کنون چیست پاسخ فرستاده را

۳۵۱۵

۳۵۲۰

\*

که رنگش سراپای شد لئل فام<sup>۶</sup>  
 گرایدون که بینی به روشنروان؛  
 بگوییم و زین در\*، سخن بشنویم  
 بدانست کاه را، ازین، چیست کام!  
 بنزدیک زال آن، جزاز خواب نیست  
 زدند و گشادند پرده سرای  
 بدان؛ تا شود پیش مهراب شیر

ز شادی چنان شد دل زال سام  
 چنین داد پاسخ که: «ای پهلوان  
 سپه ماند و ما به کابل شویم  
 بدستان نگه کرد فرخنده سام  
 سخن هرچه از دخت مهراب نیست  
 بفرمود تا زنگ و هندی درای  
 هیونی برافکند، گردی دلیر

۳۵۲۵

۱ - شتاب دستان، بگونه زیباتر در رج پسین آمده است. ۲ - پذیره را با فرهی نمی روند.

\* - پذیره در اندرون پرده سرای. ۳ - پس از آنکه سام او را دربر گرفت، زال از اسب پیاده شد....

۴ - گفتار درباره سیندخت پس از این می آید. ۵ - یک: خود سیندخت فرستاده بود، فرستاده نداشت. دو: لت دویم بی پیوند است.

۶ - رنگ رخ لئل فام می شود، نه سراپای. • - در: فصل، باب در کتاب و گفتار. زین در: در این باره.

۳۵۳۰ بگوید که: «آمد سپهبد ز راه ابسا زال و پیلان و چندی سپاه»

\*

فرستاده تازان به کابل رسید  
چنان شاد شد شاه کابلستان  
که گفתי همی جان برافشانند  
ز هر جای رامشگران خواندند<sup>۲</sup>  
خروشی برآمد چنانچون سزید  
ز پیوند خورشید زابلستان<sup>۱</sup>

### گواه گیران رودابه و زال

۳۵۳۵ بزد نای، مهراب و بر بست کوس  
ابسا ژنده پیلان و رامشگران  
ز بس گونه گون پرنیانی درفش  
چه آوای نای و چه آوای چنگ  
نو گفתי مگر روز انجامش است  
همی رفت ازین گونه؛ تا پیش سام  
گرفتش جهان پهلوان در کنار  
شبه کاولستان، گرفت \* آفرین  
نشست از بر باره تیروزو  
یکی تاج زرین، نگارش گهر

\*

۳۵۴۵ به کابل رسیدند خندان و شاد  
همه شهر ز آوای هندی درای  
نو گفתי در و بام رامشگر است  
بش و یال اسپان کران تا کران  
برون رفت سیندخت با بندگان  
سخن های دیرینه کردند یاد  
ز نالیدن بریت و چنگ و نای<sup>۷</sup>  
زمانه بر آرایشی دیگر است<sup>۸</sup>  
براندوده بر مشک و بر زئفران<sup>۹</sup>  
میان بسته؛ چندی پرستندگان

۱ - افزاینده فراموش کرده است که همین سخن را در رج ۳۴۷۵ آورده بود.

۲ - مهراب شاد شد و جان برافشانند (ند) و خوانند (ند)!

۳ - یک: «چه» در لت دویم نادرخور است. دو: سخن پایان ندارد.

۴ - «چه» نابجا است. ۵ - یک: تو گفתי... دو: رستاخیز را نمی توان با رامش یکسان دانستن.

\* - نمونه ها چنین آورده اند، و «بخواند آفرین» درست می نماید.

۶ - هنوز پیاده اند، و مهراب در رج پسین، تاج بر سر زال می نهد.

۸ - یک: ... در این رج! دو: تو گفתי! ۹ - باز از مشک و زئفران روی یال اسپان سخن می رود.

۷ - در این رج؛ همه شهر... آمده است.

- ۳۵۵۰ بکف، هر یکی را یکی جام زر  
همه سام را آفرین خواندند  
بدان جشن هرکس که آمد فراز  
بخندید و سیندخت را سام گفت  
بدو گفت سیندخت: «هدیه کجاست  
چنین داد پاسخ به سیندخت، سام
- ۳۵۵۵ برفتند تا خانه زرنگار  
نگه کرد سام اندر آن ماهروی  
ندانست که ش چون ستاید همی!  
بفرمود تا رفت مهراب پیش  
بیک تخت‌شان شاد بنشانند
- ۳۵۶۰ سر ماه با افسر نامدار  
بیاورد پس دفتر خواسته  
بر او خواند از گنج‌ها هر چه بود  
برفتند از آنجا بجای نشست  
از ایوان سوی باغ رفتند باز  
بزرگان کشورش با دست بند
- ۳۵۶۵ سر ماه نو، هر مزِ مهرماه\*  
چنین گفت مر زال را که: «ای پسر  
بفرمان شاهان دل آراسته
- بدست اندرون، پر ز مشک و گهر<sup>۱</sup>  
پس آن جام گوهر برافشانند<sup>۲</sup>  
شدد از خواسته یک بیک بی‌نیاز<sup>۳</sup>  
که: «رودابه را چند خواهی نهفت؟!»  
اگر دیدن آفتاب هواست<sup>۴</sup>  
که: «از من بخواه، آنچه آیدت کام»
- کجا\* اندر آن بود، خرّم بهار  
یکایک؛ شگفتی بماند اندر اوی<sup>۵</sup>  
بر او چشم را چون گشاید همی!<sup>۶</sup>  
ببستند بندی به آیین و کیش  
عقیق و زبرجد برافشانند
- سر شاه با تاج گوهر نگار<sup>۷</sup>  
یکی نسخت گنج آراسته<sup>۸</sup>  
که گوش آن نیارست گفتی شنود  
ببودند یک هفته با می بدست  
سه هفته بشادی گرفتند ساز<sup>۹</sup>  
کشیدند بر پیش گاه بلند<sup>۱۰</sup>
- بشد سام و، بر تخت بگزید، راه<sup>۱۱</sup>  
نگر تا نباشی جزاز دادگر!  
خرد را گزین کرده بر خواسته<sup>۱۲</sup>

۱ - بکف آنان؟ یا بدست اندرون آنان؟ ۲ - چون چند پرستنده بودند می‌بایستی از «جامها» یاد شود، نه جام.

۳ - در آیین‌های پیوند... همگان پیشکشی می‌برند، نه آنکه خواسته‌ای بگیرند. ۴ - دورج بی‌پایان! \* - کجا: که.

۵ - شگفتی بماند، نادرست است: «شگفت زده شد...». ۶ - چون بدو نگاه کرده بود، گفتار لت دویم نادرخور می‌نماید...

۷ - افسر نامدار چه بوده باشد؟

۸ - افزاینده اینجا نیز، روی به خواسته کرده است، اما خوشبختانه زود پیاپانش برده است.

۹ - یک: باغ و کاخ هردو، یکجا! ۱۰ - بشادی ساز گرفتن چیست؟

۱۱ - یک: بزرگان کشور که؟ ۱۲ - بزرگان دست‌نمی‌بستند. سه: چه چیز را کشیدند؟

۱۳ - سام برقت و رنج راه را برگزید و از رامش تخت، خود را دور کرد.

۱۴ - در کارها، خرد را بکار گیر، و مال و خواسته را رها کن.

● - روز نخست مهرماه.

همه ساله بر بسته دست از بدی	چنان دان که بر کس نماند جهان	۳۵۷۰
بر این پند من باش و مگذر از این	که من در دل ایدون گمانم همی	
سپهبد سوی باخت <sup>۱</sup> کرد روی	سر ماه سام نریمان برفت	۳۵۷۵
ابازال و بالشکر و پیل و کوس	عماری و پالان و هودج بساخت	
چو سیندخت و مهرباب و پیوند و خویش	برفتند شادان دل و خوش منش	
رسیدند پیروز تا نیمروز	سپرد آن زمان پادشاهی به زال	۳۵۸۰
سوی کرگساران شد و باخت	«شوم؟» گفت که «آن پادشاهی جدا است	
منوچهر منشور آن شهر و بر	بترسم ز آشوب بدگوه‌ران	
بشد سام یکزخم و بنشست زال		۳۵۸۵
همه روزه جُسته ره‌ایزدی	یکی بایدت، آشکار و نهان	
بجز بر ره راست، مَسِیر زمین	که آمد بتنگی، زمانم همی	
زبان گرمگوی و دل آزر مجوی	سوی سیستان روی بنهاد، تفت <sup>۱</sup>	
سوی سیستان روی کردند پیش <sup>۴</sup>	زمانه رکاب و راداد بوس <sup>۲</sup>	
پراز آفرین لب، ز نیکی دهش <sup>۵</sup>	یکی مهد تا ماه رادر نشاخت <sup>۳</sup>	
چنان شاد و خندان و گیتی فروز <sup>۶</sup>	سوی سیستان روی کردند پیش <sup>۴</sup>	
برون برد لشکر بفرخنده فال <sup>۷</sup>	پراز آفرین لب، ز نیکی دهش <sup>۵</sup>	
درفش خجسته برافراخت سر <sup>۸</sup>	چنان شاد و خندان و گیتی فروز <sup>۶</sup>	
دل و دیده با من ندارند راست	برون برد لشکر بفرخنده فال <sup>۷</sup>	
مراداد و گفتا همی دار و خور <sup>۹</sup>	درفش خجسته برافراخت سر <sup>۸</sup>	
بویژه ز گردان مازندران <sup>۱۰</sup>	دل و دیده با من ندارند راست	
می و مجلس آراست و بفراخت یال <sup>۱۱</sup>	مراداد و گفتا همی دار و خور <sup>۹</sup>	

### رستم

بسی بر نیامد بر این، روزگار	که رنگ اندر آمد، بخرم بهار
بهار دل افروز پژمرده شد	دلش را غم و رنج بسپرده شد <sup>۱۲</sup>
شکم گشت فربیی و تن شد گران	شد آن ارغوانی رخس، زئفران <sup>۱۳</sup>

- ۱ - باخت، در اوستا: آباختر، در پهلوی اپاختر: شمال.  
 ۲ - یکک: سام؛ زال را پند داد و بدرود کرد. ۵: روشن نیست که زمانه چگونه رکاب سام را بوسیده است! گرافه گویی بس نادر خور.  
 ۳ - مگر سام عماری ساز و پالان دوز بود؟! ۴ - «چو» آغاز، نادرست است.  
 ۴ - دنباله سخن  
 ۵ - نبرد در میان نبود، تا آنان پیروز شوند. ۷ - سام؛ بدرود کرده و رفته بود.  
 ۶ - افزاینده را بیاد افتاد که سام بسوی اپاختر می رود. ۹ - سخن ست  
 ۷ - سخن از کرگساران شد، و اینجا بویژه از گردان مازندران هراس برمی گیرد.  
 ۸ - در انجمن می و رامش، یال برافراخته چه باشد؟ سخن نیز بدآهنگ است. ۱۲ - لت دویم بی پیوند است.  
 ۹ - یکک: شکم زن باردار فربه نمی شود. فربه (= فزیه) کسی است که بیه اندامش را بگیرد، و فرزند، بیه نیست! ۵: در رج پیشین چنین

بدو گفت مادر که: «ای جان مام  
چنین داد پاسخ که: «من روز و شب  
همانا زمان آمدستم فراز  
تو گویی بسنگ استم، آکنده پوست  
۳۵۹۰  
چه بودت؟ که گشتی چنین زردفام!»  
همی برگشایم بفریاد لب  
ازین بار بردن، نیابم جواز\*  
اگر آهن است آنکه نیز اندروست!»

\*

چنین؛ تا گه زادن آمد فراز  
چنان بُد که یک روز، زو رفت هوش  
خروشید سیندخت و بشخود روی  
یکایک، بدستان رسید آگهی  
۳۵۹۵  
ببالین رودابه شد زال زر  
همان پَرّ<sup>۱</sup> سیمرغش آمد بیاد  
بـخواب و بآرام بودش نیاز  
از ایوان دستان برآمد خروش  
بکند آن سیه گیسوی مشکبوی  
که پژمرده شد، برگ سرو سهی  
پراز آب؛ رخسار و خسته؛ جگر  
بخندید و سیندخت را مژده داد

\*

یکی مجمر آورد و آتش فروخت  
هم اندر زمان تیره گون شد هوا  
جو ابری که بارانش مرجان بود  
ستودش فراوان و بردش نماز  
۳۶۰۰  
چنین گفت با زال؛ ک: «این غم چرا است؟  
کزین سرو سیمین بر ماهروی  
که خاک پی او ببوسد هُژبر!  
۳۶۰۵  
از آواز او چرم جنگی پلنگ  
هر آن گُردکاواز کوپال او  
ازان پَرّ سیمرغ لختی بسوخت<sup>۱</sup>  
پدید آمد آن مرغ فرمانروا  
چه مرجان که آرایش جان بود<sup>۲</sup>  
بر او کرد زال آفرین دراز<sup>۳</sup>  
بچشم هُژبر اندرون، نم چرا است؟  
یکی کودک آید ترا؛ نامجوی  
نیارد گذشتن بسر بَرّش، ابر  
شود چاک چاک و بخاید دو چنگ<sup>۴</sup>  
ببیند بر و بازوی و یال او،<sup>۵</sup>

→ آمده بود که رنگ به بهار آمد، و چنین رنگ بجز رنگ زرد نیست، و اینجا دوباره گویی است.

\* - این بار؛ مرا می کشد، و از آن زنده گذر نتوانم کردن. ○ - «گفت سیمرغ» درست می نماید.

۱ - آتش فروختنی نیست، افروختنی است.

۲ - یک: اگر باران مرجان؛ بر سر و روی مردمان و گیاهان ریزد، همه چیز را نابود می کند! دو: کنش بود؛ نادرست است، زیرا که آن کار در گذشته روی نموده بود، و کنش نیز بگونه گذشته شایست آمدن. سه: مرجان آرایش جان، چگونه تواند بودن؟ که خود، آرایش تن است!  
۳ - یک: پروانده زال را شاید که فرزند خوانده خویش را نماز برد. دو: نماز؛ ویژه مردمان است، زیرا که از ریشه «نم» اوستایی برابر با خم شدن آمده است، مردمان را شاید خم شدن در برابر یکدیگر، و مرغ را توان آن نیست. سه: آفرین دراز نیز نادرخور است: بسا آفرین خواند.

۴ - یک: بخاید دو چنگ؛ به چرم جنگی پلنگ بازمی گردد، و نادرست است، درست چنان بود که گفته آید: پلنگ را چرم چاکچاک شود و چنگ را بخاید! دو: سخن از «آواز او» در رج ۳۶۰۸ می آید.

۵ - یک: آواز کوپال؛ دیدنی نیست. دو: اگر ببیند؛ به گرد باز گردد نه با آواز کوپال. دو: اگر «بیند» را پیوسته لِتِ دویم در شمار آوریم لِتِ نخست؛ بی پایان می شود.

دل مرد جنگی پولاد خای  
بخشم اندرون شیر جنگی بود

از آواز او اندر آید ز پای  
به رای و خرد سام سنگی بُود

\*

به آورد خشت افکند بر دو میل<sup>۱</sup>  
بفرمان دادار نیکی دهش  
بیاور، ابا خنجرِ آبگون  
ز دل بیم و اندیشه را پست کن<sup>۲</sup>  
به صندوق، تا شیر بیرون کند<sup>۳</sup>  
نباشد مر او را ز درد آگهی  
همه پهلوی ماه در خون کشد  
ز دل؛ دور کن، ترس و تیمار و باک  
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک<sup>۴</sup>  
ببینی همان روز پیوستگیش<sup>۵</sup>  
خجسته بود سایه فرّ من<sup>۶</sup>  
به پیش جهاندار باید شدن<sup>۷</sup>  
که هر روز نو بشکفانَد بُخت<sup>۸</sup>  
که شاخ برومندت آمد ببار!<sup>۹</sup>  
فکند و بیرواز بر شد بلند<sup>۱۰</sup>  
برفت و بکرد آنچه گفت، ای شگفت<sup>۱۱</sup>  
همه دل پر از خون و خسته روان<sup>۱۲</sup>

\*

ببالای سرو و نیروی پیل  
نیاید بگیتی ز راه زهش\*  
یکی مرد بینادلِ پر فسون  
نخستین به می ماه را مست کن  
تو بنگر که بینادلِ افسون کند  
شکافد تهیگاه سرو سهی  
اُزو بچه شیر بیرون کشد  
اُزانیس بدوزد، کجا؛ کرد چاک  
گیاهی که گویم با شیر و مشک  
بسای و بر آلالی بر خستگیش  
بر او مال از آن پس یکی پرّ من  
ترا زین سخن شاد باید بُدن  
که او دادت این خسروانی درخت  
بدین کار، دل هیچ غمگین مدار  
بگفت و یکی پر ز بازو بکند  
بشد زال و آن پرّ او برگرفت  
بدان کار نظاره شد یک جهان

۳۶۱۰

۳۶۱۵

۳۶۲۰

۳۶۲۵

- ۱ - خشت را بدور پرتاب نمی کردند، و چنانکه پیشتر گذشت؛ میدانِ پرتاب خشت، دو یا سه گز بود. که باز، با زو بسته، بچنگ پرتاب کننده بازمی گشت! \* - از راه ویژه زهدان زاده نمی شود.
- ۲ - مست کردن بیمار، در «کارڈ درمانی» (= جراحی) با پزشک است نه با زال!
- ۳ - یک: تو بنگر... نادرست است. ۵۰: از شیر در (۳۶۱۶) یاد می شود.
- ۴ - یک: پزشک، خود گیاهان را می شناسد. ۵۰: تا زال گیاه را بیابد و آنرا با شیر و مشک بیامیزد و آنرا در سایه (!) خشک کند، بیمار؛ سر زارفته است! ۵ - پس از آنکه با شیر و مشک آمیخت؛ آنرا بساید!
- ۶ - اگر همان روز چاک شکم رودابه پیوسته می شود، پسان پر سیمرغ را بر آن مالیدن چه سود است!؟
- ۷ - خداوند را پیشگاه نیست که به پیش او روند.
- ۸ - دنباله گفتار. هنوز «درخت خسروانی» بجهان نیامده است و نمی توان با «این» از آن یاد کردن.
- ۹ - پر، در بال است، نه در بازو. ۱۰ - یک: دنباله گفتار ۵۰: ای شگفت، نادرخور است.
- ۱۱ - چگونه بکار شکافتن شکم یک بیمار همه جهانیان می نگرستند؟

همی ریخت سیندخت از میژه خون      که کودک ز پهلوی کی آید برون؟

### رستمزاد

بیامد یکی موبد چَرَبَدَسْت      مرآن ماهرخ را بمی کرد مست  
بکافید بی رنج؛ پهلوی ماه      بتابید مر بچه راه، سر ز راه  
چنان بی‌گزندش برون آورید      که کس در جهان آن شگفتی ندید  
یکی بچه بُد چون گوی شیرفش      ببالا بلندو، بدیدار کش

۳۶۳۰

\*

شگفت اندرو مانده بُد مرد وزن      که شنید کس بچه پیلتن<sup>۱</sup>  
همان درزگاهش فرو دوختند      بدارو، همه درد؛ بسپوختند  
شبانروز مادر ز می خفته بود      ز می خفته و هوش ازو رفته بود<sup>۲</sup>  
چو از خواب بیدار شد سرو بُن؛      به سیندخت بگشاد لب؛ بر سَخُن؛  
بر او دَر و گوهر برافشانند      ابر کردگار آفرین خواندند  
مرآن بچه را پیش او تاختند      بسان سپهری برافراختند<sup>۳</sup>  
بخندید از آن بچه، سرو سهی      بدید اندرو، فر شاهنشهی  
«برستم» بگفتا: «غم آمد به سر»      نهادند رستمش نام پسر<sup>۴</sup>

۳۶۳۵

\*

یکی کودکی دوختند از حریر      ببالای آن شیر ناخورده شیر  
درون وی، آکنده موی سمور      برُخ بر، نگاریده ناهید و هور  
ببازوش بر، ازدهای دلیر      بچنگ اندرش داده چنگال شیر<sup>۵</sup>  
بزیر کش اندر، نگار سنان      بیک دست کوپال و دیگر عنان  
نشانندش آنکه بر اسب سمند      بگرد اندرش، چاکران نیز؛ چند

۳۶۴۰

۱ - یک: شگفت اندرو مانده [بودند]. دو: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۲ - یک: چند شبانروز؟ می بایستی گفتن یک شبانه روز. دو: لت دویم سست می نماید.

۳ - یک: تاختند نادرست است: بردند... دو: چگونه کودک نوزاد را چون یک سپهر (۹) برافراختند؟

۴ - ریشه یابی نام رستم چنین نیست! رستم در زبان اوستایی (۹۹ اوستایی ۹۹) رَتَوَسْتَهْم: پیکر بزرگ (نیرومند) است که برابر آن در زبان پهلوی رُستَهْم و در زبان فارسی رستم خوانده می شود که گونه ای دیگر از آن تهمتن باشد! و بیگمان رودابه در آن زمان دور که زبان بگونه اوستایی نزدیک بوده است، نام رستم را بدینگونه نادرست گزارش نمی توانست کردن!

۵ - یک: گیریم که بر بازوی آن پیکره، نگاره اژدها کشیدند، چگونه نشان دادند که آن اژدها؛ دلیر است؟ دو: می توانستند گفتن که بجای چنگ او چنگ شیر بساختند.

چنانچون بباست پرداخته<sup>۱</sup>  
بفرمان بران بر، درم ریختند  
ز زاولستان تا به کابلستان<sup>۲</sup>  
بهر کنج صد مجلس آرای بود  
نشستند هر جای رامشگران  
نشسته چنانچون بود، تاروپود  
ببردند نزدیک سام سوار

چو شد کار یکسر همه ساخته  
هیون تکاور برانگیختند  
یکی جشن کردند در گلستان  
همه دشت پر باده و نای بود  
به زاولستان از کران تا کران  
نبد کهر، از مهتران، بر فرود  
پس آن پیکر رستم شیرخوار

۳۶۴۵

۳۶۵۰

\*

«مراماند این پرنیان» گفت: «راست!  
سرش ابرساید زمین دامنش!»<sup>۳</sup>  
درم ریخت تا بر سرش گشت راست<sup>۴</sup>  
بیاراست میدان چو چشم خروس<sup>۵</sup>  
بخواهندگان بر، درم برفشاند  
نظاره شدند اندر آن بزمگاه<sup>۶</sup>  
بیاراست چون مرغزار بهشت  
بران شادمان گردش روزگار<sup>۷</sup>  
خداوند شمشیر و کوبال را<sup>۸</sup>  
که یال یلان داشت و فرّ کیان<sup>۹</sup>  
بدارید، کز دم، نیابد گزند  
همی جُستم از کردگار جهان  
ز تخم توگردی بر آیین من  
نباید جزاز زندگانش خواست

آبر سام یل موی برپای خاست  
اگر نیم از این پیکر آید تنش  
آزانپس فرستاده را پیش خواست  
بشادی برآمد ز درگاه کوس  
می آورد و رامشگران را بخواند  
بیاراست جشنی، که خورشید و ماه؛  
پس آن نامه را سام پاسخ نوشت  
نخست آفرین کرد بر کردگار  
ستودن گرفت آنگهی زال را  
پس آمد بر آن پیکر پرنیان  
بفرمود ک: «او را چنان ارجمند  
نیایش همی کردم اندر نهان  
که: «زنده ببیند، جهانبین من  
کنون شد مرا و ترا پشت راست

۳۶۵۵

۳۶۶۰

۳۶۶۵

\*

- ۱ - ساخته و پرداخته هردو یکی است، و این سخن در رج پیشین نهفته بود که تا کار ساخته شده بود نمی توانستند بر اسب سمندش نشانند.
- ۲ - این چهار رج، میان دورج ۳۶۴۶ و ۳۶۵۱ و میان داستان، جدایی می افکند.
- ۳ - یکتا: این پیکر، چرا می باید در آینده نیمه شود؟ ۵۰: سخن نیز پس ست است.
- ۴ - اگر چنین باشد، فرستاده در میان درم ها می میرد!! ۵ - میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.
- ۶ - جشن، یا بزمگاه؟ افزاینده «جشن» را نمی شناخته است که ستایش یزدان بوده باشد! و آنرا با بزم یکی دانسته است.
- ۷ - این رج استوار است، و از فردوسی است، اما از دیگر داستانهای شاهنامه بدینجا آورده شده است! اما چون به رج پسین که نادرست است پیوسته است افزوده بشمار می رود.
- ۸ - آنگهی نادرست است.
- ۹ - یکتا: پس آمد نادرخور است. ۵۰: پیکره را شاید یال یلان داشتن، اما فرّ نمی شاید داشتن، آنهم فرّ «کیان». لت دویم نیز بدآهنگ است.



فرستاده آمد چو باد دمان	بر زال، روشنندل و شادمان
چو بشنید زال این سخن‌های نغز	بروشن روان اندر آورد مغز <sup>۱</sup>
بشادیش بر، شادمانی فزود	برافراخت گردن بچرخ کبود
همی گشت چندی بسر بر، جهان	برهنه شد آن روزگار نهان <sup>۲</sup>
برستم همی داد ده دایه، شیر	کجا میشد، آن شیر پرمایه شیر <sup>۳</sup>
چو از شیر آمد سوی خوردنی	شد از نان و از گوشت پروردنی <sup>۴</sup>
بُدی پنج مرده مر او را خورش	بماندند مردم از آن پرورش <sup>۵</sup>
چو رستم بپیمود بالای هشت	بسان یکی سرو آزاد گشت <sup>۶</sup>
چنان شد که رخشان ستاره بود	جهان بر ستاره نظاره بود <sup>۷</sup>
تو گفתי که سام یل استی بجای	ببالا و دیدار و فرهنگ و رای <sup>۸</sup>

۳۶۷۰

۳۶۷۵

۱ - چگونه مغزش را پروان روشنش آورد؟! ۲ - کدام روزگار نهان؟ مگر روزگار پنهان می‌شود؟

۳ - پساوای این گفتار نادرست است: شیر خوراکی شیر و شیر درنده *šēr* خوانده می‌شود. سخن مولوی را بیاد آورید که گفت این دو واژه در نوشتن یکی هستند (در خواندن دو گونه‌اند «کار نیکان را قیاس از خود مگیر اگرچه باشد در نوشتن؛ شیر، شیر» از آنسوی سیر گیاهی *šēr*، و سیر شدن از خوراک *šēr* است، و این گونه آوا هنوز در بیشتر سرزمین‌های ایرانی از دره یغتاب و تاجیکستان... تا کردستان آنسوی مرز سلیمانیه و اربیل، بر زبان مردمان می‌رود. اکنون باید دانستن که پایان رج نخست شیر *šēr* است، و پایان لت دویم *šēr*، و از این دو پساوا بر نمی‌آید... اما در هیچیک از نمونه‌ها چنین نیامده‌است و نیز با «دایه شیر» پساوا ندارد. افزایشگان در برخی نمونه‌ها رج دویم را بدینگونه آورده‌اند: «که نیروی مرد است، سرمایه، شیر» (خالقی مطلق ۲۷۰-۱) در این لت نیز دو نادرخوری هست: یک: رستم هنوز کودک است، و مرد نیست. ۵: سخن سست و ناهماهنگ است این سخن بدانهنگام درست می‌نمود که چنین سروده شود: «سر مایه مردمانست؛ شیر»

۴ - یک: کس؟ از شیر بسوی خوردنی «نمی‌آید»، که او را از شیر؛ بازمی‌گیرند. ۵: خوراک مردمان تنها گوشت و نان نیست. سه: پروردنی نادرست است که می‌باید چنین گفته شود: چون پرورش او بنان و گوشت و و دیگر خوردنیها پیوست....

۵ - دنباله همان گفتار ۶ - بالای هشت را پیمودن نادرست است: چون رستم به هشت سالگی رسید.

۷ - یک: کنش بود نادرست است: چونان ستاره رخشان شد. ۵: لت دویم را هیچ پیوند با لت نخست نیست. سه: جهان بر ستاره نظاره نیست، که شاید برخی از جهانیان بستر (گان) بنگرند. چهار: همواره چهره‌های درخشان را به خورشید و ماه همانند می‌کنند، نه بستره خرد!

۸ - یک: تو گفתי نادرست است. ۵: گزافه‌گویی چنانست که پیکر کودک هشت‌ساله را بسام جهان‌پهلوان همانند کرده‌اند. سه: از این که بگذریم، آیا می‌توان آن کودک را در فرهنگ و رای نیز همانند سام جهان‌پهلوان در شمار آوردن؟

## آمدن سام بدیدن رستم

۱ - که شد پور داستان همانند شیر	چو آگاهی آمد بسام دلیر	
۲ - بدین شیرمردی و گردی ندید	کس اندر جهان کودک نارسید	
۳ - بدیدار آن کودک آمدش رای	بجنبید مر سام را دل ز جای	
۴ - برفت و جهاندیدگان را ببرد	سپه را بسالار لشکر سپرد	
۵ - سپه را سوی زاولستان کشید	چو مهرش سوی پور داستان کشید	۳۶۸۰
۶ - ز لشکر زمین گشت چون آب‌نوس	چو زال آگاهی یافت بر بست کوس	
۷ - پذیره شدن را نهادند پای	خود و گرد مهراب کابل خدای	
۸ - برآمد ز هر دو سپه دار و رو	بزد مهره بر جام و برخاست غو	
۹ - زمین قیرگون و هوالا زورد	یکی لشکر از کوه تا کوه مرد	
۱۰ - همی بر شد آواز تا چند میل	خروشیدن تازی اسپان و پیل	۳۶۸۵
۱۱ - بر او تخت زرین بپیراستند	یکی ژنده پیلی بیاراستند	
۱۲ - ابا بازوی شیر و با کتف و یال	نشست از بر تخت بر، پور زال	
۱۳ - سپر پیش و در دست گرز گران	بسر برش تاج و کمر بر میان	
۱۴ - سپه بر دو رویه رده برکشید	چو از دور سام یل آمد پدید	

- ۱ - از این رج یک داستان دراز برای دیدار سام از رستم افزوده شده است که بررسی می‌شود: همانند شیر، نادرست است، در چند نمونه بکر دار شیر آمده است، اما در رج افزوده ۳۶۷۵، از رستم هشت ساله، چنین یاد شده است: ببالا و دیدار و فرهنگ و رای... همانند سام است. بیگمان کودک هشت ساله هر چند که بنبرو باشد، همچون شیر نمی‌نماید، بویژه که در رج پسین از وی با نام کودک نارسیده یاد می‌شود!
- ۲ - یک: این سخن با رج پیشین پیوند ندارد. ۵۰: کودک نارسیده درست است. سه: گوینده این سخن کیست؟
- ۳ - سخن استوار است، اما در میانه داستان افزوده است.
- ۴ - سپه بسالار لشکر سپرده می‌شود؛ و سالار لشکر کسی جز سام نیست.
- ۵ - مگر از آغاز زادن رستم، بدو مهر نداشته است؟
- ۶ - در چنین رویدادها؛ با جنبش سپاه، آسمان؛ از گرد بسیار سیاه‌رنگ می‌شود، برنگ آب‌نوس، و زمین را هیچ دگرگونی در رنگ پدید نمی‌آید.
- ۷ - یک: خود و گرد مهراب نادرست است. ۵۰: پای نهادن را گزارش نیست.
- ۸ - یک: پس از جنبش سپاه، مهره، بر جام نمی‌زنند، و مهره را می‌بایستی پیش از رفتن، برای آگاهی سپاه از جنبش بر جام زنند. ۵۰: دار و رو نیز نادرست است گیرودار آنست که در هنگامه نبرد می‌گویند؛ آنرا بگیر، اینرا بدار (= نگاه بدار).
- ۹ - میان لت نخست و لت دویم هیچ پیوند نیست.
- ۱۰ - یک: نیز در این رج اگر سخن با «از» آغاز شده بود، درست می‌نمود: از خروشیدن اسپان... ۵۰: اسپان (گروه) و پیل (یگانه).
- ۱۱ - پیراستن تخت زرین، زدودن گرد و خاک از روی آنست... و پیش از آراستن پیل چنین کار، انجام می‌پذیرد.
- ۱۲ - لت نخست درست می‌نماید، اما در لت دویم، سخن چنانست که گفته آید: ابا گرز و شمشیر و کمند و... گویی که بازو و کتف و یال را با او بر پیل بار کرده‌اند! ۱۳ - تاج بر سر کودک هشت‌ساله؟
- ۱۴ - چون از دور سام یل پدیدار شد، این سپاه؛ سپاه زال را رده می‌بایستی کشیدن! چون آن سپاه بسوی اینان می‌آید، و در جنبش و رفتار رده نمی‌توان کشیدن.

- ۳۶۹۰ فرود آمد از باره مهرباب و زال  
یکایک نهادند سر بر زمین  
چو گل چهرهٔ سام یل بشکفید  
چنانش همی پیل پیش آورید  
یکی آفرین کرد سام دلیر  
بپرسید رستم ز تخت ای شگفت  
که: «ای پهلوان جهان شاد باش  
یکی بنده ام نامور سام را  
همی پشت زین خواهم و درع و خود  
به چهر تو مانند همی چهره ام  
از آن پس فرود آمد از پیل مست  
همی بر سر و چشم اوداد بوس  
به گورابه اندر نهادند روی  
همه کاخ‌ها تخت ز زین نهاد!  
برآمد برین بر، یکی ماهیان  
بخوردند بساده به آوای رود
- ۳۶۹۵  
۳۷۰۰  
۳۷۰۵
- بزرگان که بودند بسیار سال<sup>۱</sup>  
آبر سام یل خواندند آفرین<sup>۲</sup>  
چو بر پیل بر، بچه شیر دید<sup>۳</sup>  
نگه کرد با تخت و تاجش بدید<sup>۴</sup>  
که: «تهما! هژبرا! بزی شاد، دیر»<sup>۵</sup>  
نیا را یکی نو ستایش گرفت<sup>۶</sup>  
ز شاخ توام من، تو بنیاد باش<sup>۷</sup>  
نشایم خور و خواب و آرام را<sup>۸</sup>  
هم از تیر و ناوک فرستم درود<sup>۹</sup>  
چو آن تو باشد مگر زهره ام<sup>۱۰</sup>  
سپهدار بگرفت دستش بدست<sup>۱۱</sup>  
فرو مانده پیلان و آوای کوس<sup>۱۲</sup>  
همه راه شادان و با گفت و گوی<sup>۱۳</sup>  
نشستند و خوردند و بودند شاد<sup>۱۴</sup>  
بررنجی نبستند هرگز میان<sup>۱۵</sup>  
همی گفت هریک بشادی سرود<sup>۱۶</sup>

- ۱ - یک: مهرباب و زال از باره فرود آمد [ند] اما دنبالهٔ داستان است. دو: لت دویم پس سست و ناهماهنگ است. سه: چون بزرگان بسیار سال فرود آیند، جوانان را بر روی اسب ماندن، شایسته است؟ ۲ - سخن درست و استوار است. اما دنبالهٔ داستان است.  
۳ - همچنین  
۴ - یک: چه کس یل رایش آورد (آورد)؟ دو: از لت دویم چنین برمی آید که سام چنین کرده است، و اکنون نگه [می] کند و با تخت و تاجش [می] بیند نادرست است. ۵ - آفرین خواندن چنان نیست که آرزوی دیرسالی برای کسی کند.  
۶ - یک: پرسیدن رستم سام را از روی تخت، چه شگفتی دارد؟ دو: ستایش نخستین رستم چه زمان انجام گرفته است که اکنون (یکی) ستایش نو را آغاز می کند.  
۷ - یک: این؛ ستایش نو نیست، آرزوی شادی نیا است. دو: بنیاد را که پیش از این بوده است نمی توان آرزو برای آینده کردن! «باش!»  
۸ - سخن استوار است. اما پیوسته به گفتار است. ۹ - همچنین  
۱۰ - زهره با چهره پساوا ندارد.  
۱۱ - این ستایش ها، همه می بایستی، پیاده؛ انجام گیرد.  
۱۲ - یک: بوس (bōs) با کوس (kūs) پساوا ندارد. دو: اگر پساوا درست می بود، سخن درست چنین می باید بودن، که پیلان و کوس ها برجای ماندند: و سام بر سر و چهر رستم بوسه می زد. سه: کسیکه، دیگری را می بوسد، بوسه می زند، یا بوسه برمی گیرد، نه آنکه بوسه میدهد!  
۱۳ - سخن استوار می نماید، اما پیوسته به گفتار است.  
۱۴ - یک: چه کس در کاخ ها تخت زرین نهاد؟ دو: خرد چگونه داوری می کند که پیش از پذیره کاخ ها را آماده نکرده باشند و اکنون پس از آمدن مهمان چنین کنند؟  
۱۵ - یک: ماهیان بجای ماه ها، نادرست است. دو: چون یک ماه است، چگونه توان آنرا در گروه آوردن؟ «یکی ماهها!!»  
۱۶ - بخوردند، نادرست است: «می خوردند».

بیک گوشه تخت دستان نشست  
 پیش اندرون سام گیهان گشای  
 برستم همی از شگفتی بماند!  
 بران باز و ویال و آن شفت و شاخ  
 دو رانش چو ران هیونان ستر  
 بدین خو برویی و این فرو یال  
 بدین شادمانی کنون می خوریم  
 که گیتی سپنج است بر آرای و رو  
 به می دست بردند و مستان شدند  
 همی خورد مهرباب چندان نیید  
 همی گفت: «نندیشم از زال زر  
 من ورستم و اسپ شب دیز و تیغ  
 کنم زنده آیین ضحاک را  
 پر از خنده گشته لب زال و سام

۳۷۱۰

۳۷۱۵

دگر گوشه رستمش گری بدست<sup>۱</sup>  
 فرو هشته از تاج پر همای<sup>۲</sup>  
 بر او هر زمان نام یزدان بخواند<sup>۳</sup>  
 میان چون قلم، سینه و بر فراخ<sup>۴</sup>  
 دل شیر نردارد و زور ببر<sup>۵</sup>  
 ندارد کس از پهلوانان همال<sup>۶</sup>  
 به می جان اندوه را بشکریم<sup>۷</sup>  
 کهن شد یکی دیگر آرند نو<sup>۸</sup>  
 ز رستم سوی یاد دستان شدند<sup>۹</sup>  
 که جز خویشتن کس بگیتی ندید!<sup>۱۰</sup>  
 نه از سام و نز شاه با تاج و فرا<sup>۱۱</sup>  
 نیارد بر او سایه گسترد میغ<sup>۱۱</sup>  
 به پی مشک سارا کنم خاک را<sup>۱۲</sup>  
 ز گفتار مهرباب دل شاد کام<sup>۱۳</sup>

\*

هرايش گنگ، بدوود سام را پس از دستان افروده اينجا آورد مانند باز آنکه بدوود

سام بهمان هنگام بازگشتن از کابل روی داده بود.

سر ماه نو، هر رمز مهرماه بشد سام و بر تخت بگزید راه

۳۷۲۰

- ۱ - یک: دستان می نشست درست است. ۵۰: رستمش نادرست است: «رستم».
- ۲ - از شیوه سخن افزاینده پیدا است که نمی دانسته است که شاهان و پهلوانان بر روی چه تخت می نشسته اند، و نمی دانسته است که تخت، همان کرسی، (با صندلی امروزی) است، گمان او از تخت، همانا دو یا سه تخت بوده است که تا چند سال پیش، بر روی آبگیر (حوض) خانه ها می نهادند، و خانواده، بر روی آن می نشستند، و اینچنین سام را بر بالای تخت نشانده است، و در دو گوشه روبروی آن، رستم و زال را!
- ۳ - بماند... نادرست است، چون کسیکه یکباره دیگری را دیده باشد، در می ماند، در یک ماه، درست آنست که گفته شود خیره می ماند، در می ماند... در شگفت مانده بود... ۵۰: بخواند در لت دویم نیز همچنین نادرست است.
- ۴ - لت دویم را با لت نخستین پیوند درست نیست.
- ۵ - یک: گویا تازه، اندام رستم نمایانده می شود. ۵۰: کنش «دارد» همه پیوندها را بر هم می ریزد.
- ۶ - چنانکه «ندارد» در لت دویم این رج. ۷ - سخن فردوسی است، برگرفته از دیگر داستانها.
- ۸ - یک: سخن پریشان ۵۰: کهن شد نادرست است، چون یکی کهن شود... ۵۰: دیگر نادرست است: دیگری [را].
- ۹ - تازه بیاد دستان افتادند؟! ۱۰ - پیشوند «همی» نادرست است... در یکی از بزرها: مهرباب چندان می خورد!
- ۱۱ - یک: کدام اسپ شب دیز بوده است که تاکنون نام آن نیامده است؟ ۵۰: بر چه؟ بر تیغ، یا رستم، یا شب دیز، یا خودش؟
- ۱۲ - داستان دروغین نژاد ضحاک در دودمان مهرباب.
- ۱۳ - «گشته» نادرست است «پر از خنده شد» یا «پر از خنده می گشت».

نگر تا نباشی جزاز دادگر  
 خرد راگزین کرده بر خواسته  
 همه روز جسته ره ایزدی  
 یکی بایدت آشکار و نهان  
 بجز بر ره راست مسپر زمین  
 که آمد بتنگی زمانم همی  
 که: «این پندها را نباید نهفت»<sup>۱</sup>  
 ز میدان خروشیدن کرنای<sup>۲</sup>  
 زبان گرم گوی و دل آرم جوی  
 پراز آب رخ، دل پراز پند او  
 کشید آن سپهد براه دراز<sup>۳</sup>  
 سوی سیستان باز برد آن سپاه<sup>۴</sup>  
 همی کرد شادی و هم باده خورد<sup>۵</sup>

چنین گفت مر زال را که: «ای پسر  
 بفرمان شاهان دل آراسته  
 همه ساله بر بسته دست از بدی  
 چنان دان که بر کس نماند جهان  
 برین پند من باش و مگذر ازین  
 که من در دل ایدون گمانم همی  
 دو فرزند را کرد پدرود و گفت  
 برآمد ز درگاه زخم درای  
 سپهد سوی باختر کرد روی  
 برفتند با او دو فرزند او  
 سه منزل برفتند و گشتند باز  
 وزان روی زال سپهد به راه  
 شب و روز با رستم شیرمرد

۳۷۲۵

۳۷۳۰

### کشتن رستم زال پیل سپید را<sup>۶</sup>

همی باده خوردند در بوستان  
 شده شادمان نامداران بهم  
 بخوردند تادر سر افتاد شور  
 که: «ای نامور پور خورشیدفر  
 کسی را که هستند گردنفرز»  
 ز خوبان و اسپان آراسته  
 بسی خواسته یافته تن به تن

چنان بد که یک روز بادوستان  
 خروشنده گشته در زیر و بزم  
 می لعل گون در به جام بلور  
 چنین گفت فرزند را زال زر  
 دلیرانت را خلعت و یاره ساز  
 ببخشید رستم بسی خواسته  
 وزان پس پراگنده شد انجمن

۳۷۳۵

۳۷۴۰

۱ - سخن نالاستواری ندارد، اما همان است که در بدرود سام با زال در کابلستان گفته شد، و اینجا بنام دو فرزند باز گفته می شود.  
 ۲ - درگاه سام در کابل یا در گورابه نبود.

۳ - یک: سه منزل برفتند، با برفتند رج پیشین همخوانی ندارد. دو: آن سپهد نادرست است، «سپهد».

۴ - یک: وز آنروی نادرست است، زیرا که زال از اینروی بازمی گردد. دو: «باز برده» نیز نادرست است زیرا که وی سپاه را بسوی سیستان «بازمی آورد».

۵ - یک: رستم هشت ساله است نه شیرمرد دو: لت دویم، بس پست و ناهماهنگ است.  
 ۶ - در این بخش نیز دو داستان افزوده بشاهنامه؛ ۱- داستان کشتن رستم، پیل سپید را، در کودکی. ۲- داستان رفتن رستم به کوه سپند، و گرفتن دژ، آن نیز در کودکی رستم، در بیشتر شاهنامه ها آمده است از آنجا که خالقی مطلق پیش از من این دو داستان را افزوده دانسته است، با یاد او و آرم کوشش چندین ساله اش از گزارش رج به رج این دو داستان، چشم پوشیدم.

بیامد بران سان که بُد رسم و کیش  
 بیامد گرازان سوی جای خواب  
 برآمد خروشدن از کشورش  
 رها گشت و آمد به مردم گزند  
 ز مُستی چنین سخت کوش آمده است  
 ز مردم بپرسید و، کردند یاد  
 دلیری و گردی بر او کرد جوش  
 برون آمد و راه اندر گرفت  
 همه بسته کردند بر وی رهش  
 چگونه گشاییم پیش تو در  
 تو بیرون شوی کی بود این پسند؟  
 یکی مشت زد بر بر و گردنش  
 سوی دیگران اندر آورد روی  
 دلاور بیامد به نزدیک در  
 چنین زخم از آن نامور بد پسند  
 به دست اندرش گرز و، سر پر ز باد  
 خروشنده مانند دریای نیل  
 زمین زیر او پاک جوشنده دید  
 بران سان که بیند رخ گرگ، میش  
 نترسید و آمد بر او دلیر  
 بکردار کوهی بر او دوید  
 بدان تا به پهلوارساند زیان  
 که خم گشت بالای گه پیکرش  
 به زخمی بیفتاد خوار و زیون  
 تهمت بیامد سبک باز جای  
 برآمد بسان رخ دلبران  
 ز پیل دمنده برآورد گرد  
 به خاک اندر افکند مرتنش را  
 که چون بود ز آغاز کردار و بن  
 که بودی خروشان چو دریای نیل

سپید به سوی شبستان خویش  
 تهمت میدون سرش پر شتاب  
 بخفت و بخواب اندر آمد سرش  
 که پیل سپید سپید ز بند  
 وزو کوی و برزن به جوش آمده است  
 تهمت ز خواب اندر آمد چو باد  
 چو زان گونه گفتارش آمد به گوش  
 دوان رفت و گرز نیا برگرفت  
 کسانی که بودند بردرگش  
 که: «از بیم اسپید نامور  
 شب تیره و پیل بسته ز بند  
 تهمت شد آشفته از گفتنش  
 بران سان که شد سرش مانند گوی  
 رمیدند از آن پهلوار نامور  
 بزد گرز و بشکست زنجیر و بند  
 برون آمد از در بکردار باد  
 همی رفت تازان سوی زنده پیل  
 نگه کرد کوهی خروشنده دید  
 رمان دید ازو نامداران خویش  
 تهمت یکی نثره زد همچو شیر  
 چو پیل دمنده مر او را بدید  
 برآورد خرطوم، پیل زیان  
 تهمت یکی گرز زد بر سرش  
 بلرزید بر خود گه بیستون  
 بیفتاد پیل دمنده ز پای  
 بخفت و چو خورشید از خاوران  
 به زال آگهی شد که رستم چه کرد  
 به یک گرز بشکست گردنش را  
 سپید چو بشنید زیشان سخن  
 بگفتا: «دریغا چنان زنده پیل

۳۷۴۵

۳۷۵۰

۳۷۵۵

۳۷۶۰

۳۷۶۵

۳۷۷۰

بسارزمگاها که آن پیل مست  
اگر چند در رزم پیروزگر  
به حمله همه پاک برهم شکست  
بُدی، به زوی رستم نامور

### رفتن رستم به دژ کوه سپند

بفرمود تا رستم آمد برش  
بدو گفت که ای بچه نره شیر  
بدین کودکی نیست همتای تو  
کنون پیش تر ز آنکه آواز تو  
به خون نریمان میان را ببند  
یکی کوه بینی سراندر سحاب  
چهارست فرسنگ بالای کوه  
همیدون چهارست پهنش بر  
درختان بسیار با کشت و رز  
ز هر پیشه کار و ز هر میوه دار  
یکی راه بروی دزی ساخته  
نریمان که گوی از دلیران ببرد  
به سوی حصار دژ آورد روی  
شب و روز بودی به رزم اندرون  
سرانجام سنگی بینداختند  
سپه بی سپهدار گشتند باز،  
چو آگاهی آمد به سام دلیر  
خروشید بسیار و زاری نمود  
یکی هفته بودند با سوک و درد  
به سوی حصار دژ اندر کشید  
نشست اندر آن جا بسی سال و ماه  
زدروازه دژ یکی تن برون  
که حاجت نبیشان به یک پرگاه  
سرانجام نوید برگشت سام

ببوسید با دست یال و برش  
برآورده چنگال و گشته دلیر  
به فرو به مردی و بالای تو  
برآید وزان بگسلد ساز تو  
برو تازان تا به کوه سپند  
که بروی نپژید پیران عقاب  
پراز سبزه و آب و دور از گروه  
بسی اندرو مردم و جانور  
کسی خود ندیده ست ازین گونه مرز  
درو آفریده ست پروردگار  
بسان سپهری برافراخته  
به فرمان شاه آفریدون گرد؛  
وزان رای او گشت پردخته اوی  
همیدون گهی چاره گاهی فسون  
جهان راز پهلو برداختند  
همزیمت، بر شاه گردنفرز  
که شیر دلاور شد از بیشه سیر  
همی هرزمان ناله ای بر فرزند  
سر هفته پهلو سپه گرد کرد  
بیابان و باره سپه گسترید  
سوی باره دژ ندانست راه  
نه آمد همیدون نه شد اندرون  
اگر چند در بسته بُد سال و ماه  
ز خون پدر نارسیده به کام

۳۷۷۵

۳۷۸۰

۳۷۸۵

۳۷۹۰

۳۷۹۵

که سازم یکی چاره‌ای پرفسون  
 بران سان که نشناست ساروان  
 بسن و بیخ آن بدرگان برکنی  
 ز رفتن برآید مگر کام تو  
 مرا این درد رازود درمان کنم  
 سخن هرچه گویم همه درپذیر!  
 شتر خواه از دشت، یک کاروان  
 چنان رو که نشناست هیچکس  
 به قیمت از آن به ندارند چیز  
 بود بی‌نمکشان خور و پرورش  
 پذیره شوندت سراسر مهان  
 برافراخته پهلوی یال و برز\*

کنون ای پسر گاه آنست چون  
 روی شاددل با یکی کاروان  
 تن خود به کوه سپند افکنی  
 که اکنون نداند کسی نام تو  
 بدو گفت رستم که: «فرمان کنم  
 بدو گفت زال: «ای پسر گوش گیر  
 برآرای تن چون تن ساروان  
 به بار شتر در نمک دار و بس  
 که بار نمک هست آنجا عزیز  
 چو باشد حصاری گران بر درش  
 چو بیتند بار نمک ناگهان  
 به بار نمک در نهان دار گرز

۳۸۰۰

۳۸۰۵

\*

چنانچون بود در خور کارزار  
 کسانی که بودند هشیار و گرد  
 نهان کرد پس نامور پهلوان  
 چنین تا به نزدیک کوه سپند  
 به نزدیک سالار مهتر دوید  
 به نزدیک دز با بسی ساروان  
 اگر پرسدی مهتر از کارشان  
 به نزدیکی مهتر کاروان  
 بیا و مرا آگهی ده ز کار  
 بر رستم آمد بکردار گرد  
 مرا آگهی ده ز بار نهان  
 بگویم چنان چون ز تو بشنوم  
 که: «رو نزد آن مهتر نامجوی»  
 که: «در بارشان ست یکسر نمک»  
 به نزدیک آن مهتر سرفراز  
 نمک بارشان است این نیکنام!  
 بش گشت خندان و نیکی‌فزای

چو بشنید رستم برآراست کار  
 ز خویشان تنی چند با خود ببرد  
 به بار شتر در سلیح گوان  
 لب از چاره‌خویش در خند خند  
 رسید و ز گه دیدبانش بدید  
 بدو گفت ک: «آمد یکی کاروان  
 گمانم که باشد نمک بارشان  
 فرستاد مهتر یکی رادوان  
 بدو گفت: «بنگر که تا چیست بار  
 فرود آمد از دز فرستاده مرد  
 بدو گفت ک: «ای مهتر کاروان  
 بدان تا به نزدیک مهتر شوم  
 به پاسخ چنین گفت رستم بدوی  
 چنین گویش از گفت ما یک‌به‌یک  
 فرستاده برگشت و آمد فراز  
 «یکی کاروان است» گفتا: «تمام  
 چو بشنید مهتر برآمد ز جای

۳۸۱۰

۳۸۱۵

۳۸۲۰

۳۸۲۵



بفرمود تا در گشادند باز  
 چو آگاه شد رستم جنگجوی  
 چو آمد به نزدیک دروازه تنگ  
 چو رستم به نزدیک مهتر رسید  
 ز بار نمک برد پیشش بسی  
 بدو گفت مهتر که: «جاوید باش  
 در آمد به بازار مرد جوان  
 ز هرسو بر او گرد شد انجمن  
 یکی داد جامه یکی زر و سیم  
 چو شب تیره شد رستم نیز چنگ  
 چو مهتر به باره در آورد روی  
 چو آگاه شد کوتوال حصار  
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش  
 همه مردم دز خبر یافتند  
 شب تیره و تیغ رخشان شده  
 ز بس دار و گیروز بس موج خون  
 تهمتن به گرز و به تیغ و کمند  
 چو خورشید از پرده بالا گرفت  
 به دز بر یکی تن نبذ زان گروه  
 دلبران به هر گوشه بشتافتند  
 تهمتن یکی خانه از خاره سنگ  
 یکی در ز آهن بر او ساخته  
 بزد گرز و افکند در راز جای  
 یکی گنبد از ماه بفراشته  
 فرو ماند رستم چو زان گونه دید  
 چنین گفت با نامور سرکشان  
 همانا به کان اندرون زر نماند  
 کزین سان همی زر بر آورده اند

۳۸۳۰

۳۸۳۵

۳۸۴۰

۳۸۴۵

۳۸۵۰

بدان تا شود کاروان بر فراز  
 ز پشتی به بالا نهادند روی  
 پذیره شدندش همه بی درنگ  
 زمین بوسه داد آفرین گسترید  
 همی آفرین خواند بر هر کسی  
 چو تابنده ماه و چو خورشید باش!  
 بیاورد با خوشتن کاروان  
 چه از کودک خرد و چه مرد و زن  
 خریدند و بردند بی ترس و بیم  
 بر آراست با نامداران جنگ  
 پس او دلبران پر خاشجوی  
 بر آویخت با رستم نامدار  
 که زیر زمین شد سر مغفرش  
 سوی رزم بدخواه بشتافتند  
 زمین همچو لثل بدخشان شده  
 تو گفתי شفق ز آسمان شد نگون  
 سران دلبران سراسر بکند  
 جهان از ثری تا ثریا گرفت  
 چه کشته چه از رزم گشته ستوه  
 بکشتند مر هر که را یافتند  
 بر آورده دید اندر آن جای تنگ  
 مهندس بر آن گونه پرداخته  
 پس آنگه سوی خانه بگزارد پای  
 به دیوار سرتاسر انباشته  
 ز راه شگفتی لب اندر گزید  
 که: «زین گونه هرگز که دارد نشان؟!»  
 به دریادرون نیز گوهر نماند  
 در این جایگاه در بگسترده اند»

### نامه نوشتن رستم به دستان سام

یکی نامه بنوشت نزد پدر نخست آفرین بر خداوند هور خداوند خورشید و ناهید و مهر ازو آفرین بر سپهدار زال پناه گوان پشت ایرانیان نشاندۀ شاه و ستاندۀ گاه به فرمان رسیدم به کوه سپند به پایان آن گه فرود آمدم به فرمان مهتر برآراستم شب تیره بانامداران جنگ چه کشته چه خسته چه بگریخته همانا ز خروار پانصد هزار ز پوشیدنی و ز گسترده همانا ندارد شمارش کسی کنون تا چه فرمان دهد پهلوان فرستاده آمد چو باد دمان چو بر خواند نامه سپهدار گفت ز شادی چنان شد دل پهلوان یکی پاسخ نامه افکند بن سر نامه بود آفرین خدای به پیروزی و خرمی خواندم ز تو پور شایسته زین سان نبرد روان نریمان برافروختی چو نامه بخوانی سبک برنشین از اشتر همانا هزاران هزار شتر بار کن زن که باشد گزین چو نامه به نزد تهمن رسید ز هرچیز کان بود شایسته تر	۳۸۵۵
ز کار و ز کردار خود در به در خداوند مار و خداوند مور خداوند این برکشیده سپهر ییل ز ابلی مهتر بی همال فرورزنده اختر کاویان روان گشته فرمانش چون هور و ماه چه کوهی بسان سپهر بلند هم آنگه ز مهتر درود آمدم برآمد بران سان که من خواستم به دزد در یکی را ندادم درنگ ز تن ساز کینه فرو ریخته بود نقره ناب و زر عیار ز هرچیز کان باشد آوردنی ز ماه و ز روزار شمارد بسی که فرخنده تن باد و روشن روان! رسانید نامه بر پهلوان که «بانامور آفرین باد جفت» تو گفتی که خواهد شد از سرجوان بگفته درود و فراوان سخن دگر گفت کان نامه دلگشای ز شادی بر او جان برافشاند سزد، زان که هستی هشیوار مرد چو دشمنش را جان و تن سوختی که بی روی تو هستم اندوهگین به نزد فرستادم از بهر بار پس آن گه به دزد زن آتش به کین فرو خواند و زو شادمانی گزید ز مهر و ز تیغ و کلاه و کمر	۳۸۶۰
	۳۸۶۵
	۳۸۷۰
	۳۸۷۵
	۳۸۸۰

هم از دیبۀ چین سراسر نگار،  
 همی شد به راه اندرون کاروان  
 که دودش برآمد به چرخ بلند  
 نهاده سر خویش زی پهلوان  
 که آمد سپهدار گیتی فروز  
 همه کوی و برزن بیاراستند  
 همان سنج با بوق و هندی درای  
 شتابان به دیدار فرخ پسر  
 فرود آمد و آفرین گسترید  
 گرفت و بفرمود کردن نثار  
 بیامد سپهدار جوینده کام  
 به خدمت نهاد از بر خاک، سر  
 همی آفرین خواند بر پیکرش  
 فرستاده نامه یل نامدار  
 نموده بران پهلوان خرد  
 به نزد سپهدار کردش گسی  
 رخانش ز شادی همی بشکفید  
 ز بس شادمانی گونامدار  
 ز رستم همی داستان کرد یاد  
 به نزدیک فرزند گردنفرز  
 نباشد شگفتی که باشد دلیر  
 ستاند یکی موبدی تیزویر  
 چو دندان برآرد شود زو ستوه  
 به خوی پدر بازگردد تمام  
 که دارد دلیری چو دستان پدر  
 ازو شیرخواهد همی یاوری.  
 فرستاده را خواند و او را سپرد  
 ابا خلعت و نامه نامور  
 ز کردار آن نورسیده جوان  
 ز روی زمین تا به برج بره

هم از لؤلؤ و گوهر شاهوار  
 گزید و فرستاد زی پهلوان  
 به کوه سپند آتش اندر فگند  
 وز آن جای برگشت دل شادمان  
 چو آگاه شد پهلوانی امروز  
 پذیره شدن را چو برخاستند  
 برآمد خروشیدن کرنای  
 همی شد به راه اندرون زال زر  
 تهنیت چو روی سپهد بدید  
 سپهدار فرزند رادر کنار  
 وز آن جا به ایوان دستان سام  
 به نزدیک رودابه آمد پسر  
 ببوسید مادر دو یال و برش  
 به مژده به نزدیک سام سوار  
 به نامه درون سر بر نیک و بد  
 همی داد با نامه هدیه بسی  
 چو نامه بر سام نیرم رسید  
 بیاراست بزمی چو خرم بهار  
 فرستاده از خلعت و یاره داد  
 نوشت آنگهی پاسخ نامه باز  
 به نامه درون گفت کز شرزه شیر  
 همان بچه شیر ناخورده شیر  
 مر او را درآرد میان گروه  
 ابی آنکه دیده ست پستان مام  
 عجب نیست از رستم نامور  
 که هنگام گردی و گندآوری  
 چو نامه بمهر اندر آورد گرد  
 فرستاده آمد بر زال زر  
 وزو شادمان شد دل پهلوان  
 جهان زو پرامید شد یکسره

۳۸۸۵

۳۸۹۰

۳۸۹۵

۳۹۰۰

۳۹۰۵

۳۹۱۰

## اندرز کردن منوچهر

منوچهر را سال شد بر دو شست  
ستاره‌شناسان بر او شدند  
ندیدند روزش کشیدن دراز  
بدادند ازان روز تلخ آگهی  
که تیره شد این تخت شاهنشهی<sup>۳</sup>  
مگر نزد یزدان به آیدت جای<sup>۴</sup>  
نباید که مرگ آورد تاخت<sup>۵</sup>  
برسم دگرگون بیاراست گاه<sup>۶</sup>  
همه راز دل پیش ایشان براند  
ورا پندها داد از اندازه بیش  
بر آن، جاودان؛ دل نباید نهاد  
برنج و سختی بستم میان<sup>۷</sup>  
برزم اندرون دشمنان ماندَم\*  
همان کین ایرج نیای بزرگ  
به پندش مرا سود شد هر زیان  
بسی شهر کردم، بسی باره‌ها  
شمار گذشته، شد اندر نهان

۳۹۱۵

۳۹۲۰

۳۹۲۵

\*

نیرزد همی زندگانی بمرگ درختی که زهر آورد بار و برگ.<sup>۸</sup>

۱ - چون مرگ منوچهر فرارسیده بود، دیگر چه جای سخن و داستان زدن ستاره‌شناسان بود؟

۲ - **یک:** ندیدند روزش کشیدن دراز، نادرست است: «زندگیش را کوتاه دیدند». **دو:** پیوند لت نخست، بالت دوم؛ گسته است.

۳ - **یک:** چون خودش، بار رفتن را بسته بود، اگر رفتنش تلخ بود، خود می‌دانست، و ستاره‌شناسان پس از او از آن داستان آگاه شدند!

**دو:** تخت شاهنشهی تیره نشد، که پس از وی نیز، شاهی را بر آن؛ می‌باید نشستن! ۴ - همان سخن

۵ - کنش «نگر» روی بخواننده دارد.

۶ - **یک:** ستاره‌شناسان (گروه) بودند، و اینجا یگانه شدند: سخن چون زدانده... **دو:** لت دوم بی‌پیوند است. همه این گفتارهای

افزوده، اینجا پایان می‌یابد که در رج ۳۹۱۲ خود دریافته بود که خواهد رفتن، تازه موبدان و ردان را بنزد خویش می‌خواند!

۷ - سالیان نادرست است. \* - دشمنان را مانده (خسته) کردم.

۸ - پیوند درخت با زندگانی گسته است: زندگانی [که] درختی [است]... [.

- ۳۹۳۰ از آنپس که بردم بسی درد و رنج  
چنانچون فریدون مرا داده بود  
چنان دان که خوردی و بر تو گذشت  
نشانی که ماند همی از تو باز  
نباید که باشد جز از آفرین  
نگر تانمایی ز دین خدای  
۳۹۳۵ تو مگذار هرگز ره ایزدی  
از آنپس بیاید ز توران سپاه  
ترا کارهای درشت است پیش  
گزند تو آید ز پور پشنگ  
بجوی ای پسر چون رسد داوری  
ازین نو درختی که از پشت زال  
۳۹۴۰ ازو شهر توران شود بی هنر  
بگفت و فرود آمد آبش بروی  
بی آنکهش بدی هیچ بیماری  
دو چشم کیانی بهم بر نهاد  
شد آن نامور، پرهنر شهریار  
۳۹۴۵
- سپردم ترا تخت شاهی و گنج  
ترا دادم این تاج شاه آزمود  
بخوشر زمان، باز بایدت گشت  
برآید بر آن روزگاری دراز  
که پاکی نژاد آورد پاک دین<sup>۱</sup>  
که دین خدای آورد پاک رای<sup>۲</sup>  
که نیکی ازو است، هم زو بدی<sup>۳</sup>  
نهند از بر تخت ایران کلاه<sup>۴</sup>  
گاهی گرگ باید بُدن گاه میش<sup>۵</sup>  
ز توران شود کارها بر تو تنگ<sup>۶</sup>  
ز سام و ز زال آنگهی یاوری<sup>۷</sup>  
برآمد کنون، برکنند شاخ و یال<sup>۸</sup>  
بکین تو آید همان کینه ور<sup>۹</sup>  
همی زار بگریست نوذر بر او  
نه از دردها هیچ آزاری بی<sup>۱۰</sup>  
بپژمرد و برزد یکی سرد باد<sup>۱۱</sup>  
بگیتی سخن ماند از او یادگار

۱ - یک: سخن در رج پیشین پایان رسیده بود، و اینجا دوباره بدان پیوند داده شده، و نادرست است: لت دویم آشفته است.

۲ - دوباره گویی رج پیشین، بگونه‌ای دیگر. ۳ - یک: چند باره گویی دو: بدی از یزدان نیست.

۴ - یک: پیوند ندارد: پس از آنکه نیکی و بدی از خداوند باشد، از توران، سپاه می‌آید: دو: بر روی تخت ایران می‌نشینند نه آنکه کلاه بر آن می‌نهند!

۵ - لت دویم ناهماهنگ است، از آنجا که کارهای درشت در پیش دارد، می‌بایستی که همواره گرگ باشد، چون میش را یارای رو در رویی با درشتی نیست. ۶ - چند باره گفتن. یک: توران دو: پور پشنگ.

۷ - یک: بهنگام جنگ توران، یاوری خواستن از زال، نادرخور است، و از سام می‌بایدش. دو: برخی نمونه‌ها جای یاوری لت دویم را اینجا آورده‌اند. باز نادرست است. زیرا که یاوری رسیدن از تورانیان به نوذر را می‌رساند. سه: آنگهی نادرست است.

۸ - دنباله گفتار ۹ - یک: توران چگونه بی هنر می‌شود؟ دو: همان کینه‌ور کیست؟ سام است؟ زال، نوذرخت رستم؟

۱۰ - سخن ناهموار ۱۱ - چشم کیانی؟



نوذر





## پادشاهی نوذر

۱	ز کیوان کلاه کیی بر فراشت	چو سوگ پدر شاه نوذر بداشت	۳۹۵۰
۲	بخواند انجمن را و دینار داد	بستخت منوچهر بر، بار داد	
	که بیدادگر شد سر شهریار	برین بر نیامد بسی روزگار	
	جهان را کهن شد سر از شاه نو	ز گیتی برآمد بهر جای، غو	
۳	ابامویدان وردان تیز گشت	چو او رسم های پدر درنوشت	
۴	دلش برده گنج و دینار شد	ره مردمی نزد او خوار شد	
*			
۵	دلیران پرآواز شاهی شدند	کدیور؛ یکایک سپاهی شدند	
۶	جهانی سراسر برآمد بجوش؛	چو از روی کشور برآمد خروش	
	فرستاد، کس؛ نزد سام سوار	بترسید بیدادگر شهریار	
۷	فرستاد نوذر بر او پیام	به سگسار و مازندران بود سام	۳۹۵۵

## نامه نوشتن نوذر بنزدیک سام

یکی نامه بالابه و دردمند نویسنده از شهریار بلند<sup>۸</sup>

۱ - کلاه کیی!

۲ - چون کسی بر تخت شاهی می نشست؛ بزرگان برای او پیشکشی می بردند نه آنکه شاه تازه «دینار» شان دهد!

۳ - یک: پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلد. دو: بکارگیری «رسم» در آیین سخن فردوسی نیست. سه: پساوا ندارد! برخی استادان (!) گمان دارند که آنکه برای «گفتار» بکار می رود، نوشت است، و آنکه کردار دگرگونه است نوشت است، و در سخن خویش، همین گفتار افزوده بشاهنامه را گواه می آورند. آن استادان نمی دانند، که این هردو؛ یکی است و از ریشه «بیش» باستانی برآمده است؛ همراه با پیشوند «نی». و هردو برابرند با پیچ امروزی و بر این بنیاد «نی پیشتن» پهلوی با پیچاندن و لوله کردن است که در فارسی بگونه نوشتن درآمد که ریشه روان آن نوردیدن است و از آنجاکه در زمان باستان، نامه را پس از نگاشتن، در می نوردیدند، یا بهم می پیچیدند، تا بگونه تومار در آید، نرم نرم کنش نوشتن جای نگاشتن را نیز گرفت، و هردو با یک آوا، یک کار را می رسانند.

۴ - ره مردمی چگونه خوار می شود؟ شایستی گفتن روش مردمی نزد او دگرگون گشت. ۵ - دو رج دوباره گویی.

۶ - دوباره گویی رج ۳۹۴۹.

۷ - از سگسار و مازندران لت نخست که بگذریم. نوذر؛ کس بنزد سام سوار فرستاده است، پس دوباره نام نوذر آوردن در لت دویم

۸ - «لابه» را می باید با «دره» همراه کردن، نه با دردمند!

نخست از جهان آفرین برد نام <sup>۱</sup>	نوشت و فرستاد نزدیک سام	
که هست آفریننده پیل و مور <sup>۲</sup>	خداوند کیوان و بهرام و هور	
نه آسانی از اندک اندر بوش <sup>۳</sup>	نه دشخواری از چیز برتر منش	
اگر هست بسیار و گر اندکی ست <sup>۴</sup>	همه با توانایی او یکی است	۳۹۶۰
درود روان منوچهر شاه <sup>۵</sup>	کنون از خداوند خورشید و ماه	
که آید همی ز ابر، باران فرود <sup>۶</sup>	ابر سام یل باد چندان درود	
سرافراز گرد پسندیده را <sup>۷</sup>	مرآن پهلوان جهاننده را	
روانش ز هر درد آزاد بادا <sup>۸</sup>	همیشه دل و هوش آباد باد	
سخن ها هم از آشکار و نهان <sup>۹</sup>	شناسد مگر پهلوان جهان	۳۹۶۵
ز سام نریمان همی کرد یاد؛	که تا شاه، مژگان بهم برنهاد	
که هم پهلوانست و هم شاهدوست <sup>۱۰</sup>	همیدون مرا پشتگرمی بدوست	
از او گشت رخشنده فرخ کلاه!	نگهبان کشور بهنگام شاه*	
سخن ها ز اندازه اندر گذشت	کنون پادشاهی پر آشوب گشت	
ازین تخت، پردخت ماند زمین	اگر برنگیرد وی آن گرز کین	۳۹۷۰
*		
یکی باد سرد از جگر برکشید <sup>۱۱</sup>	چو نامه بر سام نیرم رسید	
برآمد خروشیدن بوق و کوس	بشبیگر هنگام بانگ خروس	
که دریای سبز اندرو گشت خوار <sup>۱۲</sup>	یکی لشکری راند از کرگسار	
پذیره شدندش بزرگان به راه <sup>۱۳</sup>	چو نزدیک ایران رسید آن سپاه	
سوی پهلوان تیز بشتافتند	چو ایرانیان آگهی یافتند	۳۹۷۵
برفتند و گفتمند، هرگونه، دیر	پیاده همه پیش سام دلیر	

۱ - نامه را دبیر می نویسد، و شاه می فرستد. اما در این گفتار نویسنده و فرستنده هر دو یکی هستند.

۲ - سخن، سست است، بویژه در لیت دویم. ۳ - سخن نادرست است، در هر دو لیت.

۴ - یک: روشن نیست که «همه» چیست؟ ۵: برابر بسیار، می باید «اندک» آید نه اندکی.

۵ - در لیت نخست از سوی خداوند بسوی سام (رج پسین) درود فرستاده می شود، و در لیت دویم (درود) روان منوچهر.

۶ - یک: دوباره سخن از «درود» می رود. ۷: سخن سخت مست است.

۷ - این رج شکستگی و نادرستی ندارد، اما به رج پسین پیوسته است.

۸ - روشن نیست که هوش مردمان را چگونه باید آباد بودن! ۹ - سخن پریشان

۱۰ - لیت نخستین درست است، اما رج دویم بدوگونه شاهدوست و شاهجوست نادرست و سست می نماید.

\* - هنگام منوچهر. ۱۱ - سخن درست است، اما داستان نامه نادرست است که نوذر برای سام پیام فرستاده بود، نه نامه.

۱۲ - سام یل را برای پند دادن نوذر، همراهی چنان لشکر بزرگ؛ در کار نبوده است.

۱۳ - دنباله همان سخن افزوده است، و در رج پسین ایرانیان بسوی او می روند.

ز بیدادی نوذر تاجور  
جهان گشت ویران ز کردار اوی  
نگردد همی بر ره بخردی  
چه باشد؟ اگر، سام یل، پهلوان  
جهان گردد آباد با داد اوی  
همه بنده باشیم و فرمان کنیم

۳۹۸۰

\*

بدیشان چنین گفت سام سوار  
که چون نوذری از نژاد کیان  
بشاهی مرا تاج باید پسود؟  
خود این گفت یارد کس اندر جهان  
اگر دختری از منوچهر شاه  
نبودی جز از خاک بالین من  
دلش گرز راه پدر، گشت باز  
هنوز آهنی نیست زنگار خورد  
من آن ایزدی فره باز آورم  
شما بر گذشته پشیمان شوید  
گر آمرزش کردگار سپهر  
بدین گیتی اندر، بود مهر شاه  
بزرگان ز کرده پشیمان شدند

۳۹۸۵

۳۹۹۰

۳۹۹۵

\*

۱ - نژاد کیان، تخت کبی که هنوز پدیدار نشده است.

۲ - این سخن را با رج پیشین پیوند نیست. اکنون که چون نوذری بر تخت «نشسته است»...

۳ - دولت که هردو یک سخن را بازمی گوید، آنهم نادرست و بی پیوند.

۴ - بر آن تخت زرین شدی، نادرست است: «بر آن تخت زرین نشسته بود».

۵ - چرا بالش خاک؟ مگر با بر تخت نشستن شاهان، پهلوانان را بر خاک می بایستی خفتن؟

\* - ایرانیان آهن را همواره با مالش خاکستر، پاک و رخشان نگاه می داشتند، و زنگارین مانند آهن و همه فلزها را گناه می شمردند.

۶ - سخن درست در رج پسین می آید.

۷ - رج ۴۰۰۵ داستان از آشتی کردن مهتران ایران با نوذر می گوید و این گفتار از پشیمانی آنان...

۸ - دو رج یکت: این گفتار که بهم پیوسته می نماید، سخت از هم گسسته و سست است، چگونه است که اگر از مهر نوذر سربتابند، «در این گیتی مهر شاه است؟ ۵۰ برگشتن بکجا؟ ۵۰: ایرانیان باستان باور نداشتند که دوزخ از آتش فراهم شده باشد.

۹ - دوباره گویی رج ۳۹۹۲ است.

چو آمد بیدرگاه، سام سوار؛ پذیره شدش نوذر شهریار؛  
 به فرخ پی نامور پهلوان جهان سربسر شد بنوی جوان  
 بپوزش، مهان، پیش نوذر شدند بجان و بدل، ویژه کهر شدند<sup>۱</sup>  
 برافروخت نوذر ز تخت مهی نشست اندر آرام با فرهی  
 جهان پهلوان پیش نوذر بپای پرستنده او بود و هم رهنمای<sup>۲</sup>  
 بنوذر در پندها برگشاد سخن های نیکو بسی کرد یاد  
 ز گرد آفریدون و هوشنگ شاه همان از منوچهر زیبای گاه<sup>۳</sup>  
 که گیتی بداد و دهش داشتند بسیداد بر، چشم نگماشتند<sup>۴</sup>  
 دل او ز کژی بداد آورید چنان کرد نوذر که او رای دید<sup>۵</sup>  
 دل مهتران را بر او نرم کرد همه داد و بنیاد آرم کرد<sup>۶</sup>  
 چو گفته شد از گفتنی ها همه به گردنکشان و به شاه رمه<sup>۷</sup>  
 بیرون رفت با خلعت نوذری چه تخت و چه تاج و چه انگشتری<sup>۸</sup>  
 غلامان و اسبان زرین ستام بر از گوهر سرخ، زرین، سه جام

۴۰۰۰

۴۰۰۵

۱ - دورج: مهان پوزش نبردند که در رج ۴۰۰۵، دیده می شود، سام، دل آنان را بنوذر نرم کرد.

۲ - پهلوان، پرستنده کاخ شاه نیست.

۳ - یکت: آفریدون، نادرست است. ۵: پادشاه پادشاه است، و با پاژنام گرد ازوی یاد نمی شود.

۴ - سخن نیکو است اما پیوسته بگفتار است.

۵ - یکت: در برابر «داد»، «بیداد» می آید، نه کژی! ۵: نوذر بر روی تخت، هنوز کاری را بانجام نرسانده است که با «چنان کرده از آن، یاد شود. ● - آرم: احترام.

۶ - لت نخست، سست و بی پیوند است.

۷ - پیش از این یاد کرده نشد که برای سام «خلعت» آورده باشند، و اکنون یکباره با تاج و تخت، بیرون می رود؟

۸ - دنباله همان گفتارهای پست

## آگاهی یافتن پشنگ

از

## مرگ منوچهر

- برین نیز بگذشت چندی سپهر  
پس‌آنگه ز مرگ منوچهر شاه ۴۰۱۰
- ز نارفتن کار نوذر همان  
چو بشنید سالار توران، پشنگ  
یکی یاد کرد از نیازادش  
ز کار منوچهر و از لشکرش ۴۰۱۵
- همه نامداران کشورش را  
چو آخواست و گرسیوز و بارمان  
سپهبدش چون ویسه تیزچنگ  
جهان پهلوان پرورش افراسیاب  
سخن راند از تور و از سلم و گفت  
کسی را کجا، مغز؟ خوشیده نیست ۴۰۲۰
- که با ما چه کردند ایرانیان!
- نه بانوذر آرام بودش، نه مهر  
بشد آگاهی تا بتوران سپاه<sup>۱</sup>  
یکایک بگفتند با بدگمان<sup>۲</sup>  
چنان ساخت، کاید بایران، بجنگ  
هم از تور برزد یکی تیز دم<sup>۳</sup>  
ز گردان و سالار و از کشورش<sup>۴</sup>  
بخواند و بزرگان لشکرش را  
چو کلباد جنگی هژبر دمان<sup>۵</sup>  
که سالار بُد بر سپاه پشنگ<sup>۶</sup>  
بخواندش بزدیک و آمد شتاب<sup>۷</sup>  
که: «کین، زیر دامن شاید نهفت!  
بر او بر، چنین کار پوشیده نیست  
بدی را ببستند یک یک میان»

\*

- کنون روز تندی و کین جُستن است  
ز گفت پدر مغز افراسیاب  
به پیش پدر شد، گشاده زبان  
که: «شایسته جنگ شیران منم ۴۰۲۵
- رخ از خون دیده، گه شستن است<sup>۸</sup>  
برآمد ز آرام و از خورد و خواب  
دل آکنده از کین، کمر بر میان  
همآورد سالار ایران منم

۱ - آگاهی در رج دوم پسین بتوران و پشنگ میرسد. ۲ - «همان» در این گفتار نادرست است.

۳ - «یکه»: یکی، یاد از نیا کردن» درست نیست. «یاد از نیا کردن» درست است. ۵: «از تور تیز دم زده» نادرست است. «بیاد مرگ تور آه کشید» سخن درست در این باره در رج‌های ۴۰۲۶ و ۴۰۴۸ آمده است. ۴ - دنباله همان گفتار است.

۵ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۶ - سپهبد، سپهبد است، و نمی‌توان از وی با «چون ویسه» یاد کردن.

۷ - سخن در هم ریخته یک: «جهان پهلوان پرورش» نادرست است: «پور جهان پهلوانش» ۵: بخواندش نادرست است «را بخواند». ۸: «آمد شتاب» نادرست است: «و وی با شتاب بدرگاهش رفت». ۸ - لت دوم نادرست است.

جهان راه بگرشاسپ، نگذاشتی  
به ایران نکردی مگر سروری<sup>۱</sup>  
ز کین جُستن و جنگ و از کیمیا؛  
گه شورش و رستخیز من است»  
چو دید آن سهی قذافرasiاب<sup>۲</sup>  
اُرو سایه گسترده بر چند میل<sup>۳</sup>  
چو دریادل و کف چو بارنده میخ<sup>۴</sup>  
بایران شود با سپاه پشنگ

اگر زادش هم تیغ برداشتی  
میان گر بستی بکین آوری  
کنون هرچه مانیده بود\* از نیا  
گشادش بر تیغ تیز من است  
بمغز پشنگ اندر آمد شتاب  
بر و بازوی شیر و هم زور پیل  
زیبانش بکردار برنده تیغ  
بفرمود تا برکشد تیغ جنگ

۴۰۳۰

\*

سزد گر برآرد، بخورشید؛ سر

سپهد چو شایسته بیند پسر

\*

ازبیرا پسر نام زد رهنمای<sup>۵</sup>  
بکاخ آمد اغریث رهنمای  
که اندیشه دارد همی پیشه دل<sup>۶</sup>  
ز توران بمردی برآورده سر  
سپه راه، سپر؛ سام نیرم شدست  
جز این نامداران آن انجمن<sup>۷</sup>  
چه آمد ازان تیغ زن پیر گرگ<sup>۸</sup>  
که ترکش همی سود، بر چرخ ماه  
بآرام بر، نامه کین نخواند

پس از مرگ باشد سر او بجای  
چو شد ساخته، کار جنگ آزمای  
به پیش پدر شد پر اندیشه دل  
چنین گفت ک: «ای کاردیده پدر  
منوچهر از ایران اگر کم شدست  
چو گرشاسپ و چون قارن رزم زن  
تودانی که با سلم و تور سترگ  
نیا، زادش هم شاه تورانسپاه  
ازین در، سخن، هیچگونه نراند

۴۰۳۵

۴۰۴۰

۱ - یک: کین: آوردنی نیست، کشیدنی است. دو: لت دویم ناسخته است.

\* - ل، لن، ب: مانده بود؛ س، و، لن: مانند بود؛ ف: مانید بود؛ ق ۲، پ، ل ۳: مانده بود؛ لی: مان بنده بود؛ آ: نانیده بود؛ ل ۲: پاینده بود؛ س ۲: مان بود. (خالقی مطلق ۲۹۱-۱) نمونه ها چنانکه دیده می شود؛ سخت پریشان اند. و اندیشه من چنین می نماید که بند بسته این گفتار بیاری «لی» گشاده می شود. زیرا که اگر «بنده» در این نمونه؛ «بسته» بوده باشد، سخن چنین آراسته می گردد: «کنون هرچه مان بسته بود از نیا» در رج پسین پاسخ می یابد: «گشادش بر تیغ تیز من است».

۲ - مگر پدر افراسیاب پیشتر، او را ندیده بود؟

۳ - راستی را مگر شاید که سایه کسی در چند میل بر زمین افتد؟

۴ - دنباله همان گفتار، دل دریاگونش چنانکه از زبان و بر و بازوی او سخن می رود، در این گفتار نمایانده نمی شود. و شاید که پدر از پیش آنرا دانسته باشد!

۵ - یک: پس از مرگ، سر کس بر جای نمی ماند، که نامش بر جای می ماند. دو: لت دویم سخت ناسخته است.

۶ - یک: چون بکاخ آمد، پس به پیش پدر شد، دوباره گویی است. دو: دل، کانون اندیشه نیست. سه: لت دویم سست است.

۷ - یک: «چو» نادرست است. دو: لت نخست را آهنگ درست نیست. سه: چون در لت نخست از دو کس یاد شده است، در لت دویم نباید «جزین» گفتن: «جز آنان».

۸ - یک: از کدام تیغزن پیر گرگ... سلم و تور را؛ منوچهر کشت. دو: شایسته نمی نماید که نبیره از نیای خود با پاژنام «سترگ» یاد کند.

اگر ما نشوريم بهتر بود      کزين جنبش آشوب کشور بود»

\*

۴۰۴۵      پسر را چنين داد پاسخ پشنگ  
يکي نرّه شير است روز شکار  
ترا نيز، با او، ببايد شدن  
نبيره که کين نيا را نجست

\*

۴۰۵۰      چو از دامن ابر، چين کم شود؛  
چراگاه اسپان شود کوه و دشت؛  
جهان سربسر، سبز گردد ز خويد؛  
دهستان و گرگان همه زير نئل  
سپه را همه سوي آمل برید  
منوچهر از آن جايگه، جنگجوی  
۴۰۵۵      بکوشيد با قارن رزم زن  
مگر دست ياييد بر دشت کين  
نياکان مارا، روان؛ خوش کنيد  
چنين گفت بانامور، نامجوی

بيابان ز باران پراز نم شود؛  
گياهان ز يال يالان برگذشت؛<sup>۱</sup>  
بهامون سراپرده بايد کشيد!  
بکوبيد و، از خون کنيد آب، لئل  
دل شاد بر سبزه و گل برید  
بکينه سوي تور بنهاد روی  
دگر گرد گرشاسپ زان انجمن<sup>۲</sup>  
بران دو سرافراز ايران زمين  
دل بدسگلان پراش کنيد  
که: «من خون، به کين، اندر آرم به جوی»<sup>۳</sup>

## آمدن افراسياب بايرانزمين

چو دشت از گيا گشت چون پرنياں      ببستند گردان توران ميان

\*

۴۰۶۰      سپاهی بيامد ز ترکان چين  
که آن را ميان و کرانه نبود  
چو لشکر بنزدیک جيهون رسيد  
هم از گرزداران خاور زمين<sup>۴</sup>  
همان سخت نوذر جوانه نبود<sup>۵</sup>  
خبر نژد پور فريدون رسيد

۱ - يک: کوه چراگاه نمی شود. ۵: کنش «برگذشت»، نادرست است: برای «شود» در لت نخست... «گذرد» در لت دويم بايد.

۲ - بس است که با سپاه ايران بکوشند نه تنها با قارن و گرشاسپ!

۳ - اندیشه و رفتار اغريرت راستگوی، چنين نبود، و چنان نکرد... روانش شاد باد.

۴ - يک: هنوز، ترک، در دامنه سرزمين های ايراني پديدار نشده است. ۵: در اين زمان، توران را چون گذشته، با خاور - سلم -

پيوستگی نيست و يکديگر را فراموش کرده اند. ۵ - دنباله گفتار. لت دويم نیز سست است.

ز کاخ همایون بهامون شدند<sup>۱</sup>  
 سپهدارشان قارن رزمجوی  
 جهانی سراسر پراز گفت و گوئی  
 چنان شد که خورشید شد ناپدید  
 کشیدند بر دشت، پیش حصار  
 برین بر، نیامد زمانی درنگ؛  
 دو سالار کرد از بزرگان گزین؛  
 ز لشکر سواران بدیشان سپرد  
 بر رفتند شایسته کارزار<sup>۲</sup>  
 ز کینه بدستان نهادند روی  
 همی دخمه سازد و را زالی گرد

سپاه جهاندار بیرون شدند  
 بر راه دهستان نهادند روی  
 شهنشاه نوذر پس پشت اوی  
 چو لشکر به پیش دهستان رسید  
 سرافرده نوذر شهریار  
 خود اندر دهستان نیاراست جنگ  
 که افراسیاب اندر ارمان زمین  
 شماساس و دیگر خزروان گرد  
 ز جنگ آوران مرد چون سی هزار  
 سوی زاولستان نهادند روی  
 خبر شد که سام نریمان بمرد

۴۰۶۵

۴۰۷۰

\*

بدید آنکه بخت، اندر آمد بخواب<sup>۳</sup>  
 برابر سرافرده ای برکشید<sup>۴</sup>  
 بر او چارسد بار بشمر هزار<sup>۵</sup>  
 بیابان سراسر کشیدند نخ<sup>۶</sup>  
 همانا که بودند جنگی سوار<sup>۷</sup>  
 هیونی برافکند هنگام خواب  
 که: «جُستیم گیتی و، آمد بچنگ  
 شکارند و در زیر پی بسپریم  
 همانا نیاید بدین کارزار  
 ندارد مر این جنگ راه پای و پر

از آن، سخت شادان شد افراسیاب  
 بیامد چو پیش دهستان رسید  
 سپه را که دانست کردن شمار  
 بجوشید گفتی همه ریگ و شخ  
 ابا شاه نوذر سد و چل هزار  
 بلشکر نگه کرد افراسیاب  
 یکی نامه بنوشت سوی پشنگ  
 همه لشکر نوذر ار بشمریم  
 دگر، سام؛ رفت از پس شهریار  
 ستودان همی سازدش زال زر

۴۰۷۵

۴۰۸۰

۱ - سپاهیان ایران، در کاخ شاه زندگی نمی کردند.

۲ - یک: «مرد چون سی هزار» نادرست است. دو: جنگاوران خودشان رفتند، یا به همراه دو سردار؟ اگر چنین است، سخن درست در لث دویم رج پیشین آمده است.

۳ - بخت ایرانیان. در بیشتر نمونه ها «اندر آمد ز خواب» آمده است که نادرست است. از خواب، برمی آید، نه اندر می آید!

۴ - این سخن بگونه درست در رج ۴۰۸۹ می آید.

۵ - یک: جایگاه این سخن، اینجا نیست، و در آغاز سپه کشی چنین سخن را شاید گفتن لث دویم را نیز سستی همراه است.

۶ - نخ کشیدن» رده کشیدن سپاهیان است. چنانکه، رده به رده ریسمان را می کشیدند، و سپاهیان پشت آن نخ می ایستادند... امروز چنین کار، با خط کشی روی زمین انجام می دهند! اما در چنان جنگ که ریگ و شخ (سنگ) می جوشید سپاه را توان نخ کشیدن نبوده است.

۷ - شمار لشکر نوذر نیز همچون شمار لشکر افراسیاب گزافه است.



۴۰۸۵ مرا بیم ازو بُد به ایران زمین  
چو او شد ز ایران بجویم کین<sup>۱</sup>  
همانا شماساس در نیمروز  
نشسته ست با تاج گیتی فروز

✱

بهر کار، هنگام جستن نکو است  
زدن رای با مرد هشیار و دوست<sup>۲</sup>  
چو کاهل شود مرد هنگام کار  
از آنپس نیابد چنان روزگار<sup>۳</sup>  
هیون تکاور برآورد پر  
بشد نزد سالار خورشید فر

### رزم نخستین افراسیاب

۴۰۹۰ سپیده چو از کوه سر برکشید  
میان دو لشکر، دو فرسنگ بود  
یکی مرد بُد نام او بارمان  
بیامد سپه را همه بنگرید  
بشد نزد سالار تورانسپاه  
نشان داد از آن لشکر و بارگاه  
از آنپس بسالار بیدار گفت  
که: «ما را، هنر؛ چند باید نهفت؟  
بدستوری شاه، من؛ شیروار  
بسیند پیداز من دستبرد  
بجویم ازان انجمن کارزار  
جزاز من کسی رانخواند گرد»

✱

۴۱۰۰ چنین گفت اغریرث هوشمند  
دل نامداران شکسته شود  
یکی مرد بی نام باید گزید  
چنین گفت اغریرث هوشمند  
پر آژنگ شد روی پور پشنگ  
دل نامداران شکسته شود  
بروی دژم، گفت با بارمان  
که: «گفتار اغریرث آمدش ننگ  
تو باشی بران انجمن سرفراز  
که: «جوشن بپوش و بزه کن کمان!  
به انگشت، دندان نیاید به گاز»!<sup>۴</sup>

✱

۱ - افراسیاب بهنگام آمادگیش برای جنگ از کسی بیم نداشت، که اکنون بی بیم شده باشد.

۲ - یک: رای زدن با هشیاران نکوست نه با دوستان، زیرا که شاید بودن که دوستی، هشیار نباشد. دو: این سخن را هیچ روی نیست، و گزارشی ندارد. ۳ - بی پیوند و ناسخته! ۴ - یک: گزید را با گزید مساوی نیست.

• - دندان را شاید، که انگشت را بگاز گیرد و با انگشت نمی توان دندان را بگاز گرفتن؛ ما؛ دلشکسته نمی شویم، و ایرانیان را دل می شکند. نمونه های دیگر آورده اند: «بانگشت و دندان نیاید نیاز»، که درست نمی نماید.

۴۱۰۵ بشد بارمان تا بدشت نبرد  
 ک: «زین لشکر نوذر نامدار  
 نگه کرد قارن بمردانِ مرد  
 کس از نامدارانش پاسخ نداد  
 دژم گشت سالار بسیار هوش  
 ز خشمش سرشک اندر آمد بچشم  
 که چندان جوان مردم جنگجوی!

\*

۴۱۱۰ دل قارن آزرده گشت از قباد  
 که: «سال تو اکنون بجایی رسید  
 یکی مرد آسوده چون بارمان  
 سواری که دارد دل شیر نر  
 تویی مایه‌ور کدخدای سپاه  
 ۴۱۱۵ بخون گر شود لئل، موی سپید  
 نگه کن که با قارن رزم زن  
 چنین داد پاسخ مرا و را قباد  
 بدان ای برادر که تن، مرگ، راست  
 ز گاه خجسته منوچهر باز  
 ۴۱۲۰ کسی زنده بر آسمان نگذرد  
 بجایی توان مُرد، کاید زمان

\*

یکی را برآید بشمشیر هوش  
 تنش کرکس و شیر درنده راست  
 یکی را به بستر برآید زمان  
 بدانگه که آید دو لشکر بجوش<sup>۱</sup>  
 سرش نیزه و تیغ برنده راست  
 همی رفت باید ز بُن، بیگمان!

۱ - سخن درست، در رج ۴۱۱۰ آمده است. ۲ - سردار سپاه ایران را در میدان نبرد، اشک بچشم می‌آید؟  
 ۳ - سخن سست بدنبال آن ۴ - یک: بارمان را با شادمان پساوانیست. ۵: سخن در این دو رج، با رج پسین پیوند ندارد.  
 ۵ - روی افزاینده، بخواننده برمی‌گردد، باز آنکه قارن با قباد سخن می‌گفت.  
 ۶ - «ازین روزه»، «از امروزه»، «دل اندر نیاز»، «تن اندر نیاز» همه سخنان نادرخور است. اگر سخن درست می‌بود، می‌بایستی چنین گفته شود: «از گاه منوچهر نیازمند چنین روز بودم».  
 ۷ - لت دوم را پیوند درست نیست: «شکاریم و مرگ همه ما را می‌شکرد».  
 ۸ - چند رج: سخنان نادرست نیستند، اما پیوسته بگفتار پیشین‌اند و اندکی سست می‌نمایند و میان گفتار مردانه ۴۱۲۱ و جنبش مردانه ۴۱۲۹، جدایی می‌افکنند.

- ۴۱۲۵ اگر من روم زین جهان فراخ  
یکی دخمه خسروانی کند  
سرم را بکافور و مشک و گلاب  
سپار ای برادر، تو پدرود باش  
بگفت این و بگرفت نیزه بدست  
چنین گفت بارزم زن، بارمان  
نباست آمد، که خود روزگار  
چنین گفت مر بارمان را قباد  
بجایی توان مُرد کاید زمان  
بگفت و برانگیخت شبذیز را  
ز شبگیر تا سایه گسترد هور  
۴۱۳۵ بفرجام پیروز شد بارمان  
یکی خشت زد بر شَرین قباد  
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر  
بشد بارمان نزد افراسیاب
- \*
- ۴۱۴۰ یکی خلعتش داد کاندَر جهان  
چو او کشته شد، قارن رزمجوی  
دو لشکر بکردار دریای چین  
درخشیدن تیغ الماس گون  
به گرد اندرون همچو ابری پر آب  
پراز ناله کوس شد مغز میخ  
۴۱۴۵
- برادر بجای ست با برز و شاخ  
پس از رفتم مهربانی کند  
تنم را بدان جای جاوید خواب؛  
همیشه خرد تار و تو بود باش  
بآوردگه رفت چون پیل مست  
که: «آورد پیشم، سرت را، زمان<sup>۱</sup>  
همی کرد با جان تو کارزار!»  
که: «یکچند گیتی مراد داد<sup>۲</sup>  
بیاید زمان یکزمان بیگمان<sup>۳</sup>  
نداد آرمیدن دل تیز را<sup>۴</sup>  
همی این بران، آن برین، کرد زور  
ز میدان جنگ اندر، آمد دمان  
که بند کمرگاه او برگشاد<sup>۵</sup>  
شد آن شیردل، پیر سالار سر  
شکفته دو رخسار با جاه و آب
- کس از کهنتران نستند آن از مهان<sup>۶</sup>  
سپه را بیاورد و بنهاد روی<sup>۷</sup>  
تو گفתי که شد جنب جنبان زمین<sup>۸</sup>  
شده لئل و آهار داده به خون<sup>۹</sup>  
که شنگرف بارد بر او آفتاب<sup>۱۰</sup>  
پراز آب شنگرف شد جان تیغ<sup>۱۱</sup>

۱ - سخن ناهمانگ نیست، اما بسخن ناهمانگ رج پسین پیوند دارد.  
۲ - دوباره گویی رج ۴۱۱۸ است.  
۳ - دوباره گویی رج ۴۱۲۱ است.  
۴ - لت دویم، بی پیوند و ناسخته.  
۵ - جنگ پایان رسیده بود.  
۶ - میدان جنگ، جای دادن «خلعت» نیست و لت دویم که بی پیوند و ناهمانگ است، در همه افزوده ها اینچنین آمده است.  
۷ - سپه را کجا بیاورد؟ همگان در میدان جنگ بودند.  
۸ - لت نخستین را با لت دویم پیوند نیست.  
۹ - یک: بنگریم که پایان رزم قباد و بارمان هنگامی بوده است که خورشید، سایه گسترده بود، و اکنون در سایه، شمشیرها الماس گون می درخشند! ۵: «درخشیدن» که کنش است، در لت دویم، نام شد... درخشیدن، لئل شد، درخشیدن را چگونه توان آهار دادن؟  
۱۰ - گرد آوردگاه در آغاز شب با ریختن شنگرف از آفتاب!  
۱۱ - یک: میخ (ابر) را مغز نباشد. ۵: دوباره گویی شنگرف سه: جان تیغ که آهن بوده باشد، پر از آب شنگرف شد! چگونه توان در میان آهن، آب ریختن؟... باری شنگرف را آب نیست.

بهر سو که قارن برافکند اسپ  
 تو گفתי که الماس مرجان فشاند  
 ز قسارن چو افراسیاب آن بدید  
 یکی رزم تا شب برآمد ز کوه  
 چو شب تیره شد قارن رزمخواه  
 بر نوذر آمد به پرده سرای  
 ورا دید نوذر، فرو ریخت آب  
 چنین گفت ک: «ز مرگ سام سوار  
 چو خورشید بادا روان قباد!  
 بپرورد و از مرگ مان چاره نیست

۴۱۵۰

۴۱۵۵

\*

چنین گفت قارن که: «تا زاده‌ام  
 فریدون نهاد این کله بر سرم  
 هنوز آن کمر بند، نگشاده‌ام  
 برادر شد، آن مرد سنگ و خرد  
 انوشه بزی، زانکه امروز، جنگ  
 چو از لشکرش گشت لختی تباه  
 برویش بران گونه اندر شدم  
 یکی جادویی ساخت با من بجنگ  
 شب آمد جهان سربس تیره گشت

۴۱۶۰

همی تافت آهن چو آذرگشپ<sup>۱</sup>  
 چه مرجان که برگش همی جان فشاند<sup>۲</sup>  
 بزد اسپ و لشکر سوی او کشید<sup>۳</sup>  
 بکردند و نامد دل از کین ستوه<sup>۴</sup>  
 بیاورد سوی دَهستان، سپاه  
 ز خون برادر، شده دل؛ ز جای  
 ازان میژۀ سیر نادیده خواب  
 ندیدم روان را چنین سوگووار  
 ترا زین جهان جاودان بهره باد!  
 زَمی را جز از گور گهواره نیست<sup>۵</sup>

تن پر هنر مرگ را داده‌ام  
 که بر کین ایرج زمین بسپرم<sup>۶</sup>  
 همان تیغ پولاد نهاده‌ام<sup>۷</sup>  
 سرانجام من هم برین بگذرد  
 بجنگ اندر آورد پور پشنگ<sup>۸</sup>  
 از آسودگان خواست چندی سپاه<sup>۹</sup>  
 که با دیدگانش برابر شدم<sup>۱۰</sup>  
 که با چشم روشن نماند آب و رنگ<sup>۱۱</sup>  
 مرا بازو از کوفتن خیره گشت<sup>۱۲</sup>

- ۱ - یک: «بر افکند» نادرست است «بر می افکند». دو: آذرگشپ، آتشکده ارتشتاران در آذربایجان و کردستان است، و چگونه آهن، همانند آتشکده تاییده می‌شد؟
- ۲ - یک: تو گفתי... دو: لت دویم سخت نادرخور است.
- ۳ - یک: افراسیاب در میدان جنگ نبود دو: لشکر در همه جای میدان بود، و نمی‌شایست که همه سپاهیان را بسوی «او» بکشند.
- ۴ - یک: «یکی رزم» بی‌پایان است. دو: شب؛ دیر زمانست که از کوه برآمده‌است، سه: «دل از کین، ستوه نیامده» نادرست است... «دلشان از کین تهی نشده».
- ۵ - چه کس بپرورد؟... گور، گهواره زمین نیست، که گهواره مردگانش شاید نامیدن.
- ۶ - فریدون، کلاه بر سر منوچهر نهاد.
- ۷ - یک: دنباله گفتار پیشین. دو: سخن، نادرست‌تر از این نیست، که کسی از هنگام فریدون، کمر خویش را نگشاده باشد، و از آنزمان شمیر پولادین، را در هنگام خواب نیز بر زمین نهاده باشد!
- ۸ - سخن بیخردانه، که جنگ را پورپشنگ (بجنگ؟) اندر آورد، و نوذر انوشه باشد.
- ۹ - یک: از لشکر افراسیاب کسی تباه نشد، که همه روز، قباد و بارمان می‌جنگیدند، و در پایان قباد کشته شد. دو: در گفتارهای افزوده نیز چنین سخنی نیامده‌است.
- ۱۰ - به «روی» کسی، «اندر» نمی‌شوند، که «روبرو می‌شوند».
- ۱۱ - با چشم، «آب و رنگ» نمی‌ماند، که چشم را «بینایی» می‌باید.
- ۱۲ - زمان بسیار از آمدن شب گذشته بود! دو: بازو را خیره شدن نشاید، مانده شدن و کوفته شدن شاید!

۴۱۶۵	تو گفתי زمانه سرآمد همی ببایست گشتن از آن رزمگاه	هوا زیر خاک اندر آمد همی <sup>۱</sup> که گرد سپه بود و شب شد سیاه <sup>۲</sup>
*		
۴۱۷۰	برأسود پس، لشکر از هردو روی رده برکشیدند افراسیابیان چو افراسیاب آن سپه را بندید چنان شد ز گردسواران، جهان دهاده برآمد ز هر دو گروه بران سان سپه برهم آویختند بهر سو که قارن شدی رزمخواه کجا خاستی گگرد افراسیاب سرانجام نوذر ز قلب سپاه چنان نیزه بر نیزه آویختند که بر هم نیچد بران گونه مار چنین تا شب تیره آمد به تنگ از ایران سپه، بیش تر، خسته شد <sup>۳</sup> به بیچارگی روی برگاشتند دل نوذر از غم پر از درد بود چو از دشت بنشت آوای کوس بشد توس و، گسستم با او بهم	برفتند، روز دگر؛ جنگجوی چنانچون بود ساز رزم گوان <sup>۳</sup> بزد کوس روبین و صف برکشید <sup>۴</sup> که خورشید گفתי شد اندر نهان <sup>۵</sup> بیابان نبود ایچ پیدا ز کوه چو رود روان خون همی ریختند <sup>۶</sup> فرو ریختی خون از آن رزمگاه <sup>۷</sup> همی خون شدی دشت برسان آب <sup>۸</sup> بیامد به نزدیک اورزخواه <sup>۹</sup> سنان، یک بدیگر برآمیختند <sup>۱۰</sup> شهان را چنین کی بود کارزار بر او چیره شد دست پور پشنگ <sup>۱۱</sup> ازان روی پیکار پیوسته شد بهامون بر، افکنده بگذاشتند <sup>۱۲</sup> که تاجش از اختر پر از گرد بود <sup>۱۳</sup> بفرمود تا پیش او رفت توس <sup>۱۴</sup> لبان پر ز باد و روان پر ز غم <sup>۱۵</sup>

- ۱ - یکک: «زمانه سرآمد» نادرست است «زمانه بسر آمد». ۵: سخن نادرخو تر از این نیست، که «هوا، زیر خاک اندر آید»!
- ۲ - باز شب شد! ۳ - رده کشیدن از هر سوی است، نه از یکسو.
- ۴ - افراسیاب، روز پیشین؛ سپه را دیده بود. ۵ - هنوز «دهاده» از هر دو گروه برنیامده است چگونه خورشید زیر گرد رفت؟
- ۶ - لت نخستین بالت دوم، پیوند ندارد: «که». ۷ - قارن همواره در رزم بود، نه آنکه گاهگاه رزمخواه «بشود».
- ۸ - مگر افراسیاب، در میدان نبرد نشسته بود که گاهگاه برخیزد؟
- ۹ - دو رج: نوذر در میدان جنگ نبود که با افراسیاب در آویزد.
- ۱۰ - در میدان نبرد نیزه‌ها را یکدیگر نمی‌آمیزند (۱) که هر سوار، راکوشش بر آنست که سنان را بر تن، و بویژه بکمرگاه هموارد زند، تا بتواند ویرا از زین بردارد.
- ۱۱ - یکک: شب به تنگ نمی‌آید. ۵: اگر افراسیاب بر نوذر چیره شود می‌بایستی وی کشته شود، باز آنکه چنین نشد!
- ۱۲ - بیشتر ایرانیان خسته (مجروح) شدند. ● - کشتگان، و خستگان ایرانیان را در دشت جنگ نهادند و گریختند.
- ۱۳ - آوای کوس «از» دشت نمی‌نشیند.
- ۱۴ - «توس» کننده کار است و در پایان گسستم نیز کننده کار می‌شود... و اگر دو کننده داریم کنش نیز باید، برفتند، باشد.

همی گفت چندی و چندی گریست <sup>۱</sup>	بگفت آنکه در دل مراد درد چیست	
پراز خون جگر، لب پراز باد سرد <sup>۲</sup>	از اندرز فرخ پدر یاد کرد	۴۱۸۵
سپاهی بیاید به ایرانزمین	کجا گفته بودش که از ترک و چین	
بسی بر سپاه تو آید گزند <sup>۳</sup>	از ایشان ترا دل شود دردمند	
فراز آمد آن روز گردنکشان <sup>۴</sup>	ز گفتار شاه آمد اکنون نشان	
که چندین سپه کس ز ترکان براند <sup>۵</sup>	کس از نامه نامداران نخواند	۴۱۹۰
شبهستان بدر بردن و آمدن <sup>۶</sup>	شمارا سوی پارس باید شدن	
بران کوه البرز بردن گروه <sup>۷</sup>	ازان جا کشیدن سپه را به کوه	
ازین لشکر خویش پنهان روید <sup>۸</sup>	از ایدر کنون زی سپاهان روید	
برین خستگی نیز بسته شوند <sup>۹</sup>	ز کار شما دل شکسته شوند	
برد جان ازین بی شمار انجم <sup>۱۰</sup>	ز تخم فریدون مگر یک دو تن	
یک امشب بکوشیم دست پسین <sup>۱۱</sup>	ندانم که دیدار باشد جزین	۴۱۹۵
بجوید، هشیار، کار جهان <sup>۱۲</sup>	شب و روز دارید کار آگاهان	
شود تیره این فر شاهنشهی <sup>۱۳</sup>	ازین لشکر ار بد دهند آگهی؛	
که بخشش چنین کرد چرخ بلند <sup>۱۴</sup>	شما دل مدارید، بس مستمند	
یکی با کلاه مهی شادمان <sup>۱۵</sup>	یکی را بچنگ اندر، آید زمان	
تپد یک زمان باز آسان شود <sup>۱۶</sup>	تن کشته با مرده یکسان شود	۴۲۰۰
پس آن دست شاهانه بیرون کشید <sup>۱۷</sup>	بدادش مران پندها چون سزید	
فرو ریخت آب از مژه شهریار <sup>۱۸</sup>	گرفت آن دو فرزند را در کنار	

- ۱ - لت دویم ست است. ۲ - روشن شد که آن رج‌ها که در گفتار منوچهر (رج‌های ۷-۳۹۳۶) آمده بود، افزوده بوده است.
- ۳ - «بسی بر سپاه تو» نادرست است زیرا که سپاه ایران؛ شکست.
- ۴ - «کس از شاهنامه» خوانده است... «که ترکان چندین سپاه برانند»، و تورانیان ترک نبوده‌اند.
- ۵ - در لت نخست «باید شدن» (رفتن)، با؛ «بردن» و «آمدن» در لت دوم همخوان نیست. هیچیک از نمونه‌های دیگر نیز درست نیست:
- ل ۲: شبستان بیاورد و باز آمدن، ق؛ و نامدن!
- ۶ - اگر بسوی پارس می‌روند، البرزکوه در میانه چیست؟
- ۷ - یک: پس، از البرزکوه بسوی سپاهان رفتن!! ۵: از این لشکر نیز نادرست است: «از لشکر خویش».
- ۸ - یک: این رج با رج پیشین همبسته است، اما پیوند درست ندارد. [که] از کار شما... ۵: لت دوم نادرخور.
- ۹ - آنان دلشکسته و خسته می‌شوند، تا از تخم فریدون یکی دو تن رهایی یابند؟!
- ۱۰ - بکوشیم دست پسین، بکوشیم دست پسین، هر دو نادرست است.
- ۱۱ - نادرست نیست، و از داستانهای دیگر از شاهنامه برگرفته شده است.
- ۱۲ - فر شاهنشهی نوذر باشکست از افراسیاب تیره شده است، و نیاز به آگهی بد آینده ندارد.
- ۱۳ - «بس» مستمند نادرست است. مستمند، مستمند است و بسیار و کم ندارد.
- ۱۴ - لت نخست را بالت دوم پیوند درست نیست؛ یکی در رنج... و یکی با «شادمانی»، نه شادمان.
- ۱۵ - «تپد یکزمان، باز آسان شود» نادرست است.
- ۱۶ - به کدامیک از آنان «داده؟»، دست شاهانه چه بوده باشد؟
- ۱۷ - شهریار، در پایان لت دوم ناسزاوار است، زیرا که همه آن سخنان را شهریار گفته بود، و دوباره نام بردن کننده کار در پایان شایسته

بشد تـوس و، گـستهم با او بهم      رخـان پـرز آـب و، روان پـرز غـم<sup>۱</sup>

## دیگر میدان رزم

از آن پس بیاسود لشکر، دو روز  
نـبـد شـاه را روزگار نـبـرد      ۴۲۰۵  
ابا لشکر نوذر، افراسیاب  
خـروشـیدن آـمـد ز پـرده سـرای  
تـبـیره بـر آـمـد ز درگاه شاه  
بـه پـرده سـرای رـد افراسیاب  
هـمـه شـب هـمـی لـشـکـر آـراستند      ۴۲۱۰  
زمین کوه تا کوه جوشنوران  
نـه، بُد کـوه پـیدا، نـه رـیـگ و نـه شـخ  
بـیـاراست قـارن؛ بـقـلب اندرون  
چـپ شـاه گـرد تـلـیـمان بـخـاست  
ز شـبـگیر تـا خـور ز گـردون بـگـشت      ۴۲۱۵  
دل کـوه گـفـتی بـبالد هـمـی  
چـو شـد نـیزه هـا بـر زـمـین سـایه دار  
سیوم چون برافروخت گیتی فروز  
بـه بـیـچارگی جـنگ بـایست کـرد  
چـو دـریـای جـوشـان بُد و رود آب  
اـبـا نـالـه بـوق و هـندی درای  
نـهـادند بـر سـرز آهـن کـلاه<sup>۲</sup>  
کـسی را سـر اندر نیامد بـخواب<sup>۳</sup>  
هـمـی تـیـغ و زـوبـین بـپـیراستند<sup>۴</sup>  
بـر فـتـند بـا گـرز هـای گـران  
ز دریا بدریا کشیدند نـخ\*  
کـه بـا شـاه بـاشـد سـپـه را سـتون  
چـو شـاپـور نـسـتـوه بـر دـست رـاست<sup>۵</sup>  
نـه بُد کـوه پـیدا نـه دـریـا نـه دـشت<sup>۶</sup>  
زـمـین زـیـر اسـپـان بـنـالد هـمـی<sup>۷</sup>  
شـکـست انـدر آـمـد سـوی مـایه دار

\*

چـو آـمـد بـه بـخت اندرون تـیرگی      گـر فـتـند تـرکان بـر او چـیرگی<sup>۸</sup>  
بـر آن سـو کـه شـاپـور نـسـتـوه بـود      پـرا کـنـده شـد هـر کـه انـبـوه بـود<sup>۹</sup>

→ نیست. ۱ - دوباره گویی رج ۴۱۸۳ است. ۲ - سخن رج پیشین را دوباره افزوده‌اند.

۳ - چون روز شده است، خود، گاه خواب نیست. ۴ - دوباره شب شد!

\* - جایگاه نبرد میان دو رود (دریا) بوده است که سپاهیان آنجا زده کشیده بودند.

۵ - یک: گرد تلیمان برخاست؟ در میدان جنگ! در نمونه دیگر «بخواست» آمده و «خروشدن آمده» آنهم نادرست است. ۵: چو شاپور... نادرست است. ۶ - گفتار رج ۴۱۳۵ را دوباره بگونه‌ای دیگر آورده‌اند.

۷ - کوه پیدا نبند، امادش پیدا بود و «گفتی» که می‌نالد! در برخی بچین‌ها دل تیغ، که آن نیز نادرست است زیرا که بانگ چکاچاک تیغ از خود تیغ است نه از دل آن!

۸ - یک: چون شکست بسپاه نوذر افتاد... پس تورانیان چیره شدند، و دوباره گویی نمی‌خواهد. ۵: «ترک» آزمان در همسایگی ایران نبوده است. ۹ - لت دویم ناهموار... پیدا است که لشکریان همواره در انبوه‌اند و «هر که» نشاید! زیرا که یک کس، انبوه نمی‌شود.

۴۲۲۰	همی بود شاپور، تا کشته شد از انبوه ترکان برخاشجوی چونوذر فروهشت پی، در حصار سواران بیاراست افراسیاب شب و روز بُد برگذرهاش جنگ یکی نامور ترک را کرد یاد	سر بختِ ایرانیان گشته شد <sup>۱</sup> به سوی دهستان نهادند روی <sup>۲</sup> بر او بسته شد راه جنگ سوار که گیرد ز کار درنگی، شتاب <sup>۳</sup> برآمد برین نیز چندی درنگ سپهد کروخان و یسه نژاد <sup>۴</sup>
۴۲۲۵	سوی پارس فرمود تا برکشید! کزان سو بد ایرانیان را بنه چو قارن شنود آنکه افراسیاب شد از رشک جوشان و، دل کرد تنگ که: «توران شه آن ناجوانمرد مرد سوی روی پوشیدگان سپاه شبستان ما گر بدست آورند به ننگ اندرون سر شود ناپدید ترا خورَدنی هست و آب روان همی باش و دل را مکن هیچ بد کنون من شوم بر پی این سپاه بدو گفت نوذر که: «این رای نیست	سپاه از بیابان سر اندر کشید! <sup>۵</sup> بجوید بنه مردم بد تنه <sup>۶</sup> گسی کرد لشکر بهنگام خواب <sup>۷</sup> بر نوذر آمد بسان پلنگ نگه کن که بانامداران چه کرد! <sup>۸</sup> سپاهی فرستاد بی مر براه <sup>۹</sup> براین نامداران شکست آورند <sup>۱۰</sup> به رزم کروخان بباید کشید <sup>۱۱</sup> سپاهی بمهر تودارد روان <sup>۱۲</sup> که از شهریاران دلیری سزد <sup>۱۳</sup> بگیرم بریشان ز هرگونه راه <sup>۱۴</sup> سپه را چو تو لشکر آرای نیست <sup>۱۵</sup>

۱ - سر بخت ایرانیان بهنگام شکست تیره شده بود. کشته را نیز با گشته پساوانیست.

۲ - یک: ترک! دو: لت نخست را با لت دوم پیوند نیست.

۳ - یک: سواران سپاه پیش از جنیش آراسته می شوند. دو: این میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۴ - ترک... پیران و یسه که سپهدار توران بود، هیچگاه خود را ترک نخواند. این نام ساختگی کروخان که نژاد از و یسه دارد، پیش از پدیدار شدن پیران، از کجا پیدا شد؟

۵ - اگر کروخان از دهستان بسوی پارس رَوَد، بسوی نیمروز می بایستی شدن، باز آنکه بیابان (خوارزم) رو به اپاختر (شمال) دارد!

۶ - لت دوم نادرخور و بی پیوند. «بنه» را نیز با «تنه» پساوانیست.

۷ - سه رج: سخن ناهمواری ندارد؛ اما گسستگی آن در رج پسین نمودار می شود.

۸ - سپاه، هیچگاه روی پوشیدگان (زنان و دختران) ندارد زیرا که بهنگام جنگ کسی زن و فرزند را، باخویش به همراه نمی برد.

۹ - پیشتر گفته شد که کروخان بسوی بنه ایران رفته است؛ و اینجا از شبستان نام برده می شود.

۱۰ - کنش «شود» نادرست است: «در ننگ کسی را پروای سر نباشد».

۱۱ - لت دوم، سپاهی که شکست خورده و پراکنده گشته، چه مهری بنوذر تواند داشتن؟

۱۲ - نوذر که در آغاز شب گریسته است چگونه دل را بد نکند؟

۱۳ - یک: «رفتن بر پی» نادرست است «بدنبال آن سپاه رفتن» شاید. با «پی»، همواره «پی زدن» یا «پی گرفتن» می آید. دو: هرگونه راه

نیز نادرخور است. ۱۴ - سخن استوار است، اما پیوسته بذاستان است.



۴۲۴۰ ز بهر بنه رفت گسته‌م و توس  
بدین زودی اندر شبستان رسد  
نشستند برخوان و می خواستند  
پس‌آنکه سوی خان قارن شدند  
بدانگه که برخاست آوای کوس<sup>۱</sup>  
کند ساز ایشان چنانچون سزد<sup>۲</sup>  
زمانی دل از غم بیپراستند<sup>۳</sup>  
همه دیده چون ابر بهمن شدند<sup>۴</sup>

\*

۴۲۴۵ سخن را فکندند هرگونه بن  
که مارا سوی پارس باید کشید  
چو پوشیده رویان ایرانشپاه  
که گیرد بدین دشت نیزه بدست  
چو شیدوش و کشواد و قارن بهم  
چو نیمی گذشت از شب دیرباز  
بدین روی، دژدار بُد گزدهم  
ازان روی دژ، بارمان و سپاه  
۴۲۵۰ کز و قارن رزمزن خسته بود  
برآویخت چون شیر با بارمان  
یکی نیزه زد بر میانبنده‌ای  
سپه سر بر سر دلشکسته شدند  
سپهد سوی پارس بنهاد روی  
بران برنهادند یکسر سخن<sup>۵</sup>  
نباید برین رای هیچ آرمید<sup>۶</sup>  
اسیران شوند از بدکینه خواه<sup>۷</sup>  
که را باشد آرام و جای نشست؟<sup>۸</sup>  
زدند اندرین رای بر بیش و کم<sup>۹</sup>  
دلیران برفتن گرفتند ساز<sup>۱۰</sup>  
دلیران بیدار، با او؛ بهم  
ابا کوس و پیلان، نشست به راه  
بخون برادر کمر بسته بود  
سوی چاره جستن ندادش زمان  
که بگسست بنیاد و پیوند اوی  
همه یک ز دیگر گسسته شدند  
ابانامور لشکر جنگجوی<sup>۱۱</sup>

- ۱ - نوذر، خود؛ در افزوده‌ها بتوس و گسته‌م فرمان داد که بروند، تا از «فرزندان فریدون» نگرهبانی کنند، و اکنون می‌گوید که برای «بنه» رفته‌اند. این پریان‌گویی در چند گفتار، نشان از آن می‌دهد که، افزاینده «بنه» سپاه را با «شبستان» یکی می‌داند.
- ۲ - ... زیرا که بیدرنک در این رج شبستان را پیش می‌کشد. ولت دویم نیز نادرست است، زیرا که ساز آن برهم نخورده بود.
- ۳ - یک: در هنگامه جنگ؛ با چنان شکست، نوشیدن می؟ ۵۰: و این چگونه پیراستن دل از غم است که بیدرنک...
- ۴ - یک: از دیدگانش چون ابر بهمن اشک می‌بارد. و ابر بهمن را باران نیست و برف است. ۵۰: قارن در میدان نبرد «خانه» نداشت.
- ۵ - یک: از هر در سخن گفتن می‌شاید، اما «سخن را افکندن» نمی‌شاید! ۵۰: پس و پیش این گفتار «سخن» آمده است که نادرست است.
- ۶ - دنباله گفتار
- ۷ - یک: باز پوشیده روی آنهم از ایرانشپاه! سخن چنین می‌نماید که سپاهیان ایران، از مردان و پوشیده‌رویان بهم پیوسته است. ۵۰: «اسیران» نادرست است: «چون پوشیده‌رویان اسیر شوند».
- ۸ - اگر سرداران سپاه بدین بهانه از میدان جنگ بگریزند، پیدا است که کسی برجای نمی‌ماند تا بجنگد. و میدان نبرد جای آرامش نیست! ۹ - چو، در آغاز این رج. ۱۰ - و چو، در آغاز این رج، با هم همخوانی ندارند.
- ۱۱ - یک: باز سخن از پارس می‌رود! ۵۰: یک لشکر؛ همگان نامور نیستند.

## گرفتار شدن نوذر

بر دست

## افراسیاب

۴۲۵۵	چو بشنید نوذر که قارن برفت همی تاخت کز روز بد بگذرد چو افراسیاب آگهی یافت زوی سپاه انجمن کرد و پویان برفت چو تنگ اندر آمد بر شهریار بد آنسان که آمد همی جست راه شب تیره تا شد بلند، آفتاب ز گردسواران جهان تار شد خود و نامداران هزار و دوست بسی راه جستند و بگریختند چنان لشکری را گرفته به بند اگر با تو گردون نشیند براز همو تاج و تخت و بلندی دهد بدشمن همی ماند و هم بدوست سرت گر پساید به ابر سپاه از آن پس بفرمود افراسیاب	دمان از پیش روی بنهاد تفت <sup>۱</sup> سپهرش مگر زیر پی نسپرد <sup>۲</sup> که سوی بیابان نهادند روی* چو شیر، از پیش روی بنهاد، تفت <sup>۳</sup> همش تاختن دید و هم کارزار <sup>۴</sup> که تا بر سر آرد سری بی کلاه <sup>۵</sup> همی گشت با نوذر افراسیاب سرانجام نوذر گرفتار شد تو گفتی که شان در جهان جای نیست <sup>۶</sup> بدام بلا بر نیاویختند <sup>۷</sup> بیاورد با شهریار بلند <sup>۸</sup> هم از گردش او نیابی جواز <sup>۹</sup> همو تیرگی و نژندی دهد گهی مغز یابی از او، گاه پوست سرانجام خاک است از او جایگاه که: «از غار و کوه و بیابان و آب» <sup>۱۰</sup>
------	--	--

- ۱ - قارن بجایی نرفته بود مگر در همین افزوده‌ها، زیرا که وی پس از این با ویسه نبرد خواهد کرد!
- ۲ - پیل را شاید کسی را زیر پی سپردن، اما سپهر را پای نیست که چنین کند!
- \* - در همه نمونه‌ها: «که سوی بیابان» آمده است که سخن را بسوی نوذر باز می‌گرداند، باز آنکه نوذر برای گریز؛ بسوی بیابان «خوارزم» نمی‌رود و بسوی ایران می‌گریزد. این سخن به افراسیاب و سپاه او بازمی‌گردد. که «از سوی بیابان» بدنبال نوذر روان می‌شود، و سخن را بدینگونه بایستی آراستن! «از سوی بیابان نهادند روی»
- ۳ - «سپاه را انجمن کرده» و خود «دوان برفت» پیوند ندارد.
- ۴ - یک: تنگ آمدن دو سپاه، درست نیست. دو: لت دویم نادرخور است. و تاختن همراه با کارزار نیز نادرست می‌نماید، مگر آنکه نبرد بگونه جنگ و گریز بوده باشد، که در آن نبرد چنین نبوده است!
- ۵ - این رج را هیچ گزارش نیست.
- ۶ - یک: خود و نامداران نادرست است. دو: «نامداران هزار و دوست» نادرست است: «هزار و دوست» سه: هزار و دوست نامدار در یک سپاه نشاید، هر سپاه را چند نامدار است. چهار: تو گفتی.
- ۷ - دنباله سخن است.
- ۸ - یک: «چنان» نادرست است: «آنانرا» با شهریار به بند کشید. دو: کجا بیاورد؟
- ۹ - دریغ و افسوس‌های افزوده همیشگی در چهار رج.
- ۱۰ - یک: (از) غار و کوه و بیابان درست نیست، در غار درست است، و و تنها در نمونه خ ۱ چنین آمده است، اما گفتار پیوسته بداستان است. دو: در آب، چگونه بدنبال قارن بگردند!

به جویید تا قارن رزم زن  
 چو بشنید کو پیش از آن رفته بود  
 غمی گشت از آن کار افراسیاب  
 که قارن رها یافت از وی به جان  
 چنین گفت با ویسه نامور  
 که چون قارن کاوه جنگ آورد  
 ترا رفت باید به پشت پسر  
 رهایی نیابد از آن انجمن<sup>۱</sup>  
 ز کار شبستان برآشفته بود<sup>۲</sup>  
 از دور شد خورد و خواب<sup>۳</sup>  
 بران درد پیچید و شد بدگمان<sup>۴</sup>  
 که: «دل سخت گردان بمرگ پسر<sup>۵</sup>  
 پلنگ از شتابش درنگ آورد<sup>۶</sup>  
 یکی لشکری ساخته پرهیز<sup>۷</sup>

۴۲۷۵

## نبرد قارن و ویسه

و

### گریختن ویسه

بشد ویسه سالار تورانسپاه  
 از آن پیش تر کاو به قارن رسید  
 دلبران و گردان تورانسپاه  
 دریوده درفش و، نگونسار کوس  
 ز ویسه به قارن رسید آگهی  
 ستوران تازی سوی نیمروز  
 ز درد پسر ویسه جنگجوی  
 چو از کوه، قارن بهامون کشید  
 ابا او یکی لشکر کینه خواه  
 گرامیش را کشته افکنده دید<sup>۸</sup>  
 بسی نیز با او فکنده براه<sup>۹</sup>  
 چو لاله کفن، روی چون سندروس<sup>۱۰</sup>  
 که آمد به پیروزی و فرهی<sup>۱۱</sup>  
 گسی کرد و خود رفت گیتی فروز<sup>۱۲</sup>  
 سوی پارس چون باد بنهاد روی<sup>۱۳</sup>  
 ز دست چپش لشکر آمد پدید

۴۲۸۰

۴۲۸۵

- ۱ - دنباله سخن
- ۲ - پس از فرمان دستگیری، این سخن نادرخور است.
- ۳ - «غمی» نادرست است، و درست نمی نماید که سپهدار پیروز، که پادشاه کشور دشمن را ببند کشیده است، از خورد و خواب و آرام گسته باشد! دوباره گویی نام افراسیاب نیز نادرخور است.
- ۴ - یکت: هنوز که بدنبالش می گردند... دو: «بدگمان»، دشمن است و چگونه و با که «بدگمان» شد؟ سه: رها یافت نادرست است: رها گشت.
- ۵ - لت دویم را، گزارش نیست.
- ۶ - سخن سست نیست اما پیوسته بداستان است و درست نمی نماید که سردار پیروز توران یکی از دشمنانش را به دلیری و پهلوانی بستاند.
- ۷ - «بالشکری» درست است نه «یکی لشکری»، چنانکه در لت درست پسین آمده است.
- ۸ - رسید نادرست است و «رسد» درست می نماید.
- ۹ - دنباله سخن
- ۱۰ - سپاهیان کشته و افکنده که درفش و کوس ندارند، و کفن نهوشیده اند.
- ۱۱ - ویسه هنوز پیروز نشده است.
- ۱۲ - خود بکجا رفت؟ که کسی پس از شکست، گیتی فروز، نمی شود!
- ۱۳ - در گفتار افزوده پیشین افراسیاب ویسه را نیز سوی پارس روانه کرد، باز آنکه قارن در دست چپ او بود!

ز گُرد، اندر آمد؛ درفش سیاه  
 رده برکشیدند بر هردو روی  
 سپهدار توران، به پیش سپاه  
 برفتند گردان پرخاشجوی

\*

ز قلب سپه، ویسه آواز داد  
 ز قنوج تا مرز کاولستان  
 که: «شد تاج و تخت بزرگی بباد!  
 همان تا در بُست و زاولستان  
 بر ایوان‌ها نقش اورنگ ما است\*  
 از آن پس کجا! شد، گرفتار، شاه!»

۴۲۹۰

\*

چنین داد پاسخ که: «من قارنم  
 نه از بیم رفتم، نه از گفت‌وگوی  
 چو از کین او دل بپرداختم  
 برآمد چپ‌وراست گرد سپاه  
 سپه یک بدیگر برآویختند  
 بر ویسه شد قارن رزمجوی  
 فراوان ز جنگ‌آوران کشته شد  
 چو بر ویسه آمد ز اختر، شکن  
 بشد ویسه تا پیش افراسیاب

گـلیم اندر آب روان افکنم  
 به پیش پسرژ آمدم جنگجوی  
 کنون کین و جنگ ترا ساختم  
 نه روی هوا ماند روشن نه ماه<sup>۱</sup>  
 چو رود روان خون همی ریختند<sup>۲</sup>  
 ازو، ویسه در جنگ، برکاشت روی  
 به آورد چون ویسه سرگشته شد<sup>۳</sup>  
 نرفت از پیش قارن رزمزن  
 ز درد پسر میژه کرده پر آب

۴۲۹۵

۴۳۰۰

\* - ویسه با این گفتار می‌خواهد که قارن را از رفتن پیروزمندانه شماساس و خزروان بسوی زابل بترساند. ● - کجا: که.

۱ - لت دویم نادرخور است و نبرد نیز در شب روی نموده است که گرد، رخ ماه را بپوشاند!

۲ - یک بدیگر نادرست است، برآویختن نیز ویژه دو پهلوان است که بایکدیگر کشتی می‌گیرند، همی ریختند نیز نادرخور است.

۳ - سخن پس و پیش است و ناهماهنگ با رج پسین. کشته را نیز با گشته پساوانیست.

لشکرکشی شماساس و خَزروان

به

سیستان

به کینه سوی زاولستان شدند<sup>۱</sup>  
سوی سیستان، روی بنهاد، تفت  
ز توران بزرگان خنجرگزار<sup>۲</sup>  
ابا تیغ و با گرز و بخت بلند<sup>۳</sup>  
به گورابه اندر، همی دخمه کرد  
که روشنروان بود و، بی خواب بود  
بسوی شماساس بنهاد روی

اُدیگر که از شهر ارمان شدند  
شماساس کز پیش جیهون برفت  
خزروان ابا تیغزن سی هزار  
برفتند بیدار تا هیرمند  
ز بهر پدر، زال؛ با سوگ و درد  
بشهر اندرون، گردمهراب بود  
فرستاده‌ای آمد از نزد اوی

۴۳۰۵

✱

ز مهراب دادش فراوان درود  
بماناد تا جاودان با کلاه  
بدین پادشاهی نیام سخت شاد<sup>۴</sup>  
جز این نیز چاره ندیدم همی  
همان زاولستان بدست من است  
ز بهر ستودان سام سوار  
برآنم که هرگز نبینمش روی  
بدان، تا فرستم هیونی دوان<sup>۵</sup>  
فرستم بنزدیک افراسیاب  
سخن‌های گوینده کوته شود

به پیش سراپرده آمد فرود  
که: «بیدار دل شاه توران سپاه  
ز ضحاک تازی است ما را نژاد  
به پیوستگی جان خریدم همی  
کنون این سرای و نشست من است  
از ایدر چو دستان بشد سوگوار  
دل شادمان شد به تیمار اوی  
زمان خواهم از نامور پهلوان  
یکی مرد بینادل و پرشتاب  
مگر کز نهان من آگه شود

۴۳۱۰

۴۳۱۵

۱ - «و دیگر» با کنش «شدند» همخوان نیست، و سخن درست در رج پسین می‌آید.

۲ - یک: از شمار لشکر، پیشتر نیز در افزوده‌ها یاد شده بود (رج ۴۰۷۱). ۵۰: سپاهیان از میان بزرگان برگزیده نمی‌شدند و چگونه می‌شود که در یک سپاه، سی هزار از بزرگان یک کشور گرد آیند؟

۳ - در رج پیش بزرگان خنجرگزار، اینجا با تیغ و گرز... ۴ - داستان افزوده خویشی با ضحاک.

۵ - سخن سست نیست، اما «فرستم» در این رج، و «فرستم» دیگر در رج پسین آرایش سخن را درهم می‌ریزد، و از آنجا که رج پسین را (که نام افراسیاب در آن آمده است) نمی‌توان افزوده دانستن، بناچار این رج را کنار نهادم.

نثاری فرستم چنانچون سزا است  
 گرایدون که گوید بنزد من آی  
 همه پادشاهی سپارم بدوی  
 تن پهلوان را نیارم برنج

۴۳۲۰

\*

ازینسو دل پهلوان را ببست  
 نوندی برافکند نزدیک زال  
 بدستان بگو آنچه دیدی بکار  
 که دو پهلوان آمد ایدر بجنگ  
 چو لشکر کشیدند بر هیرمند  
 گر از آمدن دم زنی یک زمان

۴۳۲۵

### رسیدن زال بیاری مهراب

فرستاده نزدیک دستان رسید  
 سوی گُردمهراب بنهاد روی  
 چو مهراب را پای بر جای دید  
 بدل گفت کاکنون ز لشکر چه باک

۴۳۳۰

\*

پستانگه سوی شهر بنهاد روی  
 به مهراب گفت: «ای هشیوار مرد  
 کنون من شوم در شب تیره گون  
 شوند آگه از من، که باز آمدم  
 کمانی ببازو در افکند سخت

۴۳۳۵

۱ - سخن از لت دویم رج پیشین آغاز شده است، و «بدستان بگو» در این رج سخن دوباره در میانه گفتار است.

۲ - یک: بیشتر، مهراب را پای برجای دیده است و پسان؛ سوی شهر روی می‌نهد؟ ۵۵: دوباره؛ شهر!

۳ - گفتار درست کمان، در رج پسین می‌آید: با کمان چرخ.

خندگی بچرخ اندرون راند راست\*  
برآمد خروشیدن دار و گیر!  
بران تیر کردند هر کس نگاه<sup>۱</sup>

نگه کرد تا جای گردان کجاست  
ببنداخت سه جای، سه چوبه تیر  
چو شب روز شد انجمن شد سپاه

\*

نراند چنین، در کمان، تیر؛ کس\*  
نکردی چنین نرم، گردن، بخیر\*  
نه از زال بودی بدین روز، رنج  
که سازید بر ما کنون کینه خواه<sup>۲</sup>  
نه اهریمن است و نه از آهن است  
هر آنگه که آرم من او را بچنگ<sup>۳</sup>!

۴۳۴۰ بگفتند ک: «این تیر زال است و بس  
شماساس گفت: «ار خَزروان شیر  
نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج  
نبودی مگر او چنین رزمخواه  
خزروان چنین گفت ک: «او یک تن است  
تو از جنگ او دل مدار ایچ تنگ؛

۴۳۴۵

\*

خروش تییره برآمد ز دشت<sup>۴</sup>  
خروشیدن زنگ و هندی درای  
سراپرده و پیل بیرون کشید  
شد از گرد، هامون؛ چوکوهی سیاه  
یکی تاختن کرد بر زال زر<sup>۵</sup>  
گسسته شد آن نامور جوشنش<sup>۶</sup>

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
بشهر اندرون کوس با کزنای  
برآمد، سپه را بهامون کشید  
سپاه اندر آورد پیش سپاه  
خزروان دمان با عمود و سپر  
عمودی بزد بر بر روشنش

۴۳۵۰

\* - کمان چرخ، کمانی بوده است بس بزرگتر از کمان دستی که زه آنرا با نیروی چرخ می کشیده اند و تیری بس بزرگ باندازه نیزه در آن می نهادند و از راه دور بسوی لشکر دشمن، یا میان باروی شهر پرتاب می کردند، و این؛ نخستین یادکرد از کمان چرخ در جهان است که زمان آنرا با سنجهای ویژه که از دگرگونیهای زمین داریم، در «داستان ایران» روشن خواهم نمود (در این سنجش ها استاد و برادرم مانوئل بریریان، یاور بنیاد نیشابور است).

۱ - در همان زمان افکندن تیر می توانستند، درباره آن داوری کنند، و نیازی به برآمدن روز نبود.

● - این رج در نمونه ها به چند گونه آمده است از آن میان در لث نخست؛ ل: سر، س: سر، لن: ق، ق: آ، تیز، لی: بنیز، و: بچیز، ب و س: ۲: بنیز، پ: به نیز؛ ل: ۲: شماسای گفتا بخراز نیز...، در لث دوم: به نیز، به چیز (خالقی مطلق ۳۱۱-۱) باز در لث نخست: خزروان میز (شاهنامه مسکو ۳۲-۲ زیرنویس). شاهنامه امیرکبیر: شماساس گفت ای خزروان شیر / نکردی چنین نرم گردن بخیر. پیداست که واژه «سره» در شاهنامه لندن، دگرگون شده «شیر» است، بهبودی: شماساس گفت ار خزروان شیر / نکردی چنین نرم گردن بخیر. پیداست که واژه «سره» در شاهنامه لندن، دگرگون شده «شیر» است، و واژه «خیر» xēr را می توان گونه ای دیگر از hēr (هیر) پهلوی دانست (بگونه هزوارش ۱۱۹) برابر با دارایی و مال و خواسته و سخن شماساس چنین است که: اگر خزروان برای خواسته و مال، گردن خم نمی کرد... پس اوای شیر xēr نیز باخر xēr درست است. این واژه یکبار در زبان زرتشتیان یزد در نام جشنی بنام هیرومبا (← هیر بر شما باد) بر جای مانده است اما در زبان مراغیان دره الموت با کاربرد درست و آوای هیر زنده است، و نیز در واژه آمیخته نوهر (← نوکیسه) آوای آن از هیر به «هر» دگرگون شده است و بر این بنیاد گفتار فردوسی چنین بوده است: «نکردی چنین نرم، گردن؛ به هیر».

۲ - یکت: کینه خواه، با رزمخواه پسوا ندارد. ۵: سخن سخت سست است. ۳ - سخن را پایان نیست.

۴ - نبرد را بهنگام سپیده دم می آغازند که هوا خنک تر باشد، نه پس از نیمروز...

۵ - عمود بجای گرز، راه در سخن فردوسی نمی یابد. ۶ - همان

چو شد تافته شاه زاولستان  
یکی گبر پوشید زال دلیر  
بدست اندرون داشت گرز پدر  
خزروان بیامد همان کینه خواه  
هم آنگه برون رفت زال دلیر

۴۳۵۵

\*

هم آنگه برآمد خزروان چو گرد  
بزد بر سرش گرزۀ گاورنگ  
بیفکند و بسپرد و زو درگذشت  
شماساس را؛ خواست، کاید برون  
بگردد اندرون یافت کلباد را  
چو شمشیرزن، گرزِ دستان بدید  
کمان را بزه کرد زال سوار  
بزد بر کمرگاه کلباد بر  
میاناش ابا کوهی زین بدوخت  
چو این دو سرافکنده شد در نبرد  
شماساس و آن لشکر رزم ساز  
پس اندر، دلیران زاولستان  
چنان شد ز بس کشته در رزمگاه  
سوی شاه توران نهادند سر

۴۳۶۰

۴۳۶۵

۴۳۷۰

\*

- ۱ - گردان کاولستان کجا رفتند؟
- ۲ - پیشتر «جوشن» زال پاره شده بود، اینجا در میان داروگیر جنگ «گبر» می پوشد؟
- ۳ - لت نخست سست است. ۴ - «همان کینه خواه» نادرست است.
- ۵ - در رج ۴۳۵۳ زال، بجنگ رفته بود... بگردار شیر. و اینجا دوباره بجنگ می فرستندش؟ همچنان شرزه شیر!
- ۶ - درگیر و دار نبرد، هماورد نمی خواهند! هماورد را پیش از نبرد می خواهند!
- ۷ - یک: این نخستین نبرد تورانیان نو (زمان پشنگ و افراسیاب) است، و چگونه زال، کلباد را در میان گرد می شناسد؟ ۵: پولاد را نیز نادرست است «گرز را بگردن بر آورده بود».
- ۸ - در رج پیشین گرز بر گردن داشت، و اینجا به شمشیرزن گردانده شد.
- ۹ - کمان را در میانه جنگ بزه نمی کنند، و سردار سپاه را کمان نشاید و کمانوران پیادگان اند که پیش از نبرد انبوه، سوی دشمن تیر می افکنند.
- ۱۰ - کمر (میان بند) رزمندگان، زنجیر نیست!!
- ۱۱ - این داستان را بیاد داشته باشید، تا کجا؛ افزاینده نام دروغین کلباد را، دوباره بداستان اندر کنند!
- ۱۲ - این دو... را «شد» نمی شاید که باید؛ «شدند» بیاید.
- ۱۳ - این دو رج راستی در گفتار نیست، اما میان داستان در رج ۴۳۶۷ و ۴۳۷۰ جدایی می افکند.



ز ره قارن کاوه آمد پدید  
بخواری گرامیش را کشته بود<sup>۱</sup>  
شماشاس با قارن کینه خواه<sup>۲</sup>  
ز زاولستان تافته بر چه اند!  
به پیش سپاه اندر آمد سپاه  
بخورشید تابان برآورد گرد<sup>۳</sup>  
بجستند از آن تیره گرد نبرد

کز آن نامداران، جهان شد تهی  
دو رخ را بخون جگر داد نم  
کزو، ویسه خواهد همی، کینه خواست!  
یکی کینه نو برانگیختن<sup>۴</sup>  
ببر تا بیاموزد او سرفشان<sup>۵</sup>  
بدانست کهش، روز؛ کوتاه شد  
سوی شاه نوذر نهادند روی  
کشیدندش از جای، پیش نهنگ\*  
برهنه سر و پای و برگشته کار<sup>۶</sup>

ز کین نیاکان همی کرد یاد  
دل و دیده از شرم شاهان بشست  
بگفت و برآشفست و شمشیر خواست  
تنش را بخاک اندر افکند، خوار!  
تهی ماند، ایران ز تخت و کلاه  
همه چادر آزمندی میپوش<sup>۷</sup>  
چنین داستان چندخواهی شنید

شماشاس چون در بیابان رسید  
که از لشکر ویسه برگشته بود  
بهم بازخوردند هر دو سپاه  
بدانست قارن که ایشان که اند  
بزد نای رویین و بگرفت راه  
ازان لشکر خسته و بسته، مرد  
گریزان شماشاس با چند مرد

۴۳۷۵

سوی شاه توران رسید آگهی  
دلش گشت پر آتش از درد و غم  
برآشفست و گفتا که: «نوذر کجاست؟  
چه چاره است جز خون او ریختن!  
به دژخیم فرمود ک: «او را کشان  
سپهداز نوذر چو آگاه شد  
سپاهی پراز غلغل و گفت و گوی  
ببستند بازویش با بند تنگ  
به دشت آوریدندش از خیمه خوار

۴۳۸۰

۴۳۸۵

چو از دور دیدش زبان برگشاد  
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست  
بدو گفت: «هر بد که آید سزا است  
بزد گردن خسرو تاجدار  
شد آن یادگار منوچهر شاه  
ایادانشی مرد بسیار هوش  
که تخت و کله چون تو بسیار دید

۴۳۹۰

۱ - گشته با کشته پساوا ندارد.

۲ - دوباره گویی است.

۳ - لت نخست درست نمی نماید. زیرا لشکریان گریزنده را شاید خسته (مجروح) بودن، اما نباید بسته بودن.

۴ - لت نخست آوای درست ندارد و سست می نماید.

۵ - دوبار «او» در یک گفتار، بکار رفته است. («او» در لت نخست و «او» در لت دوم)

\* - او را بسته و کشان بنزد افراسیاب بردند. ۶ - زندانیان را در پرده و چادر جای نمی دادند.

۷ - پنج رج: دریغ و افسوس های همیشگی و یکنواخت!

سرآمد کزو آرزو یافتی  
که هم بازگرداندت مستمند  
سرانجام خاک است بالین تو

رسیدی به جایی که بشتافتی  
چه جویی ازین تیره خاک نژند  
که گر چرخ گردان کشد زین تو

۴۳۹۵

\*

همی خواست هر یک، بجان زینهار  
دل او ببرد، چو آتش دمید<sup>۱</sup>  
ز تن دور ماند بفرمان شاه!<sup>۲</sup>

پس آن بستگان را کشیدند خوار  
چو اغریوت پر هنر آن بدید  
همی گفت چندین سر بیگناه

\*

بیاریاست با نامور، داوری  
نه با ترگ و جوشن، نه در کارزار  
سپاری همیدون بمن شان، بسند  
نگهدارشان، هوشمندان کنم  
تو از خون بکش دست و چندین مکوش

پس اغریوت آمد بخواہشگری  
کہ: «چندین سرافراز گرد و سوار  
سزد گر نیاری به جان شان گزند  
بریشان، یکی غار؛ زندان کنم  
بساری بسزاری برآرند هوش

۴۴۰۰

\*

نشیب است جایی کہ بالا بود<sup>۳</sup>

گرفتار کشتن نه والا بود

۴۴۰۵

\*

چو بشنید، با درد گفتار او  
به غلّ و بمسمار و خواری برند  
زمین زیر اسپان نہفتن گرفت  
از اسپان به رنج و به تگ خوی کشید  
به دینار دادن در اندر گشاد<sup>۴</sup>

ببخشید جان شان بگفتار او  
بفرمودشان تا بساری برند  
چو این کرده شد ساز رفتن گرفت  
ز پیش دہستان سوی ری کشید  
کلاہ کیانی به سر برنہاد

۴۴۱۰

۱ - لت دویم اندکی سست است و دوبارہ نام اغریوت خواهد آمدن کہ نادرست است.

۲ - پیش از آمدن بخواہشگری (رج پسین) چگونہ می تواند سخن گفتن!

۳ - یک: «نه والا بود» نادرست است: «خوب نیست»، «پسندیدہ نیست». دو: نشیب در برابر «بالا» نیست، کہ «نشیب» روبروی «فراز»

جای دارد. ۴ - کلاہ کیانی!

پادشاهی افراسیاب



## پادشاهی افراسیاب اندر ایرانزمین

که تیره شد آن فر شاهنشهی  
بزاری بریدند و برگشت کار

بگستهم و توس آمد این آگهی  
بشمشیر تیز آن سر تاجدار

\*

از ایران برآمد یکی های وهوی  
همه دیده پر خون، همه جامه چاک؛<sup>۱</sup>  
زبان شاه گوی و، روان شاهجوی  
رخان پر ز خون و، سران پر ز گرد  
گوا! تاجدارا! مها! مهتر!  
سر تاجداران و شاه جهان  
زمین خون شاهان ببوید همی\*  
نگون دارد از شرم خورشید، سر  
بخون پدر سوگواری کنیم<sup>۲</sup>  
زمین کُثلِ اسپِ ورا بنده بود<sup>۳</sup>  
بریدند بانامدار انجمن<sup>۴</sup>  
بکین جستن آید و دشمن کشید<sup>۵</sup>  
ز دیده ببارد همی خون، ز مهر<sup>۶</sup>  
ز تن جامه ناز بیرون کنید<sup>۷</sup>  
نباشد پر از آب و، دل پر ز خشم<sup>۸</sup>

بکنند موی و شخودند روی  
سر سرکشان گشت پر گرد و خاک!  
سوی زاولستان نهادند روی  
بر زال رفتند با سوگ و درد  
که: «زارا! دلیرا! شها! نوذرا!  
نگهبان ایران و پشت مهان  
سرت افسر از خاک جوید همی  
گیاهی که روید از آن بوم و بر  
همی داد خواهسیم و زاری کنیم  
نشان فریدون بدو زنده بود  
بزاری و خواری سرش راز تن  
همه تیغ زهرآبگون برکشید  
همانا بدین سوگ ما بر، سپهر؛  
شما نیز دیده پر از خون کنید  
که با کین شاهان شاید که چشم

۴۴۱۵

۴۴۲۰

۴۴۲۵

۱ - گفتار درست در رج دوم پسین می آید. \* - از زمین بوی خون شاهان بر می آید. ۲ - داد خواستن از که؟

۳ - یک: نشان فریدون در گستهم و توس نیز بود. و نیز نشان را مردن و زنده بودن نشاید. ۵: «زنده» را با «بنده» پساوا نیست. در برخی نمونه ها «نژاد فریدون» آمده است، و نژاد فریدون نیز در همه ایرانیان روان بود و هست.

۴ - یک: پیوند با سخن پیشین ندارد. ۵: نامدار انجمن با وی کشته نشد، بزرگان ایران را بزدان افکندند.

۵ - کشید، با کشید پساوا ندارد. لت دویم نیز سخت مست است.

۶ - یک: سخن مست. ۵: از «مهر» خون می بارد، یا از «سوگ»؟

۷ - در سیستان کسی با جامه ناز نبود، که آنان نیز جنگیده بودند.

۸ - سخن اندکی مست می نماید.

چو بر آتش تیز بریان شدند  
 نبیند نیام مرا تیغ تیز<sup>۱</sup>  
 سنان؛ دار و، نیزه؛ درخت من است<sup>۲</sup>  
 یکی ترگ تیره، سرم را کلاه<sup>۳</sup>  
 همی چون دو چشم بجوی آب نیست<sup>۴</sup>  
 درخشنده بادا میان مهان<sup>۵</sup>  
 دل ارمیده بادا به آیین و دین<sup>۶</sup>  
 بر اینیم و گردن وراداده ایم<sup>۷</sup>  
 هیونی ز هر سو، برون تاختند<sup>۸</sup>  
 ز شادی بریدند و، از بزمگاه

همه انجمن زار و گریان شدند  
 زبان داد دستان: «که تارستخیز  
 چمان چرمه، در زیر، تخت من است  
 رکاب است پای مرا جایگاه  
 برین کینه آرامش و خواب نیست  
 روان چنان شهریار جهان  
 شما را به داد جهان آفرین  
 ز مادر همه مرگ رازده ایم  
 از انپس همه، کینه را ساختند  
 فرارز آوریدند، بیمر سپاه

۴۴۳۰

۴۴۳۵

\*

بساری، سران، آگهی یافتند  
 پراز بیم گشتند ز افراسیاب  
 که: «ای پُرمش \* مهتر نیکنام  
 همه یک بیک مر ترا بنده ایم<sup>۹</sup>  
 بجای است، با شاه کاولستان  
 چو خرد و کشواد لشکرشکن<sup>۱۰</sup>  
 ندارند از ایران، چنین؛ دست باز!  
 بچشم اندر آرند نوک سنان؛  
 دلش گردد از بستگان پرشتاب  
 بخاک اندر آرد ز بهر کلاه  
 مر این بستگان را گشاید ز بند!  
 زبان برگشایم پیش مهان<sup>۱۱</sup>  
 همان پیش یزدان نیایش کنیم<sup>۱۲</sup>

چو گردان سوی کینه بشتافتند  
 ازیشان بشد خورد و آرام و خواب  
 از آنان به اغریث آمد پیام  
 بگیتی بگفتار تو زنده ایم  
 تو دانی که دستان به زاولستان  
 چو برزین و چون قارن رزم زن  
 یالاند و با چنگ های دراز؛  
 چو تابند، گردان ازین، سو عنان  
 ازان، تیز گردد رد افراسیاب  
 سر یک رمه مردم بیگانه  
 اگر بیند، اغریث هوشمند  
 پراکنده گردیم گرد جهان  
 به پیش بزرگان ستایش کنیم

۴۴۴۰

۴۴۴۵

۴۴۵۰

۱ - وابسته به گفتار پسین. ۲ - سنان دار و درخت نیست. «سنان» سر نیزه است. ۳ - سخن سست

۴ - یک: دنباله سخن. ۵: و؛ و پهلوان را شاید چنین گفتن! ۵ - «چنان» در میان سخن، نادرخور است.

۶ - دل ارمیده یا ارمند را ندانستم که چیست! ۷ - گردن بمرگ داده ایم، یا گردن بمادر؟

۸ - سپاهیان زاولستان، پس از نبرد با شماساس و خزروان آماده بودند، و نیاز بگردآوری آنان نبود.

\* - پرمش: اندیشمند، کسیکه با اندیشه بسیار بکارها می نگیرد.

۹ - «زنده» را با «بنده» مساوا نباشد، و آنان نیز بنده اغریث نبوده اند. ۱۰ - «چو» در آغاز درست نیست.

۱۱ - زبان برگشودن، دشنام دادن است... ۱۲ - ...باز آنکه در این رج از ستایش نام می برند!

\*

ک: «زین گونه گفتار، کی درخورد؟  
بجوشد سرِ مرد اهریمنی<sup>۱</sup>  
که با من نگردد برادر، بکین؛  
یکی لشکر آرد سوی ما بجنگ  
بدستان سپارم شمارا همه<sup>۲</sup>  
سرم را ز نام، اندر آرم به ننگ!»

چنین گفت اغریث پر خرد  
ز من آشکار شود دشمنی  
یکی چاره سازم دگرگونه زین  
گرایدون که دستان شود تیز چنگ  
چو آرد به نزدیک ساری زمه  
بپردازم امل، نیایم بجنگ

۴۴۵۵

\*

بروی زمین برنهادند روی [\*]  
نوندی ز ساری برون تاختند  
بیاورد ازان نامداران پیام<sup>۳</sup>  
شد اغریث پر خرد، یار ما  
بران برنهادیم بااو سخن  
بیاید بجوید اباوی نبرد  
ز امل گذارد سپه را به ری  
تن یک جهان مردم آید رها!<sup>۴</sup>

[بزرگان ایران ز گفتار اوی  
چو از آفرینش بپرداختند  
بپوید نزدیک دستان سام  
که: «بخشود بر ما، جهاندار ما  
یکی سخت پیمان فکنسیم بُن  
کز ایران چو دستان آزاد مرد  
گرانمایه اغریث نیک پی  
مگر زنده از چنگ این اژدها

۴۴۶۰

\*

سراینده نزدیک دستان رسید؛  
پیام یلان پیش ایشان براند  
پلنگان جنگی و گُنداوران [\*]

چو پوینده در زاولستان رسید  
بزرگان و نام‌آوران را بخواند  
[ازانپس چنین گفت ک: «ای سروران

۴۴۶۵

۱ - دشمنی را با اهریمنی پساوانیست.

۲ - «گر» در رج پیشین با «چو» در این رج همخوان نیست زیرا که هر دو بند (قید شرطی) اند.

\* - این گفتار درست نمی‌نماید، زیرا که بزرگان ایران برای اغریث نیکخوی پیام فرستاده بودند و در نزد وی نبودند، تا سر بر زمین نهند... دودیکر آنکه بندگان زمان باستان که پای و دست و گردن در غل و زنجیر داشتند نمی‌توانستند سر بر زمین گذارند! و سدیگر آنکه «آفرینش» کار خداوند است نه کار آن کسان که آفرین بر کسی می‌خوانند!

افزاینده‌گان با این سخنان خواسته‌اند که پاسداری و سپاس ایرانیان را از کار اغریث بنمایانند، و گفتار را ویران کرده‌اند! و اندیشه من بر اینست که این دو رج در گفتار فردوسی یک رج بوده‌است بدینگونه:

بزرگان چون این آگهی یافتند  
نوندی ز ساری برون تاختند

۳ - بیاورد نادرست است: «ببرد».

۴ - سخن نادرست که شمار بندگان ایران باندازه یک جهان مردمان نبوده‌است. رها نیز شدنی است نه آمدنی!

● - بنداری در این جا آورده‌است: «- و اخبرهم بالحال، و قال: من يتكفل بهذا المهم الخطير والامر العظيم؟» و آنان را آگاه کرد و گفت: کیست که این مهم و خطرناک و کار بزرگ را پذیرا باشد؟ اما در همه نمونه‌ها، این دو رج کمابیش چنین آمده‌است، و سخن پریشان

دلیری سیه کرده در جنگ، دل]  
بخورشید، گردن برافراختن!]

[کدامست مردی کنارنگ دل  
خریدار این جنگ و این تاختن

\*

«منم» گفت: «یازان، بدینکار؛ شست»  
که: «خرم بزی تا بود ماه و سال!»

ببر زد بران کار، کشواد، دست  
بر او آفرین خواند فرخنده زال

۴۴۷۰

\*

ز زاول به امل نهادند روی  
خبر شد به اغریث نیکخواه؛  
بزد نای رویین و لشکر براند  
پدید آمد آن بندها را کلید<sup>۱</sup>  
ز ساری سوی زاولستان بتاخت<sup>۲</sup>  
که برگشت کشواد با فرهی<sup>۳</sup>  
شیراینده را جامه خوش داد<sup>۴</sup>  
پذیره شدش زال زر چون سزید<sup>۵</sup>  
کجا مانده بودند در جنگ شیر<sup>۶</sup>  
بسر خاک بر کرد و بگریست زار<sup>۷</sup>  
بیاراست ایوانهای بلند<sup>۸</sup>  
که با تاج و با تخت و افسر بُدند<sup>۹</sup>  
شد از خواسته بی نیاز آن سپاه<sup>۱۰</sup>

سپاهی ز گردان پرخاشجوی  
چو از پیش دستان برون شد سپاه  
همه بستگان را بساری بماند  
چو کشواد فرخ بساری رسید  
یکی اسب مر هر یکی را بساخت  
چو آمد بدستان سام آگهی  
یکی گنج ویژه بدرویش داد  
چو کشواد نزدیک زاول رسید  
بران بستگان زال بگریست دیر  
پس از نامور نوذر شهریار  
بشهر اندر آوردشان ارجمند  
چنان هم که هنگام نوذر بُدند  
بیاراست دستان همه دستگاه

۴۴۷۵

۴۴۸۰

→ می نماید و «کنارنگ دل» (استاندار دل یا دارنده دل استاندار!) سخت نادرست می نماید چنانکه پهلوانان درستکار در جنگ و پادرمز،  
دل خویش را سیاه نمی کرده اند، که با دل پاک در برابر دشمن می جنگیدند!

در اینجا نیز چنین می اندیشم که در گفتار فردوسی، این دو رج، یک سخن بیش نبوده است و می توان آنرا چنین گفتن:

از آنپس چنین گفت کای مهتران کدامست گردی ز جنگاوران؛  
خریدار این جنگ.....

۱ - کلید کدام بندها پدیدار شد... با رفتن اغریث و پیش از رسیدن وی به امل، همه بندگان آزاد شده بودند!

۲ - در لت نخست برای هر یک از بندگان آزاد شده، یک اسب «بساخت» (!) و در لت دوم، خود بتنهایی بسوی زایل بتاخت! درست  
آنستکه چون سپاه ایران بساری رسند، بندگان نیز بدانان پیوندند، نه آنکه آن راه دراز را تا سیستم پیمایند، و بازگردند.

۳ - دنباله سخن ۴ - گنج ویژه چه باشد؟

۵ - پذیره شدش به یک کس، بازمی گردد، و افزاینده سپاه بندگان را همراه کشواد کرده است.

۶ - دیر گریستن ناخوش می نماید.

۷ - لت دوم سخت سست می نماید... یکبار برای بندگان گریست، و پس از آن برای نوذرا گریه برای نوذر؛ پیش از این روی داده بود.

۸ - سپاه آماده نبرد است، و زال برای آنان ایوانهای بلند می آراند؟

۹ - یک: پیوند با سخن پیشین ندارد. افزاینده را از این گفتار؛ رای آنست که بگوید، برای آنان همانند ایوانهایی که بهنگام نوذر  
داشتند، ایوان ویژه کرد! دو: همه آنان نیز تخت و تاج داشتند! سه: تاج با افسر یکی است! ۱۰ - دنباله سخن



## کشتن افراسیاب اغریث نیک پی را

- ۴۴۸۵ چو اغریث آمد از آمل به ری  
بدو گفت ک: «این چیست کانگیختی؟  
نفرمودمت کای برادر بکش  
بدانش نیاید سر جنگجوی  
سر مرد جنگی خرد نسپرد
- ازان کارها آگهی یافت «کی»<sup>۱</sup>  
که با شهد، هَنزل\* برآمیختی؛  
که جای خرد نیست و هنگام هُش!<sup>۱</sup>  
نباید بجنگ اندرون آبروی<sup>۲</sup>  
که هرگز نیامیخت کین با خرد!
- \*  
۴۴۹۰ چنین داد پاسخ به افراسیاب  
هر آنگه کهت آید ببد دسترس  
که تاج و کمر چون تو بیند بسی  
دراز است دست فلک بر بدی  
چو نیکی کنی، نیک، آید برت  
یکی پر ز آتش یکی پر خرد
- ۴۴۹۵  
سپهد برآشفست چون پیل مست  
میان برادر به دو نیم کرد  
چو از کار اغریث نامدار  
چنین گفت ک: «اکنون سر بخت اوی  
بزد نای روین و برست کوس  
سپهد سوی پارس بنهاد روی
- ۴۵۰۰  
بپاسخ، بشمشیر یازید دست  
چنان سנגدل ناهشیوار مرد  
خبر شد بنزدیک زال سوار  
شود تار و، ویران شود تخت اوی  
بیاراست لشکر چو چشم خروس<sup>۶</sup>  
همی رفت پر خشم و دل کینه جوی<sup>۷</sup>

۱ - یکی بتهایی، همان شاه است که در اوستا بگونه «کوی» آمده است، و اینجا سخن از دودمان کیانی نمی رود!

\* - نام فارسی است بنگرید به پیشگفتار، بخش واژه های فارسی که بگونه تازی نوشته می شود. ۱ - لت دویم ناسزاوار است!

۲ - همان سخن ۳ - گفتار درست در رج پسین می آید. ۴ - دنباله گفتار.

۵ - یک: لت دویم ناهماهنگ است. ۵: «خَرَد» را نیز با «خوَرَد» پساوانیست.

۶ - یک: لشکر را در میدان جنگ همچون چشم خروس می آرایند... باری اگر نای را بنوازند، تازه هنگام بستن کوس بر پشت پیل یا شتر نیست، که هر دو اینکارها با هم آغاز می شود... ۵: پس از نواختن نای و زدن کوس تازه هنگام آراستن سپاه نیست که می بایستی آرایش، پیش از آن بوده باشد. ۵: از زدن نای در رج ۴۴۷۴ یاد شده بود.

۷ - چون افراسیاب در ری است، و جنگ نیز در ورامین روی می نماید زال را چه انگیزه تواند بودن که راه خویش را دور کند و بسوی

ز دریا به دریا همی مرد بود      رخ ماه و خورشید پر گرد بود<sup>۱</sup>

\*

چو بشنید افراسیاب این سخن      که داستان جنگی چه افکند بُن<sup>۲</sup>

بیاورد لشکر سوی خوار ری      بیاراست جنگ و بیفشارد پی

طلایه شب و روز در جنگ بود      تو گفתי که گیتی بر او تنگ بود<sup>۳</sup>

۴۵۰۵

مبارز بسی کشته شد بر دوروی      همه نامداران پر خاشجوی<sup>۴</sup>

→ پارس رود، و از آنجا آهنگ ری کند، تا سپاهیان خویش را بیش بیازارد و رنج راه بیفزاید!

۱ - در راه زال و سپاه دریا نیز نبود، تا آنان از میان دو دریا بگذرند.

۲ - این سخنان بگونه درست؛ در رج‌های ۴۵۶۳-۴۵۶۴ می‌آید.

۳ - یک: کار پیش آهنگ سپاه جنگ کردن نبود، که آنان پاسداری می‌کردند. ۵۰: تو گفتی!

۴ - هنوز جنگ آغاز نشده، چرا می‌باید که از دو روی «مبارز» کشته شود؟

زَوْتَهْماسپ



## پادشاهی زو تهماسپ

سخن راند بسیار از افراسیاب  
 ازان پهلوانان و یاران خویش<sup>۱</sup>  
 بُود، بخت؛ بیدار و، روشن؛ روان  
 که دارد گذشته سخن ها بیاد!  
 همش باد و هم بادبان تخت شاه<sup>۲</sup>  
 سپاه است و گردان بسیار مر<sup>۳</sup>  
 بیاید یکی شاه بیدار بخت<sup>۴</sup>  
 بتابد ز دیهم او بخردی<sup>۵</sup>  
 یکی شاه، زیبای تخت بلند  
 که زور کیان داشت و فرهنگ گو<sup>۶</sup>  
 سپاهی ز بامین و از گرزبان<sup>۷</sup>

شبی زال بنشست هنگام خواب  
 هم از رزم زن نامداران خویش  
 چنین گفت: «هرچند کز پهلوان  
 نباید یکی شاه خسرو نژاد  
 بکردار کشتی است کار سپاه  
 اگر داری توس و گسته فر<sup>۸</sup>  
 نزید برایشان همی تاج و تخت  
 که باشد بدو فره ایزدی  
 ز تخم فریدون بجستند چند  
 ندیدند جز پور تهماسپ، زو  
 بشد قارن و موید و مرزبان

۴۵۱۰

۴۵۱۵

\*

که تاج فریدون بتو گشت نو  
 ترا خواستند، ای سزاوار گاه<sup>۸</sup>  
 همان گفته قارن و بخردان<sup>۹</sup>  
 بیامد، نشست ازیر گاه نو<sup>۱۰</sup>  
 نشست از بر تخت زر پنج سال<sup>۱۱</sup>  
 بداد و بخوبی جهان تازه کرد  
 که با پاک یزدان یکی راز داشت<sup>۱۲</sup>

یکی مژده بردند نزدیک زو  
 سپهدار دستان و یکسر سپاه  
 چو بشنید زو گفته موبدان  
 بپذرفت شاهی و برخاست زو  
 بشاهی بر او آفرین خواند زال  
 کهن بود بر سال و، هشیار مرد  
 سپه راز کار بدی باز داشت

۴۵۲۰

- ۱ - سخن سست می نماید.
- ۲ - لت دویم سخت ناهموار است.
- ۳ - کنش «داردی» برای دو کس، نادرست است.
- ۴ - دنباله سخن
- ۵ - دنباله گفتار... دیهم!... بخردی از دیهم و تاج نمی تابد، که از مغز بر می آید.
- ۶ - یک: کیان... کیان را که «پادشاهانند»، بایسته نیست که زور بسیار داشته باشند! دو: فرهنگ گو را، گزارش نمی توان کردن!
- ۷ - یک: کنش «بشد» برای سه کس ناشایست است. دو: بامین و گرزبان در پهنه ایران زمین شناخته نشد!
- ۸ - لت دویم، سست است. ۹ - همان، نادرخور است.
- ۱۰ - دوباره نام «زو» را آوردن درست نمی نماید. نام وی در همین گفتار در رج پیشین آمده بود.
- ۱۱ - هنوز روشن نیست که «زو» را چند سال پادشاهی خواهد بود!
- ۱۲ - یک: کار بدی نادرست است: «کار بد». دو: سخن، دیدگاهی نیک از یک پادشاهی همراه با داد، می گوید، اما پیوند درست ندارد.

- ۴۵۲۵ گرفتن نیارست و بستن کسی  
همان بُد که، تنگی بُد اندر جهان  
نیامد همی ز آسمان هیچ نم  
دو لشکر بران گونه بُد هشت ماه  
نکردند یک روز جنگی گران  
ز تنگی چنان شد که چاره نماند  
سخن رفتشان یک بیک همزبان  
ز هر دو سپه خواست فریاد و غو  
که: «گر بهر ما زین سرای سپنج  
بیا تا ببخشیم روی زمین
- وزان پس ندیدند کشتن بسی<sup>۱</sup>  
شده خشک، خاک و گیارا، دهان  
همی برکشیدند نان با درم\*  
بروی اندر آورده، روی سپاه<sup>۲</sup>  
نه روز یلان بود و رزم سران<sup>۳</sup>  
سپه را همی بود و تاره نماند<sup>۴</sup>  
که: «از ماست بر ما، بد آسمان»<sup>۵</sup>  
فرستاده آمد بد نزدیک زَو<sup>۶</sup>  
نیامد بجز درد و اندوه و رنج<sup>۷</sup>  
سراییم یک بر دگر آفرین»<sup>۸</sup>

\*

- ۴۵۳۵ سر نامداران تهی شد ز جنگ  
بران بر، نهادند، یکسر سخن  
ببخشند گیتی بآیین و داد  
ز رودابه و شیر تا مرز تور  
روارو چنین تا بهچین و ختن  
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود  
وزین روی ترکان نجویند راه  
سوی پارس لشکر برون راند زو
- ز تنگی نبدر روزگار درنگ  
که در دل ندارند، کین کهن  
ز کار گذشته نیارند یاد  
ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور<sup>۹</sup>  
سپردند شاهی بدان انجمن<sup>۱۰</sup>  
ازان زال را دست کوتاه بود<sup>۱۱</sup>  
چنین بخش کردند تخت و کلاه<sup>۱۲</sup>  
کهن بود لیکن جهان کرد نو<sup>۱۳</sup>

۱ - یک: میچکس را یاری گرفتن و بزندان انداختن کسان نبود... دو: بسیار کسان را نمی کشتند، که کم می کشتند! و چگونه است که کشتن روا بود و بستن ناروا؟ \* - گزارش این سخن شگفت در داستان ایران؛ بیاید.  
۲ - سخن درست در رج هفتم پسین می آید. ۳ - لت دویم سخت بی بنیاد است.  
۴ - تارو بود را نمی توان از برای فراهم کردن پساوا؛ بود و تاره آوردن!  
۵ - دولشکر رو در روی، نمی توانند با هم همزبان شوند!  
۶ - یک: اگر از هر دو سپاه فریاد و غریو برآید، از هر دو سوی به سوی دیگر فرستاده می آید، نه تنها از سوی توران بسوی زَو! دو: فریاد در زبان پهلوی و فارسی، «یاری» است، نه غو بانگ و غوغا. ۷ - این رج وابسته به رج پسین است؛  
۸ - بیا تا ببخشیم نادرست است، دو سپاه رو در رو، را می باید گفتن: «بیاید تا ببخشیم» این بخش کردن در رج ۴۵۳۷ بگونه درست آمده است. ۹ - یک: جایگاه «شیر» در مرز ایران و توران، پیدا نیست. دو: لت دوم، سخت بی بنیاد است.  
۱۰ - یک: ختن شهری ایرانی در توران است و به چین پیوند ندارد. دو: شاهی را به انجمن نمی سپردند! سه: کدام انجمن؟ ایران یا توران.  
۱۱ - خرگاه را جُستیم و نیافتیم. ۱۲ - زمین را توان بخش کردن، و تخت و کلاه را نشاید.  
۱۳ - یک: پایتخت زو، در پارس نبود، که خود؛ پارس هنوز پدید نیامده بود (بنگرید به داستان ایران. جایگاه پایتخت زو نیز در آن دفتر نمایانده می شود). دو: دوباره گویی لت نخست، از رج ۴۵۲۳.

سوی زاولستان بشد زال زر جهانی گرفتند هریک به بر<sup>۱</sup>

\*

پراز غلغل رعد شد کوهسار  
جهان چون آروسی رسیده، جوان  
چو مردم ندارد نهاد پلنگ  
مهان را همه انجمن کرد زو  
فراخی که آمد ز تنگی پدید  
بهر سو یکی جشنگه ساختند  
چنین تا برآمد برین سال پنج  
ببُدد بخت ایرانیان، کندرو

۴۵۴۵

۴۵۵۰

\*

چنین تا برآمد برین روزگار  
به ترکان خبر شد که زو، درگذشت  
بیامد ز خوار ری افراسیاب  
نیآورد یک تن درود پشنگ  
دلش خود ز تخت و کله گشته بود  
بدو روی ننمود هرگز پشنگ  
فرستاده رفتی به نزدیک اوی  
همی گفت: «اگر تخت را سر بدی

۴۵۵۵

- ۱ - یک: با پادشاهی زو، رفتن زال بزابلستان، شایسته یادکرد نیست. دو: هر یک، یک جهان را ببر گرفتند؛ ناشایسته ترین سخن است.
- ۲ - سخن کودکانه.... ۳ - یک: سال پنج نادرست است. دو: «نبودند» برای «کس» نادرخور است.
- ۴ - در رج پسمین چنین می آید که به ترکان (؟) آگاهی از مرگ زو می رسد، و روشن است که پیش از آن، و تابندهنگام که تورانیان بایران یورش نیآورده اند، «درخت بلا» میوه کینه بیار نمی آورد.
- ۵ - یک: آزمون؛ ترک در همسایگی ایران نبود. دو: لت دویم ناهماهنگ! برآنان که پیش از آن بود، تخت بیکار نبود!
- ۶ - یک: افراسیاب بتوران رفته بود زیرا که جهان را میان خود با این و داد، بخش کرده بودند. دو: گیتی را چگونه بخش کرد؟ سه: از خوارری (ورامین) چگونه گذر از آب کرد؟ کدام دریا؟ کدام رود؟
- ۷ - یک: این رج را هیچ پیوند با گفتار پیش و پس نیست. دو: درود؛ آوردنی نیست، گفتنی است. سه: چه کس پر کین بود؟ کس؟ یا پشنگ؟ نیز دل چه کس پر از جنگ بود؟ چهار: مگر، دل، پر از جنگ می شود؟
- ۸ - دل، چگونه از تخت و تاج برمی گردد؟ و نیز چگونه بیمار، آغشته می شود؟
- ۹ - یک: همه این گفتارها، درباره پشنگ بود، و چگونه پشنگ؛ خود، بخود، روی ننمود؟ دو: سخن از کدام تیغ می رود؟
- ۱۰ - افزاینده سخن نادرخور را چنین می بایستی گفتن: فرستادگان نزدیک او (پشنگ) می رفتند و سال و ماه (؟) پشنگ بدیشان روی نمی نمود!
- ۱۱ - یک: پیدا است که «تخت» راسر نیست، که تخت را «پایه» است. دو: تازه،... در این رج، اندیشه کژه افزاینده رخ می نماید که پشنگ از افراسیاب رنجیده است!

۴۵۶۰ تو خون برادر بریزی همی      ز پرورده مرغی گریزی همی<sup>۱</sup>  
مرا با تو تاجاودان کار نیست      به نزد منت راه دیدار نیست<sup>۲</sup>

### تازش دوبارهٔ افراسیاب

به ایرانزمین

۴۵۶۵ پر آواز شد گوش ازین آگهی      که بیکار شد تخت شاهنشهی  
پیامی بیامد بکردار سنگ      به افراسیاب از دلاور پشنگ  
که: «بگذار جیهون و برکش سپاه      ممان تا کسی برنشیند بگاه!»  
یکی لشکری ساخت افراسیاب      ز دشت سییچاب تا رود آب<sup>۳</sup>  
که گفتی زمین شد سپهری روان      همی بارد از تیغ گفتی روان<sup>۴</sup>

✱

۴۵۷۰ یکایک بایران رسید آگهی      که آمد خریدار تخت مهی  
سوی زاولستان نهادند روی      جهان شد سراسر پر از گفت و گوی<sup>۵</sup>  
بگفتند با زال چندی درشت      که: «گیتی، تن آسان گرفتی بمشت  
پس از سام، تا تو شدی پهلوان      نبودیم یک روز، روشنروان  
سپاهی ز جیهون بدینسو کشید      که شد آفتاب از جهان ناپدید  
اگر چاره دانی مر این را بساز      که آمد سپهبد\* بتنگی فراز»  
چنین گفت با مهتران زال زر      که: «تا من بستم بمردی کمر<sup>۶</sup>  
سواری چو من پای بر زین نگاشت      کسی تیغ و گرز مرا برنداشت<sup>۷</sup>  
بجایی که من پای بفشاردم      لگام سواران شدی پاردم<sup>۸</sup>  
شب و روز در جنگ یکسان بدم      ز پیری هم ساله ترسان بدم<sup>۹</sup>

۱ - لت دویم را چگونه گزارش توان کردن؟ مرغ پرورده؟ افزاینده را رای آن بوده است که بگوید از زال که پروردهٔ سیمرغ است گریختی!

۲ - پشنگ در این سخن به افراسیاب می گوید: که تا پایان جهانم با تو کار نیست، اما بیدرنک در رج ۴۵۶۳ بسوی وی پیام می فرستد!

۳ - روشن نیست که کدام رود آب است. ۴ - گفتی... گفتی. روان از تیغ می بارد را نتوان گزارش کردن.

۵ - چون دشمن بایران یورش آورده است، این؛ درست نمی نماید که بزرگان ایران بیستان روند، و راه را بر خود دراز کنند.

۶ - سپهبد توران؛ افراسیاب نزدیک شد. ۷ - سخن درست است، اما پیوسته بگفتار پسین است.

۸ - برگاشتن: برگرداندن؛ سواری پای از روی زین برنگرداند! برای سوار شدن بر اسب می باید پای چپ را در رکاب چپ نهادن و پای راست را از روی زین گذراندن تا به رکاب راست برسد. و برگرداندن پای، پیاده شدن از اسب است، اما گفتار لت دویم سخت سست است. مگر شمشیر زال تا چه اندازه گران بوده است که کسی را توان برداشتن آن نبوده باشد!

۹ - بفشاردم را با پاردم پساوا نیست. ۱۰ - لت دویم، دور از اندیشهٔ یک پهلوان است.



۱- کتابد همی خنجر کابلی <sup>۱</sup>	کنون چنبری گشت یال یلی	
۲- بزیید بر او بر کلاه مهی <sup>۲</sup>	کنون گشت رستم چو سرو سهی	
۳- کزین تازی اسپان نشاید همی <sup>۳</sup>	یکی اسپ جنگیش باید همی	
۴- بخواهم ز هر سو که هست انجمن <sup>۴</sup>	بجویم یکی باره پیلتن	۴۵۸۰
۵- که هستی برین کار همداستان <sup>۵</sup>	بخوانم به رستم بر، این داستان	
۶- ببندی میان و نباشی دژم! <sup>۶</sup>	که: «بر کینه تخمه زادشم	
۷- ببودند شادان دل و تازه روی	همه شهر ایران ز گفتار او	
۸- سلیح سواران جنگی ساخت <sup>۷</sup>	ز هر سو هیونی تکاور بتاخت	
۹- ببالا، سرت برتر از انجمن	برستم چنین گفت ک: «ای پیلتن	۴۵۸۵
۱۰- کزو بگسلد خواب و آرام و ناز	یکی کار پیش است و رنجی دراز	
۱۱- چه سازم که هنگامه بزم نیست <sup>۸</sup>	ترانوز پورا گه رزم نیست	
۱۲- دلت نساز و شادی بجوید همی <sup>۹</sup>	هنوز از لب شیر بوید همی	
۱۳- ترا پیش ترکان پر کین و درد <sup>۱۰</sup>	چگونه فرستم به دشت نبرد	
۱۴- که جفت تو بادا بهی و مهی <sup>۱۱</sup>	چه گویی؟ چه سازم؟ چه پاسخ دهی؟	۴۵۹۰
۱۵- که: «ای نامور مهتر نامجوی	چنین پاسخ آورد رستم بدوی	
۱۶- دلیری نمودن به هر انجمن	همانا فراموش کردی ز من	
۱۷- گمانم که آگاه بُد پهلوان	ز کوه سپند و ز پیل زیان	
۱۸- نماند ز من در جهان بوی و رنگ <sup>۱۲</sup>	کنون گر بترسم ز پرور پشنگ	
۱۹- که همواره در خوردن و خفتن اند <sup>۱۳</sup>	زنان را از آن نام نباید بلند	۴۵۹۵
۲۰- سر نامداران و پشت گوان <sup>۱۴</sup>	بدو گفت زال: «ای دلیر جوان	
۲۱- فرزودی و دادی دلم را نوید	ز کوه سپند و ز پیل سپید	

۱ - «کنون... در این رج.

۲ - با «کنون... در این رج همخوان نیست. کلاه مهی، تاج شاهی است، و رستم جوان، پهلوان ایران خواهد بودن، نه تاجدار ایران شدن!

۳ - لت دویم ناهاهنگ است.

۴ - انجمن اسپان؟

۵ - سخن نادرست نیست، اما، سخنی که هنوز زال از رستم نپرسیده است، و پاسخ آن روشن نیست، نمی تواند در رج پسین کشور ایران را شادمان سازد.

۶ - اگر چنین است، چرا سخن را باید پیش کشیدن؟

۸ - با یک شمارش ساده؛ از زمان هشت سالگی رستم، دو سال پادشاهی نوذر، یکسال پادشاهی افراسیاب در ایران، هشت ماه (یکسال) سپاه رو در رو، پنجسال پادشاهی زو، نه سال می گذرد، که افزون بر هشت، می بایستی رستم در این زمان هفده ساله بوده باشد، که در زمان باستان، هفده سالگان در رده مردان بودند، پس چگونه از لب او شیر می بوید؟ ۹ - ترکان!

۱۰ - سه رج: سخن درست است، اما پیوسته است بگفتار پیل سپید و کوه سپند است که خود، افزوده است.

۱۱ - بوی و رنگ، ویژه دختران است. ۱۲ - سخن رستم است که باینجا کشانده اند.

۱۳ - باز سه رج، یادکرد از داستان کوه سپند و پیل سپید.

همانا که آن رزم آسان بدی  
ولیکن ز ترکان افراسیاب  
ترا گاه بزمست و آرام و رود  
نه هنگام رزمست و جنگ و نبرد

۴۶۰۰

\*

چنین گفت رستم بدستان سام  
چنین یال و این چنگ‌های دراز  
اگر دشت کین آید و رزم سخت!  
بینی که در جنگ من چون شوم  
یکی ابردارم بچنگ اندرون  
همی آتش افروزد از گوهرش  
هر آنکه که جوشن ببر درکشم  
هر آن باره کو زخم کوبال من  
نترسد ز عراده و منجنیق  
چو من پیش دارم ستانم به جنگ  
یکی باره باید چو کوه بلند  
یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه  
شکسته کنم من بدان پشت پیل  
که روی زمین را کنم بی‌سپاه

۴۶۰۵

۴۶۱۰

۴۶۱۵

دلم زان سخن کی هراسان بدی  
شب تیره من سر نیارم به خواب<sup>۱</sup>  
کشیدن می و پهلوانی سرود<sup>۲</sup>  
برآوردن از خاک، بر ماه، گرد<sup>۳</sup>

که: «من نیستم مرد آرام و جام  
نه زیبا بود پروریدن بناز  
بود یار، یزدان پیروز بخت  
چو اندر پی ریش خون شوم<sup>۴</sup>  
که همرنگ آب است و بارانش خون<sup>۵</sup>  
همه مغز پیلان پساید سرش<sup>۶</sup>  
زمانه برآرد سر از ترکشم<sup>۷</sup>  
ببیند بر و بازوی و یال من<sup>۸</sup>  
نگهبان نباشد و را جاثلیق<sup>۹</sup>  
ببرد ز خون دل پیل رنگ<sup>۱۰</sup>  
چنانچون من آرم بخم کمند  
گر آیند پیشم ز توران گروه؛  
ز خون رود رانم چو دریای نیل  
که خون بارد ابر اندر آوردگاه<sup>۱۱</sup>

۱ - ترکان! ۲ - بیشتر سخن از آرام گذشت. ۳ - رزم و جنگ و نبرد یکست.

۴ - یک: بکار گرفتن «من» پس از سخن دو: لت دوم را بالت نخست پیوند درست نیست.

۵ - در زمان سخن گفتن، آن شمشیر دردستش نیست که بگوید «دارم بچنگ اندرون».

۶ - از گوهر آن که «سنگ پولاد» باشد. یا از نیروی بازوی رستم؟ لت دوم نادرخور.

۷ - برکشیدن جوشن... کاری نمی‌کند، ترکش را با جوشن پیوند نیست، اگر بپذیریم که از تیردان او تیر بیرون می‌آید... آنچه زمانه را بر سر می‌برد، دست و بازوی پهلوان است نه ترکش او!

۸ - با کوبال به دیوار دژ نمی‌کوبند! افزاینده را از کاربرد کوبال؛ آگاهی نبوده‌است. و «باره» را توان دیدن نیست.

۹ - گذشته از سخن نادرخور یک: عراده نیست که می‌باید آنرا ازاده خواندن، از ریشه زث اوستایی = گردونه، با پیشوند پیش‌برنده «آره» گردونه پیش‌رونده، واژه‌ای فارسی است، و در نیشابور هنوز بگونه «آرد» خوانده می‌شود. ۱۰: اگر گردونه را بدیوار بکوبند نخست اسب آن و سپس خود ازاده آسیب می‌بیند. سه: افزاینده همواره منجنیق را با جاثلیق پساوا می‌آورند، که تازی شده «کاتولیک» بوده باشد، و در آزمان‌های دور نه تنها کاتولیک و پروتستان در کار پدیدار نبود که کیش مسیحیت نیز پدیدار نبود!

۱۰ - اگر ستان بر دل پیل فرود آید، رنگ از خون دل پیل می‌رود؟

۱۱ - سخن در رج پیشین پایان رسیده بود، و پیوند «که» در آغاز این رج نادرخور است!

## گرفتن رستم، رخس را

که گویی برافشانند خواهد، روان  
 بیاورد و، لختی ز کاولستان  
 بر او داغ شاهان همی خواندند  
 بنبه پشتش بیفشاردی دست خویش؛<sup>۱</sup>  
 نهادی بروی زمین بر، شکم  
 فسیله همی تاخت از رنگ رنگ<sup>۲</sup>  
 برش چون بر شیر و کوتاه‌لنگ\*  
 برو یال فربه، میانش نزار\*  
 شَرین و برش هم به پهنای او  
 سیه خایه و تُند و پولاد سم  
 چو برگِ گلِ سرخ، بر زئفران  
 مر آن کره پیلتن را بدید،<sup>۳</sup>  
 که آن کره را بازگرد ز رم<sup>۴</sup>  
 که «ای مهتر اسپ کسان را مگیر!»

چنان شد ز گفتار او پهلوان  
 گله هرچه بودش به زاولستان  
 همه پیش رستم همی راندند  
 هر اسپ که رستم کشیدی به پیش  
 ز نیروی او پشت کردی بخم  
 چنین تاز کاول بیامد ز رنگ  
 یکی مادیان، تیز؛ بگذشت، خنگ  
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار  
 یکی کره از پس ببالای او  
 سیه چشم و بور آبَرش و گاو دُم  
 تنش پرنگار از کران تا کران  
 چو رستم بدان مادیان بنگرید  
 کمند کیانی همی داد خم  
 بر رستم چنین گفت چوپان پیر

۴۶۲۰

۴۶۲۵

\*

که از داغ، روی دو رانش تهیست!<sup>۵</sup>  
 کزین هست هرگونه‌ای گفت و گوی؛  
 همی رخس رستمش خوانیم و بس  
 بچشم بزرگان، گزین آمدست  
 چو شیر اندر آید کند کارزار»

پرسید رستم که: «این اسپ کیست؟  
 چنین داد پاسخ که: «داغش مجوی  
 خداوند این را ندانیم کس  
 سه سال است تا این، بزین آمدست  
 چو مادرش بیند کمند و سوار

۴۶۳۰

\*

۱ - دو رج پیوسته بهم؛ اسپ چون بخواهد که بر زمین نشیند، نخست پاهای خویش را خم کرده، پسانگاه دستهای خویش را خم می‌کند، تا بتواند بر زمین نشیند! و چون بر زمین نشیند یکسوی لم می‌دهد و هیچگاه توان نهادن شکم بر زمین را ندارد.

۲ - سخن بی‌پیوند \* - کوتاه‌لنگ: اسپ که گامهای نزدیک بهم برمی‌دارد و سوار را بی‌تکان و آسیب می‌برد؛ پُرغه.

۳ - در اندیشه من سخن فردوسی چنین بوده است: «بر و یانش فربه...» زیرا که در لغت نخست نیز از گوش (ش) یاد شده است.

۴ - کمند کیانی!

۵ - این رج به رج پسین پیوسته است. ۰ - تا چندگاه پیش اسبان، را با شهری آهین که نام خداوند آن داشت داغ می‌کردند، تا شناخته شود داغ اسپ را بر روی ران او می‌نهادند، و داغ گوسفند را بر رخ او....

۴۶۳۵      بینداخت رستم کیانی کمند\*  
 بیامد چو شیر دمان مادرش  
 بغزید رستم چو شیر ژیان  
 یکی مشت زد تیز بر گردنش  
 بیفتاد و برگشت و بگذشت از وی  
 بیفشارد ران، رستم زورمند ۴۶۴۰

\*

بیفشارد یک دست بر پشت بور ۱  
 تو گفתי ندارد همی آگهی ۲  
 کنون کار کردن، بدست من است!  
 بچندست و این را که داند بها؟  
 بر او، راست کن روی ایران زمی\*  
 برین بر، تو خواهی جهان کرد، راست  
 چنین گفتم «نیکی زیزدان سزدا» ۳ ۴۶۴۵

\*

سرش تیز شد کینه و جنگ را  
 بدیدش که دارد دل و تاو و رگ ۴  
 تن پیلوار و بر و یال اوی ۵  
 همی سوختندش ز بیم گزند  
 باورد، تازنده آهو شدست ۶  
 زَنخ نرم و بینادل و گام خوش  
 ز رخس نو آیین و فرخ سوار ۴۶۵۰

● - کمند کیانی درست نمی‌نماید، اما در همه نمونه‌ها چنین آمده‌است، مگر در شاهنامه بنداری: «فرمی بالووق فی عنقه» بگردنش کمند افکند... و بر این بنیاد می‌توان این سخن را چنین آراستن: «بینداخت رستم بسویش کمند».

۱ - چنگال گردی در لت نخست با یک دست در لت دویم هماهنگ نیست.

۲ - یک: در چنین رویداد، اسپ پشت را «خم» میکند و «تهی» نمی‌کند. دو: تو گفתי.

\* - در نمونه‌ها «بروه» و «بدو» آمده‌است، که «بر او» درست می‌نماید: «سوار بر او، ایران را...».

۳ - یک: لب بَشدین، چه باخته، چه بی‌خنده سرخ است. دو: واژه نیز بُشد است نه بُشد.

۴ - اسپ، خود می‌باید گشاده زَنخ باشد، و سوار نمی‌تواند او را چنان بار آوَرَد.

۵ - بدیدش در رج پیشین، باکشد در آغاز این رج همخوان نیست.

۶ - یک: گفتم... دو: چپ و راست جادو شدن را گزارش نیست.

۴۶۵۵

در گنج بگشاد و دینار داد

از امروز و فردا نیامدش یاد<sup>۱</sup>

## لشکر کشیدن زال،

بسوی

افراسیاب

ازان، بر شد آواز، تا چند میل  
همان ژنده پیلان و هندی درای<sup>۲</sup>  
زمین، خفته را بانگ برزد که خیز<sup>۳</sup>  
پس پشت او، سالخورده گوان<sup>۴</sup>  
که بر سر نیارست پزید، زاغ  
جهان را نه سر بود پیدا نه پای<sup>۵</sup>  
بیاورد لشکر ز زاولستان<sup>۶</sup>

بزد مهره بر جام بر پشت پیل  
خروشدن کوس با کرنای  
بر آمد ز زاولستان رستخیز  
به پیش اندرون رستم پهلوان  
چنان شد ز لشکر درو دشت و راغ  
تیره زدندی همی شست جای  
بهنگام بشکوفه گلسستان

۴۶۶۰

\*

بر آمد ز آرام و، از خورد و خواب  
بدان مرغزاری که بُد آب و نی  
ز راه بیابان\* سوی رزمگاه

ز زال آگهی یافت افراسیاب  
بیاورد لشکر سوی خوار ری  
وز ایران بیامد، دَمادَم، سپاه

۴۶۶۵

\*

سپهبد\* جهاندیدگان را بخواند  
جهاننیده و کار کرده ردان؛  
بسی سروری و مهی خواستیم<sup>۷</sup>

ز لشکر به لشکر دو فرسنگ ماند  
بدیشان چنین گفت ک: «ای بخردان!  
هم ایدر همی لشکر آراستیم

۱ - زال زر، دستان سام، پدر رستم جهان پهلوان، خداوند نیمروزان و سرانجمن مهستان ایران را شاید که باگشودن در گنجش، گمان ناداری امروز و فردایش برود و یا نرود.  
۲ - لت نخست را بالت دویم، پیوند نیست.  
۳ - لت دویم، گزافه گویی ناسزاوار.

۴ - یکت: پیش اندرون نادرست است. ۵: در آیین و فرهنگ ایرانی نیز زینده نیست که جوانی پیش از بزرگان برود!  
۵ - نادرست است، و تیره زنان را از برای آنکه شکوه آهنگی آنان انگیزاننده سپاهیان باشد، در یکجا گرد می آوردند.  
۶ - یکت: سخن نادرست است، زیرا که تورانیان برای گذشتن از بیابان خوارزم در خردادماه، پورش می آوردند. ۷: بشکوفه گلستان نیز نادرست است زیرا که شکوفه از آن درختان میوه دار است نه از آن گل.  
\* - این بیابان، بیابان خوارزم نیست زیرا که چون زال از سیستان آهنگ رفتن برزمگاه در خوار و ورامین امروزی را دارد، می باید از بیابان دامغان و گرمسار بگذرد.  
● - سپهبد ایران: زال.  
۷ - یکت: هم ایدر همی «بد آهنگ است. ۵: هنوز سرور نخواسته اند، با گفتار زال پژوهش برای یافتن «شاه» آغاز می شود.

همه کار؛ بی روی و، بی سر سپاه ز گیتی یکی آفرین خاست نو <sup>۱</sup> بتخت کیی بر، کمر بر میان <sup>۲</sup> که بی سر نباشد تن آدمی <sup>۳</sup> یکی شاه با فرّ و بخت جوان که با فرّ* و بُر زست و با رای و داد»	پراکنده شد رای، بی تخت شاه چو بر تخت بنشست فرخنده زو شهی باید اکسون ز تخم کیان شهی کو به اورنگ دارد زمی نشان داد موبد، بما، فرّخان ز تخم فریدون یل، کیقباد	۴۶۷۰
*		
که: «برگیر کوپال و بفراز یال <sup>۴</sup> گزين کن یکی لشکر همگروه <sup>۵</sup> مکن پیش او بر، درنگ اندکی <sup>۶</sup> گه و بیگه از تاختن نغوی <sup>۷</sup> همان تخت شاهی بیاراستند <sup>۸</sup> نسییم شاها تو فریادرس <sup>۹</sup> کمر بر میان بست چون باد تفت <sup>۱۰</sup> بیامد گرازان، بر کیقباد <sup>۱۱</sup>	برستم چنین گفت فرخنده زال برو تازیان تا به البرزکوه آبر کیقباد آفرین کن یکی بدو هفته باید که ایدر بوی بگوش که لشکر تراخواستند که درخورد تاج کیان جز تو کس تهمت زمین را به مزگان برفت کمر بر میان بست رستم چو باد	۴۶۷۵     ۴۶۸۰

۱ - آفرین نو در آزمان کهن شده بود.

۲ - تخم کیان... مژده باد خواننده را که با آمدن کیقباد، دوره کیانی آغاز می شود، اما کیقباد خود، بیدرننگ از تخمه فریدون شمرده می شود (رج ۴۶۷۴) و این رج افزوده پایتین است.

۳ - «شاهی که زمین یا جهان را به «تخت» داشته باشد» گزارشی ندارد.

\* - «فرّ» دوباره آمده است، و شاید بودن «که با یال و برز است».

۴ - چون زال را روی سخن با بزرگان است، اکنون اگر بخواهد بارستم سخن گوید، پیوندی دیگر بایسته است؛ چنانکه: چون این سخنان را با بزرگان در میان نهاد، برستم چنین گفت....

۵ - یک: بکدام بخش از البرزکوه؟ دو: دنباله سخن، چنین نمی گوید، و رستم بتهایی می رود، نه با گروه.

۶ - درنگ بسنده است «پیش او درنگ مکن» و درنگ اندکی؛ سخن را نابهنجار می کند. ۷ - دنباله گفتار.

۸ - لشکر ترا «خواستند» نادرست است: لشکریان ترا خواستند!

۹ - تاج کیان... تا کیقباد بر تخت نشیند سخن از تاج کیان گفتن، نادرخور است. و کیقباد هنوز شاه نشده است و بکار بردن «شاه» نادرخور است.

۱۰ - یک: برفت، با تفت، پساوا ندارد. دو: خالقی مطلق در زیرنویس (۱-۳۳۹) بر بنیاد نمونه های ل، لن، ق، لت دویم را چنین آورده است: «چو زال زر، این داستانها بگفت» که این نیز نادرست است، زیرا وی یک فرمان بیشتر برستم نداده بود و یاد از «داستانها» کردن نادرخور است.

۱۱ - در همان داستان افزوده نیز دیده می شود که رستم چو باد بر کیقباد نمی رسد، که در میانه کار، داستانهای دیگر، رخ می دهد.

## رفتن رستم به البرزکوه

برای  
آوردن کیقباد

ز ترکان طلايه بسى بُد به راه  
بر آويخت بانامداران جنگ  
دليـران توران بر آويختند  
نهادند سر سوي افراسياب  
بگفتند وی را همه بيش و کم  
بفرمود تا نزد او شد قلون  
بدو گفت: «بگزين ز لشکر سوار  
دليـر و خردمند و هشيار باش  
که ايرانيان مردمی ريمن اند  
برون آمد از نزد خسرو قلون  
سر راه بر نامداران بست  
وزان روی رستم دليـر و گزين  
يکي ميل ره تا به البرزکوه  
درختان بسيار و آب روان  
يکي تخت بنهاده نزديک آب  
جواني بکردار تابنده ماه  
رده بر کشيده بسی پهلوان  
بياراسته مجلسي شاهوار  
چو ديدند مر پهلوان را به راه  
بگفتند کاي پهلوانامور  
که: «ماميزبانم و مهمان ما  
بدان تا همه دست شادي بریم

۴۶۸۵

۴۶۹۰

۴۶۹۵

۴۷۰۰

رسيد اندر ايشان يل صف پناه<sup>۱</sup>  
يکي گرزۀ گاويکر به جنگ  
سرانجام از رزم بگريختند  
همه دل پر از خون و، ديده پر آب  
سپهد شد از کار ايشان دژم  
ز ترکان دليـری گوی پرفسون  
وز ايدر برو تا در کوهسار  
به پاس اندرون نیز بيدار باش  
همی ناگهان بر طلايه زنند  
به پيش اندرون مردم رهنمون  
به مردان جنگی و پيلان مست  
بسيمودزی شاه ايران زمين  
يکي جا يگه ديد بس، با شکوه  
نشستگه مردم نوجوان  
بر او ريخته مشک ناب و گلاب  
نشسته بران تخت بر سایه گاه  
به رسم بزرگان کمر بر میان  
بسان بهشتی به رنگ و نگار  
پذيره شدندش ازان سایه گاه  
نشایدت، زينجای کردن گذر  
فرود آی ايدر به فرمان ما  
به ياد رخ نامور می خوریم

۱ - از این رج تارج ۴۷۷۰ داستان افزوده رفتن رستم به البرزکوه و آوردن کیقباد است، و در آن گرافه سخن فراوان آمده است، و از آنجا که خالقی مطلق نیز آنرا افزوده می شمارد، بآزرم وی یکایک سخنان آن رانمی شکافم، و خوانندگان آگاه، خود، باسنجش باد دیگر گزارش های من، چنان سخنان را در می یابند.

کـــه: «ای نامداران گردنفرز  
به کاری که بسیار دارد شکوه  
که پیش است بسیار رنج دراز  
مرا باده خوردن نیاید به کار  
کسی کز شـمادارد او را به یاد»  
کـــه: «دارم نشانی من از کیقباد  
بیفروزی از روی خود جان ما  
که او را چگونه ست رسم و نهاد»  
چـو بشنید از وی نشان قباد  
نشستند در زیر آن سایه دار  
گرفته یکی دست رستم به دست  
وز او نام مردان آزاده کرد  
بدو گفت که: «ای نامبردار و گرد  
تو این نام را از که داری به یاد؟»  
بیام آوریدم، به روشن روان  
بزرگان به شاهی ورا خواستند  
که خوانند او را همی زال زر  
قباد دلاور بسین بسا گروه  
نباید که سازی درنگ اندکی  
به شادی جهانی بیاراستند  
دهمی و به شاهی رسانی ورا»  
بخندید و گفتش که: «ای پهلوان  
پدر بر پدر نام دارم به یاد»  
به خدمت فرود آمد از تخت زر  
پناه بزرگان و پشت مهان!  
تن زنده پیلان به دام تو باد  
همت سرکشی باد و هم فرمی  
زال گزین آن یل پهلوان  
که بگشایم از بند گونده را»  
ز گفتار رستم دل و هوش و رای

تهمن بدیشان چنین گفت باز  
مرا رفت باید به البرزکوه  
نباید به بالین سرو دست ناز  
سر تخت ایران ابی شهریار  
نشانی دهیدم سوی کیقباد  
سر آن دلیران زبان برگشاد  
گر آبی فرود و خوری نان ما  
بگویم یکسر نشان قباد  
تهمن ز رخس اندر آمد چو باد  
بیامد دمان تالاب رودبار  
جوان از بر تخت خود برنشت  
به دست دگر جام پر باده کرد  
دگر جام بر دست رستم سپرد  
بپرسیدی از من نشان قباد  
بدو گفت رستم که: «از پهلوان  
سر تخت ایران بیاراستند  
پدرم آن گزین یلان سر به سر  
مرا گفت: «رو تا به البرزکوه  
به شاهی بر او آفرین کن یکی  
بگویش که گردان ترا خواستند  
نشان از توانی و دانی مرا  
ز گفتار رستم دلیر و جوان  
ز تخم فریدون منم کیقباد  
چو بشنید رستم فرو برد سر  
که: «ای خسرو و خسروان جهان  
سر تخت ایران به کام تو باد  
نشست تو بر تخت شاهنشهی  
درودی رسانم به شاه جهان  
اگر شاه فرمان دهد بتده را  
قباد دلاور برآمد ز جای

۴۷۰۵

۴۷۱۰

۴۷۱۵

۴۷۲۰

۴۷۲۵

۴۷۳۰



۴۷۳۵

تہمتن همان گہ زبان برگشاد  
سخن چون بہ گوش سپہد رسید  
بیازید جامی لبالب نبید  
تہمتن ہمیدون یکی جام می  
برآمد خروش از دل زیر و بم  
شہنشہ چنین گفت با پهلوان

۴۷۴۰

کہ از سوی ایران دو باز سپید  
خرامان و تازان شدند برم  
چو بیدار گشتم شدم پر امید  
بیاراستم مجلسی شاهوار  
تہمتن مرا شد چو باز سپید

۴۷۴۵

تہمتن چو بشنید از خواب شاه  
چنین گفت با شاه گنداوران  
کنون خیز تا سوی ایران شویم  
قباد اندر آمد چو آتش ز جای

۴۷۵۰

کمر بر میان بست رستم چو باد  
شب و روز از تاختن نغنوید  
قلون دلاور شد آگہ ز کار  
شہنشاہ ایران چو زان گونه دید  
تہمتن بدو گفت کہ ای شہریار

۴۷۵۵

من و رخس و کوپال و برگستان  
بگفت این و از جای برکرد رخس

قلون دید دیوی بجستہ ز بند  
بر او حملہ آورد مانند باد  
تہمتن بزد دست و نیزہ گرفت

۴۷۶۰

سستد نیزہ از دست او نامدار  
بزد نیزہ و برگرفت ز زین  
قلون گشت چون مرغ بر بابزن  
ہزیمت شد از وی سپاہ قلون  
تہمتن گذشت از طلایہ سوار

پیام سپہدار ایران بداد  
ز شادی دل اندر برش برتید  
بہ یاد تہمتن بہ دم درکشید  
بخورد آفرین کرد بر جان کی  
فراوان شدہ شادی، اندوہ کم  
کہ: «خوابی بدیدم بہ روشن روان  
یکی تاج رخشان بکردار شید  
نہادندی آن تاج را بر سرم  
ازان تاج رخشان و باز سپید  
برین سان کہ بینی بدین مرغزار  
ز تاج بزرگان رسیدم نوید»  
ز باز و ز تاج فروزان چو ماہ  
«نشان است خوابت ز پیغمبران  
بہ یاری بہ نزد دلیران شویم»  
بہ بور نبرد اندر آورد پای  
بیامد گرازان پس کیقباد  
چنین تا بہ نزد طلایہ رسید  
چو آتش بیامد سوی کارزار  
برابر ہمی خواست صف برکشید  
ترارزم جستن نیاید بہ کار  
ہمانا ندارند با من توان»  
بہ زخمی سواری ہمی کرد پخش  
بہ دست اندرون گرز، و بر زین کمند  
بزد نیزہ و بند جوشن گشاد  
قلون از دلیریش مانده شگفت  
بفریاد چون تندر از کوهسار  
نہاد آن بن نیزہ را بر زمین  
بدیدند لشکر ہمہ تن بہ تن  
بہ یکبارگی بخت بد را زبون  
بیامد شتابان سوی کوهسار

۴۷۶۵

کجا بُد علفزار و آب روان  
چنین تا شب تیره آمد فراز  
از آرایش جامه پهلوی  
چو شب تیره شد پهلو پیشین  
بستردیک زال آوریدش بشب

\*

⇐ ۴۷۷۰

نشستند یک هفته با رایزن  
بهشتم، شد آراسته تختِ آج

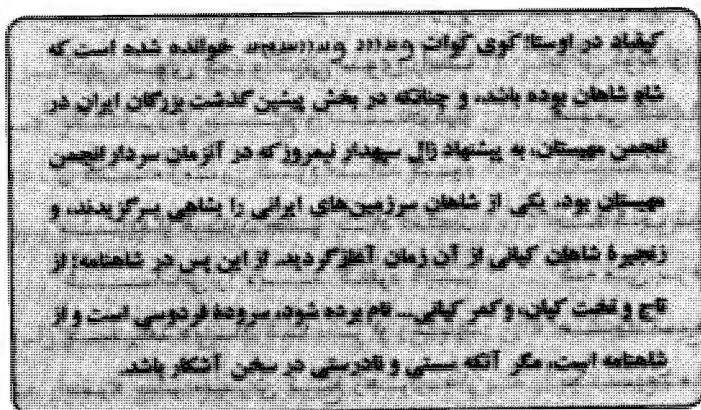
فرود آمد آن جایگه پهلوان  
تهمتن همی کرد هرگونه ساز  
همان تاج و آن یاره خسروی  
برآراست با شاه ایران زمین  
بآمد شدن هیچ نگشاد لب

شدند اندر آن، موبدان انجمن  
برآویختند از بر آج، تاج

کيقباد



## پادشاهی کیقباد



بشاهی نشست از برش کیقباد

همان تاج شاهی بسر برنهاد<sup>۱</sup>

\*

همه نامداران شدند انجمن  
چو کشواد و خرداد و بزرزین گو  
قباد از بزرگان سخن بشنوید  
دگر روز، برداشت لشکر ز جای  
بپوشید رستم سلیح نبرد  
رده برکشیدند ایرانیان  
بیک دست، مهرباب کاؤل خدای  
بقلب اندرون، قارن رزمزن  
پس پشتشان زال با کیقباد  
به پیش اندرون کاویانی درفش

۴۷۷۵

۴۷۸۰

چو دستان و چو قارن رزمزن<sup>۲</sup>  
فشاندند گوهر بران تاج نَو<sup>۳</sup>  
پس افراسیاب و سپه را بدید<sup>۴</sup>  
خروشیدن آمد ز پرده سرای  
چو پیل دمنده، برانگیخت گرد  
ببستند، خون ریختن را، میان  
دگر دست گزدهم جنگی بی پای  
ابا گُرد کشواد لشکر شکن  
بیک دست آتش، بیک دست باد\*  
جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش<sup>۵</sup>

۱ - در میدان جنگ تخت نبود و گفتار درباره بر تخت نشستن کیقباد در رج ۴۹۴۹ می آید.

۲ - چو همراه با نام پهلوانان؛ نادرست است. ۳ - گوهر بر تاج نمی افشاندند که زیر پای پادشاه می ریزند.

۴ - سخن بشنوید، نادرست است. و دیدن افراسیاب نیز که دو فرسنگ از سپاه ایران بدور است، سخنی نادرست است.

\* - در یکدست شمشیر و در دست دیگر کمند.

۵ - درفش را پشت سر شاه، در پس سپاه بر می افراشتند... پیش اندرون نیز نادرست است.

کجا موج خیزد ز دریای چین <sup>۱</sup>	ز لشکر چو کشتی سراسر زمین	
درفشیدن تیغ‌ها چون چراغ <sup>۲</sup>	سپر در سپر بافته دشت و راغ	
برافروخته شمع از سد هزار <sup>۳</sup>	جهان سر بر گشت دریای قار	۴۷۸۵
تو گفתי که خورشید گم کرد راه <sup>۴</sup>	ز نالیدن بوق و بانگ سپاه	
چو رعد از میان نثره‌ای برکشید <sup>۵</sup>	سبک، قارن رزم‌زن کان بدید	
سپهدار قارن، بکردار شیر	میان سپاه اندر آمد دلیر	
بر آن گونه از هر سویی کینه خواست	گاهی سوی چپ و گاهی سوی راست	
همی کشت از ایشان گوسر فراز <sup>۶</sup>	بگرز و بستغ و سنان دراز	۴۷۹۰
شدند آن دلیران ترکان ستوه <sup>۷</sup>	ز کشته زمین کرد مانند کوه	
به کف تیغ تیز و به بازو کمان <sup>۸</sup>	سپهدار قارن چو باد دمان	
که می بر خروشید چون نره شیر <sup>۹</sup>	شماساس را دید گرد دلیر	
سبک تیغ تیز از میان برکشید <sup>۱۰</sup>	بیامد دمان تا بر او رسید	
بگفتا منم قارن نامدار <sup>۱۱</sup>	بزد بر سرش تیغ زهرآبدار	۴۷۹۵
چو دید او ز قارن چنان دستبرد <sup>۱۲</sup>	نگون اندر آمد شماساس گرد	
گاهی چون کمان است و، گاهی چو تیر <sup>۱۳</sup>	چنین است کردار گردون پیر	

### نخستین نبرد رستم،

#### با افراسیاب

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد چگونه بُود سازِ جنگ و نبرد؛

- ۱ - اگر از سستی سخن درگذریم، یک کنش پیوند کم دارد: از جنبش لشکر زمین چون کشتی «شد».
- ۲ - چه کسان سپر در سپر بافته بودند؟ لت دویم را نیز پیوند درست بالت نخست نیست.
- ۳ - یکک: رج پیشین درخشیدن تیغ‌ها به چراغ مانند بود، و اینجا به شمع! چنانکه جهان نیز قیرگون می‌نماید.
- ۴ - تو گفתי.
- ۵ - در رج پسین، نام قارن بدرستی آمده است و در اینجا پیشگویی است.
- ۶ - یکک: چون یک سردار، بجنگ بیرون رود نمی‌تواند گرز و تیغ و سنان، ... همه را در دست گیرد. ۵۰ نیزه را می‌باید دراز بودن، اما سنان (نوک نیزه) نه چنین است.
- ۷ - ترکان.
- ۸ - کسیکه کمان بر بازو افکنده باشد، نمی‌تواند خوب شمشیر بزند... شمشیرزن را می‌باید، سپر در دست چپ گرفتن!
- ۹ - «شماساس گرد دلیر را دید» درست است و بدانگونه، از سخن چنین بر می‌آید که «شماساس را دید که گرد و دلیر است»، و این خود از پیش؛ پیدا بود.
- ۱۰ - سخن درست است اما دنباله گفتار است.
- ۱۱ - پهلوانان، نام رایش از کشتن دشمن بر زبان می‌آورند، نه پس از آن.
- ۱۲ - شماساس را شاید از زخم قارن نگویند، نه از «دیدن» دستبرد قارن!
- ۱۳ - دریغ‌های همیشگی!

که: «با من، جهان پهلوانا بگوی  
کجا جای گیرد بروز نبرد؟  
که پیداست تابان درفش بنفش<sup>۱</sup>  
بگیرم کشانش بیارم به روی<sup>۲</sup>»

به پیش پدر شد، بپرسید ازوی  
که افراسیاب، آن بداندیش مرد  
چه پوشد کجا بر فراز درفش  
من امروز بند کمرگاه اوی

۴۸۰۰

\*

یک امروز، با خویشتن، هوش دار  
دژ آهنگ و در کینه ابر بلاست<sup>۳</sup>  
از آهنش ساعد، از آهن کلاه  
درفشی سیه، بسته بر، خود، بر!<sup>\*</sup>  
که مردی دلیر است و پیروز بخت»

بدو گفت زال: «ای پسر گوش دار!  
که آن ترک در جنگ نر ازدهاست  
درفش سیاه است و خفتان سیاه  
همه روی آهن گرفته بزر  
ازو خویشتن را نگه دار، سخت

۴۸۰۵

\*

تو از من مدار ایچ رنجه، روان  
دل و تیغ و بازو حصار من است»

بدو گفت رستم که: «ای پهلوان  
جهان آفریننده یار من است

\*

برآمد خروشدن گاودم  
شگفتید از آن کودک نارسید  
بدین گونه از بند گشته رها؛  
یکی گفت ک: «این، پور دستان سام!  
جوان است و جوای نام آمدست»

برانگیخت پس، رخس؛ رویینه شم  
چو افراسیابش بهامون بدید  
ز گردان بپرسید ک: «این ازدها!  
کدام است؟ کاو را ندانم بنام!  
نبینی که باگزر سام آمدست

۴۸۱۰

\*

چو کشتی که موجش برآرد ز آب  
بگردن برآورد گرز گران<sup>\*</sup>  
فرو کرد گرز گران را بزین  
جدا کردش از پشت زین پلنگ

به پیش سپاه آمد افراسیاب  
چو رستم ورا دید بفشارد ران  
چو تنگ اندر آورد با او زمین  
به بند کمزش اندر آورد چنگ

۴۸۱۵

۱ - یک: اگر درفش بنفش افراسیاب دیده می شود، پرسیدن چرا؟ دو: همگان دانند که درفش تورانیان سیاه بوده است نه بنفش، و زال خود در رج ۴۸۰۵، همین را می گوید!  
۲ - پیش بینی کاری که هنوز پیش نیامده است.

۳ - یک: ترک! دو: جنگ و کینه را با هم در یک سخن بکار بردن نباید.

\* - درفش کوچک و سه گوشه که بر نیزه کلاه خود می بستند.

• - در همه نمونه ها «بر آورده آمده است، و پیدا است که نادرست است، چرا که پهلوانی که گرز را پس از دیدن دشمن بگردن بر می آورد، بیدرنک (در رج پسین) گرز را در زین فرو نمی کند. بدین گونه که من آراستم: «بگردن بر آورده گرز گران»؛ سخن از آن می گوید که رستم که گرز گران بر گردن داشت، چون افراسیاب را بدید، گرز را از روی گردن برگرفت، و در زین فرو کرد!

دهد؛ روز جنگ نخستینش، داد؛  
نیامد دوال کمر پایدار  
سواران گرفتند گرد اندرش

همی خواست بردنش پیش قباد  
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار  
گسست و بخاک اندر آمد سرش

۴۸۲۰

\*

بخاید رستم همی پشت دست<sup>۱</sup>  
همی بر کمر ساختم بند خوش<sup>۲</sup>  
خروشیدن کوس بر چند میل<sup>۳</sup>  
که: «رستم بدرید قلب سپاه  
درفش سپهدار شد ناپدید  
خروشی ز ترکان برآمد بزار»<sup>۴</sup>  
بجنبید لشکر، چو دریا ز باد  
درخشیدن خنجر و زخم چوب<sup>۵</sup>  
غمی شد سر از چاک چاک تبر<sup>۶</sup>  
ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج<sup>۷</sup>  
زمین شش شد و آسمان گشت هشت<sup>۸</sup>  
به یک زخم شد کشته چون نره شیر<sup>۹</sup>  
کشیدند لشکر سوی دامغان  
خلیده دل و با غم و گفت و گوی  
نه بوق و نه کوس و نه پای و نه سر

سپهد چو از چنگ رستم بجست  
«چرا» گفت: «نگرفتمش زیرکش  
چو آوای زنگ آمد از پشت پیل  
یکی مژده بردند نزدیک شاه  
چنان تا بر شاه توران رسید  
گرفتند کمر بند و بلفکند خوار  
ز جای اندر آمد چو آتش قباد  
برآمد خروشیدن دار و کوب  
بران ترگ ز زرین و زرین سپر  
تو گفתי که ابری برآمد ز کنج  
ز گرد سواران دران پهندشت  
هزار و سده و شست گرد دلیر  
برفتند توران\* ز پیش مغان  
آزانجا به جیهون نهادند روی  
شکسته سلیح و، گسسته کمر

۴۸۲۵

۴۸۳۰

۴۸۳۵

- ۱ - یک: کننده (فاعل) در آغاز سخن، افراسیاب است و در پایان گفتار، رستم است! دو: «همی» نیز در لت دوم نابجا است زیرا که پشت دست را یکبار می‌خایند، نه همواره. ۲ - لت دوم ناهموار و بی‌گزارش است. ۳ - لت دوم بی‌پایان است.
- ۴ - یک: ترکان! دو: کمر بند، بنده و غلام است، و آنرا نباید گرفتند.
- ۵ - یک: کوبیدن خروشیدن ندارد. دو: مگر آنان با چوب بجنگ یکدیگر رفته بودند؟
- ۶ - یک: بر کدام ترگ؟ دو: ترگ که زرین نمی‌شود! سه: سپر زرین که در برابر زخم گرز ایستایی ندارد؛ چهار: غمی نادرست است، مگر کاسه سر؛ غمگین می‌شود؟
- ۷ - یک: تو گفتی! دو: از سخن افزوده آغاز داستان رستم و سهراب: لت دوم را گزارش نیست زیرا که نیرنگ (نی‌رنگ) در زبان فارسی «طرح نخستین نگارگران» یا گچی است که کارگران برای پی‌کنی ساختمان بر زمین می‌ریزند. ۸ - گزافه‌گویی
- ۹ - یک: گزافه‌برتر، که با یک زخم (ضربه) تنها یک کس می‌میرد! دو: آنهم نه چون نره شیر افزاینده خواسته‌است بگوید که با یک زخم گرز «نره شیر»، اما سخن به هزار و سده و شست گرد، باز می‌گردد، نه برستم! سه: کنش «شد» ناهمخوان است: «شدند».
- \* - در همه نمونه‌ها «ترکان» آمده‌است، اما بنداری اینجا نیز از آنان با «اعیان التورانی» یاد می‌کند.



## گریختن افراسیاب

نزد پدرش پشنگ

زبان پر ز گفتار و کوتاه؛ چنگ  
 ترا بود ازین جنگ جستن، گناه  
 بسزرگان پیشین، ندیدند راه  
 نه زهر گزاینده، تریاک شد!  
 جهان را نمانند بی کلدخای  
 بکینه، یکی نو در، اندر گشاد  
 که دستاوش رستم نهادست نام  
 که گفתי زمین را بسوزد بدم  
 همی زد به گرز و به تیغ و رکیب<sup>۱</sup>  
 نیزید جانم به یک مشت خاک<sup>۲</sup>  
 کس اندر جهان، آن شگفتی ندید  
 بزین اندر آورد گرز گران  
 که گفתי ندارم بیک پشه سنگ  
 ز چنگش فتادم نگون زیر پای<sup>۳</sup>  
 دو پایش بخاک اندر و، سر به ابر<sup>۴</sup>  
 کشیدندم از پیش آن لخت کوه  
 بجنگ اندرون زور و آهنگ من!<sup>۵</sup>  
 وزان آفرینش پر اندیشه ام<sup>۶</sup>  
 نه هوش و نه دانش نه رای و درنگ<sup>۷</sup>  
 یکی گرزۀ گاوپیکر به دست<sup>۸</sup>  
 زدندی بر آن تارک ترگ دار<sup>۹</sup>

به پیش پدر رفت، پور پشنگ  
 بدو گفت ک: «ای نامبردار شاه  
 دگر آنکه پیمان شکستن ز شاه  
 نه از تخم ایرج جهان پاک شد  
 یکی چون رَوَد، دیگر آید بجای  
 قباد آمد و تاج بر سر نهاد  
 سواری پدید آمد از تخم سام  
 بیامد بسان نهنگ دژم  
 همی ناخت اندر فراز و نشیب  
 ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک  
 همه لشکر ما بهم بردرید  
 درفش مرا دید بر یک کران  
 چنان برگرفتم\* ز زین پلنگ  
 کمر بند بگست و بند قبا  
 بدان زور هرگز نباشد هزیر  
 سواران جنگی همه همگروه  
 تودانی که شاهی، دل و چنگ من!  
 بدست وی اندر یکی پشه ام  
 یکی پیلتن دیدم و شیرچنگ  
 عنان را سپرده بدان پیل مست  
 همانا که کوپال سیسدهزار

۴۸۴۰

۴۸۴۵

۴۸۵۰

۴۸۵۵

۱ - با گرز و تیغ شاید زدن، اما با رکاب کسی در میدان جنگ نمی تواند کسی را بزند (بکشد).

۲ - «پرازه چاکچاک نادرست است. \* - چنان مرا برگرفت...»

۳ - در میدان جنگ قبا نمی پوشند که بند آن بگسلد.

۴ - رستم سوار بر اسب بود و پای بر زمین نهاد. و بیگمان پهلوانی که اسبی درخور سواری خویش دارد، سرش بابر نمی رسد.

۵ - لت نخست درهم ریخته است: «تو که شاهی دل و چنگ مرا می شناسی!»

۶ - یک: کنش نادرست است: یکی پشه بودم. ۵۵: پشه با اندیشه پساوا ندارد.

۸ - پیل مست: رخش برای پشنگ شناسا (معرفه) نبود که «بدان پیل مست» بیاورند.

۹ - یک: چنین داستان در میدان جنگ دیده نشد! ۵۵: شمار نادرست است سیسدهزار کوپال!

- گر از جای جنبان شود کوه خار  
تو گفתי\* که از آهنش کرده‌اند  
چه روباه پیشش چه ببر بیان؟ ۴۸۶۰  
همی تاخت یکسان چو روز شکار  
چو گر بدی سام را دستبرد  
جز از آشتی جستنت رای نیست  
زمینی کجا آفریدون گرد  
بماداده بودند و بخشیده راست ۴۸۶۵  
تو دانی که دیدن نه چون آگهی ست  
از امروز کاری به فردا ممان
- \*
- ز بازی سپه را درازی فزود  
ترا جنگ ایران چو بازی نمود  
همان ترگ زرین و زرین سپر ۴۸۷۰  
همان تیغ هندی به زرین نیام  
ازین بیش تر نامداران گرد  
قباد اندر آمد به خواری ببرد  
که بودی شکارش همه نره شیر  
چو کلباد و چون بارمان دلیر  
دل چرخ گردان بدو شد درشت ۴۸۷۵  
که قارن بکشتش به آوردگاه  
فزون کشته آمد گه کارزار  
شکستی که هرگز نشایدش بست  
بتر زین همه نام و ننگ شکست  
گر از من سر نامور گشته شد

۱ - «کوه خار» چه باشد؟ کوه خارا در گمان افزاینده بوده است.

● - «تو گفתי» در این سخن درست است، زیرا که افراسیاب با پشتنگ سخن می‌گوید.

۲ - «ببر بیان» در جهان دیده نشده است، هنوز نیز کسی نتوانسته است پوشش جنگی رستم «ببر بیان» را گزارش کند. و «ببر» را نمی‌توان «ببر بیان» خواندن.

۳ - سام را با تورانیان جنگی پیش نیامد. ۴ - آفریدون

۵ - لت دویم بالت نخستین پیوند ندارد. و نیز هر دولت را با رج پیشین پیوند درست نیست.

۶ - «میان شنیدن» چیست که تهی نیز باشد؟! ۷ - درازی سپه را ندانستم که چیست!

۸ - یک: دو رج سخن پایان ندارد. ۹: سپر زرین را کار آبی نیست. نیام شمیر را باید، ترگ زرین، در برابر زخم گرز تاب نمی‌آورد، و لگام اسپان را نیز چرمین باید!

۹ - نامداران گرد را «را» باید.

۱۰ - چو نادرست است. و برای دو کس کش «بودی» بکار نمی‌آید. ۱۱ - چو... دوباره گویی کلباد.

۱۲ - پیوند گفتار بهم ریخته است. ۱۳ - یک: نامداران کین، گزارش ندارد. ۱۴: فزون کشته «آمد» نیز نادرست است.

۱۴ - نام با ننگ رود روی یکدیگرند، و نبرد گذشته برای تورانیان ننگ به همراه داشت نه نام.

۱۵ - گشته را با کشته پساوا نیست.

جوانی بُد و تنگی روزگار	من امروز را دی گرفتم شمار؟ <sup>۱</sup>
که پیش آمدند همان سرکشان	پس پست هر یک درفش کشان؟ <sup>۲</sup>
بسی یاد دادندم از روزگار	دمان از پس و من دوان زار و خوار <sup>۳</sup>
کنون از گذشته مکن هیچ یاد	سوی آشتی یاز با کیقباد <sup>۴</sup>
گرت دیگر آید یکی آرزوی	به گرد اندر آید سپه چارسوی <sup>۵</sup>
به یک دست رستم که تابنده هور	گه رزم با او نتابد به زور <sup>۶</sup>
به روی دگر قارن رزمزن	که چشمش ندیده ست هرگز شکن <sup>۷</sup>
سدیگر چو گشواد زرین کلاه	که آمد به آمل ببرد آن سپاه <sup>۸</sup>
چهارم چو مهرباب کاول خدای	که دستور شاه است و زاول خدای <sup>۹</sup>

### آشتی خواستن پشنگ از کیقباد

سپهدار توران دو دیده پر آب      شگفتی فروماند، ز افراسیاب  
یکی مرد بیدار دل برگزید      فرسته، بایران؛ چنانچون سزید  
یکی نامه بنوشت از ننگ و آر      بر آن کرده سدگونه رنگ و نگار

\*

بنام خداوند خورشید و ماه	که او داد بر آفرین دستگاه
أزو، بر روان فریدون درود	کزو دارد این تخم ما، تاروپود
گر از تور بر ایرج نیکبخت	بد آمد پدید، از پی تاج و تخت <sup>۱۰</sup>
بران بر همی راند باید سخن	بباید که پیوند ماند به بن <sup>۱۱</sup>
گر این کینه از تور آمد پدید	منوچهر؛ سرتاسر، آن کین کشید

۱ - گفتار بی پیوند!

۲ - درفش را «کشان» نمی برند که بر می افرازند....

۳ - سخن بی پیوند. افراسیاب؛ دوان نگر بخت که با اسپ گریخت.

۴ - سخن استوار است اما پیش از این در رج ۴۸۶۳ آمده بود.

۵ - اگر به «گرد» او سپاه بیاید، شاید از «چهارسوی» نام بردن، که خود دوباره گویی است. ۶ - گزافه بی مانند.

۷ - یک: چشمش شکن ندیده نادرست است. ۵: قارن و ایرانیان در جنگ پیشین از افراسیاب شکست خورده بودند.

۸ - پهلوان، زرین کلاه نیست. ۹ - یک: مهرباب وزیر کسی نیست. ۵: مهرباب پادشاه کابل است نه زابل.

۱۰ - یک: بد پدید آمده ناهماهنگ است: «بد رسید». ۵: ایرج بیگانه بدبخت بود، نه نیکبخت!

۱۱ - «پیوند به بن ماند» نادرست است.

- ۴۸۹۵ بران هم که کرد آفریدون نخست  
سزد گر بداریم دل، هم بران  
ز جیهون و تا ماوراءالنهر بر  
بر و بوم ما بود هنگام شاه  
همان بخش ایرج، ز ایران زمین  
ازان گر بگردیم و جنگ آوریم  
بود زخم شمشیر و خشم خدای  
اگر همچنان چون فریدون گرد  
ببخشیم و زان پس نجویم کین  
سراینده از سال چون برف گشت  
سرانجام هم جز به بالای خویش  
بمانیم روز پسین زیر خاک  
و گر آزمندی ست و اندوه و رنج
- ۴۹۰۰
- ۴۹۰۵
- کجا راستی را به بخشش بجست<sup>۱</sup>  
نگردیم از آیین و راه سران<sup>۲</sup>  
که جیهون میانجیت اندر گذر<sup>۳</sup>  
نکرد اندر آن مرز ایرج نگاه<sup>۴</sup>  
بداد آفریدون و کرد آفرین<sup>۵</sup>  
جهان بر دل خویش تنگ آوریم  
نیاییم بهره، بهره دو سرای<sup>۶</sup>  
به تور و به سلم و به ایرج سپرد<sup>۷</sup>  
که چندین بلا خود نیرزد زمین<sup>۸</sup>  
ز خون یلان خاک شنگرف گشت<sup>۹</sup>  
نیاید کسی بهره از جای خویش<sup>۱۰</sup>  
سرایای کرباس و جای مفاک<sup>۱۱</sup>  
شدن تنگ دل در سرای سپنج<sup>۱۲</sup>

\*

- مگر رام گردد بدین کیقباد؛  
کس از ما نبینند جیهون بخواب  
مگر با درود و نوید و پیام؛  
چو نامه بمهر اندر آورد شاه  
بببردند نامه بر کیقباد
- ۴۹۱۰
- سر مرد بخرد نگردد ز داد  
از ایران نیایند ازین روی آب  
دو کشور شود زین سخن شادکام؛  
فرستاد نزدیک ایران سپاه<sup>۱۳</sup>  
سخن نیز از اینگونه کردند یاد

\*

- چنین داد پاسخ که: «دانی درست  
ز تور اندر آمد نخستین ستم  
که از ما بُد پیشدستی نخست  
که شاهی چو ایرج، شد از تخت، کم

۱ - یک: آفریدون! ۵۵: تورانیان هیچگاه بخشش فریدون را درست و راست در شمار نیاوردند. ۲ - دنباله گفتار  
۳ - یک: از جیهون تا ماوراءالنهر (ورارودان) یک گام بیش نیست، زیرا که جیهون مرز آن سرزمین است. ۵۵: اگر جیهون یک سوی  
آنست چگونه میانجی تواند بودن؟  
۴ - نادرست است، و مرز توران از بالای دریاچه خوارزم بسوی شهر سیجخاب، تا دریاچه ایسی کول بود (بنگرید به مرزهای ایران و  
توران بر بنیاد شاهنامه - بیژن شهیدی - بنیاد نیشابور ۱۳۷۶)  
۵ - یک: بخش ایرج (از) ایرانزمین نبود که ایرانزمین بود. ۵۵: آفریدون!  
۶ - دوباره از بخش زمین یاد می شود. ۸ - لت دوئم ناهموار است.  
۷ - موی سر سراینده را شاید گفتن که چون برف شد، نه خود او را.  
۸ - روز پسین زیر خاک نمی مانند... که روز پسین همگان زنده می شوند.  
۹ - سخن درست در رج پسین آمده است.  
۱۰ - دنباله سخن  
۱۱ - سخن درهم و پریشان  
۱۲ -

بیامد به تیزی و بگذاشت آب\*  
دل دام و دد شد پراز داغ و درد!  
نه آن کرد، کز مردمی درخورد!<sup>۱</sup>  
بنوی<sup>۲</sup>، ز سر، باز پیمان شوی  
پسیچیده‌ام در سرای سپنج  
مگر یابد آرامش افراسیاب»

\*

به باغ بزرگی درختی بکشت<sup>۲</sup>  
رسانید نامه به نزد پشنگ<sup>۳</sup>  
همی گرد بر آسمان برفشاند<sup>۴</sup>  
وزان آگهی شد بر کیقباد<sup>۵</sup>  
بدان گشت شادان، دل شهریار<sup>۶</sup>  
مجوی آشتی در گه کارزار  
بدین روز، گرز من آوردشان»

\*

که: «چیزی ندیدم نکوتر ز داد  
به سیری همی سر بیسجد ز جنگ<sup>۷</sup>  
نوشتیم عهدهی ترا بر پرند<sup>۸</sup>  
همی دار و می‌باش گیتی فروز  
سراسر سنانت بزهر آب ده  
اگرچند روی زمین تنگ نیست»

\*

همان گرده گاهش بزرزین کمر  
بسوسید روی زمین مرد گرد<sup>۹</sup>

بدین روزگار اندر، افراسیاب  
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد  
ز کینه به اغریث پرخرد  
ز کردار بد، گر پشیمان شوی  
مرا نیست از کینه و آز، رنج  
شما را سپارم ازان روی آب

۴۹۱۵

۴۹۲۰

بنوی یکی باز پیمان نوشت  
فرستاده آمد بسان پلنگ  
بسته برنهاد و سپه را برانند  
ز جیهون گذر کرد مانند باد  
که دشمن شد از پیش بی‌کارزار  
بدو گفت رستم که: «ای شهریار  
نبُد پیشتر آشتی را، نشان

۴۹۲۵

چنین گفت با نامور، کیقباد  
نمیره‌ی فریدون فرخ، پشنگ  
ز زاولستان تا بدریای سند  
تو شو، تخت، با افسر نیمروز  
اُزانروی، کاول به مهراب ده  
کجا پادشاهی ست بی جنگ نیست

۴۹۳۰

سرش را بیاراست با تاج زر  
ز یک روی گیتی مر او را سپرد

۴۹۳۵

\* - از آمودریا گذشت. ۱ - خِزرد را با خورَد پساوانیست.

۰ - بنوی (= بتازگی) همان «از سر» است و هر دو یک سخن است، و گفتار فردوسی چنین می‌نماید: «بخوی، ز سر...».

۲ - پیمان در رج پیشین آمده بود. ۳ - دنباله گفتار

۴ - سپاه پشنگ بهنگام گریز افراسیاب از ایران گریخته بودند، و بنه‌ای برای آنان نمانده بود که اکنون برنهند و سپاه را برانند. و پشنگ، خود، از پایتخت خویش نامه برای کیقباد فرستاده است!

۵ - همان سخن ۶ - چسان بی‌کارزار هستند؟ پس کارزار گذشته، چه بود؟ ۷ - سخن زیبا است، اما پایان ندارد.

۸ - «سند» و «پزند» پساوان ندارند. ۹ - زابلستان را سپرده بود. ز یک روی گیتی، روشن نمی‌نماید که کجا است!

که: «بی زال تخت بزرگی مباد  
که او ماندمان یادگار، از مهان»<sup>۱</sup>  
زیاقوت و پیروزه تاج و کمر  
ز پیروزه رخشان بکردار نیل<sup>۲</sup>  
یکی گنج که ش کس ندانست مر<sup>۳</sup>  
که: «خلعت مرا، زین؛ فزون بود کام  
ترا دارم اندر جهان بی نیاز»

\*

چو بُرزین و خرداد و پولاد را<sup>۴</sup>  
کسی را که خلعت سزاوار دید<sup>۵</sup>  
کرا بود درخور، کلاه و کمر<sup>۶</sup>  
که در پارس بُد گنجها را کلید<sup>۷</sup>  
کیان را بدان جایگه فخر بود<sup>۸</sup>  
که او بود سالار دیهیم جوی<sup>۹</sup>  
به داد و به آیین و، فرخنده رای!<sup>۱۰</sup>  
که: «گیتی مرا از کران تا کران  
همه رخنه در داد و دین آورد  
که خشم خدای آورد کاستی  
کجا خاک و آب است گنج من است  
همه پادشاهی مرا لشکرند<sup>۱۱</sup>  
خردمند بید و بی آزار بید<sup>۱۲</sup>  
سپاسی ز خوردن به من برنهد  
نیابد همی توشه از کارکرد؛

اُ زانپس چنین گفت فرخ قباد  
بیک موی دستان نیززد جهان  
یکی جامه شهریار ی بزر  
نهادند مهد از بر پنج پیل  
بگسترد زربفت بر مهد بر  
فرستاد نزدیک دستان سام  
اگر باشدم زندگانی دراز

۴۹۴۰

همان قارن نیو و کشواد را  
برافکند خلعت چنانچون سزید  
درم داد و دینار و تیغ و سپر  
اُ زانجا سوی پارس اندرکشید  
نشستگه آنگه به استخر بود  
جهانی سوی او نهادند روی  
به تخت کیان اندر آورد پای  
چنین گفت با نامور مهتران  
اگر پیل با پشه کین آورد  
نخواهم بگیتی جز از راستی  
تن آسانی از داد و رنج تن است  
سپاهی و شهری همه یکسرند  
همه در پناه جهاندار بید  
هرآنکس که دارد، خورید و دهید  
هرآنکس کجا؛ باز ماند ز خورد

۴۹۴۵

۴۹۵۰

۴۹۵۵

۱ - سخن درست، در رج پسین آمد. ۲ - مهد را با چوب می سازند، نه با پیروزه.

۳ - یک: پنج پیل بود، اینجا یکی شد: «بگسترد زربفت برمهد». ۵: اگر زربفت بگستردند پس گنج را کجا بار کردند؟

۴ - چو... ۵ - چون رج پیشین افزوده شناخته شد، پس این گفتار نیز که بدان پیوسته است، افزوده است.

۶ - سخن چنین می نماید که آن کسان را که کلاه و کمر، درخور بود، درم و دینار و تیغ و سپر داد!

۷ - کلید در گنجها، همواره در دست و گردن گنجوران بوده است. ۸ - فخر... پساوای همواره استخر!

۹ - دیهیم بدانها نیکام نبود، و وی نیز دیهیم جوی نبوده است؛ که ایرانیان خود، او را برگزیده بودند.

۱۰ - تخت کیان آغاز می شود. ۱۰ - یکسر را در لت نخست گزارش نیست.

۱۱ - یک: «بید» نادرست است. ۵: بی آزاری را می توان فرمان دادن، اما خردمند بودن را نه.

چو آن کس که اندر سپاه من است\*  
به داد و دهش گیتی آباد کرد

چراگاهشان بارگاه من است  
اُزان رفته نام آوران یاد کرد

\*

نگر تا چنین در جهان شاه کیست<sup>۱</sup>  
که بودند ازو در جهان یادگار<sup>۲</sup>  
کیارش دوم بُد دگر کی پشین<sup>۳</sup>  
سپردند گیتی بآرام و کام<sup>۴</sup>  
سرانجام تاب اندر آمد بخت  
بپژمرد خواهد همی سبز برگ<sup>۵</sup>؛  
ز داد و دهش چند با او براند  
تو بسپار تابوت و بردار تخت  
کنون آمدم شادمان با گروه<sup>۶</sup>  
پرستنده او ندارد خرد<sup>۷</sup>  
ز هر کس نیایی جُزار آفرین  
برآری یکی تیغ تیز از نیام؛  
پس آنرا، بدشمن سپاری همی  
گزين کرد، صندوق، بر جای کاخ  
ز کاووس باید سخن کرد یاد<sup>۸</sup>

برین گونه سدسال، شادان بزیست  
پسر بُد مر او را خردمند چار  
نخستین چو کاووس با آفرین  
چهارم کجا آرشش بود نام  
چو سد سال بگذاشت با تاج و تخت\*  
چو دانست کامد بتزدیک، مرگ  
سرافراز کاووس کی را بخواند  
بدو گفت: «ما برنهادیم رخت  
چنانم که گویی ز البرزکوه  
چو تختی که بی آگهی بگذرد  
تو گر دادگر باشی و پاکدین  
اگر از گیرد سرت را بدام  
بدان، خویشتن؛ رنجه داری همی  
بگفت این و شد زین جهان فراخ  
به سر شد کنون قصه کیقباد

۴۹۶۰

۴۹۶۵

۴۹۷۰

\* - این سخن باید چنین بوده باشد:

چراگاه او بارگاه من است چو آنکس که اندر سپاه من است

زیرا که «او» به هر آنکس رج پشین بازمی گردد: هر آنکس که از کار خویش توشه درخور نمی یابد، همانند سپاهیان من، روزی از بارگاه من بگردد. ۱ - یک: لت دویم سست می نماید. ۵: سخن از سدسال در رج ۴۹۶۴ می آید.

۲ - هنوز کیقباد نمرده است که فرزندان یادگار وی بوده باشند.

۳ - چو کاووس... نادرست است. اما افزاینده از اوستا آگاهی داشته است، و با اندکی دگرگونی نام فرزندان کیقباد را آورده است.

۴ - دنباله گفتار • - بگذاشت: بگذراند. ۵ - در رج پشین آمده بود، تاب به بخت اندر آمد.

۶ - کنون آمدم نادرست است: آمده ام. ۷ - سخن بی گزارش ۸ - سخن سست است.





کی کاووس



## پادشاهی کاووس



## آمدن رامشگری از مازندران نزد کاووس

<p>گر ایدونک آید بر او بر، گزند<sup>۱</sup>  سرش سوی پستی گراید نخست  بشاخ نو آیین دهد جای خویش  بهاری بکردار روشن چراغ  تو با بیخ، تندی میاغاز ریک  کند آشکارا بر او بر، نهان  تو بیگانه خوانش مخوانش پسر  سزد گر جفا بیند از روزگار  سرش هیچ پیدا نیینی ز بن  نخواهد که ماند به گیتی بسی  مر او را جهان، بنده شد، سربسر  جهان سربسر پیش خود بنده دید<sup>۲</sup>  همان تاج زرین زیر جند نگار<sup>۳</sup>  بگیتی ندانست کس را همال<sup>۴</sup>  همی خورد روزی، می خوشگوار  نشسته بر او بر، جهان کدخدای<sup>۵</sup>  همی رای زد، شاد، بر بیش و کم؛</p>	<p>درخت بر زمین چون شد بلند  شود برگ پژمرده و بیخ سست  چو از جایگاه بگسلد پای خویش  مر او را سپارد گل و برگ و باغ  اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک  پدر چون به فرزند ماند جهان  گر او بفکند فرو نام پدر  که را گم شود راه آموزگار  چنین است رسم سرای کهن  چو رسم بدش باز داند کسی  چو کاووس بگرفت گاه پدر  ز هرگونه ای گنج آکنده دید  همان تخت و هم توغ و هم گوشوار  همان تازی اسبان آکنده یال؛  چنان بُد که در گلشن زرنegar  یکی تخت زرین، بلورینش پای  ابا پهلوانان ایران بهم</p>	<p>۴۹۷۵          ۴۹۸۰          ۴۹۸۵          ۴۹۹۰</p>
--	--	---

۱ - ده رج آغازین پادشاهی کاووس، با آنکه زیبا می نماید افزوده است، و آنرا یکجا می شکافم. درختی که گزند ببیند بیخش سست نمی شود، و سرش خشک شده بالا می ماند، درخت را توان آن نیست که پای خویش از جای بگسلاند، درختی که خشک شود همه شاخه های آن خشک می شوند، اگر گل و برگ و «باغ» می داشت که بشاخه نو بسپارد، چرا خود، خشک شده بود؟، از بیخ نیک همواره شاخ نیک برمی خیزد تو... کیست که سخن رو به او می کند؟ این لت را نیز هیچکس نتوانسته است گزارش کردن... پسر پسر است و بیگانه نمی شود، مگر آنکه پسر بی فرّ بوده باشد. راه آموزگار گم نمی شود، سروین روزگار، روشن و هویدا است، «رسم» جهان بد نیست، و ما را شاید؛ گاه بد بودن. ۲ - دوباره گویی. ۳ - زیورهای شاهی است و نام بردن ندارد.

۴ - دنباله سخن با «همان».

۵ - این رج پیوند دو گفتار پیشین و پسین را می گسلد، و پس از می نویسی سخن از تخت بردن با گفتاری سست شایسته نمی نماید.

که رامشگری، دیو، زی پرده دار  
چنین گفت که: «ز شهر مازندران  
اگر درخورم بندگی شاه را  
برفت از بر پرده سالار بار  
بگفتا که: «رامشگری بر در است  
بفرمود تا پیش او خواندند

۴۹۹۵

\*

ببریت چو بایست، بر ساخت؛ رود  
ز: «مازندران، شهر ما؛ یاد باد  
که در بوستانش همیشه گل است  
هوا خوشگوار و زمین پر نگار  
نوازنده؛ بلبل، بباغ اندرون  
همیشه نیاساید از جُفت جوی\*  
گلاب است گویی بجویش روان  
دی و بهمن و آذر و فرودین  
همه ساله خندان لب جویبار  
سراسر همه کشور آراسته  
بستان پرستنده با تاج زر

۵۰۰۰

۵۰۰۵

\*

چو کاووس بشنید از او، این سخن  
دل رزمجویش ببست اندران □

۵۰۱۰

۱ - یک: گفتار در اندرون کاخ شاهی است، و نشاید که کسی را که از بیرون می آید، نشان دهد! این سخن در ۴۹۹۵ آشکار می شود.  
۲: مازندرانیان دیو نبوده اند، و این داستان را در «داستان ایران» شکافته ام. پیش از این نیز در پیشگفتار و از نامه مازندرانی نشان داده ام که «دیو» در داستان هفتخوان دوین ها، یا بلندیه های کوه های مازندران است که ایرانیان برای افزودن آن بچراگاه های دشتها دچار دشواری های فراوان شدند، و سرانجام پیروز گردیدند! «رامشگر دیو» سخت ترین خوارداشت تیرستانیان است که فرزندان فریدون اند، و نخستین پایتخت آریاییان (فریدون) و پس از او منوچهر در آن مرز بوده است.  
۳ - آهنگک لت نخست درهم ریخته است.  
۴ - «رودساز» آمیزه ای نادرست است، و در پیشگفتار درباره آن سخن گذشت، و بجای آن بایستی «خوشنوازش» آید.

۵ - جفتجوی: پرنده یا جانوری که بدن بال جفت خویش است! برای جفتگیری! از عَمَقُ بَخاری است:  
یک کوهسار، نثره نخجیر جفتجوی  
یک مرغزار، ناله و افغان مرغ زار

۶ - کشور را با دیبا و دینار نمی توان آراستن که با سبزه و گل آرایش می پذیرد.  
۷ - در همه نمونه ها چنین آمده است و من سخن را چنین می دانم: «دل رزمجو را...»  
۸ - پرستنده تاج زرین بر سر ندارد.

که: «ما سر نهادیم یکسر بیزم  
نگردد ز آسایش و کام، سیر  
فزونم بفرو بخت و بداد<sup>۱</sup>  
جهانجوی باید، سر تاجورا»

چنین گفت با سرفرازان رزم  
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر  
من از جم و ضحاک و از کیباد  
فزون بایدم نیز از ایشان، هنر

\*

از ایشان کس؛ آن رای، فرخ ندید  
کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی  
نهانی؛ روان شان پراز باد سرد  
چو خرد و گرگین و رهام نیو<sup>۲</sup>  
زمین جز بفرمان تو نسپریم»

سخن چون بگوش بزرگان رسید  
همه زرد گشتند و پر چین بُروی<sup>\*</sup>  
کسی راست، پاسخ، نیارست کرد  
چو توس و چو گودرز کشواد و گيو  
باواز گفتند: «ما کهنتریم

۵۰۱۵

\*

ز گفتار او، دل بپرداختند<sup>۳</sup>  
که: «از بخت، ما را چه آمد بسر!  
به می خوردن اندر، نخواهد نهفت؛  
نماند بدین بوم و بر آب و خاک<sup>۴</sup>  
بفرمان او دیو و مرغ و پری<sup>۵</sup>  
نجست از دلیران دیوان نبرد<sup>۶</sup>  
مر این آرزو را نبند رهنمون<sup>۷</sup>  
بمردی و گنج و بنام و هنر<sup>۸</sup>  
نکردی برین بر، دل خویش پست<sup>۹</sup>  
که این بد، بگردد، از ایرانزمین»

از آن پس یکی انجمن ساختند  
نشستند و گفتند با یکدگر  
اگر شهریار این سخن ها که گفت  
ز ما و، ز ایران برآید هلاک  
که جمشید با فرو انگشتی  
ز مازندران یاد هرگز نکرد  
فریدون پسر دانش و پرفسون  
اگر شایدی بردن این بد بسر  
منوچهر کردی بدین، پیشدست  
یکی چاره باید کنون، اندرین

۵۰۲۰

۵۰۲۵

\*

که: «ای رزم دیده، دلاور سران  
بسازیم و این کار، دشوار نیست

چنین گفت پس توس با مهتران  
مر این بند را، چاره اکنون، یکیست

۵۰۳۰

\* - بُروی: ابرو. بروت: سیل.

۱ - این گفتار بگونه درست در پاسخ کاووس به زال خواهد آمد.

۲ - «چو» در آغاز سخن نادرست است. ۳ - چگونه از گفتار او دل پرداختند، که درباره گفتار او با یکدیگر سگالش میکنند.

۴ - آب و خاک از میان نمی رود.

۵ - یک: انگشتی و فر را که همه شاهان داشتند و ویژه جمشید نبود. ۶ - دنباله گفتار. ۷ - این آرزو را نکرد، یا نداشت - آرزو را رهنمون درست نیست.

۸ - این بد را بسر بردن نادرست است: «اینکار را بانجام می رساند»

۹ - منوچهر آهنگ مازندران را نکرده بود که چنین کار را بر دل خویش «پست» کند! همین سخن را بسنجیم که پایتخت منوچهر آمل بود، و آملیان دیو نبودند، و با مازندرانیان جنگ نداشتند (بنگرید به داستان ایران).

هیونی تکارور سوی زال سام  
 که گر سر بگل داری اکنون مشوی\*  
 مگر کاو گشاید لب پندمند  
 بگوید که این، اهرمن داد یاد  
 مگر زالش آرد ازین گفته باز  
 سخن ها ز هر گونه ای ساختند

۵۰۳۵

\*

رونده همی\* تاخت تا نیمروز  
 چنین داد از نامداران پیام  
 یکی کار پیش آمد اکنون شگفت  
 بدین کار اگر تو نبندی کمر  
 یکی، شاه را، بر دل اندیشه خاست  
 برنج نیاکانش از باستان  
 همی گنج بی رنج، بگزایدش  
 اگر هیچ سر خاری از آمدن

۵۰۴۰

۵۰۴۵

\*

همی رنج تو داد خواهد بباد  
 تو بارستم شیر ناخورده سیر  
 کنون آن همه باد شد پیش اوی  
 چو بشنید دستان بیچید سخت  
 همی گفت: «کاووس خودکامه مرد  
 کسی کاو بود در جهان پیش گاه

۵۰۵۰

بباید فرستاد و دادن پیام  
 یکی تیز کن مغز و بنمای روی  
 سخن بر دل شهریار بلند<sup>۱</sup>  
 در دیو هرگز نباید گشاد<sup>۲</sup>  
 اگر نه سر آید نشیب از فراز<sup>۳</sup>  
 هیونی تکارور برون تاختند

چو آمد بر زال گیتی فروز  
 که: «ای نامور، با گهر، پور سام  
 کزان برتر اندازه نتوان گرفت  
 نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر  
 بیچیدش، اهریمن از راه راست  
 نخواهد همی بود همداستان  
 چراگاه مازندران بایدهش  
 سپهد بزودی بخواند شدن

که بردی از آغاز با کیباد!<sup>۴</sup>  
 میان را بستی چو شیر دلیر<sup>۵</sup>  
 بیچید جان بداندیش اوی<sup>۶</sup>  
 تنش گشت لرزان بسان درخت<sup>۷</sup>  
 نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد؛<sup>۸</sup>  
 بر او نگذرد سال و خورشید و ماه<sup>۹</sup>

\* - اگر در گرمابه نشسته ای و گلی سر شوی بر سر نهاده ای، آنرا مشوی و بیا. (یک داستان کهن ایرانی)

۱ - لب پندمند زیبا نمی نماید. و نیز سخن را دل کسی نمی توان گشود!

۲ - «این»، دولت نخست چیزی را نشان نمی دهد.

۳ - نشیب روزگار ایرانیان، از جایگاه بلندی که دارند، سر می رسد!

۴ - در همه نمونه ها چنین آمده است، اما درست چنین می نماید: «رونده برون تاخت».

۵ - رستم سست است. و زندگی زال با کیباد آغاز نمی شود. رنج تو را نیز «را» باید.

۶ - جان بداندیش او، جان دشمن او است، نه خودش. بداندیش: دشمن.

۷ - درخت؛ لرزان نمی شود شاخه درخت لرزان می شود، آیا این درست می نماید که پهلوان کشوری با شنیدن یک پیام لرزان شود؟

۸ - «همی» در همی گفت نادرست است، زیرا که سخن یکبار بر زبان رفته بود.

۹ - یک: رج پیشین ناتمام و پیوسته بدین رج بود، و اینجا سخن دگرگونه گشت. ۵۰: لت دویم را چه گزارش باشد؟ افزاینده خواسته است

که مانده است کز تیغ او در جهان  
 نباشد شگفت از بمن نگرود  
 و این رنج آسان کنم بر دلم  
 نه از من پسندد جهان آفرین  
 شوم گویمش هر چه آید ز پند  
 و گر نیز گردد گشاده ست راه  
 چو بشنید دستان، پیچید سخت  
 نلرزند یکسر کهان و مهان<sup>۱</sup>  
 شوم خسته، گر پند من نشنود<sup>۲</sup>  
 از اندیشه شاه دل بگسلم؛<sup>۳</sup>  
 نه شاه و نه گردان ایران زمین<sup>۴</sup>  
 ز من گر پذیرد بود سودمند<sup>۵</sup>  
 تهمت هم ایدر بود با کلاه<sup>۶</sup>  
 که شد زرد، برگ کیانی درخت

۵۰۵۵

- بگوید که هنوز یکسال از پادشاهی کاووس نمیگذرد، اما آیا یک خورشید و ماه نیز براو نگذشته است؟
- ۱- این سخن نیز می‌بایستی بدنبال رج پیشین باشد، که سخن را بریده‌است، و سخن نیز بی‌پایه و ناهموار است.
  - ۲- سخن سست است، و با نشیدن پند، خستگی (جراحت) پیش نمی‌آید.
  - ۳- ناهمواری این سخن در رج پسین روشن می‌شود...
  - ۴- ... که همان شاه شایسته سرزنش را در کنار خداوند، و گردان ایران در شمار می‌آورد.
  - ۵- چه کس سودمند، خواهد بودن؟ شاه؟! این شاه در لت دویم به ش = او در گویمش لت نخست باز می‌گردد.
  - ۶- لت نخست را بالت دویم پیوند نیست.

## پند دادن زال

مر کاووس را

۵۰۶۰ پر اندیشه بود آن شب دیریاز  
کمر بست و بنهاد سر، سوی شاه  
خبر شد به توس و به گودرز و گویو  
که دستان بنزدیک ایران رسید  
پذیره شدندش سران سپاه  
چو دستان سام اندر آمد به تنگ  
۵۰۶۵ بر او سرکشان آفرین خواندند  
بدو گفت توس: «ای گو سرفراز  
ز بهر بزرگان ایرانزمین  
همه سربرنیکخواه توایم  
ابا نامداران چنین گفت زال  
همه\* پند پیرانش آید بیاد  
۵۰۷۰ نشاید که گیریم ازو پند باز  
ز پند و خرد گر بگردد سرش

\*

ز تو بگذرد، پند کس نشنوم<sup>۹</sup> به آواز گفتند: «ما با توایم

۱- بس بود که آگاهی بزرگان ایران رسید، و اگر نام چند پهلوان برده می شود، می بایستی که از همه آنها یاد کنند.

۲- مگر دستان کجا بود، که نزدیک ایران رسد؟

۳- یک: پهلوانی کلاه نادرست است. دو: لت دویم ناهماهنگ است. سه: کنش «کشد» نیز نادرست است: سری که کلاه پهلوانی می کشید! اگر می کشید را در خور داستان بدانیم!

۴- دوباره «پذیره» بکار گرفته شده است.

۵- پس از «آفرین» می باید که بسوی شاه روند، اما شیوه سخن با بکار بردن «همی» در لت دویم چنانست که این هر دو کار، یکباره روی نموده است. ۶- «رنج» لت دویم...

۸- یک: کلاه پهلوان فر ندارد. فر ویژه ایران، و شاهان ایران بوده است. دو: سخن پایان ندارد.

\*- در نمونه ها؛ بفرسود، بیمود نیز آمده است، اما سخن درست چنین می نماید: «نفرسوده»: «هر آنکس که جوان است، و پیر نشده است».

●- پیوند «اگر» درست می نماید.

۹- زال را رای پند دادن به بزرگان ایران نبود. در شاهنامه فلورانس چنین آمده است، و در برخی دیگر که: «ما که تریم» پیدا است که



نشسته بر اورنگ بر، شادکام  
همی رفت تا جایگاه نشست  
سرافراز بر مهتران و مهان<sup>۱</sup>  
نه چون بخت تو جرخ گردان شنید<sup>۲</sup>  
سرت پر ز دانش دلت پر ز داد<sup>۳</sup>  
بر خویش، بر تخت، بنشاختش  
ز گردان و، از رستم سرفراز  
ک: «انوشه بزی شاد و پیروزگر  
برافراخته سر، بتخت تواند»

چو کاووس را دید، دستان سام  
بگش کرد، دست و، سر افکند پست  
چنین گفت ک: «ای کدخدای جهان  
چو تو تخت نشنید، و افسر ندید  
همه ساله پیروز بادی و شاد  
شبه نامبردار، بنواختش  
بپرسیدش از رنج راه دراز  
چنین گفت مر شاه را زال زر  
همه شاد و روشن، ببخت تواند

۵۰۷۵

۵۰۸۰

\*

سخن های شایسته را درگشاد  
سپهر از بر خاک، چندی بگشت  
ازو ماند ایدر بسی گنج و کاخ  
چه مایه بزرگان که داریم یاد  
نکردند آهنگ مازندران  
طلسم است و در بند جادو در، است<sup>۴</sup>  
بگنج و بدانش نیاید بدست<sup>۵</sup>  
مده رنج و گنج درم را به باد<sup>۶</sup>  
از ایدر کنون رای رفتن زدن<sup>۷</sup>  
ز شاهان کس این، رای، هرگز ندید!

از انپس یکی داستان کرد یاد  
که: «بر سر مراروز، چندی گذشت  
منوچهر شد زین جهان فراخ  
همان زو، ابانوذرو کیقباد  
ابا لشکر گشن و گند آوران  
که آن خانه دیو افسونگر است  
مرآن را بشمشیر نتوان شکست  
هم آن را به نیرنگ نتوان گشاد  
همایون ندارد کس آنجا شدن  
سپه را بدانسو نباید کشید

۵۰۸۵

۵۰۹۰

\*

→ بزرگان ایران، خود را کهتر شاه می شمردند، نه کهتر یک پهلوان دیگر... این سخن را نیز پساوای درست نیست.

۱ - پس است که کسی سرافراز بر مهتران باشد که بر مهان نیز سرافراز است. این رج در نمونه ها بگونه ای چند آمده است (بنگرید به خالقی مطلق ۹-۲)، لی: کهان، و: کهتران و مهان؛ س، لن، ق، ق، ۲، پ، آ، لن، ۲: سرافراز مهتر میان مهان. (آ: نهان، ق: از مهتران) ل ۲ سرافراز مهتر میان مهان. اما پیوسته به سخن افزوده پسین است.

۳ - دنباله گفتار

۴ - یک: مازندران بشاید گفتن که جایگاه دیوان (بلندیهای کوه های مازندران) است، اما نشاید گفتن که خانه دیو است. ۵: سرزمین؛ طلسم نمی شود. طلسم بندی است در کار، نه یک سرزمین بزرگ.

۵ - یک: سرزمین را چه کسی با شمشیر شکسته است؟ ۵: چون سخن در لت نخست پایان رسید، در آغاز این لت می بایستی «آن» یا «نیز» یا «همان» بیاید. ۶ - دنباله سخن

۷ - همایون داشتن، نادرست است. «کنون» در لت دوم نیز نادرخور است زیرا که لشکر کشی کاووس در همان زمان روی نمی دهد!

- چو تو بسنده دادگرداورند<sup>۱</sup>  
 ز بهر فزونی درختی مکار؛<sup>۲</sup>  
 نه آیین شاهان پیشین بود؛<sup>۳</sup>  
 کد: «ز اندیشه تو نیم بی نیاز  
 فزونیست مردی و فرو درم  
 که مازندران را نکردند یاد؛  
 جهان زیر شمشیر تیز اندرست  
 باهن، چه داریم گیتی نهان؟<sup>۴</sup>  
 گر آیین شمشیر و چاه آورم<sup>۵</sup>  
 اگر<sup>۶</sup> برنهم باژ و ساوگران  
 چه جادو و چه دیوان آن انجمن<sup>۷</sup>  
 کزیشان شود روی گیتی تهی!  
 نگهبان ایران و بیدار باش<sup>۸</sup>  
 سر نزه دیوان شکار من است  
 مفرمای، ما را بدین در، درنگ»

\*

- چو از شاه بشنید زال این سخن  
 بدو گفت: «شاهی و ما بنده ایم  
 اگر داد، فرمان دهی گر، ستم  
 از اندیشه، دل را بپرداختم  
 نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت  
 به پرهیز هم کس نجست از نیاز  
 روشن جهان بر تو فرخنده باد  
 پشیمان مبادی ز کردار خویش

۱ - سخن درست است، اما پیوسته بگفتار پسین است.

۲ - یک: از خون کسان، درخت نمی کارند... تو با ریختن خون این نامداران... ۵: درخت کاشتن «از بهر فزونی» است؟ یا «از خون چندین سر نامدار»؟

۳ - ل: دویم بآلت نخست پیوند ندارد. ۴ - کاربرد «آهن» در این گفتار، روشن نیست.

۵ - شوم شان نادرست است: می روم و آنان را براه می آورم. ۶ - کسی را نگذارم... □ - و یا برنهم.

۷ - «چنان» ل: نخست با «چه»، در ل: دویم همخوان نیست.

۸ - این سخن درست نیست، زیرا که رج ۵۱۲۸، ایران را به «میلاد» می سپارد! \* - انداختن: طرح کردن.

۹ - پیش بینی مرگ کاووس را رودروی او نمی توان کردن! ۹ - نیاز را چه پیوند با کاووس؟

۱۰ - این سخن بگونه نیک در رج پیشین آمده است.

سبک شاه را زال پدرود کرد دل از رفتن او پر از دود کرد<sup>۱</sup>

\*

برون آمد از پیش کاووس شاه  
برفتند با او بزرگان نیو  
به زال آنگهی گفت گیو: «از خدای  
به جایی که کاووس را دسترس  
ز تودور باد آز و خشم و نیاز  
پس از کردگار جهان آفرین  
ز بهر گوان رنج برداشتی  
پسانگه گرفتندش اندر کنار

شده تیره، بر چشم او، هور و ماه  
جو توس و چو گودرز و رهام و گیو<sup>۲</sup>  
همی خواهم آنک او بود رهنمای<sup>۳</sup>  
نباشد ندارم مرا او را به کس<sup>۴</sup>  
مبادا به تو دست دشمن دراز<sup>۵</sup>  
به تو دارد امید ایران زمین<sup>۶</sup>  
چنین راه دشوار بگذاشتی  
ره سیستان را برآراست کار<sup>۷</sup>

۵۱۲۰

### لشکر کشیدن کی کاووس

به

### مازندران

چو زال سپید ز پهلوی برفت  
بوس و بگودرز فرمود شاه  
چو شب روز شد، شاه و جنگ آوران  
بمیلاذ بسپرد ایران زمین  
بدو گفت: «گر دشمن آید پدید  
ز هر بد به زال و برستم پناه

دمادم سپه روی بنهاد، تفت<sup>۸</sup>  
کشیدن بنه سرنهاندن برآه<sup>۹</sup>  
نهادند سر سوی مازندران  
کلید در گنج و، تاج و نگین  
ترا تیغ کینه نباید کشید  
که پشت سپاهند و زیبای گاه

۵۱۲۵

۵۱۳۰

\*

۱ - لت دویم ست است. ۲ - چو...

۳ - یکک: آنگهی نادرست است. دو: «او» در رج دویم با «خدا» در لت نخست هماهنگ نیست.

۴ - این سخن را هیچ گزارش نتوان کردن. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: از خدا می خواهم که رهنمای بجایی «باشدم» که [دور از] دسترس کاووس [باشم].

۵ - چه جای گفتن این سخنان با زال است؟ مگر او آز ورزیده است، یا خشم گرفته است؟ ۶ - دنباله سخن.

۷ - خرد نمی پذیرد که زال با پیمودن چند ماهه راه از سیستان به پایتخت (قزوین) بیدرنگ آهنگ بازگشت کند!

۸ - جنبش سپاه، دو رج پس تر روی می نماید.

۹ - توس سپاهد ایران، سردار خراسان، گودرز سپهبد خوروران (آذربایجان، کردستان، لرستان) کارشان بنه کشی نبوده است!

دگر روز برخاست آوای کوس	سپه را همی راند گودرز و توس <sup>۱</sup>
همی رفت کاووس لشکرفروز	بزد گاه بر پیش کوه اسپروز <sup>۲</sup>
بجایی که پنهان شود آفتاب	بدان جایگه ساخت آرام و خواب <sup>۳</sup>
کجا جای دیوان دژخیم بود	بدان جایگه پیل را بیم بود <sup>۴</sup>
بگسترد زربفت بر میش سار	هوا پرز بوی ازمی خوشگوار <sup>۵</sup>
همه پهلوانان فرخنده پی	نشستند بر تخت کاووس کی <sup>۶</sup>
همه شب می و مجلس آراستند	به شبگیر کز خواب برخاستند <sup>۷</sup>
پراکنده نزدیک شاه آمدند	کمر بسته و با کلاه آمدند <sup>۸</sup>
بفرمود پس گسیو را شهریار	دوباره ز لشکر گزیدن هزار <sup>۹</sup>
کسی کو گسراید بگرز گران	گشاینده شهر مازندران <sup>۱۰</sup>
هر آنکس که بینی ز پیرو جوان	تنی کن که با او نباشد روان <sup>۱۱</sup>
ازان هر چه آباد بینی بسوز	شب آور، بجایی که باشی بروز <sup>۱۲</sup>
چنین تاب دیوان رسد آگهی؛	جهان کن سراسر ز دیوان تهی <sup>۱۳</sup>
کمر بست و رفت از در شاه گویو	ز لشکر گزین کرد گردان نیو <sup>۱۴</sup>
بشد تادر شهر مازندران	ببارید شمشیر و گرز گران <sup>۱۵</sup>
زن و کودک و مرد بادستوار	ندیدند از تیغ او زینهار <sup>۱۶</sup>

۱ - می راند نادرست است: گودرز و توس «می رانند».

۲ - می باید در داستان گفته آید که می رفت، تا بکوه اسپروز رسید....

۳ - «جا» در لت نخست با «جا» در لت دوم هماهنگ نیست. ۴ - باز دو بار واژه «جای» در دولت آمده است.

۵ - یک: شاید که افزاینده را پروای نام بردن، از تخت میش سار بوده است، و اگر چنین باشد بر روی آن زربفت نمی گسترانند. دو: چگونه هوا را بوی می خوشگوار توان بودن. ۶ - دنباله سخن.

۷ - «مجلس» را توان آراستن، اما آراستن می چگونه تواند بودن؟

۸ - بزرگان؛ نمی توانند پراکنده، نزد شاه بروند. زیرا که چون پرده از پیش شاه بر می دارند، همگان را بایستی در پیشگاه بودن!

۹ - دوهزار را دو(باره) هزار خواندن، نادرست است. شیوه شمردن ایرانی چنین بوده است: دوبار هزارهزار بار که دومیلیون باشد.

۱۰ - یک: سپاهیان را همه، گرایش بگرز گران بوده است. ۱۱: لت دوم، پیوند با لت نخستین ندارد.

۱۱ - پیدا نیست که اینان که پیرو جوان هستند، کیانند! افزاینده را می بایستی گفتن، از مازندرانیان هر کس را از پیرو جوان می بینی....

۱۲ - ازان، از چه باشد؟ از همان پیران و جوانان؟ پس چگونه از آباد نام می برند! پس، از «آن» مازندران را خواهد گفتن، لت دوم ست است، اگر آباد جای را بسوزند، روشتر می شود! شاید افزاینده را گمان بران بوده است که دود آن آسمان را شبگون می سازد! از دیدگاه خرد نیز فرمان نادرست است، زیرا که کاووس با سرود رامشگر برای دیدن زیباییهای مازندران برانگیخته شد، و خود نمی تواند فرمان سوختن آنجای را دهد.

۱۳ - لت نخست را با لت دوم پیوند درست نیست چگونه باشد که از کشتار و سوختار بدیوان آگهی رسد، و پس از آن دیوان را بکشند! پس آنانکه پیشتر کشته شده بودند، که بودند؟

۱۴ - در رج ۵۱۳۸ چنین آمده بود که بزرگان؛ کمر بسته آمده بودند، پس چرا گویو، اکنون دوباره کمر می بندد؟

۱۵ - لت دوم نادرست است، بر کجا بارید؟ بر در شهر؟ ۱۶ - این رج از داستانهای اسفندیار برگرفته شده است.

همی کشت و غارت همی کرد شهر  
یکی چون بهشت برین شهر دید  
به هر برزنی بر فزون از هزار  
پرستنده زین بیشتر با کلاه  
بهر جای گنجی پراکنده زر  
بی اندازه گرد اندرش چارپای  
بکاووس بردند از آن آگهی  
همی گفت خرم زیاد آنکه گفت  
همه شهر گویی مگر بتکده ست  
بتان بهشتند گویی درست  
چو یک هفته بگذشت ایرانیان

۵۱۵۰

۵۱۵۵

\*

دلش گشت پر درد، سر شد گران  
که جان و دلش زان سخن رنجه بود\*  
چنان رو که بر چرخ گردنده، شید-  
بغارت، از ایران، سپاهی گران  
یکی لشکری جنگ سازان نو<sup>۱۱</sup>  
نبینی بـمازندران، زنده؛ کس»

خبر شد سوی شاه مازندران  
ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود  
بدو گفت: «شونزد دیو سپید  
بگویش که آمد بـمازندران  
جهانجوی کاووس شان پیشرو  
کنون گر نباشی تو فریادرس

۵۱۶۰

- ۱ - چنین سخنان دربارهٔ یک پهلوان ایرانی، خوارداشت فرهنگ ایران است، که هیچگاه ایرانیان را پروای چنین کشتار و غارت نبوده است، اما سخن نیز نادرست است همی کشت و غارت همی کرد شهر... مگر می شود که در همان زمان که مردمان را می کشند، غارت نیز بکنند؟...
- ۲ - یکباره، روی سخن برمی گردد.
- ۳ - مگر در برزن ها، دختران و پسران، با شمار هزار زندگی می کردند؟ آیا نمی شد که در برزنی کمتر یا بیشتر از یک هزار دختر و پسر بوده باشد؟
- ۴ - زین بیشتر، چه اندازه بیشتر، «زین» (طراز این) درست نیست «از آنان» می باید بودن.
- ۵ - یک: آیا گنج ها آشکار بودند؟ که پر از زر دیده شوند؟... گنج همواره پنهان است. دو: لت نخست گنج ها همه از دینار (زر) بود و در لت دوم یکی از زر و «دیگر» از گوهر بشمار آمد! سه: دیگر گهر نیز نادرست است: «دیگری [بر از] گوهر».
- ۶ - «گفتی همیدون بجای» درست نیست. ایدون = اینچنین است.
- ۷ - دو رج: کاووس فرمان ویران کردن و سوختن داده بود، و اکنون چگونه شد که درود می فرستد بکسی که گفت مازندران چون بهشت است! ۸ - بهشت، به بتکده دگرگون شد.
- ۹ - باز دوباره بتکده بهشت خوانده شد، همراه با بت لت دوم نیز پریشان و بی گزارش است.
- ۱۰ - باز روی سخن برگشت به کشتار و سوختار!!
- - نمونه ها «پیش اندرون» و «پیش اندرش» آورده اند که درست نیست. بنداری چنین آورده است: «و کان عنده جتی موصوف بدهاء و الذکاء، یسمی سنجه»: و در نزد او دیوی بود نامبردار به هوش و دانایی به نام سنجه. بر این بنیاد می توان این رج را چنین آراستن:

«ز دیوان به نزدیک او سنجه بود»

۱۱ - «جنگسازان نو» گزارش ندارد، اگر بزرگان لشکر در آن لشکرکشی بوده اند، نمی توان آنانرا «جنگساز نو» نامیدن!

\*

ابا نامه شاه و پیغام، تفت<sup>۱</sup>  
 که: «از روزگاران مشو ناممید  
 ببرم پیش را ز مازندران»  
 سرش گشت، با چرخ گردنده راست

چو بشنید پیغام، سنجه برفت  
 چنین پاسخ داد دیو سپید  
 بیایم کنون با سپاهی گران  
 بگفت این و چون کوه برپای خاست

۵۱۶۵

\*

جهان گشت چون روی زنگی سیاه  
 همه روشنائیش گشته نهان<sup>۲</sup>  
 سیه شد جهان چشم‌ها گشت تار<sup>۳</sup>  
 پراکنده گشتند، ایران\*، بدشت

شب آمد یکی ابر شد تا بماه  
 چو دریای قار است گفتی جهان  
 یکی خیمه زد بر سر از دود قار  
 ز گردون بسی سنگ بارید و خشت

۵۱۷۰

\*

جهانجوی را چشم، تاریک شد<sup>۴</sup>  
 سرنامداران ازو پر ز خشم<sup>۵</sup>  
 نبید از بد بخت مانده چیز<sup>۶</sup>  
 بدآمد ز کردار او بر سپاه<sup>۷</sup>  
 جوان دولت و بخت برگشت پیر<sup>۸</sup>  
 که خیره نماید شگفت از شگفت<sup>۹</sup>  
 که: دستور بیدار بهتر ز گنج!<sup>۱۰</sup>  
 نیامد همی روشنائی پدید؛  
 که: «ای شاه بی‌بر، بکردار بید  
 چراگاه مازندران خواستی؟  
 بدارد، نگردد ازو مور پست<sup>۱۱</sup>

چو بگذشت شب، روز نزدیک شد  
 ز لشکر دو بهره شده تیره چشم  
 از ایشان فراوان تبه کرد نیز  
 چو تاریک شد چشم کاووس شاه  
 همه گنج تاراج و لشکر اسیر  
 همه داستان یاد باید گرفت  
 سپید چنین گفت- چون دید رنج  
 بسختی چو یک هفته اندر کشید  
 به هشتم بغزید دیو سپید  
 همی برتری را بیاراستی  
 همی نیروی خویش را پیل مست

۵۱۷۵

۵۱۸۰

- ۱ - نامه‌ای در میان نبود. ۲ - چه کس گفت؟ ۳ - از دود قار، با نام دریای قار در رج پیشین، یاد شده است.
- \* ایر: فروتن، پاژ نام ایرانیان است که با پسوند پیوستگی (نسبت) «آن» کشور «ایر» و جایگاه ایر، ایران می‌شود، و با پسوند گروه (جمع) آن، ایرانیان! اینجا، ایران؛ ایرانیان است. ۴ - چون شب بگذرد، روز می‌آید، نه آنکه روز نزدیک می‌شود!
- ۵ - دوبهره از چند بهره؟ ۶ - لت دویم پریشان است.
- ۷ - یکت: چشم تاریک نمی‌شود، که کور می‌شود. ۵: پیشتر از کوری کاووس سخن نیامده بود، که اینجا سخن با «چو» آغاز شود، سه: بد بر سپاه، از آغاز کار دیو سپید رسیده بود، نه پس از کور شدن کاووس.
- ۸ - یکت: روشن نیست که کدام گنج بتاراج [رفت] و کدام لشکر اسیر [شد] کاووس که با گنج بمازندران نیامده بود. ۵: بخت پیر شد درست است نه «بخت برگشت پیر»، زیرا که اگر پیر، [برگردد]، زوی بجوانی می‌نهد!
- ۹ - لت دویم پریشان!
- ۱۰ - سخن درست است، اما پیوسته بدامستان است.
- ۱۱ - گذشته از سستی گفتار، پیل را چون پای بر زمین نهد، پروای مور و دیگر جانداران نباشد.

خرد را بدین گونه بفرفتی  
دلت یافت - آن آرزوها که جست -

چو با تاج و با تخت نشکیدی  
کنون آنچه اندر خور کار تست

\*

گزين كرد جنگي دهودو هزار  
سر سرکشان پر ز تيمار کرد  
جواز بند و بستن بپرداختند<sup>۱</sup>  
بدان، تا گذارند؛ روزی، بروز  
چه از تاج ياقوت و گرز گران<sup>۲</sup>  
به ارژنگ، سالار مازندران  
که ز اهریمن، اکنون، بهانه مجوی!  
نه خورشید بینند؛ روشن، نه ماه!  
بدان تا بداند فراز از نشیب  
کسی نیز نهد بدین کار گوش<sup>۳</sup>  
سوی شاه مازندران کرد روی<sup>۴</sup>  
اسیران و اسبان آراسته<sup>۵</sup>

ازان نـرّه ديوان خنجر گزار  
بر ايرانيان بر، نگهدار کرد  
سران را همه بندها ساختند  
خورش دادشان اندکی جان سپوز  
از آنپس همه گنج شاه جهان  
سپرد آنچه دید از کران تا کران  
«بر شاه رو» گفت و: «او را بگوی  
همه پهلوانان ايران و شاه  
بکشتن نکردم بر او بر، نهیب  
بزاری و سختی بر آیدش، هوش  
چو ارژنگ بشنید گفتار او  
همی رفت بالشکر و خواسته

۵۱۸۵

۵۱۹۰

۵۱۹۵

### پیام کاووس بنزد زال

برون کرد مردی، چو مرغی پیر  
بنزدیک دستان و رستم درود  
بخاک اندر آمد سر تاج و تخت  
همی بگلسد زار، جان از تنم  
همی از جگر، سرد باد آورم  
ز کم دانشی بر من آمد گزند  
همه سود را، مایه باشد زیان!

از آنپس جهانجوی خسته جگر  
سوی زاولستان فرستاد زود  
بگفتش که: «بر من چه آمد ز بخت  
جگر خسته در چنگ اهریمنم  
چو از پندهای تو یاد آورم  
نرفتم بگفتار تو، هوشمند؛  
اگر تو نبندی بدین بد، میان

۵۲۰۰

۱ - یک: سران را همه «بندها» نادرست است. سران را بند ساختند. ۵۵: در لت دویم بند و بستن هر دو یکی است.

۲ - گنج شاه جهان را، تنها گرز گران بود و تاج یاقوت؟ مگر می توان تاج را از یاقوت ساختن؟ ۳ - لت دویم را گزارش نباشد.

۴ - دنباله داستان

۵ - یک: «همی رفت» نادرست است: برفت. ۵۶: لشکریان را که ببند کشیده بودند و به زندان افکنده بودند!



بگفت آنچه دانست و دید و شنید  
 بیاراسته چون گل اندر بهار<sup>۱</sup>  
 تو گویی که باد اندر آمد ببرد<sup>۲</sup>  
 ز دشمن نهان داشت آن، هم ز دوست<sup>۳</sup>  
 که زین بر زمانه چه خواهد رسید<sup>۴</sup>  
 که: «شمشیر، کوتاه شد اندر نیام!  
 اگر خویشتن، تخت را پروریم،  
 به ایرانیان بر، چه مایه بلاست  
 بخواهی به تیغ جهانبخش کین<sup>۵</sup>  
 ترا پرورانیید پروردگار<sup>۶</sup>  
 که آسایش آری و گرم دم زنی<sup>۷</sup>  
 سر از خواب و اندیشه پردخت کن  
 که گوید که او راروان آرمید<sup>۸</sup>  
 از آوای تو کوه هامون شود<sup>۹</sup>  
 بجان، از تو دارند؛ هرگز امید

چو پوینده نزدیک دستان رسید  
 هم آن گنج و هم لشکر نامدار  
 همه چرخ گردان بدیوان سپرد  
 چو بشنید بر تن بدرید پوست  
 بروشن دل از دور بددا بدید  
 برستم چنین گفت دستان سام  
 نباید کزین پس چمیم و چریم  
 که شاه جهان در دم ازدهاست  
 کنون کرد باید ترا رخ زین  
 همانا که از بهر این روزگار  
 نشاید بدین کار اهریمنی  
 برت را به ببریان سخت کن  
 هر آنکس که چشمش سنان تو دید  
 اگر جنگ دریا کنی خون شود  
 نباید که از رزنگ و دیو سپید

۵۲۰۵

۵۲۱۰

۵۲۱۵



همه خرد بشکن بگرز گران<sup>۱۰</sup>  
 دراز است و من چون شوم؟ کینه خواه!  
 «دو راه است هر دو به رنج و وبال؛  
 اُدیگر که بالاش باشد، دو هفت

بر و گگردن شاه مازندران  
 چنین پاسخش داد رستم که: «راه  
 ازین پادشاهی بدان» گفت زال  
 یکی از دو راه \* آنکه کاووس رفت

۵۲۲۰

- ۱ - یک: دید و شنید در رج پیشین، می باید با «از» در این رج همراه باشد از آن گنج و آن ... دو: بیاراسته نادرست است و درست چنین است: که آراسته بُد....
- ۲ - اینجا نیز «را» بایسته است. همه را... بدیوان سپرد.
- ۳ - «بر تن درید» نادرست است: «پوست بر تن خویش درید».
- ۴ - لت نخست نادرخور است: «با دل روشن از دور، بددا» را دیده بود.
- ۵ - نمی باید خویش را برای نشستن بر روی تخت پروریم.
- ۶ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست: می باید که با تیغ (جهانبخش؟) کین خواهی.
- ۷ - «از بهر این روزگار» درست نیست: از بهر چنین روزگاران ۷ - کار اهریمنی، به که بازمی گردد؟
- ۸ - سخن سخت ست، سنان رستم را دوستان نیز می بینند! ۹ - اگر جنگ (با) دریا کنی درست است.
- ۱۰ - خُرد بشکن نادرست است. یا خُرد کن، یا بشکن.
- \* - در یکی از نمونه ها «دیرباز» آمده است که «دیرباز» درست می نماید: «یکی دیرباز، آنکه...».



- ۵۲۲۵ بر از دیو و شیر است و پرتیرگی  
تو کوتاه بگزمین، شگفتی ببین  
اگر چه برنج است، هم بسپری  
شب تیره تا برکشد روز، چاک  
مگر باز بینم سر و یال تو  
اگر هوش تو نیز بر دست دیو  
تواند کسی این سخن بازداشت  
نخواهد همی ماند ایدر کسی  
۵۲۳۰ کسی کاو جهان را بنام بلند  
چنین گفت رستم بفرخ پدر  
بماند بدو چشمت از خیرگی<sup>۱</sup>  
که یار تو باشد جهان آفرین!  
آبر رخس فرخ بران بگذری<sup>۲</sup>  
نیایش کنم پیش یزدان پاک<sup>۳</sup>  
بر و بازو و چنگ و کوپال تو<sup>۴</sup>  
بر آید بفرمان کیهان خدیو؛<sup>۵</sup>  
چنان کو گذارد نباید گذاشت<sup>۶</sup>  
بخوانند، اگر چه بماند بسی<sup>۷</sup>  
گذارد، برفتن نباشد نژند»  
که: «من؛ بسته دارم بفرمان، کمر!

\*

- ۵۲۳۵ ولیکن بدوزخ چمیدن پای  
همان از تن خویش نابوده سیر  
کنون من کمر بسته و رفته گیر  
تن و جان فدای سپهد کنم  
هر آنکس که زنده ست از ایرانیان  
نه ارژنگ مانم نه دیو سید  
بنام جهان آفرین یک خدای  
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ  
۵۲۴۰ بزرگان پیشین ندیدند رای<sup>۸</sup>  
نیاید کسی پیش درنده شیر<sup>۹</sup>  
نخواهم جز از دادگر دستگیر<sup>۱۰</sup>  
طلسم و دل جادوان بشکنم<sup>۱۱</sup>  
بیارم، ببندم کمر بر میان<sup>۱۲</sup>  
نه سنجه نه کولاد غندی نه بید<sup>۱۳</sup>  
که رستم نگرداند از رخس پای<sup>۱۴</sup>  
فکنده بگردنش بر، پالهنک<sup>۱۵</sup>

۱ - سخن در لت دویم در هم ریخته است.

۲ - نمونه ها گوناگون است و همه را، کمبود نمایان است:

۳ - یک: تنها در یک شب، یا در همه شبها!؟ ۵۰: یزدان را پیشگاه نیست.

۴ - یک: بجای بر شمردن همه اندامها، پس می نمود که گفته شود، ترا باز بینم! ۵۰: گفتار این رج، باژگونه رج چهارم پسین است.

۵ - «هوش» مرگ است، و مرگ بر آمدن درست نیست و «جان بر آمدن» درست است.

۶ - کشته شدن بر دست دیو؛ «سخن» نیست: «از اینکار».

۷ - دنباله سخن

۸ - این سخن در برابر گفتار رج پیشین ایستاده است.

۹ - و نیز این سخن سست از کسیکه از تن خویش سیر نباشد، نیاید....

۱۱ - «دل» بای مهری شکسته می شود، و نمی توان شکستن آنرا با طلسم یکجا آوردن.

۱۲ - هرانکس [را].

۱۳ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار پیشین است.

۱۴ - یک: اینجا سوگندی یاد می شود که برابر گفتار رج پیشین ایستاده است؛ آنجا ارژنگ و دیو سید را کشته می خواهد... و

۱۵ - اینجا دست ارژنگ را مانند سنگ بسته می آورد.

سر و مغز کولاد در زیر پای      پی رخس برده زمین راز جای<sup>۱</sup>

۱ - یکک: خالقی مطلق «اولاد» را بنام (تصحیح قیاسی) آورده است! که درست نمی نماید. دو: اگر سخن را پالایش دهیم، چنین می شود.  
«سر و مغز کولاد را، پای رخس، برده زمین را «از جای؟» چگونه می شود؟

هفتخوان رستم



## هفت خوان رستم

بر او آفرین خواند بسیار، زال  
 رُخس رنگ بر جای و، هم دل بجای  
 همی زار بگریست دستان بر او<sup>۱</sup>  
 نبگزیدم این راه بر آرزوی<sup>۲</sup>  
 به یزدان چه امیدداری همی<sup>۳</sup>  
 تو جان و تن من به زنده دار<sup>۴</sup>  
 که دانست کهش باز بستند بیش<sup>۵</sup>  
 پی اش مرددانا همی نشمرد<sup>۶</sup>  
 برآنی کزو گیتی آزاد گشت

بپوشید ببر و برآورد یال  
 چو رستم برخش اندر آورد پای  
 بیامد پر از آب، رودابه، روی  
 بدو گفت که: «ای مادر نیکخوی  
 مراد در غم خود گذاری همی  
 چنین آمدم بخشش روزگار  
 به پدرود کردنش رفتند پیش  
 زمانه بدینسان همی بگذرد  
 هر آن روز بد کز تو اندر گذشت

۵۲۴۵

۵۲۵۰

\*

ز پیش پدر، گُرد گیتی فروز  
 شب تیره را روز پنداشتی

برون رفت، از پهلوی نیمروز\*  
 دو روزه، بیک روز، بگذاشتی

\*

به تابنده روز و، شبان سیاه<sup>۷</sup>  
 یکی دشت پیش آمدش پر ز گور  
 تگ گور شد، با تگ او گران  
 نیاید ازو دام و دد زی‌نهار<sup>۸</sup>  
 به حلقه ندر آورد گور دلیر  
 بیامد برش چون هژبر دمان<sup>۹</sup>

بدینسان همی رخس بُبرید راه  
 تنش چون خورش جست، و آمد بشور  
 یکی، رخس را تیز بفشرد ران  
 کمند و پی رخس و رستم سوار  
 کمند کیانی بینداخت شیر  
 کشید و بیفکند گور آن زمان

۵۲۵۵

۱ - رودابه را شاید گریستن. اما از پهلوانی چون زال (دستان) چنین کار؛ بدور است.

۲ - نه چنین است، چنانکه در رج ۵۲۳۲ آمده است، و افزاینده به سخنان افزوده خویش در رج ۵۲۳۳ نگریسته است و چنین گفته است.

۳ - سخن نابسامان و دور از اندیشه ایرانیان که همواره امید یزدان داشته‌اند.

۴ - چگونه رودابه؛ جان و تن رستم را از راه دور بزنده دار داشته باشد؟

۵ - یک: رستم سوار بر اسب شده بود و پیاده نبود، تا پیش روند. دو: «بیش» نادرست است «کش باز ببند» درست می‌نماید.

۶ - پندگویی‌های همیشگی. \* - پهلَو: استان، بخش. ۷ - بجای «برید» «می‌برید» باید.

۸ - «نیاید»، زمان کنش در لث دویم درست نیست: «نمی‌یافت».

۹ - یک: بیفکند گور [را] - «آن زمان» سست است: آنگاه. دو: «گور» در این رج با «گور» رج پیشین همخوان نیست.

ز پیکان تیز آتشی بر فروخت  
بر آن آتش تیز بریانش کرد ۵۲۶۰  
بخورد و بسینداخت زو استخوان  
لگام از سر رخس برداشت خوار  
آبر نیستان بستر خواب ساخت  
بدو، خار و خاشاک چندی بسوخت  
از آنپس که بی توش و بی جانیش کرد<sup>۱</sup>  
همین بود دیگ و همین بود خوان<sup>۲</sup>  
گیا دید و بگذاشت در مرغزار<sup>۳</sup>  
در بیم را، جای ایمن شناخت

### خوان نخست:

### کشتن رخس، شیر را

در آن نیستان موضع شیر بود  
چو یک پاس بگذشت، درنده شیر ۵۲۶۵  
به نی بر، یکی پیل را خفته دید  
نخست اسپ را گفت باید شکست  
سوی رخس رخشان برآمد دمان  
دو دست اندر آورد\* و زد بر سرش  
همی زدش بر خاک تا پاره کرد ۵۲۷۰  
چو بیدار شد رستم تیز چنگ  
چنین گفت با رخس ک: «ای هوشیار!  
اگر کشته بودی تو در چنگ اوی  
که پیلی نیارستی آن نی پسود<sup>۳</sup>  
بسوی کنام خود آمد دلیر  
بر او، یکی اسپ آشفته دید  
چو خواهم، سواری خود آید بدست<sup>۴</sup>  
چو آتش بجوشید رخس، آنزمان  
همان تیز دندان به پشت اندرش  
ددی را بران چاره بیچاره کرد<sup>۵</sup>  
جهان دید، بر شیر درنده تنگ  
که گفت که با شیر کن کارزار؟  
من این گرز و این مغفر جنگجوی<sup>۶</sup>

۱ - سخن سخت سست می نماید، گور را بریان کرد. پس از آنکه او را بیجان کرد. افزاینده دریافته است که فردوسی در رج پیشین از بریان کردن گور یاد کرده است. آنجا که میفرماید: بدو، خار و... «(برگور) چندی خار و خاشاک بسوخت».

۲ - چنین می نماید که لت دویم را کاستی است. دیگ و خوان چه کس؟ و بگمان من، سرود، چنین بوده است: همین بودش دیگ و همین بودش خوان:

### بخورد و بسینداخت زو استخوانش همین بودش دیگ و همین بود خوانش

۲ - رخس را پس از پیاده شدن رها کردن شاید، نه پس از کباب کردن و خوردن گور.

۳ - یک: «موضع» در سخن فردوسی جایگاه ندارد. دو: مگر کار پیلان درودن (یا پسودن)، نی است؟

۴ - یک: اندیشه شیر: در داستان نمی آید. دو: لت دویم سست است.

\* - دست را اندر (= اندرون) آوردن نشاید، اما همه نمونه ها چنین اند و اندیشه من چنین می نماید: «دوستش بر آورد و زد بر سرش».

۵ - یک: شیر را هنوز، مرگ فرانسیده بود، زیرا که در رج پسین رستم، جان را بر شیر درنده، «تنگ» می بیند. دو: «لت دویم از شیر شناسا (معرفه) نمی توان با نام دد» یاد کردن، سخن نیز سست است.

۶ - یک: اگر کشته بودی یا کشته گشتی نادرست است: «اگر کشته شده بودی». دو: «مغفر»، جنگجوی نیست.

چگونه کشیدیم به مازندران  
چرا نامدی نزد من باخروش؟  
مرا، ایزد از بهر جنگ آفرید  
سرم گر ز خواب خوش آگه شدی  
چو خورشید برزد سر از تیره کوه  
تن رخس بسترد و زین برنهاد  
کمند و کمان، تیر و گرز گران!<sup>۱</sup>  
خروش توام چون رسیدی به گوش،<sup>۲</sup>  
ترا، ازد زین و تنگ آفرید!  
ترا جنگ با شیر کوه شدی!<sup>۳</sup>  
تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه<sup>۴</sup>  
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

۵۲۷۵

خوان دویم:

## گذر: از بیابان خشک

یکی راه پیش آمدش ناگزیر  
تن رخس و گویا زبان سوار  
پیاده شد از اسپ و، ژوپین بدست  
همی رفت بایست، بر خیرخیر  
ز گرما و از تشنگی شد فگار  
همی رفت پیویان، بکردار مست

۵۲۸۰

\*

همی جست بر چاره جستن رهی  
چنین گفت ک: «ای داور دادگر  
گر ایسدونکه خشنودی از رنج من  
بپویم همی تا مگر کردگار  
هم ایرانیان را ز چنگال دیو  
گنهکار و افکندگان تواند  
سوی آسمان کرد روی آنگهی<sup>۵</sup>  
همه رنج و سختی، تو آری بسر<sup>۶</sup>  
بدان گیتی آکنده شد گنج من؛<sup>۷</sup>  
دهد شاه کاووس را زینهار<sup>۸</sup>  
رهنام بفرمان گیهان خدیو<sup>۹</sup>  
پرستنده و بندگان تواند»<sup>۱۰</sup>

۵۲۸۵

\*

۱ - دنباله سخن

۲ - سخن بی پایان است.

۳ - سخن سست است سرم آگه شدی نادرست است: «اگر از خواب بیدار می شدم».

۴ - یکک: تهمتن از خواب بیدار شده بود.

۵ - یکک: سخن اگر درست می بود چنین بود: برای چاره جستن، راه را می جست. ۵: رستم از راه نرفته است که برای گذر از هفتخوان به بیراهه رفته بود. ۵: آنگهی نادرست است. ۶ - سخن از بخشایش کردگار در رج ۵۲۹۳ می آید.

۷ - سخن از رهاندن ایرانیان است، نه از گنج آکنده آن گیتی (!)

۸ - کننده در آغاز سخن رستم است: «پویم» و در پایان خداوند است.

۱۰ - دنباله گفتار.

۹ - دوباره از خداوند یاد می شود.

که از تشنگی ست و آشفته شد<sup>۱</sup>  
 زبان گشته از تشنگی چاک چاک؛<sup>۲</sup>  
 بپیمود پیش تهمتن، زمین  
 بدل گفت ک: «آبخور این، کجاست؟  
 فراز آمدست اندرین روزگار!»  
 بزور جهاندار برپای خاست<sup>۳</sup>  
 گرفته بدست دگر پالهنک  
 چو غرم سُرور بدانجا رسید؛<sup>۴</sup>

\*

چنین گفت ک: «ای داور راستگوی  
 بیپنجد، ندارد خرد را بجای!  
 همان غرم دشتی، مرا خویش نیست  
 پناهت بجز پاک یزدان مکن»<sup>۵</sup>  
 ک: «از چرخ گردان مبادت گزند  
 مبادا، ز تو؛ بر دل یوز، یاد!  
 شکسته کمان بادو، تیره روان»

\*

اگر نه پُر اندیشه بود از کفن<sup>۶</sup>  
 نگنجد، بماند بچنگال گرگ<sup>۷</sup>  
 ز رستم بدشمن رسیده نشان<sup>۸</sup>  
 ز رخس تکاوَر جدا کرد زین  
 بکردار خورشید شد تابناک

تن پیلوارش چنان تفته شد  
 بیفتاد رستم بر آن گرم خاک  
 همانگه یکی غرم قُربی سُرین  
 ازان رفتنِ غُرمش، اندازه خاست\*  
 همانا که بخشایش کردگار  
 بیفشارد شمشیر، بر دست راست  
 بشد بر پی غُرم، تیغش بچنگ\*  
 بَره بر، یکی چشمه آمد پدید

۵۲۹۰

۵۲۹۵

تهمتن سوی آسمان کرد روی  
 هرآنکس که از دادگر یک خدای  
 بر این چشمه، جای پی میش نیست  
 بجایی که تنگ اندر آید سَخُن  
 بران غرم بر، آفرین کرد چند  
 گیاه در و دشت تو سبز باد  
 ترا هر که یازد بتیر و کمان

۵۳۰۰

که زنده شد از تو گو پیلتن  
 که در سینه ازدهای بزرگ  
 شده پاره پاره بهر جا کُشان  
 روانش چو پردخته شد ز آفرین  
 همه تن بشستش بدان آب پاک

۵۳۰۵

۱ - یک: نمونه‌ها «گفته شد»، «تفته شد» (که پساوا ندارند)، «خفته شد» که بی‌گزارش است «چو این گفته شد» بی‌پیوند است. ۵۰: سخن از تشنگی در رج پسین می‌رود.

\* - در نمونه‌ها اندازه خاست: سنجید، قیاس کرد! ۳ - ژوپین دست رستم به شمشیر گردید.

● - در رج ۵۲۸۲ ژوپین در دست رستم بود، و سخن در چنین می‌نماید: «بشد بر پی غُرم ژوپین بچنگ».

○ - سروور: شاخدار. در نمونه‌ها، غرم دلاور، غرم دلارای، غرم سرافراز و غرم سراور، آمده‌است. واژه سروور کهنترین گونه است و در «اوستا» نیز به همین گونه آمده‌است.

۴ - یک: سخن را تنگ آمدن چگونه باشد؟ ۵۰: روی سخن با خداوند بود، و اکنون به «تو» بازگشت!

۵ - رستم، خود، خویش را گو پیلتن نمی‌نامد و این رج و دو رج پسین میان رج پیشین و رج ۵۳۰۷ که پایان آفرین رستم است، جدایی می‌افکند.

۶ - سخن درهم و بیراه ۷ - دنباله گفتار



۵۳۱۰	چو سیراب شد سازِ نخچیر کرد بیفکند گوری، چو پیلِ زیان	کمر بست و ترکش پر از تیر کرد <sup>۱</sup> جدا کرد ازو پای و چرم و میان <sup>۲</sup>
	چو خورشید تیز آتشی بر فروخت بپردخت ز آتش، بخوردن گرفت	بر آورد از آب و، بر آتش بسوخت <sup>۳</sup> بخاک استخوانش سپردن گرفت <sup>۴</sup>
۵۳۱۵	سوی چشمه روشن آمد، بآب تهمت بر رخس ستیزنده گفت	چو سیراب شد کرد آهنگ خواب <sup>۵</sup> که: «باکس مگوش و مشو نیز جفت <sup>۶</sup>
	اگر دشمن آید سوی من بپوی بخفت و بیاسود و نگشاد لب	تو با دیو و شیران مشو جنگجوی <sup>۷</sup> چمان و چران رخس تا نیم شب

## خوان سیوم:

## رزم رستم با اژدها

۵۳۲۰	ز دشت اندر آمد یکی اژدها بدان جایگه بسودش آرامگاه چو آمد، جهانجوی را خفته دید پُر اندیشه شد، تا؛ چه آمد پدید!	کزو پیل هرگز نگشتی رها نکردی ز بیمش بر او، دیو؛ راه <sup>۸</sup> بر او یکی اسپ آشفته دید که یارد؟ بدین جایگه آرمید!
------	--	--

\*

ز دیوان و پیلان و شیران نر <sup>۹</sup> ز چنگ بداندیش نر اژدها <sup>۱۰</sup>	نیارست کردن کس آنجا گذر همان نیز کامد نیابد رها
---	--

- ۱ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست. چون رخس را بشت در رج پیشین با چو سیراب شد در این رج همخوان نیست.
- ۲ - افزاینده از نزدیکترین بایسته های زندگی بدور بوده است... بهترین بخش تن جانوران برای کباب کردن همانا پای و ران آنان است، و رستم چرا می بایستی «پای» و «میان» را از گور جدا کند؟
- ۳ - یک: آتش چون خورشید نمی شود. دو: خورشید تیز چگونه باشد؟ سه: اگر خورشید را جدا گیریم «تیز آتشی» ناهموار است. چهار: در داستان نیامده بود که گور را در آب افکند که اکنون از آتش بر آورد! پنج: گور سوخته را نباید خوردن، که گور را می بایستی کباب کردن.
- ۴ - یک: از آتش پردخت، از کار آتش پرداختن است نه کباب شدن گور. دو: و اگر بنیاد بر آن باشد که چیزی را از گور بخاک کنند، روده ها و جگر و سم او است...!
- ۵ - دنباله گفتار
- ۶ - کوشیدن؛ جنگیدن است، و جفت شدن؛ آمیزش تن است، و با هم در یک سخن نمی آیند!
- ۷ - «دیو» یگانه با «شیران» گروه، هماهنگ نیست.
- ۸ - راه «کردنی» نیست «جستی» و «بردنی» و «رفتنی» است.
- ۹ - ز دیوان و پیلان... نادرست است «نه دیو و نه پیل...».
- ۱۰ - اژدها، خود خویشتن را بداندیش توان نامیدن.

سوی رخس رخشنده بنهاد روی  
تهمتن چو از خواب بیدار شد  
بگرد بیابان یکی بنگرید  
ابا رخس، برخیره پیکار کرد  
دگر باره چون شد بخواب اندرون  
ببالین رستم، تگ، آورد رخس

۵۳۲۵

دوان، اسپ شد سوی دیهیم جوی\*  
سر پر خرد پر ز پیکار شد  
شد آن ازدهای دژم ناپدید  
ازان، کاو سر خفته بیدار کرد<sup>۱</sup>  
ز تاریکی آن ازدها شد برون  
همی کند خاک و همی کرد پخش

\*

دگر باره بیدار شد خفته مرد  
بیابان همه سربسر بنگرید  
بدان مهربان، رخس بیدار گفت  
سرم را همی بازداري ز خواب؟  
گر این بار، سازی چنین رستخیز  
پیاده شوم سوی مازندران

۵۳۳۰

برآشفت و رخسارگان<sup>۲</sup> کرد زرد  
جزاز تیره شب، هیچ، دیگر ندید!  
که: «تاریکی شب نخواهی؟ نهفت!»<sup>۳</sup>  
به بیداری من گرفت شتاب؟  
سرت را ببرم بشمشیر تیز  
کشم خشت و کوپال و گرز گران!»

\*

سیوم ره بخواب اندر آمد سرش  
بغزید باز ازدهای دژم  
چراگاه بگذاشت، رخس آن زمان  
دلش زان شگفتی بدو نیم بود!

۵۳۳۵

ز ببریان داشت پوشش برش  
همی آتش افروخت گویی بدم  
نیارست رفتن، بر پهلوان  
کاهش از رستم و ازدها بیم بود!

\*

هم از مهر مهتر دلش نارمید  
خروشید و جوشید و برکند خاک  
چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
چنان ساخت روشن، جهان آفرین

۵۳۴۰

چو باد دمان نزد رستم دوید  
ز نئلس زمین شد همه، چاکچاک  
برآشفت با باره دستکش  
که پنهان نکرد ازدها را زمین

\*

بدان تیرگی رستم او را بدید  
بغزید برسان ابر بهار

سبک تیغ تیز از میان برکشید  
زمین کرد، پر آتش کارزار

\* - یک: رستم پهلوان بود نه دیهیم جوی. دو: دیهیم در آن زمان پدیدار نشده بود، اما این رج پیوند گفتار است و نمی توان افزوده اش در شمار آوردن، بگمان من چنین بوده است: «...سوی سالار جوی». زیرا که رستم در پی پیدا کردن و رهایی کاووس (= سالار) بود.

۱ - یک: «برخیره» بیهوده است، و اگر رخس وی را بیدار کرده باشد، پیکار او برخیره نتواند بودن، زیرا که رخس برای جان رستم ویرا بیدار کرده بود. دو: سر نیز بیدار نمی شود. مرد بیدار می شود. □ - «رخساره راه» درست می نماید.

○ - سخن درست چنین می نماید: «...نخواهی تو خفت».

کزین پس نبینی تو گیتی بکام!  
روانت برآید ز تاریک تن!  
که: «از چنگ من کس نیابد رها  
بلند آسمانش هوای من است  
ستاره نبیند زمینش، بخواب!»  
که زاینده را بر تو باید گریست»  
ز دستان و از سام و از نیرمم

بدان ازدها گفت: «برگوی نام  
نباید که بی نام، بر دست من  
چنین گفت دژخیم نر ازدها  
سد اندر سد این دشت<sup>۵</sup> جای من است  
نیارد بسر بر، پریدن عقاب  
بدو ازدها گفت: «نام تو چیست  
چنین داد پاسخ که: «من رستم

۵۳۴۵

۵۳۵۰

\*

به رخس دلاور، زمین بسپر<sup>۱</sup>  
نیامد بفرجام هم، زو رها<sup>۲</sup>  
کز آنسان برآویخت با تاجبخش؛  
بکند ازدها را بدندان دو کفت<sup>۳</sup>  
بر او خیره شد پهلوان دلیر  
فرو ریخت چون رود، خون از برش  
یکی چشمه خون ازو بردمید  
نگه کرد، برزد یکی تیز دم<sup>۴</sup>  
روان خون گرم از بر تیره خاک<sup>۵</sup>  
فراوان همی نام یزدان بخواند<sup>۶</sup>  
جهان جز بزور جهانبان نجست<sup>۷</sup>  
تو دادی مرادش و زور و فر<sup>۸</sup>  
بسیابان بی آب و دریای نیل  
چو خشم آورم پیش چشم یکی ست»

به تنها یکی لشکر کشورم  
برآویخت با او بجنگ ازدها  
چو زور تن ازدها دید رخس  
بمالید گوش اندر آمد شگفت  
بدزد چرمش، بدندان؛ چو شیر  
بزد تیغ و انداخت از تن سرش  
زمین شد بزیر تنش ناپدید  
چو رستم بدان ازدهای دژم  
بسیابان همه زیر او بود پاک  
تسهمن ازو، در شگفتی بماند  
بآب اندر آمد سر و تن بشت  
بیزدان چنین گفت که: «ای دادگر  
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل  
بداندیش بسیار و گر اندکی ست

۵۳۵۵

۵۳۶۰

۵۳۶۵

۵- همه این دشت.

۱- لشکر کشورم، کینه ور لشکر، سست می نماید، و رهپردن با اسب (رخس) نیز کاری شگفت نیست.

۲- یک: هنوز بفرجام نبرد نرسیده اند. دو: رها نیز «آمدنی» نیست، «شدنی» است.

۳- یک: دندان در این رج با دندان در رج پسین همخوان نیست. دو: اندر (اندرون) آمدن نیز نادرست است. سه: شگفت نیز نادرخور است. چهار: کتف؛ شانه است، و دو کتف (= دو شانه؟) نمی توان گفتن. پنج: افزایندها همواره بجای کتف، کتف آورده اند.

۴- این رج و رج پسین دوباره گویی رج پیشین است. ۵- همچنین.

۶- نام یزدان را بر آفرینش نیک یزدان می خوانند. ۷- لت دویم پیوند، بالت نخست ندارد.

۸- پیش تر از خواندن نام یزدان یاد شده بود. دو رج پسین نیز دنباله همین گفتار است.

## خوان چهارم:

## زن جادو

بیاورد گلرنگ را، ساخته<sup>۱</sup>  
 خم منزل جادو اندر گرفت<sup>۲</sup>  
 چو خورشید تابان بگشت از فراز؛  
 چنانچون بُود جای مرد جوان؛  
 یکی جام زرین بر او پر نید<sup>۳</sup>  
 نمکدان و ریچار\*، گرد اندرش  
 از آواز او دیو شد ناپدید<sup>۴</sup>  
 بر مرغ و بنان اندر آمد شگفت<sup>۵</sup>  
 یکی جام زر دید، پُر کرده می

چو از آفرین گشت، پرداخته  
 نشست از بر زین و ره برگرفت  
 همی راند پویان براه دراز  
 درخت و گسیا دید و آب روان  
 چو چشم تذروان یکی چشمه دید  
 یکی مرغ بریان و نان از برش  
 خور جادوان بد چو رستم رسید  
 فرود آمد از باره زین برگرفت  
 نشست از بر چشمه، فرخنده پی

۵۳۷۰

\*

بیابان، چنان خانه سور بود  
 بزد رود و گفتارها در گرفت  
 که از روز شادیش، بهره کم است  
 بیابان و کوه است بستان اوی  
 ز دیو بیابان نیاید رها<sup>۶</sup>  
 نکرده است بخشش ورا کردگار

ابا می، یکی نغز تنبور بود  
 تهمتن مر آنرا ببر برگرفت  
 که: «آواره بدنشان<sup>۷</sup> رستم است  
 همه جای جنگ است میدان اوی  
 همه رزم با شیر و نر ازدها  
 می و جام و بویاگل و مرغزار

۵۳۷۵

۵۳۸۰

۱ - یک: گفتارهای پیشین؛ «آفرین» نبود. دو: رخس را از کجا بیاورد؟

۲ - «خم منزل»... گزارشی ندارد. و نیز «اندر گرفتن».

۳ - یک: در رج پیشین از آب روان سخن رفته بود، پس نام بردن از چشمه درست نمی نماید. دو: هیچکس چشمه را به چشم تذرو مانده نکرده است. سه: جام پر شراب روی چشمه؟ \* - ریچار: ترشی.

۴ - یک: خور جادوان نادرست است: خور نگاه = خور نگاه که بزبان تازی آنرا خورنق خواندند: نقش خورنق است همه باغ و بوستان / فرش سبطرق است همه دشت و کوهسار، سروده عمیق بخاری است. سبطرق در این گفتار، ستبرک = ستبر = کلفت است: فرش ستبر. دو: یک زن جادو، بیش نبود. سه: جادو یا دیو؟ ۵ - مرغ و نان شگفتی ندارد، اما «اندر شگفت آمده» نادرست است.

۶ - چنین می اندیشم که «آواره بی نشان» بوده باشد! زیرا که هیچکس، خود را بدنشان نمی خواند و بی نشانی رستم از آنست که همواره در جنگ و بیابان بسر می برد چنانکه در رج های پسین آمده است.

۷ - گفتار لت نخست، پایان ندارد، نباید رها در لت دویم نیز بالت نخست پیوند ندارد.

همیشه بجنگ نهنگ اندر است

اگر با پلنگان بجنگ اندر است»<sup>۱</sup>

✱

بگوش زن جادو آمد سرود  
بیاراست رخ را بسان بهار  
بر رستم آمد پراز رنگ و بوی  
تهمتن بیزدان نیایش گرفت  
که در دشت مازندران یافت، خوان

۵۳۸۵

همان چامه رستم و زخم رود  
اگر چند زیبا نبودش نگار-  
بپرسید و، بنشست نزدیک او  
آبر آفرین ها فزایش گرفت  
می و جام، با میگسار جوان

✱

ندانست کاو جادوی ریمن است  
یکی جام باده، بکف برنهاد  
چو آواز داد از خداوند مهر  
روانش گمان نیایش نداشت  
سیه گشت چون نام یزدان شنید  
بینداخت از باد، خم در کمند\*  
پرسید و گفتش: «چه چیزی بگوی!»  
یکی گنده پیری شد اندر کمند  
میانش بخنجر بدو نیم کرد

۵۳۹۰

نهفته برنگ اندر، اهریمن است  
ز دادار نیکی دهش کرد یاد  
دگرگونه تر گشت جادو، بچهر!  
زبانش توان ستایش نداشت<sup>۲</sup>  
تهمتن سبک، چون بدو بنگرید؛  
سر جادو آورد، ناگه، ببند  
بدانگونه که هست، بنمای روی<sup>۳</sup>  
پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند  
دل جادوان، زاو، پراز بیم کرد

۵۳۹۵

۱ - دوباره گفتن....

۲ - یک: لت دوم ناهمخوان است. زیرا که ستایش یزدان بر زبان زن جادو نرفته بود، که بر زبان رستم رفت! ۵۰: این رج پیوند میان رج های پیشین و پسین را می گسلد.

\* - یک: همه نمونه ها بدین گونه آمده است «بینداخت از باد: خم کمند» تنها در نسک نگهداری شده در کتابخانه ملی پاریس چنین آمده است: «بینداخت از باد، خم در کمند».

این سخن درست تر می نماید. زیرا برای کسیکه در نزدیک هست کمند نمی اندازند، و همین بس که یک چنین کمند افکندن را می باید در هوا بچرخانند و بگردن وی بیفکنند. در چنین کار؛ خم در کمند می افتد. ۵۰: اما خم در کمند انداختن، بادست و بازو بانجام می رسد، نه «از باد» و بر این بنیاد اندیشه چنین رهنمون می شود: «بینداخت چون باد، خم در کمند» = بیدرنگ خم در کمند افکند.

۳ - این سخن میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند، «چه چیزی» نیز نادرخور می نماید.

## خوان پنجم:

## گرفتار شدن اولاد بر دست رستم

از آنجا سوی راه بنهاد روی  
همی رفت پویان، بجایی رسید  
شب تیره چون روی زنگی سیاه  
تو خورشید گفתי ببند اندرست  
عنان رخس را داد و بنهاد روی  
نه افراز دید از سیاهی، نه جوی

۵۴۰۰

\*

زمین پرنیان دید؛ یکسر، ز خوید  
همه سبزه و آبهای روان<sup>۳</sup>  
نیازش باسایش و خواب بود  
بخوی اندرون، غرقه بُد مغفرش  
به خواب و به آسایش آمد شتاب<sup>۴</sup>  
رها کرد بر خوید، در کشتزار  
گیا کرد بستر بسان هُزیر<sup>۵</sup>  
گشاده زبان شد، ژکان و دمان؛  
یکی چوب زد گرم بر پای اوی  
بدو دشتوان گفت ک: «ای اهرمن!  
بر رنج نابرده برداشتی!»

۵۴۰۵

۵۴۱۰

\*

ز گرفتار او تیز شد مرد هوش<sup>۱</sup> بجست و، گرفتش یکایک، دو گوش

۱ - روز در تاریکی بود، نه آنکه شب آمده باشد. ۲ - تو گفתי... ستاره را در خمِ کمند نیز پرتوافشانی هست.

۳ - یک: دوباره گویی سخن پیشین است. ۵: توان گفتن: «جهان پیر جوان شده» و از پیری نوجوان شده نادرست می‌نماید.

۴ - یکتا: کنش در لت دویم نادرست است: «آمدش شتاب» یا «شتاب آمدش». ۵: چگونه بخواب و آسایشش شتاب آمد که بشمار رخس می‌پردازد؟

۵ - از آنجا که گسترده بر بیان در آفتاب افزوده بود، این رج نیز با آنکه استوار است افزوده بشمار می‌رود. \* - دشت بان.

• - در همه نمونه‌ها چنین است مگر در ل که بجای «تیز» «خیره» و در س و ق «تیره» و از هیچیک معنی روشنی بر نمی‌آید. و نیز مرد هوش؟ در بنداری چنین آمده است: «و ضرب بعضا کانت معه علی رِجله و امره ان یمسک فرسه عن الزرع» و با چوبی که با وی بود بر پای او زد و فرمان داد که اسبش را از کشتزار دور کند. با نگرش به نوشته بنداری و واژه «خ» در آغاز واژه خیره در نمونه ل، تنها بیک گونه می‌توان این سخن را باز نوشتن: «ز کردار او رستم آمد بجوش».

نگفت از بد و نیک با او سخن  
غریوان و مانده ز رستم شگفت

بیفشرد و بر کند هر دو ز بن  
سبک دشتوان گوش ها برگرفت

\*

یکی نامجویی دلیر و جوان  
پراز خون بر و دست و، کنده دو گوش  
پلنگینه جوشن، از آهن کلاه  
و گر ازدها خفته در جوشن است<sup>۱</sup>  
مرا خود باسپ و بکشته نهشت  
دو گوشم بکند و همانجا بخفت»

بدان مرز، اولاد بُد پهلوان  
بشد دشتوان پیش او با خروش  
بدو گفت: «مردی؛ چو دیوی سیاه  
همه دشت سرتاسر آهرمن است  
برفتم که اسپش برانیم ز کشت  
مرا دید و برجست و یافه نگفت

۵۴۱۵

۵۴۲۰

\*

برون آمد از درد دل، همچو دود<sup>۲</sup>  
ایسانامداران ز بهر شکار<sup>۳</sup>  
به نخچیرگه بر، پی شیر دید\*  
بدان سو که بود از تهمتن نشان  
تهمتن سوی رخس بنهاد روی  
کشید و بیامد چو غرنده میغ  
چه مردی و شاه و پناه تو کیست؟\*  
سوی نره دیوان پرخاشخرا!<sup>۴</sup>  
اگر ابر را، هست چنگِ هژبر  
دم و جان و خون دلت بفسرد  
کمند و کمان گویلتن!<sup>۵</sup>  
کفن دوز خوانمُش اگر<sup>۶</sup> مویه گر  
همی گوز بر گنبد افشاندنهای<sup>۷</sup>»

چو بشنید اولاد برگشت زود  
همی گشت اولاد در مرغزار  
چو از دشتوان آن شگفتی شنید  
عنان را بتابید با سرکشان  
چو آمد بتنگ اندرون جنگجوی  
نشست از بر رخس و، رخننده تیغ  
بدو گفت اولاد: «نام تو چیست؟  
نبایست کردن برین ره گذر  
چنین گفت رستم که: «نام من اثر  
بگوش تو گر نام من بگذرد  
نیامد بگوش بهیچ انجمن؟  
هر آن مام کو چون تو زاید پسر  
تو با این سپه پیش من رانده‌ای؟

۵۴۲۵

۵۴۳۰

\*

۱ - به رج پیشین پیوند ندارد و کنش است در این رج نیز با برفتم رج پسین همخوان نمی‌نماید.

۲ - سخن بسی پریشان است. چگونه از درد دل، چون دود بیرون توان آمدن؟ ۵۰: اولاد بکجا می‌رفت که برگشت؟

۳ - افزاینده دریافت که بایستی اولاد را به نخچیرگاه فرستد، تا از آنجا بازش گردانند!

\* - اولاد رد پای شیر را دید، که رستم بوده باشد و برفت تا شیر شکار کند.

● - پرسیدن نام در میدان: آماده‌باش برای نبرد است.

۴ - اولاد را از کجا آگاهی رسیده بود که رستم بسوی دیوان می‌رود؟

۵ - پرسش درباره نام است، نه کمند و کمان.

۶ - ۱-اگر: یا. □ - نشانه از کار بی سود کردن، چون گردو روی گنبد نمی‌ماند و بزمی می‌غلند.

بیاویخت از پیش زین خم<sup>۱</sup> خام  
همی یافت از تن به یک تن چهار<sup>۲</sup>  
بکشت، آنچه بودند پیشش، همه\*  
پراکنده گشتند بر کوه و غار  
کمندی به بازو درون شست خم<sup>۳</sup>  
بکردار شب، روز تاریک شد  
بخم اندر آمد سر سرفراز  
به پیش اندر افکند و خود برنشت<sup>۴</sup>

نهنگ بلا برکشید از نیام  
به یک زخم دو دو سرافکند خوار  
چو شیر اندر آمد میان رمه  
در و دشت شد پر ز گرد سوار  
همی گشت رستم چو پیلی دژم  
به اولاد چون رخس نزدیک شد  
بیفکند رستم کمند دراز  
از اسپ اندر آمد، دو دستش بست

۵۴۳۵

۵۴۴۰

\*

ز کژی نه سر یابم از تونه بُن؛  
همان جای کولاد غندی و بید؛  
کسی، کاین بدی را فکندهست پی؛  
نیاری به کار اندرون کاستی؛<sup>۵</sup>  
بگردانم از شاه مازندران  
ار ایـدونکه کژی نیاری بکار!

بدو گفت: «اگر راست گویی سخن  
نمایی مرا، جای دیو سپید  
بجایی که بسته‌ست کاووس کی  
نمایی و پیدا کنی راستی  
من آن پادشاهی، بگرز گران  
تو باشی برین بوم و بر شهریار

۵۴۴۵

\*

بپرداز و بگشای یکپاره\* چشم  
بیابی ز من، هرچه خواهی، همان؛  
نمایم، همان هر چه داری امید<sup>۶</sup>  
بگویم ترا یک به یک شهر و راه<sup>۷</sup>

بدو گفت اولاد: «دل را ز خشم  
تن من مپرداز، خیره، ز جان  
ترا خانه بید و دیو سپید  
بجایی که بسته‌ست کاووس شاه

۵۴۵۰

۱ - در رج ۵۴۳۹ رستم با اولاد نزدیک می‌شود.

۲ - یک: و هنوز نزدیک نشد دو؛ دوسر می‌افکند. ۵: لت دویم را هیچ گزارش نباشد.

\* - این رج در همه نمونه‌ها پریشان می‌نماید: خالقی مطلق (۳۴-۲): «میان بره» که پساوای آن چنین است: همه رزمگه شد ز کشته خره؟! س، لن، ق، ۲، لی، پ، و، آ، ب، لن، ۲، ل، ۳ رمه که پساوای آن در س، لن، ق، ۲، لی، پ، آ، ب، لن، ۲، لت دویم چنین است «بکشت آنکه بودند، پیشش همه؛ شاهنامه و: «بخون شسته شد رزمگاهش همه. ل ۲: «همه یکسره کشته شد یکسره. ل ۳: «همه رزمگه شد ز مردم خه(۲)، و پیدا است که همه این نمونه‌ها نادرستند، زیرا که یک: همه کشته نشده بودند و نخستین آنان اولاد است که با رستم همراه خواهد شد. ۵: دور از خرد است که پهلوان ایران که برای رهایی کاووس و دیگر پهلوانان می‌رود، ایرانیان را برای هیچ بکشد! از برابر نهادن همه نمونه‌ها، گفتار فردوسی چنین می‌نماید: «بگشتند از پیش رستم همه» همه آنانکه پیش رستم بودند برگشتند و گریختند و در رج پسین از گریز آنان؛ در و دشت پرگرد سواران می‌شود....

۳ - جای گردش نبود و گه رزم بود.

۴ - رستم در رج پسین، با او سخن می‌گوید... و نمیشود که دشمنش را بسته و به پیش انداخته از وی سخن پرسد.

۵ - نمایی دوباره آمد، سخن از راستی نیز در رج ۵۴۴۲ آمده است.

• - در برخی نمونه‌ها یکپاره و یکبار آمده است؛ یکپاره هنوز در گفتار خراسانیان بکار می‌رود: «یک پَره؛ کمی، پاره‌ای، اندکی.

۶ - دوباره گویی رج پیشین است. اندکی سست با «همان و هرچه»!

۷ - همچنین



سد افکنده، بخشنده، فرسنگ، پی •  
 بیاید یکی راه دشوار و بد<sup>۱</sup>  
 به پیمانش اندازه نتوان گرفت<sup>۲</sup>  
 نیزد بران آسمان بر، همای  
 به شب پاسبانند بر چاهسار<sup>۳</sup>  
 چو بید و چو سنجه نگهدار اوی<sup>۴</sup>  
 برو کتف و یالش بُود ده رَسَن<sup>۵</sup>  
 گزارنده گرز و تیغ و سنان  
 نه خوب است با دیو جستن نبرد  
 که آهو بران ره نیارد گذشت<sup>۶</sup>  
 که پهنای او بر دو فرسنگ بیش<sup>۷</sup>  
 همه نره دیوان پرخاشجوی<sup>۸</sup>  
 چو فرسنگ سید کشیده سرای<sup>۹</sup>  
 رهی زشت و فرسنگ های گران<sup>۱۰</sup>  
 همانا که هستند سید هزار<sup>۱۱</sup>  
 کزیشان به شهر اندرون جای نیست<sup>۱۲</sup>  
 بسایذت، سوهان اهریمنی

از ایدر بنزدیک کاووس کی  
 از آنجا سوی دیو، فرسنگ، سد  
 میان دو صد چاهساری شگفت  
 میان دو کوه است، پر هول جای  
 ز دیوان جنگی ده و دو هزار  
 چو کولاد غندی سپهدار اوی  
 یکی کوه یابی مر او را به تن  
 ترا با چنین یال و دست و عنان  
 چنین برز بالا و این کارکرد  
 چو زو بگذری سنگلاخ است و دشت  
 چو زو بگذری رود آب است پیش  
 گنارنگ دیوی نگهدار اوی  
 وزان روی بزگوش تا نرم پای  
 ز بزگوش تا شاه مازندران  
 بر اکنده در پادشاهی سوار  
 ز پیلان جنگی هزار و دوست  
 نتابی تو تنها و، گر؛ ز آهنی

۵۴۵۵

۵۴۶۰

۵۴۶۵



• - این لت به چند گونه آمده است که همه نادرست می نمایند. بخشنده در زبان فارسی بخش کننده است و بدین گونه می توان سخن را گزارش کرد: بخش کننده راه (فرسنگ گذار) راه را یکسد فرسنگ پی افکنده است. یک نمونه دیگر نیز در «شاهنامه فلورانس» آمده است:

از ایدر بنزدیک کاوس شاه      فروست فرسنگ سید بر راه

که در آن، «فرسنگ سید» نادرست است: «سید فرسنگ».

۱ - یک: فرسنگ سد نادرست است: «سد فرسنگ». ۵: راه نمی آید... پدیدار می شود، پیش می آید.

۲ - یک: لت نخست گزارش ندارد. ۵: لت دوم نیز در همه نمونه ها چنین آمده است، و پیدا است که افزاینده «پیمایش» آورده بوده است. ۳ - در این رج چاهسار آمده است و در سخن پیشین دوسد چاهساری.

۴ - «چو» در آغاز سخن نادرست است.

۵ - تن کولاد، یا تن بید و سنجه؟ زیرا که پیکر کوه مانند، به هر سه آنان باز می گردد.

۶ - یک: چون جایگاه کاووس میان دو کوه ترسناک است از آن گذشتن و به دشت سنگلاخ رسیدن بایسته نمی نماید. ۵: در لت دوم سنگلاخ به «راه» دگرگون می شود.

۷ - سخن پایان ندارد. و چنین رود در همه جهان پیدا نمی شود.

۸ - لت دوم را بابت نخست پیوند نیست.

۹ - یک: هنوز؛ بزگوش نرسیده، از آن روی بزگوش سخن می گوید. ۵: فرسنگ سید نادرست است. سه: «سرای» را در پایان سخن چه گزارش است؟ در برخی نمونه ها، بجای از جای، بتای، سرا، آمده است که همه نادرست است. ۱۰ - دوباره، آنسوی بزگوش

۱۱ - همه نگهبانان دیو بودند، اکنون به «سوار» گردیدند! ۱۲ - دیو به پیل نیز نیاز دارد.

چنان لشکری پر سلیح و درم بـخندید رستم ز گفتار او ببینی کزین یک تن پیلتن بـنیروی یـزدان پیروزگر چو بینند پا و بر و یال من بـدرد پی و پوست‌شان از نهیب ازان سو کجا هست کاووس کی	۵۴۷۰
نبینی ازیشان یکی را دژم <sup>۱</sup> بدو گفت: «اگر با منی، راه جوی! چه آید بران نامدار انجمن ببخت و بشمشیر تیز و هنر بجنگ اندرون، زخم کوپال من؛ عنان را ندانند، باز، از رکیب مرا راه بنمای و بردار پی»	۵۴۷۵

## خوان ششم:

رسیدن رستم  
بنزد کاووس و ایرانیان

همی راند تا پیش کوه آشپروز <sup>۲</sup> ز دیوان جادو بدو بد رسید <sup>۳</sup> خروش آمد از دشت و بانگ جلب <sup>۴</sup> بهر جای شمع می سوختند <sup>۵</sup> کش آتش برآید ز چپ و راست <sup>۶</sup> «که از شب دو بهره نیارند خفت <sup>۷</sup> همه پهلوانان دیو سپید <sup>۸</sup> ستاره رده برکشیده طناب <sup>۹</sup>	نیاسود؛ تیره شب و، پاک روز بدانجا که کاووس لشکر کشید چو یک نیمه بگذشت از تیره شب بمازندان آتش افروختند تهمن به اولاد گفت: «آن کجاست در شهر مازندان است» گفت سپهد چو کولاد و ارژنگ و بید درختی که دارد سر اندر سحاب	۵۴۸۰
--	---	------

۱ - سخن، به رج پیشین پیوند ندارد. و روشن نمی‌نماید که دیو را با جنگ‌افزار و درم چکار است.

۲ - کنش نیاسود، با «همی‌راند» در لت دویم همخوانی ندارد. ۳ - دنباله سخن

۴ - یک: خروش و بانگ یکی است. دو: جلب نیز بانگ زدن بر اسب برای راندن است، و بانگ جلب در خود دوباره «بانگ» دارد.

۵ - یک: کنش افروختند در لت نخست با همی سوختند در لت دویم همخوان نیست. دو: آتش، یا شمع. سه: بهره جای؟ یا بمازندان؟

۶ - یک: آن کجاست نادرست است: «آنجا کجاست». دو: لت دویم سست می‌نماید. سه: آتش «برآمدنی» نیست، «سوختنی» و «افروختنی» است.

۷ - یک: «در شهر» نادرست است: «شهر» دو: دو بهره از چند بهره؟ سه: یارای خوابیدن ندارند، نادرست است: «نمی‌خوابند».

۸ - یک: چو نادرست است. دو: این رج را با سخنان پیشین و پسین همخوان نیست.

۹ - یک: سحاب بجای «ابر» در آسمان سخن فردوسی جای ندارد. دو: لت دویم پیوسته به لت نخست نیست، و رده برکشیده طناب را هیچ گزارش نیست.

- ۵۴۸۵ بدان جایگه باشد ارژنگ دیو  
 بخفت آن زمان رستم جنگجوی! - چو خورشید تابنده، بنمود روی -  
 بسپید اولاد را بر درخت به خم کمندش درآویخت سخت  
 بسزین اندر افکند گرز نیا همی رفت یکدل پراز کیمیا  
 یکی مغفری خسروی بر سرش خوی آلوده ببر بیان در برش
- \*
- ۵۴۹۰ به ارژنگ سالار بنهاد روی  
 یکی نثره زد در میان گروه چو آمد بگوشش از آسان غریو  
 برون جست از خیمه، ارژنگ دیو بسیامد بکردار آذرگشپ  
 چو رستم بدیدش برانگیخت اسپ سر و گوش بگرفت و یالش دلیر  
 پراز خون سر دیو کنده ز تن سر از تن بکنندش بکردار شیر  
 چو دیوان بدیدند کویال اوی بیدرخشان دل ز چنگال اوی  
 نکردند یاد از بر و بوم و رستم پنداخت زان سو که بود انجمن  
 برآهیخت شمشیر کین پیلتن بدریدشان دل ز چنگال اوی  
 چو برگشت پیروز و گیتی فروز پدر بر پسر بر، همی راه جست  
 ز اولاد بگشاد خم کمند سپردخت یکپاره زان انجمن  
 نشستند زیر درختی بلند

۱ - یک: پیش از گفته شد که آن، جای ارژنگ و بید و کولاد است. دو: هزمان، بجای هر زمان نادرست است.

۲ - یک: پیوند درست با رج های پیشین و پسین ندارد.

۳ - یک: بند بر اولاد یا راهنما بستن از پهلوانی چون رستم بر نمی آید، اما این بند را افزایندهاگان از داستان هفتخوان اسفندیار برگرفته اند. دو: هر آینه کسی را که با کمند از درخت «درآویزند»، می میرد! پس چگونه وی را توان رهنمایی خواهد ماندن! سه: اگر رستم را رای به بستن اولاد بود، می بایستی پیش از خوابیدن او را ببندد!

۴ - همی رفت در آغاز لت دویم افزوده است زیرا که رفتن بسوی ارژنگ در رج افزوده ۵۴۹۱ نیز خواهد آمدن.

۵ - یک: رستم را همان خود بر سر بود که با خود آورده بود و نمی توان گمان بردن که در میانه راه آنرا برداشته و خودی دیگر بر سر نهاده باشد. دو: لت نخست با واژه «مغفر خسروی» با لت دویم با واژه «خوی آلوده» هماهنگی ندارد.

۶ - روی به ارژنگ نهاد؟ یا بمیان لشکر رفت؟ ۷ - سخن زیبا است و برگرفته از گفتار فردوسی است.

۸ - مگر دیو نیز نیاز به پرده سرای دارد؟ ۹ - دنباله گفتار

۱۰ - یک: سر و گوش که را؟ دو: چون سر و گوش کسی را بگیرند، نشاید که یال او را نیز بگیرند. سه: دلیر نیز نادرست است: دلیرانه و آنگاه یاد کردن از جهان پهلوان با پاژنام «دلیرانه» = همانند دلیران شایسته نمی نماید.

۱۱ - یک: لت نخست سست است. دو: او در میان انجمن دیوان بود، و بسوی انجمن نمی توانست افکندن.

۱۲ - رستم با کویال خویش کار نکرده بود... اما افزاینده را پساوای چنگال بایسته می نمود!

۱۳ - از گفتار شاهنامه برگرفته شده است. ۱۴ - یکپاره: برخی، چندی ۱۵ - «بیاید» نادرست است: «برفت».

۱۶ - یک: داستان بند دروغین اولاد. دو: این رج میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

- ۵۵۰۰ تهمتن ز اولاد پرسید راه  
 چو بشنید ازو تیز بنهاد روی  
 چو آمد به شهر اندرون، تاجبخش  
 بایرانیان گفت پس شهریار  
 خروشیدن رخشم آمد بگوش  
 بیامد هم اندر زمان پیش اوی  
 بستزدیک کاووس شد پیلتن  
 غریوید بسیار و بردش نماز  
 گرفش باغوش کاووس شاه  
 بدو گفت: «پنهان ازین جادوان
- ۵۵۰۵
- ۵۵۱۰ گر آید بدیو سید آگهی  
 که نزدیک کاووس شد پیلتن  
 همه رنجهای تو بی بر شود  
 تو اکنون ره خانه دیو گیر  
 مگر یار باشدت، یزدان پاک  
 گذر بایدت کرد آبر هفت کوه  
 یکی غار پیش آیدت هولناک  
 گذارت بران نره دیوان جنگ  
 به غار اندرون گاه دیو سید  
 توانی مگر کردن او را تباه  
 سپه راز غم چشمها تیره شد
- ۵۵۱۵
- ۵۵۲۰
- ۱ - بشهری کجا بود کاووس شاه<sup>۱</sup>  
 پیاده دوان پیش او راهجوی<sup>۲</sup>  
 خروشی برآورد، چون رعد، رخس  
 که: «بر ما سرآمد بدروزگار  
 روان و دلم تازه شد زان خروش  
 یل دانش افروز پرخاشجوی  
 همه سرفرازان شدند انجمن<sup>۳</sup>  
 بپرسیدش از رنجهای دراز  
 ز زالش بپرسید و از رنج راه  
 همی رخس را کرد باید روان
- ۴ - کز ارزنگ شد روی گیتی، تهی<sup>۴</sup>  
 همه نره دیوان شوند انجمن<sup>۵</sup>  
 ز دیوان جهان پر ز لشکر شود<sup>۶</sup>  
 به رنج اندر آور، تن و تیغ و تیر<sup>۷</sup>  
 سر جادوان اندر آری به خاک  
 ز دیوان بهر جای بینی گروه  
 چنانچون شنیدم پراز بیم و باک  
 همه رزم را ساخته چون پلنگ<sup>۸</sup>  
 کز اویند لشکر به بیم و امید<sup>۹</sup>  
 که اویست سالار و پشت سپاه  
 مرا چشم در تیرگی خیره شد<sup>۱۰</sup>

\*

۱ - پیشتر از اولاد خواسته بود که وی را بشهری که کاووس در بند است رهنمون شود (رج ۵۴۷۵)، و همه این گفتار دراز، افسانه پردازی، افزاینده بوده است که میان آن رج و رج ۵۵۰۲ جدایی می افکند!

۲ - یک: تیز بنهاد روی کمبود دارد: «بسوی شهر روی نهاده. دو: اگر رستم، با رخس دلاور، تیز براند، آیا در اندیشه خواننده می گنجد که اولاد، را توان دودین پیش رخس هست؟ اگر نه چنین است، تنها در گفتار خام افزاینده گنجد. است.

۳ - در رج پیشین «بیامد» آمده بود، و این دوباره گویی است.

۴ - یک: آگهی آید نادرست است: «آگهی رسد. دو: که (کز = که از) در این رج...

۵ - ...یک: با «که» آغاز این رج؛ همخوان نیست. دو: این رج میان گفتار در رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.

۶ - سخن درست است، اما پیوسته بداستان است.

۷ - تن را شاید به رنج آوردن اما تیغ و تیر را نشاید!

۸ - سخن؛ پایان و پیوند ندارد.

۹ - این رج نیز چنین است: گاه دیو سید (است).

۱۰ - چشم سپاهیان از غم تیره نشده بود که از دود چنین شد.

بسخون دل و مغز دیو سید<sup>۱</sup>  
 که چون خون او را بسان سرشک<sup>۲</sup>  
 شود تیرگی پاک با خون برون<sup>۳</sup>  
 ازان جایگه رفتن آغاز کرد<sup>۴</sup>  
 که من کردم آهنگ دیو سید<sup>۵</sup>  
 فراوان بگردد اندرش لشکر است<sup>۶</sup>  
 شما دیر مانید خوار و دژم<sup>۷</sup>  
 دهد مرا اخترنیک زور<sup>۸</sup>  
 به بار آید این خسروانی درخت<sup>۹</sup>  
 بیامد پر از کینه و جنگ سر<sup>۱۰</sup>  
 بر نره دیوان گشته گروه<sup>۱۱</sup>  
 به گرد اندرون لشکر دیو دید<sup>۱۲</sup>

پزشکان که درمانش کردند امید  
 چنین گفت فرزانه مرد پزشک  
 چکانی سه قطره بچشم اندرون  
 گو پیلتن جنگ را ساز کرد  
 به ایرانیان گفت: «بیدار بید  
 یکی پیل جنگی و چاره گر است  
 گر ایدونکه پشت من آرد بخم  
 و گریار باشد خداوند هور  
 همان بوم و بر بازباید و تخت  
 وزان جایگه تنگ بسته کمر  
 چو رخس اندر آمد بدان هفت کوه  
 بتزدیکی غار بی بن رسید

۵۵۲۵

۵۵۳۰

\*

همه بر ره راستی دیدمت  
 مرا راه بنمای و بگشای راز  
 شود گرم، دیو اندر آید بخواب  
 کنون؛ یکزمان کرد بلید درنگ  
 جز از جادوان پاسبان اندکی<sup>۱۳</sup>  
 اگر یار باشد پیروزگر<sup>۱۴</sup>  
 همی تا برآمد بلند آفتاب  
 بخم کمند آنگهی برنشست<sup>۱۵</sup>  
 بغزید چون رعد و برگفت نام<sup>۱۶</sup>

به اولاد گفت: «آنچه پرسیدمت  
 کنون چون گه رفتن آمد فراز  
 بدو گفت اولاد: «چون آفتاب  
 بر ایشان تو پیروز باشی بجنگ  
 ز دیوان نیینی نشسته یکی  
 بدانگه تو پیروز باشی مگر  
 نکرد ایچ، رستم، برفتن شتاب  
 سرپای اولاد بر هم ببست  
 بر آهیخت جنگی نهنگ از نیام

۵۵۳۵

۵۵۴۰

- ۱ - در میان زندان، پزشکان را چگونه یارای رفتن بود.
- ۲ - دوباره از پزشک نام می‌رود.
- ۳ - دنباله سخن
- ۴ - در رج ۵۵۳۴ از اولاد، برای رفتن خواهد پرسید، در رج ۵۵۳۹ برفتن شتاب نمی‌کند. اما در این رج ....
- ۵ - دنباله سخن
- ۶ - آنگهی رستم تازه رسیده، از آنان بیشتر می‌نماید!
- ۷ - دنباله سخن
- ۸ - رستم را بازوی خویش امید بود، نه به اختر نیک.
- ۹ - «این خسروانی درخت، چه باشد؟
- ۱۰ - هنوز آهنگ رفتن نکرده‌است.
- ۱۱ - رخس را توان آن نیست که یکباره «به هفت کوه» بیاید.
- ۱۲ - رخس آن لشکریان را دید! و نیز غار بی‌بن را؟... رستم هنوز آهنگ دیو سید نکرده‌است (بنگرید به ۵۵۴۵)
- ۱۳ - پاسبانان را می‌باید ایستادن، نه نشستن!
- ۱۴ - دور پیش، پیروزی رستم، بی‌گمان پیش‌بینی شد، و اینجا با «اگر» همراه می‌شود.
- ۱۵ - یک: گیریم که در دیگر خوان‌ها رستم را بیم از گریز اولاد بود که وی را می‌یست، اینجا چرا؟ که پایان کار است! دو: «آنگهی» نادرست است.
- ۱۶ - هنوز بدیو سید نرسیده‌است. نام گفتنش از برای چیست؟

میان سپاه اندر آمد چو گرد      سران را سر از تن همی دور کرد<sup>۱</sup>  
 نه استاد کم پیش او در، بجنگ      نه جستند با او، یکی؛ نام و ننگ<sup>۲</sup>  
 رهش باز دادند و بگریختند      بیه آورد با او نیاویختند<sup>۳</sup>

### خوان هفتم:

### رزم رستم

با

### دیو سپید

۵۵۴۵      ازان جایگه سوی دیو سپید  
 بکردار دوزخ یکی غار دید  
 زمانی همی بود، در چنگ، تیغ  
 ازان تیگرگی جای دیده ندید  
 چو مژگان بمالید و دیده بشست\*  
 ۵۵۵۰      بتاریکی اندر یکی کوه دید  
 برنگ شبه؛ روی و، چون شیر؛ موی  
 سوی رستم آمد چو کوهی سیاه  
 بیامد بکردار تابنده شید  
 تن دیو، از تیگرگی ناپدید\*  
 بُد جای دیدار و راه گریغ  
 زمانی بران جایگه آرمید<sup>۴</sup>  
 دران جای تاریک، لختی بجُست  
 سراسر شده غار ازو ناپدید  
 جهان پر ز پهنای و بالای اوی  
 از آهنش ساعد ز آهن کلاه<sup>۵</sup>

\*

ازو شد دل پیلتن، پرنهیب      بترسید کاید بتنگی، نشیب<sup>۶</sup>  
 بر آشف، برسان پیل زبان      یکی تیغ تیزش بزد بر میان<sup>۷</sup>  
 ز نیروی رستم ز بالای اوی      بیفتاد یک ران و یک پای اوی<sup>۸</sup>

۱ - گرافه گویی

۲ - چرا؟ می باید آن گروه را از جنگ دور ایستادن؟

۳ - دنباله سخن... هنوز رستم آهنگ جنگ نکرده است.

\* - نمونه ها: س، ق، ق، ۲، لی، و، آ، ل، ۲، ب، ل، ۳ «تن جادو از تیگرگی». پ: «بن چاه از» س ۲: «بن غار از» در اندیشه من، می باید بجای (از)، (در) آوردن: «تن دیو در تیگرگی ناپدید».

۴ - سخن پیشین باز گفته می شود.

۵ - با انگشتان، یا با پشت انگشت مالیدن به پلک ها برای باز تر شدن دید. بنداری آنرا ترجمه کرده است: «فمسح بالماء عینه» «با آب چشم خود را شست» و در آنجا آب نبود!

۵ - دیو را با کلاه و ساعد آهنین چکار؟ این لت از داستان نخستین جنگ رستم با افراسیاب برگرفته شده است.

۶ - نشیب و سرازیری نزدیک شود.

۷ - رستم در رج ۵۵۶۵ پس از بزمن زدن رستم خنجر می کشد.

۸ - یک: رستم، تیغ را بمیان دیو می زند، و یک ران و یک پای او بریده می شود؟ ۵۵۹۰: افزاینده سست اندیش، با خود نیندیشیده است که

بریده برآویخت با او بهم  
همی پوست کند این از آن آن ازین  
بدل گفت رستم، گر امروز؛ جان  
همیدون بدل گفت دیو سپید  
گرایدونکه از چنگ این ازدها  
نه کهنه نه برترمنش مهتران

۵۵۶۰

\*

همی گفت ازین گونه دیو سپید  
تهمت، بنیروی جان آفرین  
بزد دست و برداشتش، نره شیر  
فرو برد خنجر، دلش بر درید  
همه غار یکسر تن کشته بود  
بیامد ز اولاد بگشاد بـند  
به اولاد داد آن کشیده جگر  
بدو گفت اولاد ک: «ای نره شیر  
نشانهای بند تو دارد تنم  
بچیزی که دادی دلم را امید

۵۵۶۵

۵۵۷۰

\*

بدو گفت رستم که: «مازندران  
ترا زین سپس بی نیازی دهم  
یکی کار پیش است و رنج دراز  
همی شاه مازندران را ز گاه  
سر دیو جادو هزاران هزار

۵۵۷۵

چو پیل سرافراز و شیر دژم<sup>۱</sup>  
همی گل شد از خون سراسر زمین<sup>۲</sup>  
بماند بمن، زنده ام جاودان<sup>۳</sup>  
که از جان شیرین شدم ناامید  
بریده پی و پوست، یابم رها؛<sup>۴</sup>  
نیتند نیزم بمازندران

همی داد دل را بدین سان نوید<sup>۵</sup>  
بکوشید بسیار، با درد و کین  
بگردن برآورد و افکند زیر!  
جگزش از تن تیره بیرون کشید  
جهان همچو دریای خون گشته بود<sup>۶</sup>  
به فتراک بر بست پیچان کمند<sup>۷</sup>  
سوی شاه کاووس بنهاد سر  
جهانی بستغ آوریدی بزیر  
بزیر کمند تو بد گردنم<sup>۸</sup>  
همی باز خواهد، امیدم؛ نوید»

سپارم ترا از کران تا کران  
بمازندران سرفراری دهم<sup>۹</sup>  
که هم با نشیب است و هم با فراز  
بباید ربودن، فکندن به چاه  
بیفکند باید به خنجر بزار<sup>۱۰</sup>

→ چون یک ران از دیو فرو افتد، همان پای است، و یاد کردن از پای، دوباره گویی است.

۱ - کنش «برآویخت» در لت نخست پیوند به رستم دارد، و در لت دوم به رستم و دیو بازمی گردد.

۲ - نبرد در رج ۵۵۶۳ آغاز می شود، پس هنوز، خون بر زمین ریخته است.

۳ - کسی زنده بر آسمان نگذرد!... (گفتار فردوسی) ۴ - چنانکه گذشت، هنوز پی و پوست او بریده نشده بود.

۵ - همان سخن پیشین است. ۶ - یک: غار را نمی توان، جهان در شمار آوردن. ۷: کشته را با گشته پساوانیست.

۷ - بند اولاد! بخوبی دیده می شود که باز کردن بند اولاد میان رج ۵۵۶۵: «جگزش از تن تیره بیرون کشیده» و رج ۵۵۶۸: «اولاد داد

آن کشیده جگر» جدایی افکنده است. ۸ - گردنش «زیر» کمند نمی توانست باشد.

۹ - چون از کران تا کران مازندران را به وی بخشد، بی نیازی و سرفرازی افزون بر آن چیست؟

۱۰ - یک: پس از کشتن دیو سپید، دیگر بریدن سر دیوان را چه نیاز است. ۵۰: هزاران هزار، یک شمار ناپیدا است، با خنجر چنین کار

از آن پس مگر خاک را بسپرم و گرنه ز پیمان تو نگذریم»

\*

رسید آن زمان نزد کاووس کی چنین گفت ک: «ای شاه دانش پذیر دریدم جگرگاه دیو سپید ز پهلوش بیرون کشیدم جگر

۵۵۸۰

\*

بر او آفرین کرد کاووس شاه بدان مام، کاو چون تو، فرزند زاد مرا بخت ازین هر دو فرخ تر است به رستم چنین گفت کاووس کی به چشم من اندر چکان خون اوی به چشمش چو اندر کشیدند خون نهادند زیر اندرش تخت آج نشست از بر تخت مازندران چو توس و فربرز و گودرز و گیو برین گونه یک هفته بارود و می به ششم نشستند بر زین همه همه بر کشیدند گرز گران بر رفتند یکسر بفروختند ز شمشیر تیز آتش افروختند بلشکر چنین گفت کاووس شاه

۵۵۸۵

۵۵۹۰

۵۵۹۵

→ انجام ناشدنی است. سه: بریدن هزار چگونه باشد.

۱ - از کدام هر دو؟ کاووس تنها از مادر رستم یاد کرده بود.

۳ - داستان خون چکاندن.

۴ - دیده روشن می شود و خورشیدگون نمی شود. اگر همگان کور شده بودند چه کسان «اندر کشیدند»؟

۵ - در میان زندان غار، تخت آج از کجا آوردند؟

۶ - یک: آن، تخت مازندران نبود که تخت شاه مازندران جایی دیگر است. دو: دیگران چگونه روی همان تخت نشستند؟

۷ - «چو» همراه با نام در آغاز سخن نادرست است.

۸ - افزاینده ای که در میان غار زندان تخت و تاج پیدا می کند، رود و رامشگر و می نیز فراهم می سازد.

۹ - واسب و گرز گران نیز بآنان می بخشد! ۱۰ - بنگرید به شماره پیش. ۱۱ - دنباله سخن

۱۲ - یک: کدام شهر را؟ دو: همه با همی همخوان نیست. ۱۳ - دو رج: دنباله گفتار.

\* - شاه مازندران.

۲ - روی سخن با رستم بود، دوباره گویی است.



چنانچون سزا بُد بدیشان رسید  
 ببايد يکي مرد باهوش و سنگ  
 شود نزد سالار مازندران  
 بدین رای خشنود شد پور زال  
 فرستادن نامه نزدیک اوی

۵۶۰۰

ز کشتن کنون دست بايد کشيد  
 کجا، باز داند، شتاب؛ از درنگ  
 کند دلش بيدار و مغزش گران»  
 بزرگان که بودند با او همال<sup>۱</sup>  
 برافروختن، جان تاريک اوی<sup>۲</sup>

۱ - لت دويم را پيوند درست نيست.

۲ - چگونه است که در گفتار پيشين مغزش را با گفتارهاي سخت گران مي کنند، و در اين رج جان تاريک او را روشن مي سازند!!

## نامه کیکاووس

بشاه مازندران

یکی نامه‌ای بر حریر سپید  
دبیر خردمند بنوشت خوب  
نخست آفرین کرد بر دادگر  
خرد داد و گردان سپهر آفرید  
بنیک و بید دادمان دستگاه  
اگر دادگر باشی و پاکدین  
اگر بدنهان باشی و بدکش  
بدان اندرون بیم و چندی امید  
پدید آورید اندرو زشت و خوب<sup>۱</sup>  
: «کزو دید، پیدا بگیتی هنر<sup>۲</sup>  
درشتی و تندی و مهر آفرید  
خداوند گردنده خورشید و ماه  
ز هر کس نیایی جزاز آفرین  
ز چرخ بلند آیدت سرزنش

۵۶۰۵

\*

جهاندار اگر دادگر باشی  
سزای تو دیدی که یزدان چه کرد؟  
کنون گر شدی آگه از روزگار  
همانجا بمان \* تاج مازندران  
که با جنگ رستم ندارید تاو  
اگر گاه مازندران بایدت  
اگر نه چو ارژنگ و دیو سپید  
ز فرمان او کی گذر باشی<sup>۳</sup>  
ز دیو و ز جادو برآورد گرد!  
روان و خرد بادت آموزگار  
بدین بارگاه آی، چون کهتران  
بده زود بر کام ماباز و ساو<sup>۴</sup>  
مگر زین نشان راه بگشایدت<sup>۵</sup>  
دلت کرد باید ز جان ناامید

۵۶۱۰

۵۶۱۵

\*

بخواند آنزمان شاه، فرهاد را  
بدو گفت ک: «این نامه پندمند  
چو از شاه بشنید فرهاد گرد  
گزارنده تیغ پولاد را  
ببر سوی آن دیو جسته ز بند»  
زمین را ببوسید و نامه بسپرد<sup>۶</sup>

۱ - یک: چگونه از «خوب»، در رج نخست «خوب و زشت» پدیدار می‌شود. ۵۵: بساوا نیز ندارد.

۲ - در همه نمونه‌ها «کزو دید پیدا بگیتی هنر» آمده‌است، و خود پیدا است که در همان زمان ندیده‌است و از پیش می‌دانسته‌است که پیدایش هنر بخواست خداوند است و سخن را بدینگونه آراستم: «کزو یست پیدا، بگیتی؛ هنر».

۳ - دوباره گویی رج دوم پیش از این. • - بمان: بیه، بگذار.

۴ - یک: پیوندت نخست با رج پیشین نادرست است... (چون) با جنگ رستم تاو ندارید... ۵۵: لت دوم سست می‌نماید.

۵ - سخن پریشان و کودکانه. ۶ - سخن نادرست نیست اما پیوسته بگفتار پسین است.

دلیـران خـنجرگزاران بُـدند<sup>۱</sup>  
لقبـشان چـنین بـود بـسیار سـال<sup>۲</sup>  
هـم آنـجا دلیـران گـنداوران<sup>۳</sup>

بـه شـهری کـجاست پـایان بُـدند  
هـم آن کـس کـه بـودند پـا از دوال  
بـدان شـهر بُـد شـاه مـازندران

۵۶۲۰

\*

فـرستاده آمـد سـواری ز راه  
دلیـران و شیران مـازندران  
اُزیشان هـنر خواست، کـاید پـدید  
جـدا کـرد، نـتوان، ز دیوانگی  
سـر هـوشمندان بـچنگ آورید<sup>۴</sup>

چـو بـشنید کـز نـزد کاووس شـاه  
پـذیره شـدن را سـپاهی گـران  
ز لشـکر یـکایک هـمه بـرگزید  
چـنین گـفت: «امروز، مـردانگی  
هـمه راه و رـسم پـلنگ آورید

۵۶۲۵

\*

سـخن شـان نـرفت، ایـچ، بـر آرزوی  
پـی و اسـتخوان هـا بیـازاردش  
نـیامد بـر او، رنـج پـیدا، ز درد  
ز کاووس پـرسید و از رنـج راه  
مـی و مـشک انداخته بـر حـریر\*  
پـراز خـون شـدش دیده، دـل؛ پـر غـریو

پـذیره شـدندش پـراز چـین، بُـروی  
یـکی دـست بـگرفت و بـفشاردش  
نـگشت ایـچ فـرهاد را روی، زرد  
بـبردند فـرهاد را نـزد شـاه  
پـس آن نـامه بـنهاد پـیش دبـیر  
چـو آگـه شـد از رـستم و کـار دیو

۵۶۳۰

\*

شـب آید بـود گـاه آرام و خواب<sup>۵</sup>  
نـخواهد شـدن نـام او نـاپدید  
کـه شـد کـشته کـولاد غـندی و بید<sup>۶</sup>  
دو دیده بـه خـون دـل اندر نـشاند<sup>۷</sup>  
کـه بی آب، تـیره اسـت، در جـام، مـی\*

بـدل گـفت پـنهان شـود آفتاب  
ز رـستم نـخواهد جـهان آرمید  
غـمی گشت ز ارژنگ و دیو سـپید  
چـو آن نـامه شـاه یـکسر بـخواند  
چـنین داد پـاسخ بـکاووس گـی

۵۶۳۵

- ۱ - در جهان هیچکس نیست که از سست پای و نرم پای و دوال پا آگاهی داشته باشد. اما سست پای را چگونه توان خنجرگزاری است؟
- ۲ - افزاینده در این رج خواسته است که سست پایان رج پیشین را گزارش کند. سخن بی پیوند و سست. لت دوم: سست تر از لت نخست.
- ۳ - چگونه شاید که شاه مازندران در میان دوال پایان زندگی کند، که خود و سردارانش را همه، پای؛ بود!
- ۴ - رسم!
- \* - در برخی نمونه ها «بیخته بر حریر» آمده است. انداختن، در زبان پهلوی هنداختن، طرح کردن و رسم کردن است و بیشتر با نوشتن نامه سازش دارد. چون مشک بیخته بر حریر روان می شود و یکجا نمی ماند!
- ۵ - سخن را هیچ گزارش نتوان کردن.
- ۶ - یک: چگونه باشد که آگاهی از ارژنگ و دیو سپید، بشاه مازندران نرسیده باشد، و فرهاد چنین آگاهی را نزد او بردا دو: سخن چنین می نماید که کولاد غندی و بید کشته شدند، و ارژنگ و دیو سپید، نه!
- ۷ - نامه را پیش از این خوانده بودند که شاه از کار آنان آگاه شده بود.
- - تو و سپاه تو، بی روبرو شدن با سپاه من، خویش را برتر می پندارید، و برای خویش رنگ و بویی می انگارید!

هزاران هزارم فزون لشکر است  
نماند بسنگ اندرون رنگ و بوی  
برآرم شما را سر از خواب خُوش»

\*

که در بارگاه تو یک پیل نیست<sup>۱</sup>  
بلندی ندانند باز از مفاک<sup>۲</sup>  
بلندی و تندئ و گُنداوری  
عنان سوی سالار ایران بتافت  
همه پرده رازها بر درید  
نه رای بلندش بزیر اندر است  
جهان پیش چشمش نیرزد بچیز»

\*

همه گفت فرهاد با او برانند  
کز «زین ننگ بگذارم این انجمن»<sup>۳</sup>  
به پیش شهنشاه کهتر نواز  
سخن برگشایم چو تیغ از نیام<sup>۴</sup>  
پیامی بکردار غرنده میغ  
بگفتار، خون اندر آرم بجوی»  
که: «از تو فروزد نگین و کلاه  
به هر کینه گه بر سرافراز و شیر»<sup>۵</sup>

\*

سر خامه را کرد پیکان تیر  
نه خوب آید از مردم هوشیار  
بفرمان گرایبی بسان رهی؛  
ز دریا بدریا سپه بر کشم  
دهد کرکسان را بمغزت نوید

مرا بارگه، زانِ تو برتر است  
بهر سو که بنهند زی جنگ روی  
بیارم کنون لشکری شیرفش

۵۶۴۰

ز پیلان جنگی هزار و دوست  
از ایران برآرم یکی تیره خاک  
چو بشنید فرهاد، زو، داوری  
بکوشید تا پاسخ نامه یافت  
بیامد، بگفت آنچه دید و شنید  
چنین گفت کز «او ز آسمان برتر است  
ز گفتار من سر بسیچید نیز

۵۶۴۵

جهاندار مر پهلوان را بخواند  
چنین گفت کاووس را پیلتن  
چو بشنید رستم، چنین گفت باز  
: «مرا برد باید بر او پیام  
یکی نامه باید چو بُرنده تیغ  
شوم چون فرستاده‌ای نزد او  
بپاسخ چنین گفت کاووس شاه  
بیمبر تویی، هم تو پیل دلیر

۵۶۵۰

۵۶۵۵

بفرمود تا رفت پیشش دبیر  
چنین گفت کز «این گفتن نابکار  
اگر، سر کنی زین فزونی، تهی  
اگر نه بجنگ تو لشکر کشم  
روان بداندیش دیو سپید

۵۶۶۰

۱ - لت دویم نادرست است. ۲ - لت دویم را بالت نخست، پیوند نیست.

۳ - آیین دربار شاهان چنان بوده است که چون نامه‌ای از پادشاه دیگر میرسید، بزرگان همه انجمن می‌کردند، و نامه بر شاه و آنان خوانده می‌شد! پس چگونه است که تهمت از آغاز، ناآگاه از نامه شاه مازندران است!

۴ - این سخن در رج ۵۶۵۳ نیز می‌آید.

۵ - سخن ناهماهنگ است، زیرا که تا آتزمان رستم به پیامبری نرفته بود که بدو گویند پیامبر تویی....

## رفتن رستم

بنزد

## شاه مازندران

جهانجوی رستم بیمود راه<sup>۱</sup>  
 چو آمد بتزدیک مازندران؛<sup>۲</sup>  
 فرستاده‌ای کرد، دیگر براه  
 کمندی بفتراک بر، شست خم<sup>۳</sup>  
 یکی ژنده پیل است گویی بتن  
 ز گردان گزین کرد، چندی سران  
 هژبر زیان را پذیره شدند  
 به ره بر، درختی گشن شاخ دید  
 بماندند لشکر از او در شگفت  
 سواران بسی زیر شاخ آورید  
 همی آزمون را بیازاردش  
 شده خیره زو چشم آن انجمن  
 ببردش ز دست و ز روی، آب و رنگ  
 رخ ارغوانیش چون زرده گشت<sup>۴</sup>  
 ز بالای اسپ اندر آمد به پای  
 بگفت آنچه دید از کران تا کران  
 که مازندران زو پر از شور بود  
 نکردی بجز جنگ، هیچ آرزوی؛  
 بمردیش بر چرخ گردان نشاند<sup>۵</sup>

چو نامه بمهر اندر آورد شاه  
 بزین اندر افکند گرز گران  
 بشاه آگهی شد که کاووس شاه  
 فرستاده‌ای چون هژبر دژم  
 بزیر اندرون باره‌ای گامزن  
 چو بشنید، سالار مازندران  
 بفرمودشان تا چبیره\* شدند  
 چو چشم تهمتن بدیشان، رسید  
 بکند و چو ژوبین بکف برگرفت  
 ببینداخت چون نزد ایشان رسید  
 یکی، دست بگرفت و بفشاردش  
 بخندید ازو رستم بیلتن  
 بدان خنده اندر، بیفتارد چنگ  
 همان استخوان‌هاش آزرده گشت  
 بشد هوش از آن مرد رزم‌آزمای  
 یکی شد بر شاه مازندران  
 سواری که نامش کلاهور بود  
 بسان پلنگ ژیان بُد بخوی؛  
 پذیره شدن را فراپیش خواند

۵۶۶۵

۵۶۷۰

۵۶۷۵

۱ - در رج پسین براه می‌افتد، باز آنکه در این رج از راه بیموده یاد می‌شود.

۲ - گرز را به زین افکندن گزارش نیست: گرز را به فتراک زین می‌بندند.

۳ - سیزده رج داستان افزوده که دوباره گویی داستان کلاهور است و رُخ ارغوانی فرستاده شاه را چون زرده (۴) نشان می‌دهد.

\* - چبیره: آماده.

۴ - یک: پیدا است که در فشاردن دست، استخوان آزرده می‌شود، اما رُخ؛ چون «زرده» گشتن چه باشد؟ ۵: آزرده را نیز با چون زرده

۵ - چگونه فرستاده‌ای را بر چرخ گردان توان نشانندن؟

پساوانیست.

۵۶۸۰ بدو گفت: «پیش فرستاده شو  
چنان کن که گردد رُخس پر ز شرم  
هنرها پدیدار کن، نو بنو  
بچشم اندر آرد، ز شرم، آب گرم»

\*

۵۶۸۵ بیامد کلاهور چون نرّه شیر  
بپرسید، پرسیدنی چون پلنگ!  
بیفشارد چنگ سرافراز پیل  
نیپچید و اندیشه، زو دور داشت  
بیفشارد چنگ کلاهور، سخت  
کلاهور با دست آویخته  
بیاورد و بنمود و با شاه گفت  
ترا آشتی بهتر آید ز جنگ  
ترا با چنین پهلوان تاو نیست  
بپذیریم و، از شهر مازندران  
چنین، رنج دشوار، آسان کنیم

\*

۵۶۹۵ تهمتن بیامد هم اندر زمان  
چو سالار مازندرانش بدید  
نگه کرد و، بنشانند اندر خورش  
بپرسیدش از راه و رنج دراز  
ازان پس بدو گفت: «رستم تویی؟  
چنین داد پاسخ که: «من چاکرم  
کجا او بود من نیام بکار  
بر شاه برسان شیر ژیان  
نوازید و بنشانندش چون سزید<sup>۵</sup>  
ز کاووس پرسید و از لشکرش  
که چو راندی در شیب و فراز<sup>۶</sup>  
که داری بر و بازوی پهلوی<sup>۷</sup>!  
اگر چاکری را خود اندر خورم<sup>۸</sup>  
که او پهلوان است و گرد و سوار<sup>۹</sup>

- ۱ - اگر رستم را رنگ روی، همرنگ نیل شود....
- ۲ - چگونه بر خود نمی پیچد، و چگونه تواند، دست کلاهور را فشرده؟ لت دویم را نیز پیوند درست با لت نخست نیست، و نادرست است. ● - پوست در زبان پهلوی ۵۶۹۵ و نیز در خراسان و دیگر زبانهای ایرانی پُست با «اُکشیده» بر زبان می رود.
- ۳ - همین سخن بگونه بهتر در رج پسین آمده است.
- \* - اگر با، باج و خراج و ساوی که به وی می پردازیم، رام شود، بهترین درمان را بکار بسته ایم.
- ۴ - یک: «از» شهر مازندران، در لت نخست با «بر کهتران و مهان همخوان نیست». ۵: در کنار کهتر می باید از مهتر نام بردن، نه مهتران.
- ۵ - سخن درست در رج پسین می آید. ۶ - پرسید دوباره، نادرست می نماید.
- ۷ - «تویی» یا «پهلوی» پسوا ندارد. ۸ - سخن را نادرستی نیست اما پیوسته بداستان است.
- ۹ - یک: چون «او پهلوان و گرد و سوار» بیاید، در برابر؛ از وی نیز می باید یاد شود. «... او پهلوانست و... من...» ۵: رستم نیز پیاده نیامده بود که سواره بود.

- ۵۷۰۰ بدو داد پس نامور نامه را  
 بگفت آنکه شمشیر بار آورد  
 چو پیغام بشنید و نامه بخواند  
 برستم چنین گفت که: «این جست و جوی!  
 بگوش که سالار ایران تویی  
 منم شاه مازندران با سپاه  
 مرا بیهده خواندن پیش خویش  
 براندیش و تخت بزرگان مجوی  
 سوی گاه ایران بیچان عنان  
 اگر با سپه من بجنبم ز جای
- \*
- ۵۷۱۰ تو افتاده ای بیگمان در گمان  
 چو من تنگ روی اندر آرم بروی  
 نگه کرد رستم بروشنروان  
 نیامدش با مغز، گفتار اوی  
 تهمتن چو برخاست کاید براه  
 نپذیرفت ازو جامه و اسپ و زر  
 برون آمد از شهر مازندران  
 برون رفت از آنجا و ببرید راه  
 چو آمد به نزدیک شاه اندرون  
 ز مازندران هرچه دید و شنید  
 از آنپس ورا گفت: «مندیش هیچ  
 دلیران و گردان آن انجمن  
 چو رستم ز مازندران گشت باز
- ۵۷۱۵
- ۵۷۲۰
- پیام جهانجوی خودکامه را<sup>۱</sup>  
 سر سرکشان در کنار آورد<sup>۲</sup>  
 دژم گشت و، اندر شگفتی بماند  
 چه باید همی خیره؟ وین گفت و گوی؛  
 اگر چه دل و چنگ شیران تویی<sup>۳</sup>  
 بر اورنگ زربین و بر سر کلاه<sup>۴</sup>  
 نه راه کیان بد، نه آیین پیش  
 کزین در، ترا خواری آید بروی  
 اگر نه زمانت سرآرد سنان  
 تو پیدا نبینی سرت را ز پای
- یکی راه برگیر و بفکن کمان<sup>۵</sup>  
 سرآید شما را همه گفت و گوی<sup>۶</sup>  
 بشاه و سپاه و رد و پهلوان  
 سرش تیزتر شد به پیکار اوی  
 بفرمود تا خلعت آرند شاه  
 که ننگ آمدش زان کلاه و کمر  
 سرش گشته بُد زان سخن هاگران  
 رسید او به نزدیک کاووس شاه<sup>۷</sup>  
 دل کینه دارش پر از جوش خون<sup>۸</sup>  
 همه کرد بر شاه ایران پدید  
 دلیری کن و رزم دیوان بسیج  
 چنان دان که خوارند\* بر چشم من»  
 شه اندر زمان رزم را کرد ساز<sup>۹</sup>

۱ - نامه، نامور نتواند بودن. ۲ - روشن نیست که «آنکه» کیست؟ ۳ - لت دویم پیوند درست ندارد.

۴ - دنباله گفتار... این دو رج پیوند رج ۵۷۰۳ را با رج ۵۷۰۶ می‌گسلانند.

۵ - یک: لت نخست نادرست نیست، «یکی راه برگیر» در لت دویم، روشن نیست. ۵۵: گمان را با کمان پساوانیست.

۶ - دنباله سخن. ۷ - «او» در لت دویم نابجا است، زیرا که گفتار پیشین همه درباره رستم بود.

۸ - یک: نزدیک اندرون نادرست است. ۵۵: سخن ناتمام است.

\* - بنداری: ورجالهم احقر فی عینی من التراب. و بزرگانشان در چشم من از خاک کمتراند، و بر این بنیاد سخن چنین آراسته می‌شود:

«چنان دان که خاکند بر چشم من».

۹ - چون در رج پسین فرمان به بیرون کشیدن سربازان از شهر را می‌دهد، پس نمی‌تواند در زمان رزم را، ساز کرده باشد.

سرایرده از شهر بیرون کشید  
 سپه را همه سوی هامون کشید<sup>۱</sup>  
 سپاهی که خورشید شد ناپدید  
 چو گرد سیاه از میان بردمید؛<sup>۲</sup>  
 نه دریا پدید و نه هامون و کوه  
 زمین آمد از پای اسپان ستوه<sup>۳</sup>  
 همی راند لشکر بر آنسان دمان  
 نجست ایچ هنگام رفتن زمان<sup>۴</sup>

۵۷۲۵

۱ - دنباله گفتار... سخن درست در رج ۵۷۲۵ آمده است.  
 ۲ - پس و پیش گفته شد، و نادرست است.  
 ۳ - یا زمین «ستوه شده»، «یا بستوه آمده».  
 ۴ - پیوندی میان لت نخست با لت دوم نیست.



## رزم کیکاووس با شاه مازندران

چو آگاهی آمد بکاووس شاه  
 بفرمود تا رستم زال زر  
 بتوس و بگودرز کشوادگان  
 بفرمود تا لشکر آراستند  
 ابر میمنه توس نوذر بپای  
 چو گودرز کشواد بر میسر  
 سپهدار کاووس در قلبگاه  
 به پیش سپاه اندرون پیلتن  
 که تنگ اندر آمد ز دیوان، سپاه<sup>۱</sup>  
 نخستین بران کینه بستند کمر  
 بگیو و بگرگین آزادگان<sup>۲</sup>  
 سنان و سپرها بیراستند<sup>۳</sup>  
 دل کوه پر ناله کرتای<sup>۴</sup>  
 شده کوه آهن زمین یکسره<sup>۵</sup>  
 ز هر سو رده برکشیده سپاه<sup>۶</sup>  
 که در جنگ هرگز ندیدی شکن!<sup>۷</sup>

۵۷۳۰

## نبرد کاووس

با

### شاه مازندران

۵۷۳۵ ⇐ سراپرده شهریار و سران  
 یکی نامداری ز مازندران  
 که جویان بدش نام و جوینده بود  
 به دستوری شاه دیوان برفت  
 همی جوشن اندر تنش برفروخت  
 کشیدند بر دشت مازندران  
 بگردن برآورده، گرز گران<sup>۸</sup>  
 گراینده گرز و گوینده بود<sup>۹</sup>  
 به پیش سپهدار کاووس تفت<sup>۱۰</sup>  
 همی تفت تیغش زمین را بسوخت<sup>۱۱</sup>

۱ - دو رج: هنوز سراپرده را بدشت مازندران نکشیده اند و گاو نبرد نیست.

۲ - گرگین آزادگان نادرست است. زیرا که همه پهلوانان ایران «آزاده» بشمار میرفتند.

۳ - پیش از کشیدن سراپرده، لشکر آراسته نمی شود.

۴ - میان لت نخست و لت دوم پیوند دیده نمی شود.

۵ - «جو» همراه با نام در آغاز گفتار نادرست است.

۶ - دنباله سخن

۷ - گراینده گرز، «گوینده» نتواند بودن.

۸ - سخن نادرست است، زیرا که نام وی در رج پسین می آید.

۹ - تاکنون همواره از وی با نام شاه مازندران یاد شده بود، و اینجا شاه دیوان!

۱۰ - هنوز جنگ ناکرده، چگونه با تفت تیغ خود، زمین را برافروخت.

- ۵۷۴۰ بیامد به ایران سپه برگذشت  
همی گفت: «بامن که جوید نبرد  
نشد هیچکس پیش جویان برون  
به آواز گفت آن زمان شهریار  
که: «زین دیوتان سر چرا خیره شد؟  
ندادند پاسخ دلیران به شاه  
یکی برگریاید رستم عنان  
که: «دستور باشد مرا شهریار  
بدو گفت کاووس که: «بن کار تست  
چو بشنید ازو این سخن پهلوان  
برانگیخت رخس دلاور ز جای  
به آوردگه رفت چون پیل مست  
عنان را پیچید و برخاست گرد  
بجویان چنین گفت که: «ای بدنشان  
کنون بر تو بر، جای بخشایش است  
بگیرید ترا آنکه زاینده بود  
بدو گفت جویان که: «ایمن مشو  
که اکنون بدرت جگر مادرت  
چو آواز جویان برستم رسید
- ۵۷۴۵  
۵۷۵۰  
۵۷۵۵
- ۱ بستوفید از آواز او کوه و دشت  
کسی کاو برانگیزد از آب گرد<sup>۲</sup>  
نه رگشان بجنید در تن نه خون<sup>۳</sup>  
بگگردان هشیار و مردان کار<sup>۴</sup>  
وز آواز او رویستان تیره شد<sup>۵</sup>  
ز جویان بیژمرد گفتی سپاه<sup>۶</sup>  
بگردن برآورده رخشان سنان<sup>۷</sup>  
شدن پیش این دیوناسازگار<sup>۸</sup>  
از ایران نخواهد کس این جنگ جست<sup>۹</sup>  
بیامد بکردار شیر زیان<sup>۱۰</sup>  
بچنگ اندرون نیزه سرگرای<sup>۱۱</sup>  
یکی پیل زیر ازدهایی به دست<sup>۱۲</sup>  
ز بانگش بلرزید دشت نبرد<sup>۱۳</sup>  
بیفتاده نامت ز گردنکشان<sup>۱۴</sup>  
نه هنگام آورد و آرایش است<sup>۱۵</sup>  
فزاینده بود و گراینده بود<sup>۱۶</sup>  
ز جویان و از خنجر سردرو<sup>۱۷</sup>  
بگیرید برین جوشن و مغفرت<sup>۱۸</sup>  
خروشی چو شیر زیان برکشید<sup>۱۹</sup>

- ۱ - چگونه بایران سپه برگذشت؟ از یکسوی سپاه بسوی دیگر سپاه گذشت؟ یا بمیان لشکر آمده از آسوی گذشت؟ درست آنستکه: «برابر سپاه ایران ایستاد».
- ۲ - «همی گفت»، درست نمی نماید: «چنین گفت».
- ۳ - خون جنیدنی نیست.
- ۴ - دنباله سخن
- ۵ - لت نخستین پرسشی است، و لت دوم گزارش کار است.
- ۶ - سخن نادرست نیست، اما دنباله داستان است.
- ۷ - برگرفته از شاهنامه است.
- ۸ - سخن درست چنین بود که کاووس فرمان داد تا رستم نخستین جنگجو باشد، پس این داستان و دوباره رفتن رستم بنزد کاووس و دستوری خواستن، افزوده است.
- ۹ - دنباله همان گفتار
- ۱۰ - در لت دوم بیامد، کجا آمد؟
- ۱۱ - چنین پیدا است که بیامد بنزدیک رخس، و مگر تاکنون رستم پیاده بوده است؟
- ۱۲ - لت نخست از دیگر جایهای شاهنامه برگرفته شده و لت دوم، سخت نابهنجار است.
- ۱۳ - چون رستم را آهنگ نبرد جویان بود، چرا می باید عنان را پیچیدن؟ و راه را دیگر کردن!
- ۱۴ - لت دوم، هنوز چنین کار، روی ننموده است.
- ۱۵ - لت دوم، جویان بدنبال آرایش نبود.
- ۱۶ - یک: «بگیرید ترا» درست نمی نماید: «بر تو گرید»، زاینده بود نیز نادرست است «زاینده را بر تو باید گریست» که گفتار فردوسی است.
- ۱۷ - افزایش تن از سوی خداوند است، نه از سوی مادر، یا پدر، اما چگونه مادر گراینده است و به چه گرایش دارد؟
- ۱۷ - «خنجر» سر را نمی درود، و چنین کار بُرد، کار شمشیر است.
- ۱۸ - مادر رستم بر جوشن و کلاهخود او گرید؟ یا بر خود رستم!
- ۱۹ - دنباله گفتار

پس پشت او اندر آمد چو گرد	سنان بر کمر بند او راست کرد <sup>۱</sup>
۵۷۶۰ بزد نیزه بر بند درع و زره	زره را نماند ایچ بند و گره <sup>۲</sup>
ز زینش جدا کرد و برداشتش	چو بر بابزن مرغ برکاشتش <sup>۳</sup>
ببینداخت از پشت اسپش بخاک	دهان پر ز خون و، زره چاک چاک <sup>۴</sup>
دلیبران و گگردان مازندران	شگفتی فروماندند اندران <sup>۵</sup>
سپه شد شکسته دل و زرد روی	برآمد ز آوردگه گفت و گوی <sup>۶</sup>
۵۷۶۵ بفرمود سالار مازندران	بدان نامداران و جنگ آوران <sup>۷</sup>
که یکسر بتازید و جنگ آورید	همه رسم و راه پلنگ آورید
برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس	هوا نیلگون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میخ	همی آتش افروخت از گرز و تیغ <sup>۸</sup>
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش	ز بس نیزه و گونه گونه درفش <sup>۹</sup>
۵۷۷۰ زمین شد بکردار دریای قیر	همه موجش از خنجر و گرز و تیر <sup>۱۰</sup>
دوان بادپایان چو کشتی برآب	سوی غرق دارند گشتی شتاب <sup>۱۱</sup>
همی گرز بارید بر خود و ترک	چو باد خزان بارد از بید، برگ <sup>۱۲</sup>
یکی هفته دو لشکر نامجوی	بروی اندر آورده بودند روی <sup>۱۳</sup>
به هشتم جهاندار کاووس شاه	ز سر برگرفت آن کیانی کلاه <sup>۱۴</sup>
به پیش جهاندار کیهان خدای	بیامد همی بود گریان بپای <sup>۱۵</sup>
۵۷۷۵ از آنسپس بسالید بر خاک روی	چنین گفت: ای داور راستگوی <sup>۱۶</sup>

- ۱ - دو سوار رودرو، از رویرو نیزه می زنند، و چگونه رستم می توانست از پشت جویان بدو یورش برد؟ پیدا است که اگر یکی از سواران را آهنگ یورش از پشت باشد، این بس است که سوار دیگر؛ سر اسب را بگرداند و رودروی او بایستد.
- ۲ - «درع» تازی شده زره است، و «درع و زره» نام بردن از هر دو آنها نادرست است.
- ۳ - (بابزن، سیخ کباب است) چون مرغ بر بابزن، نه چو بر بابزن مرغ.
- ۴ - چون او را بلند کرده باشد، دیگر بر پشت اسب نیست که از پشت اسب بخاکش اندازند.
- ۵ - دنباله گفتار
- ۶ - آوردگاه، آنجا بود که دو سوار نبرد کرده بودند، و از آنجا گفت و گوی برنیامده بود.
- ۷ - سه رج: دنباله داستان... تازه آوای بوق و کوس برمی آید، بدانروی که جنگ از این هنگام آغاز می شود.
- ۸ - از تیره میخ؟ یا از گرز و تیغ؟
- ۹ - درفش ها پیش از نبرد نیز برافراشته بودند.
- ۱۰ - سه رج پیش از آبنوسی شدن زمین سخن رفته بود.
- ۱۱ - گفتی...
- ۱۲ - «چو» در آغاز لت دوم نادرست است: چنانکه...
- ۱۳ - در چنین جنگها که به نبرد تن بتن می رسد، جنگ یک هفته بدر از انمی کشد، و تا کتون در شاهنامه چنین رویدادی رخ ننموده است، یک یا دو روز جنگ و از پس آن کناره گیری و آمادگی برای جنگ دیگر، یا شکسته شدن یکی از دو سپاه! رج ۵۷۸۸ جنگ را از بامداد تا تیره شدن آفتاب آورده است.
- ۱۴ - روشن شد که بیش از یک هفته نیز نبرد، دنباله دارد.
- ۱۵ - خداوند کجا بود که کاووس به پیش او آمد؟
- ۱۶ - نیایش ایرانی روی به فروغ و روشنایی دارد، داور راستگوی! خداوند را «راستگو» نامیدن در فرهنگ ایرانی نیست، زیرا که خداوند سر مایه راستی است.

توای آفریننده داد و پاک	برین نره دیوان بی‌یم و پاک <sup>۱</sup>
مراده تو پیروزی و فرهی	بمن تازه کن تخت شاهنشهی <sup>۲</sup>
بپوشید از آنپس بمغفر سرش	بیامد بر نامور لشکرش <sup>۳</sup>
خروش آمد و ناله کرتای	بجنید با پیل رستم ز جای <sup>۴</sup>
سپهد بفرمود تا گيو و توس	به پشت سپاه اندر آرند کوس <sup>۵</sup>
چو گودرز با زنگه شاوران	چو رهام و گرگین جنگاوران <sup>۶</sup>
گرازه همی شد بسان گراز	درفشی برافراخته هفت یاز <sup>۷</sup>
چو فرهاد و خرداد و برزین گو	برفتند بانامداران نو <sup>۸</sup>
تهمتن به قلب اندر آمد نخست	زمین را به خون دلیران بشت <sup>۹</sup>
چو گودرز کشواد بر میمنه	سلیح سپه برد و کوس و بنه <sup>۱۰</sup>
از این میمنه تا بدان میسره	بشد گيو چون گرگ پیش بره <sup>۱۱</sup>
ز شبگیر تا تیره شد آفتاب	همی خون بجوی اندر آمد چو آب
ز چهره بشد شرم و آیین مهر	همی گرز بارید گفتی سپهر <sup>۱۲</sup>
ز کشته به هر جای بر توده کرد	گیاهها به مغز سر آلوده کرد <sup>۱۳</sup>
چو رعد خروشنده شد بوق و کوس	خور اندر پس پرده آب‌نوس
از آنسو که بد شاه مازندران	بشد پیلتن با سپاهی گران
زمانی نکرد او یله جای خویش	بیفشارد بر کینه‌گه پای خویش <sup>۱۴</sup>
چو دیوان و سیلان پرخاشجوی	بروی اندر آورده بودند، روی <sup>۱۵</sup>
برآورد آن گرز سالارکش	نه با دیو جان و، نه با پیل هش <sup>۱۶</sup>

۵۷۸۰

۵۷۸۵

۵۷۹۰

۵۷۹۵

- ۱ - سخن ست خداوند را آفریننده داد شاید نامیدن، اما آفریننده پاک چه باشد: آفریننده پاکی.
- ۲ - دنباله سخن
- ۳ - نامور لشکر، نادرست است.
- ۴ - رستم هیچگاه در نبرد سوار بر پیل نشد.
- ۵ - کوس، را باید پیشاهنگ سپاه بودن تا بانگ آن سپاهیان را برافروزد.
- ۶ - «چو» همراه با نام در آغاز گفتار، نادرست است.
- ۷ - یک: با راج پیشین هماهنگی ندارد. دو: مگر گراز درفش بر می‌افرازد؟
- ۸ - چو...
- ۹ - هشت روز از جنگ گذشته‌است و تهمت برای نخستین بار بقلب سپاه دشمن اندر می‌شود.
- ۱۰ - یک: هیچگاه به رادر بال لشکر جای نمی‌دادند، جایگاه به؛ پشت سپاه بود. دو: به را با میمنه پساوانیست. سه: در آرایش پیشین سپاه (رج ۵۷۳۱) بال راست با توس بود و اینجا دگرگون گردید.
- ۱۱ - مگر چند میمنه در سپاه هست که چنین گفته آید؟ از این میمنه... دو: لت دویم سخت است... سه: تاکنون آنان دیو و جادو بودند، و اکنون «بره» گشتند؟ از آنجا که افزاینده را نیاز به پساوای میسره بود!
- ۱۲ - یک: آیین مهر «چهر» نمایان نیست که از چهره برود. دو: گفتی...
- ۱۳ - یک: چه کسی چنین کرد؟ دو: «گیاه» چه باشد؟ افزاینده نمی‌توانست، بجای آن؛ «گیاهان» آوردن؟
- ۱۴ - جای را «یله» (=آزاد، رها)، نمی‌توان کردن. دو: زمانی نکرد نیز نادرست است: «نکرد».
- ۱۵ - چون چنین است، افزاینده، ایرانیان را نیز که روبروی آنان بودند دیو و پیل خوانده‌است.
- ۱۶ - یک: پیدا نیست که چه کسی گرز سالارکش را برآورده‌است. دو: سخن بی‌پایان، کنش ندارد. سه: گرز را چگونه باید بودن که

همه کشته دیدند بر چند میل<sup>۱</sup>  
 سوی شاه مازندران تاخت راست<sup>۲</sup>  
 ز کبر اندر آمد به پیوند اوی<sup>۳</sup>  
 از ایران، بر او بر، نظاره گروه  
 سناندار، نیزه بدن دان گرفت!<sup>\*</sup>  
 ابا پیل و کوس و درفش و سپاه  
 چه بودت که ایدر بماندی دراز؟<sup>۴</sup>  
 ببود و، بی فروخت پیروز بخت  
 زدم بر کمر بند گبرش سنان<sup>۵</sup>  
 کنون آید از کوهه زین برون<sup>۶</sup>  
 نبود آگه از رای کم بیش من<sup>۷</sup>  
 ز جنگ و ز مردی بی اندوه گشت  
 مگر آید از سنگ خارا برون<sup>۸</sup>  
 بسودند جنگ، آزمودند بند

فکنده همه دشت خرتوم پیل  
 از آنپس تهمتن یکی نیزه خواست  
 یکی نیزه زد بر کمر بند اوی  
 شد از جادوی، تنش، یک لخت کوه  
 تهمتن فروماند اندر شگفت  
 رسید اندرو نیز کاووس شاه  
 برستم چنین گفت ک: «ای سرفراز  
 بدو گفت رستم که: «چون رزم سخت  
 برخش دلاور سپردم عنان  
 گمانم چنان بد که از دلش خون  
 برین گونه شد سنگ در پیش من  
 برین گونه، خارا؛ یکی کوه گشت  
 بشکر گش برد باید، کنون  
 ز لشکر هر آن کس که بد زورمند

۵۸۰۰

۵۸۰۵

\*

میان اندرون شاه مازندران  
 بدان، آزمایش، نبودش نیاز  
 کزو ماند لشکر، سراسر، شگفت  
 خروشان پس پشت او در، گروه  
 بر او زو گوهر برافشانند<sup>۹</sup>  
 بیفکند و ایرانیان را سپرد

نه برخاست از جای سنگ گران  
 گو پیلتن کرد چنگال باز  
 بران گونه آن سنگ را برگرفت  
 پیاده همی رفت، بر کتف؛ کوه  
 ابر کردگار آفرین خواندند  
 به پیش سراپرده شاه برد

۵۸۱۰

۵۸۱۵

\*

→ سالارکش بوده باشد، و دیگران را نکشد؟

۱ - یک: اگر همه دشت را خرتوم پیلان پر کرده بود، پیکر پیلان، را کجا برده بودند؟ ۵۵: چه کسان کشته دیدند؟

۲ - رستم پیشتر بسوی شاه مازندران رفته بود (۵۷۹۲).

۳ - یک: نیزه‌ای که بر میان بند میخورد، چگونه از گیر که روی شانه‌ها و گردن را گرفته است فرو می‌رود؟ ۵۵: «کمر بند» در زبان فارسی، پرستار و غلام است، و «میان بند» درست است.

۴ - دوباره؛ نادرستی کمر بند گیر.

۵ - چگونه خون دل او از کوهه زین بیرون می‌آید؟ خداوند! این چه ستم است که بر شاهنامه فردوسی روا کرده‌اند!

۶ - سخن درست در رج پسین می‌آید.

۷ - چند رج داستان بردن سنگ افزوده است. گزارش شگفت سنگ و ابر را، در داستان ایران دفتر دوم بخوانید.

۸ - در میدان جنگ و در چنان هیاهو، زو گوهر در دسترس نبود.

بگردی ازین تُنبِل و جادوی  
 بسِرم همه سنگ را سربسر»  
 بسر بزُش پولاد و بر تَنش گبر  
 بخندید و زی شاه بنهاد روی  
 ز بیم تبر شد ز چنگم ستوه<sup>۱</sup>  
 ندیدش سزاور تخت و کلاه  
 دلش خسته شد<sup>۲</sup> سر پراز باد کرد  
 بگیرد، کند تَنش، راریزریز  
 بفرمود تا خواسته هر چه بود<sup>۳</sup>  
 ز اسپ و سلیح و کلاه و کمر  
 برفتند لشکر همه همگروه  
 بویژه کسی که ش فزون بود رنج  
 وز ایشان دل انجمن پر هراس  
 فکندند جایی که بُد رهگذر\*  
 همی گفت باداور پاک راز<sup>۴</sup>  
 همی با نیایش بیمود خاک  
 ببخشید بر هر که بودش نیاز<sup>۵</sup>  
 ببخشید آن را که بایست چیز<sup>۶</sup>  
 می و جام یاقوت و میخواره خواست<sup>۷</sup>  
 به مازندران کرد زان پس درنگ<sup>۸</sup>

بدو گفت: «ارایدونکه پیدا شوی  
 اُگر نه بگزرز و بتیغ و تبر  
 چو بشنید، شد، چون یکی پاره ابر  
 تهمتن گرفت آن زمان دست اوی  
 چنین گفت که: آوردم آن لخت کوه  
 برویش نگه کرد کاووس شاه  
 اُزان رنج‌های کهن یاد کرد  
 بدژخیم فرمود تا تیغ تیز  
 بشکرگهش کس فرستاد زود  
 ز گنج و ز تخت و ز در و گهر  
 نهادند هرجای چون کوه کوه  
 سزاور هر کس ببخشید گنج  
 ز دیوان هر آن کس که بد ناسپاس  
 بفرمودشان تا بریدند سر  
 از آن پس بیامد بجای نماز  
 بیک هفته بر، پیش یزدان پاک  
 بهشتم در گنج‌ها کرد باز  
 همی گشت یک هفته زین گونه نیز  
 سیوم هفته چون کارها گشت راست  
 بیک هفته باویزگان می به چنگ

۵۸۲۰

۵۸۲۵

۵۸۳۰

۵۸۳۵

۱ - از بیم تبر، یا از چنگ بستوه آمد؟ ○ - خسته بُد درست می‌نماید.

۲ - چهار رج: خواسته و گنج و تخت و در و گوهر... که در میدان جنگ نمی‌توان بهمراهشان بردن!

\* - گزارش شگفت این سخنان را در دفتر دویم «داستان ایران» بخوانید.

۳ - دورج: در اندیشه ایرانی همه جا، جای نماز است و آمدن بجای نماز درست نیست.

۴ - کاووس؛ چگونه گنج‌های خود را بمازندران برده بود؟ ۵ - دنباله سخن، لت دویم دوباره گویی است.

۶ - دست کم؛ جام یاقوتی را کس ندیده است. اگر گفته آید؛ جام یاقوت رنگ، نشان از رنگ «می» می‌کند که اندر آن است، اما در این سخن از «می» یاد شد، پسان «جام یاقوت» که هیچ گزارشی ندارد.

۷ - می را به چنگ نمی‌گیرند، و شاید که جام را بدست گیرند، نه به چنگ که چنین کار، از گرگ و پلنگ بر می‌آید.

## بخشیدن کاووس

## مازندران را

## به اولاد

که: «هرگونه‌ای مردم آید بکار  
 که هرسو؛ مرا، راه بنمود راست  
 چنین دادمش راستی را نوید  
 یکی عهد و شهری بر او بر، درست  
 پرستش کنندش همه مهتران»  
 ببر زد جهاندار بیدار، دست\*  
 ز اولاد چندی سخن‌ها برانسد<sup>۱</sup>  
 که چو نان ندیده‌ست خورشید و ماه<sup>۲</sup>  
 ز شمشیر هندی به زرین نیام<sup>۳</sup>  
 از آن زنده پیلان جنگی چهار  
 به زر اندرون برنشانده گهر  
 از آنجا سوی پارس بنهاد روی

تهمتن چنین گفت با شهریار  
 مرا این هنرها ز اولاد خاست  
 بـمازندران دارد اکنون امید  
 کنون خلعت شاه باید نخست  
 که تا زنده باشد بـمازندران  
 چو بشنید گفتار خسروپرست  
 ز مـازندران مهتران را بخوانسد  
 چنین گفت ک: «این بر شما پادشاه  
 از اسپان تازی به زرین ستام  
 ز دیبای رومی زبرجد نگار  
 نهاده بریشان همه تخت زر  
 سپرد آن زمان تخت شاهی بدوی

۵۸۴۰

۵۸۴۵

## بازآمدن کاووس به شهر ایران

و

## رفتن رستم بسیستان

ز گرد سپه شده هوا ناپدید  
 زن و مرد شد پیش او باخروش<sup>۴</sup>  
 می و رود و رامشگران خواستند  
 از ایران برآمد یکی ماه نو

چو کاووس در شهر ایران رسید  
 برآمد همی تا بخورشید جوش  
 همه شهر ایران بیاراستند  
 جهان سربسر نو شد از شاه نو

۵۸۵۰

\* - دست بسینه زدن، نشان فرمانبرداری است. کاووس فرمان رستم را پذیرفت. ۱ - «چندی سخن‌ها» نادرست است.

۲ - یک: «این» در لیت نخست با «آن» (در چو نان) در لیت دوم همخوان نیست. دو: مگر اولاد که بود که خورشید و ماه تاکنون همانندش را ندیده بودند. سه: سخن نیز بی پایان است.

۳ - چهار رج: اسپ و گنج و دینار و دیبای رومی! و... سخنان نادرخور.

۴ - یک: جوش تا خورشید بر نمی رود. دو: زن و مرد را (شدند) باید!

چو بر تخت بنشست پیروز و شاد  
ز هر جای روزی دهان را بخواند  
برآمد خروش از در پیلتن  
همه شادمان نزد شاه آمدند

۵۸۵۵

\*

تهمتن بیامد بسر بر کلاه  
سزاوار او شهریار زمین  
یکی تخت پیروزه میش سار  
یکی دست زربفت شاهنشهی  
سد از ماهرویان زرین کمر  
سد از تازی اسپان، بزین ستام  
همه بارشان دیبه خسروی  
ببردند سد بدره دینار نیز  
ز یاقوت، جامی پر از مشک ناب  
نوشته یکی نامه ای بر حریر  
سپردش به سالار گیتی فروز  
چنان کز پس عهد کاووس شاه  
مگر نامور رستم زال را  
بر او آفرین کرد کاووس شاه  
دل تاجداران بتو گرم باد  
فرو جست رستم ببوسید تخت  
خروش تبیره برآمد ز شهر  
بشد رستم زال و بنشست شاه  
یشادی بر تخت زرین نشست  
زمین را ببخشید بر مهتران

۵۸۶۰

۵۸۶۵

۵۸۷۰

۵۸۷۵

در گنج های کهن برگشاد  
بدیوان دینار دادن نشاند  
بزرگان لشکر شدند انجمن  
بدان نامور پیشگاه آمدند

نشست از بر تخت، نزدیک شاه  
یکی خلعت آراست با آفرین<sup>۱</sup>  
یکی خسروی تاج گوهرنگار  
ابایاره و توغ و بافرهی  
سد از مشک مویان با زیب و فر  
سد اشتر سیه موی و زرین لگام  
ز چینی و رومی و ز پهلوی  
ز رنگ و ز بوی و ز هرگونه چیز  
ز پیروزه دیگر یکی، پر گلاب  
ز مشک و ز انبر ز اود و آبیر  
بنوی همه کشور نیمروز  
نباشد بران تخت، کس را کلاه  
خداوند شمشیر و کویال را  
که: «بی تو مبیناد کس پیشگاه»  
روانت پر از شرم و آزرم باد»  
بسیج گذر کرد و برست رخت<sup>۲</sup>  
ز شادی رسیده، بهر جای، بهر  
جهان کرد روشن، بآیین و راه  
همی جور و بیداد را در بست<sup>۳</sup>  
چو باز آمد از شهر مازندران<sup>۴</sup>

۱ - از اینجا دوازده رج در یوزه گری های افزایشندگان. تخت از پیروزه نمی توان کردن. تاج شاهی به پهلوان نمی توان دادن... زربفت شاهنشهی، توغ چگونه بافرهی تواند بود! سد از ماهرویان (نادرست) ماهروی مشکموی نیز هست، و چگونه آنانرا از هم جدا کردند؟ سد از اسپ سد اشتر سیه موی؟! دیبای خسروی را کس نشنوده است. دیبای رومی! دیبای پهلوی!... هرگونه چیز، جام یاقوتی (؟) جام پیروزه ای (؟) دبیره با مشک و انبر و ابیر! سپردش... \* - پیشگاه پادشاهی بی تو مباد، یا کسی را مبیناد!

۲ - بسیج رفتن کردن شاید، اما رخت را در بارگاه شاه نمی بندند!

۳ - دوباره گویی رج پیشین.

۴ - از مازندران پیشتر، باز آمده بود.



به توس آن زمان داد اسپهبدی  
 پس آنگه سپاهان به گودرز داد  
 وزان پس به شادی و می دست برد  
 بزد گردن غم به شمشیر داد  
 زمین گشت پر سبزه و آب و نم  
 توانگر شد از داد و از ایمنی  
 بگیتی خبر شد که کاووس شاه  
 بماندند یکسر همه زین شگفت  
 همه پاک با هدیه و بانثار  
 جهان چون بهشتی شد آراسته  
 سرآمد کنون رزم مازندران

بدو گفت: «از ایران بگردان بدی»<sup>۱</sup>  
 ورا کام و فرمان آن مرز داد<sup>۲</sup>  
 جهان را نموده بسی دستبرد<sup>۳</sup>  
 نیامد همی بر دل از مرگ یاد<sup>۴</sup>  
 بیاراست گیتی چو باغ ارم<sup>۵</sup>  
 ز بد بسته شد دست اهریمنی<sup>۶</sup>  
 ز مازندران بستد آن تاج و گاه<sup>۷</sup>  
 که کاووس شاه این بزرگی گرفت<sup>۸</sup>  
 کشیدند صف بر در شهریار<sup>۹</sup>  
 پراز داد و آکنده از خواسته  
 به پیش آورم جنگ هاماوران

۵۸۸۰

۵۸۸۵

- ۱ - توس پیش از آن سپاهبد ایران بوده است. لت دویم سست و کودخانه است.  
 ۲ - یکک: نیز گودرز از پیش سپاهبد خوروران بوده است. دو: کام آن مرز را دادن، چه باشد؟  
 ۳ - دستبرد بجهان زدن، دزدی است!  
 ۴ - هیچکس را پیش از آمدن مرگ، یاد از مرگ نمی آید.  
 ۵ - باغ ارم را در گفتار فردوسی جای نیست. سخن درست در رج ۵۸۸۵ آمده است.  
 ۶ - چه کس توانگر شد؟ شاه پیش از آن نیز توانگر بود، اگر از داد او مردمان ایمن شدند که می باید کنش سخن؛ (شدند) باشد!  
 ۷ - از مازندران، یا از شاه مازندران؟  
 ۸ - سخن سست  
 ۹ - دیوزگی افزاینده

## گشتن کاووس

برگرد

## جهان

که در پادشاهی بجنبد ز جای گذر کرد زان پس، بمکران زمین میانها ندید ایچ رنج از گره* نکرد آزمون گاو، با شیر، تاو* جهانجوی، با تخت و افسر شدند <sup>۱</sup> زمانه دگرگونه تر شد برنگ <sup>۲</sup> که برخاست از لشکر شاه بزم <sup>۳</sup> خور از گرد اسپان جفایشه شد <sup>۴</sup> کس از خاک، دست و عنان را ندید <sup>۵</sup> برآنسان که برخیزد از آب موج <sup>۶</sup> ز کوه عمود گران برکشید <sup>۷</sup> ابا نیزه و تیر جوشن گذار <sup>۸</sup>	از آنپس چنین کرد کاووس، رای از ایران بشد تا بتوران و چین ز مکران شد آراسته تا زره پذیرفت هر مهتری باژ و ساو چنین هم، گرازان به بربر شدند شاه بربرستان بیاراست جنگ سپاهی بیامد ز بربر برزم هوا گفتی از نیزه چون بیشه شد ز گرد سپه هور شد ناپدید بزم اندر آمد همی فوج فوج چو گودرز، گیتی بران گونه دید بمزد اسپ بانامداری هزار	۵۸۹۰	۵۸۹۵
---	---	------	------

● - با آشتی به پیش می رفتند؛ بسوی دریا، و بایسته نمی نمود که زره بپوشند و کمر بر میان ببندند.

\* - چنانکه گاو را تاب جنگیدن با شیر نیست، آنان نیز با سپاه ایران نجنگیدند.

۱ - آیا همه سپاهیان با تخت و افسر رفتند؟ کنش در این سخن چنین داوری میکند، باز آنکه تنها کاووس بود که جهانجوی بود، و با تخت و افسر بود.

۲ - یک: نخستین جنگ کاووس (کاسپ، کاسیت، کاسیان) با بخش های پیرامون ایران، نبرد او با شاه هاماوران بوده است که با رج ۵۹۱۴ آغاز می شود که از آن با رُستنِ خار، در گوشه گلستان یاد شده است، و اگر اینجا نیز جنگی روی می داد، می بایستی با چنین یادکردی، بدان برخورد شود. ۵: گفتارهای پسین نیز ساختگی بودن میدان نبرد را نشان می دهد. ۶: جنگ بربر، با ایران همزمان با نبرد هاماوران بوده است. ۷: چهار: لت دوم «دگرگونه (تر) شد برنگ»، نادرست است: «رنگ زمانه دگرگون شد».

۳ - یک: چون سپاه کاووس به بربر رفته بود، شاید گفتن که سپاه از بربر آمد! ۵: سپاهی که بجنگ رفته است با بزم چه کار است که بربریان بزم آنان را از میان بردارند!

۴ - تاکنون هیچ سراینده ایرانی از جفاییشگی خورشید سخن نگفته است که خورشید را همواره ستوده اند!

۵ - دوباره گویی لت پیشین است.

۶ - چون سخن از فوج فوج سپاهیان است، کنش یگانه درست نمی نماید؛ «می آمدند».

۷ - عمود، بجای گرز!

۸ - یک: چون دو سپاه، بهم نزدیک شوند، جای برای تیروکمان نیست... تیروکمان پیش از بهم رسیدن سپاهیان از راه دورتر بکار گرفته

۵۹۰۰	بر آویخت و بدرید قلب سپاه تو گفתי ز بربر سواری نماند بشهر اندرون هر که بد سالخورد همه پیش کاووس شاه آمدند که ما شاه را چاکر و بنده ایم بجای درم زر و گواهر دهیم ببخشود کاووس و بنواختشان اُزان جایگه بانگ سنج و درای بستوفد گیتی چو لشکر براند چو آمد بر شهر بربر گذر چو آگاهی آمد بریشان ز شاه پذیره شدندش همه مهتران چو فرمان گزیدند، بگرفت راه سپه را سوی زاولستان کشید ببند شاه یکماه در نیمروز برین بر، نیامد بسی روزگار
۵۹۰۵	دمان از پس اندر همی رفت شاه <sup>۱</sup> بگرد اندرون نیزه داری نماند <sup>۲</sup> چو برگشته دیدند باد نبرد <sup>۳</sup> جگر خسته و پر گناه آمدند <sup>۴</sup> همه باز را گردن افکنده ایم <sup>۵</sup> سپاسی ز گنجور بر سر نهیم <sup>۶</sup> یکی راه و آیین نو ساختشان <sup>۷</sup> برآمد ابا ناله کرنای <sup>۸</sup> بروز اندرون، روشنایی نماند سوی کوه قاف آمد و باختر <sup>۹</sup> نیایش کنان برگرفتند راه <sup>۱۰</sup> بسر بر نهادند باز گران <sup>۱۱</sup> بسی آزار رفتند شاه و سپاه <sup>۱۲</sup> بمهمانی پور دستان کشید <sup>۱۳</sup> گهی رود و می خواست، گه باز و یوز که بر گوشه گلیستان رُست خار

→ می شد. ۵۰: تیر و کمان جنگ افزار پادگان بود، نه سواران! سه: گودرز عمود (گرز) را برکشید، و در میان راه گرز به نیزه و تیر (بی کمان) گردانده شد!

- ۱ - «از پس اندر» نادرست است، از پس (او) می رفت.  
۲ - تو گفתי... در میدان جنگ چون دو سپاه، بیکدیگر رسند، نیزه کاربرد ندارد، و جای گرز، یا شمشیر است. ۳ - دنباله گفتار  
۴ - سالخوردهگان را چه گناه بوده است، که «پر گناه» بیایند! ۵ - دنباله گفتار ۶ - هنوز، درم پدید نیامده بود.  
۷ - «راه و آیین نو» چه بوده است؟ ۸ - دنباله داستان

۹ - باختر: اپاختر پهلوی و اپاختر اوستایی، همان شمال است که جایگاه دیو سرما است. بنداری این واژه را مغرب ترجمه کرده است، زیرا که در زمان وی، بهنگام یورش مغولان از سوی راست، ایرانیان را دست چپ و راست فراموش کرده شده بود! قاف؛ نیز، قفقاز است که از آنجا بسوی باختر می توان رفتن، و بربریان در قفقاز نمی زیستند و در خوروران بودند نزدیک مصر، چنانکه اکنون نیز گروهی از آنان در الجزایر می زنند، و آنجا فرزندان شان در آموزشگاه ها زبان بربری را نیز می آموزند. ۱۰ - دنباله گفتار  
۱۱ - بسر بر نهادند، نادرست است... شاید گفتن: «بگردن گرفتند...» و شگفتا که اگر فرزیند چنن می گفت، آهنگ سخن نیز برهم نمی خورد، و سخن درست نیز گفته بود... اما افزایندهگان را پروای درستی و نادرستی نبوده است. و نمی اندیشیدند که هیچکس باز را بر سر خویش نتواند نهادن!

- ۱۲ - یکت: راه، گرفتنی نیست... پیمودنی است. ۵۰: لت دویم سخن از آن می گوید که آزاری از بربریان بشاه و سپاه ایران نرسید! باز آنکه افزاینده را رای بر این نبوده است و خواسته بگوید از شاه و سپاه بآنان آزار نرسید.  
۱۳ - دو رج؛ افزاینده آگاهی ندارد که از قفقاز و اپاختر، تا نیمروز چه اندازه راه است، و برای یک ماه میهمانی نشاید، چندین کوه و دشت و رود را پیمودن و یکسال در راه بودن!

## رزم کاووس با شاه هاماوران

خور از آزمایش نیابد جواز	۵۹۱۵
چو شد کار گیتی بدان راستی	
یکی با گهر مرد با گنج و نام*	
ز کاووس کی، روی برگاشتند	
چو آمد بشاه جهان آگهی	
بزد کوس و برداشت از نیمروز	۵۹۲۰
همه بر سپرها نبشتند نام	
سپه را ز هامون بدریا کشید	
*	
بی اندازه کشتی و زورق بساخت	
همانا که فرسنگ بودی هزار	
همی راند تادر میان سه شهر	۵۹۲۵
بدست چپش مصر و، بربر براست	
به پیش اندرون شهر هاماوران	
خبر شد بدیشان که کاووس شاه	
نشیب آیدش چون شود برفراز	
پدید آمد از تازیان کاستی <sup>۱</sup>	
درفشی برافراخت از مصر و شام	
در کهتری، خوار بگذاشتند	
که انباز دارد بشاهنشهی	
سپه شاددل شاه گیتی فروز <sup>۲</sup>	
بجوشید شمشیرها در نیام <sup>۳</sup>	
بدانسو کجا؛ دشمن آمد پدید	
برآشفت و بر آب لشکر بتاخت <sup>۴</sup>	
اگر راه را پای کردی شمار <sup>۵</sup>	
ز گیتی برین گونه جویند، بهر <sup>۶</sup>	
زره در میانه بر آن سو که خواست <sup>۷</sup>	
بهر کشوری در، سپاهی گران <sup>۸</sup>	
برآمد ز آب زره با سپاه	

۱ - مردان مصر و شام تازی نبودند، و چنانچه از همین داستان برمی آید، آنان پیوسته بایران بوده اند که در آئزمان خویش را از ایران جدا کرده اند، در باره پیوستگی مصریان به ایران، بنگرید به داستان ایران.

\* - در همه نمونه ها با گنج و نام، با گنج و کام، با ننگ و نام آمده است، بنداری می گوید: «انه خرج رجل من العرب الاصيل یسمی ذریس من نواحی الشام و المصر» همانا سرکشی کرد مردی از عرب (چون در زمان بنداری در سرزمین مصر و شام مردمان عرب زبان بوده اند وی واژه عرب را بشاهنامه افزوده است) اصيل، بنام ذریس از سرزمین های مصر و شام! و بر این بنیاد، این رج را بایستی چنین نوشت: «یکی با گهر مرد، ذریس نام». و درباره ذریس بنگرید به داستان ایران دفتر دویم. این نام یکبار دیگر در داستان سیاوخش بگونه دیگرگون شده آمده است. بهنگام، آنرا برمی رسمیم.

۲ - شمشیر، در نیام نمی جوشد! و بیرون از نیام جهان را بجوش و خروش در می آورد.

۳ - شمشیر، در نیام نمی جوشد! و بیرون از نیام جهان را بجوش و خروش در می آورد.

۴ - یک: بهنگام نشاندن لشکریان بر کشتی که هزاران فرسنگ دور از میدان جنگ اند، برآشفتن روی ندارد. ۵: سپاه را بر آب تاختن چگونه باشد؟

۵ - برداشت نادرست از رج ۶، ۱۰، ۶۱، و لشکرکشی رستم بهاماوران است.

۶ - لت دویم را بالت نخست هماهنگی و پیوند نیست.

۷ - یک: زره، آب دریای پیوسته به فراخکرت (اقیانوس پیرامون جهان است، در بالای دریای سرخ) نه شهر. ۵: و چگونه آب زره را چنان در میانه نهاد که می خواست؟

۸ - یک: شهر هاماوران در این سخن، جای آب زره را گرفت. ۵: پیوند سپاهیان آن کشورها، بالت نخست چیست؟ سه: به پیش اندرون نادرست است.

095.

0950

094.

برآمد ز آب زره با سپاه  
سپه را سوی بربر آمد گذر<sup>۱</sup>  
به بربرستان در شدند انجمن<sup>۲</sup>  
شد از نئل اسپان ایشان ستوه<sup>۳</sup>  
نه گور زیان یافت بر دشت راه<sup>۴</sup>  
هم اندر هوا ابر و پیران عقاب<sup>۵</sup>  
دد و دام را بر چنان رزمگاه<sup>۶</sup>  
کس اندر جهان کوه و صحرا ندید<sup>۷</sup>  
ستاره ز نوک سنان روشن است<sup>۸</sup>  
همی بارد از تیغ هندی روان<sup>۹</sup>  
بگردن برآورده رخشان تبر<sup>۱۰</sup>  
زمین سر بسر تیره چون آب‌نوس<sup>۱۱</sup>  
زمین آمد از سم اسپان به خم<sup>۱۲</sup>  
تو گفתי زمین گشت لشکرستان<sup>۱۳</sup>  
برون رفت گرگین و فرهاد و توس<sup>۱۴</sup>  
چو گیو و چو شیدوش و میلاد بود<sup>۱۵</sup>  
بزه‌ر آب دادند نوک سنان<sup>۱۶</sup>

۱ - بربرستانِ باستان بسیار دور از دریا بوده است، باز آنکه اگر آنان را؛ رای نبرد با کاووس بود، می بایستی به کرانه دریا سرخ آیند. این چهار رج برگرفته از داستان نبرد رستم است با آن سه کشور، و جنگ کاووس، تنها با هاماوران بود که سرکشی کرده بود، و در پایان نبرد نیز دیده می شود که تنها شاه هاماوران شمشیر می افکند و آشتی می جوید!

۲ - برداشت کودکانه یک افزاینده دیگر از رج پیشین. چون از تیغزن سخن می رود، با سر او کار نیست که بیازوی وی می نگرند. اما «سر تیغزنان یکی شده را چه گزارش است؟

۳ - بر بنیاد گفته افزاینده گان؛ سه سپاه بود، نه یک سپاه.

۴ - سخن نادرست نیست اما دنباله داستان است.

۵ - دنباله گفتار، با گزافه بسیار.

۶ - دنباله سخن

۷ - در رج ۵۹۲۸ لشکر کاوس، بخشی رسیده بود.

۸ - یک: گفتی... دو: لت دویم را گزارش نیست.

۹ - تو گفتی، از تیغ، خون شاید ریختن سرودست و پیکر همچنین! اما روان از آن نمی ریزد!

۱۰ - یک: نه خود، و نه سپر، هیچیک را نمی شایست با زر ساختن، زیرا که زر را تاب زخم گرز نیست. دو: خودها و سپرها، تبر بگردن بر آورده بودند!

۱۱ - اگر بر بنیاد رج پیشین مغفرا زرین بود، چرا هوا را برنگ سندروس در آورد!

۱۲ - یک: زمین را چگونه خمیدن شاید؟ دو: خُم را با دُم بساوا نیست.

۱۳ - جای نبرد در بربرستان نبود. سخن نیز سخت سست می نماید.

۱۴ - گرگین و فرهاد و توس، برون (رفتند). برون رفت نادرست است.

۱۵ - یک: در رج پیشین روشن نشد که آن پهلوانان از کدام سو رفتند که اینان، از آن سوی رفته باشند روشن است که آنان بسوی سپاه دشمن رفته اند، و اینان را نیز باید بهمان سو رفت! دو: اینجا نیز برای سه پهلوان کنش «رفت» بکار گرفته شده است که درست نیست. سه: چو، نادرست است.

۱۶ - آغاز یورش را، زمان برای زهر آب دادن سنانها نیست که آنرا می بایستی پیش از جنبش سپاه بانجام رساندن!

۵۹۴۵ چو بر کوهه زین نهادند سر  
 تو گفתי همی سنگ آهن گتند  
 بجنید کاووس در قلبگاه  
 جهان گشت تاری سراسر ز گرد  
 تو گفתי هوا ژاله بارد همی  
 ز چشم سنان آتش آمد برون  
 ۵۹۵۰ سه لشکر چنان شد از ایرانیان  
 خروش آمد و چاکچاک تبر<sup>۱</sup>  
 و گر آسمان بر زمین برزنند<sup>۲</sup>  
 سپاه اندر آمد به پیش سپاه  
 ببارید شنگرف، بر لاژورد  
 بسنگ اندرون لاله کارد همی<sup>۳</sup>  
 زمین شد بکردار دریای خون  
 که سر؛ باز نشناختند از میان<sup>۴</sup>

\*

۵۹۵۵ نخستین سپهدار هاماوران  
 غمین گشت و از شاه زندهار خواست  
 به پیمان که از شهر هاماوران  
 ز اسب و سلیح و ز تخت و کلاه  
 چو این داده باشد بر او بگذرد  
 ز گوینده بشنید کاووس کی  
 که: «یکسر همه در پناه منید  
 بیفکند شمشیر و گرز گران  
 بدانت کان، روزگار بلاست<sup>۵</sup>  
 سپهد دهد ساو و باژ گران  
 فرستد بنزدیک کاووس شاه<sup>۶</sup>  
 سپاهش بر و بوم او نسپرد<sup>۷</sup>  
 برین گفته‌ها پاسخ افکند پی  
 پرستنده تاج و گاه منید»

بزن خواستن کاووس

سودابه

دختر شاه هاماوران را

۵۹۶۰ از آنپس بکاووس، گوینده گفت  
 که از سرو، بالاش زیباتر است  
 که: «او دختری دارد اندر نهفت  
 ز مشک سیه بر سرش افسر است

۱ - سر بر کوهه زین نهادن، از برای نیزه زدن است، پس هنگام چاکچاک تبر نیست.

۲ - یک: تو گفתי... دو: آسمان (را).

۳ - تو گفתי... افزاینده سست سخن، گفتار زیبای شاهنامه را در رج پیشین بدینگونه دوباره آورده است اما از هوای گردآلود، ژاله روشن چگونه تواند باریدن! و در میان «زمین» (که از آن گرد برخاسته است و بی‌گمان زمین خاکی است) چگونه لاله بر «سنگ» کاشته می‌شود!!!

۴ - داستان سه لشکر، افزوده بشاهنامه است، چنانکه پیشتر گفته شد، و اینجا نیز دیده می‌شود که بهنگام شکست، تنها هاماوران شکست می‌پذیرد. اما، سر را از پای باز نمی‌شناسند، نه از «میان»!!

۵ - یک: چون شمشیر افکند، خود نشانه زنها خواهی است. دو: لت دویم را پیروند درست بالت نخست نیست.

۶ - تخت و کلاه خود را بفرستد؟ - ۷ - سخن کودکانه

زبانش چو خنجر، لبانش چو قند<sup>۱</sup>  
چو خورشید تابان بخرم بهار  
چه نیکو بود شاه را؛ جفت، ماه»

ببالا بلند و، به گیسو کمند  
بهشتی ست آراسته پرنگار  
نشاید که باشد جزاز جفت شاه

\*

چنین داد پاسخ که اینست رای  
یکی مرد بیدار دانش پژوه  
بفرمود تا شد بهاماوران<sup>۲</sup>  
بجویند کار آزموده مهان  
زمین پایه تخت آج من است  
نیابد، ازو کم شود پایگاه  
رخ آشتی را بشویم همی<sup>۳</sup>  
شنیدم که گاه مرا درخور است  
ستوده بهر شهر و هر انجمن<sup>۴</sup>  
چنان دان که خورشید، داد تو داد»

بجنید کاووس را دل ز جای  
گزين کرد شاه از میان گروه  
گرانمایه گردی، ز ناماوران  
بگویش که: «پیوند ما در جهان\*  
که خورشید، روشن، ز تاج من است  
هرآنکس که در سایه من پناه  
کنون با تو پیوند جویم همی  
پس پرده تو یکی دختر است  
که پاکیزه تخم است و پاکیزه تن  
چو داماد یابی، چو پور قباد

۵۹۶۵

۵۹۷۰

\*

بنزدیک سالار هاماوران  
بیاراست لب را بگفتار نرم  
از آنپس بگفت آنچه بود از پیام<sup>۵</sup>  
دلش گشت پر درد و، سر شد گران  
جهاندار و پیروز و فرمانرواست  
که از جان شیرین گرامی تر است  
ندارم پی و مایه کارزار

بشد مرد بیدار روشنروان  
زبان کرد گویا و دل کرد گرم  
ز کاووس دادش درود و خرام  
چو بشنید سالار هاماوران  
همی<sup>۶</sup> گفت: «هرچند کاو پادشاست  
مرادر جهان خود یکی دختر است  
فرستاده را گر کنم سرد و خوار

۵۹۷۵

۵۹۸۰

۱ - یک: در رج پیشین هم از بالا و هم از گیسوان آن دختر سخن رفت، و این دوباره گویی است. ۵۹: زبان چون خنجر تیز زن، روان مرد را می‌کاهد. ۵۹: چه سود از قندی که با نوک تیز خنجر در کام مرد رود؟

۲ - برای خواستاری گردان رانمی‌فرستند که همان مرد بیدار دانش پژوه درست می‌نماید.

\* - در همه نمونه‌ها چنین آمده است، اما پیوند با رج پیشین ندارد. سخن درست چنین می‌نماید:

(که) گوید که پیوند ما در جهان بجویند کار آزموده مهان

۳ - رخ آشتی را شستن، همانا کین آوردن است.

۴ - یک: «که» پیوند دهنده آغازین، با «که» گاه مرا درخور است، همخوان نیست. ۵۹: پاکیزه تن چگونه باشد؟ مگر دیگر دختران را تن پاکیزه نبوده است، که تنها این یک دختر را بداشتن تن پاک بستایند چگونه در هر شهر و هر انجمن «ستوده» است که کاووس را تاکنون از وی آگاهی نبوده است!

۵ - درباره «خرام» بنگرید به پیشگفتار.

□ - در نمونه‌ها «همی گفت» آمده است، اما پیدا است که «بدل گفت» درست است.

بی‌پوشیم و از دل بشویم خشم»

همان به که این درد را نیز چشم

✱

که: «سر نیست این آرزو را، نه بُن<sup>۱</sup>  
که آن را سدیگر ندانیم نیز  
به فرزند بودم دل آراسته  
اگر شاه ایران ستاند همی؛  
نتابم سر از رای و فرمان اوی»  
ز کاووس با او سخن‌ها براند  
که هست از مهی و بهی بی‌نیاز  
یکی نامه‌خواستاری بدست  
ببزد دل و خواب و آرام من  
بدین کار بنگر که رای تو چیست؟»

چنین گفت با مرد شیرین سخن  
همی خواهد از من، گرامی دو چیز  
مرا پشتگرمی بُد از خواسته  
بمن زین سپس جان نماند همی  
سپارم کنون هر چه خواهد بدوی  
غمین گشت و سوداوه را پیش خواند  
بدو گفت ک: «ز مهتر سرفراز  
فرستاده‌ای چرب گوی آمده‌ست؛  
همی خواهد از من که بی‌کام من  
چه گویی کنون و هوای تو چیست؟»

۵۹۸۵

۵۹۹۰

✱

ازو بهتر، امروز؛ غمخواره نیست  
بر و بوم خواهد همی از مهان  
کسی نشمرد، شادمانی؛ بغم!

بدو گفت سوداوه: «گر چاره نیست  
کسی کاو بود شهریار جهان  
ز پیوند با او، چرایی دژم؟»

✱

که سوداوه را، آن، نیامد گران  
اُزان نامدارانش برتر نشاند<sup>۲</sup>  
برآنان که بود آن زمان دین و کیش<sup>۳</sup>  
همی ساخت، آن کار، با مهتران  
پرستنده سبید، عماری چهل<sup>۴</sup>  
تو گفתי که روی زمین لاله کشت<sup>۵</sup>  
ز دیباو دیسنار کردند بار<sup>۶</sup>

بدانست سالار هاماوران  
فرستاده شاه را پیش خواند  
ببستند بندی بر آیین خویش  
بیک هفته سالار هاماوران  
بیاورد پس خسرو خسته‌دل  
یکی لشکر آراسته چون بهشت  
هزار اشتر و، اسب و استر هزار

۵۹۹۵

۶۰۰۰

۱ - اگر این آرزو را سر و بن نداند، چرا می‌بایستی آن را با نماینده کاووس در میان گذارد؟ و نیز چرا می‌بایستی که بی‌درنگ با آن همراهی شود؟ از اینجا پنج رج آمده‌است که پیوند شایسته ندازد و سخن درست همانست که در رج ۵۹۸۷ می‌آید.

۲ - از کدام نامداران؟ سخن درست آن بود که: «از نامداران هاماورانش برتر نشاند»

۳ - کیش هاماوران، (هیت‌ها) با ایرانیان یگانه بوده‌است، و بر این بنیاد است که رج ۶۰۰۹ از آیین و کیش یگانه نام برده می‌شود. در سنگ‌نوشته‌های بُغازکوی، که نشانی آن با نشانی کشور هاماوران همخوان است از یک آشتی میان جنگاوران سخن رفته‌است که ایزدان «وارون» و «میتَر» و «سَئِی» نگهبان پیمان آنند، و این نام‌ها هر سه آریایی‌اند، نشان دهنده کیش یگانه هاماوران و ایران‌اندا

۴ - پرستنده سبید در عماری چهل نادرست است. ۵ - تو گفתי

۶ - یک: استر هزار... گزافه بی‌مانند، سه هزار اسب و اشتر و دینار و دیبا؟ ۵: هاماوران را بریشم نبود.



عماری بـماه نو آراسته

پس پشت و پیش اندرون خواسته<sup>۱</sup>

✱

چو آمد بنزدیک کاووس شاه  
ز هودج برآمد یکی ماه نو  
برخساره بر، کرده از گل نگار  
دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم  
نگه کرد کاووس و خیره بماند  
یکی انجمن ساخت از بخردان  
سزا دید سوداوه را جفت خویش

۶۰۰۵

دلارام، با زیب و با فرّ و جاه  
چو آراسته ماه، برگاه نو  
فروشته از غالیه\*، گوشوار  
ستون دو ابرو چو سیمین قلم  
بسوداوه بر، نام یزدان بخواند  
ز بیداردل، پیرسر، موبدان  
ببستند بندی بر آیین و کیش

به بند افکندن

شاه هاماوران

کاووس را

غمین بُد دل شاه هاماوران  
چو یک هفته بگذشت، هشتم پگاه  
که گر شاه بیند<sup>۲</sup>، بمهمان من  
شود شهر هاماوران ارجمند  
بدینگونه باوی همی چاره جست  
مگر شهر و دختر بماند بدوی

۶۰۱۰

ز هر گونه‌ای چاره جست اندران  
فرستاده آمد بنزدیک شاه  
بیاید خرامان، به ایوان من  
چو بینند، رخشنده گاه بلند  
نهان، بند او بود، دل نادرست<sup>۲</sup>  
نباشدش بر سر، یکی بازجوی<sup>۳</sup>

۶۰۱۵

✱

بدانست سوداوه رای پدر  
بکاووس کی گفت ک: «ین رای نیست  
نباید که باسور، جنگ آورند  
ز بهر من است این همه گفت‌وگوی

که باسور، پرخاش دارد بسر  
ترا خود بهاماوران جای نیست  
ترا بی‌بهبانه بچنگ آورند  
ترا زین شدن، انده آید بروی»

۱ - پیش اندرون نادرست است. خواسته رانیز پس از اروس می‌برند.

۵ - اگر کاووس رانگرش بر آن باشد که... اگر کاووس همراهی باشد.

۲ - یک: چاره جست در رج ۶۰۱۰ آمده بود، و اینجا دوباره گویی است. ۵: دل نادرست (و در نمونه دیگر؛ رایش درست) گزارش درست ندارد.

۳ - یک: پیوسته برج پیشین است. ۵: بازجوی کسی است که در اندیشه گرفتن باز باشد، بازآنکه کاووس بازخواه است.

\*

نمی‌داشت زیشان، کسی را بمرد!  
بمهمانی شاه هاماوران  
همه از در<sup>۱</sup> سور و آرام و کام  
همه شهر، سرتاسر آذین بست<sup>۱</sup>  
همه شهر، بردند پیشش نماز  
بدینار، انبر برآمیختند<sup>۲</sup>  
بهم برکشیدند چون تاروپود<sup>۳</sup>  
پذیره شدش پیش بامهتران<sup>۴</sup>  
همه در و یاقوت بارید وزر<sup>۵</sup>  
بسر مشک و انبر همی بیختند<sup>۶</sup>  
نشست از بر تخت، کاووس، شاد  
خوش و، خرم آمدش جای نشست  
میان بسته بُد شاه هاماوران

ز سوداوه گفتار باور نکرد  
بشد با دلیران و گنداوران  
یکی شهر بُد شاه را، شاهه نام  
بدان شهر بودش سرای و نشست  
چو در شاهه شد شاه گردنفرز  
همه گوهر و زئفران ریختند  
بشهر اندر، آوای رود و سرود  
چو دیدش سپهدار هاماوران  
ز ایوان سالار تا پیش در  
ز زربین تبقها گهر ریختند  
بکاخ اندرون تخت زربین نهاد  
همی بود یک هفته با می بدست  
شب و روز، بر پای، چون کهتران

۶۰۲۰

۶۰۲۵

۶۰۳۰

\*

پرستنده بر پیش ایرانیان<sup>۷</sup>  
ز چون و چرای نهیب و گزند  
سگالیده از جای برخاسته<sup>۸</sup>  
سگالش چنین بود و همزه شدند<sup>۹</sup>  
کسی را نبُد آرزو، ساختن\*  
بهاماوران شاددل گشت شاه<sup>۱۰</sup>

گشادند گردان لشکر، میان  
بدینگونه تا یکسر ایمن شدند  
همه گفته بودند و آراسته  
ز هاماوران بربر آگه شدند  
شبی بانگ بوق آمد و تاختن  
ز بربرستان چون بیامد سپاه

۶۰۳۵

۱ - از در: شایسته. ۲ - لیت دویم را پیوند شایسته نیست.

۳ - پیوند با ریح‌های پیشین و پسین ندارد.

۴ - پیدا است که شاه هاماوران را می‌بایستی به بیرون شهر برای پذیره رود، نه آنکه پس از دیدنش به پذیره رود!

۵ - یک: زر و در و یاقوت را چه کسی ریخت؟ در این سخن ریزنده، خود زر و در و یاقوت است. دو: چون تنها از در و یاقوت نام برده شده است پیدا است که دیگر گوهرها در آن جای ندارند.

۶ - و اینجا که از گوهر یاد می‌شود و افسانه بیختن مشک و انبر پیش می‌آید که سخت نادرست است!

۷ - لیت نخست چنان می‌نماید که ایرانیان بمهر هاماورانیان استوار شدند و میان‌ها را گشودند... و لیت دویم، سخن را بسوی هاماورانیان می‌کشاند! ۸ - سخن باز نمی‌نماید که چه گفته بودند؟

۹ - افزاینده باز بربران را انباز کار هاماوران کرده است، باز آنکه اگر این سخن درست می‌بود، می‌بایستی بسا پیش از آن به بربرستان آگهی می‌رساندند، تا آنان راه دور را پیموده، بهنگام، خویش را بهاماوران برسانند... سخن افزاینده چنین می‌نماید که بربران در همان شهر می‌زیسته‌اند. \* - ساختن: آماده شدن برای جنگ، ایرانیان آماده نبرد نبودند.

۱۰ - یکشبه از بربرستان سپاه بهاماوران رسید!

گرفتند ناگاه کاووس را  
چه گوید درین مردم پیشین  
چو پیوسته خون نباشد کسی  
بود نیز پیوسته خونی که مهر  
چو مهر کسی را بخواهی پسود  
چنین است گیهان ناپاک رای  
چو کاووس بر خیرگی بسته شد  
یکی کوه بودش سر اندر سحاب  
یکی دژ برآورده از کوهسار  
بدان دژ فرستاده کاووس را  
همان مهتران دگر را به بند  
ز گردان نگهبان دژ شد هزار  
سرپرده او بستاراج داد

6.45

٤٠٥٠

عماری یکی در میانش جلیل  
سراپرده را زیر پای آورند  
بتن جامه خسروی بدرید  
به فندق گلان را بخون داد رنگ ۱۳

برفتند پوشیده رویان دو خیل  
که سوداوه را، باز جای آورند  
چو سوداوه پوشیدگان را بدید  
بمشکین کمند اندر آویخت چنگ

٤٠٥٥

۱۳- لت نخست درست است، امالت دویم را لغزش پیدا است «به» فندق (ناخن) گلان (دورخ) را «به» خون، داد رنگ... نادرست است

بدیشان چنین گفت ک: «این کار کرد؛  
چرا روز جنگش نکردند بند  
سپهدار چون گیو و گودرز و توس  
همی تخت زرین کمینگه کنید  
فرستادگان را سگان کرد نام  
«جدایی نخواهم ز کاووس» گفت:  
چو کاووس را بند باید کشید

ستوده ندارند، مردان مرد  
که جامش؛ زره بود و تختش؛ سمند<sup>۱</sup>  
بدرید دل تان ز آوای کوس<sup>۱</sup>  
ز پیوستگی دست کوتاه کنید<sup>۲</sup>  
همی ریخت خونابه بر گل مدام<sup>۳</sup>  
«اگر مرورا خاک باشد نهفت  
مرا بیگنه سر باید برید»<sup>۴</sup>

۶۰۶۰

\*

بگفتند گفتار او با پدر  
به بندش فرستاد نزدیک شوی  
نشستش بیک خانه با شهریار

پراز کین شدش سر، پراز خون؛ جگر  
جگر خسته از غم، بخون شسته روی  
پرستنده او بُد، همو غمگسار

۶۰۶۵

## آمدن تورانیان و تازیان

به

### ایران

چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی  
پراکنده شد در جهان آگهی  
چو بر تخت زرین ندیدند شاه  
ز توران و از دشت نیزه‌وران

سپاهش به ایران نهادند روی<sup>۵</sup>  
که گم شد ز پالیز، سرو سهی  
بجستن گرفتند هر کس، کلاه<sup>۶</sup>  
ز هر سو بیامد سپاهی گران

→ (با) ناخن رخان را بخون رنگین کرد و روشن نیست که رنگ رخ از ناخن است، یا از خون!... فردوسی در گفتار خویش بهنگام تیره‌روزی فرنگیس چنین آورده است: «بفندق گل ارغوان را بخت».

\* - در نمونه‌های گوناگون؛ جامش، جامه‌ش؛ تختش. و بجای تختش! دامش، جایش، جامش... (بنگرید به خالقی مطلق ۷۹-۲) و از آنجا که نمی‌توان زره را جام و تخت بشمار آورد. در برخی نمونه‌ها «جامه‌ش زره بوده آمده است که آهنگ سخن را پریشان می‌سازد! من پیشنهاد می‌کنم که این رج را چنین بخوانیم: «که جامش سپر بود و تختش سمند: بجای جام؛ در دست، سپر داشت، و بجای تخت؛ بر اسب نشسته بود. ۱ - یک: سپهدار (او) می‌باید. ۵: لت دویم پیوند ندارد.

۲ - لت دویم، سخت سست می‌نماید. افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید پیوند خویش را از یاد برده‌اید.

۳ - لت دویم سست است.

۴ - در سخن پیشین می‌گوید که جدایی از کاووس نمی‌خواهم، و با او بزندان اندر می‌شوم، پس گفتار لت دویم نادرست است.

۵ - یک: دیهیم جوی... ۵: کار بدین آسانی نیست که هاماورانیان، سپاهیان شکسته ایران را که نه شاه دارند و نه سردار، آزاد گذارند، تا بایران شوند! سخن درست؛ در رج پسین می‌آید.

• - هر کس تاج شاهی بر سر نهاد.

۶۰۷۰	گران لشکری ساخت افراسیاب بر آشفت افراسیاب آن زمان بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه از ایران برآمد ز هر سو خروش	برآمد سر از خورد و آرام و خواب <sup>۱</sup> بر آویخت با لشکر تازیان <sup>۲</sup> بدادند سرها ز بهر کلاه <sup>۳</sup> شد آرام گیتی، پراز جنگ و جوش
*		
۶۰۷۵	چنین است رسم سرای سپنج سرانجام نیک و بدش بگذرد شکست آمد از تور بر تازیان سپاه اندر ایران پراکنده شد	همه از پی آز، ورزند رنج <sup>۴</sup> شکارست و مرگش همی بشکرد ز بهر فزونی سرآمد زیان <sup>۵</sup> زن و مرد و کودک همه بنده شد <sup>۶</sup>

## یاری خواهی ایرانیان

از

### رستم

۶۰۸۰	همه دژ گرفتند ز ایران پناه دو بهره سوی زاولستان شدند که: «ما را ز بدها، تو باشی پناه دریغ است ایران که ویران شود همه جای جنگی سواران بدی کنون جای سختی و رنج و بلاست	به ایرانیان گشت گیتی سیاه <sup>۷</sup> بخواهش بر پرور دستان شدند* چو گم شد سر تاج کاووس شاه! کنام پلنگان و شیران شود نشستگه شهیاران بدی <sup>۸</sup> نشستگه تیز جنگ ازدهاست <sup>۹</sup>
------	---	---

۱ - از این سخن در رج پیشین یاد شده بود. ۲ - آفراسیاب، بهنگام ساختن لشکر... نمی توانست با تازیان درآویزد.

۳ - یک: دنباله همان گفتار. ۴: از لت دویم چنین بر می آید که همه توریان و همه تازیان کشته شدند.

۵ - دو رج: دریغ های همیشگی.

۶ - چون کننده کار (فاعل) تور است زیان هم بدانان باز می گردد. باز آنکه چنین نبود.

۷ - همه بنده (شدند) درست است.

۸ - یک: سخن پریشان... درست چنین می نمود. ایرانیان (در) دژها، پناه گرفتند. ۹: دوبار ایران را در یک سخن بکار گرفتن نادرست است.

\* - دو بهره، از چند بهره؟ افزایشندگان گفتار فردوسی را نیز بخواست خویش دگرگون کرده اند! چون سخن از دو بهره می رود، از هر چند بهره که باشند، نمی توانند در زابلستان جای گیرند. در اندیشه من گفتار فردوسی چنین بوده است: «گروهی سوی زاولستان شدند. زیرا که بنداری نیز از دو بهره یاد نکرده است! و گفته است: «و التجا اکثر الایرانیین الی زابلستان»: «بیشتر ایرانیان پناه به زابلستان بردند» و روشن است که چنان کار، شدنی نیست. ۸ - بدنبال نام ایران نمی توان «همه» آوردن. سخن را نیز پایان نیست.

۹ - سخن نادرست نیست، اما چون پیوسته به رج پسین است، و آن سخن نیز با «کنون» آغاز می شود دو بند زمان (قید زمان) در یک

- ۶۰۸۵ کسی کز پلنگان بخورده ست شیر  
کنون چاره‌ای باید انداختن\*  
ببارید رستم ز چشم آب زرد  
چنین داد پاسخ که: «من با سپاه  
چو یابم ز کاووس شاه آگهی  
چو آگاهی آمد ز کاووس شاه
- ۶۰۹۰ سپه را یکایک ز کابل بخواند  
یکی مرد بیدار جوینده راه  
بنزدیک سالار هاماوران  
یکی نامه بنوشت با گیر و دار  
که: «بر شاه ایران کمین ساختی  
نه مردی بُود چاره جستن بجنگ  
که در جنگ هرگز نسازد کمین  
اگر شاه کاووس یابد رها  
اگر نه بیارای جنگ مرا  
همانا شنیدی تو از مهتران
- ۶۰۹۵ ز کاردار او، در شگفتی بماند<sup>۷</sup>  
بهامون دگر نسپرد نیز پی<sup>۸</sup>  
نبینی مگر تیغ و گرز گران<sup>۹</sup>  
اگر رایت این آرزو خواسته ست<sup>۱۰</sup>
- ۶۱۰۰ چو پیغام بشنید و نامه بخواند  
چنین داد پاسخ که: «کاووس کی  
تو هرگه که آیی به بربرستان  
همین بند و زندانت آراسته ست

\*

\*

→ سخن ناهموار می‌نماید. ۱ - افزاینده خواسته است بگوید که رستم شیر پلنگ خورده است، و چنین نیست.

● - انداختن: طرح کردن است. ۲ - رستم پهلوان را شاید گریستن، آنهم بجای اشک درخشان، آب زرد، ریختن.

۳ - یک: آگهی کاووس شاه، به ایران آمده بود. ۴ - بند کمینگاه نادرخور است، زیرا که آنان کاووس را بغریب و نیزنگ گرفته بودند.

۴ - یک: مگر سپاهیان ایران همه در کابل بوده اند؟ ۵ - دو: ت دویم سست است.

۵ - سخن درست است، اما فرستاده رستم در رج ۶۱۲۹ بسوی کاووس می‌رود! ۶ - «شنیده‌ای» بجای «شنیدی» باید.

۷ - پلنگ هرگز برای شکار کمین نمی‌کند. ۸ - پالهنک، افسار.

۸ - چرا شگفتی؟ یک نامه بر روال همه نامه‌ها است، و اگر شگفتی دارد چرا آماده جنگ می‌شود.

۹ - پای، نمی‌سپرد، نادرست است، که زمین زیر پای سپرده می‌شود. ۱۰ - تو (نیز) هرگه...

۱۰ - چرا به بربرستان؟ نامه بسوی شاه هاماوران نوشته شده است و پاسخ نیز چنانکه افزاینده می‌نماید از سوی او رستم فرستاده شده است و سخنی درباره بربرستان میان آن دو نرفته است.

برین گونه جویم آیین و راه <sup>۱</sup>	بیایم بجنگ تو من با سپاه	
دلیران لشکر شدند انجمن <sup>۲</sup>	چو بشنید پاسخ گو بیلتن	۶۱۰۵
که بر خشک بر، بود ره؛ با درنگ	سوی ژرف دریا بیامد بجنگ	
بشد تا سر مرز هاماوران <sup>۳</sup>	بکشتی و زورق سپاهی گران	
از آزم دلها بیپیراستند <sup>۴</sup>	به تاراج و کشتن بیاراستند	
شد آگاه و از رستم کینه خواه	چو سالار هاماوران زان سپاه	
نبید روزگار فسون و درنگ	ببایست ناکامش * آمد به جنگ	۶۱۱۰
بر او روز، همچون شب آمد سیاه <sup>۵</sup>	چو بیرون شد از شهر خود با سپاه	
بجنگ اندرون نامور خواستند <sup>۶</sup>	چپ و راست لشکر بیاراستند	
به آوردگه بر، درنگی منم <sup>۷</sup>	گو بیلتن گفت جنگی منم	
برانگیخت رخس و برآمد خروش <sup>۸</sup>	برآورد گرز گران را به دوش	
بجنگ اندرون گرز و کوپال اوی	چو دیدند لشکر بر و یال اوی	۶۱۱۵
ز هولش پراکنده شد انجمن <sup>۹</sup>	تو گفتی که دلشان برآمد ز تن	
ز رستم چو دیدند یک یک نشان <sup>۱۰</sup>	همان شاه با نامور سرکشان	
ز پیش تهمتن سپاهی گران	گریزان بیامد به هاماوران	
دو مرد جوان خواست از انجمن <sup>۱۱</sup>	چو بنشست سالار بسارایزن	

- ۱ - یک: آهنگ را نیز برهم نمی زند و درست؛ نیز می نماید، اما در همه نمونه های در دست، پیوسته به بربرستان رج پیشین است. ۵۰: «بیایم» در لت نخست با «بجویم» در لت دوم همخوان نیست. ۲ - چون رستم شنید... «دلیران را انجمن کرد» نه «شدند انجمن».
- ۳ - سخن درست در رج پیشین آمد که «سوی ژرف دریا بیامد بجنگ»، و چون چنین باشد بیگمان با کشتی و زورق توانند رفتن و این رج دوباره گویی است. لت دوم را نیز پیوند درست نیست، چون تنها از رستم سخن می گوید: (بشد)، و از سپاه همراه وی یاد نمی کند. نمونه های در دست نیز چنین اند (بنگرید به خالقی مطلق ۸۳-۲): بشد تا در مرز... رسیدند نزدیک...، بشد تا در شهر... برفتند هر سوی.
- ۴ - لشکر ایران از راه دریا بمرز هاماوران رسیده است، چگونه شاید که در کنار آب پیاده نشده، بتاراج و کشتن پردازند؟...
- \* - او را بایستی بنا کام به جنگ رفتن.
- ۵ - یک: کسیکه پیغام های درشت برستم داده است، و هنوز نیز جنگ را آغاز نکرده است، چرا می باید در شهر خود، روز روشن را سیاه بیند؟ ۵۰: آمد سیاه نیز نادرست است: «سیاه شد».
- ۶ - در جنگ، داوخواه (واژه فارسی است. داو: میدان، پهنه بازی یا جنگ: امروز بگونه نیمه تازی، داوطلب می خوانیم) به پیش می رود، و از سپاه روبرو هم آورد (مبارز) می خواهد، نه آنکه از دو سوی نامور بخواهند!
- ۷ - روشتر از این چیست؟ که رستم جنگی بوده است و گفتن نمی باید!
- ۸ - گرز و کوپال، هر دو را نمی توان در یک دست گرفتن (در این رج گرز گران در دست رستم است و در رج پسین گرز و کوپال!) گرز برای یورش به گروه است، و کوپال برای زخم زدن به یک کس بکار می رود.
- ۹ - سخن گرافه که یک لشکر با دیدن یک پهلوان ناشناس همه راه گریز در پیش گیرند.
- ۱۰ - شاه و سرکشان... در این رج و سپاهی گران در رج پسین... اگر سپاهیان همه با هم گریخته اند، می بایستی گفتن که: «شاه و سپاه...».
- ۱۱ - یک: برای کارهای گران، مرد جوان نمی خواهند که کار آزمودگان را می فرستند. ۵۰: «از انجمن» چه باشد؟

- ۶۱۲۰ بدان، تا فرستد هم اندر زمان  
یکی نامه هر یک بجنگ اندرون  
ک: «زین پادشاهی بدان، نیست دور  
گرایسدونکه باشید با من یکی  
اگر نه بدان پادشاهی رسد  
چو نامه بتزدیک ایشان رسید  
همه دل پراز بیم برخاستند  
نهادند سر، سوی هاماوران  
سپه کوه تا کوه صف برکشید  
چو رستم چنان دید نزدیک شاه  
ک: «شاه سه کشور برآراستند  
اگر جنگ\* را من بجنبم ز جای  
نباید کزین کین، بتو بد رسد  
مرا تخت بربر نیاید بکار  
فرستاده بشنید و آمد دوان  
پیام تهمتن همه باز راند  
چنین داد پاسخ که: «مندیش ازین
- بمصر و بربر چو باد دمان<sup>۱</sup>  
نوشته بدرد دل از آب خون<sup>۲</sup>  
بهم بود نیک و بد و جنگ و سور<sup>۳</sup>  
ز رستم نترسم بجنگ اندکی<sup>۴</sup>  
دراز است بر هر سوی دست بد<sup>۵</sup>  
که رستم بدین مرز لشکر کشید<sup>۶</sup>  
سپاه دو کشور بیاراستند<sup>۷</sup>  
زمین کوه گشت از کران تا کران<sup>۸</sup>  
پی مور شد بر زمین ناپدید<sup>۹</sup>  
پنهانی برافکند مردی براه  
برزم من از جای برخاستند<sup>۱۰</sup>  
ندانند سرا، بدین کین، ز پای؛  
که کار بد از مردم بد، سزد  
اگر به رسد بر تن شهریار<sup>۱۱</sup>  
بتزدیک کاووس کی شد نهان<sup>۱۲</sup>  
چو بشنید کاووس خیره بماند<sup>۱۳</sup>  
نه گسترده از بهر من، شد زمین

- ۱ - پیوند این رج با رج پسین؛ گسسته است دیگر سخن آنکه چگونه در یک سپاه گریزان، سالار، با رابیزان می نشیند؟ (رج پیشین) و پایان سخن آنکه سپاه رستم (رج ۶۱۰۶) از دریا بهامون می آید، و همه این داستان افسانه و افزوده است.
- ۲ - یک: نامه بجنگ اندرون ناشایست است نامه را در دست می گیرند نه بجنگ. د: با درد دل؟ یا با آب خون؟
- ۳ - یک: (این) پادشاهی نه، (زین) پادشاهی (ازان) نه (بدان). د: در لت دویم کنش «بود» همخوان نیست لت نخست نیست.
- ۴ - یک: (با من) نه (باما). (یکی) نه (همراه) یا (یار)... د: اندکی نمی ترسم را چنین توان گزارش کردن... «بسیار می ترسم»
- ۵ - چه چیز بدان پادشاهی می رسد؟ نامه به یک کشور نوشته نشده بود که سوی دو کشور مصر و بربر فرستاده شده بود.
- ۶ - «بدین» در لت دویم برابر است با کشور «بربر» برای بربریان، و کشور «مصر» برای مصریان. باز آنکه رستم بهاماوران لشکری کشد!
- ۷ - برای «دو کشور» بکار بردن «همه» نادرست است.
- ۸ - دنباله گفتار
- ۹ - شگفت ترین گفتار... که پی مور، همواره بر زمین ناپدیدار است!
- ۱۰ - نخست از جای برخاستن باید، پسانگاه رزم را آراستن.
- \* - افزاینده چون رج پیشین را بشاهنامه افزودند، پیوند [که] آن رج را بسخن افزوده دادند، دریافتند که در این رج «که» نباید، و آنرا زدودند و این رج را بی پیوند کردند. اما چون آن رج افزوده در شمار رفت، این پیوند را بایستی بدین گفتار شاهنامه آوردند:
- «(که) گو جنگ را من بجنبم ز جای».
- ۱۱ - یک: بازگویی رج پیشین. د: اگر پیروز شود تنها «بربر» نیست که شکست می یابد که بر بنیاد افزوده ها مصر و هاماوران نیز همراه آتند... سه: میدان جنگ در هاماوران است نه بربرستان!
- ۱۲ - «فرستاده پنهان شد» چه باشد! افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید: فرستاده نهانی بتزدیک کاووس رفت و پنهانی بازگشت!
- ۱۳ - چرا می باید خیره ماندن کاووس؟



چنین بود تا بود گردان سپهر  
و دیگر که دارنده یار من است  
تو رخس درخشنده را ده عنان  
ازیشان یکی زنده اندر جهان  
فرستاده پاسخ بیاورد زود  
تهمتن چو بشنید گفتار اوی  
که بانوش زهرست و با جنگ مهر<sup>۱</sup>  
بزرگی و مهرش حصار من است<sup>۲</sup>  
بیارای گوشش به نوک سنان<sup>۳</sup>  
ممان آشکارا نه اندر نهان<sup>۴</sup>  
بر رستم زال زر شد چو دود<sup>۵</sup>  
پس پیچید و زی جنگ، بنهاد روی

### رزم رستم با سه شاه

و

#### گشادن کاووس را از بند

دگر روز لشکر بیاراستند  
بهماوران بود سد زنده پیل  
از آوای گردان بتوفید کوه  
تو گفستی جهان سر به سر آهن است  
پس پشت پیلان درفشان درفش  
بدرید جنگ و دل شیر نر  
همی ابر بگداخت اندر هوا  
سپید چو لشکر بهامون کشید  
درفش از دو رویه بیاراستند<sup>۶</sup>  
یکی لشکری ساخته بر دو میل<sup>۷</sup>  
زمین آمد از نثل اسپان ستوه<sup>۸</sup>  
و گر کوه البرز در جوشن است<sup>۹</sup>  
بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش<sup>۱۰</sup>  
عقاب دلاور بیفکند پر<sup>۱۱</sup>  
برابر که دید ایستادن روا<sup>۱۲</sup>  
سپاه سه شاه سه کشور بدید<sup>۱۳</sup>

۱ - سخن نادرست است: «گاه نوش و مهر است، و گاه زهر و جنگ».

۲ - در دژ شاه هاماوران؛ بسته بند، چگونه تواند گفتن که خداوند یار من است، و من در دژ او آسوده‌ام!

۳ - چون در نبرد، نیزه را بکار گیرند، سنان با گوش اسب هم‌تراز نمی‌شود که دسته نیزه از میان دو گوش اسب می‌گذرد، و سنان را دو گز پیشتر از گوشها باید داشتن.

۴ - یک: گزافه نادرست، و نادرخور بفرهنگ ایرانی، زیرا که هرگاه، شاهی در جنگ شکست می‌خورد، سپاهیان بزنها می‌آمدند و بجان می‌رستند! ۵: سخن در لت دویم نابهنجار است ممان آشکارا، نه اندر نهان نادرست است: «نه در آشکار، نه در نهان». سه: اگر بتوان آشکاره را گزارش کردن، نهان را چه گزارش است؟ ۵ - دنباله سخن

۶ - (پیراستن درفش، گردو خاک را از روی آن زدودن است)، و آیا درفش را در میدان جنگ می‌پیرایند؟ و نیز آیا شایسته است که درفش یک کشور را پلید و خاک آلوده نگاه دارند؟ ۷ - بهماوران؟ یا در سپاه هاماوران.

۸ - یک: کنش «بتوفید» نادرست است: «می‌توفید»، ۵: آمد ستوه نادرست است: «بسته آمده». ۹ - تو گفستی....

۱۰ - درفش در دست پهلوانان درفشدار بود، نه پس پشت (در دنبال) پیلان.

۱۱ - کنش «بدرید» و «بیفکند» نادرست است: «می‌درید» و «می‌افکند».

۱۳ - لت دویم را سخن، نابسامان است. پس بود که گفته آید: سپاه سه کشور را بدید! زیرا که شاهان بهنگام جنگ پشت سپاه جای داشتند،

چنین گفت با لشکر سرفراز  
 بش و یال ببیند و دیگر عنان  
 که از نیزه مژگان مدارید باز  
 اگر سد هزارند و ما سد سوار  
 دو دیده نهاده به نوک سنان<sup>۱</sup>  
 فزونی لشکر نیاید بکار<sup>۲</sup>

\*

برآمد درخشیدن تیغ و خشت  
 ز خون، دشت گفتی میستان شدست  
 تو گفתי هوا بر زمین لاله کشت<sup>۳</sup>  
 ز نیزه هوا چون نیستان شدست<sup>۴</sup>  
 برآکنده خفتان همه دشت و غار<sup>۵</sup>  
 ز خون فرومایه، پرهیز کرد  
 بیبنداخت از باد، خمیده خام  
 چنانش به حلق اندر افکند گرد  
 ز زمین برگرفتش بکردار گوی<sup>۶۱۵۵</sup>  
 بیفکند و فرهاد دستش بیست  
 ز خون خاک دریا شد و دشت کوه  
 شه بربرستان بچنگ گراز  
 ز کشته زمین گشت، با کوه، راست  
 به پیمان که کاووس را با سران<sup>۶۱۶۰</sup>  
 سرآورده و گنج تاج و گهر  
 برین برنهادند و برخاستند  
 ز بس کشته افکنده از هر گروه<sup>۸</sup>  
 گرفتار شد با چهل رزم ساز<sup>۹</sup>  
 به هاماوران، شاه؛ زنهار خواست  
 بر رستم آرد ز هاماوران  
 پرستنده و تخت و زرین کمر!<sup>۱۰</sup>  
 سه کشور سراسر بیاراستند<sup>۱۱</sup>

→ و دیده نمی شدند.

۱ - پس از تیراندازی، آغاز نبرد با نیزه است و برای نیزه زدن، سواران را می باید خم شدن بر روی اسب، تا نیزه هموارد بر کلاه خود آنان خورد و میانشان را ندرد، و در چنین یورش می باید که چشم ها را از میان دو گوش و از فراز یال اسب؛ بدشمن دوختن، و نوک نیزه خویش را بر میان دشمن نشانه رفتن، تا بتوانند آنرا بمیان دشمن زدن! و این همانست که در فرمان رستم آمده است، «از نیزه، مژگان مدارید باز» بر این بنیاد بش و یال دیدن اسب درست است، اما عنان را نگریستن نادرست!

۲ - برگرفته از سخن فردوسی: «سپاهی لشکر نیاید بکار / یکی مرد جنگی به از سد سوار».

۳ - یک: تو گفتی. دو: خشت با کشت، پساوا ندارد.

۴ - یورش با رستم خواهد بودن و پیش از آن، دشت میستان نمی شود. رستم نیز چنانکه خواهد آمد، بدنبال شاه رفت و با سپاهیان جنگ نینگیخت. ۵ - نه هنوز!

۶ - یک: اگر کمند بر گردن او پیچد، پس چرا در میان وی فسرده (یغ زد). دو: دگرده، با «فترده» پساوا ندارد.

۷ - یک: نامبردار شست نادرست است. دو: با کمندی که رستم بر شاه شام می افکند، چگونه شست نامبردار دیگر گرفتار می شوند؟ سه: گرفتار (شد) برای شست کس نادرست است: «شدن» چهار: چون در آن رستاخیز نبرد، سواری با کمند بر زمین افتد، جان در تن او می ماند که فرهاد(?) دستش را ببندد!!

۸ - از بسیاری خون، خاک را همانند دریا شدن؛ شاید! اما دشت را، چگونه کوه شدن، باید؟

۹ - هیچگاه از گرازه! با نام گراز یاد نشده است. ۱۰ - در یوزه گری افزاینده، که در این رج پایان نیز ندارد.

۱۱ - چگونه سه کشور دور از هم را بیاراستند؟

۶۱۷۰	فرستاد و مر شاه را آورد چو از دژ رها کرد کاووس را سلیح سه کشور سه گنج سه شاه سپهد، جز این، خواسته هر چه دید بیاراست کاووس خورشیدفر ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه یکی اسپ رهوار زیر اندرش همه چوب بالاش از اود تر ۶۱۷۵ بسوداوه فرمود، کاندن نشین بلشکرگه آورد او را ز شهر سپاهش فزون شد ز سبب هزار بر او انجمن شد ز بربر سوار ۶۱۸۰ بیامد گران لشکری بربری	بدوداد، گاهش، چنانچون سزید <sup>۱</sup> همان گیو و گودرز و هم توس را <sup>۲</sup> سرآبرده لشکر و تاج و گاه <sup>۳</sup> به گنج سپهدار ایران کشید <sup>۴</sup> به دیبای رومی یکی مهدزر <sup>۵</sup> گهر بافته با جلیل سیاه <sup>۶</sup> لگامی بزر آرده، بر سرش <sup>۷</sup> بر او بافته چند گونه گهر <sup>۸</sup> نشست و بخورشید کرد آفرین <sup>۹</sup> ز گیتی بدین گونه چونند بهر <sup>۱۰</sup> ز ره دار و برگستوان سوار <sup>۱۱</sup> ز مصر و ز هاماوران سدهزار <sup>۱۲</sup> سواران جنگ آور و لشکری <sup>۱۳</sup>
------	--	---

\*

فرستاده شد نزد قیصر ز شاه سواری که اندر نوردید راه<sup>۱۴</sup>

- ۱ - یک: پیش سخن شدن؛ برای رج پسین، آنهم، پس ناهمانگ و نادل نشین! ۵: چگونه هنوز به ایران نرسیده، تخت او را به او داد؟ تخت کاووس در ایران بود. سه: سخن چنین می نماید که تخت او را بدستش دادند، و او را می بایستی تخت را بکاخ بردن!
- ۲ - یک گفتار دراز. پیمان رها کردن کاووس در رج ۶۱۶۵ آمده بود، و بنزد رستم آوردند، اگر چنین شود، همه سپاهیان در بند را می بایستی آوردن نه تنها گودرز و توس و گیو را.
- ۳ - یک: گنج شاهان، را بگنج ایران کشیدن شاید، اما جنگ افزار سپاهیان را از گرانی و انبوهی نباید بایران بردن. ۵: افزایش، از برای پساوا، تاج و گاه شاهان، پس از چادر سپاهیان در شمار می آورد.
- ۴ - چون سرداری پیروز شود، به آنچه که می بیند بسنده می کند. و جز این خواسته را در کجا دیده بود؟
- ۵ - روم هنوز، در جهان پدیدار نشده بود که از دیبای دروغینش یاد کرده شود.
- ۶ - و مگر، «مهد» را از ابریشم می سازند؟ پیکر مهد، از چوب است نه از پیروزه، و «گاه» در مهد، همان مهد است نه چیز دیگر... جلیل سیاه چگونه بوده باشد؟ و اگر پیش از این از پیروزه و یاقوت نام برده شده بود، یاد کردن از «گهر» چگونه شاید؟
- ۷ - هیچگاه «مهد» را بر روی اسپ نمی نهادند، زیرا که اسپ سرکش است و بیم آنست که مهد را بر زمین زند، مهد را همواره بر پشت خر، یا استر می بستند، آنهم دو مهد را در دو سوی!
- ۸ - «چوب بالا» را ندانستم که چه بوده باشد!... و باز گهر در گهر! چشم افزایش تیره روز را از گهر سیری نباشد!
- ۹ - اگر بانوی شاه را خواهند بردن، بدو فرمان نمی دهند... اندر نشستن و نشست باهم همخوان نیست. چه کس بخورشید آفرین کرد؟ کاووس، یا سودابه؟
- ۱۰ - یک: این لت در نمونه های خالقی مطلق به ۹ گونه آمده است که همه بدینسان؛ گزارش ندارند (خالقی مطلق ۸۹-۲- زیر نویس ۱۵). ۵: سودابه در شهر نبود و در زندان و دژ بود. لت دویم را بالت نخست پیوند درست نیست.
- ۱۱ - چگونه در کشور بیگانه سبدهزار سوار (با اسب) گرد آمد؟ آنانکه با کشتی بهاماوران رفته بودند! آیا این شمار اسب را نیز با خود بهمراه برده بودند؟ ۱۲ - میان بربر و مصر و هاماوران پیوند «و» بایسته است.
- ۱۳ - یک: دوباره لشکر بربر. ۵: واژه لشکری دوباره گویی است.
- ۱۴ - در آفرمان روم به پیدایی نیامده بود.

کسی کو بنازد بران مرز و بوم <sup>۱</sup>	بفرمود کز نامداران روم	
سنان و سپر بایدش یار بس <sup>۲</sup>	جهاندیده باید عناندار کس	
سنان‌ها به پروین برافراخته <sup>۳</sup>	که آیند ایدر همه ساخته	
که آیند بامن به آباد بوم <sup>۴</sup>	چنین لشکری باید از مرز روم	۶۱۸۵
بدشت سواران نیزه‌وران	پس آگاهی آمد ز هاماوران	←
بران شهریاران بروز نبرد! <sup>۵</sup>	که رستم بمصر و به بربر چه کرد	
عنان پیچ و مردافکن و نیزه‌دار	دلیری بجُستند گرد و سوار	
سخن‌های شایسته و آبدار	نوشتند نامه؛ یکی شاه‌وار	
به فرمان و رایش همه زنده‌ایم	که: «ما شاه را چاکر و بنده‌ایم	۶۱۹۰
که جویند گاه سرافراز شاه <sup>۶</sup>	چو از کرگساران بیامد سپاه	
که دل‌شان چنین بد چرا یاد کرد <sup>۷</sup>	دل ما شد از کار ایشان بدرد	
ز راه خرد، سرش گشته بتاب	همی تاج او خواست افراسیاب	
بر او تلخ کردیم آرام و ناز	ببرفتیم با نیزه‌های دراز	
زمانه بهر نیک و بد گشته شد <sup>۸</sup>	ازیشان و از مابسی کشته شد	۶۱۹۵
که تازه شد آن تخت شاهنشهی	کنون کآمد از کار او آگهی	
برین کینه‌گه بر، شدیم انجمن	همه نامداران شمشیرزن	
بگردن برآریم یکسر سنان <sup>۹</sup>	چو شه برگراید ز بربر عنان	
ز دشمن بیابان چو جیهون کنیم	زمین کوه تا کوه پر خون کنیم	
به بربرستان روی بنهاد و تفت <sup>۱۰</sup>	فرستاده تازی برافکند و رفت	۶۲۰۰

## نامه کاووس

به

## افراسیاب

چو نامه بر شاه ایران رسید بر آن گونه گفتار بایسته دید

- ۱ - لت دویم سست است. ۲ - سپاهی که تنها از سنان و سپر برخوردار باشد، بجنگ چگونه تواند رفتن؟
- ۳ - «که» پیوند میان سخن پیشین و این رج را می‌گسلاند. ۴ - دنباله گفتار ۵ - رستم در هاماوران جنگید.
- ۶ - از توران بایران سپاه آمده بود، نه از کرگساران. ۷ - دنباله همان گفتار همراه با سخن سست در لت دویم.
- ۸ - کشته را باگشته پساوا نیست. ۹ - باز سخن از بازگشت کاووس از بربر می‌رود!
- ۱۰ - «فرستاده تازی»، نادرست است، نمونه‌های دیگر «فرستاده را باره افکند و رفت»، نادرست‌تر!

ازیشان پسند آمدش کار کرد  
که: «ایران بپرداز و بیشی مجوی  
ترا شهر توران بسندهست خود  
فزوننی مجوی ار شدی بی نیاز  
ترا کهتری کار بستن نکوست  
ندانی که ایران نشست من است؟  
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر

۶۲۰۵

\*

چو آگاهی آمد به افراسیاب  
فرستاد پاسخش ک: «این گفت و گوی  
ترا گرسزا بودی ایران، همان  
چنین گفت ک: «ایران دورویه مراست  
که: تور فریدون نیای من است  
اُدیگر ببازوی شمشیرزن  
به پیغام بستانم از کوه، تیغ  
کنون آمدم جنگ را ساخته

۶۲۱۰

۶۲۱۵

\*

فرستاده برگشت مانند باد  
چو بشنید کاووس گفتار او  
بشد تیز، با لشکر خوزیان  
بجنگش بیاراست افراسیاب  
جهان کر شد از ناله بوق و کوس  
ز زخم تبرزن و ز بس ترنگ  
سر بخت گردان افراسیاب

۶۲۲۰

به افراسیاب آن زمان نامه کرد  
سر ما شد از تو، پراز گفت و گوی  
بخیره همی دست یازی ببید  
که درد آردت پیش و، رنج دراز  
نگه داشتن بر تن خویش پوست  
جهان سربسر زیر دست من است!  
نیارد شدن پیش چنگال شیر»

سرش پر ز کین گشت و، دل پر ز تاب  
نزیید جز از مردم زشتخوی<sup>۱</sup>  
نیازت نبودى بهاماوران<sup>۲</sup>  
بباید شنیدن سخن های راست  
همه شهر ایران سرای من است!  
تهی کردم از تازیان انجمن  
عقاب اندر آرم ز تاریک میخ<sup>۳</sup>  
درفش درفشان برافراخته<sup>۴</sup>

سخن ها، بکاووس کی کرد یاد  
بیاراست لشکر به پیکار او  
بر آن سود جستن، سر آمد زیان!  
بگردون همی خاک برزد ز آب  
زمین آهنین شد هوا آبنوس  
همی موج خون خاست از دشت جنگ<sup>۵</sup>  
بدان رزمگاه اندر آمد بخواب

۱ - «گفت و گوی» نه، «این گفتار» درست است.

۲ - یکت: بیشتر نمونه ها مازندران آمده است مگر لی، پ، آ. بنداری نیز مازندران آورده است. ۵۰: «همان» پیوند گفتار را می گسلد، سخن افراسیاب از رج پسین آغاز می شود.

۳ - شاید بود که با پیغام فرستادن بکسان از آنان چیزی بستاند، اما چگونه تیغ از کوه می ستاند؟ و چگونه شاهینان آسمانی با پیام وی از ابرها بزر می آیند؟

۴ - افراسیاب در ایران بود و بجایی نرفت که کنش «آدم» را بکار گیرد! این کاووس بود که می یابستی بایران رود.

۵ - ترنگ! نمونه های دیگر چه ننگ؟

دو بهره ز توران سپه کشته شد سپهدار چون کار زان گونه دید به آواز گفت: «ای دلیران من شمارا ز بهر چنین روزگار بکوشید و هم پُشت جنگ آورید یلان را به ژوپین و خنجر زنید همان سگزی رستم شیردل بود کز دلیری به بند آورید هر آن کس که او را به روز نبرد دهم دختر خویش و شاهی ورا چو ترکان شنیدند گفتار او	۶۲۲۵
سر سرکشان پاک برگشته شد <sup>۱</sup> بی آتش بجوشید همچون نیید گزیده پیلان، نره شیران من هم پروراندیم اندر کنار جهان را به کاووس تنگ آورید دلیرانشان سر به سر بفگنید که از شیر بستد به شمشیر دل سرش را به دام گزند آورید ز زین پلنگ اندر آرد به گرد بسرآرم سر از برج ماهی ورا سراسر سوی رزم کردند روی	۶۲۳۰

### رزم پیلسم با چهار گرد از پهلوانان ایران

دلیری که بُد نام او پیلسم بیامد به نزدیک افراسیاب چنین گفت با شاه ترکان که: «من چه خاک است پیشم چه توس دلیر چه بهرام و چه زنگه شاوران اگر شاه فرمان دهد همچو شیر کنم افسر نامداران به گرد بدو گفت شاه: «ای دلیر و جوان بدین رزم فرخنده بادت شدن چو بشنید گفتار او پیلسم سوی قلب ایران سپه شد چو گرد ز باد اندر آمد به گرگین رسید	۶۲۳۵
گوی کی نژادی چو شیر دژم سرش را سوی جنگ جستن شتاب همی سرفرازم به هر انسجمن چه گیو و چه گسته و رهام شیر گرازه که هست او ز جنگاوران میان دلیران درآیم دلیر سرانشان ببرم به تیغ نبرد سر نامداران و پشت گوان به پیروزی و کام باز آمدن بغزید مانند رویینه خم ز پرخاش برخاست گرد نبرد خروشی چو شیر ژبان برکشید	۶۲۴۰
	۶۲۴۵

۱ - یکت: در چند نمونه، در اینجا داستان رزم پیلسم با چهار پهلوان ایرانی آمده است. باز آنکه در زمان نبرد هاماوران هنوز نام پیران در داستان توران پیش نیامده است چه رسد به پیلسم برادر وی. ۵۵: برگشتن سر و بخت در رج پیشین آمده است. در ترجمه بنداری نیز این بخش نیامده است و خالقی مطلق نیز این را افزوده می داند و بر این بنیاد، مرانیز پروای گزارش آن نیست.

تگاور در آمد ز بالا به روی  
 بکردار آتش بر آمد ز جای  
 خروشید مانند رویینه خم  
 که نیزه شکست و نشد بند اوی  
 بدید آنکه نیزه نبذ کارگر  
 روبودش ز سر ترک مانند گوی  
 بدید آن دل و زور گنداوران  
 ورا دید زان گونه گشته دژم  
 فرومانده بسیچاره در کارزار  
 چو پیل سرافراز و شیر دژم  
 در آمد بدو تیغ هندی به جنگ  
 سر بارگی اندر آمد به خاک  
 بر آورد و زد بر کمر بر گره  
 جهان پیش چشم یلان تیره دید  
 بر آویخت با پیلسم هر چهار  
 میان دلیران در آمد به جنگ  
 چنین تا فروماند دست سران  
 برادرش را با دلیران بدید  
 خروشان و جوشان چو شیر زبان  
 شما را هنر نیست در کارزار  
 به جنگ اندر آیند با یک دلیر  
 ز لشکر بر آمد یکی دار و برد  
 به یلان توران سپه در فتاد  
 بیفکند توران سپه را سران  
 بدانست کز وی نیاید رها  
 که از رزمگه ترک شد ناپدید  
 بدان سود جستن سر آمد زبان

یکی تیغ زد بر سر اسپ اوی  
 چو آن دید گستم رزم آزمای  
 بستدی بیامد بر پیلسم  
 یکی نیزه زد بر کمر بند اوی  
 پیل نامور ترک پیروزگر  
 یکی تیغ زد بر سر ترک اوی  
 چو از میمنه زنگه شاوران  
 به یاری بیامد بر گستم  
 برهنه سرش نیزه بشکسته خوار  
 یکی حمله آورد بر پیلسم  
 بپذرفت حمله دلاور نهنگ  
 بزد تیغ و برگستان کرد چاک  
 دلاور بیفتاد و دامن زره  
 ز قلب سپه گویو چون بنگرید  
 به یاری بیامد بر هر سه یار  
 دلاور نشد هیچ گونه ز رنگ  
 گهی تیغ زد گاه گرز گران  
 چو پیران ز قلب سپه بنگرید  
 بر انگیخت باره دمان و دنان  
 چنین گفت با گویو ک: «ای نامدار  
 کزین گونه جوقی بکردار شیر  
 بگفت این و بر سرکشان حمله برد  
 وزان روی رستم بکردار باد  
 به تیغ و به کویال و گرز گران  
 گریزنده شد پیلسم ز اژدها  
 چو افراسیاب این شگفتی بدید  
 بشد تیز با لشکر سوریان

۶۲۵۰

۶۲۵۵

۶۲۶۰

۶۲۶۵

۶۲۷۰

\*



از آنجا سوی شهر توران کشید  
 همی نوش جست از جهان یافت زهر

روشن زمانه چو زان گونه دید  
 دلش خسته و کشته لشکر دو بهر

۶۲۷۵

## آراستن کاووس جهان را

بیامد سوی پارس، کاووس کی  
بیاراست تخت و بگسترد داد  
فرستاد هر سو یکی پهلوان  
بمرو و نشاپور و بلخ و هری  
جهانی پر از داد شد یکسره  
ز بس گنج و زیبایی و فرهی  
مهان پیش کاووس کهنتر شدند  
جهان پهلوانی برستم سپرد  
یکی جای کرد اندر البرزکوه  
بفرمود کز سنگ خارا کنند  
بیاراست آخر بسنگ اندرون  
ببستند اسبان جنگی در اوی  
دو خانه دگرز آبگینه ساخت

جهان را بشاهی نو افکند پی  
بشادی و رامش، در اندر گشاد  
جهاندار و بیدار و روشنروان  
فرستاد بر هر سوی لشکری<sup>۱</sup>  
همی روی برتافت گرگ از بره<sup>۲</sup>  
پری و دد و دام گشتش رهی<sup>۳</sup>  
همه تاجدارانش لشکر شدند<sup>۴</sup>  
همه روزگار بهی زو شمرد  
که دیو اندران رنج‌ها، شد ستوه<sup>۵</sup>  
دو خانه بر او هر یکی ده کمند<sup>۶</sup>  
ز پولاد میخ و ز خارا ستون<sup>۷</sup>  
هم استر عماری کش راهجوی<sup>۸</sup>  
زبرجد به هرجایش اندر نشاخت<sup>۹</sup>

۶۲۸۰

۶۲۸۵

- ۱ - یک: آنزمان؛ نام نیشاپور رَیُونَت، و پس از آن ریوند، در شاهنامه «ریونیز» بوده است و نام نیشاپور در زمان ساسانیان بدان شهر داده شد. ۵: چگونه به «هر سو» پهلوانی فرستاد، که چهار شهر نامبرده همه در سوی خراسانند؟
- ۲ - سخن نادرست نیست، اما این سه رج با رج پیشین، میان رج‌های ۶۲۷۸ و ۶۲۹۲ جدایی می‌افکند.
- ۳ - در گمان نمی‌آید که پری و دد، رهی کسی شوند.
- ۴ - لت دویم گزارش ندارد.
- ۵ - لت دویم مست و بی‌پیوند است، کدام رنج‌ها؟
- ۶ - کجای خانه ده کمند بود؟ دراز، پهنا، یا بلند؟ شاهنامه فلورانس: «دو خانه پر از دانه اندر کنند» که گزارش ندارد. نمونه‌های دیگر را در خالقی مطلق (۹۳-۲، زیرنویس ۳۳) ببینید.
- ۷ - از این رج چیزی بر نمی‌آید. چون خانه را با سنگ خارا ساخته باشند. ستون آن نیز خارخه سنگ خواهد بودن، و نام بردن دوباره از خارا، درست نمی‌نماید.
- ۸ - یک: و افزاینده دیگر، اسبان جنگی را اندر آن می‌بندد. پرسش چنین است؛ که اگر بشود که در خانه ده کمندی همه اسبان شاه را ببندند؟ دیگر اسبان کشور و سپاه، می‌باید در همه کشور پراکنده باشند. ۵: در برابر «اسبان» می‌باید «استران» آوردن، «هم» نیز کاربرد ندارد... اسبان و استران را در آن ببستند. پرسش دیگر آنست که آیا آراستن جهان بر دست کاووس، بساختن آخور اسبان پایان می‌یابد؟
- ۹ - یک: اگر خانه‌ای آبگینه‌ای (شیشه‌ای) بسازند، از گورها، تنها زبرجد است که بر آن (نشانند)؟ ۵: چون گوهر را در چیزی دیگر نشانند. واژه درست فارسی آن «آژدن» یا «آجیدن» است نه نشاختن. ۵: «هرجای» در لت دویم، کجا را تواند نمودن، همه جا؟ پس هر جای نادرست است، و اگر جایی ویژه چون آسمانه (سقف) یا در و پنجره بوده است، می‌باید نام آنرا آوردن!



۶۲۹۰	چنان ساخت جای خرام و خورش دو خانه ز بهر سلیح نبرد یکی کاخ زرین ز بهر نشست یکی جایگاه ساخت، بر خدِ راست نبودی تموز ایچ پیداز دی همه ساله روشن بهاران بدی ز درد و غم و رنج، دل دور بود بخواب اندر آمد سرروزگار بررنجش؛ گرفتار، دیوان بدند	که تن یابد از خوردنی پرورش <sup>۱</sup> بفرمود کز نقره خام کرد <sup>۲</sup> برآورد و بالاش داده دو شست <sup>۳</sup> که نه تیر؛ بفزود و نه دی؛ بکاست* هوا انبرین بود و بارانش می <sup>۴</sup> گلش چون رخ غمگساران بدی <sup>۵</sup> بدی را تن دیو، رنجور بود ز خوبی و از داد آموزگار <sup>۶</sup> ز پسادافره او غریوان بدند <sup>۷</sup>
------	---	--

## پرواز کاووس

بر

## آسمان

۶۳۰۰	چنان بُد که ابلیس، روزی پگاه بدیوان چنین گفت ک: «امروز کار یکی دیو باید کنون، چربدست شود، جان کاووس؛ بیرہ کند بگرداندش سر ز یزدان پاک	یکی انجمن کرد پنهان ز شاه برنج و بسختی ست با شهریار که داند ز هرگونه با او نشست بدیوان بر، این رنج، کوته کند فشاند بر آن فرّ زیباش خاک
------	---	--

- ۱ - در همه خانه‌ها، از شیشه‌ای و خانه سنگی و پوشالی، چون خوراک؛ نغز بوده باشد، تن را از آن، پرورش می‌رشد.
- ۲ - نقره خام؛ بگونه آزاد و در اندازه‌های کوچک پیدا می‌شود، و نمی‌توان با آن، خانه ساختن! آنهم باز، دو خانه، برای جنگ‌افزارهای کشور! افزاینده را می‌بایستی چنین خانه را با پولاد ساختن تا؛ خواننده را باور آن آسانتر باشد.
- ۳ - یک: بلندی یکسدویست گزی (نزدیک به ۱۳۰ متر) در سازه‌های باستانی پیدا نشده‌است، چنین خانه را در پهنا و درازا چه اندازه زر بکار رفته بود؟ ۵۰: اگر خانه‌های آبگینه برای خورش و پرورش بود، پس همان خانه‌ها، جایگاه نشست نیز بود، و خانه دوباره را نمی‌شاید ساختن، یا نام بردن. آنچه که ساختن آن در زمان کاووس برای وی، و همه ایرانیان سرفرازی بیار آورد در رج پسین آمده‌است.
- \* - ... و آن «زوله گاه» (رصدخانه) است در خد (خط) راست (استوا): که بلند و کوتاه شدن روز و شب نداشت، و از آنجایگاه دانشمندان ایرانی را توان آن بود که هر دو نیمکره زبرین و زیرین آسمان را زیر نگرش داشته باشند. (بنگرید به داستان ایران دفتر دوم، هنگام کاسیان).
- ۴ - افزاینده را چون توان دریافتن چنان کار بزرگ نبوده‌است باران می‌بر سر نشینندگان آن خانه فرو ریخته است. تا آنرا شگفت‌تر بنمایاند.
- ۵ - یک: دوباره... ۵۰: رخ غمگساران را رنگ زرد است، نه سرخ.
- ۶ - چون روزگار را، سر بخواب اندر آید، مرگ جهان فرامی‌رشد.
- ۷ - پیش‌ازاین از پادافره‌ی که کاووس بر دیوان روان کرده‌بود سخنی نیامده‌بود که اکنون بنام یک کار آشنا (معرفه) از آن یاد شود.

شنیدند و بر دل گرفتند یاد  
یکی دیو دُرخیم برپای خاست

\*

۶۳۰۵

غلامی بیاراست از خویشتن  
همی بود، تا یکزمان؛ شهریار  
بیامد بر او زمین بوس داد  
چنین گفت ک: «ین فرّ زیبای تو\*  
بکام تو شد روی گیتی همه  
یکی کار ماندهست، کاندز جهان  
چه دارد همی؟ آفتاب از تو راز!  
چگونهست؟ ماه و، شب و روز چیست؟  
دل شاه ازان دیو بیراه شد  
گمانش چنان شد که گردان سپهر  
ندانست کاین چرخ را مایه نیست  
همه زیر فرمانش بیچاره اند  
جهان آفرین بی نیاز است ازین

۶۳۱۰

۶۳۱۵

\*

پر اندیشه شد جان آن پادشا  
ز دانندگان، پس؛ بپرسید شاه  
بفرمود پس تا بهنگام خواب  
از آن بچه بسیار برداشتند

۶۳۲۰

کس از بسیم کاووس پاسخ نداد<sup>۱</sup>  
چنین گفت ک: «این چربدستی مرا است»

سخنگوی و شایسته انجمن  
ز پهلوی برون شد، ز بهر شکار  
یکی دسته گل بکاووس داد  
همی چرخ گردان سزد جای تو  
شبانای و، گردنکشان چون رمه  
نشان تو هرگز نگردد نهان:  
که چون گردد؟ اندر نشیب و فراز  
برین گردش چرخ سالار کیست؟  
روانش ز اندیشه کوتاه شد<sup>۲</sup>  
ز گیتی مرا او را نمودهست چهر<sup>۳</sup>  
ستاره فراوان و ایزد یکیست<sup>۴</sup>  
که باشورش و جنگ و پتیاره اند<sup>۵</sup>  
ز بهر تو باید سپهر و زمین<sup>۶</sup>

که تا چون شود؟ بی پر، اندر هوا!  
ک: «زین خاک چند است؟ تا چرخ ماه!»  
برفتند سوی نشیم عقاب<sup>۷</sup>  
بهر خانه ای بر، دو، بگذاشتند

۱ - یک: چون در رج پسین یکی از دیوان بدو پاسخ می دهد، پس این سخن افزوده است. ۵: «بر دل گرفتند یاده» را نیز گزارشی نیست.  
\* - نمونه ها «کاین فرّ زیبا» «کز بخت زیبا» «کز فر زیبا» آورده اند، و من می اندیشم که سخن فردوسی چنین بوده است: «با فر زیبا» (= با فرّ زیبایت، چرخ گردان سزاوار آنست که تو بر آن جای گیری). بنداری نیز چنین می گوید: «انک بهذه السلطنة والجلالة تستحق ان تكون سماء تحتك، و الفلك تحتك» همانا که ترا با چنین پادشاهی و بزرگواری، شایسته است که آسمان را بر زیر آوری و تخت بر فراز چرخ گردون نهی».

۲ - یک: نه چنین است، که با این سخن بیشتر وی را باندیشه اندر نشانند. ۵: کوتاه شدن روان را ندانستم که چگونه است!  
۳ - هنوز چنین نشده است.

۴ - سخن روشن نیست. یک: کاین چرخ نادرست است: «چرخ راه» و چرخ را مایه نیست گزارش ندارد.

۵ - ستارگان را چه جنگ بایکدیگر است؟ ۶ - تو... کیست؟

۷ - چهار رج: یک: پرورش جوجه شاهین افزوده است، زیرا که آنان در خانه، و با خوردن کباب بره و جوجه کباب تن پرور و کند پرواز می شدند، شاهین را برای زورمند شدن؛ آسمان بلند و کوهستان سرفراز؛ بایسته است. ۵: در میان جانوران، تنها کفتار و کرکس مردارخواری میکنند و پادشاه آسمان، شاهین را بهیچ روی، روی مردارخواری نیست.

بمرغ و کباب بره چند گاه  
بدان سان که غرم آوریدند زیر  
سر درزها را، بزر؛ سخت کرد  
ببست و بران گونه بر، کرد ساز<sup>۱</sup>  
ببست اندر اندیشه، دل یکسر<sup>۲</sup>  
بیاورد و بر تخت بست استوار  
به پیش اندرون\*، خسروی جام می  
سوی گوشت کردند یکسر شتاب<sup>۳</sup>  
ز هامون به ابر اندر، افراشتند  
سوی گوشت کردند آهنگ و رای<sup>۴</sup>  
همی رفت تا بر رسد بر ملک<sup>۵</sup>  
که تاجنگ سازد به تیر و کمان<sup>۶</sup>  
ندانند بجز پر خرد راز این<sup>۷</sup>  
چنین باشد آن کس که گیردش از<sup>۸</sup>  
غمین گشت و پرها بخوی در نشانده؛  
کشان از هوا نیزه و تخت شاه  
به آمل به روی زمین آمدند  
پشیمانی و درد بودش بدست!  
همی بودنی داشت اندر نهان<sup>۹</sup>

همی پروراندیشان سال و ماه  
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر  
ز او<sup>۱</sup> قماری یکی تخت کرد  
به پهلوش بر، نیزه های دراز  
بیاویخت از نیزه ران بره  
از آن پس عقاب دلاور، چهار  
نشست از بر تخت، کاووس کی  
چو شد گرسنه تیز بران عقاب  
ز روی زمین تخت برداشتند  
بدان حد که شان بود نیرو بجای  
شنیدم که کاووس شد بر فلک  
دگر گفت از آن رفت بر آسمان  
ز هر گونه ای هست آواز این  
پرسیدند بسیار و ماندند باز  
چو با مرغ پرنده نیرو نماند  
نگونسار گشتند ز ابر سیاه  
سوی بیشه شهر چین آمدند<sup>۱۰</sup>  
بجای بزرگی و تخت نشست  
نکردش تباہ از شگفتی جهان

۶۳۲۵

۶۳۳۰

۶۳۳۵

۶۳۴۰

□ - چوب اود، نامی تازی نیست که آن را با «ع» می نویسند. ۱ - «بر آنگونه بر کرد ساز» گزارش ندارد.

۲ - یک: دل را به اندیشه پیوند نیست. اندیشه از آن سراسر است. ۵: اندیش را پیش از آن می بایستی کردن و تخت و پرواز را آراستن!  
\* - به پیش اندرون نادرست است، «بدست اندرش» درست می نماید.

۳ - چهار شاهین بودند، و کنش «شدند» بایسته است.

۴ - یک: میان رج های ۶۳۳۰ و ۶۳۳۶ جدایی می افکند. ۵: «بدان حد» در اندازه گفتار فردوسی نیست.

۵ - سخن پریشان است و ملک، هیچگاه در سخن فردوسی نیامده است.

۶ - جنگ با که سازد؟ جنگ نیز ساختنی نیست، «کردنی» است.

۷ - آوازه یکی است... کاووس با آسمان پرواز کرد.

۸ - یک: لت دویم را سخن استوار نیست. ۵: سخن چنان می نماید که هر آنکس که از ورزد (نه گیرد!) بسیار می پرد و باز می ماند!!

○ - برخی نمونه ها بیشه شهر چین آمده است. و چنین بیشه شناخته نشد، اما چرا از بیشه شهر چین و آمل با هم نام می رود؟ راز آن در داستان ایران گشاده شده است.

۹ - اگر «بودنی» (= تقدیر) بخواست خداوند است، پس جهان را در آن دستی نیست، و این سخن نیز درست نمی نماید که جهان او را تباہ نکرد!

سیاوش زو خواست کاید پدید  
همی کرد پوزش ز بهر گناه  
ببایست لختی چمید و چرید<sup>۱</sup>  
مراو را همی جست هر سو سپاه<sup>۲</sup>

### آوردن پهلوانان کاووس را

خبر یافت زورستم و گیو و توس  
برستم چنین گفت گودرز پیر  
همی بینم اندر جهان تاج و تخت  
چو کاووس نشنیدم اندر جهان  
خرد نیست او را نه دانش نه رای  
رسیدند پس، پهلوانان بدوی  
بدو گفت گودرز: «بیمارستان  
بدشمن دهی، هر زمان جای خویش  
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد  
کشیدی سپه را بـمازندان  
دگر باره مهمان دشمن شدی  
بگیتی جزاز پاک یزدان نماند  
بجنگ زمین سربسر تاختی!  
پس از تو، بدین، داستانی کنند  
که تا ماه و خورشید را بنگرد

۶۳۴۵  
۶۳۵۰  
۶۳۵۵

برفتند بالشکری گشن و کوس<sup>۳</sup>  
که: «تا کرد مادر مرا سیر شیر<sup>۴</sup>  
کیان و بزرگان بیدار بخت  
ندیدم کسی از کهان و مهان  
نه هوشش بجایست و نه دل بجای»  
نکو هوشگر و تیز و پر خاشجوی  
ترا، جای، زیباتر از شارستان  
نگویی بکس، بیهده رای خویش\*  
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد  
نگر تا چه سختی رسید اندر آن<sup>۵</sup>  
شمن بودی او را برهن شدی<sup>۶</sup>  
که منشور تیغ ترا برنخواند  
کنون باسـمان نیز پرداختی؟  
که: شاهی برآمد بچرخ بلند  
ستاره، یکایک همی بشمرد!

\*

همان کن که بیدار شاهان کنند ستاینده و نیکخواهان کنند

۱ - دنباله گفتار... لت دویم را پیوند درست با لت نخست نیست، و زیست را تنها چمیدن و چریدن در کار نیست، زیرا که چنان زیستن ویژه جانوران است که اندیشه و دانش و خردشان نیست.

۲ - هنوز ایرانیان در جست و جوی او نبودند.

۳ - برای سه کس، کنش یگانه بکار رفته است (خبر یافت).

۴ - چهار رج: برداشتی از سخنان گودرز است در انجمن مهستان ایران، درباره کاووس (در داستان سهراب).

۵ - رای و آهنگ و اندیشه خویش را با انجمن مهستان ایران در میان نمی نهی.

۶ - «نگر» در لت دویم کاربرد درست ندارد: «دیدنی»... ۶ - لت دویم را گزارش نیست.

۶۳۶۰ جز از بستگی پیش یزدان مجوی  
چنین داد پاسخ که: «از راستی؛  
همه داد گفתי و، بیداد نیست  
فرو ماند کاووس و تشویر خورد  
پس بیچید و اندر عماری نشست  
چو آمد بر تخت و گاه بلند  
۶۳۶۵ چهل روز بر پیش یزدان بپای  
همی ریخت از دیدگان آب زرد  
ز شرم از در کاخ بیرون نرفت  
همی ریخت از دیده پالوده خون  
ز شرم دلیران، مَنیش کرد؛ پست  
۶۳۷۰ پشیمان شد و درد بگزید و رنج  
همی رخ بمالید بر تیره خاک  
چو بگذشت یک چند، گریان؛ چنین  
یکی داد نو ساخت اندر جهان  
جهان گفתי از داد دیبا شده است  
۶۳۷۵ ز هر کشوری نامور مهتری  
به درگاه کاووس شاه آمدند

مزن دست در نیک و بد، جز بدوی،<sup>۱</sup>  
نیاید بکار اندرون، کاستی  
ز قام\* تو جان من آزاد نیست»  
ازان نامداران روز نبرد<sup>۲</sup>  
پشیمانی و درد بودش بدست<sup>۳</sup>  
دلش بود زان کار، مانده نژند  
بیمود خاک و بپرداخت جای<sup>۴</sup>  
همی از جهان آفرین یاد کرد<sup>۵</sup>  
همی پوست گفתי بر او بر بگفت<sup>۶</sup>  
همی خواست آمرزش رهنمون<sup>۷</sup>  
خرام و در بار دادن ببست\*  
نهاده ببخشید بسیار گنج<sup>۸</sup>  
نیایش کنان پیش یزدان پاک<sup>۹</sup>  
ببخشود بر وی، جهان آفرین  
که تابنده شد بر کهان و مهان  
همان شاه بر گاه زیبا شده است<sup>۱۰</sup>  
که بر سر نهادی بلند افسری،<sup>۱۱</sup>  
وزان سرکشیدن برآه آمدند<sup>۱۲</sup>

۱ - برای کار بد، نمی باید دست در یزدان زدن (۱۹)

\* - «قام» در زبان پهلوی «پام» و در زبان فارسی «اوام» و «وام» است.

۲ - کاووس پاسخ بگودرز داد، و پذیرفت هر آنچه را که گودرز گفت! پس، فروماندن در کارش نبود.

۳ - مرد را، در مهد نشستن سرشکستگی نمود. زیرا که مهد ویژه زنان یا بیماران بود.

۴ - یکک: «بیمود خاک» = خاک را اندازه گرفت... سزاوار نیست.

۵ - یکک: آب زرد، بجای اشک درخشان بر چهره! دو: لت دویم بازگویی رج پیشین.

۶ - سخن درست در رج ۶۳۶۹ آمده است. ۷ - آب زرد، دگرگونه شد، به خون پالوده!

• - مردمان بدو گونه به پیشگاه شاه می رسیدند، نخست «بار دادن» بود که بزرگان کشوری همگان بدیدار شاه می رفتند، و شاه نیز با هریک از آنان که بایسته بود سخن می گفت. دیگر دیدارهای دوستانه بود که شاه، کسی را بسوی آنکسان که خواهان دیدارشان بود گسیل می کرد، و آنان به همراه فرستاده، بدربار می رفتند. چنین کار «خرام» نامیده شد... و در داستان رستم و اسفندیار بگونه ای گسترده، این گونه مهمان فراخواندن را، خواهیم دید! و سخن کوتاه فردوسی، نشان از چنین شیوه زیست پیشینیان را در خود دارد. گونه ای دیگر از بار دادن «بار همگانی» بوده است که در میدان روی میداد، و همگان می توانستند شاه را ببینند، و با وی سخن بگویند.

۸ - سخن از پشیمانی، بهنگام گفتار با پهلوانان رفت.

۱۰ - جهان دیبایی چگونه تواند بود؟ ۱۱ - افسر بلند، ویژه پادشاه بوده است.

۱۲ - تاکنون داستانی از سرکشی آنان نیامده بود که اکنون از راه آمدنشان داستان آید!

زمانه چنان شد که بود از نخست	به آب و فاروی خسرو بشت <sup>۱</sup>
همه مهتران که تراو شدند	پرستنده و چاکر او شدند <sup>۲</sup>
کجا پادشاه دادگر بود و بس	نیازش نیاید به فریادرس <sup>۳</sup>
بدین داستان گفتم آنکه م شنود	کنون رزم رستم ببايد سرود <sup>۴</sup>

۶۳۸۰

۱ - يک: آب وفا را کس گزارش نکرده است. ۵۵: با چنین آب رخ داشتن، چگونه تواند بودن؟  
 ۲ - دوباره گویی دو رج پیشتر.  
 ۳ - کجا؛ پادشا دادگر (باشد) درست است.  
 ۴ - رزم رستم بتهایی نیست، و پهلوانان دیگر ایران نیز به همراه وی جنگیدند.

## نبرد هفت پهلوان

\*

چه گفت آن سراینده مرد دلیر  
که گر نام مردی بجویی همی  
ز بدها نباید پرهیز کرد  
زمانه چو آمد بستگی فراز  
چو همره کنی جنگ را با خرد  
خرد را و دین را ره دیگرست  
کنون از ره رستم جنگجوی  
که ناگه برآویخت بانره شیر<sup>۱</sup>  
رخ تیغ هندی بشویی همی؟<sup>۲</sup>  
که پیش آیدت روز ننگ و نبرد<sup>۳</sup>  
هم از تو نگردد به پرهیز باز<sup>۴</sup>  
دلیرت ز جنگ آوران نشمرد<sup>۵</sup>  
سخن های نیکو به بند اندرست<sup>۶</sup>  
یکی داستان است بارنگ و بوی<sup>۷</sup>

۶۳۸۵

\*

شنیدم که روزی گو پیلتن  
بجایی، کجا؛ نام او بُد نوند  
کجا آذر مهر برزین، کنون  
بزرگان ایران بدان بزمگاه  
چو نوس و چو گودرز کشاوران  
چو گرگین و چون زنگه شاوران  
یکی سور کرد، از در انجمن  
بدو اندرون کاخ های بلند؛  
بدانجا فروزد همی، رهنمون<sup>۸</sup>  
شدند انجمن، نامور، یک سپاه  
چو بهرام و چون گبو آزادگان<sup>۹</sup>  
چو گسستم و خرداد جنگ آوران<sup>۱۰</sup>

۶۳۹۰

- ۱ - آن مرد کیست؟ بسیار کسان بوده اند که ناگهان با شیر رودرو شده اند.  
۲ - تیغ هندی را «رخ» نیست، تیغه است و لبه.  
۳ - از بد (ها) نادرست است. از پیشامدهای بد، رویگردان نباید بودن.  
۴ - «زمانه (هنگام مرگ) چون بستگی رسد، از تو باز نمی گردد» نادرست است. چون اگر بازگردد، تو زنده می مانی.  
۵ - سخن نادرست است... نه بر آیین اندیشه فردوسی:

چو جان را بدانش بیاموخت مرد سزاوار گرد و بسجنگ و نبرد

و نه بر آیین کهن ایرانی: «پرسید دانا از مینوی خرد، که: خرد به (است) یا هنر (جنگاوری) یا بهی (نیک) مینوی خرد پاسخ داد که: خرد که او را بهی نباشد، خرد مپندار، و هنر (جنگاوری) که او را خرد همراه نباشد، هنرش مپنداره از نامه باستانی مینوی خرد. این سخن از یک گفتار افراسیاب در کشتن افراسیاب اغریو را؛ برگرفته شده است که نشان از فرهنگ ایرانی دارد:

سر مرد جنگی، خرد نسپرد که هرگز نیامیخت کین، با خرد

- ۶ - این سخن نیز از پیشگفتار داستان اکوان دیو برداشته شده است.

۸ - «نونده» شاهنامه در دبیره پهلوی، گونه ای دیگر از ریوند است، و آذر برزین مهر در کوهستان ریوند، فروزان بود این سخن را می باید از شاهنامه پهلوی پیش از ترجمه بفارسی دانستن، که رهنمون یا موبد، آتش را در آنجا برمی افروزد. این رج را یک افزاینده با آگاهی از ایران باستان بشاهنامه افزوده است مگر آنکه در زمان فردوسی آن آتشکده نیز خاموش بوده است.

- ۹ - «چو» نادرست. تنها گبو نبوده که آزاد بود، همگان آزاده بودند.

- ۱۰ - «چو» نادرست. چنگاوران نادرست است، «جنگاور» تنها خرداد نبود که جنگاور باشد.

۶۳۹۵ چو برزین گردنکش تیغ زن  
ابا هریک از مهتران مردِ چند\*  
نیاسود یکتن، زمانی ز کار  
گرازه کجا بُد سر انجمن<sup>۱</sup>  
یکی لشکری نامدار، ارجمند  
ز چوگان و تیر و نبید و شکار

\*

۶۴۰۰ بمستی چنین گفت یک روز گیو  
گرایدونه رای شکار آیدت  
بنخچیرگاه رد افراسیاب  
ز گرد سواران و از یوز و باز  
بگور تکاور کمند افکنیم  
بدان دشت توران شکاری کنیم  
بدو گفت رستم که: «بی کام تو  
سحرگه بدان دشت توران شویم  
ببودند یکسر، بر این؛ همسخن  
۶۴۰۵

\*

۶۴۱۰ سحرگه چو از خواب برخاستد  
برفتند با یوز و با باز و مهد  
بنخچیرگاه رد افراسیاب  
دگر سو سرخس و بیابانش پیش  
تلی هر سویی مرغ و نخچیر بود  
ز خنده نیاسود لب، یک زمان  
بیک هفته زین گونه با می به دست  
بهشتم تهمتن بیامد پگاه  
بران آرزو رفتن آراستند<sup>۲</sup>  
گرازنده و شاد، تا رود شهد  
بیک دست ریگ و بیک دست آب  
گله گشته بر دشت، آهو و میش<sup>۳</sup>  
اگر گشته، گر؛ خسته تیر بود  
ببودند روشندل و شادمان<sup>۴</sup>  
گهی تاختن، گه خرام و نشست  
یکی رای شایسته زد با سپاه

- ۱ - یک: «چو» نادرست. دو: افزاینده برای نیاز به پساوای «تیغزن»، گرازه فرزند گیو را در برابر پدر و پدر بزرگش گودرز؛ پهلوان پیر ایران و توس سهسالار ایران و رستم، با پازنام «سر انجمن» خوانده است!!
- \* پیدا است که باید آترا مرد چند: مردی چند خواندن. این پسوند یگانه ساز، در زبان پهلوی بگونهٔ اکشیده خوانده می شد، چنانکه در خراسان بزرگ هم اکنون بر زبان می رود: مرد آمد = مردی آمد. ۲ - (از) گرد سواران و (از) نیزه دراز...
- ۳ - ... نمی توان شیر را با شمشیر، بند (کردن).
- ۴ - به چندان زمان، (یک) شکار (شکاری) انجام نخواهد گرفت. راه توران چندان نزدیک نبوده است که سپیده دم برخیزند و بدان دشت توران برسند. ● تازنده هستی، گذر زمان بی کام تو مباد!
- ۵ - چون بامداد برخیزند، بیدرنگ بدشت توران نمی رسند. ۶ - از «رفتن» در رج پسین سخن می رود.
- ۷ - یک: بیابانش، بیابان (آن) نادرست است، زیرا که بیابان از آن شهر سرخس نیست. دو: میان رج های پیشین و پسین جدایی می افکند.
- ۸ - یک: نخچیرگران را شاید که بهنگام آختن و تیراندازی... خنده بر لب داشته باشند. دو: لب نادرست است: «لبانشان».



همانا رسید آگهی، بیگمان!  
که چون آگهی یابد او اندکی<sup>۱</sup>  
کند دشت نخچیر، بر یوز؛ تنگ»

که: «از ما، به افراسیاب این زمان  
باید طلایه به ره بر، یکی!  
یکی تاختن سازد، آید بجنگ

۶۴۱۵

\*

بیامد بر آن کار، بسته میان  
همه چاره دشمنان خوار بود  
نکردند کس، یاد پرخاشجوی

گرازه، بزه برنهاد؛ کمان  
سپه را که چون او نگهدار بود  
بنخچیر و خوردن نهادند روی

### آگاه شدن افراسیاب

#### از آمدن پهلوانان ایران بنخچیرگاه

ازیشان، شب تیره؛ هنگام خواب  
ز رستم بسی داستان‌ها برانند  
که بودند هریک بکردار شیر  
بناگاه، بردن یکی؛ تاختن  
جهان؛ پیش کاووس، تنگ آوریم

پس آگاهی آمد به افراسیاب  
ز لشکر، جهان‌دیدگان را بخواند  
از آن هفت گُرد سوارِ دلیر  
که: «ما را ببايد كنون ساختن  
گر این هفت یل را بجنگ آوریم

۶۴۲۰

\*

بناگاه لشکر بر ایشان زد<sup>۲</sup>  
همه رزم‌جز از در کاووزار<sup>۳</sup>  
که: «ما را كنون نيست جای درنگ»<sup>۴</sup>  
همه جنگ را گردن افراختند  
بر آن سرکشان - تا بگیرند «راه»  
بیامد سپه را همه بنگرید

بکردار نخچیر باید شدن  
گزین کرد شمشیرزن سی هزار  
چنین گفت بانامداران جنگ  
براه بیابان برون تاختند  
ز هر سو فرستاد بی‌مر، سپاه  
گرازه چو گرد سپه را بدید

۶۴۲۵

۶۴۳۰

۱ - اندکی آگهی نادرست است، آگهی بایستی روشن و همه سویه باشد.

۲ - آگهی از توران، به پهلوانان ایران نمی‌رسد که آنان بکردار نخچیر بیرون شوند و خویش را از ایرانیان بپوشانند!

۳ - کسی باسی هزار شمشیرزن به نخچیر بیرون نمی‌رود!  
۴ - دنباله سخن

بدید آنکه شد روی گیتی سیاه  
از آنجا چو باد دمان بازگشت  
بیامد دمان تا بنخچیرگاه  
چنین گفت با رستم شیرمرد  
که چندان سپاه است، کاندازه نیست ۶۴۳۵

درفش سپهدار توران سپاه<sup>۱</sup>  
ابا نثره و بانگ و آواز گشت<sup>۲</sup>  
تهمتن همی خورد می، با سپاه<sup>۳</sup>  
که: «برخیز و از خرّمی بازگرد  
ز لشکر، بلندی و پستی، یکیست

\*

درفش جفایشه افراسیاب  
چو بشنید رستم بخندید سخت  
تو از شاه توران چه ترسی چنین  
سپاهش فزون نیست از سدهزار  
بدین دشت کین بر، گر از ما یکیست ۶۴۴۰

همی تابد از گرد، چون آفتاب<sup>۴</sup>  
بدو گفت: «با ماست پیروز بخت!  
ز گُرد سواران تورانزمین<sup>۵</sup>  
عنان پیچ و برگستوانور سوار  
همی جنگ ترکان بچشم اندکیست<sup>۶</sup>  
چنین نامبردار و شمشیرزن<sup>۷</sup>  
سپه را چه باید؟ گرفتن شمار!  
که بر پشت گلرنگ در جوشم<sup>۸</sup>  
از ایران سپاهی نباید مرا<sup>۹</sup>  
بپیمای تا سر، یکی بلبل<sup>\*</sup>  
نخستین ز کاووس کی، برد نام  
همیشه بر و بومش آباد باد»  
چنین گفت ک: «این باد، بر روی توس!»  
ابر پهلوان خواهش آراستند<sup>۱۰</sup>  
به می با تو ابلیس را پای نیست ۶۴۴۵

تو؛ ای میگسار، از می زابلی  
بکف برنهاد آن درخشنده جام  
که: «شاه زمانه مرا یاد باد  
تهمتن دگر جام را داد بوس  
سران جهاندار برخاستند  
که ما را بدین جام می جای نیست ۶۴۵۰

۱ - یک: لت دویم را بالت نخست هماهنگی نیست. دو: بدید در لت نخست، با «بدید» در رج پیشین هماهنگ نیست.

۲ - توگفتی ۳ - یک: دوباره گویی باد دمان. دو: با کدام سپاه؟

۴ - درفش افراسیاب سیاه بوده است، و شاید که در میان گرد، چون آفتاب بتابد.

۵ - لت نخست بالت دویم پیوند ندارد.

۶ - یک: یکی است، از رج دویم پسین؛ بگونه نادرست برگرفته شده است. دو: اندکیست، نادرست است. سه: بچشم چه کس؟

۷ - پیوند درست ندارد! ۸ - در آزمون که میان آنان سخن می رود. رستم در جوشن نبود!

۹ - یک: چنو = چون او (افراسیاب)، باز آنکه روشن است افراسیاب تنها نیامده است. دو: دوباره نام سپاه همراه است.

\* - گونه ای ساغر دهانه تنگ که بهنگام ریختن می چون بلبل بانگ می کرد.

۱۰ - آیین می نویی ایرانیان بوده است که نخستین جام را بنام و یاد شاهنشاه می نوشیده اند؛ دودیگر، جام را بیاد سپهدار خراسان؛ سدیگر، سپهدار نيمروز؛ چهارم، سپهدار خوروران، و از آنپس جام ها بنام ناموران همان انجمن پیموده می شد، و خواهش پهلوانان از رستم بدانروی است که چون جام نخست را بیاد شاهنشاه نوشید، بجام دویم بنام توس (سپاهبد خراسان) رسید... اگر بخواهد بنام همه آنان می بنوشد، هم، چنین کار؛ زمان می برد و تورانیان فرا می رسند، و هم رستم را مستی پیش می آید، و توان نبرد را از او می گیرد!

می و گرز یکرخم و میدان جنگ  
می زابلی سرخ در جام زرد  
زواره چو ساغر بکف بر نهاد  
بخورد و ببوسید روی زمین  
که جام برادر برادر خورد

۶۴۵۵

\*

چنین گفت پس گویو با پهلوان  
شوم، ره بگیرم به افراسیاب  
سر پل بگیرم به افراسیاب  
بدان، تا بپوشند گردان سلیح  
بشد تازیان تا سر پل دمان  
چنین تا بنزدیکی پل رسید  
که بگذشته بود او ازین روی آب

۶۴۶۰

\*

تهمتن بپوشید ببر بیان  
چو در جوشن افراسیابش بدید  
ز جنگ و بر بازو و یال او  
چو توس و چو گودرز نیزه گذار  
چو بهرام و چون زنگه شاوران  
چنین لشکری سرفرازان جنگ  
همه یکسر از جای برخاستند  
بدان گونه شد گویو در کارزار

۶۴۶۵

۶۴۷۰

جز از تو کسی را نیامد به جنگ<sup>۱</sup>  
تهمتن بروی زواره بخورد\*  
هم از شاه کاووس کی، کرد یاد  
تهمتن بر او بر، گرفت\* آفرین  
هژبر آنکه او، جام می بشکرد

که: «ای نازش شهریار و گوان  
نمانم که آید بدین روی آب  
بدارمش زان سوی پل یک زمان<sup>۲</sup>  
که بر ما سرآمد نشاط و مزیح»  
بزه بر نهاده، دو زاغ کمان  
درفش جفاییشه<sup>۳</sup> آمد پدید  
به پیش سپاه اندر، افراسیاب<sup>۴</sup>

نشست از بر ژنده پیل زیان  
تو گفתי که هوش از دلش بربرد<sup>۵</sup>  
بگرددن برآورده کوبال او<sup>۶</sup>  
چو گرگین و چون گویو گرد و سوار<sup>۷</sup>  
چو فرهاد و برزین جنگ آوران<sup>۸</sup>  
همه نیزه و تیغ هندی به جنگ<sup>۹</sup>  
بسان پلنگان بیاراستند<sup>۱۰</sup>  
چو شیری که گم کرده باشد شکار<sup>۱۱</sup>

۱ - میدان جنگ... به جنگ نمی آید.

● - بدان هنگام، زواره برادر رستم سپهदार نیمروز بود. و رستم با یادکرد زواره نشان داد که رای آن دارد که جامها را بآیین، تا پایان بنوشد!  
\* - «بخواند آفرین» درست می نماید.

۲ - در رج پیشین از بستن راه بر افراسیاب سخن رفته بود.

○ - رستم پیشه درست تر می نماید!

۳ - پادشاه هیچگاه پیش سپاه نمی ایستاده است، چنانچه در رج ۶۴۷۴ نیز از نرم راندن او در پس لشکر سخن می آید.

۴ - تو گفתי!  
۵ - پس از پریدن هوش؟  
۶ - چو...  
۷ - چو...

۸ - دنباله گفتار... از تیغ هندی سخن بسیار رفته است، اما این نخستین بار است که از نیزه هندی نیز یاد می شود.

۹ - تازه برخاسته اند؟ پیش تر، از سوار شدن رستم نیز سخن رفته بود!

۱۰ - شیری که شکار را گم کرده باشد، به پیرامون می نگرد، و نمی جنگد.

دو تا کرد بسیار بالای برز <sup>۱</sup>	پس و پیش هر سو همی کوفت گرز	
بشد خیره سالار توران زمین <sup>۲</sup>	رمیدند ازو رزمسازان چین	
نکرد ایچ، بر کینه جستن، شتاب	ز رستم بترسید افراسیاب	
گوان را ز لشکر همی خواند نرم	پس لشکر اندر، همی راند گرم	
سر بخت گردنکشان گشته شد <sup>۳</sup>	ز توران فراوان سران کشته شد	۶۴۷۵
به گردون برافراخت رستم کلاه <sup>۴</sup>	چو شد تیره دیدار توران سپاه	
که: «این دشت رزمست گر جای خواب؟» <sup>۵</sup>	ز پیران بپرسید افراسیاب	
سگالش گرفتیم و شیران بدیم <sup>۶</sup>	گه رزم جستن دلیران بدیم	
سراز رزم کوتاه بینم همی <sup>۷</sup>	کنون دشت، روباه بینم همی	
جهاندیده و رزم دیده تویی <sup>۸</sup>	ز گوردان توران خنیده تویی	۶۴۸۰
برو نیز و زیشان بپرداز جای <sup>۹</sup>	عنان را بتندی یکی برگرای	
تن پیل و جنگال شیران ترا است <sup>۱۰</sup>	چو پیروزگر باشی، ایران ترا است	
چو از باد آتش دلش بردمید <sup>۱۱</sup>	چو پیران ز افراسیاب این شنید	
ز توران دلیران خنجرگزار <sup>۱۲</sup>	پس پیچید بانامور ده هزار	
کزو بود نیروی جنگ و شکن <sup>۱۳</sup>	چو آتش بیامد بر پیلتن	۶۴۸۵
تو گفتی که بستد، ز خورشید؛ تف <sup>۱۴</sup>	تهمت بلب اندر آورد، کف	
برآنان که دریا برآید بجوش <sup>۱۵</sup>	برانگیخت اسپ و برآمد خروش	
ازان نامداران دو بهره بکشت <sup>۱۶</sup>	سپر بر سر و تیغ هندی بمشت	
چنین گفت بانامور مهتران <sup>۱۷</sup>	نگه کرد افراسیاب از کران	

۱ - یک: با کوبیدن گرز، سرها را شاید شکستن، و بالا را نتوان دو تا کردن. ۵: «کرد» در لت دوم با «همی کوفت» در لت نخست همخوان نیست.

۲ - رزمسازان چین همراه افراسیاب نبودند.

۳ - هنوز افراسیاب نرم می راند، پس دو سپاه، بیکدیگر نرسیده اند که فراوان سران توران کشته شوند.

۴ - دنباله همان گفتار، با همان داوری. ۵ - همان گفتار... آنان نرم به ایرانیان نزدیک می شوند. ۶ - دنباله

۷ - همچنان

۸ - این نخستین بار است که پیران در سپاه توران، دیده می شود، و بر این بنیاد هنوز چندان نام آور نیست، و افراسیاب را هم ترس برداشته بود، و گمانش بران بود که تورانیان روباه اند، چگونه است که از پیران می خواهد که بیک گراییدن، ایرانیان را از جای توان پرداختن؟

۹ - بنگرید به شماره پیشین.

۱۰ - پس از پیروزی بر ایران تن پیل و جنگ شیر پیدا می کند؟ سخن درست چنان است که چون ترا پیکر پیل و جنگ شیر است بجنگ ایرانیان روا

۱۱ - یک: این شنید، نادرست است: «این سخن را شنید». ۵: لت دوم ناهماهنگ است... چنانکه از باد، آتش بر می دمدم، دلش بردمید.

۱۲ - ده هزار سوار، همه «نامور» نیستند، که سپاهیان ساده اند. ۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - تو گفتی...

۱۵ - جوشش دریا، از انگیزش رخس بود پدیدار شد؟ یا از خروش مردمان؟

۱۶ - یک: گزافه سخت. ۵: دو بهره از چند بهره؟ سواران همراه پیران ده هزار کس بوده اند، و اگر دو بهره از سه بهره باشد، شش هزار و شش صد و شست تن را بیکباره توان کشتن؟ ۱۷ - افراسیاب، پس لشکر بود، نه در کران آن. دو رج پیوسته بدان.

۶۴۹۰

که: «گر تا شب این جنگ هم زمین نشان  
بماند، نماند سوارى بجای

میان دلیبران و گُردنکشان  
نبایست کردن بدین رزم رای»

\*

۶۴۹۵

بپرسید ک: «الکوس جنگی کجاست؟  
بمستی، همی گیو را خواستی!  
همیشه از ایران بُدی یادِ اوى  
به الکوس رفت آگهی زین سَخُن

که چندان همی رزم شیران بخواست!  
همه جنگ با رستم آراستی!  
کجا شد؟ چنان آتش و بادِ اوى!  
که سالار توران چه افکند بُن

\*

۶۵۰۰

همانکه برانگیخت، شیرنگ را  
برون رفت با او ز لشکر سوار  
همه با ستان سرافشان شدند  
زواره پدیدار بد جنگجوی  
گمانی چنان برد کاو رستم است

به خون شسته بد، بیگمان چنگ را  
ز مردان جنگی ده و دو هزار<sup>۱</sup>  
ابا جوشن و گرز و خفتان شدند<sup>۲</sup>  
بدو تیز الکوس بنهاد روی<sup>۳</sup>  
بدانست کز تخمه نیرم است<sup>۴</sup>

\*

۶۵۰۵

زواره برآویخت با او بهم  
سنان‌های هردو، بدو نیم گشت  
بزد دست و تیغ از میان برکشید  
یلان را همه تیغ، در هم شکست  
درانداخت الکوس گرزى چو کوه  
بزین اندر از زخم، بی توش گشت

چو پیل سرافراز و شیر دژم  
زواره ز الکوس پر بیم گشت  
ز گرد سران شد زمین ناپدید  
سوی گرز بردند چون باد، دست  
که از زخمِ آن، شد زواره؛ ستوه  
بخاک اندر افتاد و بیهوش گشت

\*

فرود آمد الکوس تنگ از برش  
چو رستم، برادر؛ بران گونه یافت  
به الکوس برزد یکی بانگ تند

همی خواست از تن بریدن سرش<sup>۵</sup>  
بکردار آتش سَوى او شتافت  
کجا دست شد سست و شمشیر کند<sup>۶</sup>

۱ - دوازده هزار... برون رفت نادرست، و رفتند درست است. چگونه وی با دوازده هزار سوار بیرون رفت، باز آنکه بتهایی نبرد کرد!

۲ - ستان، سرافشان نتواند بودن که کار ستان سوراخ کردن میان است... آن شمشیر است که در دست زورآوران، سرافشان می‌نماید.

۳ - الکوس کننده کار (فاعل) است و در آغاز، نام وی برده شده بود، و دیگر بار، در پایان گفتار نشاید نامش را آوردن!

۴ - از کجا دانست که زواره از نژاد نریمان است؟

۵ - در هیاهوی نبرد، پیاده شدن همان، و کشته شدن همانست... چون الکوس دید که زواره از اسب بر زمین افتاد، چرا می‌بایستی سر او را نیز بریدن؟... و سر خویش را نیز با چنین کار بباد دادن!

۶ - دست و شمشیر (چه کس، کند شد؟)

- ۶۵۱۰ چو الکوس آوای رستم شنید  
بـزین اندر آمد بکردار باد  
بدو گفت رستم که: «چنگال شیر  
زواره بـدرد، از بـر زین نشست  
بر آویخت الکوس با پیلتن  
یکی نیزه زد بر کمر بند اوی  
تـهـمـتن یکی نیزه زد بر برش  
به نیزه همیدون ز زین برگرفت  
زدش بر زمین همچو یک لخت کوه
- ۶۵۱۵ دلش گفתי از پوست آمد پدید<sup>۱</sup>  
ز مردی بدل در، نیامدش یاد<sup>۲</sup>  
نپیموده‌ای! زان شدستی دلیر»  
پر از خون تن و، تیغ مانده به دست<sup>۳</sup>  
بهوشید بر زین تـوزی کفن<sup>۴</sup>  
ز دامن نشد دور پیوند اوی<sup>۵</sup>  
بخون جگر غرقه شد مغفرش  
دو لشکر بمانده بدو، در شگفت  
پراز بیم شد، جان توران گروہ

\*

- ۶۵۲۰ برین همنشان هفت گرد دلیر  
پس پشت ایشان دلاور سران  
چنان برگرفتند لشکر ز جای  
بکشتند چندان ز جنگاوران  
فکنده چو پیلان بهر جای بر  
به آوردگه جای گشتن نبود
- کشیدند شمشیر برسان شیر  
نهادند بر کتف گرز گران<sup>۶</sup>  
که پیدا نیامد همی سر ز پای  
که شد خاک، لئل، از کران تا کران  
چه با تن، چه از تن جدا گشته سر<sup>۷</sup>  
سپه را، ره برگزشتن نبود

### گریختن افراسیاب،

از

### رزمگاه

- ۶۵۲۵ تهمتن برانگیخت رخس از شتاب  
پس پشت جنگاور افراسیاب

۱ - لت دویم سست می‌نماید. دل از سینه بیرون می‌آید نه از پوست.  
۲ - یک: افزاینده‌گان الکوس پیاده شده را سوار کردند! دو: لت دویم ناهماهنگ با گفتار است. از مردی یاد نکردن چگونه باشد؟  
۳ - بیگمان آنکس که زخم گرز بر سرش خورده باشد، نمی‌تواند، با فروافتادن از اسب، هنوز شمشیر را در دست نگاه داشته باشد.  
۴ - روشن نیست که چگونه بر زین تـوزی کفن پوشاند، و از چه پوشاند.  
۵ - یک: نیزه الکوس، پیش از این در نبرد با زواره شکسته شده بود. دو: لت دویم را گزارش نیست.  
۶ - بجـز از هفت گرد دلیر، سران دلاور دیگر در میدان نبودند که پشت ایشان را بگیرند.  
۷ - چرا کشتگان را به پیل همانند کردن؟ لت دویم هماهنگی ندارد... از این رج چنین گفتار بر می‌آید: بر زمین افکند (گان) چون پیلان یا تن (؟) یا پیلان بی‌سرا

چنین گفت با رخس ک: «ای نیک یار! مکن سستی اندر گه کارزار<sup>۱</sup>  
 که من شاه را بر تو، بیجان کنم بخون سنگ را رنگ مرجان کنم<sup>۲</sup>  
 چنان گرم شد رخس آتش گهر که گفתי برآمد ز پهلوش، پر<sup>۳</sup>  
 ز فتراک بگشاد رستم کمند همی خواست کارد میانش ببند  
 به ترگ اندر افتاد، خم دوال سپهدار توران، بدزدید یال  
 اُدیگر که زیر اندرش، بادپای بکردار آتش برآمد ز جای  
 بجست از کمند گو پیلتن دهن خشک و از رنج، پر آب؛ تن

۶۵۳۰

\*

ز لشکر هر آنکس که بُد جنگساز دو بهره نیامد بخرگاه باز<sup>۴</sup>  
 اگر کشته بودند اگر خسته تن گرفتار در دست آن انجمن<sup>۵</sup>  
 ز پرمایه اسپان بزرین ستام ز ترگ و ز شمشیر زین نیام<sup>۶</sup>  
 جزین هر چه پرمایه تر بود نیز به ایرانیان ماند بسیار چیز<sup>۷</sup>  
 میان، باز نگشاد کس، کشته را نجستند مردان برگشته را<sup>۸</sup>  
 بدان دشت نخچیر باز آمدند ز هر نیکوی بی نیاز آمدند<sup>۹</sup>  
 نوشتند نامه بکاووس شاه ز توران و از دشت نخچیرگاه  
 اُزان کز دلیران نشد کشته کس زواره ز اسپ اندر افتاد و بس  
 بدان دشت فرخنده بر، پهلوان دو هفته همی بود، روشنروان<sup>۱۰</sup>  
 اُزانیس بدرگاه شاه آمدند بدیدار فرخ کلاه آمدند  
 چنین است رسم سرای سپنج یکی زو تن آسان، دگر زو به رنج<sup>۱۱</sup>  
 بر این و بر آن، روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد  
 سخن های این داستان شد به بُن ز سهراب و رستم سرایم سخن

۶۵۳۵

۶۵۴۰

۶۵۴۵

- ۱ - سخن بس زیبا و دل انگیز است، اما چون پایانش درست نمی نماید، افزوده است، زیرا که رخس با شتاب بدنبال افراسیاب می تاخت و از شتاب رخس در رج پیشین یاد شده بود.
- ۲ - یک: رستم، افراسیاب را شاه نمی خواند. دو: از کجا که اگر خون افراسیاب بر زمین ریزد، بر روی سنگ ریزد، که آنرا برنگ مرجان در آورد؟ ۳ - گفתי...
- ۴ - یک: دو بهره (نیامدند) درست است. دو: لشکر افراسیاب خرگاه نداشت! آنان از توران برای جنگ آمدند، و از ره، بسوی جنگ شتافتند.
- ۵ - ایرانیان کسی را به بند نکشیدند! ۶ - دنباله گفتار. ۷ - دنباله همان گفتار.
- ۸ - کشته را باگشته پساو نیست.
- ۹ - در یوزه گری افزاینده!! یک: بنگرید که از ایران، هفت پهلوان در آن نبرد جنگیدند، که هر یک؛ شاه بخشی از ایران بودند... آیا در خور شاهان ایران بود؟ که از تن گشتگان یا اسبان، چیزی برای خویش بگشایند! دو: سپاهیان ساده را چه به ستام و ترگ و نیام زین!
- ۱۰ - تنها رستم نبود، که هفت پهلوان ایران همه با هم بودند. ۱۱ - سه رج پندگویی های همواره.

## داستان رستم و سهراب

۱	به خاک افکند نارسیده ترنج <sup>۱</sup>	اگر تندبادی برآید ز کنج
۲	هنرمند دانستمش از بی هنر؟ <sup>۲</sup>	ستمکاره خوانیمش از دادگر؟
۳	زداد این همه بانگ و فریاد چیست؟ <sup>۳</sup>	اگر مرگ داد است بیداد چیست؟
۴	بدین پرده اندر تراره نیست <sup>۴</sup>	ازین راز جان تو آگاه نیست
۵	به کس بر نشد این در راز باز <sup>۵</sup>	همه تاد در آرزو رفته فراز
۶	چو آرام یابد به دیگر سرای <sup>۶</sup>	به رفتن مگر بهتر آیدش جای
۷	ندارد ز برنا و فرتوت باک <sup>۷</sup>	دم مرگ چون آتش هولناک
۸	بر اسب فناگر کشد مرگ تنگ <sup>۸</sup>	درین جای رفتن نه جای درنگ
۹	چو داد آمدش جای فریاد نیست <sup>۹</sup>	چنان دان که داد است و بیداد نیست
۱۰	یکی دان چو ایدر بُدن نیست برگ <sup>۱۰</sup>	جوانی و پیری به نزدیک مرگ
۱۱	ترا خامشی به که تو بنده ای <sup>۱۱</sup>	دل از نور ایمان گر آکنده ای

۶۵۵۰

۶۵۵۵

۱ - کُنْج را با ترنج پساوا نیست... چه کسان در این کار، زمان نهاده اند، تا این سخن افزوده بگفتار فردوسی را، بگونه ای گزارش کنند. از میان آنان استاد روانشاد... «ماهیار نوایی» بود که کُنْج را کُنْج خوانده بود، و آنرا «کَنگ افراسیاب» در شمار آورده بود... بدینسان که اگر تندبادی از کنگدژ برآید و ترنجی نارسیده را بر زمین افکند! یک: تندباد، تنها از کنگ بر نمی آید، و از هر جای دیگر شاید بر آمدن! دو: نه تنها توران باستان را ترنج نبوده است که سمرقند و بخارا و تاشکند (تاجیکستان زبَرین) و خجند و شومان و بدخشان (تاجیکستان زیرین) را نیز... هنوز از پس هزاران سال، درخت ترنج نیست.

۲ - باد، نه ستمکار است، نه هنرمند.

۳ - یک: بیداد در این لت، از زبانزد «داد» (و) بیداد «برآمده است، برابر با غریو و بانگ! باز آنکه این زبانزد، در آغاز «داد، بیداد» بوده است که هنوز نیز بهمین آوا بر زبان می رود، در برابر لت است با «داد=قانون، بیداد=ظلم شد». دو: فریاد در زبان پهلوی و هم فارسی برابر است با «یاری»، و واژه های آمیخته فریادخواه، فریادبخش... در شاهنامه آمده است و هنوز نیز در زبان فارسی بفریادم برس = بیاریم بیا، و فریادرس یاری دهند... روان است، اما در این گفتار همراه با بانگ آمده است که نادرست است.

۴ - یک: «تو» که باشد؟ من خواننده! دو: دوبار در یک سخن «تو» آوردن روا نباشد.

۵ - این داورى که همه تا در «آز» رفته (اند) درست نیست، بسا کسان، که آزار را در جان و روانشان جای نیست!

۶ - یک: چه کس؟ جای بهتر پیدا می کند؟ دو: «آیدش جای» گزارش ندارد. سه: در رج پیشین؛ سخن از همه بود، و در دنباله گفتار، یگانه گشت: آیدش آید اورا.

۷ - دنباله گفتار

۸ - لت نخست پریشان؛ در این جای رفتن (که درنگ در آن نیست) لت دوم نیز... مرگ، تنگ اسب را نمی کشد، چون مرگ نمی رود که سوار بر اسب تنگ بسته شود، ما هستیم که میرویم، پس مردمان را باید تنگ اسب مرگ را بستن.

۹ - یک: لت نخست بی لغزش است. دو: لت دوم، باز فریاد را بجای غریو و بانگ آورده است.

۱۰ - یک: جوانی و پیری را (را) می باید. دو: «یکی دان» نادرست است: «یکسان در شمار آور».

۱۱ - «ایمان» را در سخن فردوسی جای نیست؛ «گروش، باور»، لت دوم نیز سست است، و دوبار «تو» در آن آمده است.



بر این کار یزدان تراراز نیست  
اگر جائت بادیاو انباز نیست<sup>۱</sup>  
به گیتی در آن کوش چون بگذری  
سرانجام نیکی بر خود بری<sup>۲</sup>

## آغاز داستان

ز گفتار دهقان یکی داستان  
ز موبد بدینگونه برداشت یاد  
غمین بُد دلش، سازِ نخچیر کرد  
سوی مرز توران چو بنهاد روی  
چو نزدیک شهر سمنگان رسید  
برافروخت چون گل، رخ تاجبخش  
بتیر و کمان و بگرز و کمند  
ز خار و ز خاشاک و شاخ درخت  
چو آتش پراکنده شد، پیلتن  
یکی نَره گوری بزد بر درخت  
چو بریان شد از هم بکند و بخورد  
بخفت و برآسود از روزگار  
۶۵۶۰  
۶۵۶۵  
۶۵۷۰

\*

سواران توران تنی هفت، هشت  
بی اسپ دیدند در مرغزار  
چو بر در دشت بر، رخس را یافتند  
گرفتند و بردند پویان بشهر  
چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
۶۵۷۵  
بران دشت نخچیرگه برگذشت<sup>۴</sup>  
بگشتند گگرد لب جویبار<sup>۵</sup>  
سوی بند کردنش بشتافتند  
همی هر کس از رخس، جستند بهر<sup>۶</sup>  
بکار آمدش باره دستکش؛

۱ - سخن درهم... افزاینده را رای بران بوده است که بگوید: ترا (از) رازِ کارِ یزدان آگاهی نیست.

۲ - نیکی بر خود بری نادرست است: «نیکی را با خود بری». ۳ - دوبار «چو» در یک گفتار، سزاوار نمی نماید!

• - نخچیر چند = نخچیری چند. «ی یگانه» (= یای وحدت) در سخن خراسانیان هنوز، بهمین آوا بر زبان می رود.

\* - بابزن: سیخ کباب. ۴ - یک: یا تنی هفت یا تنی هشت. ۵: هفت یا هشت سوار بردشت (برگذشتند) نه برگذشت.

۵ - لب جویبار سخت نادرست است. زیرا که «بار» = کنار، در سه واژه آمیخته هنوز دیده می شود دریابار = کنار دریا-رودبار = کنار رود (ساحل رود) جویبار (کنار جوی) و بر این بنیاد لب جویبار، لب کنار جوی است، و نادرست است.

○ - رخس را با مادیان ها آمیزش دادند، تا کره پیلتن زایند.

غمین گشت چون بارگی را نیافت  
همی گفت کاکنون پیاده دوان  
چه گویند گردان که اسپش که برد  
کنون رفت باید به بیچارگی  
کنون بست باید سلیح و کمر  
همی رفت زین سان پر اندوه و رنج

سراسیمه سوی سمنگان شتافت  
کجا پویم از ننگ تیره روان<sup>۱</sup>  
تهمن بدین سان بخفت و ببرد<sup>۲</sup>  
سپردن بغم دل بیچارگی<sup>۳</sup>  
بجایی نشانش بیایم مگر  
تن اندر عنا و دل اندر شکنج<sup>۴</sup>

۶۵۸۰

### رسیدن رستم، بشهر سمنگان

چو نزدیک شهر سمنگان رسید  
که: «آمد پیاده، گو تاجبخش!  
پذیره شدندش بزرگان و شاه  
بدو گفت شاه سمنگان: «چه بود؟  
بدین شهر ما نیکخواه توایم  
تن و خواسته، زیر فرمان تست

خبر زو، بشاه و بزرگان رسید:  
بنخچیرگه، زو رمیده ست رخس!  
کسی کاو بسر بر، نهادی کلاه<sup>۵</sup>  
که؟ یارست با تو، نبرد آزمود!  
ستاده بفرمان و راه توایم  
سر ارجمندان و جان، آن تست»

۶۵۸۵

\*

چو رستم بگفتار او بنگرید  
بدو گفت: «رخشم بدین مرغزار  
کنون تا سمنگان نشان پی است  
ترا باشد، ار بازجویی، سپاس!  
ورایدونکه ماند ز من ناپدید  
بدو گفت شاه: «ای سرافراز مرد  
تو مهمان من باش و تندی مکن  
یک امشب به می شاد داریم، دل

ز بدها گمانیش کوتاه دید<sup>۶</sup>  
ز من دور شد بی لگام و فسار  
از آنجا، کجا؛ جویبار و نی است  
بباشم بیاداش، نیکی شناس  
سران را، بسی، سر بخواهم برید»  
نیارد<sup>۷</sup> کسی، با تو، این کارکرد  
بکام تو گردد سراسر سخن  
وز اندیشه؛ آزاد داریم، دل

۶۵۹۰

۶۵۹۵

۱ - یک: «پیاده» را بایسته نیست که «دوان» نیز بوده باشد... نیز پویان. دو: چه جای ننگ است؟ که خداوند مردمان را پیاده آفریده است!  
۲ - میان لت نخست با لت دویم، پیوند درست نیست. ۳ - سخن سست  
۴ - «عنا» در سخن فردوسی نیست. ۵ - لت دویم را با لت نخست همخوانی نیست.  
۶ - «بنگرید» نادرخور است... و «گمانیش» نادرست است. ۷ - نیارد. جرأت نمی کند. یارستن جرأت کردن، پرواداشتن.

نماند پی رخس فرخ، نهان  
تہمتن بگفتار او شاد شد  
سزا دید، رفتن سوی خان او  
چنان باره نامور در جهان!  
روانش از اندیشه آزاد شد  
شد، از مژده شادان، بمهمان او\*

\*

سپهبد بدو داد، در کاخ، جای  
ز شهر و ز لشکر مہان را بخواند  
گسارنده باد و رودساز  
نشتند بارودسازان<sup>۱</sup> بهم  
چو شد مست و، هنگام خواب آمدش  
سزاور او، جای آرام و خواب  
همی بود بر پیش او بر، بی پای  
سزاور، با او، بشادی نشاند  
سیہ چشم و گلرخ بتان تراز<sup>۲</sup>  
بدان؛ تا تہمتن نباشد دژم  
همی از نشستن شتاب آمدش  
بیاراست، بنهاد مشک و گلاب

۶۶۰۰

## آمدن تہمینہ

## دخت شاه سمنگان

## ببالین رستم

چو یک بہرہ از تیرہ شب درگذشت  
سخن گفته آمد، نہفتہ؛ براز  
یکی بندہ، شمعی معبر بدست  
پس پردہ اندر یکی ماهروی  
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند  
روانش خرد بود و تن جان پاک  
از او، رستم شیردل، خیرہ ماند  
بپرسید رستم کہ: «نام تو چیست؟»  
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت،  
در خوابگہ نرم کردند باز  
خرامان بیامد ببالین مست<sup>۲</sup>  
چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی  
ببالا بکردار سرو بلند  
تو گفتی کہ بہرہ ندارد ز خاک<sup>۳</sup>  
بر او بر، جہان آفرین را بخواند  
چہ جویی؟ شب تیرہ کام تو چیست؟\*

۶۶۰۵

۶۶۱۰

\*

\* - شادمان از مژده پیدا شدن رخس بمهمانی او رفت (شد).

۱ - یک: این رج پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلد. دو: از «رودساز» در رج پسین بگونه درست یاد شده است.  
۲ - پیشتر یاد کرده‌ام کہ «خوشنوازان» درست است.

۳ - یکی از ستارگان آسمان کہ شباهنگ نامیدہ می‌شود، و پس از نیمہ شب از خم چرخ گردان (از فراز آسمان) می‌گذرد و روی بخوروران می‌نهد.

۲ - شمع معبر!

۳ - یک: «روان» دیدہ نمی‌شود کہ بتوان آنرا با «خرد» سنجیدن. دو: تو گفتی.

تو گویی دل از غم؛ بدو نیمه‌ام  
 ز پشت هژبر و پلنگان منم<sup>۱</sup>  
 چو من زیر چرخ کبود اندکیست<sup>۲</sup>  
 نه هرگز کس آوا شنیده مرا<sup>۳</sup>  
 شنیدم همی داستانت بسی  
 نترستی و هستی چنین تیز چنگ  
 بگردی در آن مرز و هم بغوی<sup>۴</sup>  
 هوا را بشمشیر گریان کنی  
 بدر دل شیر و چرم پلنگ  
 نیارد بنخچیر کردن شتاب  
 ز بیم سنان تو، خون بارد ابر

چنین داد پاسخ که: «تهمینه‌ام  
 یکی دخت شاه سمنگان منم  
 بگیتی ز خوبان مرا جفت نیست  
 کس از پرده بیرون ندیده مرا  
 بکردار افسانه از هرکسی  
 که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ  
 شب تیره تنها بتوران شوی  
 بتنها یکی گور بریان کنی  
 چو گرز گران، اندر آری بچنگ  
 برهنه چو تیغ تو بیند عقاب  
 نشان کمند تو دارد هژبر

۶۶۱۵

۶۶۲۰

\*

بسی لب بدندان گزیدم ز تو  
 بدین شهر، کرد ایزد، آبشخورت!  
 نبیند همی مرغ و ماهی مرا!  
 خرد را ز بهر هوا گشته‌ام<sup>۵</sup>  
 نشاند یکی پورم اندر کنار<sup>۶</sup>  
 سپهرش دهد بهر، کیوان و هور<sup>۷</sup>  
 سمنگان همه زیر پای آورم<sup>۸</sup>  
 ز هر دانشی نزد او بهره دید<sup>۹</sup>  
 ندید ایچ فرجام جز فرهی<sup>۱۰</sup>  
 بیاید، بخواهد ورا، از پدر

چنین داستانشا شنیدم ز تو  
 بجستم همی کتف و یال و برت  
 ترا ام کنون، گر بخواهی مرا!  
 یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام  
 اُدیگر که از تو مگر کردگار  
 مگر چون تو باشد بمردی و زور  
 سدیگر که اسبت بجای آورم  
 چو رستم بر آسان پرچهره دید  
 اُدیگر که از رخس داد آگهی  
 بفرمود؛ تا موبدی پر هنر

۶۶۲۵

۶۶۳۰

- ۱ - یکک: «یکی دخت» نادرست است: دختر شاه سمنگان منم. ۵۰: هژبر (یگانه) و پلنگان (گروه) همخوان نیستند.
- ۲ - یکک: «خوبان» را برای دختران بکار می‌برند نه برای مردان. ۵۰: (اندکیست) با جفت نیست همخوان نیست، زیرا که اگر جفت نیست؛ پس چو زیر چرخ کبود (هیچکس) نیست، نه اندک است. ۳ - نمی‌شود که هیچکس، آوای تهمینه را نشنیده باشد!
- ۴ - یکک: تا آئزمان، رستم بتوران نرفته بود. ۵۰: لت دویم نیز سست است.
- ۵ - یکک: میان لت نخست با لت دویم، پیوند نیست. ۵۰: گشته‌ام را با گشته‌ام پاساوا نیست.
- ۶ - میان «یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام» با «نشاند یکی پورم اندر کنار» هیچ پیوند نیست.
- ۷ - کیوان را که یکی از ستارگان گروه خورشیدی است با خورشید نمی‌توان سنجیدن!
- ۸ - دختری را که هرگز از پرده برون دیده نشده‌است، چگونه توان آنست که رخس را پیدا کند؟
- ۹ - تهمینه از کدام دانش، با رستم سخن گفت؟
- ۱۰ - تهمینه از رخس آگهی نداد، امید داد!

بشدد دانشومند، نزدیک شاه  
خبر چون بشاهِ سمنگان رسید  
بخشود و رای و فرمان اوی

۶۶۳۵

\*

چو انباز او گشت با او برار  
ز شبِ نیم شد آن غنچهٔ تازه پر  
بکام صدف قطره اندر چکید

\*

چو خورشید تابان ز چرخ بلند  
ببازوی رستم یکی مهره بود  
بدو داد و گفتش که: «این را بدار  
بگیر و بگیسوی او بر، بدوز  
ورایدونکه آید ز اختر پسر  
ببالای سام نریمان بود  
فرود آرد از ابر پران عقاب  
همی بود آن شب بر ماهروی

۶۶۴۰

۶۶۴۵

\*

چو خورشید، رخسنده شد بر سپهر  
پریچهر، گریان از او، باز گشت  
بر رستم آمد گرانمایه شاه  
چو این گفته شد، مژده دادش برخش  
بیامد بمالید و زین برنهاد  
بیامد سوی شهر ایران چو باد

۶۶۵۰

سخن گفت از پهلوان سپاه<sup>۱</sup>  
از آن شادمانی دلش برتپید  
بخوبی بیاراست پیمان اوی\*

ببود آن شب تیره، تادیر باز؛  
ایا، هُغّه لئل شد، پر ز دُر  
میاناش یکی گوهر آمد پدید

همی خواست افکند رخشان کمند؛  
که آن مهره اندر جهان شهره بود  
اگر دختر آرد ترا، روزگار  
بنیک اختر و فال گیتی فروز  
ببندش ببازو، نشان پدر  
بمردی و خوی کریمان بود<sup>۲</sup>  
نستابد بستندی بر او آفتاب<sup>۳</sup>  
همی گفت از هر سخن پیش اوی<sup>۴</sup>

بیاراست روی زمین را بمهر  
ابا اندّه و درد، انباز گشت  
بپرسیدش از خواب و آرامگاه  
از او شادمان شد، دل تاجبخش  
شد از رخس، رخشان و؛ از شاه شاد  
از این داستان کرد بسیار یاد<sup>۵</sup>

۱ - یک: رستم پهلوان سپاه سمنگان نبود، جهان پهلوان بود. ۵۵: سخن درست در رج پسین می آید.

• - پیمان؛ پیمان همسری؛ گواه گیران، عقد! ۲ - کریمان را در سخن فردوسی جای نیست. ۳ - دنبالهٔ سخن

۴ - یک: همی بود نادرست است! در لت دوئم نیز. ۵۵: در رج ۶۶۴۰ سخن از برآمدن آفتاب رفت، و در این رج دوباره از شب سخن

می رود! ۵ - «بیامد» در آغاز این رج با «بیامد» در آغاز رج پیشین ناهمخوان است.

## زادن سهراب

از مادر

یکی پورش آمد چو تابنده ماه  
اگر سام شیر است و گر نیرم است<sup>۱</sup>  
ورا نام، تهمینه؛ سهراب کرد  
برش چون بر رستم زال بود<sup>۲</sup>  
به پنجم دل تیر و پیکان گرفت\*  
که یارست، با او، نبرد آزمود

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه  
نو گفתי گوی پیلتن رستم است  
چو خندان شد و چهره شاداب کرد  
چو یک ماهه شد همچو یک سال بود  
چو سه ساله شد، زخم چوگان گرفت  
چو ده ساله شد، زان زمین کس نبود

۶۶۵۵

\*

بدو گفت، گستاخ: «با من بگوی!  
همی باسمان اندر آید سرم<sup>۳</sup>  
چه گویم؟ چو پرسد کسی؛ از پدر!  
نمانم ترا زنده اندر جهان»

بر مادر آمد پرسید ازوی  
که من چون ز همشیرگان برترم  
ز تخم کی‌ام؟ وز کدامین گهر  
گر این پرسش از من بماند نهان

۶۶۶۰

\*

بدین، شادمان باش و تندی مکن  
ز دستان سامی و از نیرمی  
که تخم تو، زان نامور گوه‌رست  
سواری چو رستم نیامد پدید\*  
مرش را نیارست گردون پسود<sup>۴</sup>

بدو گفت مادر که: «بشنو سخن  
تو، پور گوی پیلتن، رستمی  
ازیرا سرت ز آسمان برترست  
جهان آفرین تا جهان آفرید  
چو سام نریمان به گیتی نبود

۶۶۶۵

\*

بیاورد و، بنمود پنهان، بدوی  
از ایران فرستاده بودش پدر<sup>۵</sup>  
نباید که داند ز سر تا به بُن  
شده‌ستی سرافراز و گردنکشان\*

یکی نامه از رستم جنگجوی  
سه یاقوت رخشان به سه مهره زر  
بدو گفت: «افراسیاب این سخن  
پدر گر شناسد که تو زین نشان

۶۶۷۰

۱ - تو گفתי... آنان از کجا سام، یا نریمان را دیده بودند، که کودک را بآنان همانند می‌کردند.

۲ - یک: «یکسال» درست نیست: «یکساله». ۵: گزافه سخن تا بکجا؟ که بر کودک یکماهه را به بر رستم زال مانده می‌کنند!

\* - دلاوریش بجایی رسید که تیروکمان بدست گیرد. ۳ - کدام همشیره؟ گمان افزاینده همسالان بوده است.

۴ - گردون را یارای پسودن سر سام نبود؟ ۵ - لت دویم برهم ریخته می‌نماید.

• - همه نمونه‌ها بجز از لی که سرافراز و گردنکشان است، سرافراز گردنکشان آورده‌اند، باز آنکه هنوز سهراب در میان گردنکشان سرافراز نبوده است. گردنکشان: کسیکه گردن خویش را بی‌الا می‌کشد؛ کشانده گردن، گردنکش.

چو داند، بخواندُت نزدیک خویش      دل مآدرت گردد از درد؛ ریش»

\*

چنین گفت سهراب ک: «اندر جهان  
بزرگان جنگاور از باستان  
نبرده نژادی که چونین بُود  
کنون من ز توران و جنگاوران  
برانگیزم از گاه کاووس را  
برستم دهم تاج و تخت و کلاه  
از ایران، بتوران شوم جنگجوی  
بگیرم سر تخت افراسیاب  
چو رستم پدر باشد و من پسر  
چو روشن بود روی خورشید و ماه  
ز هر سو سپه شد بر او انجمن

۶۶۷۵

۶۶۸۰

کسی این سخن را ندارد نهان!  
ز رستم زنند این زمان داستان  
نهان کردن از من چه آیین بُود؟  
فرار از آورم لشکری بیکران  
از ایران بیزم پی توس را  
نشانمش بر گاه کاووس شاه  
ابا شاه، روی اندر آرم بروی  
سر نیزه بگذارم از آفتاب<sup>۱</sup>  
نباید بگیتی، کسی تاجور  
ستاره چرا بر فرزند کلاه؟<sup>۲</sup>  
که هم با گهر بود و هم تیغزن<sup>۳</sup>

### فرستادن افراسیاب

#### هومان و بارمان را

#### بنزد سهراب

خبر شد بنزدیک افراسیاب      که: «افکند سهراب کشتی بر آب<sup>۴</sup>  
هنوز از دهن بوی شیر آیدش  
زمین را بخنجر بشوید همی  
سپاه انجمن شد بر او بر، بسی  
سخن بین درازی چه باید کشید

۶۶۸۵

همی رای شمشیر و تیر آیدش<sup>۵</sup>  
کنون رزم کاووس جوید همی<sup>۶</sup>  
نیاید همی یادش از هر کسی<sup>۷</sup>  
هر ژبر نر آمد ز گهر پدید»<sup>۸</sup>

۱ - تخت را، سر نباشد. ۲ - لت دویم کودکانه است. ۳ - لت دویم سست است.

۴ - یک: آگاهی به افراسیاب در رج ۶۶۹۰ می رسد. ۵: هنوز سهراب، براه نرفته، چگونه کشتی بر آب جیهون می افکند؟

۵ - این رج را با رج پیشین پیوند نیست.

۶ - یک: زمین را با خنجر شستن گزارشی نیست. ۷: لت دویم نیز بی پیوند است: آهنگ رزم با کاووس کرده است.

۷ - یک: دنباله همان داستان است. ۸: هر (کسی) نادرست است: هرکس.

۸ - افزاینده «به این» را ناچار «بین» گفته است، در نمونه های دیگر: «زین» که آنهم نادرست است. و، ب: «باین» که آهنگ سخن را می شکند!

- ۶۶۹۰ چو افراسیاب آن سخن‌ها شنید  
بگردان لشکر، سپهدار گفت  
ز لشکر گزید او دلاور سران  
ده و دو هزار از دلیران گرد  
چنین گفت کاین چاره اندر جهان  
۶۶۹۵ چو روی اندر آرند، هر دو؛ بروی  
پدر را نباید که داند پسر  
مگر کان دلاور گو سالخورد  
از آن‌پس بسازید سهراب را

\*

- بـنزدیک سهراب روشـنروان  
ده اسپ و ده اسـتر بـزین و بـار<sup>۴</sup>  
سر تاج، زر، پایـه تـخت، آج<sup>۵</sup>  
نـوشـته بـنزدیک آن ارجـمند  
ز مـانـه بـرآسـاید از داوری  
سـمـنگان و ایرـان و توران یـکیست<sup>۶</sup>  
تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه  
دلیر و سپهدار، نبـد این زمان<sup>۷</sup>  
که باشند یـکچند مـهمان تو  
جهان بر بدانـدیش تنگ آورند
- بـرفـتند بـیدار دو پـهلوان  
به پیش اندرون هدیه شهریار  
ز پیروزه تخت و زیجاده تاج  
یکی نامه بالابه و دلپسند  
که: «گر تخت ایران بچنگ آوری  
از این مرز تا آن، بسی راه نیست  
فرستمت چندانکه باید سپاه  
بتوران چو هومان و چون بارمان  
فرستادم اینک، بفرمان تو  
اگر جنگ جویی تو، جنگ آورند

۱ - یک: کننده کار (فاعل) افراسیاب است، و نام او در آغاز آمده است و آوردن «او» در لت نخست، برای دویم بار، نابجا است. دو: چو هومان... نادرست است. ۲ - دلیر و گرد، هر دو یکی است. دو: یک سپاه را نشاید که همگان گرد بوده باشند! ۳ - در رج ۱۶۹۱ این سخن، که پنهان نگاه داشتن از سهراب است، آمده بود. ۴ - پیش اندرون، نادرست است. ۵ - تخت از فیروزه نشاید ساختن، و تاج با بیجاده نتوان پرداختن! و تخت سر ندارد. ۶ - یک: «تا آن» چه باشد؟ دو: لت دویم را چه گزارش است؟ اگر همه یکیست پس نبرد از برای چیست؟ ۷ - بکار گرفتن «چون» پیش از نام، تنها در چنین سخن درست است، زیرا که در لت دویم افزوده شده است چون هومان و چون بارمان کسی دلیر و سپهدار نباشد.



## آمدن سهراب به ایران

و

## گرفتن دژ سپید را

ز هومان و، از بارمان و، سپاه  
 سپه دید چندان دلش گشت شاد<sup>۱</sup>  
 فرو ماند هومان ازو در شگفت<sup>۲</sup>  
 ابا هدیه و اسپ و استر به بار  
 ازان جایگه، تیز؛ لشکر براند  
 اگر شیر پیش آمدش گر پلنگ<sup>۳</sup>  
 بدان دژ بُد ایرانیان را امید  
 که بازور و دل بود و بادار و گیر<sup>۴</sup>  
 به خُردی گراینده و گرد بود<sup>۵</sup>

به سهراب، آگاهی آمد ز راه  
 پذیره بشد با نیا همچو باد  
 چو هومان ورا دید با یال و کفت  
 بدو داد پس نامه شهریار  
 جهانجوی چون نامه شاه خواند  
 کسی را نبذ پای با او بجنگ  
 دژی بود، کش؛ خواندندی سپید  
 نگهبان دژ رزمیده هجیر  
 هنوز آن زمان گستم خرد بود

۶۷۱۰

۶۷۱۵

\*

هجیر دلاور، سپه را بدید  
 ز دژ رفت پویان، بدشت نبرد  
 برآسفت و شمشیر کین برکشید  
 به پیش هجیر اندر آمد دلیر  
 که: «تنها بجنگ آمدی؟ خیر خیر!  
 که زاینده را بر تو باید گریست!»  
 بجنگت نباید مرا، یار؛ کس  
 سرت را هم اکنون ز تن برکنم

چو سهراب؛ نزدیک آن دژ رسید  
 نشست از بر بادپایی چو گرد  
 چو سهراب جنگاور او را بدید  
 ز لشکر برون تاخت برسان شیر  
 چنین گفت با رزم دیده هجیر  
 چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟  
 هجیرش چنین داد پاسخ که: «بس!  
 هجیر دلیر و سپهبد منم

۶۷۲۰

۶۷۲۵

\*

تنت را کنم زیر گل در نهان<sup>۶</sup>

فرستم بتزدیک شاه جهان

۱ - لت دویم بی پیوند است... «چون چندان سپاه دید».

۲ - پیدا است که با دوازده هزار سپاهی، شیر و پلنگ را یارای پیش سهراب آمدن نبوده است.

۳ - «دار و گیر» بهنگام جنگ بر زبان می رود؛ دشمن را بگیر و نگاهدار. و در میان دژ کسی را دار و گیر نباشد!

۴ - از چه روی، کسیرا که روشن نیست بزرگی نیز رسد، نام شاید بردن؟ در برخی از نمونه ها این سخن نیامده است.

۵ - یکک: باید روشن شود که (سرش) را می فرستد. زیرا که در رج پیشین، سخن پایان رسیده بود و یک پیوند، در این رج بایسته می نماید: آنرا... ۵۰: ایرانیان تن مرده را در خاک پنهان نمی کردند، بدانروی که خاک پاک جهان، آلوده بخون و ریم نشود.

بسه آورد او تیز بنهاد روی  
 که از یکدگر باز نشاختند<sup>۱</sup>  
 نیامد سنان اندرو جایگیر  
 بُن نیزه زد بر میان دلیر  
 نیامد همی زو بدلش ایچ یاد<sup>۲</sup>  
 همی خواست از تن بریدن سرش  
 غمین شد ز سهراب و زنهار خواست  
 چو خشنود شد پند بسیار داد<sup>۳</sup>  
 بتزدیک هومان فرستاد اوی<sup>۴</sup>

\*

که او را گرفتند و بردند اسیر  
 که کم شد هجیر اندر آن انجمن<sup>۵</sup>  
 که سالار آن انجمن گشت کم<sup>۶</sup>  
 همیشه، بجنگ اندرون؛ نامدار  
 که چون او نیامد ز مادر پدید  
 که شد لاله برگش بکردار قیر  
 نبود اندر آن کار جای درنگ<sup>۷</sup>  
 برافکند بسند زره را گره  
 کمر بر میان، بادپایی بزیر<sup>۸</sup>  
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد  
 ز گنداوران جنگ راء یار کیست؟»

\*

بخندید سهراب از این گفت و گوی\*  
 چنان نیزه بر نیزه انداختند  
 یکی نیزه زد بر میانش هجیر  
 سنان باز پس کرد، سهراب شیر  
 ز زین برگرفتش بکردار باد  
 ز اسب اندر آمد نشست از برش  
 بیپچید و برگشت بر دست راست  
 رها کرد ازو چنگ و زنهار داد  
 ببتش به بند آنگهی رزمجوی

۶۷۳۰

۶۷۳۵

بدژ در، چو آگه شدند از هجیر  
 خروش آمد و ناله مرد و زن  
 چو آگاه شد دختر گزدهم  
 زنی بود برسان گردی سوار  
 کجا؛ نام او بود گردآفرید  
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر  
 بپوشید درع سواران جنگ  
 نهان کرد گیسو بزیر زره  
 فرود آمد از دژ بکردار شیر  
 به پیش سپاه اندر آمد چو گرد  
 که: «گردان کدامند سالار کیست؟»

۶۷۴۰

۶۷۴۵

\* - در نمونه‌ها؛ زین، کین، از این آمده‌است، و پیدا است که «زان گفت اوی (= از گفتار او)» درست است.

۱ - یک: نیزه نخست را هجیر زد. دو: در لت دوم، سخن سخته نیست.

۲ - دو رج؛ یک: سهراب را که سر نیزه هم‌اورد را می‌گیرد و با بن نیزه بر میان او می‌زند، پروای کشتن هجیر نبود... زیرا که می‌خواست او را زنده نگاه بدارد، تار اهنمای وی گردد. دو: این دو رج میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.

۳ - یک: «رها کرد... چنگ» نادرست است: «از او دست برداشت». دو: لت دوم مگر میدان نبرد جایگاه پند دادن است؟ آنهم پند بسیار!

۴ - آنگهی نادرست است. ۵ - «از آن انجمن» درست است، نه «اندر آن انجمن».

۶ - این رج با رج پسین پیوند ندارد.

۷ - یک: از «درع» که تازی شده «زره» فارسی است، در رج پسین یاد می‌شود. دو: درع سواران جنگ نیز سخنی نادرست است.

۸ - چون در رج پیشین، سخن از گره افکندن بر بند زره آمد، پس میان را بسته بود بمیدان آمد، و دوباره یاد کردن از آن درست نمی‌نماید.

بخندید و لب را بدندان گزید  
 بدام خداوند شمشیر و زور  
 یکی ترگ چینی بکردار باد<sup>۱</sup>  
 چو دُختِ کمندافکن او را بدید،  
 نبد مرغ را پیش تیرش گذر<sup>۲</sup>  
 چپ و راست جنگ سواران گرفت<sup>۳</sup>  
 برآشت و تیز اندر آمد بجنگ<sup>۴</sup>  
 بستزدیک آن دختر جنگجوی<sup>۵</sup>  
 که برسان آتش همی بردمید<sup>۶</sup>  
 سمندش برآمد به ابر بلند<sup>۷</sup>  
 عنان و سنان را پراز تاب کرد\*  
 چو بدخواه او چاره گر بُد بجنگ؛<sup>۸</sup>  
 بیامد بکردار آذرگشپ<sup>۹</sup>  
 در آمد بدو هم بکردار دود<sup>۱۰</sup>  
 زره بر برش یک بیک بردرد<sup>۱۱</sup>  
 چو چوگان به زخم اندر آید بدوی<sup>۱۲</sup>  
 یکی تیغ تیز از میان برکشید

چو سهراب شیراوژن او را بدید  
 چنین گفت ک: «آمد دگر باره، گور  
 بپوشید خفتان و بر سر نهاد  
 بیامد دمان پیش گردآفرید  
 کمان را بزه کرد و بگشاد بر  
 به سهراب بر تیر باران گرفت  
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ  
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی  
 چو سهراب را دید گردآفرید  
 کمان را بزه بر، ببازو فکند  
 سر نیزه را سوی سهراب کرد  
 برآشت سهراب و شد چون پلنگ  
 عنان برگرایید و برکاشت اسپ  
 زدوده سنان آنگهی در ربود  
 بستزد بر کمر بند گردآفرید  
 ز زین برگرفت بکردار گوی  
 چو بر زین بیچید گردآفرید

۶۷۵۰

۶۷۵۵

۶۷۶۰

- ۱ - مگر در آن زمان اندک، سهراب خود خفتان و زره را بر، گشوده بود؟ که دوباره اش پوشیدن بایست!
- ۲ - یک: آیین جنگ دو پهلوان چنان بود که نخست؛ با نیزه آغاز می کردند. دو: لت دویم نابجا است زیرا که پیش از آنکه تیر بیفکند، می باید تیراندازی او را ستودن. نه پس از افکندن تیر. سه: کمان را پیش از رفتن بمیدان «بزه» می کنند.
- ۳ - چپ و راست جنگ سواران گرفت: گزارشی ندارد. سخن درست در رج ۶۷۵۷ آمده است: عنان را تاباندن، تاختن اسپ است بچپ و راست، در گفتار درست فردوسی!
- ۴ - پیشتر، «دمان» بجنگ گردآفرید آمده بود و دوباره نشاید از «تیز بجنگ اندر آمدن او» سخن آید.
- ۵ - پس از چندان تیرباران، تازه سپر بر سر می گیرد؟ آنهم در برابر تیراندازی که مرغ را از هوا بزر می کشد!
- ۶ - دید در لت نخست را، در لت دویم «بر می دَند» باید.
- ۷ - کمان را روی بازو افکندن، دست سوار را از هر کار باز میدارد!
- \* - اسپ را بچپ و راست می تاخت، تا همآورد نداند که سرنیزه او بکجا خواهد خوردن، و همآورد نیز نتواند که سنان را بر میان او راست کند!
- - همان به چپ و راست رفتن گردآفرید، چاره گری خوانده می شود. زیرا که سوار، با چنان کار از نیزه همآورد نیز می گریزد!
- ۸ - یک: «عنان را برگراییدن» گزارش ندارد. دو: برکاشت اسپ برگرداندن اسپ و گریختن است، باز آنکه سهراب هنوز در میدان نبرد بود.
- ۹ - یک: آنگهی نادرست است. دو: رونویسی کودکانه از رج پیشین است.
- ۱۰ - کمر بند بجای کمر و میان بند.
- ۱۱ - شاهنامه در سخنی پسین می گوید که گردآفرید، بر روی زین بود، و افزاینده پیش از آن می گوید که او را بکردار گوی از زین برگرفت!!
- ۱۲ - لت نخست را بالت دویم پیوند نیست... گردآفرید را چرا بایستی بر زین پیچیدن.

نشست از بر اسپ و برخاست گرد\*

بزد نیزه او بدو نیم کرد

\*

بیچید ازو روی و، برکاشت زود

به آورد با او بسنده نبود

۶۷۶۵

بجنگ از هوا روشنایی ببرد<sup>۱</sup>

سپهد عنان ازدها را سپرد

بجنیید و برداشت خود از سرش<sup>۲</sup>

چو آمد خروشان به تنگ اندرش

درفشان چو خورشید شد روی اوی

رها شد ز بنده زره، موی اوی

سر و موی او، از درِ افسرست

بدانست سهراب، کاو؛ دختر است

چنین دختر آید به آوردگاه!\*

شگفت آمدش گفت: «از ایران سپاه

۶۷۷۰

چگونه؟ به ابر اندر آرند گرد!»

سواران جنگی بروز نبرد

\*

ببنداخت، و آمد میانش به بند

ز فتراک بگشاد پیچان کمند

چرا جنگ جویی؟ تو ای ماهروی!

بدو گفت ک: «ز من رهایی مجوی!

ز چنگم رهایی نیایی، مشور!»

نیامد به دامم بسان تو گور

\*

مر آن را، جزاز چاره، درمان ندید

بدانست، کاویخت، -گردآفرید<sup>۰</sup>-

۶۷۷۵

میان دلیران بکردار شیر

بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر!

برین گرز و شمشیر و آهنگ ما!

دو لشکر نظاره برین جنگ ما!

سپاه؛ تو گردد، پراز گفت و گوی!

کنون من گشاده، چنین؛ روی و موی

بدینسان به ابر اندر آورد گرد!

که: «با دختری او بدشت نبرد

خرد داشتن، کارِ مهتر بود

نهانی بسازیم بهتر بود!

۶۷۸۰

میان دو صف برکشیده سپاه<sup>۳</sup>

ز بهر من آهو ز هر سومخواه

نباید برین آشتی جنگ جست»

کنون لشکر و دژ بفرمان تست

چو آیی بدان ساز که ت دل هواست<sup>۴</sup>

دژ و گنج و دژبان سراسر تراست

\*

\* - برای زدن شمشیر پا در رکاب بر اسپ ایستاد، و چون نیزه را بدو نیم کرد، دوباره بر زمین نشست!

۱ - جنگی در میان نبود - گردآفرید می‌گریزد. و سهراب از پیش می‌تازد.

۲ - اگر چنان بگردآفرید نزدیک بود که کلاهخود ویرا از سرش برگرفت، نیاز به کمند افکندنش نبود! (بنگرید به رج ۶۷۷۲) می‌توانست او را در آغوش کشیده از اسپ بردارد!

• - همه نمونه‌ها چنین‌اند، و این لت، بدینگونه، پیوندی با سخن پسین ندارد؛ سخن درست چنین است: «چنین دُخت؛ از آید»؛ (اگر) از سپاه ایران، دختری اینچنین باوردگاه آید، سواران جنگی... ○ - گردآفرید دانست که سهراب دل به گیسوی او آویخته‌است.

۳ - یک: آهو بر سهراب آورد تا ویرا به دست بازداشتن از خود برانگیزاند. ۵: دو سپاه رده نکشیده بودند، زیرا که ایرانیان در دژ سید بودند نه در دشت آوردگاه. ۴ - دوباره گویی رج پیشین.

چو رخسار، بنمود سهراب را  
یکی بوستانی بد اندر بهشت  
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان  
ز گفتار او مبتلا شد دلش  
بلو گفت ک: «اکنون؛ ازین برمگرد  
بدین باره دژ، دل؛ اندر میند  
بپای آورد زخم کوپال من  
عنان را بیپچید گردآفرید

۶۷۸۵

۶۷۹۰

\*

همی رفت و سهراب با او بهم  
در باره بگشاد، گردآفرید  
در دژ بستند و غمگین شدند  
ز آزار گردآفرید و هجیر  
چنین گفت گردآفرید، کای شیرزن  
که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ  
بخندید بسیار گردآفرید  
چو سهراب را دید بر پشت زین  
چرا رنجه گشتی چنین، بازگرد  
بخندید و با او به افسوس گفت

۶۷۹۵

۶۸۰۰

ز خوشاب بگشاد، آتاب را؛\*  
بالای او سرو، دهقان نکشت<sup>۱</sup>  
تو گفתי همی بشکفد هر زمان<sup>۲</sup>  
برافروخت گنج بلا شد دلش<sup>۳</sup>  
که دیدی مرار روزگار نبرد  
که این نیست برتر، ز ابر بلند  
نراند کسی نیزه بر یال من<sup>۴</sup>  
سمند سرافراز در دژ کشید

بیامد بدرگاه دژ گردآفرید<sup>۵</sup>  
تن خسته و بسته در دژ کشید<sup>۶</sup>  
پراز غم دل و، دیده خونین شدند<sup>۷</sup>  
پراز درد بودند، برنا و پیر<sup>۸</sup>  
پراز غم بد از تو، دل انجم<sup>۹</sup>  
نیامد ز کار تو، بر دوده ننگ<sup>۱۰</sup>  
بباره برآمد سپه بنگرید  
چنین گفت ک: «ای شاه توران و چین  
هم از آمدن، هم ز دشت نبرد»<sup>۱۱</sup>  
که «توران، از ایران نیابند جفت»<sup>۱۲</sup>

\* - لبان چون آتاب خویش را از روی مرواریدهای خوشاب دندانهای خویش بگشاد.

۱ - یک: لت دویم نادرست است: «نکشته بود». د: چگونه بالای او را؛ نشسته بر اسب سنجید؟

۲ - یک: چشم همسان گوزن را ندانستم چه باشد! افزاینده را رای آن بوده است که بگوید دو چشمش بسان چشم گوزن بود، که آن نیز سست است، زیرا که چشم زیبا را بچشم آهوان مانده می کنند. د: تو گفتی. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - یک: پیوند درست میان این رج و رج پیشین نیست...: «که زخم کوپال من (آترا) پهای آورد». د: هیچگاه برای ویران کردن یک دژ، از کوپال سفالین بهره نمی بردند! سه: نیزه را بر یال راندن نیز سخنی است که تنها در همین گفتار آمده است!

۵ - چون گردآفرید، عنانرا بیپچید، روشن میشود که سهراب با وی همراه نرفته است. پس لت دویم نادرخور است.

۶ - یک: رونویسی از رج ۶۷۹۱ است، باز آنکه آتجا، از گردآفرید، باشکوه و سرفرازی یاد می شود، و اینجا از خستگی و بستگی! د: گردآفرید نه خسته (مجروح) شد، و نه بسته! ۷ - غمگین شدن پس از بستن دروازه دژ؟ اگر غم بود، پیش از آنهم بود!

۸ - دوباره، از درد سخن می رود، باز آنکه گردآفرید، خود؛ بسیار بخندید. رج ۶۷۹۸

۹ - اگر بر بنیاد رج ۶۷۱۷ گذشته در آزمون خرد بوده است، چگونه تنها کس که بنمایندگی از همه مردمان دژ سپید با گردآفرید سخن می گوید گذشته است؟ ۱۰ - رزم «جستی» است، اما «افسون و رنگ» بکار بردنی است.

۱۱ - «بازگرد از آمدن» درست نیست. ۱۲ - بخندید در این رج با بخندید پیشین هماهنگ نیست.

چنین بود و، روزی نبودت ز من  
همانا که تو خود ز ترکان نه ای  
بدان زور بازوی و آن کتف و یال  
ولیکن چو آگاهی آید بشاه  
اگر لشکر شاه جنبد ز جای  
نماند یکی زنده از لشکرت  
دریغ آیدم کاین چنین یال و سفت  
ترا بهتر آید که فرمان کنی  
نباشی بس ایمن به بازوی خویش  
چو بشنید سهراب ننگ آمدش  
بزیر دژ اندر، یکی جای بود  
به تاراج داد آن همه بوم و رُست

۶۸۰۵

۶۸۱۰

بدین درد، غمگین مکن خویشتن<sup>۱</sup>  
که جز بافرین بزرگان نه ای<sup>۲</sup>  
نداری کس از پهلوانان همال<sup>۳</sup>  
که آمد گروهی ز توران سپاه<sup>۴</sup>  
همان با تهمتن ندارید پای<sup>۵</sup>  
ندانم چه آید ز بد بر سرت<sup>۶</sup>  
همی از پلنگان بیاید نهفت<sup>۷</sup>  
رخ نامور، سوی توران کنی  
خورد گاو نادان ز پهلوی خویش<sup>۸</sup>  
که آسان همی دژ به چنگ آمدش<sup>۹</sup>  
کجا دژ بدان جای بر پای بود<sup>۱۰</sup>  
به یکبارگی دست بد را بشت<sup>۱۱</sup>

\*

چنین گفت ک: «امروز بیگاه گشت  
برآرم بشبگیر ازین باره گرد

ز پیکارمان دست کوتاه گشت  
که بینید، آسیب روز نبرد!

۶۸۱۵

### نامه نهم

به

### کیکاووس

چو برگشت سهراب، گزدهم پیر\* بیاورد و بنشانند مردی دبیر

۱ - بخندید در این رج با بخندید پیشین هماهنگ نیست. ۲ - در آزمان ترک در همسایگی ایران نداشتیم.

۳ - سخن چنین می نماید که گرد آفرید را باور بر آنست که سهراب برترین پهلوانان جهانست! و ایرانیان را هیچگاه چنین باوری نبود، زیرا که رستم را جهان پهلوان می خواندند! ۴ - «آگاهی آید» نادرست است و «آگاهی رسد».

۵ - دوباره نام شاه! «همان» در لت دویم نیز نادرست است. ۶ - دنباله گفتار

۷ - لت دویم گزارش ندارد. از چنگ پلنگان یا از شکم پلنگان؟ پلنگ هیچگاه مردار خوار نبوده و نیست.

۸ - هنوز دژ به چنگ سهراب نیامده است، و زمان کنش نادرست است: باسانی می توانست دژ را بگیرد.

۹ - سخن روشن نیست، اگر پایه دیوار بوده باشد، زیر خاک است و دیده نمی شود، و هر آینه ستون باشد زیر دژ نتواند بودن.

۱۰ - یک: افزاینده آن جای را بوم = زمین و رُست = روستا نامید. دو: دست بد را بشتن، برابر با بدی نکردن است.

\* این رج در نمونه های گوناگون چنین آمده است: چو سهراب برگشت. چو او (چنو) بازگردید، چو او رفت دژدار... پیشتر گزدهم را

یکی نامه بنوشت نزدیک شاه

نخست آفرین کرد بر کردگار

که: «آمد بر ما سپاهی گران

یکی پهلوانی به پیش اندرون

ببالا ز سرو سهی برترست

برش چون بر پیل و بالاش برز

چو شمشیر هندی بچنگ آیدش

چو آواز او رعد غرنده نیست

هجیر دلاور، میان را ببست

بشد پیش سهراب رزم آزمای

که بر هم زند مژّه را جنگجوی

که سهرابش از پشت زین برگرفت

درست است و اکنون بزنها اوست

سواران ترکان بسی دیده ام

مبادا که او در میان دو صف

بران کوه بخشایش آرد زمین

عنان دار چون او ندیده ست کس

بلندیش بر آسمان رفته گیر

اگر خود شکسیم یک چند نیز

اگر دم زند شهریار زمین

سر بخت گردان، همه خفته گیر

۶۸۲۰

۶۸۲۵

۶۸۳۰

۶۸۳۵

برافکند پوینده مردی براه

نمود آنگهش، گردش روزگار<sup>۱</sup>

همه رزمجویان و، گنداوران

که سالش ز دو هفت ناید فزون<sup>۲</sup>

چو خورشید تابان به دو پیکرست<sup>۳</sup>

ندیدم کسی را چنان دست و گرز<sup>۴</sup>

ز دریا و از کوه ننگ آیدش<sup>۵</sup>

چو چنگال او تیغ برنده نیست<sup>۶</sup>

یکی باره تیزتگ برنشست

بر اسپش ندیدم فزون زان، بپای؛

گر آید ز بینی سوی مغز بوی<sup>۷</sup>!

برش مانده زان بازو اندر شگفت<sup>۸</sup>

پر اندیشه جان، از پی کار اوست

عنان پیچ زین گونه نشنیده ام<sup>۹</sup>

یکی مرد جنگاور آرد به کف<sup>۱۰</sup>

که او اسپ تازد بر او روز کین<sup>۱۱</sup>

تو گویی که سام سوارست و بس

سر بخت گردان همه خفته گیر<sup>۱۲</sup>

نکوشیم و دیگر نگویم چیز

نرانند سپاه و نسازد کمین؛

جهان، از سر تیغش آشفته گیر

→ کودکی نموده بودند، پسان گزدهم گرد آفرید را دلدار و پشت گرمی می دهد، و اکنون افزاینده او را «پیر» می خوانند... با برابر نهادن همه نمونه ها، این لت؛ در گفتار فردوسی چنین می نماید: «چو برگشت سهراب، دژدار پیر...».

۱ - مرد پوینده نامه را برد، و اکنون آفرین بر کردگار خوانده می شود.

۲ - یک: پیش اندرون نادرست است. ۵۰ سال نیز «آمدنی» نیست.

۴ - «بالاش برز» نادرست، زیرا که بالا همان برز است.

۵ - نویسنده نامه از کجا می داند که اگر شمشیر هندی بچنگ آورد... ۶ - دنباله گفتار است.

• - یا آنکه از بینی، بسوی مغز بوی برسد... بنگریم که ایرانیان باستان پی بدین نکته دانشی برده بودند، که بوی را بینی در نمی یابد و مغز آنرا در می یابد. ۷ - سخن درست در رج ۶۸۲۶ آمده است. ۸ - ترک!

۹ - آرد یکف نادرست است آرد بچنگ. ۱۰ - زمین بر کوه بخشایش آرد را چه گزارش باشد؟

۱۱ - یک: گزافه! کسی که کنار گرد آفرید می تاخت و کمند بر میان او افکند، چگونه بلندیش (را) بر آسمان رفته توان گرفتن! سخن بی مایه است. ۵۰: «رفته را با خفته» پساوا نباشد. ۱۲ - این گفتار بی پیوند و ناهماهنگ و بی پایان است.

دژ و باره گیرد که خود زور هست  
که این باره را نیست پایاب اوی  
نگیرد کسی دست او را بدست<sup>۱</sup>  
درنگی شود شیر، ز اشتاب اوی<sup>۲</sup>

\*

۶۸۴۰ چو نامه بمهر اندر آمد، بشب  
بزیر دژ اندر، یکی راه بود  
فرستاده برجست و، نگشاد لب  
بزنه برنهاد و سر اندر کشید  
بدان راه بی راه، شد ناپدید  
سوی شهر ایران نهادند روی  
سپردند آن باره دژ بدوی<sup>۳</sup>

\*

۶۸۴۵ چو خورشید برزد سر از تیره کوه  
سپهداز سهراب نیزه بدست  
میان را ببستند توران گروه  
سوی باره آمد یکی بنگرید  
یکی بارکش باره‌ای برنشست\*  
بباز دژ اندر، باز  
به باره درون بس کسی را ندید<sup>۴</sup>  
ندیدند در دژ یکی رزمساز  
بفرمان همه پیش اوی آمدند  
بجان هرکسی چاره جوی آمدند

\*

۶۸۵۰ ازانسو چو نامه بخسرو رسید  
گرانمایگان را ز لشکر بخواند  
غمین شد دلش، کان سخن ها شنید  
بزرگان لشکر همه بیش و کم  
آزین داستان چندگونه براند<sup>۵</sup>  
چو توس و چود گودرز گشواد و گيو  
نشستند با شاه ایران بهم<sup>۶</sup>  
چو گرگین و بهرام و فرهاد نیو<sup>۷</sup>  
چنین گفت با پهلوانان براز<sup>۸</sup>  
که: «این کار گردد بما بر، دراز  
برین سان که گزدهم گوید همی  
از اندیشه دل را بشوید همی<sup>۸</sup>»

۱ - یک: «خود زور هست» نادرست است «که خود زور آنرا دارد». دو: لت دویم سخن کودکانه است، چگونه کسی دست سهراب را نتواند در دست گرفتن؟  
۲ - اشتاب بجای شتاب هیچگاه نیامده است.

۳ - یک: «بدوی» در پایان سخن، روشن نمی نماید. اگر در آغاز سخن نام سهراب آمده بود درست می نمود. دو: گریختند، نه آنکه دژ را بسهراب سپرده باشند!

\* - نمونه ها چنین اند: «یکی بارکش باره‌ای» «یکی تیزتگ باره» «یکی باره تیزتگ» «بر آن بارگی بارکش» «بر آن بارگی بارکش» که هیچیک درست نیست. باره بارکش خر و استر و یابو است و پهلوان یک کشور را شاید بر آن نشستن. «یکی باره تیزتگ» کمبود دارد: (بر) یکی باره تیزتگ، از کنار هم نهادن همه نمونه ها پیدا است که در این لت واژه ای فرو افتاده است و پیشنهاد من چنین است: «آبر باره تیزتگ برنشست». زیرا که سپهسالار را باره ویژه است و بر هر باره سوار نمی شود که بتوان «یکی باره ای...» آوردن.  
۴ - سخن درست در رج پسین می آید.

۵ - یک داستان بیش نبوده است، و چندگونه راندن نادرست است، و خود، چندگونه راندن، چگونه باشد؟!  
۶ - «کم» چگونه باشد؟ ۷ - «چو» نادرست.

۸ - برای آگاه شدن بکار انجمن راز بنگرید به «حقوق جهان در ایران باستان» نوشته من.

۸ - دل را از اندیشه شستن برابر است با آسوده گشتن!



۶۸۵۵

چه سازیم و درمان این کار چیست؟

از ایران هم‌اورد این مرد کیست؟»

\*

بر آن بر، نهادند یکسر، که گیو

بزابل شود نزد سالار نیو

## نامهٔ کیکاووس به رستم زال

نشست آنگهی رای زد با دبیر یکی نامه فرمود پس شهریار نخست آفرین کرد بر پهلوان دل و پشت گردان ایران تویی گشاینده بسند هاماوران ز گرز تو خورشید گریان شود چو گردپی رخس تو نیل نیست کمند تو بر شیر بند افکند تویی از همه بد به ایران پناه گزاینده کاری نو، آمد به پیش نشستند گردان به پیشم بهم چنان دان که اندر جهان جز تو کس چنین رای دیدند، گردان نیو چو نامه بخوانی بروز و شب مگر با سواران بسیارهوش بر آن سان که گزدهم زو یاد کرد	۶۸۶۰
که کاری گزاینده بد ناگزیر <sup>۱</sup> نوشتن بر رستم نامدار که: «بیدار دل باش و روشنروان بچنگال و نیروی شیران تویی <sup>۲</sup> ستانده مرز مازندران <sup>۳</sup> ز تیغ تو ناهید بریان شود <sup>۴</sup> هماورد تو در جهان پیل نیست <sup>۵</sup> سنان تو کوهی ز بن برکند <sup>۶</sup> ز تو بر فراز ند گردان کلاه <sup>۷</sup> کز اندیشه آن، دلم گشت ریش چو خواندیم آن نامه گزدهم <sup>۸</sup> نباشد به هر کار فریادرس* که پیش تو آید گرانمایه گیو مکن داستان را، گشاده؛ دو لب ز زاؤل برانی، برآری خروش نباشد جز از تو و را همبرده <sup>۹</sup>	۶۸۶۵
	۶۸۷۰

\*

- ۱ - یک: با دبیر، رای نمی زنند که رای را با بزرگان می زنند فرمان نوشتن بدو می دهند! ۵: آنگهی! ۵: کاری گزاینده (بند) نادرست است کاری گزاینده (پیش آمد).
- ۲ - لت دویم نادرخور است.
- ۳ - سخن پایان ندارد.
- ۴ - گزافه...
- ۵ - سخن از داستانی دیگر برگرفته شده است.
- ۶ - یک: هر کمند، بر شیر بند تواند افکندن! ۵: کوهی نادرست است: «کوه را».
- ۷ - «پناه ایرانیان نه از همه بد به ایران پناه».
- ۸ - نامه گزدهم برای رستم شناسا (معرفه) نیست و «آن نامه» نادرست است.
- \* - نمونه ها: «بهر کار»، «بهر حال»... اما پیدا است که سخن فردوسی «بدین کار» بوده است، از آنجا که این کار پس بزرگ می نموده است.
- ۹ - از کار، در نامه یاد نشده است، و نام از سهراب، یا جنگ او نیامده است، و این گفتار چنین می نماید، و نادرست است. کاووس بی آنکه بگوید چه کار در پیش است، رستم را بیاری فرا می خواند.

عنان تڪاور ببايد پسود  
بزابل بمانی، اُگر، بغنوی!  
بگوش که: تنگ اندر آمد نبرد»

به گيو آنزمان گفت: «برسان دود  
نبايد چو نزديک رستم شوی  
اگر شب رسی، روز را؛ بازگرد

۶۸۷۵

\*

برفت و نکرد ايچ آرام، ياد  
خروش طلايه بدستان رسيد  
تهمتن پذيره شدش با سپاه  
هرآنکس که بر زين بد از بيش و کم<sup>۱</sup>  
از ايران بپرسيد و از شهریار<sup>۲</sup>  
ببودند و، يکپاره\* دم برزدند  
ز سهراب چندی سخن کرد ياد

ازو نامه بستد، بکردار باد  
چو نزديکی زاولستان رسيد  
نهادند بر سر، بزرگان؛ کلاه  
پياده بشد گيو و گردان بهم  
ز اسب اندر آمد گونامدار  
ز ره سوی ايوان رستم شدند  
بگفت آنچه بشنيد و، نامه بداد

۶۸۸۰

\*

بخنديد از آن کار و خيره بماند  
سواری پديد آيد اندر جهان؛  
ز توران چنين ياد نتوان گرفت<sup>۳</sup>  
پسر دارم و باشد او کودکی<sup>۴</sup>  
توان باز کردن بهنگام جنگ<sup>۵</sup>  
بر مادر او بدست کسی<sup>۶</sup>  
بسی برنياید که گردد بلند<sup>۷</sup>  
شود بيگمان زود برخاشجوی<sup>۸</sup>  
یکی بر لب خشگ، نم برزنيم  
بگردان ايران نماييم راه  
اگر نه چنين کاردشوار نيست<sup>۹</sup>  
ندارد دم آتش تيز، پای  
دلش، ماتم آرد؛ بهنگام سور  
نبايد گرفتن، چنين، کار تنگ

تهمتن چو بشنيد و نامه بخواند  
که: «مانندۀ سام گرد از مهان  
از آزادگان اين نباشد شگفت  
من از دخت شاه سمنگان یکی  
هنوز آن گرامی نداند که چنگ  
فرستاده ام زر و گوهر بسی  
چنين پاسخ آمد که آن ارجمند  
همی می خورد بالب شيربوی  
بباشيم یک روز و، دم برزنيم  
از آنپس گراييم نزديک شاه  
مگر بخت رخشنده بيدار نيست  
چو دريا، ب موج؛ اندر آيد ز جای  
درفش مرا چون ببيند ز دور  
بدین تيزی، اندر نياید بجنگ

۶۸۸۵

۶۸۹۰

۶۸۹۵

۱ - گردان، پياده (شدند). ۲ - اين سخن نيز بدان پيوسته است. \*

۳ - «ياد نتوان گرفت» نادرست است. ۴ - دخت شاه سمنگان، تورانی نبود. ۵ - سخن بی پیوند است.

۶ - افزاینده را، ياد افزوده های پيشين زنده می شود، اما اينجا از بسی زر و گوهر ياد میکند، باز آنکه آنگاه، از «سه ياقوت رخشان به سه مهر، زر» ياد کرده بود! ۷ - دنبالۀ سخن ۸ - همان

۹ - مگر بخت رخشنده بيدار (نباشد) درست است. و چنين داوری با گفتار رج پسين که رستم خویش را پيروز می داند، همخوان نيست.

\*

ز یاد سپهبد، بدستان شدند<sup>○</sup>  
 بیامد تهمتن برآراست کار  
 دویم روز رفتن نیامدش یاد<sup>۱</sup>  
 نیامد ورا، یاد کاووس کی  
 چنین گفت باگردسالار نیو  
 هم این داستان بر دلش خوار نیست  
 شده دور ازو خورد و آرام و خواب  
 رمی، باز پیکار و، جنگ آوریم\*  
 که با ما نشورد کس اندر زمین»

به می دست بردند و مستان شدند  
 دگر روز، شبگیر هم؛ بر خمار  
 ز مستی هم آن روز باز ایستاد  
 سدیگر سحرگه بیاراست می  
 بروز چهارم برآراست گیو<sup>□</sup>  
 که: «کاووس؛ تند است و هشیار نیست  
 غمین بود ازین کار و، دل پرشتاب  
 به زاولستان گر درنگ آوریم  
 بدو گفت رستم که: «مندیش ازین

۶۹۰۰

۶۹۰۵

\*

دم اندر دم نای رویین کنند  
 برفتند با ترگ و جوشن ز جای

بفرمود تا رخس را زین کنند  
 سواران زابل شنیدند نای

### خشم گرفتن کاووس

#### بر رستم

گشاده دل و نیکخواه آمدند  
 برآشفست و پاسخ نداد ایچ باز  
 پسانگاه شرم از دو دیده بشست  
 کند پست و پیچد ز پیمان من!  
 ازو نیز، با من مگردان سخن»

گرازان بدرگاه شاه آمدند  
 چو رفتند و بردند پیشش نماز  
 یکی بانگ برزد به گیو از نخست  
 که: «رستم که باشد؟ که فرمان من!  
 بگیر و ببر زنده بر دار کن

۶۹۱۰

\*

که بردی؟ سوی او، بدانگونه؛ دست!  
 فروماند؛ خیره، همه انجمن  
 که: «رو، هردو را زنده برکن\* به دار!»

ز گفتار او گیو را دل بخست  
 برآشفست با گیو و با پیلتن  
 بفرمود پس توس را، شهریار

۶۹۱۵

○ - آیین می‌نوشی ایرانیان را در نبرد هفت پهلوان بخوانید. ۱ - آن روز، همان روز دویم بود، و دوباره گفتن آن نابخاست.

□ - گیو، خویش را بجایه رزم آراست و آمادگی رفتن نمود. \* - زمین (جهان) را بسوی پیکار ره می‌نمایم.

● - در همه نمونه‌ها چنین آمده، اما پیدا است که «برکش بدار» بوده است.

خود از جای برخاست کاووس کی

برافروخت برسان آتش ز نی

\*

بشد توس و دست تهمتن گرفت  
که از پیش کاووس بیرون بُرد  
تهمتن برآشفت با شهریار  
همه کارت از یکدگر بدتر است  
تو سهراب را زنده بر دار کن!  
بزد تند یک دست بر دست توس  
ز بالا نگون اندر آمد بسر  
بدر شد بخشم، اندر آمد\* برخش  
چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟  
زمین بنده و رخش، گاه من است  
شب تیره از تیغ رخشان کنم  
سر نیزه و تیغ یار من اند  
چه آزاردم او نه من بنده ام  
بایرانیان گفت: «سهراب گرد  
شما هرکسی چاره جان کنید  
بایران نبینید ازین پس مرا

۶۹۲۰

۶۹۲۵

۶۹۳۰

بدو مانده پرخاشجویان شگفت  
مگر، کاندِر آن تیزی؛ افسون بُرد  
که: «چندین مدار آتش اندر کنار!  
ترا شهریاری نه اندر خور است  
برآشوب و، بدخواه را، خوار کن»  
تو گفתי ز پیل ژبان یافت کوس<sup>۱</sup>  
بر او کرد رستم بتندی گذر<sup>۲</sup>  
«منم» گفت: «شیراوژن و تاجبخش!  
چرا دست یازد بمن توس کیست؟<sup>۳</sup>  
نگین گرز و مغفر کلاه من است<sup>۴</sup>  
به آوردگه بر سر افشان کنم<sup>۵</sup>  
دو بازو و دل شهریار من اند<sup>۶</sup>  
یکی بنده آفرینده ام»<sup>۷</sup>  
بیاید، نماند<sup>۸</sup> بزرگ و نه، خرد  
خرد را بدین کار پیچان کنید  
شما را؛ زمین، پرکرکس؛ مرا»

۱ - یک: تو گفתי... نادرخور است. دو: کننده (فاعل) رستم است و در رج دویم به توس باز می‌گردد.

۲ - یک: توس، سوار بر باره نبود که از (بالا) بسر اندر آید. دو: این رج پیوند میان رج‌های پیشین و پسین را می‌گسلاند.

● - اندر (= اندرون) آمدن برخش درست نیست و همه نمونه‌ها چنین آورده‌اند. گفتار درست چنین می‌نماید: «بدر شد بخشم و برآمد برخش».

۳ - سخن را پیوند درست نیست: «کاووس کیست که بر من خشم آورد».

۴ - ایرانیان زمین را بزرگ می‌دانستند... اگرچه؛ شاید بودن که افزاینده نخستین گفته باشد، زمین بستر و... و پچین برداری دیگر، آنرا به «بنده» گردانده باشد.

۵ - سخن را با گفتار، پیوند نیست.

۶ - دوباره از تیغ سخن می‌رود. لت دویم سخن کودکانه است، این سخنان، بگونه درست در رج ۶۹۶۱ آمده است.

۷ - کاووس آزار نرسانید، فرمان بمرگ او داد.

○ - در نمونه‌ها چنین آمده است، اما پیدا است که سخن درست چنین است: «بیاید، نه؛ ماند بزرگ و نه؛ خرد».

## رایزنی

در

## انجمن مهیستان ایران

که رستم شبان بود و ایشان رمه  
شکسته، بدست تو گردد درست  
همی بخت ما، زین سپس، بغنود  
آزین در سخن یاد کن، نو بنو»

\*

غمین شد دل نامداران همه  
بگودرز گفتند ک: «این کار تست  
سپهد جزاز تو سخن نشنود  
بنزدیک آن شاه دیوانه رو

۶۹۳۵

مگر بخت گم بوده بازآوری<sup>۱</sup>  
بنزدیک خسرو خرامید، تفت  
کز ایران برآوردی امروز گرد!  
ابا پهلوانی دیر و سترگ<sup>۲</sup>  
شود، برفشاند بر او، تیره گرد!  
شنیده ست و دیده ست از بیش و کم  
که با او، سواری؛ کند رزم یاد  
بیازارد او را، خرد کم بود»

\*

سخن های چرب و دراز آوری  
سپهدار گودرز کشواد رفت  
بکاووس کی گفت: «رستم چه کرد؟  
چو او رفت و آید سپاهی بزرگ  
که داری؟ که با او بدشت نبرد!  
یلان ترا، سربسر گزدهم  
همی گوید آن روز هرگز مباد  
کسی را که جنگی\* چو رستم بود

۶۹۴۰

\*

بدانست، کاو؛ دارد آیین و راه  
به بیهوده، باوی بر آشفته بود  
لب پیر، با پند، نیکوترست  
که تیزی و تندی نیارد بها  
بخوبی بسی داستانها زدن  
نمودن بدو، روزگار بهی»

چو بشنید گفتار گودرز، شاه  
پشیمان بشد زان، کجا گفته بود  
به گودرز گفت: «این سخن در خورست  
خردمند باید دل پادشا  
شما را ببايد بر او شدن  
سرش کردن از تیزی من تهی

۶۹۴۵

۶۹۵۰

سوی پهلوان، تیز؛ بنهاد روی

چو گودرز برخاست از پیش اوی

۱ - نه تنها سخن چرب و دراز در کار نبود، که گودرز که بدانزمان سردار انجمن مهیستان ایران بود، از انجمن فرمان گرفت که سخنان تند و کوتاه با کاووس گوید، و گفتار گودرز، در آینده نشان از همین تندی دارد.

۲ - «پهلوانی» نادرست است، زیرا که پهلوان سپاه توران شناخته شده بود.

\* - بجز از نمونه های لن و پ که «مردی» آورده اند، دیگر نمونه ها چنین است، و جنگی را «ای» یگانه ساز باید (جنگی ای = جنگی) که آهنگ سخن را بر هم می ریزد. در اندیشه من سخن چنین بوده است: «کسی را که گردی چو رستم بود».

پس رستم اندر، گرفتند راه  
همه نامداران شدند انجمن  
که: «جاوید بادی و روشنروان  
همیشه سر تخت جای تو باد<sup>۱</sup>  
بتیزی\* سخن گفتنش، نغز نیست  
بخوبی ز سر<sup>۲</sup>، باز پیمان شود  
مر ایرانیان را نباشد گناه!  
ز بندی بخاید همی پشت دست»

برفتند با او سران سپاه  
چو دیدند، گرد گو پیلتن  
ستایش گرفتند بر پهلوان  
جهان سر بر زیر پای تو باد  
تو دانی که کاووس را، مغز نیست  
بجوشد، همانکه پشیمان شود  
تهمتن گر آزده گردد ز شاه  
هم او؛ زان سخن ها، پشیمان شده ست

۶۹۵۵

\*

که: «هستم ز کاووس کی بی نیاز  
قبا جوشن و، دل نهاده بمرگ  
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک  
جز از پاک یزدان نترسم ز کس»<sup>۲</sup>

تهمتن چنین پاسخ آورد باز  
مرا تخت؛ زین باشد و، تاج؛ ترگ  
چرا دارم از خشم کاووس باک؟  
سرم کرد سیر و، دلم کرد بس

۶۹۶۰

\*

چنین گفت گودرز با پیلتن  
بدیگر سخن ها برند، این زمان<sup>۳</sup>  
بگویند از این گونه هر کس، براز<sup>۴</sup>  
همه بوم و بر کرد باید تهی<sup>۵</sup>  
مرا و ترا نیست جای درنگ<sup>۶</sup>  
ندیدم بدرگاه بر، گفت و گوی  
چنین پشت بر شاه ایران مکن  
بدین بازگشتن، مگردان نهان  
مکن تیره، برخیره، این تاج و گاه»<sup>۷</sup>

ز گفتار، چون سیر شد تهمتن  
که: «شهر و دیران و لشکر، گمان؛  
کزین تور، ترسند شد سرفراز  
که چونان که گزدهم داد آگهی  
چو رستم همی زو بترسد بجنگ  
از<sup>۸</sup> آشفتن شاه و پیکار اوی  
ز سهراب یل رفت یکسر سخن  
چنین بر شده نامت اندر جهان  
ا دیگر که تنگ اندر آمد سپاه

۶۹۶۵

۶۹۷۰

۱ - تخت جای پادشاه است.

\* - نمونه ها: بتیزی، بتندی، بگرمی، پیری! اما درست چنین می نماید: «ز تیزی» (= از تیزی که دارد، سخن نغز نتواند گفتن).

۰ - دوباره.

۲ - یکتا: «سر»، سیر نمی شود. ۵: پیدا است که رستم را پیش از آن نیز، از کاووس، ترس نبوده است. ۵: دلم کرد بس را نیز گزارش

نیست. ۳ - گمان را با زمان پساوانیست.

۴ - نمونه ها همه؛ ترک آورده اند، باز آنکه سمنگانیان ترک نبوده اند، که در آفرمان تورانیان نیز...

۵ - این سخن را پیوند با گفتار گودرز نیست. ۶ - مر او ترا... کیستند؟ روی سخن گودرز در همان زمان با رستم بوده است!!

□ - چون چهار رج پیشین را افزوده در شمار آوریم. سخن را در ۶۹۶۴، با این رج پیوند «که» باید: «کز آشفتن شاه پیکار اوی».

۷ - این سخن در رج بگونه دیگر آمده بود.

بُرستم بر، این داستانها بخواند  
بدو گفت: «اگر بیم دارد دلم  
از آن ننگ برگشت و آمد براه

۶۹۷۵

\*

چو شه، مر ورا، دید برپای خاست  
که: «تندی مرا گوهرست و سرشت  
اُزین ناسگالیده بدخواه نو  
بدین چاره جستن، ترا خواستم  
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن  
بدو گفت رستم که: «گیهان تراست  
کنون آمدم، تا چه فرمان دهی!  
بدو گفت کاووس ک: «امروز، بزم  
بیاراست \* رامشگهی شاهوار

۶۹۸۰

تهمتن چو بشنید، خیره بماند؛  
نخواهم که باشد ز تن بگسلم<sup>۱</sup>  
گرازان و پویان بنزدیک شاه

بسی پوزش اندر گذشته بخواست  
چنان رُست شاید که یزدان بکشت \*  
دلم گشت باریک، چون ماه نو  
چو دیر آمدی، تیزی آراستم  
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن!  
همه کهترانیم و فرمان تراست  
روانت ز دانش مبادا تهی  
گزینیم و، فردا بسازیم رزم  
شد ایوان بکردار باغ بهار

### لشکر کشیدن کاووس

#### بجنگ

#### سهراب

دگر روز فرمود تا گویو و توس  
در گنج بگشاد و روزی بداد  
سپردار و جوشنوران سدهزار  
یکی لشکر آمد ز پهلوی به دشت  
سراپرده و خیمه زد بر دو میل  
هوا نیلگون گشت و کوه آبَنوس

۶۹۸۵

ببستند شبگیر، بر پیل؛ کوس  
سپه برنشانند و بُنه برنهاد  
شمرده بلشکرگه آمد سوار<sup>۲</sup>  
که از گرد ایشان هوا تیره گشت<sup>۳</sup>  
بپوشید گیتی به نل و به پیل<sup>۴</sup>  
بجوشید در سراز آواز کوس<sup>۵</sup>

۶۹۹۰

۱ - سخن بی پیوند بی بنیاد! \* - شایسته است که چنان پدر یزد، که یزدان کاشته است.

۲ - پیدا است که کاووس، خود، نمی آراید، و در همه نمونه ها چنین آمده است: پیشنهاد من چنین است: «بفرمود رامشگهی...».

۳ - «سپردار و جوشنوران» نادرست است: «سپرداران و جوشنوران».

۴ - پس از سپرداران و جوشنوران، لشکری دیگر بدشت آمد؟

۵ - یک: سپاه آماده جنبش سراپرده و (خیمه) نمی زند. ۵۵: سنجشی سخت نادرخور است که نل اسپان را با پیلان همانند، و در یک رده آورده اند.

۵ - کدام دریا؟ ایرانیان در پایتخت (قزوین) بوده اند!



شده روی خورشید تابان، سپاه  
چو آتش پس پرده لاجورد<sup>۱</sup>  
سپهرای زرین و زرینه کفش<sup>۲</sup>  
برآمد ببارید زو سندروس<sup>۳</sup>  
تو گفתי سپهر و ثریا نبود<sup>۴</sup>  
بشد خاک و سنگ از جهان ناپدید<sup>۵</sup>  
بسهراب گفتند که: «آمد سپاه!»  
بباره برآمد سپه بنگرید<sup>۶</sup>  
سپاهی که آن را کرانه نبود<sup>۷</sup>  
دلش گشت پر بیم و دم درکشید<sup>۸</sup>  
که: «اندیشه از دل ببايد سترد<sup>۹</sup>  
یکی مرد جنگی و گریزی گران<sup>۱۰</sup>  
گرایدون که یاری دهد هور و ماه<sup>۱۱</sup>  
سرافراز و نامی نبینی کسی<sup>۱۲</sup>  
کنم دشت را همچو دریای آب»<sup>۱۳</sup>  
فرود آمد از باره شاداب<sup>۱۴</sup>

همی رفت منزل بمنزل، سپاه  
درخشیدن خشت و ژوبین ز گرد  
ز بس گونه گونه سنان و درفش  
تو گفתי که ابری برنگ آبسوس  
جهان را شب و روز پیدا نبود  
ازین سان بشد تادر دژ رسید  
خروشی بلند آمد از دیده گاه  
چو از دیده، سهراب آوا شنید  
بانگشت لشکر بهومان نمود  
چو هومان ز دور آن سپه را بدید  
بهومان چنین گفت سهراب گرد  
نبینی تو زین لشکر بیکران  
که پیش من آید به آوردگاه!  
سلیح است بسیار و مردم بسی  
کنون من ببخت رد افراسیاب  
به تنگی نداد ایچ سهراب، دل

۶۹۹۵

۷۰۰۰

۷۰۰۵

۱ - چون از جنبش سپاه سخن رفت، دوباره بازگشتن به چگونگی آرایش سپاه، نادرست است.

۲ - سپهر زرین نه بوده است و نه بکار می آید! کفش زرین را، نگهداران درفش کاویان می پوشیدند نه همه سپاهیان.

۳ - یک: دوباره سخن از آبسوس می آید. دو: تو گفתי.

۴ - یک: تو گفתי... دو: «ثریا» را در آسمان سخن فردوسی جای نیست، و فردوسی همواره نامهای ایرانی ستارگان را در گفتار می آورد. سه: از میان چندان اختر درخشان آسمان، نام ثریا را همراه با سپهر آوردن نابجا است.

۵ - یک: راج پسین چنین نمی گوید. که اگر دیده بان، از دور نشان از سپاه ایران می دهد، آنان بدین زودی بدروازه و دژ نمی توانستند رسیدن! دو: سخن دروغ! که خاک و سنگ را چگونه از جهان ناپدید کردن، توان؟

۶ - یک: «سپه بنگرید» نادرست است: «سپه را بنگریست». دو: دیده = دیدگاه بر فراز باره دژ نبوده است که بر فراز بلندترین کوه نزدیک بدژ بوده است، و از فراز (بالای) دژ نمی توانستند سپاه را بخوبی دیدن، چنانکه از دیدگاه می دیدند. ۷ - دنباله گفتار

۸ - بر بنیاد این گفتار، هومان را نیز از فراز باره دژ، توان دیدن سپاه ایران نبود، تا از آن، بیم در دل خویش جای دهد.

۹ - افزاینده گان و ویراستاران امروز، هیچیک نمی دانسته اند که «سترده» و ستردن را نمی توان با گرد هماوا دانستن. و «سترده» نوشته اند که نادرست است.

۱۰ - آیا می توان باورد داشتن؟ که سهراب، از آن راه دور، گرزهای ایرانیان را دیده، و دانسته است که هیچ گرز گران در ایران سپاه نیست!

۱۱ - گرز به پیش سهراب آید؟ یا مردم؟ چگونه هور و ماه یاری می دهند؟ سخن را پایان نیست.

۱۲ - یک: افزاینده، زود نادرستی خویش را پیراست و از جنگ افزار فراوان سپاه ایران یاد کرد. دو: اما ناراستی خویش را در لیت دویم نشان داد که سهراب، از راه دور در می یابد که در سپاه ایران، کسی نامبردار نیست!! ۱۳ - دنباله سخن

۱۴ - یک: «بتنگی نداد سهراب دل» سخنی نادرست است: «سهراب دلتنگ نشد». دو: «شاداب دل» سخنی نادرست است... «شاداب».

یکی جام می خواست از میگسار      نکرد ایچ رنجه دل از کارزار<sup>۱</sup>

### کشته شدن ژنده رزم، بر دست رستم

اژان سو سراپرده شهریار	کشیدند بر دشت پیش حصار <sup>۲</sup>
ز بس خیمه و مرد و پرده سرای	نماند ایچ بر دشت و بر کوه جای <sup>۳</sup>
چو خورشید گشت از جهان ناپدید	شب تیره بر دشت، لشکر، کشید <sup>۴</sup>
تهمتن بیامد بنزدیک شاه	مسیان بسته جنگ و، دل؛ کینه خواه <sup>۵</sup>
که: «دستور باشد مرا تاجور	از ایدر شوم بی کلاه و کمر <sup>۶</sup>
بینم که این نوجهاندار کیست؟	بزرگان کدامند و، سالار کیست؟ <sup>۷</sup>
بدو گفت کاووس ک: «این کار تست	که بیداردل بادی و تندرست» <sup>۸</sup>
تهمتن یکی جامه ترکوار	پوشید و آمد نهان تاحصار <sup>۹</sup>
پیاده چو نزدیکی دژ رسید	خروشیدن و بانگ ترکان شنید <sup>۱۰</sup>
بدان دژ در آمد تهمتن دلیر	چنانچون سوی آهوان، نره شیر <sup>۱۱</sup>
تو گفתי همه تخت سهراب بود	بسان یکی سرو شاداب بود <sup>۱۲</sup>
دو بازویش مانند ران هیون	برش چون بر پیل و، چهره چو خون <sup>۱۳</sup>
ز ترکان به گرد اندرش سد دلیر	جوان و سرافراز چون نره شیر <sup>۱۴</sup>
پرستار پنجاه بسا دستبند	به پیش دل افروز تخت بلند <sup>۱۵</sup>
همی یک بیک خواندند آفرین	بران برز بالا و تیغ و نگین <sup>۱۶</sup>

۱ - در رج پیشین از «تنگی دل» سخن رفت، و در این از «رنج دل».

۲ - چون سخنان «ایسو» نادرست و افزوده در شمار آمد، «از آنسو» نیز نادرست و افزوده است. ۳ - دنباله گفتار.

۴ - سخن زیبا است و از داستانهای شاهنامه برگرفته شده است اما پیوند بگفتار پسین دارد. که خود، افزوده است.

۵ - نیمه شب، رستم را آهنگ جنگ چگونه باشد که «میان بسته جنگ» است؟ ۶ - بیدرنگ رستم، بی کلاه و کمر می شود!

۷ - یک: جهاندار پادشاه است، و نو جهاندار، پادشاه نو. باز آنکه سهراب پهلوان است نه شاه. ۸ - دنباله گفتار. ۹ - یک: ترک! ۱۰ - دو: پسوند «وار» بجای همانند پسوند است تازه که در سخن کهن همانند ندارد.

۱۱ - یک: از بیرون دژ آوای اندرونیان بگوش نمی رسد. ۱۲ - دو: ترک! ۱۳ - از: دو بازوی چون ران هیون... برش چون بر پیل می گذریم، اما چهره چو خون نادرست است.

۱۴ - یک: تو گفتی! ۱۵ - دو: افزاینده را می بایستی گفتن که سهراب بر روی تخت نشسته بود، آنگاه افزودن که سهراب باندازه تخت می نمود.

۱۶ - ترک: جوان بودن آنان شاید اما، شیر؛ سرافراز نیست... ۱۷ - «پرستار پنجاه» نادرست.

۱۸ - ترک: جوان بودن آنان شاید اما، شیر؛ سرافراز نیست... ۱۹ - «خواندند آفرین» نادرست است: «آفرین می خواندند».

- همی بود رستم بدانجا، زدور  
ببایسته کاری برون رفت ژند  
بدان لشکر اندر چنوکس نبود  
«چه مردی؟» بدو گفت: «با من بگوی!»  
تهمت یکی مشت بر گردنش  
بدان جایگه خشک شد ژنده رزم  
زمانی همی بود سهراب دیر  
نگه کرد سهراب تا ژنده رزم  
برفتند و دیدندش افکنده خوار  
خروشان از آن جای بازآمدند  
به سهراب گفتند: «شد ژنده رزم  
چو بشنید سهراب برجست زود  
ابا چاکرو شمع و خنیاگران  
شگفت آمدش سخت و خیره بماند  
چنین گفت ک: «امشب نباید غنود  
که گرگ اندر آمد میان رمه  
اگر یار باشد جهان آفرین  
ز فتراک زین برگشایم کمند  
بیامد نشست از بر گاه خویش
- نشستش همی دید و مردان سور<sup>۱</sup>  
گوی دید بر سان سرو بلند<sup>۲</sup>  
بر رستم آمد بپرسید زود  
سوی روشنی آی و بنمای روی<sup>۳</sup>  
بزد تیز و بر شدروان از تنش  
سرآمدش رزم و سرآمدش بزم<sup>۴</sup>  
نیامد به نزدیک اوژند شیر<sup>۵</sup>  
کجا شد؟ که جایش تهی شد ز بزم<sup>۶</sup>  
برآسوده از بزم و از کارزار<sup>۷</sup>  
شگفتی فرومانده از کار زند<sup>۸</sup>  
سرآمد بر او روز پیکار و بزم  
بیامد بر زند برسان دود<sup>۹</sup>  
بیامد و را دید مرده چنان<sup>۱۰</sup>  
دلیران و گردنکشان را بخواند<sup>۱۱</sup>  
همه شب سر نیزه باید پسود<sup>۱۲</sup>  
سگ و مرد را دید، گاه دمه<sup>۱۳</sup>  
چو نثل سمندم پساید زمین<sup>۱۴</sup>  
بخوایم از ایرانیان کین زند<sup>۱۵</sup>  
گرانمایگان را همه خواند پیش<sup>۱۶</sup>

۱ - یک: «همی بود» نادرست است، «زدور» نادرست تر! افزاینده را می بایست گفتن که «رستم، دور از آنان بود» یا «دور از آنان ایستاده بود». دو: «سور» در اوستا «سَوز» مهمانی هنگام روز (ناهار در گویش اینسوی مرز چاشت و در گویش آنسوی مرز [افغانستان و تاجیکستان])... باز آنکه آن هنگام، شب بوده است. سه: «مردان سور» نیز سخت نادرست است چنانکه بگویند، مردان ناهار، یا مردان شام: «انجمن سور».

۲ - دو رج: «ژنده رزم را، اگر از لشکریان سهراب بود، نمی بایستی اندیشیدن: «بدان لشکر!» که او را می بایستی چنین اندیشیدن: «اندر لشکر ما» یا «بدین لشکر» همانند (این مرد) کسی نیست!

۳ - دو رج: این دو رج را نادرستی در سخن نیست، اما پیوسته داستان است. ۴ - دوباره گویی رج پیشین.

۵ - یک: لت نخستین بی نیاد است. دو: ژنده رزم که پیشتر، به «ژند» نامبردار شده بود، این جا ژند شیر شد!

۶ - سخن پیشین بازگفته می شود. ۷ - «افتاده» بجای «افکنده»

۸ - ژند به «ژند» برگشت... و در همه نمونه ها چنین است. ۹ - بیامد در این رج، با بیامد در رج پسین همخوان نیست.

۱۰ - یک: چاکر یگانه، با شمع و خنیاگران (گروه) همخوان نیست. دو: نام شمع را در کنار چاکران و خنیاگران آوردن نابجا است.

۱۱ - بیگمان، دلیران و گردنکشان همراه سهراب بوده اند. ۱۲ - دنباله گفتار

۱۳ - گفتاریست بس زیبا، اما دنباله داستان است.

۱۴ - نثل اسب، همواره بر زمین است، همان شبانگاه که سهراب سخن می گوید نیز نثل او بر روی زمین است!

۱۵ - ژنده رزم را نمی توان «ژند» خواندن. ۱۶ - گرانمایگان با وی همراه بودند.

نیامد همی سیر جانم ز بزم <sup>۱</sup>	که گر کم شد از تخت من زندرزم	
از ایران سپه گویو بُد پاسدار <sup>۲</sup>	چو برگشت رستم بر شهریار	
بزد دست و تیغ از میان برکشید	بره بر، گویو پیلتن را بدید	
سپر بر سر آورد و بگشاد دست	یکی برخروشید چون پیل مست	۷۰۴۵
بشب، گویو باشد طلایه براه <sup>۳</sup>	بدانست رستم، کز ایران سپاه	
طلایه چو آواز رستم شنید <sup>۴</sup>	بخنید و زانپس فغان برکشید	
چنین گفت ک: «ای مهتر جنگجوی!» <sup>۵</sup>	بیامد پیاده بستزدیک اوی	
تسهمن بگفتار بگشاد لب <sup>۶</sup>	پیاده کجا بوده ای؟ تیره شب»	
چنان شیرمردی که آزرده بود <sup>۷</sup>	بگفتش به گویو آن کجا کرده بود	۷۰۵۰
ز ترکان سخن گفت و از بزمگاه <sup>۸</sup>	ازان جایگه رفت نزدیک شاه	
ز بازوی و کتف و برو پای اوی <sup>۹</sup>	ز سهراب و از برز بالای اوی	
بکردار سرو است بالاش راست <sup>۱۰</sup>	که هرگز ز ترکان چنین کس نخواست	
تو گویی که سام سوارست و بس <sup>۱۱</sup>	به توران و ایران نماند به کس	
کزان پس نیامد به رزم و به بزم <sup>۱۲</sup>	ازان مشت بر گردن زندرزم	۷۰۵۵
همه شب همی لشکر آراستند <sup>۱۳</sup>	بگفتند و پس رود و می خواستند	

### نشان جستن سهراب

از

هجیر

← چو افکند خور، سوی بالا کمند      زبانه برآمد ز چرخ بلند؛

- ۱ - یک: پیشتر گفته بود که امشب نباید غنود... و همه شب سر نیزه باید پسودا، و اکنون رای بزم را دارد. ۵۰: «سیر نیامد» نادرست است: «میر نشد».
- ۲ - سه رج: سخن ناهموار نیست، و از چند دامن دیگر شاهنامه برگرفته شده است.
- ۳ - «بدانست» نادرست است، از آنجا که رستم بهنگام تاریکی روانه دژ شد، او را پیشتر می باید دانستن، که کدام پهلوان فرمانده طلایه سپاه ایران است. و «میدانست»
- ۴ - پس از خنده، فغان برکشیدن، کار جهان پهلوان است؟
- ۵ - از این گفتار پیدا است که افزاینده گمان دارد که «طلایه» یک کس است: «پیاده بیامد» باز آنکه طلایه یک گروه از سپاهیانند که یک فرمانده دارند.

۶ - دنباله گفتار نادرست، زیرا که پاسداران هوشیار را می بایستی بهنگام رفتن رستم از او آگاهی داشته، راه را بر وی گشاده باشند!

۷ - یک: «بگفتش به گویو» نادرست است؛ یا «گفت بگویو» یا «بگفتش» بی نام بردن از گویو. ۵۰: شیرمرد را کشته بود. و نیاز زده بود!

۸ - ترکان      ۹ - دنباله گفتار      ۱۰ - ترکان      ۱۱ - بیدرتنگ «توران»

۱۲ - لت نخست را پایان نیست.      ۱۳ - رود و می را بالشکر آراستن چه پیوند است؟

نشست از بر چرمه مُشگ رنگ\*  
 یکی مغفر خسروی بر سرش<sup>۱</sup>  
 خم اندر خم و، روی؛ کرده دژم  
 بجایی که ایرانیان را بدید  
 بدو گفت: «کژی نباید ز تیر  
 چو پیچان شود، زخم کم آورد<sup>۲</sup>  
 چو خواهی که نگزایدت کاستی<sup>۳</sup>  
 متاب از ره راستی، هیچ، روی!

بیوشید سهراب، خفتان جنگ  
 یکی تیغ هندی به چنگ اندرش  
 کمندی به فتراک بر، شست خم  
 بیامد یکی بُرز بالا گزید  
 بفرمود، تا رفت پیشش، هجیر  
 نشانه نباید که خم آورد  
 به هر کار در، پیشه کن راستی  
 سخن هرچه پرسم همه راست گوی!  
 ۷۰۶۰  
 ۷۰۶۵

\*

بیایی بسی خلعت و خواسته<sup>۴</sup>  
 همان بند و زندان بود جای تو<sup>۵</sup>  
 سخن هرچه پرسد از ایران سپاه  
 بکژی چرا بایدم گفت و گوی؟<sup>۶</sup>  
 بکژی نباید خود اندیشه ام<sup>۷</sup>  
 ز گردنکشان و ز شاه و رمه<sup>۸</sup>  
 چو توس و چو کاووس و گودرز را  
 ز حرکت بپرسم بمن، بر شمار  
 بدو اندرون خیمه های پلنگ<sup>۹</sup>  
 یکی مهد پیروزه بر سان نیل<sup>۱۰</sup>  
 سرش ماه زرین غلافش بنفش  
 ز گردان ایران ورا نام چیست؟  
 بدرگاه او پیل و شیران بُود

سپارم بستو گنج آراسته  
 ورا ایستون که کژی بود رای تو  
 هجیرش چنین داد پاسخ که: «شاه  
 بگویم همه آنچه دانم بدوی  
 نبینی جز از راستی پیشه ام  
 بدو گفت ک: «ز تو بپرسم همه  
 همه نامداران آن مرز را  
 ز بهرام و از رستم نامدار  
 بگو کان سراپرده هفت رنگ  
 به پیش اندرون بسته سد زنده پیل  
 یکی بُرز، خورشید پیکر، درفش  
 بقلب سپاه اندرون، جای کیست؟  
 بدو گفت ک: «آن شاه ایران بُود  
 ۷۰۷۰  
 ۷۰۷۵

\*

سواران بسیار و پیل و بینه<sup>۱۱</sup>

آزانس بدو گفت: «بر میمنه

\*- اسب سیاه رنگ. ۱- و تیغ هندی را بهنگام نبرد در دست می گیرند، نه بهنگام پژوهش در کار سپاه

۲- در رج پیشین از راستی تیر سخن گفت... نشانه که خم نمی شود.

۳- سخن نادرست نیست اما در رج پسین از زبان فردوسی آمده است.

۴- این رج را با رج پیشین پیوندی در میان باید... (اگر) راست بگویی... سپارم بتو... ۵- دنباله همان گفتار است.

۶- دنباله گفتار ۷- دوباره گویی ۸- سه رج: پرسش های پسین را اینجا پیش می شمارد.

۹- در میان سراپرده، خیمه (!) زدن کاریست نادرخور.

۱۰- یک: پیش اندرون نادرست است. ۱۱- اگر یکسد زنده پیل پیش سراپرده بسته باشند، چگونه، در اندرون آن تخت را می توان دیدن.

۱۱- میمنه را با بینه پساوانیست و در لشکرگاه، بال راست و بال چپ نیست و بالها را در میدان رزم، آرایش می دهند.

- ۷۰۸۰ سرپرده‌ای بر کشیده سیاه  
بگرد اندرش خیمه ز اندازه بیش  
زده پیش او پیل‌پیکر درفش  
چنین گفت کان توس نوذر بود  
بپرسید ک: «آن سرخ پرده‌سرای  
یکی شیرپیکر درفشی بزر  
چنین گفت ک: «آن فرّ آزادگان
- \*
- یکی لشکری گشن پیشش بی‌پای  
زده پیش او اختر کاویان<sup>۵</sup>  
ابا فرّ و با سفت و یال گوان<sup>۶</sup>  
نشسته به یک رش سرش برتر است<sup>۷</sup>  
کمندی فروشته تا پای اوی<sup>۸</sup>  
تو گویی که دریا بجوشد همی<sup>۹</sup>  
همی جوشد آن مرد بر جای خویش<sup>۱۰</sup>  
نه بینم همی اسپ همتای اوی<sup>۱۱</sup>  
بر آن نیزه بر، شیر ز زین سر است<sup>۱۲</sup>  
بنوی رسیده‌ست نزدیک شاه  
بدو گفت: «نامش ندارم به ویر  
کجا؛ او بیامد بر شهریار»
- \*
- ۷۰۹۰ بپرسید ک: «آن سبز پرده‌سرای  
یکی تخت پرمایه اندر میان  
در آن برنشته یکی پهلوان  
ز هر کس که برپای پیشش بر است  
یکی باره پیشش ببالای اوی  
همی هر زمان برخروشد همی  
بسی پیل‌برگستوان‌دار پیش  
نه مردست ز ایران ببالای اوی  
درفشی پدید ازدها پیکر است  
چنین گفت ک: «از چین یکی نیکخواه  
بپرسید نامش ز فرّخ هجیر  
بدین دژ بدم من، بدان روزگار
- \*

۶

- ۱ - سیاه را با سپاه پساوا نیست.  
۲ - دنباله گفتار.  
۳ - توس دارنده درفش کاویان بود.  
۴ - دوباره گویی درباره درفش پیل پیکر.  
۵ - اختر کاویان نادرست است، و درفش کاویان همراه رستم نبوده است که توس نوذران، نگهبان درفش ایران بوده است.  
۶ - یک: «بر نشستن» در زبان فارسی سوار بر اسپ شدن است، نه بر روی تخت نشستن! دو: در آن برنشته نیز نادرست است، و از بیرون پرده‌سرای، اندرون آن دیده نمی‌شود، تا (فرّ) و یال و سفت او را دریابند!  
۷ - سخن نادرست و درهم ریخته است.  
۸ - چگونه، بالای آن پهلوان نشسته را با بالای اسپ سنجیدن توانست. و برابر دانستن!  
۹ - خروش را به تندر و توفان؛ توان مانده کردن و به دریا نتوان همانند کردن. و از رده دور خروش بگوش سهراب چون رسید؟  
۱۰ - لت دویم در رج پیشین آمده بود!  
۱۱ - یک: هنوز همه مردان ایران را ندیده است که با بالای آن نشسته بسنجد. دو: «اوی» پایان سخن نیز به همان مرد (رستم) باز می‌گردد: اسپ همتای رستم نمی‌بینم!!  
۱۲ - سخن را پیوند بایسته نیست.

غمین گشت سهراب را دل از آن  
 نشان داده بود از پدر، مادرش  
 همی نام جست از زبان هجیر  
 نبشته بسر بر، دگرگونه بود!

۷۱۰۰

\*

از آن پس برسید: «کز مهتران  
 سواران بسیار و پیلان بپای  
 یکی گرگ پیکر درفش از برش  
 بدو گفت ک: «آن پور گودرز، گیو

۷۱۰۵

\*

ز گودرزین مهتر و بهتر است  
 بدو گفت: «زان سو که تابنده شید  
 ز دیبای رومی، به پیشش سوار  
 پیاده سپردار و نیزه وران  
 نشسته سپهدار بر تخت آج  
 ز هودج فروهشته دیبا جلیل  
 بر خیمه نزدیک پرده سرای  
 بدو گفت ک: «و را فریبرز دان  
 برسید ک: «ان سرخ پرده سرای  
 بگرد اندرش سرخ و زرد و بنفش

۷۱۱۰

۷۱۱۵

\*

که جایی ز رستم نیامد نشان<sup>۱</sup>  
 همی دید و دیده نبد باورش<sup>۲</sup>  
 مگر کان سخن ها شود دلپذیر<sup>۳</sup>  
 ز فرمان نه کاهد، نه خواهد فزود

کشیده سراپرده ای بر کران<sup>۴</sup>  
 برآید همی ناله کرنای<sup>۵</sup>  
 برآورده از پرده زرین سرش<sup>۶</sup>  
 که خوانند گردان و را گیو نیو

به ایرانیان، بر دو بهره سر است<sup>۷</sup>  
 برآید، یکی پرده بینم سپید  
 رده برکشیده فزون از هزار<sup>۸</sup>  
 شده انجمن لشکری بیکران<sup>۹</sup>  
 نهاده بران آج کرسی ساج<sup>۱۰</sup>  
 غلام ایستاده رده خیل خیل<sup>۱۱</sup>  
 یکی ماه پیکر درفشی بپای<sup>۱۲</sup>  
 که فرزند شاه است و تاج گوان<sup>۱۳</sup>  
 بدهلز، چندی پیاده، بپای  
 ز هر گونه ای برکشیده درفش

۱ - هنوز سهراب از چند سراپرده و درفش دیگر نرسیده است، و شایستی که پدر را در دیگر سراپرده ها باز یابد.

۲ - سخن زیبا است اما رستم را در میان پرده سرای ندیده بود.

۳ - یک: نام جست نادرست است: نام پرسید. ۵: مگر آنکه از هجیر پاسخی دلپذیر شود.

۴ - لت دوم را بالت نخست پیوند نیست. ۵ - لت دوم را گزارش نیست.

۶ - یک: پور بزرگ گودرز است، اما بهتر را نشاید آوردن. ۷: لت دوم برایشان است.

۷ - دیبای رومی افزاینده را رای بر آن بوده است که بگوید پرده سرای سپید از دیبای روم دوخته شده. اما سخن چنان می نماید که سواران رده برکشیده از دیبای رومی اند! ۸ - «نیزه وران» را «سپرداران» باید.

۹ - بر روی تخت آج، یک کرسی دیگر چگونه باشد؟

۱۰ - یک: پهلوان نشسته بر تخت را به هودج چکار؟ ۱۱: میدان جنگ است و جای سپاه نه جای غلام. ۱۲: اگر غلام نیز می بود می بایستی چنین آید: غلامان...

۱۱ - خیمه... اگر «بر» خیمه است، پس «نزدیک» پرده سرای چه باشد؟ و مگر خیمه و پرده سرای، دو چیز جدا از هم اند؟

سروش ماه زرین، ببالا دراز<sup>۱</sup>  
 که در جنگ شیران نتابد لگام  
 که بر درد و سختی نگردد زکان<sup>۲</sup>

\*

همی داشت آن راستی در نهفت!  
 نشان پدر جست و، با او نگفت

۷۱۲۰

\*

جهاندار ازین کار پرداخته‌ست<sup>۳</sup>  
 چنان کاو گذارد ببايد گذاشت<sup>۴</sup>  
 از آن، کفش بدیدار او بُد نیاز!  
 ازان اسپ و آن تاب داده کمند<sup>۵</sup>  
 که: «از تو؛ سخن را، چه باید نهفت؟  
 از آنست کاو را ندانم همی!»

۷۱۲۵

\*

ز رستم نکردی سخن هیچ یاد  
 میان سپه در، نماند نهان  
 نگهبان هر مرز و هر کشورست<sup>۶</sup>  
 که: «شاید بُدن، کان گو شیرگیر؛  
 که هنگام بزم است در گلستان»  
 که دارد سپهبد سوی رزم روی؛  
 بر او بر، بخندند پیر و جوان!

۷۱۳۰

\*

بگوییم و گفتار ما اندکیست  
 سرافراز باشی بهر انجمن  
 اگر داری این راز، اندر نهان؛  
 گشاده بپوشی بمن بر، سخن<sup>۷</sup>

۷۱۳۵

۱ - ببالا دراز، سست می‌نماید. ۲ - لت دویم ناهموار است... بر درد زکیدن (= غر زدن)؟

۳ - یک: گمان ندارم هیچکس را در جهان پروای آن باشد که گیتی را بسازد. ۵: روی سخن با «تو» درست نیست.

۴ - «زمانه» را در زبان فارسی، دو کاربرد است یک: عمر. ۵: اجل، و نوشته و بخش (تقدیر) با زمانه نیست.

۵ - «از آن» دوبار آمده‌است در یک سخن. ۶ - چنین سختی نگفته‌بود... همه جهانیان می‌دانستند.

۷ - دوباره گویی رج پیشین است و میان رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.



میانجی کن اکنون بدین هردو، رای!<sup>۱\*</sup>  
 بدان گه که بگشاد راز از نهفت<sup>۱</sup>  
 کجا ناپسوده، بسنگ اندرست<sup>۲</sup>  
 درخشنده مَهری بود با بها<sup>۳</sup>  
 چو سیر آید از تخت و مَهر و کلاه؛  
 میان کُهان و میان مَهان؛  
 گـر یزد از او شیر، روز نبرد  
 سرش ز آسمان اندر آید بگردا<sup>۴</sup>  
 هم آورد اگر کوه خارا بود<sup>۵</sup>  
 سرش برتر است از درخت بلند<sup>۶</sup>  
 چه همزم او ژنده پیل و چه مرد<sup>۷</sup>  
 چو گرد پی رخس او نیل نیست<sup>۸</sup>  
 سیه بخت، گودرز کشوادگان؛  
 بدین رای و این دانش و این هنر!  
 که بانگ پی اسپ، نشنیده‌ای!  
 زبان برستودنش بگشایدت<sup>۹</sup>  
 که دریا خروشان بگردد ز باد<sup>۱۰</sup>  
 که دریا بآرام جُنبان بُود  
 ندارد دم آتش تیز، پای  
 چو تیغ از میان برکشد آفتاب»

سرت را نخواهد همی تن بجای  
 نبینی که موبد به خسرو چه گفت  
 سخن، گفت: ناگفته چون گوهرست  
 چو از بند و پیوند یابد رها  
 چنین داد پاسخ هَجیرش که: «شاه»  
 نَبَرَد کسی جوید اندر جهان  
 که او ژنده پیل اندر آرد بگرد  
 کسی را که رستم بود همبرد  
 نخواهد که با او به صحرا بود  
 تنش زور دارد به سد زورمند  
 چو خشم گیرد به روز نبرد  
 هم آورد او بر زمین پیل نیست  
 بدو گفت سهراب: «از آزادگان؛  
 کجا؛ چون ترا خواند باید، پسر  
 تو مردان جنگی کجا دیده‌ای؟  
 که چندین ز رستم سخن بایدت  
 ارش بسینم آنگاه آیدت یاد  
 از آتش ترا بیم، چندان بُود  
 چو دریا ب موج اندر آید ز جای  
 سر تیرگی اندر آید ب خواب

۷۱۴۰

۷۱۴۵

۷۱۵۰

۷۱۵۵

\*

که گر من نشان گو شیرگیر<sup>۱۱</sup>  
 چنین یال و این خسروانی نشست<sup>۱۲</sup>!

بدل گفت ناکار دیده هَجیر  
 بگویم بدین ترک با زور دست

\* - با رای خویش یکی از این دو کار را برگزین، یا مرگ، یا بی نیازی!

۱ - کدام موبد؟ کدام خسرو؟ سخن را، روی بکیست؟

۳ - گوهر را از میان سنگ بیرون کشند «مَهر» نمی شود.

● - سهراب را گوید.

۴ - این گفتار در رج پیشین نهفته بود، و دوباره گویی است.

۵ - سخن بی پیوند و ست.

۶ - همچنین

۷ - لت دویم نابرابر است. زیرا آنکس که پیل را بریز می آورد، بیگمان با یک مرد آسانتر می جنگد!

۸ - از داستانهای شاهنامه برگرفته است.

۹ - یک: «که» در آغاز این سخن با «که در آغاز» لت دویم رج پیشین. همخوان نیست. ۵۵: لت دویم، پَریشان است.

۱۰ - با «دیدن» چنین نمی شود که با نبرد با وی می توان دیدن و سنجیدن.

۱۱ - وابسته برَج پسین.

۱۲ - ترک

- ۷۱۶۰ ز لشکر کند جنگ او ز انجمن  
بدین زور و این کتف و این یال اوی  
از ایران نیاید کسی کینه خواه  
چنین گفت موبد که مردن بنام  
اگر من شوم کشته بر دست اوی
- ۷۱۶۵ چو گودرز و هفتاد پور گزین  
نباشد به ایران، تن من مباد  
که چون برکنند از چمن بیخ سرو  
بسهراب گفت «این چه آشفتن است؟  
نباید ترا جُست با او نبرد!
- ۷۱۷۰ همی پیلتن را بخواهی شکست؟  
چو بشنید، گفتارهای درشت  
ببالا زدش تند یک پشت دست  
بپوشید خفتان و بر سر نهاد  
ز تندی بجوش آمدش خون برگ
- ۷۱۷۵ خروشید و بگرفت نیزه بدست  
کس از نامداران ایرانسپاه  
ز پای و رکیب و ز دست و عنان  
از آنپس دلیران شدند انجمن  
نشاید نگه کردن آسان بدوی
- برانگیزد این باره پیلتن<sup>۱</sup>  
شود کشته رستم بچنگال اوی<sup>۲</sup>  
بگیرد سر تخت کاووس شاه<sup>۳</sup>  
به از زنده، دشمن بدو شادکام<sup>۴</sup>  
نگردد سیه روز چون آب جوی<sup>۵</sup>  
همه پهلوانان با آفرین<sup>۶</sup>  
چنین دارم از موبد پاک یاد؛<sup>۷</sup>  
سزد گر گیارا نبوید تذرو<sup>۸</sup>  
همه با من از رستم گفتن است!  
برآرد به آوردگاه از تو گرد!  
همانا که آسان نیاید به دست<sup>۹</sup>  
نهان کرد از روی و، بنمود پشت  
بیفکند و آمد به جای نشست<sup>۱۰</sup>  
یکی خود چینی، بکردار باد<sup>۱۱</sup>  
نشست از بر باره تیزنگ<sup>۱۲</sup>  
به آوردگاه رفت چون پیل مست  
نیارست کردن بدو در، نگاه<sup>۱۳</sup>  
ز بازوی و ز آب داده سنان<sup>۱۴</sup>  
بگفتند که: «اینت گو پیلتن<sup>۱۵</sup>  
که یارد شدن پیش او جنگجوی<sup>۱۶</sup>»

۱ - از لشکر؟، یا از انجمن. ۲ - دنباله سخن

۳ - اگر رستم کشته شود، و تخت کاووس نیز بدست سهراب افتد، دیگر ایرانیان چرا بایستی کینه خواه بیابند... که کشته شوند.

۴ - از داستانهای شاهنامه است. ۵ - لت دویم، کودکانه است. ۶ - وابسته رج پسین

۷ - گودرز و هفتاد پور گزین (نباشد) نادرست است: «نباشند». ۸ - دنباله گفتار

۹ - لت دویم نادرست ۱۰ - بکدام بالا؟ بیفکنند (که را؟)

۱۱ - یک: سهراب پیشتر با خفتن بدان برز بالا رفته بود:

پوشید سهراب؛ خفتان جنگ نشست از بر چرمه مشک رنگ

دو: پس «خود چینی» نیز از اندیشه افزایندها برخاسته است. ۱۲ - دولت را با هم پیوند نیست.

۱۳ - وابسته به رج پسین ۱۴ - پای و رکیب و دست و عنان (او) می باید.

۱۵ - یک: اینت واژه‌ای نادرست است، در نمونه‌های آء، ول «کاینک» آورده‌اند، که آن نیز درست نیست، زیرا که سهراب از آنان دور

بوده‌است و «آنک» می بایستی گفتن. دو: بزرگان یک سپاه که در بالها و میان و ساقه لشکر از یکدیگر بس دورند نمی توانند بیدرنگ انجمن

کنند. ۱۶ - بکوه البرز نیز می توان آسان نگرستن!

- ۷۱۸۰ از آنجا خروشید سهراب گرد  
چنین گفت با شاه آزادمرد  
چرا کرده‌ای نام کاووس کی؟  
تنت را برین نیزه بریان کنم  
یکی سخت سوگند خوردم به بزم  
کز ایران نمانم یکی نیزه‌دار  
۷۱۸۵ که داری از ایرانیان، تیزچنگ؟  
همی گفت و می‌بود جوشان بسی  
خروشان بیامد به پرده‌سرای  
خم آورد زان پس سنان کرد سیخ  
سراپرده یک بهره آمد ز پای  
۷۱۹۰ رمید آن دلاور سپاه دلیر  
غمین گشت کاووس و آواز داد  
یکی نزد رستم برد آگهی  
ندارم سواری و راه همبرد  
۷۱۹۵ بشد توس و پیغام کاووس برد  
بدو گفت رستم که «هر شهریار
- همی شاه کاووس را برشمرد<sup>۱</sup>  
که: «چون است کارت بدشت نبرد؟  
که در جنگ نه تاو داری نه پی!<sup>۲</sup>  
ستاره بدین کار گریان کنم<sup>۳</sup>  
در آندم کجا کشته شد ژند رزم<sup>۴</sup>  
کنم زنده کاووس کی را به دار<sup>۵</sup>  
که پیش من آید، بدین دشت جنگ!»  
از ایران ندادند پاسخ کسی<sup>۶</sup>  
به نیزه درآورد بالا ز جای<sup>۷</sup>  
بزد نیزه برکند هفتاد میخ<sup>۸</sup>  
ز هر سو برآمد دم کرتای<sup>۹</sup>  
بکردار گوران ز چنگال شیر<sup>۱۰</sup>  
کزین نامداران فرخ نژاد<sup>۱۱</sup>  
کزین ترک شد مغز گردان تهی<sup>۱۲</sup>  
از ایران نیارد کس این کار کرد<sup>۱۳</sup>  
شنیده سخن پیش او برشمرد<sup>۱۴</sup>  
که کردی مرا ناگهان خواستار<sup>۱۵</sup>

- ۱ - از آنجا، نادرست است، زیرا که پیشتر گفته آمد، سهراب بدشت نبرد رفت.  
۲ - چه پیوند میان نام و توان جنگیدن است؟  
۳ - یک: تن با نیزه پاره می‌شود و بریان نمی‌شود. ۵۰: ستاره را (را) باید.  
۴ - پیوسته بدستان افزوده ژنده رزم است.  
۵ - دنباله گفتار، اگر سوگند خورده بود که کاووس را زنده بدار کند، چرا پیشتر از بریان کردن او سخن گفت؟  
۶ - همی گفت و می‌بود، نادرست است.  
۷ - یک: پرده‌سرای شاه را پشت سپاه، یکی دو فرسنگ دورتر، بر بالای تپه یا کوهی برپا می‌کردند، که از آنجا شاه را توان دیدن همه میدان جنگ باشد، و فرمان خویش را با پیک‌ها ببرداران رساند. پرده‌سرای آنچنان نبود که میخ و رسن آن میان میدان باشد و سهراب آنرا با نیزه پاره کند! ۵۰: بالا چیست، که از جای درآورده شود؟  
۸ - یک: نیزه را کرد سیخ زشت‌ترین و نادرخورترین سخن است از برای کسیکه با نیزه یورش می‌برد! ۵۰: سنان را چگونه خم توان کردن؟ سیخ کردن چیست؟ در برخی نمونه‌ها سیخ آورده‌اند، که آنرا نیز گزاشی نیست. ۵۰: با یک نیزه چگونه هفتاد میخ را توان کنند؟... هرچند که زنده بنبرو باشد، یک رسن را پاره تواند کردن... گزافه‌برتر و بدتر از این نمی‌شود.  
۹ - یک: سخن نادرست: «یک بهره سراپرده بیای آمده». ۵۰: تورانیان را شاید، که بشادی فروافتادن سراپرده بشادی، کرنای نوازند، اما ایرانیان هرگز چنین نمی‌کردند... و «از هر سو» چنین می‌نماید.  
۱۰ - یک: دلاور، دلیر است و نمی‌توان هر دوی آنها را با هم آوردن. ۵۰: سپاه دلاور، چون گوران (رمید) درست نیست، و گروه را باید با (رمیدند) همراه کردن.  
۱۱ - دنباله داستان  
۱۲ - یک: چون پرده‌سرای شاه در میانه میدان باشد، آیا پهلوان را کجا، جای است که می‌باید برایش پیام فرستادن؟ ۵۰: ترک.  
۱۳ - دنباله داستان  
۱۴ - برشمردن: دشنام دادن، و کسی را بزشتی نام بردن است.  
۱۵ - دنباله گفتار

گهی جنگ بودی گهی ساز بزم  
بفرمود تا رخس را زین کنند  
ز خیمه نگه کرد رستم به دشت  
نهاد از بر رخس رخنده زین  
همی بست بر باره رهام تنگ  
همی این بدان آن بدین گفت: «زود»  
بدل گفت ک: «این کار اهریمن است

۷۲۰۰

\*

ببست آن کیانی کمر بر میان<sup>۸</sup>  
زواره نگهبان گاه و سپاه  
همی رفت پرخاشجوی و دژم<sup>۹</sup>  
برش چون بر سام جنگی فراخ  
وز آوردگه، سوی هامون شویم  
به آوردگه رفت از پیش صف  
ز من جنگ و پیکار سوی تو گشت  
چو من با تو باشم به آورد، بس

[بزد دست و پوشید ببر بیان  
نشست از بر رخس و بگرفت راه  
درفشش ببرند با او بهم  
چو سهراب را دید با یال و شاخ  
بدو گفت از ایدر به یکسون شویم<sup>۱۰</sup>  
بمالید سهراب، کف را به کف  
برستم چنین گفت ک: «اندر گذشت!  
از ایران نخواهی دگر یار کس

۷۲۰۵

۷۲۱۰

- ۱ - مگر کاووس تا آزمان رستم را بزم فرانخوانده بود؟ و مگر رستم برای انجمن سور بمیدان جنگ آمده بود؟
- ۲ - در نبرد تن بتن میان دو پهلوان، دیگر سواران را کاری نیست که چین بر ابرو آورند.
- ۳ - خیمه! این نیز شگفت است که در میدان نبرد پهلوان یکی از دو سپاه برای نبرد همآورد بخواند، پهلوان سپاه روبرو، هنوز در پرده سرای خویش نشسته باشد!
- ۴ - گئو، سپهسالار لرستان، زین بر رخس می نهد؟، گرگین، سپهدار گرگان و دهستان، شتابش می دهد؟
- ۵ - رهام سپهدار بلوچستان و پشتونستان تنگ اسب را می بندد؟ توس سپهسالار ایرانسپاه، برگستوان را آرایش می دهد؟... سنجش خرد اینجا بکار می آید! یک: در روز جنگ، اسپان را از سیده دم زین می کنند و آماده نگاه می دارند. دو: در یک سپاه که دو میل پهنای رده های ایستاده آنتست، گئو، از توس یا رهام دو میل یا یک میل دورند، و چگونه همه آنان یکجا گرد می آیند، تا کاری را که پایکاران می کنند، و از بامداد می بایستی که انجام داده باشند، بانجام رسانند؟
- ۶ - دنباله داستان افزوده و رستم که می باید پیش از همه در میدان باشد، در خیمه (!) نشسته است.
- ۷ - دوبار واژه «این» را در یک سخن نباید بکار گرفتن!
- ۸ - در همه نمونه ها، این رج را با رج پسین چنین آورده اند. این پیدا است که در میدان جنگ میان را از پیش می بندند. نه بهنگام رفتن، و آنگاه دو پهلوان به «راه» نمی روند که روبروی یکدیگر می روند و پسان اگر درفش ویرا با او می بردند. شناخته می شد و من سخن را در یک رج بدینگونه آراستم:

نشست از بر رخس، پس، پهلوان

بزد دست و پوشید ببر بیان

۹ - اگر درفش رستم را با او بهمرام می بردند، که شناخته می شد!

• - این گفتار در نمونه ها، آشفته و دگرگون است و تنها در نمونه قاهره، بدینسان آمده است که درست می نماید! «سو» در تاجیکستان هنوز بگونه «سون» بر زبان می رود!

ترا خود بیک مشت من پای نیست <sup>۱</sup>	به آوردگه بر ترا جای نیست	
ستم یافت یالت ز بسیار سال <sup>۲</sup>	ببالا بلندی و با کتف و یال	
بدان چنگ و یال و رکیب دراز <sup>۳</sup>	نگه کرد رستم بدان سرفراز	
زمین سرد و خشک و، سخن گرم و نرم <sup>۴</sup>	بدو گفت: «نرم، ای جوانمرد گرم	۷۲۱۵
بسی بر زمین پست کردم سپاه <sup>۵</sup>	به پیری بسی دیدم آوردگاه	
بهرسو که بودم ندیدم، شکن <sup>۶</sup>	تبه شد بسی دیو در چنگ من	
اگر زنده مانی مترس از نهنگ <sup>۷</sup>	نگه کن مرا تا بینی بجنگ	
که بانامداران توران گروه <sup>۸</sup>	مرا دید در جنگ دریا و کوه	
بمردی جهان زیر پای من است <sup>۹</sup>	چه کردم؟ ستاره گوی من است	۷۲۲۰
بجنید سهراب را دل بر او <sup>۱۰</sup>	چو آمد ز رستم چنین گفت و گوی	
همه راستی باید افکند بن <sup>۱۱</sup>	بدو گفت ک: «ز تو بپرسم سخن	
گراز تخمه نامور نیرمی <sup>۱۲</sup>	من ایدون گمانم که نورستمی!	
هم از تخمه سام نیرم نیام <sup>۱۳</sup>	چنین داد پاسخ که: «رستم نیام	
نه با تخت و گاه و نه با افرم <sup>۱۴</sup>	که او پهلوان است و من کهنرم	۷۲۲۵
برو تیره شد روی روز سید <sup>۱۵</sup>	از افتید، سهراب شد ناامید	

- ۱ - یک: رج پیشین، پیمان آوردگاه می‌نهد، و آنگاه بیدرنک سخن گفتن از آنکه، تو در آوردگاه جای نداری. ۵۰: گزافه‌گویی (رجز خوانی) بجای خود، اما آن، چنان نمی‌تواند بودن که به جهان پهلوان گویند در برابر یک مشت من پایدار نخواهی بودن؟
- ۲ - پیوند میان لت نخست با لت دویم «مگر آنکه» یا «اما» است که دیده نمی‌شود. ۳ - دنباله گفتار
- ۴ - لت دویم را با لت نخست پیوند نیست. ۵ - دنباله گفتار ۶ - دنباله گفتار
- ۷ - میان «نگه کن مرا» با لت دویم پیوند نیست. ۸ - مرا دیده‌اند باید، اگر دریا و کوه را دیده دیدن باشد!
- ۹ - جنگ‌ها در روز، روی داده‌اند، و بدانگاه ستاره در آسمان دیده نمی‌شد!
- ۱۰ - گفت و گوی «آمدنی» نیست، پسانگاه گفت و گوی میان دو کس روان می‌شود. یکی می‌گوید و دیگری می‌شنود، پسان آن دیگری می‌گوید و این یک می‌شود... سخن یک کس را نمی‌توان «گفت و گوی» در شمار آوردن. ۱۱ - دنباله گفتار
- ۱۲ - چنین سخن و گمان، از سوی کسی است که گفته بود جای تو، آوردگاه نیست و در برابر یک مشت من پایدار نیستی!
- ۱۳ - دنباله سخن ۱۴ - سخن سست است. ۱۵ - از امید، ناامید شدن، در سخن فارسی نیامده است.

## رزم پدر و فرزند!

- ۷۲۳۰ به آوردگه رفت نیزه به کفت  
یکی تنگ میدان بپرداختند<sup>۱</sup>  
نماند ایچ بر نیزه، بند و سنان  
به شمشیر هردو برآویختند  
بزخم اندرون تیغ شد ریز ریز  
گرفتند زان پس عمود گران  
ز نیرو عمود اندر آورد خم  
ز اسپان فرو ریخت برگستوان  
۷۲۳۵ فروماند اسپ و دلاور سوار  
تن از خوی پر آب و، همه کام؛ خاک
- \*
- زمانی ز هم ایستادند دور  
پراز تاب باب<sup>۲</sup> و، پراز درد پور!
- \*
- جهانا شگفتی ز کردار تست  
هم از تو؛ شکسته، هم از تو؛ درست  
از آن دو یکی را نجنید مهر  
خرد؛ دور بُد، مهر؛ ننمود چهر
- \*
- ۷۲۴۰ همی بچه را باز داند، ستور!  
چه ماهی بدریا، چه در دشت گور!

۱ - سهراب، پنهان، با آوردگه رفت، که هر دو بمیدان رفتند.

۲ - پرداختن میدان، هموار کردن آن و زدودن خار و خاشاک و سنگ از آنست.

\* - کوتاه نیزه همان خشت است که پیش از این درباره آن سخن گفتم، و بدینروی است که در رج پسین از «بند» و سنان آن یاد می شود.

● - از آنجا که جنگاوران، با دست راست جنگ می کردند، لگام اسب در دست چپ آنان بود، و چون رای بازگشتن داشتند، لگام را با دست چپ بسوی چپ گرداندن آسانتر بود، پس هر دو، بسوی چپ گردانند، و پشت یکدیگر کردند.

۲ - لت دویم، ناهماهنگ است.

۳ - عمود بجای گرز! بازو را نیز شاید مانده شدن و کوفته شدن اما بازو غمگین نمی شود.

۴ - افزاینده را چندان آگاهی از ابزارهای رزم نبوده است که دست گرز را برای سبک تر بودن، از چوب می پرداختند و دسته چوبین خم بر نمی دارد، که می شکند، و این داوری در بسا از افزوده های شاهنامه دیده می شود!

□ - «پدر پر ز تاب و...» درست می نماید.

ندانند همی مردم، از رنجِ آز

یکی دشمنی را، ز فرزند باز

\*

همی گفت رستم که: «هرگز نهنگ

ندیدم که آید بدینسان بجنگ<sup>۱</sup>

مرا خوار شد جنگ دیو سپید

ز مردی شد امروز دل ناامید<sup>۲</sup>

جوانی چنین ناسپرده جهان

نه گردی نه نام آوری از مهان<sup>۳</sup>

به سیری رسانیدم از روزگار

دو لشکر نظاره بدین کارزار<sup>۴</sup>

چو آسوده شد باره هر دو مرد

ز آورد و از بسند و ننگ و نبرد<sup>۵</sup>

بزه برنهادند هر دو کمان

جوانه همان، سالخورده همان!<sup>۶</sup>

ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت

جهان از شگفتی همی خیره گشت<sup>۷</sup>

ز بهر بود و خفتان و ببر بیان

ز کلک و ز پیکانش نامد زیان<sup>۸</sup>

غمی شد دل هر دو از یکدگر

گرفتند هر دو دوال کمر<sup>۹</sup>

تهمت که گر دست بردی بسنگ

بکندی ز کوه سیه روز جنگ<sup>۱۰</sup>

کمر بند سهراب را چاره کرد

که بر زین بچباند اندر نبرد<sup>۱۱</sup>

میان جوان را نبود آگهی

بماند از هنر دست رستم تهی<sup>۱۲</sup>

دو شیراژن از جنگ سیر آمدند

همه خسته و گشته دیر آمدند<sup>۱۳</sup>

دگر باره سهراب گرز گران

ز زین برکشید و بیفشارد ران<sup>۱۴</sup>

بزد گرز و آورد کتفش به درد

بپیچید و درد از دلیری بخورد<sup>۱۵</sup>

ببخندید سهراب و گفت: «ای سوار

به زخم دلیران نه ای پایدار<sup>۱۶</sup>

ببه رزم اندرون رخس گویی خر است

دو دست سوار از همه بتر است<sup>۱۷</sup>

اگرچه گوی سروبالا بود

جوانی کند پیر، کانا بود<sup>۱۸</sup>

۷۲۴۵

۷۲۵۰

۷۲۵۵

۱ - رستم را هیچگاه نبرد با نهنگ نبوده است که چنین داوری کند! ۲ - دل (من) = دلم درست است.

۳ - دنباله گفتار ۴ - جایی دور از لشکر گزیده بودند و هیچکس بدان میدان (نظاره) نبود.

۵ - لت دویم را گزارش نیست: «آورد و بند و ننگ و نبرد»

۶ - یک: جوانه نادرست است. در زبان روستاییان جوانه به گاو جوان تازه بکار گرفته یا آماده کار می گویند. دو: کمان را پیش از آمدن بمیدان جنگ بزه می کردند نه از پس چندان نبرد! ۷ - دنباله سخن

۸ - یک: سخن چنین می نماید که تنها سهراب تیر می افکند و رستم ایستاده بود. دو: کلک نوک خامه (قلم است).

۹ - در میانه نبرد، دل را جای غمی (=غمگین) شدن نیست.

۱۰ - در لت دویم، (آنرا) بکندی، باید! ... باری سنگ را از کوه کنند کاری دشوار نیست.

۱۱ - یک: «چاره کردن» نادرست است. دو: کمر بند غلام و پرستار است: «میان بند».

۱۲ - دنباله سخن ۱۳ - «سیر آمدن» نادرست است: «سیر شدند». لت دویم را سخن، سست است. ۱۴ - گرز آنان که «خم» آورده بود!

۱۵ - دروغ پسین ۱۶ - چون درد را بر خود هموار کرده بود، و هیچ بازتاب نشان نداده بود، بزم دلیران پایدار نیست!

۱۷ - یک: اگر سهراب، رخس را شناخته بود، پس رستم را نیز می بایستی شناختن! دو: لت دویم را گزارش نیست.

۱۸ - این سخن را با رج های پیشین و پسین پیوند نیست.

- ۷۲۶۰ بمُستی رسید این از آن، آن از این  
که از یکدگر روی برکاشتند  
تهمتن بتوران سپه شد بجنگ  
میان سپاه اندر آمد چو گرگ  
بایران سپه رفت سهراب گرد  
بزد خویشان را به ایران سپاه  
۷۲۶۵ دل رستم اندیشه‌ای کرد بد  
ازین پر هنر ترک نخواست  
بلشکرگه خویش تازید زود  
میان سپه دید سهراب را  
سر نیزه پر خون و خفتان و دست  
۷۲۷۰ غمین گشت رستم چو او را بدید  
بدو گفت ک: «ای ترک خونخواره مرد!  
چرا دست، برید پساوی، همه؟  
بدو گفت سهراب: «توران سپاه  
۷۲۷۵ تو آهنگ کردی بدیشان نخست  
بدو گفت رستم که: «شد تیره، روز  
برین دشت هم دار و هم منبرست  
گر ایدون که شمشیر با بوی شیر  
بگردیم شبگیر با تیغ کین  
۷۲۸۰ برفتند و روی هوا تیره گشت
- چنان تنگ شد بر دلیران زمین؛  
دل و جان به اندوه بگذاشتند  
بدانسان که نخچیر بیند پلنگ<sup>۱</sup>  
پراگنده گشت آن سپاه بزرگ<sup>۲</sup>  
عنان باره تیزنگ را سپرد<sup>۳</sup>  
ز گرزش بسی نامور شد تابه<sup>۴</sup>  
که کاووس را بیگمان بد رسد<sup>۵</sup>  
بخفتان برو و بازو آراسته<sup>۶</sup>  
که اندیشه دل ازان گونه بود<sup>۷</sup>  
چو می لئل کرده به خون، آب را<sup>۸</sup>  
تو گفתי ز نخچیر گشته‌ست مست<sup>۹</sup>  
خروشی چو شیر زبان برکشید<sup>۱۰</sup>  
از ایران سپه جنگ با تو که کرد؟<sup>۱۱</sup>  
چو گرگ اندر آیی میان رمه!<sup>۱۲</sup>  
ازین رزم بودند هم، بیگناه<sup>۱۳</sup>  
کسی با تو پیکار و کینه نجست<sup>۱۴</sup>  
چو پیدا کند تیغ، گیتی فروز<sup>۱۵</sup>  
روشن جهان زیر تیغ اندرست<sup>۱۶</sup>  
چنین آشنا شد تو هرگز ممیر<sup>۱۷</sup>  
تورو، تا چه خواهد جهان آفرین<sup>۱۸</sup>  
ز سهراب گردون همی خیره گشت<sup>۱۹</sup>

۱ - رستم چون «پلنگ» بسپاه توران «آخت»... ۲ - ...و چون «گرگ» بمیان سپاه «آمد» سخن ناهمخوان است.

۳ - دنباله گفتار ۴ - یک: دوباره گویی... ۵: گرز سهراب خم برداشته بود!! ۵ - چنین اندیشه، بد نیست.

۶ - ترک... خفتان، بازو را نمی آراید.

۷ - لت دوم نیز سست می نماید.

۸ - یک: «چون می یا «چون لئل» ۵: مگر در میدان جنگ، آب هم بود؟

۹ - یک: سرنیزه، شاید که پر خون باشد، اما دست که از سرنیزه دور است خونین نمی شود، و خفتان که دورتر است! ۵: تو گفתי.

۱۰ - غمین شدن در میدان جنگ؟... ۱۱ - ترک خونخواره؟ ۱۲ - دنباله گفتار

۱۳ - «توران سپاه از این رزم بودند هم بیگناه» نادرست است: «توران سپاه نیز (در) این رزم گناه نداشتند»

۱۴ - دنباله سخن ۱۵ - دنباله سخن

۱۶ - منبر؟! کجای آن دشت منبر تازی بود؟... چند هزار سال پس از آن زمان منبر پدید آمد.

۱۷ - شمشیر با (بوی شیر) در نمونه های دیگر: «و بازوی شیر» «باروی شیر»... همه سست و نادرست است، و تو هرگز ممیر نادرست تر از

آن. ۱۸ - شمشیر، کین ندارد. ۱۹ - لت دویم بی گزارش است... به همان روز نبود.



تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان  
اگر باره زیر اندرش آهن است  
چو سهراب آمد سوی لشکرش  
بهومان چنین گفت ک: «امروز هور  
نیار آمد از تاختن یک زمان<sup>۱</sup>  
شگفت روان است و روین تن است<sup>۲</sup>  
میان سوده از بند و آهن، برش  
برآمد، جهان گشت، پر جنگ و شور

\*

شمارا چه کرد آن سوار دلیر  
بدو گفت هومان که: «فرمان شاه  
همه کار ما سخت ناساز بود  
بیامد یکی مرد پر خاشجوی  
تو گفتی ز مستی کنون خاسته ست  
چنین گفت سهراب ک: «او زین سپاه  
از ایرانیان من بسی کشته ام  
کنون خوان همی باید آراستن  
اُزان روی رستم سپه را بدید  
که امروز سهراب رزم آزمای  
چنین گفت با رستم گرد گیو  
بیامد دمان تا به قلب سپاه  
که او بود بر زین و نیزه بدست  
بیامد چو با نیزه او را بدید  
عمودی خمیده بزد بر برش  
که یال یلان داشت و آهنگ شیر<sup>۳</sup>  
چنان بُد کز ایدر نجند سپاه<sup>۴</sup>  
به آورد گشتن چه آغاز بود<sup>۵</sup>  
بدین لشکر گشتن بنهاد روی<sup>۶</sup>  
اگر جنگ با یک تن آراسته ست<sup>۷</sup>  
نکرد از دلیران کسی را تبا<sup>۸</sup>  
زمین را بخون دل آغشته ام<sup>۹</sup>  
بباید به می غم ز دل کاستن<sup>۱۰</sup>  
سخن راند با گیو و گفت و شنید<sup>۱۱</sup>  
چگونه بجنگ اندر آورد پای<sup>۱۲</sup>  
ک: «زان گونه هرگز ندیدیم نیو<sup>۱۳</sup>  
ز لشکر بر توس شد کینه خواه<sup>۱۴</sup>  
چو گرگین فرود آمد او بر نشست<sup>۱۵</sup>  
بکردار شیر زیان بردمید<sup>۱۶</sup>  
ز نیرو بیفتاد ترک از سرش<sup>۱۷</sup>

۷۲۸۵

۷۲۹۰

۷۲۹۵

- ۱ - یک: تو گفتی... آسمان را در کار سرشت تن، کاری نیست. ۵۵: لت دویم را با لت نخست پیوند درست نیست.
- ۲ - سخن از پهلوان سهراب است نه آهنین بودن باره وی! لت دویم، سخت نادرست و سست است.
- ۳ - یک: شما را چه کرد نادرست است: با شما یا بر شما چه کرد. ۵۵: لت دویم بد آهنگ است.
- ۴ - گفتار هومان، پاسخ سهراب نیست. ۵ - سخن درهم ریخته. بویژه در لت دویم.
- ۶ - سخن درهم ریخته.
- ۷ - تو گفتی... «خاسته» نادرست است: «برخاسته». مگر جنگ با یک تن آراستن، آسان است؟ ۸ - دنباله سخن
- ۹ - زمین را بخون دل چه کس آغشته بود؟ «خون دلشان». ۱۰ - اندیشه بی پیوند!
- ۱۱ - «سخن راند» و «گفت» هر دو یکی است! در برخی نمونه ها «چندی شنید» آمده است که آن نیز نادرست است چون سخن افزوده پسین درباره چگونگی نبرد سهراب است تنها گفتن رستم بسنده می نماید.
- ۱۲ - سخن؛ تنها از رستم است.
- ۱۳ - چگونه شاید اندیشیدن؟ که گیو نیز، سهراب را برتر از رستم داند؟
- ۱۴ - تا قلب سپاه آمد، و هفتاد بند چادر کاووس را پاره کرد، و از توس کینه نخواست!
- ۱۵ - سخن آشفته... توس سهسالار ایران سپاه است، و پاسدار نیست که پس از پیاده شدن گرگین سوار اسب شود و نیزه بدست پاسبانی کند!
- ۱۶ - سخن چنانست که سهراب با نیزه آمده است، باز آنکه در رج پیشین نیزه را در دست توس می نمایاند.
- ۱۷ - یک: افزاینده این بار بیاد آورد که دسته گرز سهراب خمیده بود و با همان (عمود خمیده) توس را بزد در برخی نمونه ها چنین

۷۳۰۰ نـتـاـیـد بـا او، بـتـاـیـد رـوی  
ز گـرـدـان کـسی مـایـه او نـدـاـشـت  
هـم آـیـن پـیشـی نـگـه دـاـشـتـیم  
سـواری نـشـد پـیش او یـکـتـه  
غـمی گـشـت رـسـتـم ز گـفـتـار او

\*

۷۳۰۵ چـو کـاـوـوس کـی، پـهـلـوان رـا بـدـید  
ز سـهـراب، رـسـتـم، زبـان بـرگـشـاد\*  
کـه: «کـس دـر جـهـان کـودک نـارـسـید  
بـبـالا سـتـاره پـسـایـد هـمی  
دو بـازو و رانـش ز ران هـیـون  
بـه گـرز و بـه تـیـغ و بـه تـیر و کـمـند  
سـرانـجـام گـفـتـم کـه مـن پـیش ازبـن  
گـرـفـتـم دوال کـمـربـند او  
هـمی خـواستـم کـه ش زبـن بـرکـم  
گـراز بـاد جـنـان شـود کـوهـسار  
چـو فـردا بـیـایـد بـه دشت نـبرد  
بکـوشـم، نـدانـم کـه پـیـروز کـیست!

\*

→ آمده است: «عمودی شتابان» که آن نیز نادرست است. ۵: «ز نیرو» نادرست است «ز نیروی او».

۱ - توس از او روی برتافت... و بسیار دلیران ایران به جنگ وی رفتند! و چنین نشاید.

۲ - «مایه او نداشت» نادرست است: «توان جنگیدن با او را نداشت».

۳ - سخن بی پیوند درهم ریخته بی بنیاد. آیا آیین پیشین چنان بود که یک سپاه را برابر یک کس به جنگ بفرستند؟

۴ - سخن چنین می نماید که چندتن با هم، به نبرد سهراب می رفتند، و این نیز سخن نادرست است زیرا که پیش از این، از یک سپاه سخن رفته بود. ۵ - غمی نادرست است.

\* - زبان برگشادن، دشنام دادن است، و در همه نمونه ها چنین آمده است پیدا است که گفتار فردوسی «سخن برگشاد» بوده است.

۶ - یک: گزافه... لت دویم «تنش را زمین برگراید» چه باشد؟

۷ - بازوی هر کس، از ران او نازکتر است، و هر دو را نمی توان باران هیون برابر دانستن، و از آن نیز ستر دانستن.

۸ - سخن نادرست... که رستم پیش از آن، همه را با نیزه و شمشیر و گرز بر زمین افکنده بود نه با کشتی گرفتن. برگرفتم نیز نادرست است: «برگرفته ام».

۹ - چون دوال کمر را گیرند، (پیوند)... [مهرها] را در دست ندارند که بفشارند.

۱۰ - همان گفتار

۱۱ - افزاینده دروغ پیمای بیاد ندارد که کار رستم و سهراب در نبرد نخستین به کشتی گرفتن نرسید... و این دروغ، درست، پیش از رج پسین است که رستم گوید: فردا بکشتی چاره کار را خواهم کردن!

هم او آفریننده ماه و هور <sup>۱</sup>	کزویست پیروزی و فرو زور	
دل بدسگالت کند چاکچاک	بدو گفت کاووس: «یزدان پاک	
بمالم رخ خویشتن بر زمین <sup>۲</sup>	من امشب به پیش جهان آفرین	
بفرمان او تابد از چرخ ماه <sup>۳</sup>	کزویست پیروزی و دستگاه	۷۳۲۰
برآرد به خورشید نام ترا <sup>۴</sup>	کند تازه این بار کام ترا	
برآید همه کامه نیکخواه <sup>۵</sup>	بدو گفت رستم که: «با فر شاه	
پر اندیشه جان و دلش چاره جوی <sup>۶</sup>	بشکرگه خویش بنهاد روی	
که چون بود امروز بر پهلوان <sup>۷</sup>	زواره بیامد خلیده روان	
پس آنگه ز اندیشگان دل بشت <sup>۸</sup>	ازو خوردنی خواست رستم نخست	۷۳۲۵
گشادن نیارست یک تن میان <sup>۹</sup>	سپه را دو فرسنگ بد در میان	
که: «بیدار دل باش و سستی مکن <sup>۱۰</sup>	چنین راند پیش برادر سخن	
روم پیش آن ترک آوردخواه <sup>۱۱</sup>	بشگیر چون من به آوردگاه	
همان تخت و وزنه کفش مرا <sup>۱۲</sup>	بیاور سپاه و درفش مرا	
چو خورشید تابان برآید ز جای <sup>۱۳</sup>	همی باش بر پیش پرده سرای	۷۳۳۰
به آوردگه بر، نسازم درنگ <sup>۱۴</sup>	گر ایدون که پیروز باشم بجنگ	
تو زاری میاغاز و تندی مکن <sup>۱۵</sup>	اگر خود، دگرگونه گردد سخن	
مسازید جستن سوی رزم راه <sup>۱۶</sup>	مباشید یک تن بدین رزمگاه	
از ایران بستزدیک دستان شوید <sup>۱۷</sup>	یکایک سوی زاولستان شوید	

۱ - پیوند درست، میان دولت نیست.

۲ - ایرانیان در نایش یزدان روی به فروغ می کردند، و رخ بر زمین (نمی مالیدند).

۳ - تنها ماه می تابد؟ و خورشید و ستارگان نمی تابند؟ اما افزاینده را پساوی «دستگاه» بایسته بوده است، و چنین کرده است.

۴ - کام برآورده می شود، تازه نمی شود!

۵ - لت دویم پیوند درست ندارد: «سرش کینه جوی» نیز نادرست است زیرا که کین از آن دل است! «بدل جنگجو» نیز نادرست می نماید.

۶ - چرا، زواره را بایستی روان خلیده بوده باشد؟ که آنانرا از نبرد آگاهی نبوده است. «چون بود» در لت دویم نیز نادرست است. چگونه گذشت؟

۷ - یک: گمان ندارم که پرستاران یک پهلوان بزرگ پس از بازگشت وی، خوراک نیاورند، و او را ناچار کنند که خود خوراک خواهد. ۵: و از اندیشه دل بشت، نادرست است: دل از اندیشه بشت.

۸ - پیوند باگفتار پیشین و پسین ندارد.

۹ - فرمان به بیداردلی برادر سخن راندن نیست.

۱۰ - ترک!

۱۱ - یک: پیمان بران بود که برای دو هموار. یار نیاید! ۵: تخت را بمیدان بدان چه روی دارد؟ سه: کفش ز رینه ویژه توس نگهبان درفش کاویان بوده است.

۱۲ - سخن دگرگون گشت. همی باش! «خورشید از (جای) برآید» هیچگاه در سخن فارسی بکار نرفته است.

۱۳ - دنباله گفتار ۱۴ - زاری و تندی، رودروی اند، و با هم رخ نمی نمایند.

۱۵ - لت دویم نابهنجار است، جستن مسازید، یا جستن مسازید، هر دو نادرست است.

۱۶ - مگر زاولستان کجا است که آنانرا می باید نخست به زاولستان روند، آنگاه از ایران بنزد زال دستان شوند!

- ۷۳۳۵ تو خرسند گردان دل مادرم  
چنین کرد یزدان قضا بر سرم<sup>۱</sup>
- بگویش که: تو دل بمن درمبند  
که سودی نداردت بودن نژند<sup>۲</sup>
- ← کس اندر جهان جاودانه نماند  
ز گردون مرا خود بهانه نماند
- بسی شیر و دیو و پلنگ و نهنگ  
تبه شد به جنگم بهنگام جنگ<sup>۳</sup>
- بسی باره و دژ که کردیم پست  
نیارود کس دست من زیر دست<sup>۴</sup>
- ۷۳۴۰ در مرگ را آن بگوید که پای  
به اسپ اندر آرد، بجنبد ز جای!
- اگر سال گردد فرزون از هزار  
همین بود خواهد سرانجام کار<sup>۵</sup>
- چو خرسند گردد به دستان بگوی  
که از شاه گیتی مبر تاب روی<sup>۶</sup>
- اگر جنگ سازد تو سستی مکن  
چنان رو که او راند از بُن سخن<sup>۷</sup>
- همه مرگ راییم پیر و جوان  
بگیتی نماند کسی جاودان
- ۷۳۴۵ ز شب نیمه‌ای گفت سهراب بود  
دگر نیمه آرامش و خواب بود

۱ - سخن پریشیده است، قضا کردن نادرست است. شاهنامه فلورانس «چنین راند گردنده چرخ از برم» باز نادرست است که چرخ، بر سر می چرخد، نه «می راند» نمونه‌های دیگر چنین راند یزدان قضا... و قضا در سخن فردوسی دیده نمی‌شود. ۲ - دنباله گفتار

۳ - دیده نشد که رستم به جنگ نهنگ رود! و یا بهنگام جنگ به نبرد با شیر و پلنگ پردازد.

۴ - «من» به «ما» دگرگون می‌شود «کردیم».

۵ - سال چه کسی؟ سخن روی بمادر دارد و در رج پسین نیز چنین است، پس می‌باید از سال رستم، بگونه «سال من» سخن رود.

۶ - در این سخنان افزوده خود بزواره فرمان می‌دهد که به میدان جنگ و کاووس شاه پشت کن و برو، پس چگونه از دستان می‌خواهد که پشت بشاه نکند؟ ۷ - دنباله سخن

## نبرد رستم و سهراب

### بار دویم

همی می گسارید بارودزن<sup>۱</sup>  
 که با من همی گردد اندر نبرد<sup>۲</sup>  
 به رزم اندرون دل ندارد دژم<sup>۳</sup>  
 تو گویی که دانسته برزد رسن<sup>۴</sup>  
 بدان نیز لختی بتابم همی<sup>۵</sup>  
 که چون او بگیتی نبرده کم است<sup>۶</sup>  
 شوم، خیره روی اندر آرم به روی<sup>۷</sup>  
 رسیده ست رستم به من اند بار<sup>۸</sup>  
 چه کرد آن دلاور به گرز گران<sup>۹</sup>  
 ولیکن ندارد پی و بخش اوی<sup>۱۰</sup>

آزان روی سهراب با انجمن  
 بهومان چنین گفت کاین شیرمرد  
 ز بالای من نیست بالاش کم  
 برو کتف و یالش همانند من  
 نشانهای مادر بیایم همی  
 گمانی برم من که او رستم است  
 نباید که من با پدر جنگ جوی  
 بدو گفت هومان که: «در کارزار  
 شنیدم که در جنگ مازندران  
 بدین رخس مانند همی رخس اوی

۷۳۵۰

۷۳۵۵

\*

سویه زاغ پَران، فروبرد سر  
 نشست از بر ژنده پیلِ ژیان  
 یکی تیغ هندی گرفته به دست<sup>۱۱</sup>  
 نهاده بسر بر ز آهن کلاه

چو خورشید تابان برآورد پر  
 تهمتن بپوشید ببر بیان  
 کمندی به فتراک بر بست شست  
 بیامد بدان \* دشت آوردگاه

۱ - یک: با انجمن یا با رودزن؟ سخن درست آن بود که بگوید با انجمن بر آواز رامشگران - می خورد. «رودزن» واژه‌ای نادرست است: «رود نواز». از اینجا ده رج در شاهنامه مسکو آمده است که در بیشتر نمونه‌ها از آرمیان شاهنامه فلورانس پس از دیدار رستم و سهراب می‌آید.

۲ - یک: کان شیرمرد، درست است. ۵: همی گشت درست است. سخن بدینسان، هنوز رستم و سهراب را در میدان نبرد نشان می‌دهد.

۳ - دنباله گفتار ۴ - سخن پس زیبا است اما دنباله گفتار است.

۵ - سهراب را با هومان، درباره پدر، سخن نشاید گفتن! ۶ - همچنین ۷ - دنباله گفتار

۸ - یک: تاکنون، هیچگاه هومان در نبرد، با رستم روبرو نشده است. ۵: رسیده است رستم بمن نیز نادرست است: «رستم را دیده‌ام»، «با رستم روبرو شده‌ام».

۹ - «به گرز گران» نادرست است. «با گرز گران».

۱۰ - پی و بخش چه باشد؟ پایان افزوده‌های شاهنامه مسکو.

۱۱ - یک: کمند رستم را گویند که شست یاز بوده است، و چون «کمندی» گفته آید، دانسته‌های پیشین را می‌پوشاند. ۵: شست چه؟ سه: تیغ را بهنگام نبرد راست میگیرند، نه بهنگام رفتن بمیدان نبرد.

\* - در نمونه‌ها بدان، بران آمده است و نگارنده «سوی» را، بر است می‌دارد: «بیامد سوی دشت آوردگاه».

۷۳۶۰

همه تلخی از بهر بیشی بود

مبادا که با آ ز خویشی بود<sup>۱</sup>

\*

۷۳۶۵

بپوشید سهراب خفتان رزم  
بیامد خروشان بدان دشت جنگ  
ز رستم بپرسید، خندان دو لب  
که: «شب، چون بُدت؟ روز، چون خاستی؟  
ز کف بفکن این گرز و شمشیر کین  
بیا تا نشینیم هر دو بهم  
به پیش جهاندار، پیمان کنیم  
بمان، تا کسی دیگر آید برزم  
دل من همی بر تو مهر آورد  
همانا که داری ز گردان نژاد!

سرش پر ز رزم و، دلش پر ز بزم  
بچنگ اندرون گرز ز گاورنگ<sup>۲</sup>  
که گفتی که با او بهم بوده شب-  
ز پیکار، بر دل، چه آراستی؟  
بزن جنگ و بیداد را بر زمین<sup>۳</sup>  
بمّی تازه داریم روی دژم  
دل از جنگ جستن، پشیمان کنیم<sup>۴</sup>  
تو با من بساز و بیارای بزم!  
همی آب شرمم بچهر آورد  
کنی؟ پیش من، گوهر خویش یاد!

\*

۷۳۷۰

بدو گفت رستم که: «ای نامجوی  
ز کشتی گرفتن سخن بود دوش  
نه من کودکم، گر تو هستی جوان  
بکوشیم و فرجام کار آن بُود  
بسی گشته‌ام در فراز و نشیب

نبودیم دی، خود بدین گفت و گوی  
نگیرم فریب تو، زین در مکوش<sup>۵</sup>  
به کشتی، کمر بسته دارم میان!  
که فرمان و، رای جهانبان بُود!  
نی‌ام مردِ گفتار و بند و فریب!

\*

۷۳۷۵

بدو گفت سهراب، ک: «ز مرد پیر  
مرا آرزو بُد که در بسترت  
کسی کز تو ماند ستودان کند

نباشد سخن، زین نشان، دلپذیر  
برآید بهنگام، هوش؛ از برت  
بپردوان تن به زندان کند<sup>۶</sup>

۱ - سخن با رج‌های پیشین و پسین پیوند ندارد.

۲ - یک: گرز گاوچهر یا گاووسر، درست است نه گاورنگ. ۵: گرز را نیز همانند تیغ بهنگام بدست میگیرند.

۳ - جنگ و بیداد را فراموش کردن شاید، و بر زمین زدن نشاید.

۴ - خداوند را پیشگاه نیست و لت دویم نیز نادرخور است.

۵ - چنین پیمان میان آنان نرفت! سخن چنین بود:

چنان تنگ شد بر دلیران زمین  
دل و جان باندوه بگذاشتند

بمستی رسید این از آن، آن از این  
که از یکدگر روی برکاشتند

سخن درباره کشتی، میان رستم و کاووس رفته بود:

بکشتی همی بایدم چاره کرد

چو فردا بیاید بدشت نبرد

۶ - پیوند رج‌های پیشین و پسین را گسسته است. سخن نیز سخت سست است.

بفرمان یزدان پساییم دست!»

اگر هوش تو زیر دست منست

✱

هشیوار با گبر و خود آمدند<sup>۱</sup>  
برفتند هردو، روان پر ز درد  
ز تن‌ها خوی و خون فروریختند  
برآوردش از جای و بنهاد پست  
زند چنگ و گور اندر آید بسر  
پراز خاک، چنگال و روی و دهن  
همی خواست از تن، سرش را برید  
که: «این راز، باید گشاد، از نهفت  
جز این باشد آرایش دین ما»<sup>۲</sup>  
سر مهتری زیر گرد آورد؛  
نبزد سرش، گرچه باشد بکین  
ز افکندنش نام شیر آورد»<sup>۳</sup>  
همی خواست یابد ز کشتن رها»<sup>۴</sup>

از اسپان جنگی فرود آمدند  
ببستند بر سنگ، اسپ نبرد  
به کشتی چو شیران برآویختند  
بزد دست، سهراب، چون پیل مست  
بکردار شیری که برگور نر  
نشست از بر سینه پیلتن  
یکی خنجر آبگون برکشید  
نگه کرد رستم، باواز گفت  
دگرگونه تر باشد آیین ما  
کسی کاو به کشتی نبرد آورد  
نخستین که پشتش نهد بر زمین  
گوش بار دیگر بزر آورده  
بدین چاره از چنگ آن ازدها

۷۳۸۰

۷۳۸۵

۷۳۹۰

✱

بداد و ببود این سخن دلپذیر  
چو شیری که بر پیش آهو گذشت<sup>۵</sup>  
از آنکس که با او نبرد آزمود<sup>۶</sup>  
بیامد بسپرسیدش از همبرد<sup>۷</sup>  
سخن هرچه رستم بدو گفته بود<sup>۸</sup>  
بسیری رسیدی همانا ز جان<sup>۹</sup>

دلیر جوان سر بگفتار پیر  
رها کرد زو دست و آمد بدشت  
همی کرد نخچیر و یادش نبود  
همی دیر شد تا که هومان چو گرد  
بهومان بگفت آن کجا رفته بود  
بدو گفت هومان گرد: «ای جوان

۷۳۹۵

۱ - یک: همین سخن در رج پسین بگونه درست می آید. ۵: در کشتی نیز گبر و خود بایسته نیست.

۲ - یک: دگرگونه تر نادرست است: «دگرگون»، «دیگر». ۵: آرایش دین چگونه است؟ سه: دین؟ یا آیین؟

۳ - لت دویم نابهنجار است.

۴ - لت دویم پیوند درست ندارد: همی خواست که از دست او «رهایی یابد» یا «رها شود».

۵ - «رها کرد، زو، دست» نادرست است، «دست از وی بازداشت». کنش در لت دویم نیز نادرست است: «چون شیری که از آهو پیشتر

می گذرد». ۶ - در میدان نبرد، میان دولشکر بزرگ نخچیر کجا بود؟ در چنان هنگامه، همه جانوران از دشت می گریزند.

۷ - «همی دیر شد، تا که» نادرست است.

۸ - یک: لت دویم، بازگویی لت نخست است. ۵: اگر سهراب می دانست که همبردرش رستم است، که با وی نمی جنگید!

۹ - دنباله گفتار

دریغ این بر و بازو و یال تو      میان یلی چنگ و کوپال تو<sup>۱</sup>  
 هزیری که آورده بودی به دام      رها کردی از دام و شد کار خام<sup>۲</sup>  
 نگه کن کزین بیهده کار کرد؛      چه آرد به پیش بدیگر نبرد<sup>۳</sup>  
 بشکرگه خویش بنهاد روی      بخشم و پر از غم، دل از کار اوی<sup>۴</sup>  
 نکو گفت از این روی، آموزگار      که: «دشمن مدار ارچه خردست خوار»<sup>۵</sup>

\*

چو رستم ز دست وی آزاد شد      بسان یک تیغ پولاد شد  
 خرامان بشد سوی آب روان      چنانچون شده<sup>۶</sup>، باز یابد روان  
 بخورد آب و روی و سر و تن بشت      به پیش جهان آفرین شد نخست<sup>۷</sup>  
 همی خواست پیروزی و دستگاه      نبود آگه از بخشش هور و ماه  
 که چون رفت خواهد، سپهر، از برش!      بخواهد ربودن کلاه از سرش!

\*

آزان آبخور شد به جای نبرد      پر اندیشه بودش دل و، روی؛ زرد  
 همی تاخت سهراب چون پیل مست      کمندی ببازو کمانی بدست<sup>۸</sup>  
 گرازان و بر گور نثره زنان      سمندش جهان و جهان را کتان<sup>۹</sup>  
 همی ماند رستم ازو در شگفت      ز پیکارش اندازه ها برگرفت<sup>۱۰</sup>  
 چو سهراب شیراوژن او را بدید      ز باد جوانی دلش بر دمید<sup>۱۱</sup>  
 چنین گفت ک: «ای رسته از چنگ شیر

۱ - یک: میان یلی، چنگ... نادرست است. ۵۵: کوپال که دریغ ندارد، هزاران از آن را می سازند: شاهنامه خالقی مطلق (۱۸۳-۲) چنین آورده است:

دریغ این بر و، برز بالای تو      رکب دراز و یلی پای تو

که در این سخن نیز «یلی پای» نادرست است، و رکاب دراز نیز همچون کوپال، دریغ ندارد

۲ - سخن درست است اما پیوسته بگفتار است.

۳ - همچنین

۴ - خشم و غم در کنار یکدیگر نمی آیند.

۵ - لت نخست نادرست است. لت دوم نیز شایسته نمی نماید زیرا که همبرد سهراب، خرد نبوده است.

۶ - شده: رفته، مُرده.

۷ - چون نخست آب خورد، سر و تن را بشت، نمی توانست نخست (به پیش) جهان آفرین رود و جهان آفرین را پیشگاه نیست.

۸ - سوار، را نمی شاید کمند ببازو افکند و کمان در دست گیرد، چون هر دوان بیکار می مانند، هر بار یکی از آندو را بکار گرفتن باید!

۹ - یک: سهراب بدست نبرد می آید، و گور در میانه میدان چگونه پدیدار می شود؟ ۵۵: جهان را کتان، نادرست است در نمونه های دیگر: «دمان و جهان را کتان» «زمین و زمان را کتان» که همه نادرست اند.

۱۰ - یک: «همی ماند» نادرست است «مانده بود». ۵۵: «اندازه برگرفت»، سنجیدن امروزی باشد! اما «اندازه ها برگرفت» نادرست است.

۱۱ - سخن نادرست نیست، اما پیوسته به رج پسین است.

۱۱ - یک: دوبار نام شیر در یک سخن نادرست است. ۵۵: از چنگ شیر؟ یا زخم شیر؟



## کشته شدن سهراب

بر دست

رستم

بسر بر همی گشت، بدخواه بخت!  
گرفتند هردو دوال کمر

دگر باره اسپان ببستند سخت  
به کشتی گرفتن نهادند سر

۷۴۱۵

\*

شود سنگ خارا بکردار موم  
تو گفתי سپهر بلندش ببست!<sup>۱</sup>  
گرفت آن برو یال جنگی پلنگ  
زمانه بیامد، نبودش توان  
بدانست کاهم نمائد بزیر  
بر پرور بیداردل، بردرید!!  
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

هرآنکه که خشم آورد بختِ شوم  
سرافراز سهراب بازور دست  
بغزید رستم، بیازید چنگ  
خشم آورد پشت دلیر جوان  
زدش بر زمین بر، بکردار شیر  
سبک تیغ تیز از میان برکشید  
بپیچید و زانپس یکی آه کرد

۷۴۲۰

\*

زمانه بدست تو دادم کلید\*  
مرا برکشید و، بزودی بکُشت  
به ایر اندر آمد چنین یال من<sup>۲</sup>  
ز مهر اندر آمد روانم بسر<sup>۳</sup>  
بیالودی آن خنجر آبگون<sup>۴</sup>  
بر اندام تو موی دشنه شود<sup>۵</sup>  
اگر چون شب اندر سیاهی شوی؛  
ببزی ز روی زمین، پاک، مهر؛  
چو بیند که خشت است بالین من!

بدو گفت ک: «این بر من، از من، رسید  
تو زین؛ بیگناهی، که این کوثر پشت  
ببازی به کوی اندهمسال من  
نشان داد مادر مرا از پدر  
هر آنکه که تشنه شده‌ستی به خون  
زمانه به خون تو تشنه شود  
کنون گر تو در آب ماهی شوی  
اگر چون ستاره شوی بر سپهر  
بخواهد هم<sup>۶</sup> از تو پدر کین من

۷۴۲۵

۷۴۳۰

۱ - تو گفתי. \* - زمانه: اجل. کلید زندگی مرا بدست تو داد.

۲ - یک: «همسال» نادرست است «همسالان». ۵۰: یال سهراب به ایر (اندر نیامد) که بخاک رسید!

۳ - «روان» نشاید «به سر اندر» آمدن. ۴ - «تشنه شدستی» نادرست است: «تشنه شدی» یا «تشنه شوی».

۵ - پیوند ندارد.

۶ - نمونه دیگر: «هم از تو بخواهد». واژه هم در این لت نادرخور می‌نماید. اندیشه چنین رهنمون می‌شود:

«بخواهد پدر از تو، خود، کین من»

از این • نامداران و گردنکشان  
که سهراب کشته‌ست و افکنده خوار

\*

کسی هم بُرد، سوی رستم؛ نشان  
همی خواست کردن، ترا خواستارا!

۷۴۳۵

چو بشنید رستم، سرش خیره گشت  
بپرسید ز آنپس که آمد بهوش  
بگو تا چه؟ داری ز رستم نشان  
که رستم منم، گم مماناد نام  
بدو گفت: «ارایدونکه رستم تویی!  
ز هرگونه بودم ترا رهنمای

۷۴۴۰

\*

بیامد پراز خون؛ دورخ، مادرم  
یکی مهره بر بازوی من ببست  
بدار و، ببین تا کی آید بکار!  
پسر پیش چشم پدر، خوار گشت

چو برخاست آواز کوس از درم  
همی جانش از رفتن من بخت  
مرا گفت ک: «ین از پدر یادگار  
کنون کارگر شد، که بیکار گشت!

\*

برهنه نگه کن تن روشنم  
ببین تا چه دید؟ این پسر از پدر!  
همه جامه بر خویشتن بردرید  
دلیر و ستوده به هر انجمن!<sup>۱</sup>  
سرش پر ز خاک و، پراز آب، روی  
که بر کرده خود نباید گریست  
چنین رفت و، این بودنی کار بود!

کنون بند بگشای از جوشنم  
ببازوم بر، مهره خود نگر  
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید  
همی گفت کای کشته بر دست من!  
همی ریخت خون و همی کند موی  
بدو گفت سهراب، ک: «این بدتریست  
ازین، خویشتن کشتن، اکنون چه سود؟

۷۴۴۵

۷۴۵۰

\*

تهمتن نیامد بلشکر ز دشت؛  
که تا اندر آوردگه، کار چیست؟<sup>۲</sup>  
پراز گرد و رستم نه بر جای بود<sup>۳</sup>

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
ز لشکر بیامد هشیوار بیست  
دو اسپ اندر آن دشت بر پای بود

● - در همه نمونه‌ها «از این» آمده‌است. اما سهراب نامداران و گردنکشان سپاه ایران را از دور می‌نماید، که آنان... و درست «آن» است. ۱ - سخن پایان ندارد.

۲ - هشیوار بیست نادرست است، در رج ۷۴۶۰ سخن درست آمده‌است که یک سوار را برای آگاهی بفرستند.

۳ - رستم و سهراب نیز همانجای بودند.

- ۷۴۵۵ گو پیلتن را چو بر پشت زین  
گمان‌شان چنان بُد که او کشته شد  
بکاووس کی ساختند آگهی  
ز لشکر برآمد سراسر خروش  
بفرمود کاووس تا بوق و کوس  
از آنپس بلشکر چنین گفت شاه  
۷۴۶۰ بتازید تا کار سهراب چیست؟  
اگر کشته شد رستم جنگجوی  
بانبوه زخمی ببايد زدن
- ندیدند گردان بران دشت کین<sup>۱</sup>  
سر بخت ایرانیان گشته شد<sup>۲</sup>  
که تخت مهی شد ز رستم تهی!<sup>۳</sup>  
زمانه یکایک برآمد بجوش<sup>۴</sup>  
دمیدند و آمد سپهدار توس<sup>۵</sup>  
ک: «ز ایدر هیونی سوی رزمگاه  
که بر شهر ایران ببايد گریست!  
از ایران، که؟ یارد شدن پیش اوی!  
برین رزمگه بر، نشاید بُدن»

\*

- ۷۴۶۵ چو آشوب برخاست از انجمن\*  
که: «اکنون، که روز من، اندر گذشت  
همه مهربانی بران کن که شاه  
که ایشان، ز بهر مرا، جنگجوی  
بسی روز راداده بودم نوید  
نباید که بینند، رنجی براه
- چنین گفت سهراب با پیلتن  
همه کار توران، دگرگونه گشت  
سوی جنگ توران نراند سپاه  
سوی مرز ایران نهادند روی  
بسی کرده بودم ز هر در امید<sup>۶</sup>  
مکن جز بنیکی، بر ایشان نگاه»

\*

- ۷۴۷۰ نشست از بر رخس رستم چو گرد  
بیامد به پیش سپه با خروش  
چو دیدند ایرانیان روی اوی  
ستایش گرفتند بر کردگار  
چو زان گونه دیدند<sup>۷</sup> پُر خاک سر  
به پرسش گرفتند ک: «این کار چیست؟  
۷۴۷۵ بگفت آن شگفتی که خود کرده بود
- پراز خون رخ و، لب پراز باد سرد  
دل از کرده خویش با درد و جوش  
همه برنهادند بر خاک، روی  
که او زنده باز آمد از کارزار<sup>۸</sup>  
دریده بر و جامه، خسته جگر  
ترا دل، بدین گونه؛ از بهر کیست؟  
گرامی پسر را بیآزرده بود

۱ - بزمن می‌نگریستند و رستم را با اشک و آه می‌دیدند! ۲ - کشته را گشته پساوانیست.

۳ - یک: «آگهی تاختن» نادرست است: «آگهی بردند»، «آگهی رساندند». افزاینده تاختند را از «بتازید» رج ۷۴۶۱ برگرفته است. دو: «تخت مهی از رستم تهی شده» نادرست است زیرا که کاووس بر تخت مهی می‌نشید! شاید گفتن که «رستم - از تخت مهی! - کم شده».

۴ - زمانه بر روال خویش، آرام آرام می‌گذرد، و بجوش نمی‌آید.

۵ - در بوق شاید دمیدن و بر کوس نشاید چنین کردن. ● - چون از سوی لشکر ایران بانگ بلند شد.

۶ - «امید کردن» نادرست است. ۷ - «او» در این رج با «او» در رج پیشین همخوان نیست.

۸ - دیدندش درست می‌نماید.

همه برگرفتند با او خروش  
چنین گفت با سرفرازان که: «من  
شما جنگ توران مجوید کس  
چو برگشت ازان جایگه پهلوان  
بزرگان بررفتند با او بهم  
همه لشکر از بهر آن ارجمند  
که: «درمان این کاریزدان کند  
یکی دشنه بگرفت رستم بدست  
بزرگان بدو اندر آویختند

۷۴۸۰

۷۴۸۵

\*

بدو گفت گودرز که: «اکنون چه؟ سود  
تو بر خویشتن، گر کنی سد گزند  
اگر ماند او را بگیتی، زمان  
اگر زین جهان، آن جوان، رفتنی ست  
شکاریم یکسر همه پیش مرگ

۷۴۹۰

\*

بگودرز گفت آن زمان پهلوان  
پیامی ز من پیش کاووس بر  
بدشنه جگرگاه پور دلیر  
گرت هیچ یاد است، کردار من  
ازان نوشدارو که در گنج تست  
بنزدیک من با یکی جام می  
مگر کو ببخت تو بهتر شود  
بیامد سپهد بکردار باد  
بدو گفت کاووس که: «از انجمن

۷۴۹۵

نماند آن زمان با سپهدار، توش  
نه دل دارم امروز، گویی، نه تن  
همین بد که من کردم امروز بس»  
بیامد بر پور خسته روان<sup>۱</sup>  
چو توس و چو گودرز و چون گسهم<sup>۲</sup>  
زبان برگشادند یکسر ز بند<sup>۳</sup>  
مگر کاین سخن بر تو آسان کند!<sup>۴</sup>  
که از تن ببزد سر خویش، پست  
ز مژگان همی خون فرو ریختند<sup>۵</sup>

که از روی گیتی بر آری تو دود!  
چه؟ آسانی آید بدان ارجمند  
بماند، تو بی رنج با او بمان!  
بگیتی نگه کن که جاوید کیست؟  
سری زیر تاج و سری زیر ترگ»

ک: «ز ایدر برو زود، روشن روان  
بگویش که: ما را چه آمد بسر!  
دریدم، که رستم مماناد دیر!  
یکی رنجه کن دل، بتیمار من  
کجا خستگان را کند تندرست؟  
سزد گر فرستی هم اکنون به پی  
چو من پیش تخت تو، کهتر شود»  
بکاووس یکسر پیامش بداد<sup>۶</sup>  
اگر زنده ماند چنان پیلتن<sup>۷</sup>

۱ - این رج پسین است پیوسته است.

۲ - «چو» نادرست است، پس رج پیشین نیز که بدین رج پیوسته است افزوده بشمار می رود.

۳ - «زبان برگشادن»، سرزنش کردن باشد.

۴ - لت دویم سخن از «سخن» نیست، از کشته شدن پور جوان است.

۵ - کار با آویزش درست نشد، که با پند گودرز پیر انجام پذیرفت.

۶ - رفتن گودرز سرتاپای افزوده است، زیرا که خود در رج ۷۵۰۷ پرستم می گوید «خود باید بروی...».

۷ - «از انجمن» نادرست است: «در انجمن».

- ۷۵۰۰ شود پشت رستم بنیرو ترا  
اگر یک زمان زو به من بد رسد  
کجا گنجد او در جهان فراخ  
شنیدی که او گفت کاووس کیست  
کجا باشد او پیش تختم بپای  
چو بشنید گودرز برگشت زود
- ۷۵۰۵ هلاک آورد بیگمانی مرا<sup>۱</sup>  
نساژیم پاداش او جز به بد<sup>۲</sup>  
بدان فرو آن برز و آن یال و شاخ<sup>۳</sup>  
گر او شهریار است پس توس کیست<sup>۴</sup>  
کجا راند او زیر فرّ همای<sup>۵</sup>  
بر رستم آمد بکردار دود<sup>۶</sup>

\*

- بدو گفت: «خوی بد شهریار  
ترا رفت باید بنزدیک اوی  
بفرمود رستم که تا پیشکار  
جوان را بران جامه زرنگار  
گو پیلتن، سر سوی راه کرد  
که: «سهراب شد زین جهان فراخ  
پدر جُست و برزد یکی سرد باد
- ۷۵۱۰ درختی ست هَنَزَل، همیشه ببار  
که روشن کنی جان تاریک اوی  
یکی جامه افکند بر جویبار<sup>۷</sup>  
بخواباند و آمد بر شهریار<sup>۸</sup>  
کس آمد پیش زود و، آگاه کرد  
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ!  
بنالید و مژگان بهم برنهاد!»

\*

- پیاده شد از اسپ رستم چو باد  
همی گفت زار: «ای نبرده جوان  
نبیند چو تو نیز خورشید و ماه  
که را آمد این پیش کامد مرا!<sup>۹</sup>  
نبیره‌ی جهاندار سام سوار  
بریدن دو دستم سزاوار هست
- ۷۵۱۵ بجای کُله، خاک بر سر نهاد  
سرافراز و از تخمه پهلوان\*  
نه خود و نه جوشن نه تخت و کلاه  
بکشتم جوانی به پیران سرا<sup>۹</sup>  
سوی مادر از تخمه نامدار  
جزاز خاک تیره مبادم نشست

۱ - یک: «بنیرو ترا» نادرست است. دو: «ترا» را نیز با «مرا» پساوانیست.

۲ - پاداش پس از بد رسیدن را چرا به پیش از آن آوردن؟

۳ - یک: روشن نیست روی این سخن بکیست؟ برستم است که او تاکنون پهلوان و فرمانبردار بوده است. دو: مگر زیستن با چنان یال و برز... پیش از آن نبود، که پس از آن نگنجد؟

۴ - لت دوم را گزارش چنین است که توس می‌باید پادشاه باشد، و رستم چنین سخن نگفته است. گفتار رستم چنین بود که:  
چو خشم آورم شاه کاووس کیست؟ چرا؟ دست یازد بمن، توس کیست؟

۵ - یک: سخن سست که سالها، پیش تخت کیقباد و کیکاووس برپای بوده است و رستم نیز پهلوان ایران بود. دو: فرّ همای نیز نادرخور است. در برخی نمونه‌ها پَرّ همای آمده است، و زیستن زیر پَرّ همای را بکار کاووس چه پیوند است؟

• - درخت هَنَزَلی است که همواره میوه تلخ دارد!

۷ - رستم، نزدیک سهراب نیست، و در لشکرگاه است، باری اگر چنین می‌بایستی کردن، از آغاز، پیکر خونین سهراب را بر روی جامه می‌خوابانند!

\* - تخمه پهلوان (ان): پهلوانان. ۸ - در رج پسین سر سوی راه میکند، پس در این رج شاید که «بر شهریار» آید.

۹ - «جوانی» را به «پیران سرا» نگشته است که فرزند را کشته است.

۷۵۲۰ کدامین؟ پدر هرگز این کار کرد  
 بگیتی که؟ کشته‌ست فرزند را  
 نکوهش فراوان کند زال زر  
 بدین کار، پوزش، چه؟ پیش آورم  
 چه؟ گویند گردان و گردنکشان  
 چه؟ گویم چو آگه شود مادرش!  
 ۷۵۲۵ چه گویم چرا کشتمش بیگانه  
 پدرش آن گرانمایه پهلوان  
 برین تخمه سام نفرین کنند  
 که؟ دانست کاین\* کودک ارجمند  
 بجنگ آیدش رای و، سازد سپاه  
 ۷۵۳۰ بفرمود تا دیبه خسروان  
 همی آرزو گاه و شهر آمدش  
 ازان دشت بردند تابوت او  
 به پرده‌سرای آتش اندر زدند  
 همان خیمه و دیبه هفت رنگ  
 ۷۵۳۵ برآتش نهادند و برخاست غو  
 دریغ آن رخ و برز بالای تو  
 دریغ آن غم و حسرت جان‌گل  
 همی ریخت خون و همی کند خاک  
 همه پهلوانان و کاووس شاه  
 ۷۵۴۰ زبان بزرگان پراز پند بود

\*

- ۱ - «چه» و، دو بار «چرا» هر سه پرسشی است و بدنبال هم آوردنشان در یک گفتار خوش آهنگ نیست و این رج میان گفتار جدایی می‌افکند. \* - همه نمونه‌ها «کاین» آورده‌اند، اما «کان» درست می‌نماید: «آن کودک ارجمند».
- ۲ - رستم کنار پیکر سهراب نبود، و این سخن میان گفتار در رج‌های پیشین و پسین جدایی می‌افکند.
- ۳ - دو رج: سخن پسین زودتر از تابوت سهراب است.
- ۴ - بازگفتن بیجا! زین خدنگ چگونه باشد. آن تیر است که خدنگِ «راست» آن نیکو است. ۵ - سهراب، جهاندار = شاه نبود.
- ۶ - در برابر رخ و بالا... (آن همه؟) مردی نادرست است.
- ۷ - حسرت! پور کشته را دیگر داغی بر دل نیست که داغ بر دل پدر و مادر او است.
- ۸ - جامه خسروی بر تن رستم نبود، که با جامه رزم بمیدان رفته بود.
- - تهمتن از غمی که داشت شایسته زندان و بند می‌نمود، یا خویش را در بند می‌دید.

سزاورم اکنون بگفتار سرد!  
 دلیـر و جوان و خردمند را!  
 همان نیز رودابه پره‌نر  
 که دل‌شان بگفتار خویش آورم  
 چو زینسان شود نزد ایشان نشان  
 چگونه؟ فرستم کسی را برش  
 چرا روز کردم بر او بر سیاه<sup>۱</sup>  
 چه؟ گوید بدان پاک دُختِ جوان  
 همه نام من پیر بی دین کنند  
 بدین سال گردد چو سرو بلند  
 بمن بر، کند روز روشن سیاه  
 کشیدند بر روی پور جوان<sup>۲</sup>  
 یکی تنگ تابوت بهر آمدش<sup>۳</sup>  
 سوی خیمه خویش بنهاد روی  
 همه لشکرش خاک بر سر زدند  
 همان تخت زرین و زین خدنگ<sup>۴</sup>  
 همی گفت زار: «ای جهاندار نو»<sup>۵</sup>  
 دریغ آن همه مردی و رای تو<sup>۶</sup>  
 ز مادر جداوز پدر داغدل<sup>۷</sup>  
 همه جامه خسروی کرده چاک<sup>۸</sup>  
 نشستند در خاک با او برآه  
 تهمتن ز درد از در بند بود\*

بدستی کلاه و بدیگر کمند<sup>۱</sup>  
 بخم کمندش ریاید ز گاه<sup>۲</sup>  
 چو باید خرامید با هم‌رهان<sup>۳</sup>  
 همی گشت باید سوی خاک باز<sup>۴</sup>  
 همانا که گشته‌ست مغزش تهی<sup>۵</sup>  
 که چون و چرا سوی او راه نیست<sup>۶</sup>  
 ندانم که کارش به فرجام چیست<sup>۷</sup>  
 که: «از کوه البرز تا برگ نی  
 نباید فکندن برین خاک، مهر  
 سرانجام بر مرگ باشد گذر  
 همه گوش سوی خردمند کن  
 اگر آتش اندر زمین در زنی؛  
 روانش کهن شد بدیگر سرای\*  
 چنان برز بالا و کوپال اوی<sup>۸</sup>  
 که ایدر بدست تو گردد تباه  
 برین رفته تا چند خواهی گریست؟»

چنین است کردار چرخ بلند  
 چو شادان نشیند کسی با کلاه  
 چرا مهر باید همی بر جهان  
 چو اندیشه گنج گردد دراز  
 اگر هست ازین چرخ را آگهی  
 چنان دان کزین گردش آگاه نیست  
 بدین رفتن اکنون نباید گریست  
 برستم چنین گفت کاووس کی  
 همی بُرد، خواه‌دش، گردان سپهر  
 یکی زود سازد، یکی دیرتر  
 تو دل را بدین رفته خرسند کن  
 اگر آسمان بر زمین برزنی  
 نیاری هم آن رفته را، باز جای!  
 من از دور دیدم بر و یال اوی  
 زمانه برانگیختش با سپاه  
 چه سازی و درمان این کار چیست؟

۷۵۴۵

۷۵۵۰

۷۵۵۵

\*

نشسته‌ست هومان بدین پهن‌دشت  
 ازیشان بدل در، مدار ایچ کین!  
 بنیروی یزدان و فرمان شاه  
 ازین رزم اندوهت آمد بروی  
 اگر دود از ایران برآورده‌اند<sup>۹</sup>  
 نخواهم از ایشان همی یاد کرد  
 که باشد زواره، بدین، راهبر

بدو گفت رستم که: «او خود گذشت  
 ز توران سران‌اند و چندی ز چین  
 زواره سپه را گذارد<sup>۱۰</sup> براه  
 بدو گفت شاه: «ای گونا‌ماجوی  
 گر ایشان بمن چند بد کرده‌اند  
 دل من ز درد تو شد، پر ز درد  
 بفرمود کاووس خورشیدفر

۷۵۶۰

۱ - چون سخن از «دستی» می‌رود، بدیگر (دست) بایسته است، نه «بدیگر».

۲ - هزاران هزار مردمان چنین نبوده‌اند.

۳ - کسی با هم‌رهان نمی‌خرامد، و هر کس بتنها می‌رود.

۴ - سخن گنج در میان نبود.

۵ - چرخ را مغز نیست: که پر یا تهی باشد!

۶ - یک: افزاینده، خود پاسخ خویش را می‌دهد. دو: که چون و چرا (را).

۷ - پیوند میان لت نخست و لت دوم نیست.

\* - اندیشه ایرانیان باستان چنان بود که روان، پس از پرواز از تن، به هم‌روانان یا بهمه روانان درگذشته از باستان می‌پیوندد.

۸ - یک: کاووس، سهراب را ندیده بود. دو: بالای بلند را با کوپال سفالین چه جای سنجش است؟

۹ - بگذرانند.

۱۰ - یک: سخن نادرست است: اگر (چه) ایشان بمن (بسیار) بد (ی) کرده‌اند. دو: این رج میان گفتار جدایی می‌افکند.

\*

زواره بیامد بد آن انجمن  
فرستاد نزدیک هومان پیام  
نگهبان این لشکر اکنون توی

۷۵۶۵

\*

اُز آن جایگه، شاه؛ لشکر براند  
بدان، تازواره بیاید ز راه  
چو آمد زواره بر پیلتن

\*

پسانگه سوی زاولستان کشید  
همه سیستان پیشواز آمدند  
چو تابوت را دید، دستان سام  
تهمتن پیاده همی رفت پیش  
گشادند گردان، سراسر، کمر  
همی گفت زال: «اینت کاری شگفت  
نشانی شد اندر میان مهان  
همی گفت و مزگان پر از آب کرد  
چو آمد تهمتن به ایوان خویش  
از آن میخ برکند و، بگشاد سر  
تنش را بدان نامداران نمود  
مهان جهان جامه کردند چاک  
همه کاخ، تابوت بد سر بر سر

۷۵۷۰

۷۵۷۵

۷۵۸۰

دریده همه، جامه بر خویشتن<sup>۱</sup>  
که شمشیر کین ماند اندر نیام<sup>۲</sup>  
نگه کن بدیشان نگر نغوی<sup>۳</sup>

بایران خرامید و رستم بماند  
بدو، آگهی آورد زان سپاه  
همان پور گودرز شمشیرزن<sup>۴</sup>

چو آگاهی او بدستان رسید؛  
بدردد و بررنج دراز آمدند  
فرود آمد از اسپ زرین ستام  
دریده همه جامه، دل؛ کرده ریش  
همه پیش تابوت، پُر خاک سر  
که سهراب گرز گران برگرفت<sup>۵</sup>  
نزیاید چنو مادر اندر جهان<sup>۶</sup>  
زبان پر ز گفتار سهراب کرد<sup>۷</sup>  
خروشید و تابوت بنهاد پیش  
کفن زو جدا کرد، پیش پدر  
تو گفתי که از چرخ برخاست دود<sup>۸</sup>  
به ابر اندر آمد سر گرد و خاک  
غنوده بصندوق در، شیر نر<sup>۹</sup>

۱ - کاووس فرمان داد، و این سه رج افزوده است زواره (رفت)، نه بیامد.

۲ - اگر بانجمن تورانیان (رفته) بود پیام در کار نبود و خود می توانست آنرا گفتن.

۳ - یک: زواره، نمی تواند فرمان به سپاه توران دهد که چه کس نگهبان لشکر باشد. دو: «تویی» را با «نغوی» پساوا نباشد.

۴ - یک: کدام پور گودرز؟ دو: از گودرز همواره، با باژنام پیر، بزرگ، سالار... در گفتار هجیر فرّ آزادگان یاد شده است و «گودرز شمشیرزن» فروداشت پایگاه پهلوانی او است.

۵ - «همی گفت»... نادرست است «اینت» نیز.

۶ - لت نخست را با لت دویم پیوند نیست.

۷ - یک: «همی گفت» دوباره. دو: «زبان را پر از نام سهراب کرد» شایسته تر می نمود، «تا گفتار سهراب».

۸ - یک: تو گفتی... دو: از چرخ دود بر نمی خیزد که خود، چرخ، بر فراز است! از آن انجمن بر چرخ دود خاستن شایسته تر بود. گفتار درست در رج پسین می آید.

۹ - گزافه از این برتر؟



غمی شد ز جنگ اندر آمد بخت <sup>۱</sup>	تو گفתי که سام است بایال و سفت	
سر ننگ تابوت را سخت کرد <sup>۲</sup>	بپوشید بازش به دیبای زرد	
ز مشک سیه گردش آگین کنم <sup>۳</sup>	همی گفت: «اگر دخمه زرین کنم	۷۵۸۵
اگر نه مرا خود جز این نیست رای <sup>۴</sup>	چو من رفته باشم نماند بجای	
جهانی ز زاری همی کرد کور <sup>۵</sup>	یکی دخمه کردش ز سنپ ستور	
که: «با مردگان آشنایی مکن <sup>۶</sup>	چنین گفت بهرام نیکو سخن	
پسیچیده باش و درنگی مساز <sup>۷</sup>	نه ایlder همی ماند خواهی دراز	
سزد کز تو نوبت رسد بر پسر <sup>۸</sup>	به توداد یک روز نوبت پدر	۷۵۹۰
نیایی، بخیره چه جویی کلید <sup>۹</sup>	چنین است و رازش نیامد پدید	
بدین رنج عمر تو گردد به باد <sup>۱۰</sup>	در بسته را کس نداند گشاد	
دل نازک از رستم آید به خشم <sup>۱۱</sup>	یکی داستان است پسر آب چشم	
به کار سیاوش پرداختم <sup>۱۲</sup>	برین داستان من سخن ساختم	۷۵۹۴

- ۱ - تو گفתי... از جنگ (غمی) نمی شوند... در جنگ کشته می شوند.
- ۳ - یک: «همی گفت» نادرست است. ۵: لت دویم نادرست تر است.
- ۴ - «چون من رفته باشم» نادرست: «چون من از این جهان بروم».
- ۶ - روشن نیست که بهرام نیکو سخن کیست؟... شاید بودن که نام افزاینده این سخنان است. لت دویم نیز سخت نابجا است. آشنایی کردن با مردگان چگونه باشد؟ افزاینده خواسته است بگوید: یاد از درگذشتگان مکن.
- ۷ - «همی» در لت نخست، با «باش» لت دویم هماهنگ نیست.
- ۸ - همین داستان خونالود... که پسر رفت و پدر دیر بماند. و روان پسر رفته رستم، پسر در گذشته فردوسی، و پسر جان سپرده من، افشینک، شاد باد!
- ۹ - راز که؟ راز پدر یا پسر؟ چون این سخن بگفتار رج پیشین پیوسته است.
- ۱۰ - در بسته همواره گشاده می شود.
- ۱۱ - سخن نادرخور که از گفتار افزوده آغاز داستان رستم و سهراب برگرفته شده است.
- ۱۲ - هنوز بکار سیاوش آغاز نکرده است که آنرا بپردازد!

۲ - پیوند ندارد. چه کس، چنین کرد.

۵ - لت دویم سخت ناهماهنگ است.



# فهرست نام‌های این دفتر



- آبتین، ۷۷، ۸۰، ۹۲  
آذربایجان، ۶۶، ۲۷۴، ۳۳۷  
آذربایجانیان، ۳۸  
آذرگشسب، ۲۷۴  
آذرگشسب، ۲۰۱، ۲۷۴، ۳۶۱، ۴۳۳  
آرال، ۱۱۸  
آفریدون، ۷۶، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۵۳، ۲۶۶، ۳۲۰، ۳۲۲  
آکسفورد (شاهنامه)، ۱۴۲  
آمل، ۱۰۶، ۱۵۸، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۶۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۳۱، ۴۰۹  
آملیان، ۳۳۱  
ابلیس، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۴۰۷، ۴۱۶  
ابوبکر، ۲۱  
ابوسعید ابوالخیر، ۱۴  
ابومنصور عبدالرزاق، ۲۷  
ابومنصور (شاهنامه)، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۱۹۷  
اپاختر، ۱۹، ۳۰، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۸۵  
آرد، ۳۰۴  
اردشیر، ۳۲  
اردوان، ۳۲  
ارمان، ۲۷۰، ۲۸۳  
آرمانک، ۷۱  
ارنواز، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۶  
اروند، ۸۸، ۸۹  
اژی دهاک، ۹۶  
اغریث، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۱۳  
افراسیاب، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰  
افغانستان، ۱۱۳، ۱۸۲، ۱۹۱، ۴۴۹  
اکوان دیو، ۱۳، ۴۱۳  
الانی، ۱۵۱  
البرز، ۶۰، ۷۸، ۸۰، ۹۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۷۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۵۶، ۴۷۷  
الکوس، ۴۱۹، ۴۲۰  
امیر معزی، ۲۹  
امیرمنصور، ۲۷، ۲۸  
امین‌المله، ۳۰  
انبارلویی، ۶۵  
اندیان، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵  
انگلیسی، ۶۵، ۷۱  
انوشیروان، ۳۹  
اورمزد، ۶۰، ۱۱۷، ۲۰۴  
اوستا، ۱۷، ۴۷، ۶۲، ۱۳۵، ۲۴۲، ۲۹۵، ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۴۹  
اوستایی، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۳۸، ۵۸، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۹۴، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۸۵  
اولاد، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۱  
اهرمن، ۵۲، ۶۴، ۹۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۷۰، ۲۱۰، ۳۳۲، ۳۵۶  
اهریمن، ۳۹، ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۵، ۴۵۸  
ایران، در بیشتر صفحات از جمله: ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۵۳، ۵۷، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸  
ایرانزمین، ۶۷، ۷۸، ۸۰، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷  
ایران‌شهر، ۱۹  
ایرانویج، ۱۹  
ایرانی، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۱۱۱، ۱۱۸



تاشکند، ۴۲۲

ترک، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۷، ۴۰۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۴۸،

۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۵

ترکان، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۸۷، ۲۶۹، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸،

۴۰۴، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۰

تفضلی (احمد)، ۶۰

تلیمان، ۱۴۵، ۲۷۷

تمیشه، ۱۰۶، ۱۴۵، ۱۵۸

تور، ۳۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸،

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶،

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۲۶۷، ۲۶۸،

۲۶۹، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۴۵،

توران، ۳۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۷،

۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،

۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۲۰،

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵،

۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،

۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۰،

۴۵۹، ۴۶۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸

توران‌زمین، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۰، ۴۱۸، ۴۱۶

تورانی، ۷۱، ۱۳۹

تورانیان، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۷، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶،

۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۱۸،

۴۴۵، ۴۵۷، ۴۷۸

توس سپهسالار، ۳۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹،

۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۷،

۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷،

۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸،

۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵

توس (شهر)، ۳۲

تهران، ۱۸۳، ۲۳۶

تهماسب، ۲۹۹

تیان‌شان، ۱۱۸

جبرئیل، ۳۱

جم، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۳۳۱، ۳۳۶

جمشید، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱،

۶۷، ۷۱، ۷۷، ۱۲۵، ۱۴۰، ۳۳۱

جمشید، ۶۷، ۷۱، ۱۲۵، ۱۴۲

جندل، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱

جویان، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷

جیهون، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۶۹، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۱۸،

۳۲۲، ۳۲۳، ۴۰۲، ۴۲۹

جنگیز، ۱۰۳

چین، ۵۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۳،

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۳۷،

۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۳۵،

۴۵۲، ۴۷۷

چینی، ۵۳، ۱۳۵، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۸۲، ۴۳۳، ۴۵۴،

۴۵۶

حضرت علی (ع)، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴

خالقی مطلق (جلال)، ۱۴، ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۷،

۹۸، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۸،

۲۸۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱،

۴۰۴، ۴۰۶، ۴۷۰

خاور، ۱۹، ۲۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶،

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۶۹

خاوران، ۲۵۲

خجند، ۴۲۲

خراسان، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۴۰، ۲۰۴، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۳۷،

۳۷۲، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۶

خرداد (ایزد، روز، ماه)، ۸۷، ۳۰۷

خزروان، ۴۰، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،

۲۹۲

خلفای راشدین، ۲۱، ۲۲

خواجه نظام‌الملک، ۲۸، ۳۱

خوارزم، ۱۹، ۱۱۸، ۲۰۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۷، ۳۲۲،

خوروران، ۱۹، ۳۰، ۱۲۹، ۳۳۷، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۱۶،

۴۲۵

خیام، ۸۹

داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی، ۱۹، ۳۸،

۳۹، ۴۰، ۴۵، ۵۲، ۶۰، ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۹۸، ۲۲۴،

۲۸۵، ۳۰۰، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۰۷، ۴۰۹

دجله، ۸۸

دربیس، ۳۸۶

دریای چین، ۳۰، ۶۷، ۲۱۹، ۲۷۳، ۳۱۶

دریای سند، ۳۰، ۳۲۳

دریای نیل، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۵۲، ۳۰۴، ۳۵۳،

دژ هوخ‌کنگ، ۱۵۴

دشت نیزه‌وران، ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۸، ۳۹۴

دقیقی، ۲۶، ۲۷، ۲۹

دماوند، ۷۴، ۹۲، ۹۷، ۹۹

دهستان، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸،

زال، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵،

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،

۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،

۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴،

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶،

۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،

۲۹۴، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۰، ۲۵۹، ۲۵۷،

۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۷،

۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۵،

۳۸۲، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۷۶، ۴۷۸

زالول، ۱۷۹، ۲۹۴، ۳۲۱، ۴۴۰

زاولستان، ۱۷۷، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶،

۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷،

۳۲۳، ۳۴۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۷۸

زواره، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷،

۴۷۸

زوتهماسپ، ۲۹۷، ۲۹۹

زاین، ۱۹

سَئیریم، ۱۱۶

سام، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۳،

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،

۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷،

۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،

۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶،

۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴،

۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴،

۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۳، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۵۰،

۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹

سامانی، ۲۶، ۲۸

سپاهان، ۱۱۳، ۱۸۲، ۲۷۶، ۳۸۳

سرم، ۱۱۶

سَرمَت، ۱۱۶

سروش (ایزد، روز، ماه)، ۳۹، ۴۰، ۹۷، ۹۹، ۱۱۱

سرو یمن، ۱۳۹

سعدبن ابی وقاص، ۲۲

سعدی، ۱۳، ۲۰، ۹۹، ۱۲۹

سعید خدیز، ۲۲

۴۵۸، ۲۸۸

دیزه، ۲۱۶

دیوسپید، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲،

۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

رَئُونَت، ۴۰۶

راجی، ۲۰۵

رستم، ۲۲، ۲۸، ۸۷، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶،

۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،

۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،

۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰،

۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،

۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵،

۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵،

۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶،

۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۶،

۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰،

۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹،

۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸،

۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶،

۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶،

۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،

۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،

۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

رستم فرخزاد، ۲۲

رودابه، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶،

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۷، ۳۰۰، ۳۴۷، ۴۷۶

رودکی، ۲۹، ۱۹

رود نیل، ۳۱، ۲۱۹

روم، ۱۹، ۳۰، ۵۳، ۸۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۸۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۵۳،

رومی، ۵۳، ۸۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۲۳،

۲۲۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۵۳،

ریوند، ۴۰۶، ۴۱۳

ریونیز، ۴۰۶

زابل، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۳۳، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۲۱،

۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲

زابلستان، ۱۷۵، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۲۳،

۳۹۵

زابلی، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۵۶، ۴۱۶، ۴۱۷



فرهاد، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۳۸،  
فریدون، ۱۹، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵،  
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹،  
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،  
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،  
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵،  
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،

۴۷۷، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴،  
 ۴۷۵، ۴۴۰، ۴۳۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۳۷، ۴۷۸  
 کاوه، ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۷۲، ۸۴، ۸۳، ۸۲  
 کردان، ۷۳  
 کردان خراسان، ۶۵  
 کردستان، ۳۳۷، ۲۷۴، ۲۴۷، ۲۰۴، ۱۸۲، ۱۱۳، ۷۳  
 کردی، ۲۳۱  
 کردی سورانی، ۶۵  
 کرمانی، ۱۸۹  
 کشمیر، ۱۷۹، ۳۰  
 کلاهور، ۳۷۲، ۳۷۱  
 کُندرُو، ۳۰۱، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۶۷  
 کنگ، ۴۲۲  
 کنگدژ هوخت، ۱۵۴، ۸۹  
 کوس (مکان)، ۱۵۸، ۱۰۶  
 کولاد غندی، ۳۶۹، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۴۳  
 کوه اسپروز، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۳۸  
 کوه سپند، ۳۰۳، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱  
 کی، ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۸۴، ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۶۶  
 ۴۴۴، ۴۰۴، ۳۹۱  
 کیان، ۲۵، ۴۶، ۵۷، ۶۰، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴  
 ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۹۴  
 ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۷۳، ۴۱۰  
 کیانوش، ۸۸، ۸۷، ۸۵  
 کیانی، ۳۹، ۶۰، ۸۹، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۷۵  
 ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۴۷، ۴۵۸  
 کیانیان، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۷۳، ۸۰، ۸۴، ۹۱، ۱۰۴، ۱۵۳  
 ۱۷۶  
 کی پشین، ۳۲۵  
 کیخسرو، ۲۹  
 کیقباد، ۳۹، ۵۳، ۸۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵  
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۷۵  
 کیومرس، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱  
 کیی، ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۹۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۴  
 ۲۶۵، ۳۰۸  
 گرازه، ۳۷۸، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۵۴  
 گرشاسب (گرشاسب)، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 گرگین، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۴  
 ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۵۸، ۴۶۳  
 گرمانک، ۷۱  
 گسته‌م، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۴۰۴، ۴۰۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۲، ۲۱۵  
 ۲۱۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹  
 ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۰۳  
 فغفور، ۱۸۵  
 فلورانس (شاهنامه)، ۲۱، ۲۶، ۷۷، ۹۴، ۱۱۰، ۱۵۳  
 ۱۷۲، ۱۹۸، ۳۳۴، ۳۵۹، ۴۰۶، ۴۶۶، ۴۶۷  
 قارن، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱  
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳  
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷  
 ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴  
 قاف، ۳۸۵  
 قاهره (شاهنامه)، ۲۵، ۴۵۸  
 قباد، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵  
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۸۹  
 قرآن کریم، ۲۱، ۲۲، ۲۳  
 قفقاز، ۳۸۵  
 قنوج، ۳۰، ۱۸۴، ۲۸۲  
 کابل، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰  
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۸  
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۱، ۳۲۱، ۳۹۶  
 کابلستان، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶  
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۱  
 کابلی، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۳، ۳۰۳  
 کابلیان، ۲۲۶، ۲۲۷  
 کارنامه اردشیر بابکان، ۱۴، ۳۲  
 کاسپ، ۳۸۴  
 کاسیان، ۳۸۴، ۴۰۷  
 کاسیت، ۳۸۴  
 کاکوی، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۱۳  
 کاووس کی، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۹  
 ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۷  
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۷  
 کاووس (کی کاووس)، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲  
 ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲  
 ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹  
 ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰  
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹  
 ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹  
 ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹  
 ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴  
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳

۴۷۴، ۴۳۱، ۴۱۳  
 گشتاسپ شاه، ۱۴  
 گودرز، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸  
 گورابه، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۸۳  
 گیو، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۳  
 لغت فرس، ۹۰، ۱۷۵  
 لندن (شاهنامه)، ۲۸۵  
 لیدن (شاهنامه)، ۶۰، ۶۵، ۱۸۷  
 مانوش، ۱۳۵  
 مانوش چیتر، ۱۳۵  
 ماه آفرید، ۱۳۴  
 ماهیار گوهر فروش، ۱۲۲، ۱۴۲  
 محمد (ص)، ۲۳  
 محمد وصیف سگری، ۱۵۵  
 محمود، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱  
 محمود غزنوی، ۲۸  
 مرداس، ۶۲، ۶۴  
 مسیحیت، ۳۰۴  
 مصر، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲  
 مصریان، ۳۸۶، ۳۹۸  
 معتزلی، ۱۳  
 مغولان، ۱۹، ۲۹، ۲۰۳، ۳۸۵  
 مکران، ۳۸۴  
 مک کان، ۱۳۵  
 منوچهر، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۵  
 منیرّه، ۳۷  
 مولوی، ۱۰۴، ۲۴۷  
 مهر، ۱۰۴، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۶  
 مهرباب، ۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

۴۶۹، ۴۷۷، ۴۷۸

هیرمند، ۲۸۳، ۲۸۴

یادگار زریران، ۱۴

یمَن، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹

یمین‌الدوله، ۲۸، ۳۰

یونانی، ۳۷



Shāhnāmē Ferdowsi

Edited by: F. Joneydi

Balkh Publication

First Edition: 2008

Bonyad-e Neyshabour No.8 Jalaliyeh St. Keshavazr Blv. Tehran - Iran

Tel: 88962784 - 88953407

Fax: 88962243

Website: [www.Bonyad-Neyshaboor.com](http://www.Bonyad-Neyshaboor.com)

E-mail: [fereydoonjoneydi@hotmail.com](mailto:fereydoonjoneydi@hotmail.com)

ISBN (Vol. I): 978-964-6337-38-1

ISBN (set): 978-964-6337-44-2